

شجاع الدین شفا

جنائیت و مکافات

ایران : ۱۳۵۷ - ۱۳۷۹

نخستین انقلاب سیاہ تاریخ جہان
سری در

چاپ پنجم

با تجدید نظر کامل مقدمہ ویژه

شجاع الدین شفا

جنایت و مکافات

ایران : ۱۳۵۷ - ۱۳۷۹

نخستین انقلاب سیاہ تاریخ جهان
سری در

چاپ پنجم

با تجدید نظر کامل مقدمه ویژه

از همین نویسنده

توضیح المسائل، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله، از کلینی تا خمینی،
چاپ پنجم.

ایران در چهار راه سرنوشت، نخستین کتاب روشنگرانه بعد از انقلاب، چاپ
سوم.

در پیکار اهریمن، نبرد هزار ساله فرهنگ ایران با دکانداران دین، چاپ
سوم.

تولد دیو دیگر، ایران کهن در هزاره ای نو، چاپ پنجم.

چهل مقاله، برگزیده ای از نامه های سرگشاده، مقالات و مصاحبه های چاپ
شده نویسنده در نشریات فارسی برونمرزی در سالهای ۱۳۶۱ تا
۱۳۷۹.



چون نیک بنگری، هیچ حقیقتی را شکفت تر
از خود حقیقت نخواهی یافت.
داستایفسکی در "جنایت و مکافات"

© All rights reserved کلیه حقوق برای مؤلف و ناشر محفوظ است
© Shojaeddin Shafa شجاع الدین شفا
© Farzad نشر فرزاد

Depósito Legal: M-2003-2001

پیامبران دروغین تعالیم گمراه کننده برای شما خواهند آورد و بسیاری از شما نیز راه های هرزه آنها را دنبال خواهید کرد. به شما وعده آزادی خواهند داد در حالیکه خودشان بردگان فسادند. همه آنها با چشمه هائی خشکیده اند و یا ابرهائی که بادهای طوفان زا در پشت سر دارند.

.....

اکنون تو آنهايي را که ادعا میکنند رسول خدا هستند، ولی نیستند، آزموده ای و دریافته ای که دروغگويانی بیش نبوده اند. به یاد آورد که با فریب آنها از چه جایگاه بلندی فرو افتاده ای. از خطای خویش باز گرد و به راه راستین خود برو.

انجیل (عهد جدید)، نامه دوم پطروس رسول، و مکاشفه یوحناي رسول.

پس قهر خداوند بصورت ابری تیره بر آن مردم روی آورد. و آنان گفتند این ابری است که بر ما باران رحمت میبارد، و ندانستند که آن تندبادی بود که در آن عذابی الیم نهفته بود. پس شب به پایان رسید و از آن مردم چیزی بجز مرگ و ویرانی بر جای نماند.

قرآن (سوره احقاف، آیه های ۲۴ و ۲۵).

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن، هان،
ایوان مدائن را، آئینه عبرت دان!
گویی که نگون کرده است، ایوان فلک وش را:
حکم فلکِ گردان، یا حکم فلکِ گردان؟
پندارِ همان عهد است، از دیده فکرت بین
در سلسله درگه، در کوکبه میدان:
این است همان ایوان، کاز نقش رخ مردم
خاک در او بودی، ایوان نگارستان!

.....

بر دیده من خندی، کاینجا ز چه میگردید؟
خندند بر آن دیده، کاینجا نشود گریان!
خاقانی

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت،
عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی!
ببین در آینه جام نقشبندی غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب ز منی!
مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ!
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟
حافظ

فهرست

۱۸

دیباچه ای بر چاپ تازه

۲۱

سرآغاز

سال سرنوشت تاریخ ایران ۲۱ - ایران در آغاز قرن بیستم ۲۴ - آتاتورک و رضاشاه ۲۵ - آزمایش سرنوشت ساز محمد رضاشاه ۲۸ - فاجعه سال ۱۳۵۷، ۳۰ - حماسه ای ناتمام ۳۱ - آنچه BBC برای ایران پس از انقلاب پیش بینی کرد ۳۳ - آنها که جهش سرنوشت ساز ایران را در هم شکستند ۳۵ - آنچه در ایران سال ۱۳۵۷ به قمار واقعی گذاشته شد ۳۷ - یادی از داستان امیرارسلان ۳۹ - جنایت اورینت اکسپرس ۴۲ - اسناد لانه جاسوسی و دانشجویان خط امام ۴۳ - مجتمع جنایت و حماقت ۴۴ - این برود، هر که می آید بیاید ۴۶

۴۹

کتاب اول: آنچه در درون خانه گذشت

۵۳

۱ - در مسیر انقلاب سیاه

نامه ای سرگشاده برای فرزند ایران فردا ۵۵ - فاجعه آفرینان ایران نو ۵۸ - نخستین انقلاب واپسگرای تاریخ جهان ۵۹ - انقلاب ۱۳۵۷ از نظر فرانسوا میتران ۶۰ - مکتب ماکیاول و عالیجناب جیمی کارتر ۶۲ - تحلیلهایی در باره انقلاب از جانب "اندیشمندان" آنسوی اقیانوس ۶۵ - بزرگترین مقتدا از زمان غیبت امام زمان ۶۹ - آوای وحش ۷۰ - جارویشان خمینی ۷۱ - "خمینی عزیزم، بگو که خون بریزم" ۷۲ - تا انقلاب مهدی! ۷۴ - خمینی و عرفات: دیروز و امروز ۷۶ - بت سازان و بت شکنان ۷۷ - یادی از سفر جنگی بنیاد به مصر ۸۰ - تحلیلی از انقلاب کبیر فرانسه، از دیدگاه فرانسویان ۸۳ - ... و از انقلاب کبیر روسیه ۸۶ - ... و از انقلاب ناسیونال کمونیستی چین ۸۸ - کالیگولاهای پستوی خانه ۹۱ - انقلاب اسلامی و رماتیکیهای حرفه ای ۹۵ - قهرمان کاذبی که در نوفل لوشاتو ساخته شد ۹۸ - مدینه فاضله شتر و مقنعه و رجم و تعزیر ۹۹ - نقل قولی از کتاب "یک مرد" اوریانافالچی ۱۰۰ - نامه ای از فلوریدا ۱۰۲ - محمد رضاشاه: یک

آدم عوضی ۱۰۴ - سیاست انتحاری جهان غرب ۱۰۹ - جرج بال و
 ماجرای تاجگذاری ۱۱۲ - سفیر دولت فخیمه در نقش آیت اله مصباح
 یزدی ۱۱۵ - خاطراتی از کتابخانه پهلوی ۱۱۷ - ایران و بزرگداشت دو
 هزار و پانصدمین سال کورش بزرگ ۱۲۱ - شلغم خوری و مسلمانی
 ۱۲۵ - گزارش‌های دردناک از ایرانیان در پاکستان ۱۲۶ - چماقداران
 انقلاب ۱۲۹ - آنهاییکه زودتر از همه قربانی شدند ۱۳۳ - انقلاب کینه
 ۱۳۴ - و انقلاب فریب ۱۳۸ - خمینی و دستکاریهایش در قرآن ۱۴۰ -
 پیشگونی حکومت "ولایت فقیه" از جانب بانوی جدیدالاسلام انگلیسی
 ۱۵۰ - قول‌هایی که در نوفل لوشاتو داده شد ۱۵۲ - چهره امام در کره
 ماه ۱۶۰ - گزارش تاکتیک‌های انقلاب توسط محسن رضانی ۱۶۱ -
 آتش سوزی سینما رکس آبادان ۱۶۴ - آمار زندانیان سیاسی در ایران
 ۱۶۹ - صحنه سازیهای سفر کورت والدهایم به بهشت زهرا ۱۷۱ - نامه
 ادعائی کارتر به خمینی ۱۷۵ - ماجرای ۲۲ میلیارد دلار دارایی شاه
 ۱۷۶ - لیست صادرکنندگان ارز از کشور ۱۷۸ - افسانه حضور
 صاحب‌الزمان در جبهه جنگ ۱۸۲

۱۸۹

۲ - Partners in Crime

آگاتا کریستی و سریال جنائی بی بی سی ۱۹۱ - جنگ صلیبی حقوق بشر
 جیمی کارتر ۲۰۲ - بزرگترین خونخوار قرن! ۲۰۵ - کمونیسم یونیون
 جک ۲۱۰ - امپراتوری نفت از دیدگاه محمد رضا شاه ۲۱۳ - ... و از
 دیدگاه سریال ۱۲ ساعتی تلویزیون فرانسه ۲۲۱ - هشدار که به شاه
 داده شد ۲۲۳ - یک افشاگری از جانب نخستین رئیس جمهوری ایران
 ۲۳۰ - آنچه در نوفل لوشاتو گذشت ۲۳۱ - سلاح آمریکائی برای
 سرکوبی کردهای ایران ۲۴۱ - قانون صرافان و دلارهای نفتی ولایت فقیه
 ۲۴۳ - شعری از شاعری اسرائیلی ۲۴۶ - جنگ ایران و عراق، موهبتی
 آسمانی برای سوداگران مرگ ۲۴۸ - ده میلیارد دلار دارائی "بالا
 کشیده" ایران در بانکهای امریکا ۲۵۱ - دو معامله پایاپای شرف و دلار
 ۲۵۲ - چماق و انجیل ۲۵۳ - گل‌هایی که در گورستان میرویند ۲۵۴

۲۵۵

۳ - راهگشایان اهریمن

ستون پنجمی بنام "روشنفکران کاذب" ۲۵۷ - فرانتس ورفل و آتش بیار
 فاشیسم ۲۶۰ - فرضیه پردازان انقلاب ۲۶۵ - یادی از نادر نادرپور

۲۶۸ - ... و از کورش آریامنش ۲۶۹ - منطق هدایت و منطق آل احمد
 ۲۷۲ - واقعیت‌های ناشناخته جهان پیشرفتگان ۲۷۴ - جامعه انگلیسی
 "قرن طلانی" ۲۷۵ - اقتصاد شکوفای امریکا و خونهای لخته شده سرخ
 بوستان ۲۷۹ - معجزه اقتصادی ژاپن و بهانی که برای آن پرداخته شد
 ۲۸۲ - آنچه در ایران عصر قاجار گذشت ۲۸۳ - سند محرمانه ای از
 آرشیو وزارت امور خارجه انگلستان ۲۸۴

۲۸۷

۴- رنگین کمان انقلاب

تب انقلاب و نسل انقلابی موج اول ۲۸۹ - ترازنامه سراسر منفی دوران
 پهلوی ها ۲۹۲ - بانوانی که از راه چادر و چاقچور به میدان مبارزه برای
 آزادی رفتند ۲۹۷ - ارزیابی یک صاحب‌نظر ۲۹۹ - "جمع اضداد" در
 عوامل درون‌مرزی و برون‌مرزی انقلاب ۳۰۰ - انقلاب‌های یکصدگانه قرن
 بیستم و انقلاب "نوظهور" اسلامی ایران ۳۰۲ - روزی که جنبش
 آزادیخواهی تبدیل به مانیفست جاروکشی شد ۳۰۶ - اتحاد سرخ و سیاه
 ۳۰۷ - حواریون مصدق یا یهوداهای او؟ ۳۰۷ - ... "مارکسیستهای
 اسلامی" ۳۰۸ - آرش‌های کمانگیر در زیر پرچم مسلم بن قتیبه ۳۰۹ -
 ولایت فقیه و قوانین سفلیسی ۳۱۰ - تحولی که میتوانست بی انقلاب
 صورت گرفته باشد ۳۱۴ - درسی از اسپانیای امروز ۳۱۵ - آنروز که
 "امام آمد" ۳۲۰ - مروری بر آنچه "امام" پیش از آن گفته بود و آنچه
 امروز میگفت ۳۲۱ - لطیفه ای از Woody Allen ۳۲۶ - میرزاده
 عشقی، جمهوری و گوسفندچرانهای سقز ۳۲۶ - از فضائل بزرگ آسان
 سخن میتوان گفت ۳۲۷ - در سودای فریب ۳۲۹ - فرصت طلبانی که به
 زباله دان تاریخ فرستاده شدند ۳۳۰ - میرزا آقاخان کرمانی و میخ
 طویله الاغ آخوند ۳۳۱ - جیره خوار یزید و پلو امام حسین ۳۳۳ - کلمات
 قصاری از نایب امام زمان ۳۳۳ - تفاوت ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن از دیدگاه
 تاکسی ران تهرانی ۳۳۶ - مسکین خرکی که آرزوی دم کرد ۳۳۹

۳۴۱

۵- در سوادى فریب

محرمانه هانی که با انتشار "اسناد لانه جاسوسی امریکا" از پرده برون
 افتادند ۳۴۵ - و شخصیت‌هایی که از دفاتر محرمانه سفارت امریکا سر
 برآوردند ۳۴۶ - ... اظهارنظرهای "بکلی محرمانه" مسئولان سفارت
 در گزارشهای مربوط به آنها ۳۴۷ - اعترافات مهدی بازرگان در

مصاحبه با Oriana Fallaci - واقعیت‌های مربوط به سازمان مجاهدین خلق ایران در یک گردش ۱۸۰ درجه ای ۳۵۲ - یک گزارش سازمانی بیسابقه در تاریخ سازمان‌های سیاسی جهان ۳۷۵ - حزب توده ایران، از تجلیل رضاشاه تا اعترافات تلویزیونی خیانت پنجاه ساله به ملت ایران ۳۷۷ - ماتریالیسم دیالکتیک، رونوشت گواهی شده اسلام فقه‌تبی ۳۸۲ - تراژنامه "انقلاب شکوهمند اسلامی" یا تراژنامه بی شکوه ترین انقلاب تاریخ جهان؟ ۳۹۰ - ملت ایران: بزرگترین بازنده سودای فریب ۳۹۱ - ارزیابی حسنین هیکل از انقلاب ۳۹۷ - ... و ارزیابی سفیر انگلستان در ایران ۳۹۹ - نقش بازار در انقلاب سیاه ۴۰۰

۴۰۳

۶- وحشت بزرگ

حکومت آخوند از دیدگاه آیت الله بروجردی ۴۰۷ - پیغمبر وظیفه دارد که آدم بکشد ۴۰۸ - دستورالعمل معاویه در مورد نحوه حکومت بر ایرانیان ۴۱۰ - و دستورالعمل ولی فقیه در همین باره ۴۱۱ - فاشیسم‌های رویاز و فاشیسم‌های نقابدار ۴۱۳ - سیری در ساختار جامعه‌ای که هیتلر بوجود آورده بود ۴۱۵ - SS های گشتاپو و بسیجی‌های الله اکبر ۴۱۶ - زیتونه مبارکه ۴۱۸ - رهبر فقط روح اله ۴۲۳ - اولین حکومت الله در روی زمین ۴۲۴ - یادِی از Savonarola و جمهوری الهی او در فلورانس ۴۲۵ - آنجا که آیت الله مشکینی از "شیطان الفقها" سخن می‌گوید ۴۲۷ - گفتگویی میان تاریخ و تعصب ۴۲۸ - دو هزار سال است امریکا ما را استعمار کرده است ۴۳۱ - کشف و حجاب، کلاه لگنی و دانشگاه ۴۳۴ - بجهنم که مغزها فرار میکنند ۴۳۵ - جاسوسی: وظیفه شرعی دانشجویان عزیز ۴۳۸ - معمر قذافی و "افسانه ولایت فقیه" ۴۴۰ - روزی که صدام امام حسین را به تفنگ بست ۴۴۱ - ما کشوری را بنام ایران نمی‌شناسیم ۴۴۳ - تاریخ پیش از اسلام ایران: افسانه‌ای ساخته استعمار ۴۴۴ - رساله فقهی آیت الله خمینی، بهترین رهنمود اقتصاد قرن بیستم ۴۴۵ - و کتاب "سیاست اقتصادی" حجة الاسلام رفسنجانی، راه نجات دنیا از بحران اقتصادی استکبار ۴۴۸ - ... رهنمودهای تکمیلی شیخ صادق خلخالی ۴۴۹ - ... در مکتب ماکیاوول ۴۵۵ - آثار باستانی ایران در موزه اورشلیم ۴۵۷ - در دادگاه‌های انقلاب ۴۵۸ - حقوق زن: فرهنگ غیرتوحیدی ۴۶۲ - دانشگاه و پرورش خلیفة الله ۴۶۳ - تاریخ کورش به روایت شیخ خلخالی ۴۶۸ - سپاه پاسداران:

تعیین کننده معادلات و محاسبات سیاسی دنیا ۴۷۱ - فاجعه گروگانگیری ۴۷۷ - جنگ هشت ساله ایران و عراق: خونین ترین جنگ ایران از دوران مغول بعد ۴۸۳ - شمشیرکشی صدر اسلامی که به پیروزی نرسید ۴۸۴ - بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان ۴۸۵ - اسرائیل، فروشنده اسلحه به ایران ۴۹۴ - ۴۷ کشور سوداگر مرگ در بازار جمهوری اسلامی ۵۰۰ - تصویری اصیل از چهره جمهوری ولایت فقیه، از زبان خود رهبر کبیر انقلاب ۵۱۴ - علاماتی از علانم ظهور امام عصر عجل الله تعالی فرجه ۵۱۷

کتاب دوم: ... و آنچه در بیرون خانه گذشت

۵۲۱

۵۲۳

۷- گلابیاتورهای سال ۲۰۰۰

”باشگاه بزرگان“ جهان امروز چگونه بنیاد گذاشته شد؟ ۵۲۵ - اساسنامه ای که در دفتر اسناد رسمی پاپ اعظم با حضور حضرت مسیح بامضا رسید ۵۲۵ - اردوگاه آدمهای درجه یک و اردوگاه آدمهای درجه دو ۵۲۶ - بزرگترین قتل عام تاریخ بشر ۵۲۶ - از کاستیو تا بیسمارک و تا گوپلس ۵۳۱ - ماجرای کشف و استعمار استرالیا ۵۳۲ - غارت هند: سنگین ترین غارت تاریخ ۵۳۶ - قاره سیاه: قاره ای نفرین شده ۵۳۸ - صد میلیون قربانی در طول پانصد سال ۵۴۱ - کنفرانس ۱۸۸۴ برلن ۵۴۲ - خدا: کاپیتالیست یا سوسیالیست؟ ۵۴۵ - ماکیاولیسم، زیربنای دنیای چندملیتی ها ۵۴۸ - جیمزباند، در پرده سینما و در دفاتر نخست وزیری ۵۵۲ - رسالتمداریهای باشگاه بزرگان ۵۵۵ - سید فخرالدین حجازی و ذوالفقار خمینی ۵۶۰ - رسالتهای والای خاخام العاذار و مویوتو سسه سکو ۵۶۲

۵۶۳

۸- ... و نفت فتنه را آفرید

خواهران هفتگانه نفتی ۵۶۹ - نفت، سودمندترین صنعت در جهان صنعتی ۵۷۴ - آغاز مبارزه محمد رضاشاه برای افزایش درآمد کشورهای تولید کننده نفت ۵۷۵ - جنگ کیپور و سازمان اوپک ۵۷۷ - ”افزودن قتر ملت‌های فقیر هیچ مسئله ای را برای کشورهای ثروتمند حل نمیکند“ ۵۷۸ - نقش تعیین کننده شاه ایران در کنفرانس سال ۱۹۷۳ اوپک در تهران ۵۸۲ - مانیفست جهانی ”کلوب رم“ ۵۸۶ - جلو

صنعتی شدن کشورهای جهان سوم را بگیرد ۵۸۷ - یک دوئل مرگ و زندگی ۵۹۱

۵۹۳

۹- جای پای کینگ کنگ

واقعتهای "امریکانی" یک فاجعه ۵۹۷ - اظهارنظرهای چهار رئیس جمهوری امریکا در باره طوفان سال ۱۳۵۷ - ... ما ایران را به گورستان تاریخ فرستادیم ۵۹۹ - سیاست فاجعه زای تردید و تزلزل ۶۰۲ - برژینسکی: "آقای پرزیدنت، اداره سیاست جهان همانند اداره یک کودکستان نیست" ۶۰۳ - پنج سیاست همزمان امریکا در مورد بحران ایران ۶۰۳ - جاده جهنم نیز با حسن نیت فرش شده است ۶۰۷ - وقتی که کینگ کنگ پا به صحنه میگذارد ۶۰۸ - موقعیت ژئوپلیتیک ایران ۶۱۰ - پیش بینی واقع بینانه محمد رضاشاه ۶۱۲ - کشیشی در کاخ سفید ۶۱۳ - ۲۵ دیدار روزانه جیمی کارتر با عیسی مسیح ۶۱۴ - "من به نبوغ رهبری خودم ایمان دارم" ۶۱۶ - عملیات محیرالعقول طبس و نبوغ رهبری آقای جیمی کارتر ۶۲۰ - کارتر و حافظ الاسد ۶۲۳ - Keeping Faith ۶۲۵ - موضع بلندپایگان حزب دمکرات نسبت به ایران: حقوق بشر یا خرده حسابهای خصوصی؟ ۶۲۷ - "مسئله ایران وجود خود شاه است" ۶۲۸ - خمینی، آنطور که دستگاه حاکمه امریکا در باره او فکر میکرد ۶۳۴ - مرد مقدس و دمکرات نوع امریکایی ۶۳۶ - گاندی تازه ۶۳۷ - ... و سرمشق حکومتی انسانی برای همه کشورهای جهان سوم ۶۳۸ - عدالت اجتماعی در ذات جمهوری اسلامی نهفته است ۶۴۱

۶۴۳

کتاب سوم - مردی در برابر تاریخ

قضاوت دوستان و دشمنان، و قضاوت تاریخ ۶۴۷ - ترازنامه های نهانی سود و زیان ۶۴۸ - حماسه ای که در آغاز قرن بیستم در ایران پا گرفت ۶۴۹ - ایران پایان عصر قاجار از نگاه یک صاحب نظر سرشناس آن دوران ۶۵۱ - ... و از نگاه یک کارشناس بلندپایه بیگانه ۶۵۴ - ۳۷ کابینه در ۱۴ سال ۶۵۵ - نقل قولهایی از کتاب مردان خودساخته ۶۵۶ - شکست انقلاب مشروطه بعثت "دیکتاتوری رضاخان" یا "دیکتاتوری رضاخان بخاطر شکست انقلاب مشروطه؟ ۶۵۸ - انقلاب بلشویک و قرارداد تحت الحمایگی ایران و انگلیس ۶۵۹ - ایرانی که رضاخان

تحويل گرفت و ایرانی که رضاشاه تحويل داد ۶۶۰ - شهریور ۱۳۲۰ و اشغال نظامی ایران توسط انگلستان و شوروی ۶۶۳ - سلطنتی که در بدترین شرایط ممکن آغاز شد ۶۶۳ - ترازنامه تلاشی بیست ساله در راه بزرگترین جهش سازندگی تاریخ ایران ۶۶۶ - ارقامی که سخن میگویند ۶۶۷ - برنامه های سیاست نظامی ایران ۷۰۰ - سیاست خارجی ایران ۷۰۴ - آنچه برای ایران فردا برنامه ریزی شده بود ۷۰۹ - هویت ملی و بزرگداشت تاریخ ۲۵۰۰ ساله ۷۱۱ - خلیج فارس یا خلیج عربی ۷۱۳ - کدام اسلام؟ ۷۱۴ - ضرورت تعدیل وضع اقتصادی غیرعادلانه جهان امروز ۷۱۶ - ارزیابی صاحبنظری آگاه از تنها انقلاب واقعی چهار صد ساله گذشته ایران ۷۲۰ - آخرین سخنان پادشاهی که دور از وطن به ابدیت پیوست ۷۲۲

دیباچه ای بر چاپ تازه

کتاب جنایت و مکافات را که سنگین ترین کار مطبوعاتی من در بیست ساله گذشته است، در سال ۱۳۶۵ در شرایطی نوشتم که فکر میکردم جامعه برونمرزی ما در گرماگرم پیکار رهایی بخش ملی نیاز مبرمی به آگاهی هرچه بیشتر بر واقعیتهایی دارد که باعث برهم ریختن سراپای ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه متحرک ما شده بودند، و با اینهمه این جامعه امکان زیادی برای آشنایی با این واقعیتهای نداشت، در حالیکه منابع لازم برای این آشنایی به فراوانی در دسترس جویندگان آن بود. دستگاههای تبلیغاتی رژیم حاکم بر کشور، چه از طریق بهره گیری از رادیو تلویزیون ها و مطبوعاتی که در اختیار داشتند و چه از طریق سنتی ۱۸۰,۰۰۰ آخوند گوش به فرمان در سراسر کشور، این واقعیتهای را یا بکلی پوشیده نگاه میداشتند و یا آنها را تنها در صورت عمیقاً دستکاری شده ای که مورد نظر خودشان بود ولی مطلقاً با حقیقت وفق نمیداد ارائه میکردند، و وسایل ارتباط جمعی محدود جامعه برونمرزی ما نیز، در درون تلویزیون مدار بسته خود، غالباً چنان درگیر حسابگرها و خرده حسابهای کوتاه بینانه و عمدتاً حقیرانه خویش بودند که بفرض آنهم که علاقه ای داشتند فرصتی برای توجه به مسائل واقعی جامعه بحران زده ما نداشتند، و تازه تقریباً همه آنها در برابر تأمین کنندگان نیازهای مالی خود تعهداتی داشتند که آزادی عمل چندانی برایشان باقی نمیگذاشت. تنها صدای حقیقتی که در آن سالها در غوغای گوشخراش این جامعه سر در گم بگوش میرسید صدای ضعیف نویسندگان یا سخنوران مستقلی بود که از راه کتابها یا مجلات فرهنگی به نبرد صدها ساله و پیگیر فرهنگ ایران با دکانداران دین ادامه میدادند.

وقتیکه من دست بکار تألیف کتابی شدم که در آن منابع فراوان بین المللی در ارتباط با واقعیتهای نخستین انقلاب و اسپرگرای تاریخ جهان بتوانند بصورتی طبقه بندی شده و روشن در اختیار ایرانیان برونمرزی و تا آنجا که ممکن شود ایرانیان برونمرزی قرار گیرند، برایم تردیدی نبود که دست کم بخشی از این روشنگریها بهمانقدر که می توانند مورد قبول بسیاری

از هموطنانم قرار گیرند، میتوانند خشم و خرده بینی کسانی دیگر را برانگیزند، زیرا که آنچه در صفحات آن مطرح میشد غالباً با فرمول‌های پیش ساخته‌ای که در آنروزها برحسب نیازهای خاص هریک از گروه‌های اپوزیسیون یا کارگردانان آنها و یا سیاستگران بیگانه ارائه میشد هماهنگی نداشت. البته من در هیچ جای کتاب از جانب خود ادعای آنرا نکرده بودم که آنچه من خود نوشته‌ام بازتاب بی‌کم و کاست حقیقت است - ادعائی که حتی از جانب کتابهای آسمانی نیز در جامعه قرن بیستمی و بیست و یکمی امروزه ما به دشواری قابل پذیرش است - ولی این ادعا را داشتم که آنچه در این کتاب آورده‌ام واقعیت‌هایی است که خود به اصالت آنها باور داشته‌ام و بهمین دلیل آنها را بی‌کمترین حسابگری، و بی‌هیچ امید سودی یا بیم از زیانی، با خوانندگانم در میان نهاده‌ام، و برای اینکه به آنها امکان بررسی بیشتری را در باره آنچه میخوانند داده باشم، حتی کوتاه‌ترین مطلبی را در آن نیاورده‌ام که منبع آنرا به روشنی نقل نکرده باشم.

استقبال فراوانی که "جنایت و مکافات" چهار جلدی و ۲۵۰۰ صفحه‌ای مرا، با همه سنگینی بهای آن، در مدت کوتاهی به چهار چاپ پیاپی رسانید میتوانست در چند ساله گذشته نیز، که این کتاب بکلی نیاب شده بود، چاپهای دیگری را بدنبال بیاورد. ولی این بار من خودم بارها قبول پیشنهادهای این تجدید چاپ را موکول به تجدید نظری اساسی در محتوای آن کردم که متأسفانه هیچوقت فرصت کافی برای آن نیافتم. علت این بود که با گذشت سالها، هم شرایط ملی و هم بخصوص شرایط جهانی، که هر دوی آنها در تألیف این کتاب در مقیاس گسترده‌ای مورد ارزیابی قرار گرفته بودند نسبت به شرایط زمان نگارش آن بصورتی بنیادی تغییر کرده بود. اگر این تحول در مورد کتابهای دیگر من در این سالها، با توجه به ماهیت مذهبی یا تاریخی آنها تأثیر چندانی نمیتوانست داشته باشد، در مورد بخصوص کتاب جنایت و مکافات که عمدتاً به مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی روز مربوط میشد بالعکس بسیار موثر بود. در عرض کمتر از یک دهه، امپراتوری جهانی شوروی از درون فروپاشیده بود. دوران جنگ سرد شرق و غرب و پیامدهای آن پایان یافته بود. بسیاری از دیکتاتورهای Made in USA در جهان سوم جای خود را به دموکراسی‌های نوخاسته یا در حال تکوین داده بودند. مبارزه استقلال طلبانه فلسطینی‌ها از مرحله تروریسم

به مرحله توافق نامه اسلو رسیده بود، هرچند که هنوز این مبارزان راهی دراز در پیش رو داشتند و دارند. جنگ ویرانگر بیمعی و قرون وسطائی ایران و عراق به متارکه ای بی افتخار میان گلا دیاتورهای زخم خورده و از نفس افتاده انجامیده بود. و تنها ابرقدرت بر جای مانده جهان، این بار بجای پرچم جهاد ضد کمونیسم، پرچم جنگ صلیبی تازه ای را در راه حقوق بشر که در آن دو علامت صلیب و دلار در هم آمیخته بودند بر دوش گرفته بود. در دنیای ۱۹۰ مملکتی پایان هزاره دوم، بسجز دو کشوری بنام امارت اسلامی افغانستان و جمهوری اسلامی ایران که همچنان در قرون وسطای خود باقی مانده اند بقیه یا در قرن بیستم بسر میبردند و یا میکوشیدند تا در جرگه قرن بیستمی ها جائی برای خود دست و پا کنند.

چاپ تازه جنایت و مکافات را - که اکنون به پیشنهاد سازمان ناشر مجموعه آثار خودم آماده انتشار کرده ام - بیش از همه کتابهای دیگرم مورد تجدید نظر قرار داده ام، با این هدف که این بار این کتاب را به نسل جوانتری که نه فرصت خواندن کتابی ۲۵۰۰ صفحه ای را دارد و نه غالباً امکان خرید آنرا، بصورتی بسیار فشرده تر، ولی در عین حال با حفظ کلیه مطالب اساسی آن ارمغان کنم. آنچه در این تجدید نظر کلی حذف شده، در درجه اول فصول مربوط به شرایط سیاسی بین المللی است که در بالا بدان اشاره کردم. در درجه بعد بخش بزرگ مربوط به مدارک برگرفته از مجموعه ۵۶ جلدی "اسناد لانه جاسوسی" چاپ شده از جانب دانشجویان اسلامی خط امام در ارتباط با افراد متعددی از بازیگران روزهای انقلاب، که در شرایط حاضر لزومی به حفظ آن برای جوانانی که اساساً هیچکدام از آنها را نمیشناسند ندیده ام، زیرا نگرشی به دوران بیست ساله بینخاصیتی اپوزیسیون برونمرزی ما و ترازنامه بی افتخار آن سرانجام مرا بدین واقعیت رهنمون شده است که جامعه آفت زده و بیمار ما، با آنهمه ماجراهائی که در طول ۱۴۰۰ سال از سر گذرانیده است، و بخصوص با زهر دروغ و فساد و جهل و خرافاتی که دین سالاری مطلقه و عمیقاً فاسد چهار صد ساله صفویه تا با امروز بطور منظم در رگ و ریشه او تریق کرده است، دیگر با تغییر و تبدیل بازیگران قابل اصلاح نیست، و آنچه مورد نیاز واقعی این جامعه است "تولد دیگری" است تا نسل آینده سازی را که هم اکنون پا به میدان سرنوشت گذاشته است امکان دهد که با بهره گیری از روشنگریهای خودی ها و دیگران، خود را همانند نسلهای

جوان و آینده ساز دیگر جوامع پیشرفته جهان ما از آلودگی های کهن برهاند و بصورت زنان و مردانی آزاد و آگاه و روشن بین و آینده نگر، رهسپار فردایی امیدبخش کند.

آنچه در "جنایت و مکافات" در صورت تازه آن مییابید، دریچه ای بسوی چنین آگاهی است، که آرزو دارم دیدگان بسیاری از فرزندان ایران فردا را بر واقعتهای دیروزهای دور و نزدیک کشورشان بگشاید.

پاریس، آذرماه ۱۳۷۹ شجاع الدین شفا



سرآغاز

سال ۱۳۵۷ در تاریخ ایران یک "سال سرنوشت" بود. از این سالها حتی در تاریخی بدرزای تاریخ چند هزار ساله ایران بسیار نمیتوان یافت، زیرا که آنچه فراوان اتفاق افتد دیگر سرنوشت ساز نمیتواند بود. ملت‌هایی هستند که حتی یکی از این سالها را، بمفهوم اصیل آن، در تاریخ زندگانی خود ندارند.

با اینهمه، سنگینی راستین این سال سرنوشت چه در خود آن هنگام و چه در سالهای بعد از آن، نه تنها بر مردم جهان بلکه بر اکثریت نزدیک باتفاق خود ایرانیان نیز پوشیده ماند. تا آنجا که به بیگانگان مربوط میشد، چنین بیگانگی امری نامنتظره نبود، زیرا که اینان اصولاً در گيرودار گرفتاریهای روزمره خویش جای زیادی برای توجه خاص به حوادث جاری جهان خود، مخصوصاً اگر مستقیماً به خودشان مربوط نشود، ندارند. و تازه همین اندازه توجه نیز غالباً با دیدی سطحی و با ناآگاهی فراوان - و تقریباً همیشه در مسیر آنچه وسائل ارتباط جمعی بدانان عرضه میدارند - انجام میگیرد، بخصوص وقتی که این بیگانگان مردمانی از جهان "آدمهای درجه یک" باشند، و حوادث در دنیای کسانی بگذرد که از نظرگاه آنان به جهان "آدمهای درجه دو" تعلق دارند. و فراموش نکنیم که همین توجه سطحی نیز دیر نمیپاید و خیلی زود حوادث هیجان‌انگیز تازه‌ای در گوشه و کناره‌های دیگر جهان آنرا بدست فراموشی میسپارد،

حتی اگر فی المثل این خاطره، خاطره تراژدی‌هایی به عظمت آن باشد که در اندونزی و بیافرا و ایران روی داد.

ولی شگفت این بود که سنگینی واقعی فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران بر خود ایرانیان نیز پوشیده ماند. تقریباً همه، برحسب اختلاف نظرها و سلیقه‌ها، آنرا پیروزی یک انقلاب یا جابجائی بنیادی یک رژیم یا انتقال یک نظم اجتماعی از پادشاهی به جمهوری و از هویت ایرانی به ماهیت اسلامی شمردند، و بهرحال آنرا در رده کلی تغییر رژیمها و تغییر حکومت‌هایی گذاشتند که در دنیای امروز ما، بخصوص در جهان سوم، بفرآوانی اتفاق می‌افتد.

اما واقعیت در فراسوی مرزی بسیار گسترده‌تر از این قرار داشت، زیرا: که در سال ۱۳۵۷ بر فصلی تمام از فصول کهن تاریخ ایران نقطه پایان نهاده شد. غولی از غولهای روئین‌تن تاریخ بود که سرانجام از پای در آمد. غولی که در کشاکش زورآزمائیها و تشیب و فرازهای همین تاریخ، گاه بصورت "ابریهلوانی" میدان‌داری کرده بود و گاه زخم خورده و ناتوان بر زمین افتاده بود، ولی در همه این احوال، سرسخت و سخت‌جان حضور خویش را در صحنه محفوظ داشته بود. بگفته آشنائی از آن جمع که سعدی "دوران باخبر" شان خوانده بود: "در درازای سده‌ها و هزاره‌ها، چون سنگ خارا ئی سیلابها و طوفانها را از سر گذرانده و همچنان سنگ خارا باقی مانده بود".^۱ و بقول آشنائی دیگر از همین "دوران باخبر": "... آن مشعلی را که در سپیده دم تاریخ در فلات ایران برافروخته شد، در کشاکش اعصار و قرون در دست خود نگاهداشته بود تا آنرا همچنان فروزان به شامگاه تاریخ برساند."^۲

بسیار نبودند غولان تاریخ سازی که چنین دیرزمانی در صحنه تاریخ میدان‌داری کرده باشند. از آن سپیده دم تاریخ که گروسه از آن یاد میکند تا بامروز، ستر بازوان دیگری چون کلد و آشور و بابل و کارتاژ و دههای دیگر یا بالمره از صحنه تاریخ بیرون رفتند و یا چون مصر و یونان و رم بصورتی بنیادی تغییر ماهیت دادند، و در قلمرو حفظ اصالت و هویت

۱ - Comte de Gobineau در کتاب *Histoire des Perses*، چاپ پاریس، ۱۸۶۹.

۲ - René Grousset در کتاب *L'âme de L'Iran*، چاپ پاریس، ۱۹۵۱.

کهن، عملاً کسی بجز چین و هند و ژاپن در کنار ایران نماند، هر چند که این هويت سيلی خور بسیار طوفانها شد.

ایران، بدلیل موقعیت جغرافیائی خویش بیش از همه آنهای دگر با این طوفانها دست و پنجه نرم کرد، و طبعاً بیش از همه نیز از آنها سيلی خورد. اصولاً از همان هنگام که نظم استوار و کهن این سرزمین بدست آنهایی که ملک الشعراء بهار "نیزه گزاران بادیه" نامید فرو ریخت، دیگر این واحد بزرگ سیاسی - اجتماعی و فرهنگی که ایران نام داشت هرگز شکوه دیرین را - دست کم در دو زمینه سیاسی و اجتماعی آن - باز نیافت، هر چند که در قلمرو فرهنگی بسیار فراتر از آن رفت. بیش از ده قرن از قرون چهارده گانه این دوران در استیلای دودمان ها و حکومت های غیرایرانی تازی و ترک و مغول و تاتیار گذشت، یا در سیطره ملوک الطوائفی و خانخانی و تجزیه و تقریباً همیشه با جنگهای ویرانگر خارجی و داخلی، که حتی دورانهای کوتاه سامانی و دیلمی و زند نیز از آنها برکنار نماندند. بحساب شادروان احمد کسروی بیش از ۱۵۰ دودمان با تعداد پادشاهان یا پادشاه نمایانی که رضازاده شفق تعدادشان را ۴۲۸ نفر محاسبه کرده است، در این مدت بر نواحی مختلف ایران حکم راندند. "دانلد ویلبر" تاریخ نگار معاصر آمریکائی از ۴۴۶ شاه تاریخ ایران نام برده است که در حدود چهارصد تن از آنها متعلق بدوران پس از استیلای تازیانند.

در این توالی پراکندگیها و جنگها و ویرانگریها، تنها در دو دوران حکومتهایی با ثبات در ایران پدید آمد که یکی دوره تقریباً دوست و پنجاه ساله صفوی و دیگری دوره صد و سی ساله قاجار بود. از بد حادثه، دوران نخستین با همه شکوه سیاسی و نظامی خود با کارشکنی مکتب واپسگرا و ویرانگر آخوند هرگونه توان پویائی و سازندگی را از دست داد و درست در جهت عکس سرآغازی برای سقوط اجتماعی و فرهنگی بسیار سنگین شد، و در دوران دومین نه همین عامل آخوند بر جای خود ماند، بلکه این بار متحد نورسیده ای بنام استعمار نیز بیاری بیشتر آن شتافت، آنهم در قرنی چون قرن سرنوشت ساز نوزدهم، که بر اثر دگرگونی بنیادی نظم اقتصادی و سیاسی اروپای کهن، جای تازه ملتها برای دورانی دراز در رده بندی

جهان فردا پایه گذاری میشود، بدانسان که مقام قدرت نخواستہ ای بنام ژاپن پایه گذاری شد.

در آغاز قرن بیستم، انحطاط همه جانبه مادی و معنوی ایران چنان فراگیر شده بود که دیگر تنها معجزه ای ضروری بود تا این کشور را از سقوطی نهائی و برگشت ناپذیر نجات دهد. و برای صحنه نهادن بر همین سقوط نهائی بود که برنامه تحت الحمایگی ایران و انضمام آن به امپراتوری جهانی بریتانیای کبیر طرح ریزی شد. از دیدگاه واقعیتها این غول زخم خورده و رنجور، با همه سخت جانی چند هزار ساله اش، میبایست در همان هنگام و نه نیم قرن بعد از آن از پای درآمده باشد.

ولی آن معجزه سرنوشت ساز بوقوع پیوست، و به دنبال آن نه تنها حسابهای مربوط به ایران بلکه بسار حسابهای دیگر نیز در سطح بین المللی بر هم خورد، زیرا در سال ۱۹۱۷ در سرزمین پهناور روسیه تزاری زلزله ای بنام انقلاب سرخ روی داد که هم ساختار سیاسی و اجتماعی خود این کشور را فرو ریخت و هم نظم دیرپای جهانی را که در آزمان تقریباً سراسر آن در زیر نگین سروران غربی دو سوی اقیانوس اطلس قرار داشت به لرزه درآورد.

قصد من در اینجا گفتگو در باره ماهیت خوب یا بد این انقلاب و پیامدهای مثبت یا منفی آن در خود روسیه و در خارج آن نیست، تنها ذکر این واقعیت است که چون با گذشت نخستین سالهای پس از انقلاب قطعی شد که امیدی به سقوط رژیم تازه از داخل باقی نمانده است، جهان غرب بناچار سیاست استعماری دیرینه خویش را در مناطق معینی از دنیا، منجمله در خاور میانه، مورد تجدید نظری اصولی قرار داد، و این بار سیاستی در جهت کمک به روی کار آمدن دولتهای مقتدر ناسیونالیست و ضدکمونیست بر گرداگرد این کانون نخواستہ و خطرناک انقلابی در پیش گرفت تا دیواری از این کشورها در برابر نفوذ جغرافیائی و مرامی روسیه سرخ به خارج از مرزهای آن کشیده باشد. و چنین بود که این قبیل دولتها، یکی پس از دیگری، از استونی و لتونی و لیتوانی و فنلاند و لهستان و رومانی و مجارستان و بلغارستان گرفته تا ترکیه و ایران و افغانستان و چین ناسیونالیست پا بوجود گذاشتند، و همه آنها تا جنگ جهانی دوم بر جا ماندند.

در حکومتی که با بهره‌گیری از این شرایط تازه سیاسی در ترکیه و در ایران استقرار یافتند، بتمام معنی "حکومت‌های سرنوشت" بودند، زیرا که هدف خود را از همان آغاز نه تنها سدسازی در برابر انقلاب سرخ بلکه تجدید بافت اجتماعی فرسوده جامعه‌های خویش و نوسازی آنها بمنظور هماهنگی با معیارهای مترقیانه جهان پیشرفت قرار دادند، و در عین حال این تلاش را با بازگشت به هویت ملی و ارزشهای تاریخی خاص خویش توأم ساختند.

بحث در باره کمیت و کیفیت نقش انگلستان در روی کار آمدن رضاشاه، بحثی مربوط به این "سرآغاز" نیست، بهمین جهت من در این کتاب جای دیگری را به آن اختصاص داده‌ام. ولی شاید تذکر این نکته در همینجا ضرور باشد که این نقش هر چه بود، بعدها آقای آتونی ایدن در مقام نخست وزیر انگلستان تصریح کرد که "ما خودمان وسیله سقوط رضاشاه را فراهم آوردیم، زیرا سیاست او با منافع انگلستان تطبیق نمی‌کرد."

در راه نوسازی بنیادی ایران و ترکیه، هم آتاتورک و هم رضاشاه این واقعیت انکارناپذیر عصر حاضر را خوب دریافته بودند که هیچ کشور و هیچ ملتی در جهان امروز جز بر پایه اقتصادی نیرومند امکان برخورداری از حاکمیت ملی و استقلال سیاسی و اجتماعی واقعی نمیتواند داشت، و تمام شرائط ملی و بین‌المللی دیگر نسبت بدین اولویت در مراحل بعدی قرار میگیرند. البته آنان در این باره به راز ناگفته‌ای پی نبرده بودند و خود نیز کشف تازه‌ای نکرده بودند. درست یکصد سال پیش بود که بیسمارک "صدراعظم آهین" آلمان، در مقام بزرگترین سیاستمدار اروپائی قرن نوزدهم، با آینده‌نگری و قاطعیت همیشگی خود به ملت خویش گفته بود:

"نبرد واقعی مرگ و زندگی در جهان فردا نبرد اقتصادی است، و تنها در این میدان است که پیکار تمام عیار "بودن یا نبودن" صورت خواهد گرفت. وصیت من به همه جانشینانم این است که این واقعیت بزرگ عصر جدید را هرگز از یاد نبرند، و پیوسته هشیار آن باشند که ملت ما را برای پیروزی در این میدان نیرومند و مجهز نگاه دارند."^۱

۱ - Otto von Bismarck، سخنرانی در Reichtag (مجلس شورای ملی آلمان)؛ ۱۱ ژانویه ۱۸۸۷.

البته در همان هنگام مکتب فکری دیگری نیز در ایران وجود داشت که صد سال پس از بیسمارک توسط "رهبر انقلاب اسلامی ایران" چنین ارائه شد:

"این منطق یک منطق باطلی است که بگویند ما انقلاب کردیم که مثلاً کشاورزیمان ترقی کند. آدم انقلاب نمیکند که کشاورزی ترقی کند. انقلاب نمیکند که اقتصاد بالا برود. اینها که دم از اقتصاد میزنند خیال میکنند که انسان هم یک حیوان است و کارش خورد و خوراک است. حیوان است که همه چیزش فدای اقتصاد میشود. الاغ هم زیربنای همه چیزش اقتصاد است. اسلام از این شوخی‌ها ندارد."^۱

اتفاقاً این منطقی بود که "بزرگترها"، بخصوص دولت فخریه انگلستان که خودش عصر "انقلاب صنعتی" را آغاز کرده بود، برای کشورهای "آدمهای درجه دوم" که تمام جهان مسلمان از نظر آنان از جمله آنها بود بیشتر میپسندیدند، و در این مورد مثل بسیار موارد دیگر منطق بریتانیای کبیر و منطق آخوند در یک خط قرار داشت، ولی این منطق حکومت‌های نوحاسته ترکیه و ایران نبود. آنها از همان موقع راه بیسمارک را که راه خود جهان غرب پیشرو بود برگزیدند، هر چند که از همان هنگام عواقب آن را نیز برای خود خریدند.

پی‌ریزی یک اقتصاد نیرومند مسلماً مستلزم تأمین بسیار شرایط مادی و معنوی دیگر بود که از جمله آنها قدرت مرکزی مقتدر، امنیت و ثبات داخلی، ارتش مدرن، آموزش و پرورش گسترده، برخورداری از کادرهای متخصص در همه رشته‌ها، و نوسازی دائمی بود. نظری ساده به نقشه جغرافیائی جهان کافی است تا نشان دهد که از میان ۱۶۰ کشور دنیای امروز^۲، تنها آن ۳۰ کشوری اعضای جهان اول و جهان دوم یعنی کشورهای پیشرفته دنیای ما بشمار می‌آیند که بلااستثنا از همین دو عامل اقتصاد و آموزش نیرومند برخوردارند، بی آنکه نوع رژیم سیاسی آنها نقشی در این میان داشته باشد. در مقابل، ۱۳۰ کشور جهان سوم با آنکه دو سوم تمام جمعیت و سه چهارم تمام منابع اولیه جهان را در اختیار

۱ - خمینی، در دیدار با کارکنان "صدا و سیما جمهوری اسلامی"، ۱۸ شهریور ۱۳۵۸.

۲ - این رقم که مربوط به سال ۱۹۸۶ است در حال حاضر به ۱۸۹ افزایش یافته است.

دارند، در رویارویی نابرابر با "جهان بزرگان" و یا "قانون جنگل" آنان، "آن ذره که در حساب ناید" بیش نیستند.

ایران و ترکیه تقریباً در یکزمان جهش سرنوشت ساز سازندگی را، با هدف رسیدن به کاروان تمدن عصر حاضر که بسیار و بسیار از آن فاصله داشتند، آغاز کردند. در این تلاش سازندگی ترکیه این امتیاز را بر ایران یافت که در جریان جنگ جهانی دوم اشغال نشد، و در نتیجه عواقب سیاسی و اجتماعی چنین اشغالی را نیز تحمل نکرد. در عوض ایران این شانس برتر را داشت که از سرمایه تقریباً بیکران نفت برخوردار بود، و در سالهای اوج سازندگی خویش به برکت عواید سرشار ناشی از افزایش بین المللی بهای همین طلای سیاه توانست همه امکانات خود را در خدمت برنامه های وسیع سازندگی خویش بکار گیرد.

ولی همانند آنچه در "بی بی پیک" پوشکین گذشته بود، همان طلسم سحرآمیزی که ایران را به مقام موفق ترین کشور جهان سوم در تلاش سازندگی رسانید و سالهای پیاپی آنرا از بالاترین نسبت رشد سالانه اقتصادی و آموزشی در تمام جهان برخوردار ساخت، سقوطی سنگین را نیز برای این کشور بدنبال آورد، چنانکه در نهایت امر بمصادق ضرب المثل معروف پارسی، گاوان یک من شیر و دو من شیر دیگر که همان یک من و دو من شیر را برای خود نگاه داشتند در ردیفی مقدم بر این گاو نه من شیر باقی ماندند که در پایان کار بر تمام دوشیده های خویش لگد زد و حتی قطره ای از آن نیز برایش نماند.

با همه اینها، سنگینی واقعی فاجعه - همچنانکه گفتم - به حد شکست در این آزمایش - با آنکه بزرگترین آزمایش سازندگی در تاریخ هزار و چهار صد ساله اخیر ایران بود - محدود نمیشد. عمق حقیقی فاجعه در این بود که این آزمایش واپسین آزمایش سازندگی تاریخ ایران بود که میتوانست در مقیاسی چنین وسیع و بنیادی بخت پیروزی داشته باشد.

شک نیست که بعد از این نیز آزمایشهای سازندگی دیگری در ایران انجام خواهند گرفت و تلاشهای تازه ای در نوسازی ملی بکار خواهند رفت، زیرا که این الزام تاریخ است و حتی خواست دولتها و ملتها قدرت جلوگیری از آنها، جز در کوتاه مدت ندارد. چرخ تمدن بشری چرخ است که در

مسیری یکطرفه می‌گردد، و آنهایی هم که چون در ایران امروز قصد بازگشت به عقب را داشته باشند دیر یا زود در مسیر این گردش خورد میشوند. در همین سالهای معدود بعد از فاجعه، به استثنای سه کشور فلک‌زده ایران و عراق و لبنان، هیچ کشور دیگری از جهان سوم نبوده است که باقتضای همین جبر تاریخ در سطوح مختلف، با آهنگهایی تندتر یا کندتر، براه سازندگی نرفته باشد.

آنچه در عوض با همین قاطعیت میتوان گفت این است که تلاش سازندگی ایران فردا، دیگر نه خواهد توانست وسعت و فراگیری آزمایش ایران دیروز را داشته باشد و نه آهنگ و شتاب آنرا، و اگر چنین است نه از آنجهت است که اراده و همت نسل فردای ایران از نسل دیروز کمتر باشد، یا شایستگی فکری و توانائی خلاقیت آن کاهش یافته باشد، بلکه از بابت این واقعیت روشن که با رکود حاصله از فاجعه سال ۱۳۵۷ و پیامدهای آن دیگر نه فرصت کافی برای رسیدن به کاروان باقی مانده است و نه شرائط مساعدی که برای ایران دیروز وجود داشت میتواند برای ایران فردا وجود داشته باشد.

مورد اول یک مورد ساده ریاضی است که مثل همه قوانین ریاضی خشک و تغییرناپذیر است: آهنگ پیشرفت در جوامع مترقی جهان امروز آهنگی با تصاعد هندسی است و نه حسابی، یعنی هر قدر جامعه‌ای از نظر علمی و تکنولوژیک پیشرفته‌تر باشد، آهنگ پیشرفت آن بهمان نسبت سریعتر میشود، و فاصله‌اش با دیگران بطور منظم فزونی - و نه کاهش - مییابد. آنهاییکه امسال یکسال در این مسابقه عقب بمانند سال دیگر دو سال عقب خواهند بود و سال بعد از آن چهار سال. و اگر این عقب ماندگی از حد معینی فراتر رود، دیگر حتی معجزه‌ای نیز امکان جبران آنرا نخواهد یافت.

خود محمد رضا شاه که کاروانسالار این مسابقه در کشورش بود، با همه بلندپروازی و بالابینی خویش پیش بینی کرده بود که برای رسیدن ایران به سطح تمدن امروزی کشورهای پیشرفته غربی - آنهم بشرط آنکه واقعه‌ای غیرمنتظره روند و آهنگ اجرای این برنامه‌ها را بر هم نزند - ۲۵ سال وقت لازم است. و فراموش نکنیم که این چنین موفقیتی نیز از نظر او تنها در صورتی امکان پذیر میتوانست باشد که ایران بتواند

بموازات منابع و وسائل و امکانات مادی، کادر متخصص علمی و فنی در تمام رشته‌های مورد نیاز در حد کافی و در کلیه سطوح پرورش دهد. در ایران امروز نه تنها جهش پیشرفت بخش صنعتی و اقتصادی تقریباً بکلی متوقف مانده و در بسیار موارد آنچه موجود بوده نیز از میان رفته است، بلکه بجای پرورش یافتن کادرهای تازه‌ای از متخصصان، کادرهای علمی و فنی پیشین نیز غالباً یا از گردونه خارج شده و یا راه کشورهای دیگر را در پیش گرفته‌اند، و عملاً در این میدان بجز "مکتبی‌ها"ی دانشگاه فنی امام جعفر صادق و دانشگاه امام حسین و کارخانه هواپیماسازی طیرا ابابیل که ظاهراً دست بکار ساختن پیشرفته‌ترین هواپیماهای جنگی جهان بنام کبوتر سفید است، و موشک سازان موسسه موشکی ولی عصر که در گیلوودار "تثبیت موقیعت ایران در مقام سومین قدرت موشکی جهان بعد از دو ابرقدرت شرق و غرب" هستند^۱ کسی بر جای نمانده است.

دومین عامل بازدارنده، این است که آن شرایط مساعدی که برای ایران دیروز در پیشبرد تلاشهای سازندگیش وجود داشت در ایران فردا مطلقاً نمیتواند وجود داشته باشد. در آغاز این دوران پنجاه ساله، تنها فراهم آوردن شرایطی استثنائی - از همان قبیل که گاه برای پوکر بازان چهار آس یا "استریت فلوش" می‌آورد - به حکومت مرکزی ایران امکان ساختن جامعه‌ای یکپارچه و متمرکز و پویا، و در نتیجه توانائی طرح و اجرای برنامه‌های وسیع سازندگی داده بود. در آئتمان ابرقدرت شمالی شدیداً با گرفتاریهای دوران بعد از انقلاب خود دست بگریبان بود و در لاک خویش فرو رفته بود و ابرقدرت کنونی دیگر نیز، درست بعد از پایان جنگ جهانی اول، داوطلبانه به دوران "انزوای طلائی" خود بازگشته و رتق و فتق کارهای قاره قدیم را به اربابان مستعمره دار دیرینه آن که پیروزمندان دیگر جنگ بودند، یعنی به انگلستان و فرانسه وا گذاشته بود. نه در منطقه خاورمیانه کشوری بنام اسرائیل وجود داشت و نه در خلیج فارس و شبه قاره

۱ - "برادر غلامرضا ذوالفقاری" مسئول موسسه پژوهشهای هوایمانی طیرا ابابیل، نقل از مجله سروش، دی ۱۳۶۳.

۲ - هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، در مصاحبه با رادیو تلویزیون ژاپن، ۲۱ خرداد ۱۳۶۴.

هند دولتهائی مستقل بر سر کار بودند، زیرا سراسر این منطقه ملک مطلق انگلستان بود که تنها تصمیم گیرنده سیاست منطقه بشمار میرفت، و چنانکه گفته شد این دولت در آهنگام سیاست کمک به استقرار دولتهائی متمرکز و ناسیونالیست و ضدکمونیست در پیرامون اتحاد شوروی در پیش گرفته بود.

چنین وضع مساعدی به ایران فرصت و امکان داد که نخستین مراحل بنیانگذاری جامعه‌ای نوخاسته را، در آن حد که امکانات و شرایط محدود مادی و عوامل بازدارنده اجتماعی در یک جامعه بسیار عقب مانده بدان اجازه میداد با موفقیت پشت سر گذارد، و این حد از پیشرفت برای دیگران نه تنها قابل قبول بلکه مطلوب نیز بود. ولی پنجاه سال پس از آن، مراحل بعدی این تلاش به سطحی رسید که دیگر نه تنها برای انگلستان بلکه اصولاً برای همه جهان صنعتی نیز قابل قبول نبود. منتها در این هنگام موجودیت یک ایران مستقل و تثبیت شده در صحنه سیاسی جهان امری انجام یافته و غیرقابل برگشت بود، و جای "دبه" باقی نمیگذاشت. ایران در آن زمان بیش از آن "جا افتاده" بود که چوب گذاشتنهای عادی در لای چرخ پیشرفت آن کارساز باشد، و اگر بنا بود منافع اقتصادی "تعیین کننده" جهان غرب - و در مورد خاص ایران عمدتاً منافع کارتل عظیم نفت - امکان پیروزی در این تلاش براندازی را داشته باشد، میبایست این تلاش از راهی بنیادی تر، یعنی از راه درهم شکستن کامل این چرخ صورت گیرد.

فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران تبلور عملی و نهائی این تلاش بود. و چنین تلاشی تنها از آنرو به سامان رسید که این دژ نه از خارج، بلکه از داخل مورد حمله قرار گرفت. یورشهای پیشین اسکندر و عرب و مغول و تاتار، با همه ویرانگریهایشان تنها نیروی مادی ایرانیان را درهم شکسته بودند، آنها در زمانهائی که هر بار جامعه ایرانی یکی از ادوار ضعف و انحطاط خود را میگذرانید، در صورتی که یورش ویرانگر سال ۱۳۵۷ از داخل دژ و در اوج شکوفائی کشور انجام گرفت.

سالها پیش، تقریباً مقارن با همان هنگامیکه این دوران پنجاه ساله بنیانگذاری میشد، Charles Péguy سخنسرا و صاحب نظر نامی فرانسه گفته بود: "خطرناکترین نوع هجوم، هجومی است که از درون

صورت میگیرد، و تنها چنین هجومی است که بمفهوم کامل ویرانگر میتواند باشد.

با پیروزی نهانی این هجوم که شاید یکی از "بزرگترین عملیات انتحاری تاریخ" را در پی آورد، حماسه ای زندگی ساز در نیمه راه پیروزی متوقف شد و جهشی بلندپروازانه از نفس افتاد. و در دنبال آن همه دستاوردهائی که دو یا سه نسل ایرانی در طول پنجاه ساله ای استثنائی برای خود و برای فرزندان شان فراهم آورده بودند به نابودی کشیده شد. صاحب نظری ایرانی، اخیراً در نامه ای که از او در یک نشریه فارسی زبان خارج از کشور انتشار یافته، این واقعیت تلخ را چنین توصیف کرده است:

"کاری که ما در ایران کردیم یک خودکشی دسته جمعی بود. هیچ ملتی را نمی بینید که با دست خود گور خودش را کنده باشد، و ما کردیم. نسلی که ما بدان تعلق داشتیم، و سرمایه آینده مملکت بود، به نابودی کشیده شد. این نسلی بود که میبایست سازنده آینده غرورانگیز کشورش باشد، ولی امروز کاری بجز پر کردن گورستانها یا نشستن بر صندلیهای چرخدار و شاهد بجا ماندن مشتی خاک و آوار از آبادیهای وطن برایش نمانده است. ما داریم مکافات اعمال خودمان را تحمل میکنیم، و بهای سنگینی هم میپردازیم. با این همه جز شرمساری در برابر وجدان خود چیزی برای گفتن نداریم."

و بهرراه این همه، بخت تجدید آزمایشی در مقیاس آزمایش پیشین نیز برای ایران از میان رفت، زیرا که از نظرگاه واقع بینی شرایط جغرافیائی و ژئوپلیتیکی جهان امروز و فردا دیگر برای ایران مطلقاً همان شرایط مساعدی نیست که برای ایران نیم قرن پیش وجود داشت. این بار در جای روسیه در سر لاک فروبرده سال ۱۹۲۱، ابرقدرت استیلاجو و بلندپروازی که یکی از دو بزرگترین قدرت نظامی جهان عصر ما است هشیار نشسته است، و سازمان جاسوسی آن در مقام مخوفترین سازمان جاسوسی جهان امروز در رگ و پی کشور ما ریشه دارد، و رویاهای

۱ - ح. تقوی، از برلین غربی. نقل از هفته نامه ایران و جهان، چاپ پاریس، ۱۵ مهر ۱۳۶۴.

طلاتی دیرین آن کشور برای رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس نیز مطلقاً فراموش نشده است. و جای آمریکای انزوا گزیده سال ۱۹۲۱ را نیز ابرقدرت استیلاجو و بلندپرواز دیگری گرفته است که این منطقه از جهان را - همانند کلیه مناطق دیگر جهان غیر کمونیست - شکارگاه اختصاصی خویش می‌شمارد، و با اعتقاد به رسالتی که در رهبری "جهان آزاد" برای خویش قائل است در کلیات و جزئیات امور آن مداخله میکند. در خارج از این دو ابرقدرت، در سطحی منطقه‌ای، کشورهایی بنام سلطان نشین‌ها و امیرنشینهای عربی خلیج و کشورهای عربی جدا از خلیج وجود دارند که یکی پس از دیگری استقلال یافته‌اند، و با سلاح پولهای بادآورده خود مراقب‌اند که ایران بار دیگر قدرت بالانشین منطقه نشود. و مهمتر از این همه، کشور بلندپرواز و قدرت طلب دیگری با نقشه‌های دور و دراز بنام اسرائیل وجود دارد که تا نیم قرن پیش اصولاً نامی از آن در میان نبود، و امروز تبدیل به ابرقدرت منطقه شده است که وزیر دفاعش یک روز با تفاخر می‌گوید: "ما اکنون در جریان تبدیل به یک ابرقدرت نظامی هستیم که نیروی واقعی آن از مجموع قدرت‌های نظامی کشورهای اروپائی بیشتر خواهد بود"^۱. و روز دیگر در یک مرجع رسمی اعلام میدارد: "منافع سیاسی و استراتژیکی اسرائیل از دهه ۱۹۸۰ بعد دیگر به کشورهای عربی خاور میانه و مدیترانه و دریای سرخ محدود نمیشود، بلکه کشورهای ایران و پاکستان و منطقه خلیج فارس و افغانستان را نیز در بر میگیرد"^۲، و وزیر دفاع دیگرش متذکر میشود که "با توجه باینکه امروزه قدرت هر ارتش مربوط به درجه تخصص افراد آن و تکنولوژی هرچه پیشرفته‌تر تسلیحات آن است، ارتش اسرائیل بزودی یکی از دو سه ارتش اول جهان خواهد بود"^۳، و نخست‌وزیرش نیز در عالیترین مرجع قانونگزاری کشور می‌گوید: "صریحاً اعلام میکنم که از این پس هیچ تحولی در منطقه خاور میانه بدون حضور اسرائیل و بدون

۱ - ژنرال Ariel Sharon در روزنامه "یدیوت آهارونوت"، ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۳.

۲ - ژنرال Ariel Sharon در انستیتیوی پژوهشهای استراتژیکی اسرائیل، در تل‌آویو، ۱۱ دسامبر ۱۹۸۱.

۳ - پرفسور Moshe Arens، نقل از بخش فارسی رادیوی صدای اسرائیل، ۲۳ اوت ۱۹۸۳.

موافقت اسرائیل امکان پذیر نخواهد بود^۱. و تردید نمیتوان داشت که چنین کشوری در آینده بهیچ قیمت امکان آنرا که هیچ کشور دیگری در این منطقه از حد معین و محدودی از قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی فراتر رود بدان نخواهد داد، زیرا که خودش میدانند، و دیگران نیز میدانند که در این سیاست انحراف ناپذیر تحت هر شرایطی از پشتیبانی بیقید و شرط ابرقدرت متحد آمریکائی خویش برخوردار خواهد بود، و هیچ حکومتی که در آمریکا روی کار آید، بفرض آنهم که خواسته باشد امکان مخالفتی را با آن نخواهد داشت، زیرا که در این مورد نیز، همانند آنچه "شارل پگی" گفته بود حمله قدرت از درون و نه از بیرون بوسیله lobby معروف یهودی انجام میگیرد.

حتی پیش از سقوط ایران نیز، این سیاست در ابعادی که با شرائط زمانی و مکانی آن دوران امکان پذیر بود اجرا میشد. محمد رضا شاه خود در این باره در آخرین روزهای زندگانش گفت:

"سیاست غرب در مورد من و کشورم همیشه این بود که پر و بال مرا بچینند تا از حد معینی بیشتر پرواز نکنم."^۲

و چنین سیاستی، اگر هم در آلمان بصورتی پنهانی اعمال میشد، در ایران فردا سیاست آشکار و اعلام شده همه آنهایی خواهد بود که منافع مشترکشان، ولو آنکه این منافع علی الاصول متفاوت باشد، در این مورد دیدگاه مشترکی بدانان میدهد، و این دیدگاه مشترک همان است که سالها پیش از این در گرماگرم روزهای فاجعه در ایران گزارشگر چیره دستی از بخش فارسی رادیوی B.B.C. آنرا چنین خلاصه کرد:

"پس از طی دورانی از افت و خیز، حکومتی زمام امور ایران را در دست خواهد گرفت که بعلت ناتوانی مالی و نظامی دیگر در برنامه هایش جانی برای رویای تمدن بزرگ وجود نخواهد داشت، و بسبب شرایط تازه حاکم بر جو سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت، این کشور

۱ - Yitzhak Shamir در Knesset (پارلمان اسرائیل)، ۲۶ دسامبر ۱۹۸۲.

۲ - در مصاحبه با K.R. Karanjia نویسنده و روزنامه نگار هندی، ۶ اردیبهشت ۱۳۵۶.

تنها مقامی همپایه کشور همجوارش افغانستان خواهد یافت، و برای همیشه این رویا را که پنجمین قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی جهان شود فراموش خواهد کرد.^۱

* * *

آنهایی که جهش سرنوشت ساز ایران را در سال ۱۳۵۷ در هم شکستند، دانسته یا ندانسته و خواسته یا ناخواسته، زنگها را نه تنها برای زمامداری که او را دشمن داشتند، بلکه برای کشور خود و آینده خود و آینده نسلهای بعدی بصدا درآوردند، و بر همه آرزوها و امیدهای مشروع ملت ایران نقطه پایان نهادند. این عذر پذیرفتنی نیست که این خود مردم یا لاقطل گروهی از آنان بودند که برای خود چنین خواستند، زیرا این بسیار روشن است که مردم هیچ جامعه عقب مانده ای خودبخود آماده قبول دگرگونیهای بنیادی که سنتها و عادات و معتقدات و خرافات ریشه دارشان را به مبارزه میطلبند نیستند. رهائی از نحوه زندگی قرون وسطائی در عموم این کشورها بصورت یک جبر تاریخ صورت گرفته است، و نه با خواست اکثریت مردم. این واقعیتی است که نه تنها در روسیه پتر کبیر یا لنین، و در ژاپن "می جی"، و در ترکیه کمال آتاتورک و ایران رضاشاه و چین سون یات سن و مائوتسه تونگ و بسیار موارد دیگر آزموده شده، بلکه هم اکنون نیز تقریباً در هیچ کشور بزرگ و کوچک جهان سوم نیست که در جریان آزمایش نباشد.

و تازه نباید پنداشت که در آن کشورهای پیشرفته ای نیز که امروز برای دیگران نمونه های مجسم دموکراسی تلقی میشوند، بنیانگذاری قدرت اقتصادی و پیامدهای اجتناب ناپذیر آن با شیوه هائی دمکراتیک صورت گرفته است. در این باره من در جای خود در این کتاب بتفصیل صحبت خواهم کرد، ولی بیمورد نیست که در همینجا بعنوان مثال گفته ای را از یک رهبر بسیار سرشناس جهان غرب، که بهر حال شائبه چپگرانی یا داشتن احساس ضدآمریکائی در او نمیروند، نقل کنم:

۱ - "بنگاه سخن پراکنی انگلستان" (بی.بی.سی.سی). بخش فارسی، برنامه "جام جهان نما"، ۱۷ آذر ۱۳۵۷.

” ما آمریکاییان، واقعیت‌هایی را که با خیال‌بافی‌های ساده لوحانه خودمان در مورد آزادی و عدالت تطبیق نمیکنند خیلی زود به صندوق ”ناخودآگاهی“ ملی میسپاریم و فراموششان میکنیم. قتل عام سرخ پوستان و استثمار ظالمانه سیاهان که بنام مصالح ملی صورت گرفت و نه با توافق خودشان، نمونه‌هایی از این واقعیتها هستند، آنهم مسئولیت‌هایی که ما در این مورد بر عهده داریم، معیارهای اصولی جامعه‌ای را که باید برای تمام جهانیان پیام‌آور رستگاری باشد به خطر میافکند.“^۱

این الزام تاریخ را خود محمد رضا شاه نیز مورد تحلیل قرار داده بود:

” هنگامیکه من اجرای برنامه ضربتی و همه جانبه خودم را برای خروج ایران از تاریکی اعصار و قرون و جبران عقب ماندگی‌های چند صد ساله آغاز کردم، خوب میدانستم که میباید یک حالت بسیج دائمی و آمادگی مستمر در کشور وجود داشته باشد تا بتوان در برابر عوامل مخرب و مخالف پیشرفت، یعنی مرتجعین مذهبی، مالکان بزرگ، خان‌های عشائر، محافظه کاران، بازاریان، کمونیستها و در عین حال تحریکاتی که توسط نیروهای بین‌المللی بعمل می‌آید ایستادگی کرد. اگر دست مخالفان اصلاحات باز گذاشته میشد که هر چه میخواهند بکنند مسلماً امکان توفیق در این اصلاحات بدست نمی‌آمد، و اگر هم دست روی دست میگذاشتیم و از بیم نارضائیه‌ها کاری انجام نمیدادیم ایران همچنان در حال عقب ماندگی باقی میماند، و در اینصورت حکومت دمکراتیک سرابی بیش نبود. فراموش نکنیم که دمکراسی فقر و گرسنگی و جهل و بیماری، دمکراسی نیست.“^۲

شاید بسیاری از آنها که جهش سرنوشت ساز ایران را بصورتی برگشت ناپذیر درهم شکستند واقعا خواستار چنین چیزی نبودند، زیرا نمیتوان باور کرد که حتی ناشایسته ترین فرد ایرانی آگاهانه بچنین دشمنی با کشور خویش رضا داده باشد. ولی خطای بخشش ناپذیر اینان این بود که

۱ - R. Nixon در مجله *Politique Internationale* چاپ پاریس، پانیز ۱۹۸۴.

۲ - در کتاب پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۲۶.

نخواستند یا نتوانستند میان دشمنی شخصی خود با محمد رضاشاه و نابودی آنچه او برای کشورش انجام داده بود و انجام میداد تفاوت گذارند. اینان بخاطر خصومت با ناخدا کشتی را بدست طوفان سپردند، و برای دستمالی قیصریه را آتش زدند، هر چند که سرانجام همان دستمال را هم بدست نیاوردند.

* * *

تراژدی اصلی این نیست که در این تلاش کوتاه نظرانه یا خودخواهانه، چه کسانی بحق یا به ناحق مورد اتهام قرار گرفتند و چه کسان دیگری بحق یا بناحق خیراندیش و راهنما معرفی شدند. حتی این نیست که چه کسانی ظالمانه در این راه جان باختند و دژخیمان آنان میراث خوارانشان شدند، زیرا که خون بیگناهان در تاریخ ایران و جهان بسیار ریخته شده است و بعد از این نیز بسیار ریخته خواهد شد. خود محمد رضاشاه هم ولو با چنین طوفانی مواجه نشده بود، مانند هر انسان دیگری چند صباحی بیشتر در این جهان نماند و بفرض آنهم که دچار بیماری مهلک خویش نبود، دیر یا زود رهسپار همان دیاری میشد که همه بدان رفته اند و همه بدان خواهند رفت. داوری راستین در باره او و اصولاً در باره هر رهبر دیگری در تاریخ جهان، نه با دشمنان او است و نه با دوستانش، زیرا که قضاوت این هر دو دسته مانند هر قضاوتی که از جانب معاصران صورت گیرد خواه ناخواه پیرو حب و بغض ها و جهت گیری ها و خرده حسابهای فراموش نشده فردی یا جمعی است. داوری واقعی کار تاریخ است، و داوری تاریخ نیز تقریباً هیچوقت در محدوده حب و بغض های خصوصی صورت نمیگیرد. بسیار کسان بیاد دارند که ژنرال دوگل در دوران زمامداریش چه اندازه ناسزا شنید و با چه تهمت ها و دشمنی ها و حتی با شورشهایی مانند مه ۱۹۶۸ رویارو شد و چگونه سرانجام با سرخوردگی از کار کناره گرفت، و با این وصف امروز در سرتاسر فرانسه و شاید در تمام جهان کمتر کسی است که از او بصورت قهرمانی یاد نکند. در عوض بسیار کسان نیز در خاطر دارند که مردی بنام استالین که در دوران زندگانی خود بت و معبود بیش از یک میلیارد نفر از مردم جهان بود، امروزه

در دادگاه تاریخ به مقام جنایتکاری بزرگ تنزل یافته است.

تراژدی واقعی، بسیار بیش از آن ظلمها و حق کشی هائی که نسبت به افراد صورت میگیرد، آن حق کشیها و ظلمهائی است که بر امروز و فردای همهٔ یک ملت وارد می‌آید. و راهگشایان فاجعهٔ ۱۳۵۷ بخصوص ازین جهت گناهکارند که یا از غرض و یا از نادانی درست چنین ظلمی را برای ملتی که خود بدان تعلق داشتند خریدند و راه پیمایان صدها هزار نفری را نیز در این راه بیدان فرستادند.

تذکر هیچیک از واقعه‌هائی که از آنها سخن رفت بیگمان خوشایند نیست، ولی ناگفتن آنها از این نیز نارواتر است. Berthold Brecht غالباً میگفت که ”آنکس که حقیقت را نمی‌شناسد احتمالاً مقصر است، ولی آنکس که حقیقت را می‌شناسد و پنهان میکند خیانتکار مسلمی است“.

روزی که نادر در جنگی با سپاه عثمانی شکست خورد، دبیر معروفش میرزا مهدیخان در بخشنامه‌ای برای بلندپایگان لشکری و کشوری مملکت نوشت که ”از بد زمانه به قشون ظفرنمون نادری چشم زخمی مختصر وارد آمده است“. اما نادر این نوشته را بیاد استهزا گرفت و دستور داد که بجایش نوشته شود: ”دشمن در این مصاف پدر ما را درآورد و بکلی تارومارمان کرد، بطوریکه بیش از ده یک سربازانمان از مهلکه جان بدر نبردند. و حالا برای شستن لکه این ننگ راهی نمانده است جز آنکه غیرت کنیم و عسکر و تجهیزات لازم فراهم آوریم و دوباره بر آنها بتازیم.“

بیان حقایق تلخ مسلماً از گفتن دروغهای شیرین نامطلوبتر است، ولی شرافتمندانه تر هم هست، در فاجعه سال ۱۳۵۷ این حقیقت بخوبی آزموده شد که سرانجام بسیاری از روئاهای شیرین جز بیداریهای تلخ نیست. آرزو کنیم که در ایران فردا دیگر تکرار این آزمایش ضروری نباشد.

* * *

آنچه در سال ۱۳۵۷ در کشور ما به قمار واقعی گذاشته شد سرنوشت یک شخص یا یک رژیم نبود، آینده ایران و آینده فرزندان ایران بود، و بازندگان راستین این قمار ناشیانه نیز بیش از آنهائیکه با دست

خالی و با ناشایستگی مسلم بدان دست زدند و هست و نیست کشوری را به بازی خود خواهانه خویش گرفتند، همین آیندگانی بودند که نه تنها خود در این قمار دخالتی نداشتند، بلکه بسیاری از آنان هنوز حتی دیده به جهان نگشوده بودند. گناه آنهاست که مردم زودباور و خیالپرداز را با وعده "مدینه فاضله" به ظلمتکده جاهلیت فرستادند و با سراب بهشت نسیم روانه دوزخ نقد کردند، کمتر از گناه آنانی نبود که چند سال پس از آن در جیب کودکان همین مردم کلیدهای بهشت گذاشتند و آنها را به راهنمایی چند دوجین صاحب الزمان به وعده گاه لاشخواران هورالهویزه و هورالعظیم فرستادند. همین راهگشایان اهریمن بودند که پیشاپیش خود اهرمن زادگان، آخرین بخت تاریخی ایرانیان را برای اینکه سرانجام از جهان آدمهای "درجه دوم" بیرون آیند و مقامی را بازیابند که به قانون تاریخ حق آنان بود، از میان بردند. چنین سرنوشت ظالمانه ای مسلماً خواست خود ایرانیان نبود، اما مانند همیشه خواست خداوندان زور و زر که کارگردانی جهان های اول و دوم را دارند بود، هر چند که اتفاقاً این بار خواست خیلی از کارگردانان جهان سوم نیز بود.

ماجرای "اسب ترویا" برای جهانیان ماجرائی آشنا است، و اصطلاح ستون پنجم نیز برای هیچکس اصطلاحی ناشناخته نیست. هر ایفا کننده نقش ستون پنجم، حتی اگر این نقش را ناخواسته و نادانسته بعهدہ گرفته باشد، بهر حال دوست دشمنان است.

اگر باید درسی از این داستان آشنا از جانب نسل فردای ایران گرفته شود، ایمان قاطع بدین واقعیت است که هیچ بیگانه ای، چه راستگرا، چه میانگرا و چه چپگرا، چه پاسبان دمکراسی و چه چماقدار دیکتاتوری، چه ابرقدرت و چه نیمه ابرقدرت و چه قدرتهای ریز و درشت دیگر، چه استادان خطاناپذیر دانشگاهها و چه مفسران جهان بین روزنامه ها، از توانگران اردوگاه شمال گرفته تا تهیدستان اردوگاه جنوب، نه تنها بمیل خود باری در این راه از دوششان برنخواهند داشت، بلکه در هر فرصت ممکن باری هم بر دوششان خواهند گذاشت و بقول بابا طاهر اگر نوششان نباشند نیششان خواهند بود.

آن راه رستگاری که باید جستجو شود راه بازگشت به خودی خویش،

به اصالت ملی، به ارزشهای دیرپای تاریخ و فرهنگ و هویت ایرانی است، و درآمیختن آن با بهره‌گیری از دانش و صنعت جهان پیشرفت و از ضوابط مترقیانه مادی و معنوی تمدن کنونی. "نسل ایران‌ساز" فردا باید بیگمان از دستاوردهای علمی و فنی و فرهنگی پیشرفتگان جهان ما حداکثر بهره را بگیرد، اما در هیچ شرایطی نباید اختیار سرنوشت خویش را به دست آنان سپارد، حتی به آنهاییکه تصور رود میتوان بر روی دوستی و نیکخواهی‌شان حساب کرد، و اتفاقاً اگر فاجعه ایران میان همه زیانها سودی هم برای ملت ما داشت، آن سود روشن شدن همین حقیقت بود که گاه باید از دوستی دوستان بیشتر از دشمنی دشمنان حذر کرد.

و اگر باید درسی دیگر از این واقعیتهای ناخوشایند از جانب آنهایی گرفته شود که چه بخواهند و چه نخواهند رسالت و مسئولیت سازندگی ایران فردا را بعهده دارند، این درس این است که آنان، بخلاف پدران و مادران خیال‌باف و خوشباورشان، دیگر باره فریب کسانی را که آنانرا بمیدان عملیات انتحاری دسته جمعی میفرستند نخورند و گوش شنوا برای شنیدن وسوسه‌های قمرورزیرانی که امیرارسلانها را روانه قلعه سنگباران فولادزره میکنند نداشته باشند.

شاید شما نیز داستان دلپذیر "امیرارسلان" رومی را که احتمالاً معروفترین رمان ملی ما است خوانده باشید. در این داستان، امیرارسلان شجاع ولی ساده لوح، در تلاش برای رسیدن به فرخ لقای خویش، بر سر این دوراهی قرار میگیرد که میان راه مورد نظر شمس وزیر، عالمرد خیرخواهی که چرب زبانی ندارد ولی دوستدار واقعی او است، و راه پیشنهادی قمر وزیر بدانندیش که خود چشم طمع به فرخ لقا دارد و خواهان نابودی این رقیب مزاحم است، اما زبانی فریبنده دارد و وعده‌هایی دلپذیر میدهد، یکی را برگزیند، و این پهلوان ستبر بازو ولی سبک مغز، به راهی میرود که قمر وزیر در پیش پایش گذاشته است، و دیری نمیگذرد که خویش را در قلعه سنگباران اسیر فولادزره دیو مییابد، و از آن بدتر اسیر مادر عفریته این فولادزره، که اگر زوری کمتر از فرزندش دارد مکر و حيله‌ای بسیار فزونتر دارد، و فقط آنوقت امیرارسلان تازه کار درمییابد که این همان عفریته‌ای است که نه تنها این "قمر وزیر حرامزاده" بلکه بسیار

حرامزاده های عمامه بر سر دیگر را نیز در دامان عطوفت خود پرورش داده است.

شاید خطاب به همین امیرارسلانهای فریب خورده سال ۱۳۵۷ ایران بود - و نه به قمر وزیرهای فریبکار آنان - که سالها پیش از این سعدی شیراز با عتاب مشفقانه و پدران خویشتن گفته بود:

به قول دشمن، پیمان دوست بشکستی

بین که از که بریدی و با که پیوستی!
حتی زعیمی از زعمای عالیقدر جمهوری ولایت فقیه، که اتفاقاً شهرت زیادی هم به هوشمندی ندارد، توانسته است بدین واقعیت پی برد که گفتن حرفهای خوش طینتی از آن قبیل که راهگشایان فاجعه ۱۳۵۷ تحویل مردم ایران دادند، و آن شعارهایی که بعداً بهره گیران نهائی فاجعه ساختند، هیچ دردی را دوا نمیتواند کرد، و راه نهائی و منحصر بفرد همان راهی است که در ایران پیش از فاجعه دنبال میشد:

”تا زمانی که مملکت ما از نظر علمی و صنعتی پیشرفت نکند، نه شعارهای مرگ بر آمریکا و مرگ بر شوروی دردی را دوا میکند و نه ادعای خودکفائی و استقلال معنائی دارد.“^۱

کاش بسیاری از روشنفکران و حقوقدانان و دانشگاهیان و سخنواران ما، بهنگامیکه فریبکارانه یا خیالبافانه دم از استقرار مدینه فاضله زدند، به اندازه این آخوند فیضیه نشین قدرت تشخیص یا دست کم انصاف داشتند.

* * *

در پرتو این واقعیت‌های ناخوشایند، درک عظمت جنایتی که در ایران دیروز، عمداً یا سهواً از جانب نسلی گناهکار در مورد سرنوشت همه ملتی صورت گرفت برای نسل جوانی که نیاز به آگاهی بر گذشته‌ها دارد آسانتر است. بدیهی است که آیندگان میتوانند این گناه را بر گذشتگان خود ببخشند، اما حق ندارند درس‌هایی را که میباید از آن فراگرفت نادیده انگارند، زیرا که اگر جز این باشد ناخودآگاه راه را بر فریبکارها و بر

۱ - حسینعلی منتظری، در دیدار با انجمن اسلامی معلمان و اتحادیه انجمنهای اسلامی، قم، ۱۷ شهریور ۱۳۶۳.

فرصت طلبی های دیگر خواهند گشود.

اگر در این مورد کلمه سنگین "جنایت" را بکار میبرم، برای این است که ماجرای سال ۱۳۵۷ ایران بیش از آنکه فاجعه ای باشد جنایتی بود. و اگر هم در همان هنگام و در هفته ها و ماههای بعد از آن تردیدی در این باره میتوانست وجود داشته باشد، امروز، پس از گذشت هشت سال جای تردیدی در آن باقی نمانده است. وقتیکه صدها هزار جوان و نوجوان ایرانی بجای اینکه اکنون دوران تحصیلی خود را در دبیرستانها و دانشگاهها بگذرانند و یا آنرا پایان رسانیده باشند در مردابهای دجله طعمه کرسها یا شکار بولدوزرها شده باشند، و صدها هزار تن دیگر از آنان بصورت ناقص العضوان و معلولان مادام العمری سربازان تیره روز فاجعه بشمار آیند، وقتیکه بجای تحقق یافتن پانزده هزار پروژه عمرانی برنامه های پنجساله ششم و هفتم، ویرانیهای با برآورد رسمی چند صد میلیارد دلار بیار آمده باشد، وقتیکه میلیاردها دلار ذخائر ارزی کشور مستقیماً یا غیرمستقیم به جیب غارتگران غرب و شرق سرازیر شده باشند، وقتیکه درآمد نفت که پیش ازین کلاً صرف سازندگی کشور میشد فقط صندوقهای پول سوداگران مرگ را در چهار گوشه جهان انباشته کرده باشد، وقتیکه صنعت ایران با چهار میلیون بیکار و جامعه ایران با سه میلیون آواره و بیخانمان دست بگریبان باشد، وقتیکه فرهنگ ملی جای خود را به فرهنگ قرون وسطانی شیادان دین داده باشد و بیش از دو میلیون ایرانی که رسالت شرکت در رستاخیز حیات بخش کشور خویش را داشتند تبدیل به "نجسهای" بین المللی جهان امروز شده باشند که باید با همه تخصصها و ظرفیتهای خویش برای تحصیل لقمه نانی به حقیرترین مشاغل تن در دهند و ظالمانه ترین تحقیرها را بپذیرند، وقتیکه هزاران خانواده ایرانی در غم عزیزی باشند که در زندانها یا سیاهچالها زنده بگور شده اند، و وقتیکه حیثیت بین المللی ایران بحد سرزمین تروریستها و قاچاقچی ها پائین آمده باشد، دیگر جای تردید نیماند که آنچه در سال ۱۳۵۷ در ایران بنام "انقلاب" انجام گرفت، اگر انقلاب بود بدترین انقلاب تاریخ جهان بود، و اگر فاجعه بود سنگین ترین فاجعه تاریخ ایران بود، و در هر دو مورد آنان که راهگشای این یا آن شدند،

یا شرکای دسته جمعی جنایتی بودند، یا سهامداران شرکت سهامی حماقتی، که توانائی ویران کردن داشتند، ولی توانائی ساختن نداشتند.

* * *

تقریباً در همه داستانهای پلیسی جنایتکار فرد معینی است، ولی داستانهایی چون "جنایت در اورینت اکسپرس" آگاتا کریستی نیز هست که در آنها مسافران یک قطار شرکای دسته جمعی جرمند. و جنایتی که در ایران صورت گرفت از همین نوع بود.

اگر در گرماگرم هفته ها و ماههای پس از انقلاب هنوز جوی از ابهام و اژدگی و دروغ و شایعه پزیردازی توأم با فقدان مدارک لازم، درک بسیاری از حقایق را دشوار و گاه حتی غیرممکن میساخت، امروز پس از گذشت هشت سال تقریباً همه این موانع بیش یا کم از میان رفته اند. مدارک بسیار چه از جانب خود دست اندرکاران خارجی و داخلی فاجعه و چه از جانب تحلیلگران و مفسران در باره انقلاب ایران انتشار یافته اند که اگر هم اظهار نظرهایشان حسابگرانه و گاه بکلی مغرضانه باشد، اسنادی که در آنها ارائه شده اند خودبخود افشاگر بسیاری از حقایقند. و از زمره این مدارک مجموعه اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران است که در جریان گروگانگیری سال ۱۳۵۸ بدست "دانشجویان خط امام" افتاده و در سالهای اخیر قسمتی از آنها در بیش از ۵۰ جلد در تهران بچاپ رسیده است. ترکیب این اسناد با نوشته ها و گفته های بسیاری از مقامات سیاسی و غیرسیاسی بین المللی یا ایرانی در همین سالها، و با حوادثی که در همین مدت در ارتباط با ایران روی داده است، امکانات گسترده ای را برای بررسی واقع بینانه تر آنچه در سال ۱۳۵۷ بر ایران گذشت، و نقشی که افراد و سازمانهای مختلف در خارج یا داخل کشور در این ماجرا ایفا کردند - یا دست کم قسمتی از این نقش، قسمتی از این افراد و قسمتی از این سازمانها را - فراهم ساخته است.

بی تردید بسیار اسناد "افشاگر" و دست اول دیگر هست که در حال حاضر امکان دستیابی بر آنها نیست و شاید در آینده نیز امکان دستیابی به برخی از آنها هرگز پیش نیاید. بعضی از این اسناد احتمالاً پس از گذشت مدت ممنوعیت قانونی از صورت اسناد محرمانه وزارتخانه های امور

خارجہ انگلستان و آمریکا بیرون خواهند آمد، و برخی دیگر منجمله آنهایی که به آرشیوهای محرمانه مسکو و اورشلیم تعلق دارند، چه آن قسمت که مربوط به وزارتخانه های امور خارجه آنها است و چه آن قسمتی که با سازمانهای "کا.گ.ب" و "موساد" ارتباط دارد، احتمالاً هیچوقت علنی نخواهند شد. اسناد مربوط به سازمان "سیا" نیز قاعدتاً در صورتی فاش خواهند شد که طبق معمول یک عضو ناراضی این سازمان دست به افشاگری بزند، یا بطور خصوصی آنها را در اختیار یک روزنامه سرشناس قرار دهد.

با اینهمه، همین اندازه از مدارک که هم اکنون امکان دستیابی بدانها هست میتوانند آگاهی هائی اساسی از کار دست اندرکاران بیرونی و درونی این فاجعه بدست دهند، چه آنها که فاجعه آفرینان نقابدار و ناشناخته بودند، و چه آنها که دانسته یا ندانسته نقش ستون پنجم فاجعه آفرینان را ایفا کردند و راهگشایان مستقیم اهریمن شدند. همه اینان، در تمام سطوح، امروز به پیروی از حاکم رومی معروف فلسطین، "پونتیوس پیلاتوس" پس از امضای فرمان مرگ عیسی دست خویش را به آب طهارت شسته و از این گناه تبری جسته اند. و تقریباً جملگی نیز، از کاخ سفیدنشینان وقت که بنام جنگ صلیبی حقوق بشر به میدان آمدند، تا گردانندگان وسائل ارتباط جمعی جهان غرب که از رهبر وقت ایران دیوی ساختند و از آیت الله نوفل لوشاتو فرشته ای، و از روشنفکران و دانشگاہیان و روزنامه گاران و سخنوران و نویسندگان ایرانی گرفته تا لیبرالها و حقوقدانان و احزاب سیاسی و گروههای انقلابی که همه خود را "شہسواران جهاد آزادی" خواندند و در عمل فقط راهگشای استبداد سیاه نعلین پوشان و دستار بر سران شدند، معصومانہ ادعا کرده اند که در مرحلہ عمل فریب خورده اند۔ هر چند که برخی از آنان در همان حال ادعا کردند که از همان آغاز انقلاب صدای پای فاشیسم را شنیده بودند۔ و اطمینان دادند که این نه خود آنان بوده اند، بلکه انقلاب بوده که براه خطا رفته است. کسانی نیز کوشیده اند تا در عین آنکه بر مسئولیت این راهگشایان اهریمن صحه میگذارند، بر آنچه مربوط به سهم مسئولیت کاخ سفیدنشینان و یارانشان در این ماجرا است سرپوش نهند و به نحوی این قسمت از مسئولیتها را لوٹ کنند. ولی کاش همه این "معصومان"، همه این فریب خوردگان و غافلگیرشدگان ایرانی و

خارجی، بفرض محال هم که در همه ادعاهای خویش صادق باشند، این سخن پرمعنی "مانوتسه تونگ" را بخوانند، و باز بخوانند، و در باره آن بیندیشند، و باز بیندیشند، که: "ممکن است سر کسی را باشتباه بریده باشی، اما دانسته باش که بهر حال این سر به تنش باز نخواهد گشت."

* * *

با گذشت سالهای پیاپی، اکنون دیگر همه جهانیان ماجرائی را که در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بر کشوری بنام ایران گذشت بدست فراموشی سپرده و در آرشیو "پرونده های مختومه" خود بایگانی کرده اند. سهامداران داخلی فاجعه نیز، در دوران آوارگی و بیوطنی، یا در انتظار تجدید شرائط مساعد برای فرصت طلبیهای تازه روزشماری میکنند و یا بعادت دیرینه از نو به موعظه گری پرداخته اند، و ظاهراً تنها گناهکاران مسلمی که باقی مانده اند، از یکسو آن "توده های ایثارگر" هستند که با نادانی خود انقلاب شکوهمند را از مسیر دلخواه این راهگشایان منحرف کردند، و از سوی دیگر محمد رضاشاه که بموقع و با شدت عمل انقلاب را سرکوب نکرد، و البته مراد همان شاهی است که در همان هنگام خودشان او را "خونخوار قرن" و "شکنجه گر بزرگ" و "سرکوبگر ملت" خوانده بودند. از جانب بسیاری از اینان امروز این اعتراض قویا مطرح است که چرا آشوب بموقع سرکوب نشد، ولی این اعتراض دیگر قابل طرح نیست که اصولاً چرا این انقلاب حساب نشده پراه انداخته شد. رئیس جمهوری تازه کشور "رهبر جهان آزاد" نیز، علیرغم تاکیدات پیاپی خود در نقش فاجعه انگیز و بدفرجام حکومت پیشین کشورش در این انقلاب شوم، بهمین اکتفا کرد که این کشور را کشوری تروریست پرور اعلام کند، بی آنکه مسئولیت بیشتری برای کشوری که خودش این تروریست پروران را بر روی کار آورد در کمک به حل این مشکل قائل باشد. خود همین آقای رئیس جمهوری، مدتی پیش گفته بود: "برای دیگران آن چیزی را بخواهیم که لایق آنند."

ولی اگر افکار عمومی جهانیان این "مجتمع بزرگ جنایت و حماقت" را که جمهوری ولایت فقیه نام دارد نادیده گرفت، بسیاری از کارگردانان بزرگوار امور شرق و غرب آنرا نادیده نگرفتند، و اتفاقاً خیلی

هم به "انقلاب شکوهمند اسلامی" احساس علاقه کردند: چه آنهایی که نفت کارگشا را از این حکومت به بهای ارزان خریدند و بنجل‌های خود را ببهای گران بدان فروختند، و چه آنهایی که این نفت را اصولاً بقیمت صلوات تحویل گرفتند و در برابر فقط لوله‌های نفت دیگران را در خاک خود بستند، چه شرکتهای شرافتمند چندملیتی، و چه سوداگران مرگ، و قاچاقچیان بین‌المللی مواد مخدر، و آدمکشان لبنانی، و بانکداران سویس، و حراج‌گران آثار عتیقه و هنری در لندن و پاریس و زوریخ و بن، و چه دولتهای سلاح‌فروش کاپیتالیست و سوسیالیست و صهیونیست و مسلمان و بودائی، همه و همه این حکومت را حکومت ایدآل خود یافتند، و آنرا رژیم بسیار ملی، بسیار قانونی و بسیار قابل‌معامله شناختند. و البته در برابر اینهمه مزایا، کشف کردند که تجاوزات احتمالی و "مختصر" آن به موازین حقوق بشر - که در حکومت پیشین گناهی بسیار خطیر و نابخشیدنی بود - امروز در همین کشور از اهمیتی چندان برخوردار نیست.

* * *

ولی اگر این فاجعه و پیامدهای آن برای "باشگاه بزرگان" که در آزمایشگاههایشان کوچک‌های هندی به فراوانی برای آزمایشهای علمی مورد استفاده قرار میگیرند، و در دفتر راهنمای ضوابط اخلاقیشان نیز حقوق بشر جانی بسیار پائین‌تر از دلار دارد، امری پیش پا افتاده بود، برای آنهاییکه قربانیان مستقیم این فاجعه بودند نه امری پیش پا افتاده بود، نه فراموش‌شدنی بود، و نه میتوانست فراموش شود، زیرا مسئله‌ای که این فاجعه برای آنان بوجود آورد تنها در حد همین فاجعه نبود، و محدود به نوع رژیم و حکومت نیز نمیشد، مسئله بسیار حساس‌تر و بنیادی‌تر "بودن یا نبودن" بود که روزگاری برای "هملت" نیز مطرح شده بود. مسئله این بود و هست، که ملت ایران پس از شکست در سرنوشت سازترین آزمایش زندگانی تاریخ خویش، چه نقشی میباید و میتواند در جهان فردا داشته باشد؟ و آنهاییکه سه هزار سال با همت پدارانشان جای خود را در صف سازندگان کاخ تمدن بشری نگاه داشتند، در دنیای آینده جایشان کجا خواهد بود؟ آیا بهمان آسانی که کارگردانان امروزی کشورشان بیخواهند اینان هویت تاریخی و ملی خود را برای همیشه از دست خواهند داد، و

بهمان آسانی که کارگردانان "باشگاه بزرگان" جهان می‌خواهند، اینان برای همیشه در دنیای "گلادیاتورها" سکنی خواهند گرفت؟

کتاب حاضر را من با این هدف نوشته‌ام که تا آنجا که از یک کتاب میتوان انتظار داشت، نسل جوان ایرانی را در یافتن پاسخهایی بدین پرسشها یاری دهد، زیرا که اینان اگر فردا نیز بخواهند مانند فاجعه‌آفرینان دیروز کشورشان بگویند "آنچه حالا هست برود، هرچه بجایش می‌آید بیاید" خود را با سعدوقاصانی تازه رویرو خواهند یافت، که به نام آئین مساوات هستی کشورشان را بتاراج بردند، بقول دینوری "آنقدر در جلولا از ایرانیان کشتند که سراسر دشت از تن‌هایشان پوشیده شد و از آنرو این جنگ جلولا نام گرفت"، و بگفته تاریخ طبرستان "بخاطر ادای سوگند یزیدبن مهلب که آسیا به خون مردم گرگان بگرداند و با آز گندمی را که برای پختن نان روزانه غذای او ضرور است آرد کند، همه مردم این شهر را از پیر و جوان و زن و مرد از تیغ بگذرانیدند"، و به نقل مسعودی "امر حجاج بن یوسف را به هشتاد هزار زندانی مرد و زن عجم ابلاغ کردند که همینجا بمانید تا پیوسید"، و به‌راه همه اینها، چنان کاخ استوار فر و شکوه ایران کهن را فرو ریختند که دیگر هرگز ایران آن ایرانی که بود نشد، و آنوقت هم که سرانجام بخت این را یافت که چنین ایرانی بشود، سعد وقاصانی تازه، با راهگشائی راهگشایانی تازه، بر این امید قلم بطلان کشیدند.

حتی در عصر خود ما نیز - چنانکه اخیراً یک رهبر حزبی فرانسه در اکتبر ۱۹۸۵ متذکر شد - کسانی در فرانسه سال ۱۹۳۷ بودند که در آستانه جنگ جهانی دوم، بخاطر دشمنی خویش با حکومت سوسیالیست وقت، گفتند "لئون بلوم برود، هیتلر هم بجایش می‌آید بیاید"، و دیری نپائید که هیتلر آمد، و گروه چکمه‌داران "S.S." او، و بازداشتگاههای مرگش، و کوره‌های آدم‌سوزیش و ویرانگریهایش...

* * *

در هر بررسی اصولی از این نوع، توجه به شرائط زمانی و به اولویتهای ناشی از آن ضروری است، و این اولویتهای در شرائط حاضر بحثهای فلسفی پیچیده و استادانه، از آن نوع که توسط بسیاری از

صاحب‌نظران ما صورت می‌گیرد نیستند. چنین بحث‌هایی مسلماً هم ارزنده، هم مفید و هم کارگشایند، ولی در این سلسله اولویتها مقام نخستین را ندارند. بسیار سخنان هست که باید گفته شود و بسیار نکته‌ها که باید در معرض موشکافی قرار گیرد، و با اینهمه ”هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد“.

این مباحثات، با همه استادی و ژرف‌نگریشان، مرا بیاد آن اسقفهای بلندپایه بیزانس می‌اندازند که در آن هنگام که قسطنطنیه بدست لشکریان سلطان محمد فاتح سقوط میکرد همچنان در پیچ و خم بحثهای فاضلانه خود در کیفیت حلول روح القدس به مریم بودند، و بیاد آن فقهای عالیقدر اصفهان عصر شاه سلطان‌حسین که تا دمی چند پیش از آنکه شمشیرکشان اشرف افغان سرهایشان را از تن جدا کنند در باره این جدل داشتند که انگور چه اندازه باید بجوشد تا شرعاً از خمریت بدر آید.

آنچه امروز مورد نیاز فکری و روحی نسل سرگشته و راه گم کرده ایرانی است، دریافت پاسخهایی روشن به پرسشهایی روشن است. هشت سال پیش روح الله خمینی بهمین نیاز پاسخ داد، و با آنکه پاسخهای او هم جاهلانه و هم فریبکارانه بود، چون نحوه ارائه آنها همان بود که در آن شرائط خاص ضرورت داشت شنیده شد، هر چند که کاش شنیده نشده بود. وقتی که خانه از پای بست ویران باشد، خواجه در بند نقش ایوان نمیتواند بود.

کتاب اول

آنچه در درون
خانه گذشت...

در شهر بند مهر و وفا، دلبری نماند
زیر کلاه عشق و حقیقت، سری نماند
آن آتشی که خاک وطن گرم بود از آن،
آنسان بباد رفت، کز آن اخگری نماند
زین ناکسان که مرتبت تازه یافتند،
دیگر به هیچ مرتبه جاه و فری نماند
نه بخشی از تمدن و نی بهره‌ای ز دین
اینجا جز شغالی و خوک و خری نماند!
جز گونه‌های زرد و لبان سپید رنگ
دیگر به شهر و دهکده، سیم و زری نماند
پاران، قسم به ساغر می‌کاندرین بساط
پرنا شده ز خون جگر، ساغری نماند!

ملک الشعرا بهار

۱

در مسیر انقلاب سیاه

دوست من این نامه سرگشاده مفصل را برای تو، فرزند ایران فردا، مینویسم و بنام خودت نیز پست میکنم، هر چند که یکدیگر را نه دیده و نه شناخته‌ایم، و شاید هم نامه‌رسان زمانه آنرا هنگامی بدستت برساند که اصولاً امکان شناسایی مرا نداشته باشی.

در این پیام سرگشاده بسیار ناخوانده‌ها خواهی خواند، و بسیار ناشنیده‌ها خواهی شنید، که کاش میتوانستند همچنان برایت ناخوانده و ناشنیده بمانند، و با این همه ترا آگاهی بر همه آنها ضروری است، زیرا که این پیام بازگویی ماجرائی واقعی است که در سرزمین خود تو گذشته است و به دیروز و امروز و فردای خود تو مربوط است. لاجرم این نامه طولانی را یا بصورت داستانی از قصه‌پردازی ناشناخته خواهی خواند و یا بقول جواهر لعل نهرو آنرا نامه پدری به فرزندش خواهی شمرد.

نمیدانم هنگامیکه این مجموعه بدستت میرسد، تو خود در چه مرحله‌ای از زندگانی خویش هستی؟ شاید نوجوانی برومند باشی که از هم‌اکنون بار سنگین بازسازی ایرانی را که پدرانت ویران کردند بر دوش خود احساس میکنی. شاید هنوز کودکی نوحاسته بیش نباشی که میباید پیش از فرا گرفتن الفبای زندگی الفبای زبان پارسی را فراگیری. شاید هم اصولاً هنوز زاده نشده باشی، و باید سالیان بسیار بگذرد تا دست تصادف این اوراق پراکنده را در اختیار بگذارد.

اما در هرکدام از این شرایط که باشی، پیشاپیش دانسته باش که در این اوراق داستانی بسیار تلخ خواهی خواند، و با نادانسته‌های بسیاری آشنا خواهی شد که دانستن آنها بیگمان شادت نخواهد کرد. ولی پیش از این گفته‌اند که "آنهائیکه درسه‌های گذشته را فراموش میکنند محکوم به آنند که این درسه‌ها را دوباره فراگیرند"، و من آرزو میکنم که ترا ناگزیر از فرا گرفتن دوباره چنین درسهائی نبینم، زیرا که آنچه پدران و مادرانت در این باره فرا گرفتند برای هفت پشتشان کافی است.

شاید من داستانسرای شایسته‌ای، آنهم در حد حکایت داستانی چنین تلخ و سنگین نباشم، ولی بهر حال میبایست کسی این داستان را

برایت نوشته باشد تا تو امروز امکان خواندش را داشته باشی. البته من از بابت این داستان نویسی هیچ منتی بر تو ندارم، هیچ حق التالیفی هم مطالبه نمیکنم، زیرا که این داستان بیش از آنکه حکایتی از شهزاد قصه گو باشد، اعترافنامه گناهی است.

اعترافنامه ای است از نسلی نفرین شده، که نابسامانیهای امروز تو زاده خطاهای خواسته یا ناخواسته و دانسته یا ندانسته دیروز او است، و مردم این نسل نفرین شده ما پدران و مادران تو، خواهران و برادران تو، راهنمایان اندیشمند تو، روشنفکران جهان بین و سیاستمداران آینده نگر تو هستیم. نسلی که میتوانست معمار ایران فرزنداناش شود، و گورکن ایران پدرانش شد. نسلی که میتوانست حماسه آفرین شود، و فاجعه آفرین شد. نسلی که شاید امکان کهکشان پیمائی داشت، اما راه "جاروکشی" را برگزید.

و با اینهمه، گناه بنیادی ما این نبود که در آنهنگام که خود را در چهارراه سرنوشت یافتیم، همه راههای پیش رو را کنار گذاشتیم تا تنها راه عقبگرد را برای خویش برگزینیم. این نیز نبود که از میان تمام حقوقی که بعنوان انسانهایی "بالغ و رشید و عاقل" در اختیار داشتیم، به حق "خاک بر سر کردن" اکتفا جوئیم، زیرا که همه اینها حقوقی بود که بهر حال داشتیم. میتوانستیم اگر دلمان خواسته باشد با همه چیز خودمان قمار کنیم - چنانکه کردیم -، و میتوانستیم اگر دلمان خواسته باشد دار و ندارمان را در این قمار پاک باختگان ببازیم - چنانکه باختیم - . حتی میتوانستیم دست به خودکشی دسته جمعی بزنیم، و در این راه از آن گروه حیوانات دریائی سرمشق بگیریم که گهگاه در پی جنونی آنی و مرموز خود را دسته دسته از دریا به بیرون پرتاب میکنند تا در تلاش مرگی دسته جمعی در ساحل بمیرند... و اتفاقا درست در همان زمان سرمشق مشابهی نیز در این زمینه از جانب گروهی از انسانهای مغزشسته قاره نو بما عرضه شد که در جنگلهای دورافتاده گویانا به اغوای یک کشیش شیاد آمریکائی دست به خودکشی دسته جمعی زدند و جملگی در این ماجرا جان سپردند.

۱- ۹۲۳ نفر اعضای فرقه مذهبی "معبد ملت" که دو سال پیش، از کالیفرنیا به گویانا (آمریکای جنوبی) آمده و در آنجا مستقر شده بودند، بعنوان اعتراض به ورود یک

همه اینها حقوقی بود که ما قانوناً داشتیم، و آگاهانه آنها را بکار گرفتیم. ولی ما چنین حقی را که در مورد خودمان داشتیم، در مورد تو نداشتیم. اگر اجازه داشتیم که "حال" خودمان را تباه کنیم، اجازه تباه کردن "فردای" ترا، که در این میان نه هیچ گناهی داشتی و نه هیچ مسئولیتی، نداشتیم. و با اینهمه، آن ایرانی که بدست ما ویران شد تنها ایران خود ما نبود، ایران تو نیز بود. و اگر ما این ایران را - آنطور که امکانش فراهم بود - بصورت کشوری پیشرفته و پیشرو تحویل تو داده بودیم تا تو نیز بنوبه خود آنرا پیشروتر و پیشرفته تر تحویل فرزندانت بدهی، امروز تو دیگر محکوم به زندگی در مملکت آخوندزده فلاکت کشیده و زوار در رفته و بوی مرگ گرفته ای که "بهمت مردانه ما" تحویل تو داده شد نبود. دیگر یکی از آن گللهائی نبود که در جهنم میرویند.

شاید سنت دیرینه فرهنگ ایرانی ایجاب کند که بزرگترها، هر قدر هم خطا کرده باشند، خودشان را از تنگ و تا نیندازند، و کوچکترها نیز، هر اندازه هم حق داشته باشند، احترام بزرگترها را نگاه دارند و چیزی از گناهانشان بروی خود نیاورند. ولی این سنت پسندیده عاطفی تا هنگامی معتبر میتواند بود که این بزرگترها تنها خطائی کرده باشند و نه جنایتی، و آنچه ما بزرگترهای تو کردیم، اگر هم در مورد خودمان خطائی بیش نبود، در مورد تو جنایتی بود. و جنایتی چنان سنگین بود که نادیده گرفتنش تصویرپذیر نیست، با همان منطق که بشریت امروز نیز نتوانسته است علیرغم گذشت سالها جنایت کوره های آدمسوزی نازی ها را به نسل دیروز آلمان ببخشد. لاجرم، تو نیز خواه ناخواه روزی در این باره به داوری خواهی نشست، و چه بهتر که آن داوری را که تاریخ همین امروز کرده است و تو نیز فردا خواهی کرد، هم اکنون ما خودمان در مورد خویش بکنیم، تا اگر شهادت گناه نکردن نداشتیم لااقل شهادت اعتراف به گناه را داشته باشیم.

* * *

هیئت بازرسی آمریکائی، بدستور رهبر خودشان "جس جوتز" کشیش کالیفرنیائی، با خوردن سیانور دویتاسیم دست به خودکشی دسته جمعی زدند. (خبرگزاریها، ۱۸ نوامبر ۱۹۷۸).

آنهاییکه در طول هفته ها و ماهها در خیابانها و کوچه ای پایتخت و شهرستانها آتش زدند، ویران کردند و گاه و بیگاه نیز کشتند، و با فاجعه آفرینی های خود چرخ اقتصاد مملکت را که در طول سالها با سرمایه خودشان و با خون دل به گردش افتاده بود از کار انداختند، بخلاف دوران استعمار کهن نیروهای اعزامی دولتهای فخریه قدیم یا ابرقدرتهای جدید و یا ملوانان کشتیهای توپدار آنها نبودند، خود ما بودیم که این بار، دانسته یا ندانسته، ایفای نقش نیروهای اعزامی "استعمار نو" را بر عهده گرفتیم. خود ما بودیم که مردم زودباوری را که باشتباه بر روی شعور ما حساب میکردند با وعده های فریبا از چاله به چاه روانه کردیم، و به بهانه نجات آنها از عقربی که خودمان افسانه اش را ساخته بودیم آنانرا بکام مار غاشیه فرستادیم. خود ما بودیم که به مصداق ضرب المثلهای پرمعنای فرهنگ پارسی، چاه نکنده منار دزدیدیم و گز نکرده پاره کردیم. و خود ما بودیم که بخاطر دستمالی قیصریه را آتش زدیم، و میان همه سرمشقتها، سرمشق دوستی خاله خرسه را در مورد ملت خویش برگزیدیم.

پیش از این، در افسانه خدایان یونان سخن از "جعبه پاندورا" رفته بود که در آن همه رنجها و دردهای جهان زندانی شده اند، و اگر این جعبه گشوده شود دیگر بازگرداندن این زندانیان از بند رسته امکان نمی یابد. در داستانهای هزار و یکشب خودمان نیز صحبت از آن بطری شده بود که دیو در درونش محبوس بود، و علی بابا غافلانه در بطری را گشود بی آنکه توانائی باز گرداندن دیو را بدرون آن داشته باشد.

و در روزگاری تازه تر، گوته داستان آن شاگرد جادوگر ناشی را حکایت کرد که فقط قسمتی از ورد سحرآمیز استادش را از حفظ داشت که برای جوشاندن آبها از زمین بکار میرفت، اما از قسمت دوم این ورد که میتوانست آبها را به جایشان بازگرداند بیخبر بود.

شاید ما همه اینها را شنیده و خوانده بودیم، و با این وصف در شتاب خویش برای واپس نماندن از کاروان فرصت طلبان، هم در جعبه پاندورا را گشودیم، هم دیو علی بابا را آزاد کردیم، هم سیلاب شاگرد جادوگر را از زمین جوشاندیم.

ویرانه ای که امروز خانه تو است آن خانه ای است که سیلی خور

همین سیلاب شده، و تنوره کشی همین دیو و یورش همین دردهای جعبه پاندورا را از سر گذرانیده است، و نه آن خانه ای که براساس تازه ترین شیوه خانه سازی جهان امروز برای تو در دست ساختمان بود.

سرنوشت، همچون پیام آور سمفونی معروف بتهوون، یکبار بر در خانه ما انگشت زده بود، اما ما آن دری را که کوتاه زمانی برویش گشوده بودیم نیمگشوده بستیم. متاسفانه بخلاف آن "پستیچی که همیشه دو بار زنگ میزند"، سرنوشت یکبار بیشتر انگشت بر در نمیزند.

شاید تراژدی ملی ما را صائب تبریزی، سالها پیش از این، بهتر از هر کس دیگر توصیف کرده بود:

ز دست غیر ننالِم، چرا که همچو حباب،
همیشه خانسه خراب هوای خویشتم!

* * *

چنین بود که ما مدعیان خردمند رهبری جامعه، با همه دورانیشی و جهان بینی خویش، راهگشایان دست اول فاجعه ای شدیم که اگر هم نامش انقلاب بود، ناشیانه ترین و بدفرجام ترین، و به تعبیری بی پرده تر احمقانه ترین انقلاب تاریخ جهان بود. انقلابی بود که به لعنت خدا نمی ارزید، هر چند که خودش لعنت خدا را بهمراه آورد. انقلابی بود که مبارزان انقلاب مشروطیت ایران را حتی در درون گورهایشان شرمنده ساخت، زیرا برای نخستین بار در تاریخ جهان مردمی انقلاب کرده بودند نه برای آنکه از راهی میان بر بسوی آینده ای بهتر روند، بلکه بخاطر اینکه از راهی مستقیم به گذشته ای تاریک باز گردند. نه برای اینکه در شرایطی مساعدتر پا به دنیای قرن بیست و یکم گذارند، بلکه برای اینکه در شرایطی بسیار نامساعدتر ساعت خود را با گاهشمار عصر جاهلیت عربی میزان کنند.

گوئی ما ناخودآگاه خواستیم که اگر نتوانیم عنوان قهرمانان بهترین انقلاب تاریخ را بدست آوریم، لااقل قهرمانان بدترین نوع انقلاب تاریخ باشیم. پیش از ما نیز، برادر حاتم طلائی برای اینکه شهرتی همسنگ برادرش پیدا کند که در گشاده دستی شهره آفاق شده بود، راهی بهتر از این نیافته بود که در چاه زمزم بشاشد.

در تاریخ جهان، از دوران باستان تا با امروز، صدها "انقلاب سرخ" برای برهم زدن نظم موجود صورت گرفته اند که برخی از آنها موفق و برخی ناموفق بوده اند. بسیاری رفرم های انقلابی نیز، در جوامع مختلف و در سطوح مختلف از آن نوع که در ایران "انقلاب سفید" نامیده شد انجام گرفته اند که در این مورد هم بعضی از آنها موفق و بعضی دیگر ناموفق بوده اند. ولی در همه دوران این تاریخ، تنها یک "انقلاب سیاه" میتوان یافت که بخلاف کلیه انقلابهای سرخ و سفید دیگر، بجای آینده رو به گذشته داشته و به اصطلاح جالب یک نشریه پارسی خارج از کشور "نخستین انقلاب قهقرائی تاریخ جهان" بوده است^۱، و این همان انقلابی بود که ما در نیمه دوم قرن بیستم، و در آستانه هزاره سوم، مبتکر آن شدیم.

وقتیکه رئیس جمهوری فرانسه، در مقام یک صاحب نظر چپگرای کهنه کار، یعنی بعنوان اندیشمندی آشنا با فلسفه انقلاب و هواخواه انقلاب، آنها را از کشور یکی از بزرگترین انقلابهای تاریخ جهان، با شگفتی نوشت که: "چگونه ملتی میتواند بدین دلیل که خواستار آینده بهتری برای خویش است چهارده قرن به عقب باز گردد؟"^۲ تعجبش کاملاً قابل درک بود، زیرا که پیش از او چنین آزمایش "بدیعی" صورت نگرفته بود تا تکرارش مایه شگفتی صاحب نظران نشود. ولی آنجا که وی نتیجه گیری کرد که: "خمینی و ملاهای او انقلاب را عوضی گرفتند"^۳، این بار خود او بود که اشتباه میکرد، زیرا که خمینی و ملاهای او مطلقاً انقلاب را عوضی نگرفته بودند، و این ما "راهگشایان" انقلاب بودیم که آنرا عوضی گرفته بودیم. خمینی و ملاهای او از انقلاب بی کم و زیاد همان را میخواستند که بدست آوردند و این واقعیت را خودشان نیز، همانند بسیار واقعیتهای دیگر، از آغاز ناگفته نگذاشتند و صریحاً اعلام کردند که: "انقلاب اصولاً یعنی برگشت به گذشته. قرآن کریم هم انقلاب را درست بهمین ترتیب معنی میکند. انقلاب اسلامی یعنی بازگشت به حالات اولیه مسلمین، چه در

۱ - هفته نامه "پردیس"، چاپ لس آنجلس، سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰.

۲ - François Mitterrand در کتاب *Ici et Maintenant*، چاپ پاریس، ۱۹۸۰،

ص ۲۶۹.

۳ - همانجا.

مرثیه خوانی، چه در سایر چیزها^۱.

عوضی گیرندگان انقلاب، ما گل‌های سرسبد جامعه بودیم، که در گرماگرم آتش افروزیها همه بعنوان صاحب نظرانی ایدآلیست و جهان بین و بیغرض و حتی فداکار میداننداری میکردیم، ولی تنها گذشت چند سال و جا افتادن بهره گیران واقعی انقلاب، کافی بود تا یکایک ما در شرایط سرخوردگی و گاه خودآزاری، دست خویش را در گفته‌ها و نوشته‌ها و مصاحبه‌ها و بیانیه‌ها و گاه اعترافات تلویزیونی خود رو کنیم، و آنچه را هم که خودمان رو نکرده ایم تحلیل گرانی دیگر بر مبنای همان گفته‌ها و نوشته‌های ماقبل و مابعد انقلاب ما برملا سازند، و سرانجام انتشار غیرمنتظره بسیاری از اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران، نادانسته‌ها و ناگفته‌های فراوانی را آشکار نماید، تا این واقعیت بخوبی روشن شود که ما نه از روز ازل مسلمانان دوآتشه‌ای بودیم، نه به رهبر عالیقدر انقلاب اعتقاد زیادی داشتیم، نه در جریان انقلاب از "نادانیهای" او و از "بی‌محتوانی اندیشه‌هایش" بیخبر بودیم^۲، نه جنبه ارتجاعی و ضددموکراتیک این اندیشه‌ها برایمان ناشناخته بود، و نه از ماهیت دروغین حرفها و قولهایش ناآگاه بودیم، زیرا بعداً خود ما اعتراف کردیم که این گفته‌ها حتی منعکس کننده نظرات خود او نبود، حرفهائی بود که ما برایش مینوشتیم و در هنگام مصاحبه‌ها در دهانش میگذاشتیم، یا اصولاً سخنان بی‌پر و پای او را نه آنطور که گفته شده بود، بلکه آنطور که میبایست گفته شده باشد، برای خبرنگاران ترجمه میکردیم^۳.

این دیدگاه، دیدگاه مشترک همه ما کسانی بود که از نزدیک با "رهبر کبیر انقلاب" تماس و همکاری داشتیم. منتها حساب "کاسبکارانه"

۱ - محمدی گیلانی رئیس دادگاههای شرع مرکز، نقل از روزنامه اطلاعات، ۷ مهر ۱۳۶۱.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب "خیانت به امید"، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۳۲۵.

۳ - ابوالحسن بنی صدر در کتاب خیانت به امید، در مورد خودش، ص ۳۳۰، و مهدی بازرگان در کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت"، در مورد ابراهیم یزدی، نقل از هفته نامه نهضت، چاپ پاریس، ۶ اسفند ۱۳۶۳.

جملگی ما این بود که از او به عنوان "کاتالیزور" برای ساقط کردن رژیم موجود استفاده کنیم، تا بعداً حساب خودش را نیز برسیم، و در نهایت امر خودمان صدرنشین آن مسندی شویم که یقیناً هیچکس بیش از ما صلاحیت جلوس بر آنرا نداشت.

با وجود این، درست در همان هنگام و بی احساس شرمی از فریبکاری، مریدان ساده لوح خویش و زودباوران همسنگ آنانرا به پیروی بی قید و شرط از "رهبری پیامبرگونه امام امت" فراخواندیم، و او را کماکان مظهر زنده آزادیخواهی و دمکراسی و عدالت و قانون و کلیه فضائل انسانی و فوق انسانی معرفی کردیم، زیرا مکتب ماکیاول که ما از فارغ التحصیلان ممتاز آن بودیم، بما اجازه این میداد.

البته در مورد ایران، این اشتباه را پیش از ما روشنفکران کپی بردار دیگری که "عالیجناب جیمی کارتر" رئیس جمهوری وقت آمریکا و مغزهای متفکر ستاد ایدئولوژیک او در کاخ سفید در رأس آنها قرار داشتند کرده بودند، ولی تا آنجا که با آنان ارتباط داشت، این اشتباهی نبود که اختصاصاً در مورد ایران صورت گرفته باشد، این اصولاً مشکل پای برجا و دیرپای سیاست جهانی کشور آنان بود، که با تمام مسائل و مشکلات بین المللی تنها با طرز فکر آمریکائی و از دیدگاههای آمریکائی روبرو شوند، و همه روشنیها و تاریکیها را منحصرآ از پشت عینک آمریکائی بنگرند، و تمام واقعیات جهانی را فقط در کفه معیارهای آمریکائی سبک و سنگین کنند، و همه آنچه را که برای آمریکا خوب میدانند برای دیگران نیز در هر شرایط متفاوتی که باشد خوب بدانند و هر آنچه را که برای آمریکا نامطلوب می‌شمارند برای سایرین نیز، ولو آنکه درست پاسخگوی نیازهای آنان باشد، نامطلوب شمارند. و در نتیجه تقریباً در تمام موارد - و در بسیاری اوقات علیرغم حسن نیت خود - به نحوی در تعیین سرنوشت دیگران دخالت کنند که کار را نه تنها برای این "دیگران" بلکه برای خود آمریکا نیز خراب کنند.

شاید یکی از بهترین هشدارها را در این زمینه، سالها پیش یک شخصیت سیاسی سرشناس خود این کشور، ویلیام فولبرایت، که دهها سال

۱ - دریادار احمد مدنی در مصاحبه با مجله فرانسوی VSD، سپتامبر ۱۹۸۴.

ریاست کمیسیون امور خارجه سنای آمریکا را بعهدہ داشت، به هموطنان خویش داده بود: "تا وقتی که ما آمریکائیها خودمان را در سیاست خارجی متعهد به حل مشکلات دنیا نکرده بودیم، هم اوضاع آمریکا روبراه تر بود، هم اوضاع دنیا از این که هست بدتر نبود. حقیقت این است که ما از تجربه لازم برای اداره سیاست جهانی بهره مند نیستیم، بهمین جهت است که غالباً یا خرابکاری میکنیم، با درجا میزنیم. کاری که در سراسر دنیا انجام میدهیم اصلاً کار ما نیست".^۱

هیجده سال بعد از این اظهار نظر، یک استاد برجسته تاریخ دانشگاه پرینستن در همین زمینه تاکید کرد که احتمالاً شرایط و نتیجه گیریها در این مدت چندان تغییر نکرده است: "حقیقت این است که ما نه خواستار رهبری جهان غرب بودیم و نه برای اینکار آمادگی داشتیم. این چیزی بود که بر ما تحمیل شد، و شاید هم تا حدی برایمان نحوست آورد، زیرا قدرت غیرمنتظره مانند پول بادآورده تقریباً همیشه نحوست می آورد. البته ما قبلاً هم چندان معصوم نبودیم، زیرا سیاست "چماق" ما در آمریکای مرکزی و جنوبی حتی پیش از جنگ اول آغاز شده بود".^۲

این تقریباً همان هشدار است که محمد رضاشاه پهلوی در همین زمینه، منتهای بصورتی ملایمتر داده بود: "تاریخ بعد از جنگ آمریکا بازتاب این خواست دائمی است که بقیه ملتها و کشورهای جهان از سرمشق آمریکائی پیروی کنند و به رنگ آمریکائی درآیند، ولو آنکه تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی، تاریخ اقتصادی و شرایط فکری و فرهنگی آنها بکلی متفاوت با آمریکا باشد".^۳

"هر کس با کمترین آگاهی از تاریخ معاصر، بخوبی میتواند از پیامدهای غیرقابل پیش بینی و از قدرت تخریبی فراوانی که یک "انتقال سریع و ظاهراً مترقیانه" برای هر جامعه ای همراه می آورد باخبر گردد. اگر کسانی چون لنین و مائو و یا پل پوت با چنین "ویرانگری اخلاقی" مواجه میشدند بیگمان با اشتیاق بسیار از این دگرگونیهای بنیادی استقبال

۱ - William Fulbright در کتاب *The Arrogance of Power*، چاپ نیویورک، ۱۹۶۶.

۲ - Arno Mayer در مصاحبه با روزنامه *Le Monde*، ۳۰ اکتبر ۱۹۸۳.

۳ - در مصاحبه با R.K. Karanjia روزنامه نگار هندی، اردیبهشت ۱۳۵۶.

میکردند. اما آیا میبایست از رئیس جمهوری ایالات متحده نیز چنین انتظاری را داشت؟^۱

پژوهشگران کتاب "هزیمت"، در تحلیل فاجعه ایران بر همین مشکل اساسی انگشت نهاده اند: "دموکراسیهای غربی همیشه در درک خطر کند بوده اند، و بهمین جهت غالباً دیر در وعده گاههای مهم تاریخ حضور یافته اند. آمریکا نیز بزودی در خواهد یافت که آیا میتواند روشن بینی لازم را در درک هدفهای خود و توانائی فکری لازم را برای رهبری دموکراسیهای غربی بجانب رهائی از وضع دشواری که امروز با آن مواجهند داشته باشد؟"^۲

مدتهاست رهبران کشورهای دوست آمریکا این درس را از جریان حوادث آموخته اند که روی این دوستی چندان زیاد حساب نکنند و امیدی بیشتر از حد بدان نبندند. گفته یک صاحب نظر آمریکائی در این باره گفتار بسیار گویائی است: "کدام رهبر افریقائی، کدام رهبر خاورمیانه را (که همه آنها در مورد جنگل و شکار تجارب فراوان دارند) میتوان یافت که در صلاحیت دوستان آمریکائی خود بعنوان همراهان قابل اعتمادی برای "شکار ببر" تردید نداشته باشند؟ کدامیک از آنها، پس از شنیدن موعظه های مقامات مسئول این کشور در باره وظیفه خطیر آمریکا نسبت به محترم شمردن حقوق حقه ببر و شغال، نگران آن نشده است که این همسفر نازنین بهنگام رویارویی با لحظات بحرانی، او را دست تنها بگذارد و براه خود برود؟"^۳

رئیس جمهوری پیشین آمریکا همین نکته را در تطبیق با مورد خاص ایران چنین تایید میکند: "با توجه بدانچه بدست ما برای شاه ایران روی داد، رهبران کشورهای دیگری که دوستی با آنها از نظر مصالح کشور ما اهمیت بسیار دارد، امروز بحق از خود میپرسند که آیا در صورتیکه آنان نیز در وضع مشابهی قرار گیرند، یعنی مورد حمله انقلابی واقع شوند

۱ - Richard Nixon در مصاحبه با مجله L'Express، ۵ اکتبر ۱۹۸۴.

۲ - Michael Ledeen و William Lewis در کتاب Debacle، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۴۳.

۳ - Elie Kadourie در مقاله Disastrous Encounters، نومبر ۱۹۸۴، ص ۳۴.

که از خارج پشتیبانی میشود، سرنوشت مشابهی از جانب ما در انتظارشان نخواهد بود؟^۱

بد نیست بعنوان نمونه ای از روشن بینی کسانی که چند سال پیش بدین آسانی کشوری را به فاجعه کشاندند، به گفتگویی که در روزهای نگارش کتاب حاضر در کنگره آمریکا صورت گرفته است نیز اشاره کنم. این گفتگو بدنبال انتشار فهرست بلندبالائی از شخصیت های برجسته سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آمریکا منجمله عده ای از سناتورها و نمایندگان کنگره این کشور انجام گرفت که توسط "شورای ملی مقاومت" وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران در روزنامه معروف نیویورک تایمز بچاپ رسیده بود، و در آن همه این اشخاص جانبداری پرحرارت خویش را از این سازمان اعلام داشته بودند.

وزارت امور خارجه آمریکا طی نامه ای رسمی به کنگره آن کشور هشدار داد که این سازمان که آنرا "هوآدار سرسخت دموکراسی" دانسته اند در عمل یک سازمان مارکسیستی است که کار خود را با موجی از تروریسم در ایران آغاز کرده و از جمله مسئولیت قتل چند تن از مستشاران آمریکائی را در ایران پیش از انقلاب بعهده دارد، و همین سازمان است که بعداً در کشتارهای انقلاب و در ماجرای گروگان گیری سفارت آمریکا دست داشته و در ژانویه ۱۹۸۱ علیه آزادی گروگانها تظاهرات گسترده ای ترتیب داده و از اشغال افغانستان بدست قوای شوروی آشکارا حمایت کرده است، و بطور کلی میتوان ماهیت آنرا یک سازمان "تروریستی، ضددمکراتیک، ضدغربی و ضدآمریکائی" دانست. معاون وزارت امور خارجه آمریکا شخصاً در روز ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۵ همین هشدار را در کمیته مجلس نمایندگان آمریکا تکرار کرد.

و "ناتان آدامز" سردبیر مجله معروف ریترز دایجست که بعنوان کارشناس سابقه دار مسائل خاورمیانه از طرف سنای آمریکا برای ارائه اطلاعاتی اضافی در این باره دعوت شده بود، در گزارش خود گفت: "در اثر ناآگاهی شما سناتورها و نمایندگان محترم کنگره، بیش از بیست و دو نفر از شما در ماه ژوئن امسال پیامهائی

۱ - Richard Nixon در کتاب The Real War، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۷۶.

حمایت‌آمیز برای رهبر سازمان مجاهدین خلق به پاریس فرستادید. بعداً معلوم شد که همه امضا کنندگان، سازمان مجاهدین خلق ایران را با سازمان مجاهدین افغانی عوضی گرفته بودند، و خبر نداشتند که رهبر این سازمان در درجه اول یک مارکسیست است که فعالیت خود را بصورت رئیس گروهی تروریستی آغاز کرده، و در جریان عمل با خمینی که در آنوقت بحالت تبعید در نجف بسر میبرد دست همکاری داده، و نشریات مجاهدین آشکارا لاف زده بودند که دستور قتل پنج مستشار آمریکائی در ایران توسط شخص رهبرشان صادر شده بود. هنگام بازگشت خمینی به ایران، سازمان مجاهدین همه امکانات همکاری و حمایت خود را در اختیار وی گذاشت، و در تمام کشتارهای اولیه دادگاههای انقلاب از خمینی بطور بی قید و شرط پشتیبانی کرد.

روز بعد از این گزارش، توضیحات بیشتری از جانب سردبیر ریدرز دایجست انتشار یافت: "سناتورهای که بطور خصوصی در این باره با آنان گفتگو کردم، اظهار داشتند که چون یک پسر و دختر جوان و خوش لباس نزد آنها آمده بودند که انگلیسی خوب حرف میزدند، و اظهار میداشتند که با رژیم آیت الله خمینی مخالفند و خواستار استقرار یک رژیم کاملاً دمکراتیک در جای آن هستند، و سازمان آنها مجاهدین نام دارد، ما فکر کردیم اینها آدمهای خیلی خوبی هستند و باید بدانان کمک کرد که در مبارزه خودشان موفق شوند".

وقتیکه وزیر و رئیس هیئت نمایندگی همین کشور در سازمان ملل متحد بتواند خمینی را یک "مرد مقدس" بنامد، و سفیر این کشور در ایران بتواند او را یک "گاندی" جدید بشمارد، و استاد دانشگاهش بتواند اطمینان دهد که حکومت وی انسانی‌ترین نمونه یک حکومت دمکراتیک خواهد بود، برای چه سناتورهای از همین کشور، رئیس یک سازمان مارکسیستی و تروریستی را پیام‌آور بهترین نوع دمکراسی در ایران آینده بشمارند؟ و فردا نیز اگر این ابراهام لینکلن جدید ایران یک "پل پوت" تازه از آب درآید - همچنانکه گاندی ایران عیدی امین تازه ای از آب در آمد - بسادگی نگویند: "متاسفم، مثل این است که اشتباه کرده بودیم!"

۱ - نقل از بخش فارسی رادیوی صدای اسرائیل، ۳ مرداد ۱۳۶۴.

اظهار نظر زیر، هر چند که از یک متفکر ”چپگرا“ است، بازتاب واقعیتی است که پیش از این بکرات آزمایش شده است: ”مدتها است که هر وقت ”رهبر بزرگ جهان غرب“ ابتکار عملیات را در یک منطقه آشوبزده جهان بدست میگیرد، ”متحد پای برجای“ او بخطر آن میافتد که به ماجرائی فاجعه انگیز یا به جنگی ناخواسته که جنگ خود او نیست کشانیده شود، و یا علیرغم مصالح خویش به قبول یک ”صلح آمریکائی“ تن در دهد که با هیچیک از منافع خود او تطبیق نمیکند. شاید وقت آن رسیده باشد که در هر یک از مراکز تصمیم گیری کشورهای دوست یا متحد این ”رهبر جهان غرب“ یک هشداردهنده اتوماتیک نصب شود که بطور خودکار، هر وقت که ”ابتکارات“ آنسوی اقیانوس از مرز معینی فراتر رود، زنگ خطر را صدا درآورد. چنین دستگاهی احتمالا خواهد توانست از سقوط نهائی بسیاری از کشورهای جهان سوم بدامان شورویها نیز جلوگیری کند“^۱.

خیلی اوقات، بخصوص هر بار که به فاجعه ایران میاندیشم، از خود میپرسم آیا وقت آن نرسیده است که بسیاری از کشورهای جهان سوم این دعای ”آندریولی“ متفکر و خطیب معروف دوران بنیانگذاری جمهوری آمریکا را درست در جهت عکس آنچه او گفته بود، هر صبح و شب تکرار کنند که: ”از خوشبختی های بزرگ ما آمریکائیا این است که میان سرزمین ما و سرزمین آنهائیکه میتوانند زیانهای جبران ناپذیر بما وارد آورند فاصله جغرافیائی زیادی وجود دارد. خدا ما را یاری دهد که همیشه دو اقیانوس بزرگ ما را از دیوانگی های دیگران در امان بدارد!“^۲

* * *

از بد روزگار، ما نه تنها در سال ۱۳۵۷ از این دیوانگی ها در امان نماندیم، بلکه مشتاقانه نیز به استقبالشان شتافتیم تا نسیم مساعدی را که بااستنباط ما از آنسوی اقیانوس اطلس وزیدن گرفته بود تدریجا به صورت

۱ - Régis Debray در کتاب *Les Empires contre l'Europe*، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۱۴۷.

۲ - Andrew Lee در کتاب *The Origins and Ends of Civil Government*، چاپ بستن، ۱۷۹۵.

طوفانی که خواست ما بود در آوریم، البته بی آنکه پیش بینی کنیم این طوفان خیلی زود از مسیر مورد علاقه ما بیرون خواهد رفت و براه دیگری خواهد افتاد که نه تنها همه دستاوردهای عصر سازندگی ایران نو، بلکه تمام آرزوهای دور و دراز و رویاهای ناشیانه خود ما را نیز با خود خواهد برد.

گفته ها و نوشته های متعددی از خود ما و از گزارشگران بیگانه — که نمونه هائی از آنها را در همین کتاب خواهید یافت — نمایانگر این حقیقتند که پیام حقوق بشر جیمی کارتر برای بسیاری از ما چشم براهان، بیش از آن که صلاهی آغاز پیکار آزادی باشد، چراغ سبزی برای شروع تلاشی گسترده در راه براندازی نظم موجود ولو بقیمت نابودی همه دستاوردهای آن، و دشمنی بی حد و مرز با صدر تا ذیل و خوب تا بد آن، و تخطئه همه پدیده های آن، و برانگیختن موج ویرانگری در مورد همه اجزاء آن بود، بی آنکه در ورای این تلاش دیدگاه روشنی برای دوران بعد از ویرانگری داشته باشیم. و این چنان آشکار بود که حتی یک مقام مسئول سفارت همین کشور ”پیام آور حقوق بشر“ وظیفه خود دانسته بود ماهیت آنرا در گزارشی محرمانه — که البته قرار نبود بعدها در مجموعه ای بنام ”اسناد لانه جاسوسی“ در تهران بچاپ برسد — برای وزارت امور خارجه کشور خود روشن کند: ”... اینها عمدتاً کسانی هستند که تنها با انگیزه فرصت طلبی بمیدان آمده اند، و چون با توجه به برنامه های عمرانی و اصلاحی شاه چیز تازه ای برای ارائه ندارند، و خودشان نیز فاقد برنامه مشخصی هستند، ترجیح میدهند فقط بر روی نکات منفی حکومت شاه تکیه کنند، و اصلاحات نوگرایانه و پیشرفتهای وسیعی را که در سالهای اخیر در ایران صورت گرفته است نادیده بگیرند“^۱.

چنین بود که بسیاری از ما، بجای آنکه به راه پیروان راستین آزادی رفته باشیم، به راه استثمارگران آن رفتیم، و نه تنها در میدان عمل

۱ - ”اسناد لانه جاسوسی آمریکا“. سند ”خیلی محرمانه“ از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن، ۲۱ آوریل، موضوع گزارش: مخالفان غیرکمونئیست. جلد بیستم، چاپ تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۰۳.

بگرد هیچیک از مبارزان کهنه و نو پیکار آزادی نرسیدیم، بلکه حتی مایه شرمساری آزادیخواهان صدر مشروطیت خودمان شدیم که در محیط جهل و خرافات فراگیر آنروز، شجاعانه شیخ فضل الله نوری را با همه قداستش بجرم دشمنی با اصول اعلام شده مشروطیت بدار آویخته بودند، و ما آزادی خواهان سال ۱۳۵۷ که در مدرسه ها و آموزشگاه های عالی و دانشگاه های کشور خودمان درس خوانده بودیم، یا از هاروارد و سرین و اکسفرد فارغ التحصیل شده بودیم، شیخ فضل الله دیگری را درست با همان عقاید و افکار شیخ فضل الله پیشین - و البته افکار و عقایدی اعلام شده و بی ابهام - رهبر پیامبرگونه "انقلاب آزادی" شناختیم، و حتی چاپلوسانه اعلام کردیم که "از زمان غیبت حضرت قائم تا به امروز مقتدائی به عظمت این آیت الله العظمی در جهان نیامده است".^۱ وقتی هم که شیخ فضل الله دوم، شیخ فضل الله قلبی را قهرمان شهید اعلام کرد، و نماینده عالیقدرش فتوا داد که "این مرد تکه ای از نور خدا در روی زمین بود"^۲، و نخست وزیر هوشمندش بشارت آورد که بنا بر تصمیم دولت عکس این بزرگوار در همه جای مملکت نصب خواهد شد^۳ (همان بزرگواری که در زمان انقلاب مشروطیت، در پاسخ فتوای او که مشروطه خلاف اسلام است و باید مشروعه بجای آن بیاید، انقلابیون این شعار را رایج کردند که: ای گاو مجسم، ما مشروعه نمیخواهیم، مشروطه میخواهیم، و رئیس مجلس شورای اسلامی محکوم کنندگان او را "مشتی اجامر و اوپاش" خواند، ما مدعیان پیروی از مکتب فکری همین "اجامر و اوپاش" نه تنها خم به ابرو نیاوردیم، بلکه برای مدافعان همین شیخ فضل الله اول، و دکانداران همین شیخ فضل الله دوم، با شور فراوان کف زدیم.

ولی در گرماگرم این کف زدن‌ها، تدریجاً بهت زده و سردرگم، دریافتیم که آن جویهای باریکی که بدست ما روان شده بودند بیکدیگر پیوسته و بصورت سیلی خروشان درآمده اند، که دیگر در مسیر دلخواه

۱ - دکتر کریم سنجابی، در بازگشت از نوفل لوشاتو، ۲۴ آبان ۱۳۵۷.

۲ - "آیت الله" محمد تقی فلسفی، در خطبه نماز جمعه، ۲۴ اسفند ۱۳۶۳.

۳ - میرحسین موسوی نخست وزیر، در مجلس شورای اسلامی، ۴ خرداد ۱۳۶۱.

۴ - احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطیت ایران، جلد دوم.

ما جریان ندارد، بلکه در مسیر دلخواه کارشناسان بسیار کهنه کارتر فن ویرانگری افتاده است، و دریافتیم که توده های انقلابی نیز دیگر همان "رزمندگان راه آزادی" ما نیستند، مسخ شدگانی بنام "مقلدان" دستگاههای اجتهاد هستند که بصورت گله های دهها و صدها هزار نفری مستقیماً از کارگاه مغزشوئی آخوند به خیابانها ریخته اند، و جملگی آنان مارک استحمار بر پیشانی دارند. اینان مردمی بودند که دیگر نه زبان ما زبان آشنایشان بود، نه خواستهای ما با خواستهایشان شباهت داشت، و نه شعارهای روشنفکرانه و "کامپیوتری" ما چنگی به دلشان میزد.

... و اندک اندک، ما ناظران سرگشته و ناتوان "انقلابی" شدیم که نه تنها هیچ چیزش به آن انقلابی که ما بر روی آن شرط بندی کرده و بسیاری از محاسباتمان را بر آن متمرکز ساخته بودیم شباهتی نداشت، بلکه اصولاً به یک انقلاب آدمهای امروزی شباهت نداشت، و خواستهای این انقلابیون که در شعارهای دسته جمعی آنان منعکس میشد، بجای اینکه خواستهای انسانهایی ذیشعور باشد، ترکیبی از غریبهای عهد جاهلیت عربی و از "آوای وحش" بود، همان شعارهایی که بعنوان اصول زیربنائی انقلاب در کتابهای درسی مدارس به دانش آموزان جمهوری اسلامی تدریس شد، و اولین نخست وزیر این جمهوری آنها را در آخرین کتابش برای ضبط در تاریخ عیناً بچاپ رسانید.

... و این بار نیز، ما شهسواران جهاد آزادی، برآمدن این سیلاب نوخاسته ویرانگر را دیدیم، و آخوندوار گفتیم: "انشاء الله گریه است"؛ و براه خود رفتیم. منتها این بار راه ما صرفاً راه تسلیم و دنباله روی بود.

* * *

روزها، هفته ها، ماهها، این غریب نفرت انگیز را از دهان راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که خود را "جاروکش خمینی" خواندند، و بدان افتخار کردند، و ما آزادیخواهان پای برجا بروی خودمان نیاوردیم که آنکس که مشتاقانه خواستار جاروکشی کسی دیگر است - هر چند هم که این شغل بسیار شرافتمندانه تر از شغل مفتخوری آخوند باشد - یک رزمنده راه آزادی نمیتواند بود، و اگر هم ادعای مسلمانی داشتیم نفهمیدیم که

حتی خداوند نیز عبودیت طلبی این جاروکشان را محکوم کرده است، آنجا که صریحاً گفته است: ”پروردگارت فرمان میدهد که کسی جز او را عبودیت نکنی“^۱. انقلاب اینان نه انقلاب اسلامی بود، و نه انقلاب آزادی، زیرا که راه آزادی درست از مسیری مخالف راه بندگی میگذرد، و بگفته اندیشمندی سرشناس: ”وقتی که مردمی باصرار خواهان بردگی باشند، هیچ قدرتی نمیتواند آنانرا انسانهایی آزاد نگاه دارد“^۲.

کاهه های آهنگر از میان کسانی برمیخیزند که مردانه پتک بر سندان میکوبند، نه آنانکه حقیرانه برای دیگران جارو میکشند. پدران خود این جاروکشان نیز، در دوران طوفانی استیلای عرب، از آنجهت مردمی آزاده باقی ماندند که دو قرن تمام در برابر شمشیر خونریز تازیان پای فشردند و به قبول عنوان ”موالی“ که از آنان نیمه بندگانی میساخت تن درندادند، و چندان در این پیکار نابرابر جان باختند و سر فرود نیاوردند که سرانجام شمشیرداران بیابان را به دیار خود باز فرستادند و خود کاهه های آهنگر خویش شدند. هندوان هم، تا زمانی که چهار صد میلیون آنان به چهل هزار انگلیسی ”صاحب“ خطاب میکردند، نوکرانی در خدمت اربابان جزیره نشین بیش نبودند، و تنها آنوقت اصالت کهن خویش را باز یافتند که دیگر صاحبی بجز خودشان برای خویش نشناختند.

اگر این مشتاقان جاروکشی آخوند میتوانند کمترین درکی از حیثیت انسانی خود داشته باشند، برایشان فهم این نکته دشوار نبود که ولو حق داشته باشند شغل جاروکشی را برای خویش برگزینند، حق ندارند آنها بعنوان زنجیر عبودیت بکار گیرند. اما این دست پروردگان مکتب آخوند، مثل همه دیگر دست پروردگان هزار ساله این مکتب، نه تنها چنین درکی را از حیثیت انسانی خود نداشتند بلکه حتی شایسته بردگی نیز نبودند، زیرا که درست دو هزار سال بعد از آنکه غلامان رومی دور کهن به رهبری اسپارتاکوس خود فریاد ”مرگ یا آزادی“ برداشته بودند، و سیزده قرن بعد از آنکه در همین جهان اسلام خودمان، و در همین ایران خودمان، بردگان

۱ - ” و فضی ریک ان لاتعبد والا اياه“، قرآن، سوره اسراء، آیه ۲۳.

۲ - Alexis de Tocqueville در کتاب *L'ancien régime et la Révolution*، چاپ پاریس، ۱۸۵۶.

زنگ برای آزادی از قید اربابان تازی خود علم طغیان برافراشته بودند، تازه این آخوندپروردگان با شعار ” مرگ یا جاروکشی“ به میدان مبارزه با استبداد آمده بودند.

هزار و دویست سال پیش، سپیدجامگان خراسان هنگامیکه پس از پایداری بسیار خود را در برابر دشمن تازی در آستانه شکست یافتند، آتشی گران افروخته و خود را در آن سوخته بودند تا تن به قبول فرمانروائی تازیان نداده باشند، و اینان، پس از دوازده قرن، در سراسر ایران زمین آتش افروزی میکردند تا راه را بر فرمانروائی تازی مسلکان بگشایند.

و ما مدعیان دفاع از اصالت بشری، ما پیام‌آوران آزادی، بارها و بارها این بانگ نفرت انگیز را شنیدیم، و بارها و بارها این شوق بندگی طلبی را دیدیم، و همچنان حاضر نشدیم در لحظه انتخاب نهائی راه ”آزادیخواهانه“ خودمان را از راه بندگی طلبانه جاروکش‌ها جدا کنیم. شاید از این جهت که خودمان نیز ناخودآگاه استعداد جاروکشی داشتیم و نمیدانستیم، و احتمالاً بهمین دلیل، بی سر و صدا و با نوک پا جایی برای خودمان در این صف جاروکشان دست و پا کردیم، تا بهنگام رسیدن آنان به مقصد، از کاروان عقب نمانده باشیم.

البته در این انتخاب غرور انگیز چندان هم بی‌اجر و مزد نماندیم، زیرا که اندکی بعد تقدیرنامه‌ای بدین مضمون از مقتدای جاروکشان دریافت داشتیم: ” حالا ایران با آن زمانی که آنهمه هیاهو میکردند برای تمدن بزرگ، امروز حالای ایران خیلی پیشرفته‌تر از آنوقت است، حالا دیگر احدی حق جسارت به رفتگرهای ما را ندارد“^۱.

* * *

روزها، هفته‌ها و ماهها، این غریو نفرت انگیز را از دهان همین راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که: ” خمینی عزیزم، بگو که خون بریزم!“ و باز بروی خودمان نیاوردیم که آن مغزشوئی شده‌ای که برای آدم کشتن فقط در انتظار اجازه رهبر است، هر قدر هم صاحب فضائل باشد، یک مبارز راه حق و عدالت نمیتواند بود، و اگر شعورش

۱ - خمینی، در دیدار با کارکنان صنعت حمل و نقل و خدمات هوایمانی کشور، جماران، ۱۸ آبان ۱۳۶۳.

کفایت کند منتها میتواند فردی از قماش آن آدمکشان "S.S." هیتلری باشد که سالها پیش از ولی فقیه، "Reichführer" دیگری خطاب بدانان گفته بود: "وظیفه شما پاسداران نظم جدید این است که در همه احوال مطیع محض باشید، رحم و عاطفه را بکلی کنار بگذارید، احساسات خانوادگی را فراموش کنید، روح خودتان را از کینه و نفرت نسبت به دشمنان نظم جدید بیاکنید. هر وقت به شما دستور داده شود بکشید، و بهر اندازه دستور داده شود، بکشید!"^۱

همین ها بودند که در سالهای بعد بنام پاسداران انقلاب ایفای نقش دژخیمان حرفه ای را بعهدہ گرفتند، و در اجرای کورکورانه تصمیمات رهبر کبیر و دستار بر سران دیگرش بیدریغ کشتند و دست بریدند و سنگسار کردند و شکنجه دادند و دست به غارت گشودند و وحشت پراکندند و به صورت جلادان شایسته ای در خدمت آن قضات بزرگوار شرع درآمدند که با تفاخر اعلام کردند:

"از نظر اسلام یک دختر ۹ ساله بالغ شمرده میشود و در صدور حکم اعدام او برای ما مانعی نیست. اسلام اجازه میدهد که چنین کسی را در صورت دستگیری در تظاهرات ضدانقلاب همانجا کنار دیوار بگذارند و گلوله بزنند"^۲.

"حتی اگر یک کودک ۱۲ ساله را هنگام شرکت در تظاهرات مسلحانه بازداشت کنیم، او را تیرباران خواهیم کرد"^۳.

"هیچ حکومتی در دنیا نیست که همه مردم آن بروند به دادگستری. اگر بخواهیم حکومت اسلامی بکنیم، باید محاکم اختصاصی داشته باشیم که در آنجا میشود مجرم را فوراً کشت. در جمهوری اسلامی محکمه اختصاصی همین دادگاهها و دادرهای انقلاب است"^۴.

۱ - Adolf Hitler در مراسم اهداء پرچم "خون گلگون شهیدان" بعد از کودتای ناموفق مونیخ، ۱۰ نوامبر ۱۹۲۳.

۲ - محمدی گیلانی حاکم شرع دادگاههای مرکز، ۹ شهریور ۱۳۶۱، مصاحبه با روزنامه کیهان، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰.

۳ - اسدالله لاجوردی دادستان کل دادگاه انقلاب مرکز، مصاحبه با روزنامه کیهان، ۱۴ مرداد ۱۳۶۱.

۴ - یوسف صانعی دادستان کل کشور، مصاحبه با روزنامه کیهان، ۱۵ مرداد ۱۳۶۳.

”اینهمه طول و تفصیل لازم نیست. وقتیکه اینها را در کوچه و خیابان دستگیر کردیم، بجای اینکه معطل بشویم که چند ماه در زندان بخورند و بخوابند و بیت المال را مصرف کنند، همان توی خیابان محاکمه شان میکنیم. همینقدر که دو نفر پاسدار شهادت بدهند که آنها درگیر بوده اند و علیه جمهوری اسلامی قیام کرده اند، بدون معطلی تیربارانشان میکنیم. اصلاً پاسدار برای همین کار است“^۱.

”البته اعدام دخترها و پسرهای نه ساله و سیزده ساله در صورتیکه ثابت شود که بالغ شده اند، شرعاً جایز است و ما همین طور عمل میکنیم“^۲.

و همچنانکه جاروکشان خمینی نشان دادند که از آغاز خوی جاروکشی داشته اند، آنهایی هم که فریاد زدند ”بگو که خون بریزم“ نشان دادند که ناخودآگاه برای آدمکشی ساخته شده بودند.

* * *

روزها، هفته ها، ماهها، این غریو نفرت آور و در عین حال احمقانه دیگر را از دهان راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که: ”خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگه دار!“ و بعد هم شنیدیم که دبه درآوردند و این شعار دیگر را بر آن افزودند که ”حتی کنار مهدی، خمینی را نگه دار!“ و این بار نیز، ما روشنفکران اصولی که پیش از آن شعار جاوید شاه را - که نه در مورد فردی مشخص و با ذکر نام، بلکه در مورد نهاد شاهنشاهی گفته میشد - بعنوان ”کیش شخصیت“ تخطئه میکردیم، نه تنها اعتراضی نکردیم، بلکه همین شعار را در مصاحبه های خود با رسانه های گروهی بین المللی نمایانگر شور انقلابی ”ایشانگران“ و دلبستگی بیحد و حسابشان به آرمان آزادی دانستیم، و نه شعار مهملی از نوع شعارهای راه پیمایان چندین میلیون نفری انقلاب فرهنگی چین، که آنان نیز روزها، هفته ها، ماهها، فریاد زدند: ”ماتو، ماتو، ده هزار سال عمر داشته باشی!“ البته بی آنکه حساب کنند که اگر در این فاصله ”انقلاب مهدی“ فرا رسد، سر و کار ماتوی آنان با شمشیر آبدار او خواهد بود.

۱ - موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب، نقل از روزنامه کیهان، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰.

۲ - اسدالله لاجوردی، دادستان انقلاب تهران، در مصاحبه با کیهان، ۷ مهر ۱۳۶۰.

و ما این شعارهای احمقانه را شنیدیم، و با همه تاریخ دانی و جامعه‌شناسی خود نتوانستیم یا نخواستیم بفهمیم که در چنین راه پیمائیهایی چند صد هزار نفری یا چندین میلیون نفری، آنچه نه مطرح است و نه مطلوب، شعور و تشخیص فردی راه پیمایان است، هر چند که این واقعیتی را که ما درنیافتیم، سالها پیش از انقلاب شکوهمند ما کارگردانان و کارشناسان کهنه کار راه پیمائیهایی چند میلیون نفری آلمان هیتلری که طبعاً بسیار از ما تازه کاران در این زمینه آزموده تر بودند - هم بخوبی دریافته و هم بخوبی توصیف کرده بودند: "در اوایل خیال میکردم این راه پیمائیهایی کاری عبث و در حکم اتلاف وقت است، ولی بعدها به معجزه شگفت‌آور آنها پی بردم، زیرا دریافتم که چنین راه پیمائیهایی دسته جمعی توانائی فکر کردن را در افراد از میان میبرد، امکان توسل به اندیشه و منطق را از آنان سلب میکند، به شخصیت انسانی آنها پایان می دهد، و آنانرا بصورت ابزار بی اراده ای در دست کارگردانان راه پیمائی درمی آورد".^۱

اتفاقاً این درست همان تحلیلی بود که بعدها از جانب کارگردانان طراز اول خود جمهوری اسلامی در مورد همین راه پیمائی ها بعمل آمد: "وقتیکه صد نفر، دویست نفر، دو هزار نفر، ده هزار نفر، راه پیمائی میکنند و شعار میدهند، سر نخ آنها دست خودشان نیست، دست سه چهار نفر گرداننده است".^۲

* * *

روزها، هفته ها، ماهها، از دهان راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که "مهدی ییا، ایران فلسطین شده"، و از خود نپرسیدیم که چه هنری است که ایران را فلسطین کنند، و تازه مهدی موعود را هم با همه گرفتاریهایش بدیدن این هنرنمایی بخوانند.

البته این دعوت از طرف مهدی موعود پذیرفته نشد، زیرا آن

۱ - Hermann Rauschning در The Revolution of Nihilism، چاپ شیکاگو، ۱۹۲۹، ص ۴۸.

۲ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، در خطبه نماز جمعه، ۲۵ اسفند ۱۳۶۳.

مهدی که بعد برای سرپرستی "فلسطین تازه" آمد، مهدی مفلوکی بنام بازرگان بود که نه تنها خیبرگیر نبود، بلکه خیلی زود بدست همان "نایب برحق امام موعود" که او را به صحنه آورده بود از صحنه بیرون رفت. ولی فلسطین تازه ای که ساخته شد، بر جای ماند و همانند فلسطین اصلی در سیطره خون و مرگ در آمد، که هر روزش توشه تازه ای از ویرانی و از رنج همراه داشت، و شاید بهترین توصیف این "فلسطین نو" را میباید در گفته های کهنه و تازه رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین کهن، یاسر عرفات، شنید.

وقتیکه آشوبهای بزرگ تابستان ۱۳۵۷ آغاز شده بود، عرفات در پیامی که با امضای "رئیس شورای اجرائی سازمان آزادیبخش فلسطین و فرمانده کل نیروهای مسلح نهضت انقلابی فلسطین" برای "حضرت آیت الله العظمی خمینی" به نجف فرستاد، چنین گفت: "نهضت انقلابی فلسطین معنویات و پایمردی و ریشه هایش را از نهضت انقلابی امام حسین بن علی علیه السلام میگیرد".^۱

و یکماه بعد از آن، در نامه ای که بهمین سمت به "پیشگاه بزرگ مرجع دینی آیت الله العظمی آقای خمینی" فرستاد، دوباره چنین تاکید کرد: "ما شما را یکی از رهبران مسلمان میدانیم که در دفاع از کرامت و عزت و حقوق مسلمانان لحظه ای درنگ نکرده و در راه دفاع از امر فلسطین و همه مردم عرب حتی یکروز از پای ننشسته اید".^۲

و همین یاسر عرفات بود که در مصاحبه مطبوعاتی اخیر خود، در باره همین رهبر "نهضت انقلابی حسینی" و "مدافع امر فلسطین" گفت: "در همان حال که خمینی مدعی است قصد تسخیر قدس را از راه کربلا دارد، در کربلای واقعی فلسطین، او و حافظ الاسد دست در دست یکدیگر ایفای نقش یزید و ابن زیاد را بر عهده گرفته اند".^۲

و فراموش نکنیم که این همان یاسر عرفات است که کارگردانان انقلاب اصیل ایران، به تصریح خود او سالیان پیاپی در مراکز آموزشی

۱ و ۲- پیام های یاسر عرفات به خمینی، ۲۱ اوت ۱۹۷۸ (۱۸ رمضان ۱۳۹۸) و ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۸ (۲۵ شوال ۱۳۹۸).

۲- نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۰ تیر ۱۳۶۴.

سازمان او تعلیمات تروریستی دیدند، و در جریان انقلاب نیز، فلسطینی‌های او مستقیماً در کشتارها و ویرانگری‌های "انقلابی" شرکت کردند، و خودش طی مصاحبه‌ای اختصاصی اظهار داشت: "وقتیکه در اولین فرصت مناسب حقایق تازه بسیاری را فاش کنم، دنیا درخواهد یافت که خمینی بدون ما نمیتوانست حتی برای یک لحظه روی پای خود بایستد، و تاکنون همچنان در تبعید بسر میبرد".^۱

و باز فراموش نکنیم که این همان رهبر سازمان آزادی‌بخش فلسطین است که بعنوان نخستین و عزیزترین میهمان خارجی به جمهوری اسلامی دعوت شد، و دیدار او با "رهبر انقلاب" دیدار "دو مجاهد کبیر" نام گرفت، و وزیر خارجه وقت، در مقام رهبر جبهه ملی، به وی گفت: "شما در تاریخ کشور ما بعنوان دوست و برادر مقامی رفیع بخود اختصاص داده‌اید".^۲

مسئلاً گروه جاروکشان، آنوقت که فریاد میزدند "مهدی بیا، ایران فلسطین شده"، علیرغم اعتقادی که به گفته خود داشتند، نمیدانستند که در کوتاه زمانی، چگونه به همت آنها سخن تلخ یک مقام بلندپایه عرب، در مورد فلسطین تازه‌ای که آنها در سرزمین مادری خویش ساختند، مصداق خواهد یافت: "فلسطینی‌ها، برای پرداخت گناهی که نمیدانم چه بوده است سالها است در برزخ بسر میبرند، ولی بخلاف سایر برزخیان حتی از دور نیز دروازه بهشت را نمی‌بینند!"^۳

* * *

روزها، هفته‌ها، ماهها، از دهان راه‌پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که به "خمینی بت شکن" درود فرستادند، ولی بروی خودمان نیاوردیم که این بت‌سازان بت‌پرست، خواهان بت‌شکنی نیستند، فقط خواهان تغییر بت هستند، و اگر خواستار این تغییرند برای این است که

۱ - یاسر عرفات، در مصاحبه اختصاصی با هفته‌نامه کیهان، چاپ لندن، اردیبهشت ۱۳۶۳.

۲ - دکتر کریم سنجابی، وزیر امور خارجه دولت موقت، ۱۸ اسفند ۱۳۵۷.

۳ - انور تقیه، وزیر دولت اردن و نماینده پیشین این کشور در بیت المقدس، نقل از کتاب Les Palestiniens، نوشته Eric Rouleau، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۸۸.

دیگر از بت کهن نمیترسند، و آنان، همانند همه بت پرستان، نیاز به بتی دارند که از او بترسند.

اینها همان کسانی بودند که صد سال پیش از این، نیچه در موردشان گفته بود: "مهم این نیست که بت‌ها را شکسته باشی. مهم این است که خوی بت پرستی را ترک گفته باشی."

و همان کسانی بودند که اندیشمند نامی دیگری در ارزیابی‌شان نوشته بود: "اینان به عنوان اجزائی از یک "جماعت" به قدرت احترام میگذارند، اما بسیار بندرت تحت تاثیر محبت یا خیرخواهی قرار میگیرند، زیرا که جماعت همیشه خیرخواهی و محبت را نشان ضعف می‌شمارد. سرسپردگی جماعات، چه در گذشته و چه در حال، هیچوقت متوجه فرمانروایان نیکخواه و ملایم نبوده، بلکه متوجه کسانی بوده است که بر آنها با قاطعیت و شدت عمل حکومت کرده اند. و اگر جماعت فرمانروای شکست خورده را زیر پا میگذارد تنها بخاطر اینست که دیگر از او نمیترسد، و خواهان فرمانروای تازه و مقتدری است که از او بترسد، تا بتواند با خیال راحت در برابرش ابراز عبودیت کند"^۱.

"توده‌ها و هیپنوتیزه‌ها، همیشه برحسب شعارهایی که بدانان داده میشود آماده نوسان از یک قطب افراطی به قطب افراطی دیگرند. بدین جهت است که به همان آسانی که جلاد میشوند، شهادت را نیز میپذیرند"^۲.

و باز متفکر سرشناس دیگری در تحلیلی مشابه گفته بود: "هنگامیکه در جامعه‌ای با حکومت مطلقه، مردم سر به شورش برمی‌دارند، غالباً این شورش بخاطر تبهکاری یا نابکاری رژیم نیست، برای اعتراض به ضعف آن است. حتی در قلمرو دین نیز، در دوران نهضت اصلاح مسیحیت، مردم نه به قدرت کلیسا بلکه به ضعف آن ایراد داشتند"^۳.

ولی چهره واقعی این "بت‌شکنان" بت‌ساز و بت‌پرست را بیگمان

۱ - Gustave le Bon در کتاب *Psychologie des foules*، چاپ پاریس، ۱۹۱۸، ص ۱۸.

۲ - همانجا.

۳ - H.G. Wells در کتاب *A Short Story of the World*، لندن، ۱۹۲۲.

سالها پیش از این سخنور نامی خودمان ملک الشعراء بهار بهتر از هر کس توصیف کرده بود:

آید از دروازه شمراں اگر روزی حسین
شامش از دروازه دولاب بیرون میکنند!
ور یزید مقتدر پا بر سر ایشان نهد،
خاک پایش را به آب دیده معجون میکنند!

شاید صادق چوبک نیز، در داستان معروفش بنام "انتری که لوطیش مرده بود" توصیف گویای دیگری از همین‌ها کرده بود، در وصف الحال آن عنتری که آرزو داشت اربابش بمیرد، ولی وقتی که "لوطی" مرد و او را در بیابان تنها گذاشت از غم بر، صاحبی فغان برداشت، و فقط آنوقت فهمید که اگر از لوطیش ناراضی بوده بخاطر آن بوده که از او بحد کافی نمیترسیده است.

صاحبنظری ایرانی، در سالهای اخیر، در کتابی ارزنده نوشت: "این سفاکانی که در طول تاریخ ایران پیدا شدند، کسانی بودند که روحیه و خلیات خود ما آنها را با احسنت و آفرین ساخته و پرورش داده بود. خود ما بودیم که بت ساختیم و تعظیم و پرستش کردیم. پالان دادیم و سوارمان شدند... آیا چنین ملتی، با چنین خلیاتی، میتواند بدون آقا بالاسر و رهبر و امام و فقط با رعایت حقوق و احترام متقابل زندگی کند؟ تاریخ گذشته ما میگوید نمیتواند".^۱

حتی پیش از او، سیاستمدار و مورخ قرن گذشته ایران، سرجان ملک، در "تاریخ ایران" خود گفته بود: "در این مملکت هرگاه مردم به گفته خود بر ظلم قیام کنند، برای این است که بیدرنگ ظالمی دیگر را بر خویش مسلط سازند، که بمحض احراز قدرت همان کسانی را که به زعم او مصدر فتنه و در حقیقت سبب عروج وی بر سریر اقتدار شده اند قلع و قمع میکند".^۲

چندی پیش نوشته جالبی از یک "آکادمیسین و مورخ سرشناس

۱ - دکتر علیمحمد ایزدی، در کتاب "نجات"، چاپ ونکوور (کانادا)، ۱۳۶۲، ص ۱۳۹.

۲ - Sir John Malcolm در A History of Persia، چاپ لندن، ۱۸۸۵.

فرانسوی در باره سفر جنگی ناپلئون بناپارت سردار ارتش انقلابی فرانسه به مصر در سال ۱۷۹۸ خواندم که میتواند تحلیل اجتماعی بسیار جالبی در همین مورد باشد، و من بدون تفسیر، خلاصه آنرا نقل میکنم:

هنگامی که ارتش اعزامی فرانسه انقلابی، در اول ژوئیه ۱۷۹۸ در نزدیک اسکندریه قدم ب خاک مصر گذاشت، بناپارت در اعلامیه ای که با عنوان "بسم الله الرحمن الرحيم، لا اله الا الله محمدا رسول الله" آغاز میشود، خطاب به مردم مصر چنین گفت: "ای مردم مصر، دشمنان ما به شما خواهند گفت که من آمده ام تا دین شما را از میان بردارم. بحرف آنان گوش نکنید، زیرا که من بیشتر از خود شما به خداوند و رسول الله و قرآن احترام میگذارم، و اساسا به خواست خداوند رب العالمین به این سرزمین آمده ام. از بزرگان و قاضیان و امامان میخواهم به مردم اطمینان بدهند که ما فرانسویان مسلمانان راستینی هستیم که همین چند وقت پیش پاپ را به این جهت که مسیحیان را بجان مسلمین انداخته بود سخت گوشمالی دادیم."

اندکی بعد، وی خویشتن را "علی بناپارت" نامید، و روز جمعه با لباس عربی و عمامه و خرقة پشمین فقها به مسجد رفت، و حتی یکی از ژنرالهای فرانسوی سپاه خود را پس از ختنه کردن به دین اسلام مشرف ساخت و او را "عبدالله" نامید.

البته این نومسلمان دوآتشه، لازم ندید به مردم مصر بگوید که او نماینده همان حکومت انقلابی فرانسه است که رسماً خداوند را از مقام خود خلع کرده بود، و کلیساها را بصورت طویل یا سربازخانه درآورده بود، و کلیه اموال کلیسا را بنفع دولت مصادره کرده بود، و بسیاری از کشیشان را نیز به زیر گیوتین فرستاده بود. ولی "فضولهای انگلیسی" که از حضور این رقیب مزاحم در مصر ناراحت بودند، اندک اندک همه این مطالب را توسط ملاهای خریداری شده خود به مردم بروز دادند، و در نتیجه "ماه غسل" ژنرال علی بناپارت پاشا با همکیشان مسلمان خودش در قاهره پایان رسید و یکروز که وی برای سرکشی به مواضع قوای فرانسوی به بیرون شهر رفته بود در شورش عمومی که به تحریک آخوندها در قاهره صورت گرفت، مردم از جامع "الازهر" به خیابانها و کوچه ها ریختند و در راه جهاد با فرنگی های

ملحد و مشرک، هر چه را توانستند خراب کردند و آتش زدند و بسیاری از مصریانی را که با فرانسویان همکاری کرده بودند سر بریدند، و یکی از ژنرالهای برجسته خود بناپارت را نیز کشتند.

در بازگشت شتابزده به قاهره، بناپارت شبانه آرایش جنگی قوای خود را سازمان داد، و توپهای آتشبار را از بالای بلندی معروف قلعه (Citadelle) بجانب الازهر نشانه گیری کرد. فردای آنروز سربازان فرانسوی از بامداد بدستور وی تدریجا مردم خشمگین و تحریک شده را به صحن جامع ازهر راندند، چنانکه تا نیمروز هفتاد هزار نفر در آنجا گرد آمده بودند. ولی این عده، هنگامیکه پس از ادای نماز ظهر و شنیدن دعوتهای آتشین خطبای مذهبی برای نابودی کامل کفار، خواستند به خیابانهای قاهره بریزند، همه درهای جامع ازهر را بروی خود بسته و در عوض لوله های توپهای فرانسوی را گشوده یافتند. آنروز تا عصر بیش از سی هزار نفر از اینان، در داخل صحن بزرگ الازهر با شلیک مرگبار خمپاره های فرانسوی به خاک و خون غلتیدند، چنانکه به نوشته گزارشگر سپاه فرانسه سیل خون از زیر درهای جامع به بیرون روان شد. ساعت پنج عصر نمایندگان بقیه جماعت، در حالیکه التماس کنان بر زمین میخزیدند اجازه بیرون آمدن و امان خواستن یافتند، و همانجا کلیه رؤسای بلوا بدستور بناپارت بدار آویخته شدند.

گمان میکنید عکس العمل ”روحانیت مبارز“ و ”توده های ایثارگر“ پس از این واقعه چه بود؟ صبح روز بعد، مفتی اعظم ”الازهر“ در خطابه نماز صبح به مؤمنین اطلاع داد که شبانه خوانما شده و از حضرت رسول اکرم شنیده است که با لحنی غضبناک باو فرموده اند ”شما چه حق داشتید با این بناپارت که کمر بسته من است عناد کنید؟ او از جانب خداوند مأمور است شما را بابت معصیت هایتان کیفر دهد. به همه بگو که از جسارتها و بی احترامی هائی که باو کرده اند استغفار کنند.“ و آنروز بناپارت رسماً ”سلطان بناپارت“ و ”خلیفه الله“ شناخته شد، و اگر چندی بعد دست از این مقام برداشت و شتابان به فرانسه بازگشت، برای این بود که از فرانسه خبرهای نگران کننده ای باو رسیده بود.

”شاه کمی تأمل کرد و سپس گفت: حالا فکر میکنم که شاید اگر در آن روزهای بحرانی شدت عمل بخرج داده بودم، امروز در مقام خودم باقی بودم و در اطراف و اکناف جهان دنبال پناهگاهی نمیگشتم. راستش را بخواهید خود من درست نمیدانم چرا وضع ایران آنطور بهم ریخت. تا چند ماه پیش از شروع بحران، صدها هزار نفر بمناسبتهای گوناگون به طرفداری از من دست به تظاهرات میزدند و در هنگام عبورم از خیابانها موجی از جمعیت ابراز احساسات میکردند و زنده باد میگفتند. و همین جمعیت دو ماه بعد شعار مرگ بر شاه دادند“^۱.

متأسفانه محمد رضاشاه وقت کافی برای آشنائی نزدیک با ادبیات غنی کشور خودش نداشت، وگرنه میتوانست پاسخ خود را در شعر زیبای سخنور صاحب‌دل معاصرش فریدون توللی بیابد:

بر زنده باد گفتن این خلق خوش گریز دل برمنه، که یک تنه درسگرت کنندا
گیرم ز دست چون تو نخیزد خیانتی، خدمت مکن، که رنجه به صدکیفرت کنندا
ولی آیانہ تنها انقلاب غیراصیلی که در ایران گذشت، بلکه حتی
اصیل‌ترین انقلابها نیز اصولاً میتوانند پیام‌آور آزادی باشند؟

سه ”ابر انقلاب“ گذشته شرق و غرب، انقلابهای کبیر فرانسه و روسیه و چین، بهتر از هر تحلیل و تجزیه‌ای بیانگر عملی این واقعیتند که هیچ انقلابی، علیرغم هر محاسنی که ممکن است داشته باشد، نه میتواند مبشر آزادی باشد و نه پاسخگوی نیازهای قبلی کسانی که بدان دل بسته و با شور و اعتقاد در صفوفش پیکار کرده‌اند، و اگر هم بهره‌ای رسانده، تنها به آنهایی بوده است که توانسته‌اند بموقع از آب گل‌آلود انقلاب ماهی بگیرند. ده‌ها هزار کتاب و مقاله تا با امروز در باره این سه انقلاب، و شرح کشتارها و ویرانیه‌ها و ستمگریهای هریک از آنها براساس مدارک و اسناد بیشمار منتشر شده است، و تقریباً همه این شواهد نشان میدهد که هرچند تعداد قربانیان این انقلابها کمتر از قربانیان ویاها و طاعونهای معروف قرون وسطی نبوده، هیچیک از این سیل‌های خون ”آزادی“ معهود را

۱ - Hamilton Jordan در کتاب Crisis. The last year of the Carter Presidency چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۹۴.

بهمراه نیاورده است. گوشه‌هایی از وقایع انقلاب کبیر فرانسه، در یکی از تازه‌ترین و معتبرترین کتابهایی که در این باره انتشار یافته، توسط یک استاد و مورخ برجسته معاصر، چنین آمده است:

”در شهر نانت بیش از پنجهزار نفر در عرض یکروز به عنوان ”ضدانقلاب“ به آبهای رودخانه لوآر ریخته و غرق شدند. در شهر لیون به خونخواهی قتل یک نماینده کمیته انقلابی، دو هزار نفر از مردم شهر با رگبار گلوله بقتل رسیدند. در شهر آراس، رئیس کمیته انقلاب هر موقع که گردن محکوم به اعدامی را در حلقه گیوتین می‌گذاشتند، بالای سرش میرفت و آخرین اخبار مربوط به اعدامهای انقلابی را برایش می‌خواند و می‌گفت: این خبرهای دست اول را به آگاهی دوستان در جهنم برسان.“

”در ایالت واندِه قتل عام وحشتناکی توسط ”پاسداران انقلاب“ صورت گرفت. روز اول اکتبر ۱۷۹۳ بموجب یک فرمان نظامی به قوانی که باین ایالت فرستاده شده بودند دستور داده شد که ”راهزنان ضدانقلاب را تا نفر آخر نابود کنید، و این کار را تا پیش از پایان ماه اکتبر به انجام برسانید. ایالت واندِه را بکلی در هم بکوبید و ویران کنید.“

”در هفتم نوامبر همان سال، پس از اجرای کامل این فرمان، حکومت انقلابی پاریس واندِه را ”ایالت انتقام‌زده“ اعلام کرد. روز بیست و سوم دسامبر ۱۷۹۳ فرمانده پاسداران انقلاب در این استان با تفاخر اعلام داشت: ”دیگر استانی بنام واندِه وجود ندارد. من خودم آنرا در مردابهای ”ساونی“ دفن کردم. حتی بچه‌ها و زنها را زیر سم اسبهای خودمان له کردیم. خوشبختانه هیچ زندانی واندِه ای نمیتواند از این بابت به ما ملامتی بکند، زیرا که ما اصولاً هیچ زندانی واندِه ای را زنده نگذاشته‌ایم.“^۱

تحولی که انقلاب فرانسه در وضع کارگران پدید آورد، از پدیده‌های جالب این انقلاب است:

”طبقه کارگر بزرگترین قربانی انقلاب بود. زیرا تمام امتیازاتی که در رژیم گذشته به اصناف و کارگران آنها داده شده بود بازپس گرفته شد. با ملغی شدن تعهدات کارفرمایان در قوانین انقلابی، اینان اجازه یافتند که

۱ - Jean Thulard در کتاب *Les révolutions*، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۱۱۱.

دستمزد کارگران را به دلخواه خویش تعیین کنند و نه براساس مقررات اصناف. در همان سال ۱۷۸۹ کارگران چندین بار برای افزایش دستمزدهای خود بر اثر بالا رفتن قیمت اجناس و مطالبه کاهش ساعات کار به تظاهرات پرداختند، و هر بار با اعلام حکومت نظامی این اجتماعات درهم شکسته شد. در آوریل ۱۷۹۱، بر اثر تظاهرات صنف نجار مجلس مونسان انقلاب اعلام کرد که حق آزادی کارفرمایان را در تعیین دستمزدها برسمیت می‌شناسد. و در ماده ۴ این قانون تصریح شده بود که: اگر همشهریهائی به بهانه برخورداری از حقوق کارگری بخواهند دست به اقداماتی از قبیل اعتصاب یا کیم کاری بزنند که به حسن جریان امور صنایع زیان برساند، این اقدامات آنها تجاوز به آزادی و مخالف مواد اعلامیه حقوق بشر و در نتیجه ضدانقلابی تلقی خواهد شد.^۱

و ماده ۸ همین قانون تأکید می‌کند که: "هر گونه اجتماعی از پیشه‌وران، کارگران، دستمزدبگیران موقتی، کارگران روزمزد، و یا هرگونه اجتماعی که بتحریک آنان پراه افتاده باشد بدین منظور که حسن جریان امور کارگاهها را مختل کند و باعث مخالفت با کارفرمایان شود، از جانب پلیس اجتماعات شورشی و ضدانقلاب تلقی شده و به شدیدترین وجهی سرکوب خواهند شد."^۲

انقلاب ممیزات خاص دیگری را نیز داشت که یکی از آنها ویرانگری فرهنگی و هنری تعصب‌آمیز و احمقانه‌ای بود که بعدها، در همه انقلابهای دیگر عصر ما (شاید بجز انقلاب شوروی، آنهم در مورد آثار تاریخی و هنری)، تکرار شد:

"ویرانگری‌های انقلاب فرانسه گاه بحدی واقعاً نفرت‌انگیز میرسید. نیش‌گیر پادشاهان و مردان سرشناس رژیم گذشته، تاراج اموال هنری کاخها و فروش غیرقانونی آنها، انهدام بسیاری از آثار تاریخی و هنری، اعدام تعصب‌آمیز مردان و زنان برجسته جهان علم و اندیشه و ادب با منطق کینه و خشونت، همه اینها از دستاوردهای نابخشودنی این انقلاب بود."^۳

طبیعی است که "انقلاب اسلامی" ایران بصورت مظهر همه این

۱- همان کتاب، ص ۱۵۷.

۲- همان کتاب، ص ۱۶۵.

تعصب‌ها و این حماقت‌ها، نمیتوانست از این خصیصه ویرانگری برکنار بماند، و برکنار هم نماند، همچنانکه در مورد نحوه برخوردش با جهان دانش و اندیشه نیز بهمین راه رفت:

”وقتیکه دانشمندان و هنروران فرانسوی گروه گروه راه فرار بخارج از کشور در پیش گرفتند، یکی از رهبران برجسته انقلاب در مقام رئیس دادگاههای انقلابی، اعلام کرد: ”بگذارید بروند. انقلاب به دانشمند احتیاج ندارد.“^۱

و ۱۸۰ سال بعد از او، ”رهبر انقلاب“ دیگری، با همین حد از تشخیص و شعور، در شرایطی مشابه، چنین فتوی داد:

”میگویند مغزها فرار میکنند. این مغزهای پوسیده بگذارید فرار کنند. بنشینیم غصه بخوریم که مغز فرار کرده؟ جهنم که فرار کرده. حالا که ما میخواهیم تصفیه کنیم غصه میخورید که چرا اعدام میکنند؟ باید هم فرار کنند، دیگر جای زندگی برای اینها نیست. اگر شما هم میدانید که در اینجا جایتان نیست فرار کنید، راه باز است.“^۲

شباهتهای شگفت‌انگیز دیگری میان انقلابهای مختلف میتوان یافت. مثلا میان آنچه ”بونالد“ تئورسین دوران لونی هیجدهم در باره آغاز و پایان فکری انقلاب فرانسه گفت و آنچه در همین زمینه در ”انقلاب“ ایران گذشت: ”انقلاب با اعلامیه حقوق بشر آغاز شد، و با اعلامیه حقوق کلیسا پایان یافت.“

با اینهمه، شاید این تفاوت میان این دو انقلاب وجود داشت که در انقلاب فرانسه، نه روشنفکران و نه ”توده‌های رزمنده“ خودشان برای صدور ”اعلامیه حقوق روضه خوانان“ به میدان نیامدند، و این خود روضه خوانهای فرنگی بودند که در پی شکست نظامی ناپلئون و بازگشت لونی هیجدهم این حقوق را برای خویش بازستاندند، ولی در ”انقلاب ایران“ تقریبا از همان آغاز، روشنفکران و لیبرالهای ”مبارز حقوق بشر“ در پیشاپیش صفوف ایثارگران برای تثبیت حقوق روضه خوانان سینه زدند و ”یا امام“ گفتند.

۱ - همانجا، ص ۲۹۷.

۲ - خمینی، در دیدار با اعضای کمیته امداد، در جماران، ۸ آبان ۱۳۵۸.

حتی در تحلیل نهائی انقلابها، نمیتوان غالباً فرق زیادی، از نظر ارزیابی اصولی، میان روحیه سیاهی لشگران انقلاب و روند کار خود انقلابهای بزرگ و کوچک غرب و شرق یافت. بعکس واقعیتها نشان میدهد که در بسیاری از موارد، انقلابیون سواد آموخته جوامع "پیشرو" امتیاز زیادی در این زمینه بر بیسوادان انقلابی جوامع آخوندزده جهان سوم ندارند: "خود انقلابیون نیز هیچوقت درست نفهمیدند که برای چه انقلاب کرده اند. حقیقت آن است که ما این انقلاب را در پاریس آرایش کردیم و بصورت مردم پسندی درآوردیم، بعد آن را با کالسکه به شهرستانها فرستادیم. انقلابیون شهرستانها کاری نداشتند جز آنکه رسید تحویل گرفتن آنرا امضاء کنند".^۱

* * *

انقلاب کمونیستی روسیه که صد و سی سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه انجام گرفت، "سواد مطابق اصل" آن از کار در آمد. "در همان نخستین روز تصرف "تساریتسین" (استالینگراد آینده) توسط بلشویک ها، ۱۲,۰۰۰ نفر بعنوان "علی الحساب" تیرباران شدند. چند روز بعد از آن، در سرکوبی شورش اوکراین شرقی، ارتش سرخ ۳۰۰,۰۰۰ نفر را کشت و ۲۰۰,۰۰۰ نفر دیگر را به سیبری فرستاد. در مورد برخی از واحدهای ارتش سرخ که حاضر به شرکت در این کشتارها نشده بودند، بطریقه "رومی" عمل شد، بدین ترتیب که از هر ده نفر از آنها (و گاه از هر پنج نفر) یک نفر تیرباران شد.

برآوردهای کلی مربوط به تلفات انسانی در سالهای اول انقلاب، ۱۵ میلیون تا ۳۰ میلیون نفر را شامل میشود، و این کارنامه انقلابی است که میبایست جنگ و خشونت را برای همیشه از میان بردارد. در دوران تصفیه های معروف استالینی در دهه ۱۹۳۰، شش میلیون نفر زندانی شدند که از آنها یک میلیون نفر در خود زندانها تیرباران شدند، و در حدود ۱۰ میلیون نفر نیز به اردوگاههای کار اجباری فرستاده شدند. رویهم در دوران استالین قریب ۲۰ میلیون نفر از مردم شوروی بعنوان

۱ - از نامه Bazin بورژوازی پاریسی به دوستش در باره انقلاب سال ۱۸۳۰، ۱۰ اوت ۱۸۳۰. نقل از کتاب Les révolutions، ص ۳۲۷.

مختلف از میان رفتند.

مأموران محلی سازمان پلیس مخفی در نواحی مختلف کشور، مرتباً دستورهائی از این قبیل دریافت میداشتند: "با وصول این دستور بلافاصله ۱۰,۰۰۰ دشمن خلق را تیرباران کنید. نتیجه را تلگرافی اعلام دارید." و تلگرام پاسخ همیشه حاکی بود که: "در اجرای دستور، امروز دشمنان خلق به اسامی ذیل تیرباران شدند." و در دنبال آن اسامی ده، پانزده یا بیست هزار "دشمن خلق" تلگراف میشد. در شهرک "نوسیبیرسک" دستور اعدام ۵۰۰ دشمن خلق صادر شده بود، ولی مأموران محلی NKVD با تمام جستجوها بیش از ۳۰۰ نفر در آن شهرک نیافتند، که البته همه را تیرباران کردند. در فاصله سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۴۱ شماره زندانیان در شوروی از ۱۵ میلیون تن متجاوز بود. و خود افراد این سازمان که بعداً زندانی شدند این رقم را تایید کردند. در برنامه اشتراکی شدن کشاورزی در شوروی، بیش از ۳ میلیون نفر نابود شدند و در همین حدود از روستائیان به اردوگاههای کار اجباری فرستاده شدند و در آنجا مردند. بر رویهم در این سالها حداقل ۲۰ میلیون نفر، و به احتمال قوی در حدود ۳۰ میلیون نفر در شوروی نابود شدند.^۱

سازمان "چکا" پلیس مخفی بلشویک، در نخستین هیجده ماهه کار خود بیش از نود هزار نفر را بقتل رسانید. این سازمان که بعداً به NKVD و GPU و سرانجام به KGB تغییر نام داد، تنها در دوران تصفیه‌های استالینی دست کم ۲ میلیون نفر را به جوخه‌های اعدام سپرد یا در اردوگاههای کار اجباری و زندانها سر به نیست کرد.^۲

مارشال پتن در یادداشتهای روزانه خویش نوشته بود: "روزی خواهد رسید که دیکسیونر لاروس، در قسمت حرف H، در باره هیتلر بنویسد: "هیتلر، آدولف (۱۸۸۹-۱۹۴۵) رئیس یک گروه فرعی تروریستی در عصر ترور استالینی."^۳

۱ - Robert Conquet در مجله Historama، چاپ پاریس، سپتامبر ۱۹۸۲.

۲ - همانجا.

۳ - Arthur Conte در کتاب Les dictatures du vingtième siècle، چاپ پاریس،

۱۹۸۴، ص ۲۰۴.

در مورد انقلاب چین، اطلاعات مبسوطی در نشریه رسمی سازمان عفو بین‌المللی بنام "نشریه مخصوص در باره جمهوری چین، اطلاعاتی در مورد زندانیان سیاسی و اعدامها در این جمهوری" در سپتامبر ۱۹۸۴ در لندن و چندین پایتخت دیگر چاپ شده که یکصد و پنجاه و هشت صفحه را شامل میشود.

طبق آمار این نشریه، در دوران سی و پنج ساله جمهوری خلق چین، بیش از ۱۰ میلیون نفر مستقیماً توسط رژیم کشته شده‌اند، ولی به اعتراف "هوتویانوانگ" دبیر کل حزب کمونیست چین در دوره انقلاب فرهنگی سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶، این انقلاب بمفهوم وسیع کلمه یعنی با احتساب همه کشتگان و زخمیان و زندانیان و شکنجه شدگان، ۱۰۰ میلیون نفر قربانی داشته است.^۱

خود مائوتسه تونگ رهبر چین طی نطقی در سال ۱۹۵۷، پذیرفت که در پنج ساله اول حکومت او، ۸۴۰,۰۰۰ نفر در ملاء عام و بصورت دسته جمعی در اجرای فرمان "نابودی ضدانقلابیون" اعدام شده‌اند.^۲ نشریه تبتی‌های تبعیدی، در ماه اوت ۱۹۸۴ طبق آماری که مورد تکذیب خود دولت چین قرار نگرفت، اعلام کرد که از ۳ میلیون نفر جمعیت پیشین تبت، در طول سی و سه سال حکومت چین کمونیست بر این سرزمین، یک میلیون نفر به مرگ غیرطبیعی مرده‌اند که لااقل نیم میلیون نفر از آنها اعدام شده‌اند.^۳

اگر انقلابی را بتوان یافت که کارنامه نهائیش سود نشان دهد و نه زیان، سراغ آنرا باید در انقلابهائی گرفت که برای کسب استقلال ملی انجام میگیرند، و نه برای تحصیل دمکراسی و میان سه "ابر انقلابی" که بدان‌ها اشاره شد، انقلاب چین این امتیاز را داشت، زیرا این انقلابی بود که اگر

۱ - روزنامه Le Monde، ۲۸ دسامبر ۱۹۸۴.

۲ - Jacques Boudet در دایرة المعارف Chronologie universelle، چاپ پاریس، ۱۹۸۳.

۳ - نقل از رادیوی صدای اسرائیل، بخش فارسی، ۱۳ اوت ۱۹۸۴.

مثل هر انقلاب دیگری آزادی و دموکراسی به همراه خویش نیاورد، برای چین استقلال و حاکمیت ملی به همراه آورد.

انقلاب چین، بیش از آنکه یک انقلاب کمونیستی باشد قیام یک ملت بزرگ و تحقیر شده برای بازپس گرفتن هویت و حاکمیت ملی خود از گروه لاشخورانی بود که با بهره گیری از ضعف این کشور، از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم، آنرا مورد استعمار نظامی یا سیاسی و در هر دو حال استعمار اقتصادی خویش قرار داده بودند. آمریکا، انگلستان، آلمان، فرانسه، ژاپن، همه بطور مستقیم در این غارتگری شریک بودند، و آنجا هم که صحبت از دولت مرکزی میشد، این دولت دست نشانده قدرتهای بزرگ غربی بخصوص آمریکا بود، همچنانکه طبقه حاکمه، اعم از سیاستمداران و نظامیان و فنودالها و مالکان بزرگ و تجار همه در عین انباشتن کیسه خود عمال استعمار و استثمار بیگانگان بودند. و اگر این جهش استقلال طلبانه رنگ کمونیستی بخود گرفت، مانند تقریباً تمام موارد مشابه دیگر بدین جهت بود که این طبقه حاکمه ای که ملت آنرا مسئول نابسامانی و بدبختی خویش میدانست نمایندگان سرمایه داری غرب بودند و از جانب آن نیز حمایت میشدند.

”دیوید شون برون“ روزنامه نگار و دیپلمات آمریکائی، که در زمان جنگ جهانی دوم رئیس روابط عمومی ژنرال آیزنهاور فرمانده کل نیروهای متفقین بود، و در این سمت با غالب شخصیتهای برجسته جهان دیدار و گفتگو کرده بود، در کتاب پر سر و صدای خود بنام ”آمریکای آشفته“ گفتگویی را که میان او و هوشی مینه رهبر ویتنام صورت گرفته بود نقل میکند که گویای روشنی از ماهیت واقعی همه این انقلابهایی است که در لوای کمونیسم، ولی با انگیزه واقعی استقلال طلبی انجام میگردد:

”به هوشی مینه گفتم: ”برای ما آمریکائیهها مسئله مهم در مبارزه شما با فرانسویان، کمونیست بودن شما است.“ وی قدری با ریش خود بازی کرد، سپس گفت: ”ولی برای خود ما مسئله واقعی مسئله استقلال است، و ملت ما مصمم است بهر قیمت که باشد این استقلال را بدست بیاورد. اگر کسانی که شما آنها را کمونیست مینامید تنها کسانی باشند که بتوانند برای نیل به این هدف بجنگند، در آنصورت ویتنام کمونیست خواهد شد، اما آنچه انگیزه واقعی ما برای مبارزه است، کمونیسم نیست، استقلال

است. کمونیستها در حال حاضر اقلیت کوچکی در سرزمین ما بیش نیستند، و عنصر سیاسی واقعا نیرومند عنصر ناسیونالیست است. آنچه همگی ما، چه کمونیست، چه کاتولیک، چه روستائی، چه کارگر، در باره آن توافق نظر داریم این است که دست در دست یکدیگر برای کسب استقلال بجنگیم.^۱

اگر امروز چین پس از کسب کامل استقلال و حاکمیت ملی خود، در جریان آن است که روز بروز بیشتر از کمونیسم رادیکال مائوئی فاصله بگیرد، بهمین خاطر است که انگیزه واقعی انقلاب آن - ولو ناخودآگاه - کمونیسم نبوده بلکه همین استقلال و حاکمیت ملی بوده است، و با نیل بدان، اکنون میتواند راهی را برگزیند که برای پیشرفت خود مناسبتر تشخیص میدهد.

همین نکته را در مورد انقلاب کوبا تذکر میتوان داد. قیام فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۳ یک قیام کمونیستی نبود، زیرا که در آن هنگام نه خود او - که یک دکتر حقوق و وکیل دادگستری بود - کمونیست بود، نه همزمانش، و اساساً حزب کمونیست کوبا نیز نه تنها قیام او را تأیید نکرده بود، بلکه این قیام را مخالف مصالح "خلق کوبا" تشخیص داده بود. قیام کاسترو قیامی علیه استعمار تحمل ناپذیر آمریکا بود که پس از ۲۰ سال اشغال نظامی کوبا در قرن نوزدهم و ۱۳ سال اشغال نظامی متناوب این کشور در قرن بیستم، در آنموقع از راه حکومت "ژنرال باتیستا" دیکتاتور سفاک و فاسد کوبا اعمال میشد، و توسط وی کلیه منابع کشاورزی و معدنی این کشور در اختیار شرکتهای آمریکائی گذاشته شده بود. اگر حکومت فیدل کاسترو بعداً رنگ کامل کمونیستی گرفت، بخاطر این بود که آمریکا بجای اینکه با درک ماهیت حقیقی انقلاب کوبا سیاست واقع بینانه ای در مورد تفاهم با آن در پیش گیرد، دست به محاصره اقتصادی همه جانبه این کشور زد و عملاً راهی برای آن باقی نگذاشت جز اینکه برای ادامه حیات خود به اردوگاه مخالف روی آورد. و این همان واقعیتی است که بسیاری از آگاهان آمریکا و جهان غرب در سالهای اخیر در مورد

۱ - David Schoenbru در America Inside-Out چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، فصل یازدهم.

نیکاراگوا نیز تذکر داده اند.

بقول صاحب‌نظری که سالها در زمینه ارزیابی انقلابهای عصر حاضر بررسی کرده است:

”کوتاه بینی برخی از رهبران ملت‌های پیشرفته، که کالیگولاهای سفاک را در پستوی خانه خود نگاهداری میکنند، و از این راه ابتدائی‌ترین حقوق مشروع ملت‌ها را همراه با منافع درازمدت خود نادیده میگیرند، برای جهان غرب از تندترین انتقادهائی که از جانب مخالفان بعمل می‌آید خطرناک‌تر است، زیرا همینها هستند که باعث زوال دنیای آزاد میشوند و بنام دروغین آزادی فقط در تامین منافع مالی گروهی محدود میکوشند و در نهایت راهگشای کرملین میشوند و راه را بر جاده سلطنتی کمونیسم هموار میکنند.“^۱

* * *

حقیقت آزمایش شده این است که هر انقلابی، پس از درهم ریختن نظم موجود و استقرار در جای آن، خودش بصورت یک نظم سرکوبگر تازه درمی‌آید که در آن حتی آزادی‌های نیم بند نظم پیشین نیز قربانی میشود، درست بهمان صورت که مذاهب، وقتیکه از صورت اولیه خود بیرون می‌آیند و رسمیت حکومتی و قانونی پیدا میکنند، خیلی زود تبدیل به قدرت مستبد و انعطاف‌ناپذیری میشوند که رسالت آسمانی آن تکفیر و آزار و سرکوبی منافقان و زندیقان و کافران و ملحدان است. حتی یک مورد در تاریخ نمیتوان یافت که این قانون کلی در مورد انقلابی، یا در مورد مذهبی، نسخ شده باشد.

”تاکنون حتی یک قدرت انقلابی که پس از جا افتادن بنوبه خود پوست عوض نکرده و تبدیل به قدرتی مستبد و دیوانسالار نشده باشد در تاریخ دیده نشده است. قاعده هر انقلابی این است که بمحض آنکه قدرت را بدست بگیرد تبدیل به شبحی از انقلاب شود، و قاعده هر مبارز انقلابی نیز این است که بمحض آنکه اختیاراتی قانونی بدست آورد، بصورت یک

۱ - Pacal Bruckner در کتاب *Le sanglot de l'homme blanc*، چاپ پاریس، ۱۹۸۳، ص ۲۶۶.

سرکویگر درآید.^۱

این حقیقت را "رویسپیر" در همان آغاز کار انقلاب فرانسه تذکر داد که: "حکومت انقلابی استبداد آزادی است"، و یک مبارز انقلابی دست اول که همرمز تروتسکی در انقلاب سرخ شوروی بود در تحلیل آن نوشت: "هر انقلابی بذر ضدانقلاب را در بطن خود میپرورد، همچنانکه زندگی مرگ را در دل خویش نهفته دارد."^۲

در سالهای اخیر نیز یک رهبر "چپگرای" سرشناس اروپا، در همین باره گفت: "جنبشهای انقلابی که بدنبال تحولات اساسی می‌آیند باید شعور درک زمان خود را داشته باشند، اگر بخواهند واقعیتها را نادیده بگیرند و در چهارچوب قوانین و امکانات تاریخی عمل نکنند، خواه ناخواه به گذشته بازمیگردند و خود بصورت عامل منفی بسیار خطرناکی درمی‌آیند."^۳

ولی شاید گویاترین تحلیل‌ها در این مورد تحلیلی باشد که چندی پیش توسط یک متفکر برجسته آمریکائی صورت گرفت:

"وقتی که یک سخنور یا نویسنده پرخاشجو، نظم حاکم را به دلیل فقدان مشروعیت آن یا کمبود عدالت در آن از بنیاد به لرزه درمی‌آورد، غالباً وی زمینه را نه برای ایجاد یک جامعه آزادگان و آزاداندیشان، بلکه برای ایجاد جامعه‌ای ستایشگر عبودیت محض آماده میکند. این واقعیت در اروپای دوره رنسانس، در فرانسه انقلابی، در روسیه مارکسیست و در بسیار جاهای دیگر آزمایش شد، و مسلماً باز هم آزمایش خواهد شد."

این تصور که جنبشهای توده‌ای، بویژه انقلابها، واقعا نمایانگر عصیان توده‌ها برای سرنگونی حکومتهای فاسد و سرکویگر و بدست آوردن آزادی بیان و آزادی عمل و آگاهی بیشترند، تنها از ادعای روشنفکرانی که برای مخالفت با نظم موجود در پی بنیانگذاری جنبش انقلابی برمی‌آیند

۱ - Jean Rous در کتاب *Du tiers-monde au tiers-mondisme*، چاپ پاریس، ۱۹۷۸، ص ۱۴۷.

۲ - نقل از کتاب *A decade of Revolution* نوشته Crane Brinton، چاپ نیویورک، ۱۹۳۴، ص ۱۶۱.

۳ - Vladimir Yankelevitch نقل از روزنامه لوموند، ۱۴ ژانویه ۱۹۷۸.

۴ - Andreas Papandreou نخست وزیر یونان، در کنفرانس مطبوعاتی در ورشو، ۱۳ نوامبر ۱۹۸۴.

سرچشمه میگیرد، و نه از واقعیت، زیرا واقعیت این است که در جنبشهای توده ای موفق، آزادیهای که بدست می آید تقریباً همیشه کمتر از آن آزادیهای است که از دست داده میشود.

هنر یک روشنفکر عوامفریب بیش از آنکه متقاعد ساختن مردم به پلیدی رژیم حاکم باشد، نشان دادن در ماندگی رژیم به آنها است. نتیجه این جنبش توده ای هرگز آن نیست که این روشنفکران خواسته اند، و علت این هم که تقریباً همیشه خود این روشنفکران بهنگام پیروزی این جنبش ها از آن ها طرد میشوند همین است که اینان کماکان در لاک خویش باقی میمانند، در صورتیکه بهنگام بالا گرفتن شورش قدرت بدست کسانی میافتد که نه به شخصیت فرد ایمان دارند و نه برای آن احترامی قائلند.^۱

* * *

کار عبسی است اگر بخواهیم "انقلاب" سال ۱۳۵۷ ایران را در هاله ای از رماتیسم جای دهیم و برایش فضائل و مزایائی قائل شویم که نه واقعاً داشت، و نه در آن شرایطی که این انقلاب برگزار شد میتوانست داشته باشد.

البته چهره آرائی این انقلاب و هر انقلاب دیگری از جانب رماتیکیهای بین المللی، چه آنها که در این راه حرفه ای هستند و چه آنها که مصلحتی، مایه شگفتی نیست. حرفه ایها، که بسیاری از روزنامه نویسان، مفسران، خبرنگاران و سردبیران وسائل ارتباط جمعی جهان غرب از جالبترین نمونه های آنهایند غالباً اهل تجزیه و تحلیل واقعی رویدادها نیستند، و اگر هم بتوانند باشند این کار چنگی به دلشان نمیزند. آنچه برای آنان اولویت دارد مهیج بودن خیر است. البته بموازات آن "پرنسیپ" های معینی نیز وجود دارد که عادتاً مسائل سیاسی یا اجتماعی جهانی با معیار آنها سبک و سنگین میشود، و در واقع این پرنسیپ ها نوعی "ده فرمان" رسانه های گروهی هستند، که با توجه باینکه افکار عمومی "جهان آزاد" در مقیاس وسیعی بدست همین رسانه ها ساخته میشود، قدرت آنها از ده فرمان قدیمی "حضرت موسی" فراتر میرود.

۱ - Eric Hoffer در کتاب True Believer، چاپ نیویورک، ۱۹۶۷، ص ۱۲۹ و

از جمله این پرنسیپ ها این است که هر انقلابی، ولو از نوع آن انقلاب واپسگرایانه و قرون وسطانی باشد که در ایران انجام گرفت رویدادی مترقیانه است، و هر کوششی که برای مقابله با چنین رویدادی صورت گیرد کوششی است سرکوبگرانه، و هر تروریستی که بزدان افتاد یک قهرمان آزادی است و هر دستگاهی که او را بزدان افکند دستگاه دژخیمان و آزادی کشان است.

یکسال پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷، محمد رضاشاه پهلوی در همین باره در مصاحبه با یک روزنامه معتبر آمریکائی گفته بود: "بعضی مردم در جهان غرب هستند که خیال میکنند هر وقت یک رژیم سلطنتی در کشوری سرنگون شود، آن کشور تبدیل به بهشت روی زمین میشود. نظری به آنچه در لیبی یا ایتویپی یا کامبوج میگذرد کافی است تا نشان دهد که چه اندازه بین این تصور با واقعیت فاصله است."^۱

و هم او چند ماه پس از انقلاب، باز هم در همین زمینه در کتاب "پاسخ به تاریخ" نوشت: "آن حقوقدانان بین المللی یا خبرنگاران و سائل ارتباط جمعی که هر وقت یک تروریست در مبارزه مسلحانه با ماموران انتظامی کشته شود فریادشان به آسمان میرسد، اکنون کجا هستند؟ همین وسائل ارتباط جمعی بین المللی هستند که غالباً جنایتکاران را به قهرمانان آزادی، و خرابکاران را به مدافعان حقوق بشر تبدیل میکنند."^۲

بدیهی است تذکر این واقعیت مرادف با قبول بی قید و شرط مفهوم مخالف آن نیست. بسیار عصیانها هستند که بحق شعله میکشند، بسیار مشتها بحق گره میشوند، و بسیار فریادهای خشم نیر بحق برمیخیزند، همچنانکه بسیار کسان به ناحق به زندان میافتند، و بسیار سرکوبیها به ناحق انجام میگیرد: ولی مسئله این است که در "ده فرمان" وسائل ارتباط جمعی جهان غرب غالباً مرزی میان حق و ناحق وجود ندارد، و قوانین این "الواح عشره" همانند "قوانین ثابت و لایتغیر" ولایت فقیه قابل تفسیر و قابل تعدیل نیستند، مگر در آنوقت که با سیاستهای "برتر" کارگردانان

۱ - در مصاحبه با روزنامه آمریکائی Christian Science Monitor، ۱۳ اسفند ۱۳۵۶.

۲ - پاسخ با تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۵۷.

اصلی این رسانه‌ها، یعنی با منافع بنیادی میلیونرها و میلیاردرهای فردی یا جمعی که صاحبان آنها هستند اصطکاک پیدا کنند، و در نتیجه یا اصولاً منعکس نشوند و یا بصورت مورد مصلحت تغییر شکل بدهند. البته چنین اشکالی در مواردی که این سیاستهای کلی با اصول ده فرمان خبرنگاری تناقضی نداشته باشند، پیش نمی‌آید، چه برسد باینکه با آن هماهنگ نیز باشند. و اتفاقاً مورد ایران یکی از همین موارد بود.

نتیجه این برخورداری از "سفید مهر" این شد که رماتیکیهای حرفه‌ای وسایل خبری وقتی که خود را با یک پدیده نورسیده و ناشناخته روبرو یافتند، یعنی پیرمردی را با ریش سفید و عمامه‌ای سیاه و چهره‌ای البته نه چندان نورانی ولی شدیداً اخم‌آلود، دیدند که زیر درخت سیبی در نزدیکی پاریس کفر زده چهار زانو بر زمین نشسته بود و پیمبرانه به شنوندگان خویش وعده استقرار "مدینه فاضله" اسلامی را میداد، و شنیدند که به سلطنت بد میگفت و از جمهوری خوب میگفت، و مخالف "استکبار" بود و مدافع "استضعاف"، و در آزادیخواهی و دموکراسی طلبی و حقوق بشر دست همه پیشگامان گذشته را از پشت بسته بود، و دیدند که در همانوقت در پایتخت کشور او نیز مشتهای بسیار گره میشد و شعارهای فراوان داده میشد که از دیدگاه آنها الزاماً شعارهائی آزادیخواهانه بود، و نه شعارهای جاروکشانه، خیلی آسان معتقد شدند که عصر انبیای بنی اسرائیل تجدید شده و خلیل الله تازه‌ای در قوم برگزیده‌ای دیگر ظهور کرده است. و با چنین برداشتی بود که افسانه‌ای بنام "قیامی تازه برای گسستن زنجیرهای کهن، صلاهی عدالت طلبی توده‌های محروم، عصیان جهان سوم در برابر جهانخواران شرق و غرب، طلوع عصری نوین در تاریخ بشریت" ساخته و پرداخته شد، و به یاری رسانه‌های گروهی به درون صدها میلیون خانه در جهان غرب نیز راه یافت.

ولی بموازات این رماتیکیهای حرفه‌ای، رماتیکیهای "مصلحتی" و "کاسبکار" دیگری نیز در قالب "اندیشمندان"، "روشنفکران"، "سیاستمداران واقع بین"، تصویر مشابهی را از خلیل الله تازه و از انقلاب الهی قوم برگزیده جدید به مشتریان خود عرضه داشتند، که البته جریان حوادث خیلی زود ارزش حقیقی روشن نگری و واقع بینی این نوابغ اندیشه عصر حاضر را نشان داد.

در صدور این "فتاوی"، انواع گوناگونی از حجت‌الاسلامهای جهان غرب، بخصوص از آنسوی اقیانوس شرکت جستند. آقای "آندریویانگ" رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد و یکی از مهمترین مغزهای متفکر حکومت کارتر، با قاطعیت اظهار داشت که "نهضت خمینی تحت تاثیر سیستم آموزشی آمریکا بوجود آمده است، و از آن نیز الهام میگیرد. چیزی که میتوانم بی احتمال اشتباهی بگویم این است که هدفها و آرمانهای انقلاب ایران اصالتاً همان آرمانها و هدفهای نهضتهای جهانی حقوق بشر است، و وقتیکه این انقلاب جا بیفتد همه جهانیان درخواهند یافت که خمینی یکی از "قدیسان" عصر ما بوده است."^۱

و آقای ریچارد فالک استاد برجسته دانشگاه پرینستون نوشت: "بسیارند کسانی که از این انقلاب بعنوان زیباترین لحظه تاریخ اسلام نام میبرند، زیرا این انقلاب که صرفاً بر تاکتیکهای مسالمت‌آمیز بنیاد نهاده شده، توانسته است سرمشق تازه‌ای را از یک انقلاب صلحجویانه و بی خونریزی به همه جهانیان ارائه کند، و در آینده نیز مسلماً خواهد توانست سرمشقی از یک حکومت کاملاً انسانی، که خود ما هم بدان احتیاج مبرم داریم، به سایر کشورهای جهان سوم عرضه دارد. باید متوجه باشیم که رژیم خمینی نه یک رژیم متعصب مذهبی است و نه یک رژیم ضدآمریکائی، و بعکس تمام قرائن نشان میدهد که این رژیم در جریان تبدیل به یک نظام قانونی کاملاً دمکراتیک است."^۲

و بزرگوار دیگری بنام ریچارد کاتم استاد دانشگاه پیتسبرگ و مشاور مورد احترام وزارت امور خارجه آمریکا، با خاطرجمعی فراوان گفت: "میتوانم اطمینان بدهم که آیت‌الله خمینی بهیچوجه خواستار حکومت کردن نیست، و بمحض مراجعت به ایران به حجره درس خودش باز خواهد گشت."^۳

و آقایان تامس ریکس و حائری، استادان دانشگاه جرج تاون، در

۱ - Andrew Young، سخنرانی در واشینگتن، نقل از Debacle: American Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۱۱.

۲ - Richard Falk، در روزنامه New York Times، ۲۸ ژانویه ۱۹۷۹.

۳ - Richard Cottam، نقل از کتاب Debacle: The American Failure in Iran، ص ۲۵۲.

مصاحبه با خبرنگاران تاکید کردند که: "مطالب منتشره در روزنامه واشینگتن پست در این باره که خمینی در کتاب ولایت فقیه خودش به یهودیان و صهیونی ها بی احترامی کرده است مطلقاً بی اساس است و حتی یکی از این مطالب در کتابهای او که ما تمام آنها را خوانده ایم وجود ندارد."^۱

و آقای "اریک رولو" مفسر روزنامه لوموند و سفیر کشورش در تونس، فتوا داد که: "خمینی هم رهبری است چون Calevin، و همه میدانیم که کالون نیز مخالفان جمهوری الهی خود را زنده در آتش میسوزاند، ولی این مانع آن نشد که وی بصورت یکی از چهره های مقدس قرون نوین درآید."^۲

و آقای ویلیام گریفیت کارشناس مرکز تکنولوژی ماساچوستس، در کتاب "تجدید حیات و احیاء، بنیادگرایی اسلامی در ایران" رای قاطع داد که: "انقلاب ایران یکی از اصیلترین تحولات دینی و سیاسی عصر ما است."^۳

و جناب "احمد بن بلا"، رهبر پیشین الجزایر، که در دوره حکومت خودش هیچ "روشن بینی اسلامی" نشان نداده بود، این بار کشف کرد که: "انقلاب اسلامی ایران بزرگترین واقعه قرن حاضر است."^۴

و بانوی انگلیسی "جدیدالاسلامی" بنام فاطمه خانم، اندکی بعد بدین حقیقت دست یافت که: "امام خمینی اصلاً یک معجزه است. رهبری مانند ایشان در تمام تاریخ جهان نبوده، و فکر نمیکنم که در آینده هم پیدا شود."^۵

در همین ضمن، آقای ویلیام سالیون سفیر بسیار صائب نظر آمریکا

۱ - Thomas Ricks و Haeri، نقل از همان کتب، ص ۱۳۰ و ۱۳۱.

۲ - Eric Rouleau در مقاله Khomeini's Iran نقل از مجله Foreign Affairs، پانیز ۱۹۸۰.

۳ - William E. Griffith، نقل از "اسناد لانه جاسوسی آمریکا"، سند شماره ۲۶، ۲۳ آوریل ۱۹۷۹، جلد چهاردهم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۲۶.

۴ - نقل از Christian Pahlevan، در مجله Politique Internationale، چاپ پاریس، شماره بهار ۱۹۸۴.

۵ - "فاطمه رولان"، در مصاحبه با مجله اسلامی "زن روز"، ۱۷ دی ۱۳۶۳.

در ایران، به دولت متبوع خود اطمینان میداد که نقش خمینی در ایران آینده نقشی همانند گاندی خواهد بود: "روز نهم نوامبر تلگرامی از سالیون دریافت داشتم که کار را برای تصمیم گیری در واشینگتن پدتر از بد کرد. در این تلگرام، سفیر ما اظهار نظر کرده بود که آیت الله خمینی که در نتیجه یک سازش "مذهبی نظامی" به ایران بازگشته است مطمئنا بعد از این ایفای نقشی را همانند نقش گاندی بعهد خواهد گرفت، و برقراری جمهوری اسلامی نیز منجر به تشکیل رژیمی با گرایش بسیار قوی غرب گرایانه خواهد شد."^۱

و آقای "روژه گارودی" که تازه نور اسلام در پاریس به دلش تاییده بود، در باره "فرزند روحانی امام" نظر میداد که: "کتاب "کدام انقلاب برای ایران؟" که بنی صدر منتشر کرده، دریچه تازه ای از روشنایی بر روی آینده جهان گشوده است و میتواند راهگشای گرانبھائی نه تنها برای جهان سوم بلکه برای کشورهای پیشرفته غرب باشد."^۲

"سیاست دیگر دولتهای غربی در مورد ایران براساس سیاست آمریکا تنظیم شد، و در همه موارد انگیزه اساسی آنها هدفهای کوتاه بینانه تجارتی بود، مضافا بر فشار دسته ای از "روشنفکران" غربی که تحت تاثیر خبرهای جنجالی و غالبا دستکاری شده یا مغرضانه وسایل ارتباط جمعی، خمینی و نهضت او را مظهری از ترقی خواهی و حتی از انقلابی چپگرا میپنداشتند."^۳

"در زمینه انقلاب اسلامی ایران، "بین الملل خوشباوران" با کمک رسانه های همگانی، روحانی فرتوت و ناشناسی را مبدل به شخصیتی در مقیاس بین المللی کردند، و این امر در یک فاصله زمانی بسیار کوتاه انجام گرفت، از نوفل لوشاتو تا یک ماه بعد. و خوشباوران ساده لوح این شخص را بالاتر و بالاتر بردند و در عالم تصور از او قهرمانی برای عصر جدید ساختند، چنانکه کامپیوترهای وزارت امور خارجه آمریکا به این

۱ - Zbignew Brzezinski در کتاب Power and Principles، چاپ نیویورک، ۱۹۸۳، ص ۳۶۷.

۲ - Roger Garaudy در کنفرانس علمی تهران، ژوئن ۱۹۸۰.

۳ - George Lenczowski استاد علوم سیاسی دانشگاه برکلی کالیفرنیا، در مصاحبه با رادیوی "صدای آمریکا"، بخش فارسی، ۹ مهر ۱۳۶۳.

نتیجه رسیدند که خمینی یک قدیس سوسیال دمکرات است. یک شخصیت عالی‌مقام و مسئول فرانسه که هم اکنون نیز مصدر کار است در جلسه‌ای رسماً اعلام داشت که بمحض استقرار خمینی ایران ثبات خود را باز خواهد یافت. افراد دیگری که در فرانسه و در سایر نقاط جهان اعلامیه‌ها دادند و تومارها امضا کردند، و جلسات تشکیل دادند و تظاهرات پیا پی داشتند و از خمینی و انقلابش حمایت بیدریغ کردند هنوز زنده اند. عکسهایشان و نطقهایشان در بایگانی‌ها موجود است. منتها بمرور زمان این افراد چه در فرانسه و چه در سایر نقاط سعی دارند اکنون که ماهیت انقلاب اسلامی بر همه روشن شده است بر گذشته خط فراموشی بکشند.

گروهی از دست راستی‌های فرانسه در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بدون پروا و در نهایت بی احتیاطی به سقوط دولت دوست و متحد کشور خود کمک کردند و چپی‌ها همه نسبت به انقلاب ایران هیجان زده شدند، و اکنون همه آنها و هم اینها می‌خواهند آن دوران فاجعه بار فراموش شود.^۱

البته اندیشمندان، دانشگاهیان، خبرنگاران، مفسران، و همه صاحب‌نظران دیگری که در این باره اظهارنظرهای "روشن‌گرانه" کردند، و تفسیرهای "واقع‌بینانه" نوشتند، و گزارشهای تحلیلی‌گرانه انتشار دادند، مانند "همسر سزار" مافوق سوء ظن بودند، و احتمال اشتباهی در این اظهارنظرهای آنان نمی‌رفت. بهمین جهت هم بود که آن معجزه‌ای که اینان پیش بینی کرده بودند واقعاً روی داد. منتها معجزه‌ای که روی داد از آن نوع که آنان پیش بینی کرده بودند نبود، از نوع معجزه اصحاب کهف بود. معجزه خفتگان غار بود که چون دیده از خواب گشودند خود را بجای مدینه فاضله در عصر شتر و نیزه و رجم و تعزیر و مقنعه و تحت الحنک یافتند، و در عصر رجعت شیطانهای بزرگ و کوچک به بلاد کفر و یزیدها و ابن‌زباده‌ها به بلاد اسلام. و خود این صاحب‌نظران عزیز نیز خویشتن را بجای گاندی تازه با دراکولاتی تازه مواجه یافتند، و بجای عصر آزادیهای ناشناخته، عصر شناخته شده تفتیش عقاید را بازشناختند، و دریافتند که در آزمایشگاه انقلاب مقدس بجای ژاندارک فرانکشتاین زاده شده است.

۱ - دکتر هوشنگ نهاوندی، سخنرانی در انجمن فرانسوی U.S.A. Europe، پاریس، ۱۵ ژانویه ۱۹۸۶.

اسلام شناسان بزرگوار نیز که با آب و تاب فراوان خبر از بیداری اسلام داده بودند، فقط شاهد بیداری دکانداران اسلام شدند.^۱

... زیرا که در ورای رمانتیسیم همه این رمانتیکهای حرفه ای یا مصلحتی و "کپی برداران" وطنی آنان، این حقیقت قابل لمس وجود داشت که از همان هنگامی که عصیان روشنفکران پوست عوض کرد و تبدیل به انقلاب جاروکشان شد، و از همان وقت که رهبران "بیکار آزادی" جای خود را به کارگردانان مکتب "صفیران مادام العمری" سپردند، انقلاب ایران دیگر بجز مجموعه ای از واپسگرانیها، تعصبها، کینه توزیها، ویرانگریها، زشتیها و حماقتها نبود. و اگر هم واقعا در آغاز گروهی معدود با حسن نیت - ولو با عدم واقع بینی - برای تحصیل آزادیهای بیشتر و حقوق فردی زیادتری قیام کرده بودند این کوشش آنان "خوش درخشیده بود" ولی جز "دولتی مستعجل" نبود، و از آن هنگام که کار بالمره در دست روضه خوانها افتاد، دیگر این انقلاب منحصرآ انقلاب آخوند بود، و انقلاب آخوند همانقدر از آزادی بیگانه است که جن با بسم الله فاصله دارد.

وقتیکه سخن از راه پیمایان چند صد هزار نفری به میان می آید، تصور اینکه این افراد با آگاهی بدانچه واقعا میخوایند به صفوف جماعت پیوسته اند، جز تصویری خیالبافانه نیست. اینان غالباً یا از راه کنجکاوی، یا برای خودنمائی، یا بدعوت دوستانشان همرنگ جماعت میشوند، و فقط در آنوقت است که هدفی پیدا میکنند، آنهم نه به علت آنکه این هدف را خودشان یافته باشند، بلکه غالباً از آن جهت که کارگردانان جماعت برایشان چنین خواسته اند. این واقعیت نه تنها در مورد انقلاب ایران، بلکه در همه انقلابها و شورشهایی ازین نوع صادق بوده است و هست، و شاید یکی از بهترین توصیفهای آنرا در آغاز رمان جالب "اوربانا فالاجی" نویسنده و روزنامه نگار معروف ایتالیائی در مورد یونان میتوان یافت:

"غریبی درد آلود و پرخشم از شهر برمیخاست و بصورت خروشی سرسام انگیز و پایان ناپذیر هر صدای دیگری را در مسیر خود خاموش میکرد. غرشی بود که هیچ نشانی انسانی در خود نداشت، زیرا که از دهان آدمهایی با دو دست و دو پا و با اندیشه ای آشنا برنمیخاست، از دهان

۱ - نقل از کتاب "توضیح المسائل" چاپ پاریس، ۱۳۶۲، ص ۵۰ و ۵۱.

غولی خشمگین و بیشعور برمیخاست که نامش "جماعت" بود. از هشت پائی برمیخاست که بهنگام نیمروز با دهانی آتش‌زا و چهره‌ای درهم‌رفته و چنگالهائی بهم فشرده، در میدان مرکزی شهر خانه کرده و پاهای درازش را به کوچه‌ها و خیابانهای اطراف گسترده بود، و پیوسته سیلی از آتش گدازان برای سوزاندن و بلعیدن همه جا و همه چیز، به پیرامون خویش روان میکرد.

بیرون ماندن از حیطة استیلاى این هشت پا امکان نداشت. کسانی با این امید میکوشیدند تا خود را در درون خانه‌ها و دکانها و دفترهای کار و هر جای دیگری که ممکن بود پناهگاهی برایشان باشد زندانی کنند تا دست کم این خروش وحشیانه را نشنوند، اما خروش همچنان از درها و پنجره‌ها و دیوارها بدرون می‌آمد، و باز می‌آمد، تا وقتیکه دیر یا زود همه آنانرا به تسلیم وامیداشت. و آن وقت اینان غالباً به بهانه کنجکاوی و برای رفتن و دیدن از پناهگاه خود بیرون می‌آمدند و بیدرنگ بدام هشت پا میافتادند و بدرون یکی از چنگالهائی آن کشیده میشدند تا بنوبه خود تبدیل به یک مشت گره کرده، یک چهره درهم‌رفته و یک دهان کف کرده شوند و بصورت یکی از اجزاء بدن این حیوان خروشان و بیشعوری درآیند که با در کام کشیدن پیاپی هزارها و ده‌ها هزار و صدها هزار انسان تازه، پیوسته فربه‌تر میشد.

ساعت دو بعد از ظهر، هشت پا ترکیبی از پانصد هزار نفر بود. ساعت سه بعد از ظهر این رقم به یک میلیون نفر رسید. ساعت چهار بعد از ظهر یک میلیون و نیم نفر شد، و در ساعت پنج بعد از ظهر، دیگر تعداد مردم از شماره بیرون‌رفته بود... همه اینها، در صورت فردی خودشان، آدمهائی بودند که دو دست و دو پا داشتند، و میخواستند با شعور خود فکر کنند. اما همه با شتاب آمده بودند تا هم شعور خود را، و هم شخصیت انسانی خویش را، بعنوان قربانی تقدیم هشت پا کنند.

در میان اینها همه جور آدمی دیده میشد: مرد، زن، بچه، بخصوص دانشجو، همه جور آدمهائی که در حال عادی اجزاء یک جامعه را تشکیل میدهند، همانهائی که تو تا دیروز بدانان گفته بودی: در برابر مغزشوئی جا خالی نکنید. فریب آنهائی را که به شما وعده میدهند یا میترسانند، نخورید، با فکر خودتان فکر کنید. با شعور خودتان تشخیص

بدهید. از یاد نبرید که هر انسانی، وجودی مستقل و ارزنده است که باید خودش صاحب اختیار خویش باشد. هویت انسانی خودتان را پاس بدارید و آنرا به هیچ چیز نفروشید. فریب آنهائی را که میخواهند ارباب تازه ای را بجای ارباب پیشین بگذارند نخورید. شما را بخدا گوشفند نباشید.

... و حالا همه اینها شتاب داشتند تا هرچه زودتر یکی از اجزاء بدن این هشت پای بیشعور و سنگدلی شوند که "جماعت" نام دارد، و برای خوراک خود ویرانی و خون میطلبند.^۱

نامه ساده و صمیمانه ای که با امضای یک ایرانی ساکن فلوریدای آمریکا، بنام ناصر بینا در شماره ۲۶ بهمن ۱۳۶۳ هفته نامه فارسی ایران تایمز چاپ واشینگتن بچاپ رسیده است، روحیه واقعی بسیاری از این "انقلابیون" را بخوبی منعکس میکند:

"من تا پانزده سالگی حتی صدای گلوله نشنیده بودم. فرزند یک کارگر هستم. پدرم گاهی شصت ساعت در هفته کار میکرد. با اینکه بعضی اوقات از پرکاری مینالید ولی ته دلش راضی بود. خانواده ام مثل سایر خانواده های کارگری زندگی آرام و پرمحبتی داشتند... تا اینکه اتفاق عجیبی افتاد که هنوز هم به علل آن پی نبرده ام. کارگران شرکت نفا یکباره عوض شدند، همه با هم دم از کمی حقوق و نابسامانی کشور میزدند. پدرم هم بی خبر از همه جا خیال میکرد همه اش تقصیر درباریهای سودجو است. او هم مثل دیگران کار و زندگی خودش را رها کرد و راه افتاد در خیابانها. نمیخواست از قافله عقب بماند، و همراه با سایرین در خیابانها بنای نفیر زدن کرد و آرزوی مرگ برای این و آن. وضع شهر بهم خورد. مردم هیجان زده با تعصب کور دنبال تانکهای ژاندارمری کردند. ماشین ارتش که بارها بدست پدرم و همکارانش تعمیر شده بود توسط خودشان به آتش کشیده شد. آسایشگاه و سالن غذاخوری خودشان را آتش زدند. مثل اینکه جلوی چشم مردم را خون گرفته بود. همه آرزوی مرگ همدیگر را میکردند، آتش میزدند و خراب میکردند. حتی "محمد شیطون" پیرمرد بی آزاری را که سالها این مردم با او بسر برده بودند تکه تکه کردند.

چندی گذشت و دولت تازه آمد. پدرم برای دیدنم به آمریکا آمد و

۱ - Oriana Fallaci در کتاب *Un uomo*، چاپ میلان، ۱۹۷۹، ص ۶ و ۷.

چند روزی را در این دیار گذرانید. روزهای آخر اقامتش جمله ای بمن گفت که بسیار معنی داشت و بازگو کننده همه چیز بود. در حالیکه سرش را پائین انداخته بود گفت: خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

* * *

انقلاب ایران، بدانصورت که انجام گرفت، رویارویی نامیمون این توده های واپسگرا با منطق تمدن و ترقی بود. رویارویی همه جانبه نیروهائی بود که میخواستند در دنیای آشنای جهل و خرافات و ذلت و حقارتی که آخوند در طول قرون برایشان ساخته بود باقی بمانند و جبر تاریخ را نادیده بگیرند، و نیروهای دیگری که بکار افتاده بودند تا این مردم را علیرغم خودشان به دانش و بینش انسانهای هزاره سوم راهبر شوند. رویارویی سرنوشت سازی بود که در سالهای کنونی اصولاً برای همه دنیای اسلامی در برابر موج ویرانگر "واپسگرایی" مطرح شده است.

شاه در واپسین سال زندگی خویش در همین باره نوشته بود: "بازگشت به گذشته ای تاریک، راه حل دشواریهای ایران نیست. نفی تاریخ و فرهنگ ایران کمکی به ترقی یا استقلال کشور نمیکند. نفرت و انتقام و کشتار نیز ارتباطی با معنویت اسلامی ندارد."^۱

و یک "بیگانه آشنا" چندی پیش در ارزیابی این واقعیت، چنین گفته بود: "شاه خودش قبول داشت که تمدن بزرگ فقط با بالا بردن سطح مادی زندگی ملت ایران تامین نمیشود، ولی این ترقی مادی لازمه اساسی و اجتناب ناپذیر آن است. منتها اجرای این برنامه اصطکاک روانی نیرومندی را به همراه آورد، زیرا لازمه آن این بود که ایرانیان از آهسته روی و قناعت طلبی سنتی خودشان که بخصوص طبقه روحانی خواستار و مبلغ آن بودند دست بردارند و مصممانه به دنیای پیشرو قرن بیست و یکم قدم بگذارند، و این چیزی بود که ظاهراً خود آنها نمیخواستند."^۲

"رژیم کشور، بیش از پنجاه سال کوشیده بود مردمی را که بجز

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۳۰۳.

۲ - Anthony Parsons در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۶ و ۷.

سینه زنی و روضه خوانی و قمه زنی چیزی نمیشناختند به جاده تمدن رهبری کند. برای آنها راه آهن آورد، رادیو و تلویزیون آورد، زن را از قبر سیاه آزاد کرد، هزاران دبستان، دبیرستان، دانشگاه و کارخانه ساخت. هزار هزار محصل به خارج فرستاد تا ایران و ایرانی سربلند و قوی شود... و در مقابل، مگر خانمهای پالتوپوست پلنگ پوش چادر بسر نکردند و در خیابانهای تهران "یا امام یا امام" نگفتند؟ مگر محصلین تحصیلکرده اروپا و آمریکا رفته سفارتهای ایران را آتش زدند؟ مگر آنموقع که شاه در بیمارستان نیویورک بستری بود همین محصلین جلو مریضخانه اجتماع نکردند و امام امام گویان مرگ بر شاه نگفتند؟ البته "بی.بی.سی.سی." راست میگوید: شاه عوضی بوده است، و آنچه این ملت میخواست این بود که شب و روز روضه خوانی بکند و سینه بزند. خانمها هم نمیخواستند پشت میز اداره بنشینند یا خدای نکرده قاضی، وزیر، دکتر و مهندس بشوند، ترجیح میدادند هر روز ضعیفه مرد دیگری باشند.^۱

بسیار حرفهای خوب و بد در سالهای بعد از انقلاب در باره محمد رضاشاه گفته اند، و بسیار تحلیل های موافق یا مخالف از او کرده و نوشته اند، ولی با احتمال قوی این صحیح ترین ارزیابی است که تاکنون صاحب نظری در مورد او بعمل آورده است، زیرا اصل همه اشکالات در همین بود که این آدم "عوضی" بود. هم عوضی فکر میکرد و هم حرفهای عوضی میزد، و بدتر از همه اینکه این حرفها را نه گاه بگاه، و نه از روی اشتباه یا از روی احساسات زودگذر، و نه بخاطر مصالح روز میگفت، بلکه با اعتقاد راسخ و به صورت یک واقعیت مسلم، میگفت و در فرصتهای مختلف تکرار میکرد:

"انتظار من این است که ایران در طول یک نسل، یکی از سربلندترین کشورهای جهان شود."^۲

"ایران تا سیزده سال دیگر به سطح فعلی کشورهای پیشرفته اروپائی خواهد رسید، و آرزوی من این است که تا بیست و پنج سال دیگر بر آنها

۱ - داریوش دیانت زاده، نقل از روزنامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ بهمن ۱۳۶۳.

۲ - در مصاحبه با سردبیر بخش اروپائی مجله Newsweek، تهران، ۲۲ مهر ۱۳۵۳.

پیشی بگیریم“^۱.

”هدف نهائی من ایجاد یک ایران درجه یک است که در آن ملتی مرفه، سربلند، آزاد و متکی به خویش زندگی کند. من هیچوقت رسیدن ایران را به بالاترین قله ها امری غیرممکن ندیده ام“^۲.

و این آدم عوضی نه تنها از چنین هدفهای عجیب و غریب حرف میزد، بلکه ابائی نداشت که در زمینه دفاع از این نظرات، با بزرگترها و حتی با ”خیلی بزرگترها“ نیز سرشاخ شود:

”مهم این است که همه کشورهای خارجی – آمریکا یا دیگران – بدانند که اگر خواستار یک ایران درجه سه یا درجه چهار هستند، ما زیر چنین باری نمیرویم. ما حتی یک ایران درجه دو را هم نمیخواهیم، و به چیزی کمتر از یک ایران درجه یک قانع نیستیم. اگر آنها این را قبول داشته باشند، باید با ما بر مبنای همین طرز فکر عمل کنند، و اگر قبول نداشته باشند، آنوقت ما باید خودمان برای حفظ مصالح این مملکتی که بهر حال و مسلماً باید یک مملکت درجه اول باشد فکرهایمان را بکنیم و تصمیمات لازم را بگیریم“^۳.

”ایالات متحده خیلی طبیعی تلقی میکند که آلمان فدرال بیش از هزار هواپیمای جنگی داشته باشد، در حالیکه فضای هوائی این کشور در مقابل فضای هوائی ایران که شامل ۴,۰۰۰ میل مربع است بسیار کوچکتر است و خطری هم که احتمالاً متوجه آن است از خطری که متوجه ما است بیشتر نیست. با این وصف سفارش ۱۶۰ هواپیما از طرف ما مورد انتقاد قرار میگیرد. آیا این بدان معنی است که آلمان چون یک کشور درجه یک است خودبخود حق دارد و ما چون یک کشور درجه دو و سه هستیم باید همچنان درجه دو و سه باقی بمانیم؟“^۴

”ایران درست بهمان دلیل که کشور خود شما (فرانسه) یا انگلستان و آلمان و شوروی و یا کشورهای دیگر خودشان را نیازمند به مسلح شدن

۱ - در مصاحبه با گروه اعزامی مطبوعات و رادیو تلویزیونهای اتریش، تهران، ۲۵ دی ۱۳۵۳.

۲ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶.

۳ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶.

۴ - در مصاحبه با روزنامه Christian Science Monitor، ۴ سپتامبر ۱۹۷۸.

میدانند اسلحه لازم خویش را تهیه میکند. چرا اینکار برای شما اروپائیها خوب است، اما برای ما بد است، در صورتیکه مقتضیات و شرایط یکی است؟^۱

”ممالک عقب افتاده در دنیا اعتباری ندارند. یک کشور درجه سه محکوم به فنا است، زیرا دنیا یک انجمن خیریه نیست. برای اینکه ما در صف ممالک درجه اول قرار گیریم، هر ایرانی باید سهم خود را در پیشبرد مملکت ایفا کند.“^۲

”یادم هست که پرفسور لودویگ ارهاردت، صدراعظم آلمان فدرال، پانزده سال پیش بهنگام دیدار از کشور ما گفت: ”بهتر است شما ایرانیان هوای پاک و طنتان را با دود کارخانه‌ها آلوده نکنید و مثل همیشه کشاورزی و دامداری خودتان را دنبال کنید و کشور گل و بلبل باقی بمانید.“ این همان زمانی بود که ما التماس میکردیم یک کارخانه ذوب آهن مفلوک و مختصر به ما بفروشند و آنها منظمًا طفره میرفتند. بالاخره هم غرب آن کارخانه را بما نفروخت و سرانجام ما کارخانه بسیار بزرگتری را از شوروی خریدیم. همانوقت من به آقای پرفسور ارهاردت گفتم: کاری که شما انجام میدهید بعقیده من کار صحیحی نیست، زیرا ما برای همیشه کشوری عقب افتاده و درجه سه یا چهار باقی نخواهیم ماند، و دیر یا زود ما نیز، چه شما بخواهید و چه نخواهید، کشوری صنعتی خواهیم شد. ولی در آن موقع دیگر از صنایع ملی خودمان حمایت و حفاظت خواهیم کرد و به شما اجازه ادامه غارتگری کنونی را نخواهیم داد.“^۳

”ما این فکر را صحیح نمیدانیم که انتقام گذشته را از غرب بگیریم، ولی این را هم حاضر نیستیم که نسبت به شما آدم هائی نابرابر باشیم.“^۴

منطق او در این مورد منطق کاملاً روشنی بود که هر ملت زنده ای میتواند داشته باشد و باید داشته باشد:

”هر ملت حق دارد و باید به تمدنی پیشرفته دست یابد، و یا چون

۱ - در مصاحبه با روزنامه Le Monde، ۲۵ ژوئن ۱۹۷۴.

۲ - در مصاحبه با هفته نامه آمریکائی Newsweek، ۷ اوت ۱۹۷۸.

۳ - در مصاحبه با هفته نامه آلمانی Der Spiegel، ۶ ژانویه ۱۹۷۴.

۴ - همانجا.

ما ایرانیان به چنین تمدنی باز گردد. این حقی است که قانون تکامل تاریخ به ما داده است، و هیچ نیروئی در جهان نیست که بتواند آنرا از ما سلب کند.^۱

”ما از انتقاد استقبال میکنیم، البته تا آنجا که از یک پایتخت خارجی رهبری نشود، زیرا ما برخلاف شما بر این عقیده نیستیم که چون تمدن ما مسلماً بهترین تمدنها است، پس باید همه بیچون و چرا از آن پیروی کنند. آنچه برای ما اهمیت درجه اول دارد، این است که هویت ملی و فرهنگی خودمان را در هر شرایطی و بهر قیمتی که باشد حفظ کنیم. امیدوارم از این سخن من دل‌تنگ نشوید. شما میتوانید هرچه دلتان میخواهد باشید، اما از ما نخواهید که حتماً آنچه شما هستید بشویم.“^۲

”نمیدانم چرا برخی کشورهای خارجی برای خودشان این حق را قائل میشوند که در باره امور داخلی دیگر کشورها داورى کنند. اگر این کار درست باشد، برای چه ما حق نداشته باشیم در مورد خود آنها همین کار را بکنیم؟“^۳

”البته ما به کسی درس نمیدهیم، اما خودمان هم حاضر نیستیم از شما چشم‌آبی‌ها، تنها بخاطر اینکه چشمهای خود ما سیاه است درس بگیریم.“^۴

”اگر گفتگوهای شمال و جنوب پیشرفت نکرده است، برای این است که رفاه شما در جهان غرب همیشه بر استعمار منابع کشورهای دیگر متکی بوده است. در چنین شرایطی چگونه ممکن است برنامه پرزیدنت کارتر برای تشکیل کنفرانس اقتصادی سران کشورهای جهان و گفتگوهای شمال و جنوب بین کشورهای صنعتی و ممالک در حال توسعه موفقیت‌آمیز باشد؟ زیرا بطور مسلم شما حاضر نیستید در مورد امتیازات خودتان کمترین گذشته‌ی بکنید، و وقتی هم که دارید بقیه جهان را استعمار میکنید چگونه

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۱۷۹.

۲ - در مصاحبه با مجله Newsweek، ۲۲ مهر ۱۳۵۳.

۳ - در مصاحبه با نمایندگان تلویزیون فرانسه، ۸ بهمن ۱۳۵۵.

۴ - در مصاحبه با تلویزیون C.B.S. آمریکا، ۱۶ بهمن ۱۳۵۳.

میتوانید نقش رهبری را ایفا کنید؟^۱

”ممکن است شما آنچه را که بنظر خودتان مناسب باشد برای دیگران نیز درست بدانید. البته اگر از عقیده خود راضی هستید میتوانید آنرا برای خودتان نگاه دارید، ولی معیارهای ما را با معیارهای خودتان نسنجید، زیرا بهر حال ما حاضر نیستیم از منافع ملت ایران صرفنظر کنیم برای اینکه شما را خشنود کرده باشیم.“^۲

”وقتیکه رئیس جمهوری وقت آمریکا، جرال د فورده، به کشورهای صادر کننده نفت خاورمیانه در مورد افزایش قیمت نفت توپ و تشر زد و گفت که دیگر کاسه صبر آمریکا لبریز شده است، باو نوشتم: آقای رئیس جمهوری، ما میتوانیم در خیلی چیزها شرکا و دوستان خوبی باشیم، اما حاضر نیستیم از کسی امر و نهی بشنویم. در موردی مشابه نیز، در باره دکتر کیسینجر به آقای نیکسن رئیس جمهور وقت گفتیم: مسلما من و دکتر کیسینجر میتوانیم در پشت میز بیلیارد همدیگر را بترسانیم، اما خیال نمیکنم در بیرون از اطاق بیلیارد هم امکان ترساندن یکدیگر را داشته باشیم.“^۳

”بعضی کشورها و برخی از وسائل خبری جهان هستند که نه تنها از بالا رفتن سطح زندگی مردم ما ناراحتند، بلکه حتی با نفس کشیدن ما نیز مخالفت دارند. شاید علت این باشد که در سابق میتوانستند بما زور بگویند و حالا نمیتوانند. در نتیجه میکوشند تا عقده های خود را به نحو دیگری ارضاء کنند. مثلا این روزها بکرات به اسرافکاری ایرانیان در مصرف گوشت ایراد میگیرند. ولی من نمیفهمم به چه علت آمریکائی حق دارد سالی ۱۳۰ کیلو گوشت بخورد و فرانسوی سالی ۸۷ کیلو، اما وقتیکه ایرانی بخواهد لااقل به سطح مصرفی گوشت اروپا نزدیک شود، باو اعتراض کنند که این سطح مال یک جامعه مصرفی است و مال یک کشور

۱ - در مصاحبه با روزنامه Christian Science Monitor، نقل از کیهان، چاپ تهران، ۱۵ اسفند ۱۳۵۶.

۲ - در مصاحبه با روزنامه New York Times، ۱۲ مهر ۱۳۵۴.

۳ - در مصاحبه با K.R. Karanjia نویسنده و روزنامه نگار هندی، اردیبهشت ۱۳۵۶.

جهان سوم نیست.^۱

”اگر ما در گذشته راهی را پیموده ایم که جهان غرب میپیمود، دلیل این نمیشود که ما بکلی در اردوگاه غرب بوده ایم. البته ما به بسیاری از معیارهای اخلاقی غرب اعتقاد داریم، اما در این باره که ایران نماینده غرب است، پاسخ این سؤال مطلقاً منفی است. باید یادآوری کنم که کشور ما را غربی‌ها در جنگ جهانی اخیر از هم پاشیدند، و پدر مرا نیز غربی‌ها تبعید کردند، نه روسها. وقتی هم که من بجای او نشستم، این غریبها بودند که نه تنها هیچوقت مرا راحت نگذاشتند، بلکه خطاهای پیایی در مورد کشورم مرتکب شدند که من میبایستی منظمأ با آنها دست بگریبان باشم، و متأسفانه مقابله با این خطاها هر بار مسائل تازه‌ای را برایم پدید می‌آورد. مسئله اساسی در همه موارد این است که غرب در روابط خود با دوستان و دشمنانش معیارهای دوگانه‌ای دارد، بدین ترتیب که با دوستان خود مزورانه رفتار میکند، در حالیکه در همان موقع کفش کسانیرا که تهدیدش میکنند میلیسد. این دنیای غرب که من میبینم دچار نوعی عقده خودآزاری است.“^۲

”شکایت من این است که غرب فقط در مورد دوستان خودش کارشکنی میکند، در صورتیکه با سلام و صلوات به پابوس‌آنهائی می‌رود که بدو زور می‌گویند یا خصمانه عمل میکنند.“^۳

”بسیار دشوار است که کسی باور نداشته باشد سیاست غرب نه تنها در مورد ایران، بلکه در تمام جهان به نحو خطرناکی کوتاه بینانه، خودخواهانه، متزلزل و گاه حتی جنون‌آمیز و انتحاری است.“^۴

تمام این نمونه‌هائی که نقل شد - و بسیار سخنان مشابه که فرصت نقل آنها نیست - مؤید گفته صاحب‌نظر ما است که شاه اصرار داشت هم عوضی باشد و هم عوضی فکر کند. وی حتی در این مورد از سرنوشت پدرش، که او هم به راه عوضی رفته بود (و آقای آنتونی ایدن نخست وزیر

۱ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶.

۲ - در مصاحبه با مجله Blitz، چاپ هند، ۲۸ مه ۱۹۶۶.

۳ - در مصاحبه با K.R. Karanjia، نویسنده و روزنامه‌نگار هندی، اردیبهشت ۱۳۵۶.

۴ - در کتاب Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۲۱۹.

انگلستان این موضوع را صریحاً در پارلمان کشور خود اظهار داشت) عبرت نگرفته بود. نتوانسته بود، یا نخواستہ بود متوجه این واقعیت بشود که خیلی حرفها هست که "بزرگترها" میتوانند بگویند، اما "کوچکترها" حق گفتن آنها را ندارند، و خیلی رویاها است که آنها میتوانند داشته باشند و اینها نمیتوانند.

مثلاً برای او درک این نکته دشوار بود که چرا رئیس جمهوری آمریکا، با اتکاء به تنها دویست سال تاریخ، میتواند بگوید: "ما ملتی بزرگتر از آنیم که به خواستهای کوچک اکتفا کنیم"، اما رهبر کشوری دیگر چون ایران، با پشتوانه ای از سه هزار سال تاریخ، و با اتکاء به همه امکانات انسانی و طبیعی کشور خود حق گفتن حرف مشابهی را در مورد ملت خودش نداشته باشد؟ یا اینکه رئیس جمهوری دیگری از همین کشور، بنام لیندن جانسن بتواند سخن از "جامعه بزرگ" برای کشورش بگوید و سراسر جهان غرب نیز برایش کف بزند و برنامه او را "داهیانہ، بشردوستانہ، آینده نگرانه" تلقی کند، ولی وقتیکه رئیس کشور ایران از هدف دستیابی کشورش به "تمدن بزرگ" سخن میگوید، روزنامه ای آلمانی، بنمایندگی از طرف همه جهان غرب، بنویسد:

"نه تنها ایران، بلکه هیچ کشور دیگری از جهان سوم نیز، با همه بلندپروازیهای خود، نخواهند توانست در قرن بیست و یکم حتی بپای اتریش کوچولو هم برسند."^۲

"رمزی کلارک طی مصاحبه ای در نیویورک گفت: فکرش را بکنید! شاه در رویای خرید تکنولوژی انرژی هسته ای بود. میگویم در رویا بود، برای اینکه اساساً این تکنولوژی را با فرهنگ مردم این مملکت چه کار؟ خوشبختانه در این نظر من، آقای بنی صدر هم که بیست سال است او را میشناسم با من هم عقیده است، و در کتاب خودش بنام نفت و سلطه در همین زمینه بحث کرده است."^۳

۱ - Ronald Reagan، در سخنرانی آغاز ریاست جمهوری خود در کنگره آمریکا، ۲۱ ژانویه ۱۹۸۰.

۲ - از مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶.

۳ - Robert Dreyfus، در کتاب Hostage to Khomeini، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۱۸۸.

بد نیست بموازات اظهار نظر آقای رئیس پیشین دیوان عالی کشور آمریکا، خاطره ای را که آقای هیلتن جردن، مشاور ویژه کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری آقای جیمی کارتر، در کتاب خود آورده است، نقل کنم:

”آمبرموس سفیر آمریکا در پاناما که شاه را تا اقامتگاه تازه اش در کوتادورا (پاناما) راهنمایی کرد، و برای اولین بار با او بگفتگو نشسته بود، ضمن نقل خاطره خویش از این دیدار بمن گفت: ”وقتیکه در سر میز ناهار در باره پیشرفتهای کشور پاناما در دوران حکومت ژنرال توریخوس با او صحبت کردم، و مخصوصاً موقعیکه به موفقیت‌های وی در امر توسعه آموزش و پرورش و مبارزه با بیسوادی اشاره کردم، شاه سکوت خود را شکست و گفت: من هم تلاش زیادی برای ریشه کن کردن بیسوادی در کشورم کردم. آخرین طرح من این بود که با توجه به زیادی فاصله‌ها امر آموزش را با استفاده از سیستم ماهواره ای در سراسر ایران گسترش دهم، بطوریکه حتی در هر روستای کوچکی مردم بتوانند بدون نیاز به معلم، بوسیله تلویزیون باسواد شوند. سپس آهی کشید و گفت: متأسفانه همه این آرزوها بیاد رفت.

پس از این یادآوری، آمبرموس بمن گفت: ”من در آن جلسه نخواستم این مرد بیمار را ناراحت کنم، ولی با اطلاعات محدودی که از کشور او داشتم، و با آنچه از بلندپروازیهای شاه و آرزوهایش برای رسانیدن ایران پپای ممالک پیشرفته شنیده بودم، از لابلای این حرفها به علت سقوط او پی بردم!“^۱

البته شمار بلندپایگانی که در این طرز فکر ”دمکراتیک، شرافتمندانه و انسانی“ سهم بودند به این آقای سفیر و آن آقای قاضی محدود نمیشد. بسیار بلندپایگان دیگر، در مقاماتی گاه بالاتر، بودند که مساعی کشورهای جهان سوم را برای خروج از ”دنیای گلادیاتورها“ با همین طرز فکر ارزیابی میکردند، و طبعاً نتیجه گیری آنان بهتر از نتیجه گیریهای آقای رمزی کلارک یا آقای آمبرموس نمیشد.

۱- Hamilton Jordan در کتاب Crisis, the last Year of the Carter Presidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۲۰۵.

بیمورد نیست که بعنوان یکی از گویاترین نمونه های این "صاحبنظران"، مورد آقای جرج بال را، بمناسبت نقش بنیادی و بسیار مخربی که وی در فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران ایفا کرد، با تفصیل بیشتری متذکر شوم، زیرا از این تحلیل نتایج جالب دیگری نیز میتوان گرفت. این آقای جرج بال، که یکی از رجال "استخواندار" و بسیار با سابقه آمریکای بعد از جنگ جهانی دوم است، در مدت سی سال گذشته رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد، کفیل وزارت امور خارجه آمریکا، سناتور کلمبیا، مشاور ویژه پرزیدنت کارتر، مشاور مالی کمیکال بانک بوده و از حقوقدانان سرشناس آمریکا است.

و همین آقا، با لحنی که از نویسنده داستانهای عامیانه فراتر نمیروند، در کتاب "خاطرات" خودش که اخیراً چاپ شده، در باره خاطره شرکت خویش در مراسم تاجگذاری شاه و شهبانوی ایران در کاخ گلستان چنین نوشته است:

"در اواخر سال ۱۹۶۷، من و همسر من که در آنموقع تصادفاً در تهران بودیم، در مراسم تاجگذاری شاه و ملکه ایران شرکت کردیم، مراسمی که با توجه به تناقضها و بلندپروازیهای آن، هم باشکوه و هم ناراحت کننده بود. طی این آئین، شاه نخست تاج بر سر خودش و بعد بر سر همسرش گذاشت. این کار، کار متظاهرانه ای بود برای اینکه به سلسله تازه بدوران رسیده پهلوی مشروعیتی بدهد. چیزی که مخصوصاً ما را ناراحت کرد، این بود که هیچ نشان خاصی از سنن اسلامی در این مراسم دیده نمیشد. معلوم بود که شاه نمیخواست سلسله چهل ساله خودش را در چهارچوب چهارده قرن تاریخ اسلامی کشورش محدود کند، بلکه دیدگاه او ایران عصر شاهنشاهی در دوران شکوه کلاسیک این کشور و پادشاهان بزرگش کورش و داریوش بود. البته جواهراتی که در تاج ها و لباسهای شاه و همسرش بکار رفته بود هر کدام از یک تاج یا زینت یکی از پادشاهان فراموش شده هندوستان آمده بود.

منظره ای بس بیمعنی و ناخوشایند بود! پسر یک سرهنگ قزاق، خودش را پادشاه کشوری میشمرد که مردمش سالانه فقط ۲۵۰ دلار درآمد سرانه داشتند. و با اجرای چنین مراسمی بشیوه دوران باستانی، دم از مدرن کردن کشور خودش هم میزد. خیال میکنم اجرای مراسم مشابهی

در چهار سال بعد، از این هم نامطلوبتر بود، زیرا در آن موقع ۱۲۰ میلیون دلار برای انجام مراسم پرشکوه تخت جمشید خرج شد^۱.

چون شایسته است صاحب‌دل حساس و دمکرات ما - بخصوص پس از نقش دست اولی که در روی کار آوردن دولتی بسیار دمکرات و بسیار حساس و نوع دوست در ایران ایفا کردند - از درجه اصالت آنچه نوشته‌اند بی‌خبر نمانده باشند، ترجمه انگلیسی سئوالاتی را که ذیلاً مطرح میکنم برای ایشان فرستاده‌ام، و بسیار ممنون خواهم شد که برای کمک به آگاهی من و بسیاری از خوانندگانم در این باره، توضیحات لازم را در مورد آنها - البته اگر چنین توضیحاتی را داشته باشند - بدهند، هر چند که اگر هم نداشته باشند زیاد جای نگرانی نیست، زیرا پاسخ این سئوالات در خود آنها مستتر است:

پرسش اول این است که آیا آقای جرج بال، که سخت از توجه به فقر بسیاری از مردم ایران در سال ۱۹۶۷ ناراحت شده بودند، آن آقای جرج بال را بخاطر دارند که تنها چند ماه بعد از آن تاریخ، در ژوئن ۱۹۶۸، در مقام رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد، در مقاله‌ای بقلم خودش در مجله معروف "لایف" نوشت:

"غالباً میگویند که فقر فراوان قسمتی از ملتهای امروز برای دنیای پیشرفته خطرناک است، ولی واقعیت این است که نارضایتی این ملتها، لااقل در چند ده سال آینده، خطری بالقوه و تهدید کننده بشمار نمیرود. دنیا در طول زندگی نسلهای بسیار با دو ثلث فقیر و یک ثلث ثروتمند بسر برده است، و دلیلی ندارد که در آینده نیز نتواند بهمین صورت زندگی کند. شاید این موضوع امری خلاف عدالت تلقی شود، اما حقیقت این است که ملتهای فقیر که عادتاً جهان سوم نامیده میشوند هیچ نقش موثری در امور جهانی ندارند، زیرا اصولاً کاری از دستشان بر نمی‌آید."

و آیا ایشان آن آقای جرج بال را نیز بخاطر دارند که در مقام ریاست هیئت نمایندگی آمریکا در نخستین کنفرانس بازرگانی و توسعه سازمان ملل متحد در ژنو، در سال ۱۹۶۱، از ۱۲ اصلی که این کنفرانس

۱ - Geroge Ball در کتاب The Past has another Pattern. Memoirs، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۴۳۴.

بمنظور کمک به بهبود وضع اقتصادی کشورهای جهان سوم از نظر بازرگانی بین‌المللی با اکثریت کامل آراء تصویب کرده بود، ۹ اصل آن را وتو کرد؟ سؤال دوم اینست که آیا ایشان اطلاع دارند که با اجرای برنامه‌های حکومتی همان کسی که در ۱۹۶۷ تاج بر سر مینهاد، رقم درآمد سرانه و سالانه افراد کشور از ۲۵۰ دلار که آقای بال بدان اشاره کرده‌اند، بر مبنای آمار رسمی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۷ از ۲,۲۰۰ دلار فراتر رفت، و اگر به همت ایشان و سایر شرکای توطئه آن حکومت برهم نخورده بود، این رقم تا سال ۱۹۸۷ میبایست به بیش از دو برابر رسیده باشد؟ و اگر هم بگویند که افزایش بهای بین‌المللی نفت در این میان سهمی بزرگ داشت، آیا میتوانند بگویند که کارگردان اصلی این افزایش بین‌المللی بهای نفت که بود؟

سومین پرسش، جنبه‌ای نسبتاً تاریخی دارد، و آن این است که آیا آقای جرج بال، که باین خوبی اطلاع دارند که قسمتی از جواهرات تاج سلطنتی ایران از تاج سلطنتی سلاطین فراموش شده هندوستان آمده است، از این موضوع نیز باخبر هستند که اگر الماس معروف "دریای نور" که نادرشاه از هندوستان آورد اکنون به خزانه جواهرات سلطنتی ایران تعلق دارد، الماس معروف دیگر "کوه نور" که به‌مراه آن توسط همین نادرشاه به ایران آورده شد، اکنون گوهر اصلی تاج سلطنتی علیاحضرت ملکه انگلستان است؟ و این گوهر در دوران امپراتوری علیاحضرت ویکتوریا از هند نیامده، بلکه از ایران بسرقت رفته است، و اگر پای دزدبگیری در کار باشد، باید حساب آن دزدی هم که به دزد اول زده است مطرح شود.

پرسش بعدی، این است که چه چیز باعث شده است یک سیاستمدار و حقوقدان مؤمن مسیحی، اینقدر احساس ناراحتی کرده باشد که چرا مراسم تاجگذاری شاه و ملکه ایران منحصراً جنبه اسلامی نداشته است؟ - در صورتیکه آئین اصلی در این مراسم، آن بود که در همان جلسه توسط امام جمعه تهران براساس آیات قرآن و خطبه شرعی انجام گرفت. - اگر آقای جرج بال با ناراحتی شدیدی که در این مورد احساس کرده بودند، واقعاً دریافته بودند که نور اسلام در همانوقت بر دلشان تابیده است، چرا بعداً به دین اسلام مشرف نشدند؟ و اگر هم از همان موقع پیش‌بینی ظهور نزدیک یک جمهوری اسلامی را میکردند و میخواستند پیشاپیش "در دل

دوست بهر حيله رهى کرده باشند“ آیا میدانستند که این کار در شرع اسلام
”ریا“ نام دارد و ریا حرام است؟ و تازه این جمهوری اسلامی خودش آنقدر
اریاب ریا دارد که به ریاکاران آن سوی اقیانوس نیاز ندارد؟

این تذکر خواه ناخواه این سؤال فرعى دیگر را - در موردی غیر از
مورد آقای جرج بال - برای من پیش می آورد که چرا اخیراً این علاقه به
موازن اسلامی در نزد سیاستمداران عالیمقام دیگری نیز - در گوشه و
کنار جهان - شدت یافته است؟ تا بجائیکه مثلاً همین چندى پیش، آقای
آنتونی پارسونز، سفیر پیشین علیاحضرت ملکه انگلستان در ایران، در
کتاب ”غرور و سقوط“ خود نوشت: ”از جمله کارهای شاه که مورد پسند
ما نبود، این بود که وی به شهبانو اجازه داده بود در ماه رمضان یک
کنگره زرتشتی در تهران تشکیل دهد.“^۱

کنگره ای که جناب سفیر از آن یاد میکنند و در سال ۱۹۷۵ در
تهران برگزار شد، کنگره جهانی مطالعات میترائی بود که صرفاً جنبه
پژوهشهای تاریخی و دانشگاهی داشت و نه جنبه مذهبی، و نخستین
کنگره آن نیز دو سال پیش از آن در خود انگلستان تشکیل شده بود. در
کنگره تهران صدها دانشمند ایران شناس غیرزرتشتی منجمله تعداد زیادی
از دانشمندان مسلمان شرکت داشتند. ولی از همه جالبتر اینکه این کنگره
اساساً در ماه رمضان برگزار نشد، بلکه در هفته اول تا ۸ سپتامبر، برابر با
۱۰ تا ۱۷ شهریور برگزار شد و درست یکروز پیش از آغاز ماه رمضان
جلسات آن پایان رسید. بدین ترتیب، احتمالاً میباید به آقای سفیر نیز،
مانند آقای وزیر، یادآوری کرد که اگر واقعاً احساس میکنند که نور اسلام
به دلشان تابیده است، فراموش نکنند که به همان اندازه که ریا برای آقای
وزیر جایز نیست، قلب حقیقت (که شاید نام دیگرش نشر اکاذیب باشد) نیز
برای آقای سفیر مکروه است.

پرسش آخرین از آقای جرج بال مربوط به ناراحتی فراوان ایشان از
این بابت است که یک ”قزاق زاده“ ادعای اصالت کند و به خود حق بدهد
که به عنوان پادشاه کشور تاج بر سر بگذارد. و اصل پرسش دقیقاً این است

۱ - Anthony Parsons، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴،

که آیا آقای جرج بال که تا این اندازه به اصالت تبار و اشرافیت اصل و نسب اعتقاد دارند، در کتابهای درسی خود این مطلب را نخوانده اند، یا خوانده و فراموش کرده اند، که اصیلترین خانواده های اشرافی کنونی کشور خودشان بازماندگان سرنشینهای آن کشتی هستند که در سال ۱۵۸۴، تقریباً درست چهار صد سال پیش از این، در دوران ملکه الیزابت اول به سرپرستی Walter Raleigh در محل کنونی ویرجینیا در آبهای امریکا لنگر انداخت، و چنانکه دائرةالمعارفهای لاروس و بریتانیکا و آمریکانا و همه کتابهای درسی و غیردرسی تاریخ تذکر داده اند، این سرنشینان منحصرأ زندانیان، آدمکشان، دزدان، قطاع الطریقان و محکومان به اعمال شاقه بودند که برای رهائی از شر آنها از جانب دولت بدانان اجازه رفتن بدین سفر پرخطر و ماجراجویانه داده شده بود. و همین ها بودند که مستعمره انگلیسی ویرجینیا را بنیاد نهادند، و ۳۳ سال بعد از آن نیز، گروه بزرگ دیگری از راهزنان و آدمکشان از انگلستان بدانان پیوستند، و فقط سالها بعد یعنی در ۱۶۲۰ بود که کشتی Mayflower هم با بار کشیش خود بدانان ملحق شد.

و آیا آقای جرج بال این ترانه عامیانه معروف قرن نوزدهم کشور خودشان را نشنیده اند که:

”راستی بگو چطور به این سرزمین آمدی؟ نامت اسمیت بود یا جونز یا بیتس؟ زنت را کشته بودی، یا میخواستی مال دزدی را فرار داده باشی؟“^۱

سالها پیش، خود آقای جرج بال نوشته بود: ”دیر یا زود مبارزات انتخاباتی امریکا برای ریاست جمهوری، احتیاج به هنرپیشه های حرفه ای خواهد داشت که بتوانند متن نطقهائی را که برایشان نوشته میشود برای شنندگانشان عمل بیاورند“^۲.

البته پیش خودمان بماند، ولی آیا ایشان واقعاً عقیده دارند که میتوان یک رئیس جمهوری هنرپیشه داشت، ولی نمیتوان یک پادشاه

۱ - Encyclopédie de la civilisation، تحت نظر Marcel Brion عضو فرهنگستان فرانسه، چاپ لندن، ۱۹۷۵، ص ۳۲۱.

۲ - Geroge Ball در کتاب The Past has another Pattern. Memoirs، چاپ نیویورک، ۱۹۸۴.

قزاق زاده داشت؟ و آیا همین آقای جرج بال این درس دیگر از تاریخ مدرسه خود را فراموش کرده اند که خاندان سلطنتی بسیار محترم امروز انگلستان توسط کسی بنیاد نهاده شد که تاریخ معروف "آلبر ماله" کتاب درسی مدارس فرانسه، در باره او نوشته است:

"جرج اول که در سال ۱۷۱۴ به سلطنت انگلستان رسید، مردی عامی و خشن بود که اطرافش را همیشه جمعی پیرزن که محبوبه های ایام جوانیش بودند گرفته بودند، و تقریباً هر شب مست لایعقل میافتاد و عاقبت هم به سبب خوردن خربوزه نارس سوء هضم گرفت و درگذشت. این آدم آلمانی محض بود و به انگلستان مطلقاً علاقه ای احساس نمیکرد و بر همین مبنا بود که "پیت" نخست وزیر معروف انگلستان در زمان جرج دوم گفت "در نظر این پدر و پسر (جرج اول و جرج دوم) انگلستان فقط از توابع ایالت هانور آلمان بحساب می آید و بیش از این دارای ارزشی نیست". از آنجائیکه جرج اول و دوم زبان وزرای خود را نیمفهمیدند و نظرات خودشان را هم نمیتوانستند بدرستی به آنها بفهمانند برخلاف پادشاهان پیشین در هیئت وزراء حضور نمیافتند و طبعاً در مذاکرات آنها نیز شرکت نمیکردند، و نخست وزیر و وزراء خود بکار حکومت اشتغال میورزیدند، و چون این دوری و پرهیز شاه از دخالت در امور مملکت قریب سی و شش سال دوام یافت، بالطبع این حقیقت پیدا کرد که در انگلستان شاه سلطنت میکند و حکومت نمیکند".^۱

در باره آخرین مطلب نوشته آقای جرج بال، مربوط به جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران و ۱۲۰ میلیون دلار هزینه آن، در چند صفحه بعد در همین کتاب توضیح کافی داده ام، و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست.

مورد مربوط به کتابخانه پهلوی، که من از این جهت آنرا اختصاصاً نقل میکنم که شخصاً شاهد آن بودم، نمونه گویائی از این واقعیت است که

۱ - Jules Isaac و Albert Malet، در کتاب Histoire générale du monde جلد پنجم: تاریخ قرن هیجدهم. ترجمه فارسی توسط رشید یاسمی، نشریه کمیسیون معارف ایران، تهران، ۱۳۴۵، ص ۴۶.

محمد رضاشاه برای کشورش چه میخواست و چگونه فکر میکرد؟ این کتابخانه به ابتکار محمد رضاشاه پهلوی و تحت سرپرستی عالییه خود او تاسیس شده بود، با این هدف که از یکسو به گردآوری همه آثار فارسی و خارجی مربوط به تاریخ و تمدن و فرهنگ چند هزار ساله ایران در آن اقدام شود، و از سوی دیگر مرکز فعالی برای پژوهشها و مطالعات مربوط بدین فرهنگ و تمدن و تاریخ در سطح ملی و بین المللی باشد. این کار مستلزم برنامه ریزی دقیق و آموزش کادر وسیعی از کتابداران متخصص و از پژوهشگران بود و نیاز به همکاری گسترده ای در سطح جهانی داشت. بهمین جهت با سازمان یونسکو گفتگو و توافق شده بود که این کتابخانه بصورت یک طرح مشترک ایران و یونسکو بمنظور ایجاد کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم بمورد تحقق درآید و مدل پیشنهادی یونسکو برای کشورهای دیگری قرار گیرد که یکی پس از دیگری برای راهنمایی در برنامه ریزیهای کتابخانه سازی خود بدین سازمان مراجعه میکردند.

روزی که طرح اولیه این کتابخانه را - که با همکاری گروهی از کارشناسان ایرانی و خارجی تهیه شده بود - به سمت مدیر عامل کتابخانه پهلوی نزد شاه بردم، از این نگران بودم که بزرگی طرح مورد اعتراض او قرار گیرد، و در این مورد گروه کارشناسان، با همین احتمال، طرح کوچکتری نیز تهیه کرده بودند که همراه داشتم. اتفاقاً طرح ارائه شده مورد اعتراض شاه قرار گرفت، ولی درست در جهتی عکس آنچه مورد نگرانی من و کارشناسان تهیه کننده آن بود، زیرا که وی پس از یک بررسی دقیق در آن، به من گفت: " شما که خودتان سالهاست از عظمت و اصالت فرهنگ چند هزار ساله ایران صحبت میکنید، واقعاً فکر میکنید که چنین طرحی میتواند جوابگوی هدف ما باشد؟ و کتابخانه ای در این ابعاد ساختمانی و فرهنگی، شایسته گنجینه داری همه این آثار است؟ ما که یکبار بیشتر نمیتوانیم چنین مرکزی ایجاد کنیم، با امکانات مالی که داریم، با مغزهای مستعدی که داریم، با سرمایه تمام نشدنی فرهنگی که داریم، چرا کتابخانه ای درست نکنیم که واقعاً شایسته فرهنگ ایران باشد؟ این مرکز تنها مال ما که نیست، مال تمام دنیا است، و باید منعکس کننده فرهنگ ما برای همه دنیا نیز باشد. در این طرح تجدیدنظر کنید و طرح نهائی را دوباره برای من بیاورید."

این طرح تازه، و نهائی، با همکاری سازمان یونسکو و براساس یک مسابقه بزرگ بین المللی معماری، با شرکت کارشناسان و معماران بیش از یکصد کشور جهان، توسط یک ژوری معتبر بین المللی تهیه شد، و مقدمات آن فراهم آمد که از آغاز سال ۱۳۵۸، یکی از مجهزترین کتابخانه های تخصصی جهان، در مقام گنجینه دار آثار فرهنگ ایرانی و مرکز بین المللی پژوهشهای ایران شناسی، در محل "شهبستان پهلوی" ایجاد شود، و در یک مدت ده ساله صدها کارشناس در رشته های مختلف و سطوح مختلف مورد نیاز آن، در ایران و خارج ایران آموزش یابند.

و حالا همین شهبستان پهلوی تغییر نام داده و میدان "یزیدبن مهلب" نامگذاری شده است و این "یزیدبن مهلب" کسی است که مورخ معروف ایران، ابن اسفندیار، در کتاب "تاریخ طبرستان" در باره اش نوشته است: "یزیدبن مهلب از پایداری مردم گرگان بخشم آمد، و سوگند خورد که چون شهر را بگشاید، آسیا بخون مردم گرگان بگرداند، و آن آسیا مقدار گندمی که کفاف یک وعده غذای او را بدهد آرد کند، از آنرو که در جنگ با مردم آن برخی از خویشان او کشته شده بودند. و چون گرگان را بگرفت فرمان داد تا جمله مردمان آن را از مرد و زن و کودک بکشند، اما هرچه خون در جوی ریخته شد سنگ آسیا نگشت، که خون دلمه میشد. پس براهنمائی نهد آب در جوی آسیا روان کردند، و خون برفت، و آن گندم که او خواسته بود آرد شد و نان از آن پخته گردید."

و مورخ عرب، مهدی الخطیب، در کتاب "حکومت بنی امیه در خراسان" در باره هم او افزوده است: "یزیدبن مهلب مردم طبرستان را تا دو فرسخ در دو سوی جاده بدار آویخت. گویند در اجرای فرمان او چهار صد هزار نفر کشته شدند، و برای آنانکه زنده ماندند جزیه تعیین شد."

و در باره درجه فرهنگ پروری همین بزرگوارانی که نام پرافتخارشان از جانب جمهوری اسلامی ایران زینت بخش محل کتابخانه پهلوی شده است، ابوریحان بیرونی در "آثارالباقیه" نوشته است: "وقتی که قتیبه بن مسلم به خوارزم رفت و آنرا بگشود، هرکس را که خط مینوشت، و از تاریخ و علوم و اخبار گذشتگان آگاهی داشت از دم تیغ بیدریغ در گذاشت، و موبدان و هیریدان آن قوم را یکسر هلاک کرد، و کتابهایشان همه بسوزانید، تا آنکه رفته رفته مردم امی (بیسواد) ماندند و از خط و کتابت بی بهره

گشتند، و اخبار آنها اکثراً فراموش شد و از میان برفت.“
ظاهراً هم یزیدبن مهلب حق داشت، هم قتیبة بن مسلم، و هم آن حکومتی که برای جانشینی نام کتابخانه پهلوی نام بهتری نیافته بود، هم آن روشنفکران بزرگواری که با ادعای وابستگی به فرهنگ ایران راهگشای چنین حکومتی شدند، و هم آن راه پیمایان چند صد هزار نفری که از پای نشستند تا خاطره پرافتخار یزیدبن مهلب را زنده کردند.

زامدار “عوضی” ایران، براساس منطقی ظاهراً غیرمعقول، فکر میکرد که تاکنون هیچ کشوری و هیچ ملتی، و هیچ تمدنی، تا خودش خواستار بزرگی نبوده به بزرگی دست نیافته است. فکر میکرد که اگر در همین ایران ما، حکام محلی ماد یا پارس نزدیک سه هزار سال پیش پا از گلیم خود فراتر نگذاشته بودند، امروز نشانی از شاهنشاهی گذشته ایران، و از کشور ایران، و از فرهنگ ایرانی وجود نداشت، و اگر مردم دهکده گمنامی بنام “رم” نیز در بیست و پنج قرن پیش به هفت تپه خود اکتفا کرده بودند امپراتوری جهانی رم حتی بصورت افسانه ای وجود نمییافت، و طبعا شاخ و برگهای این امپراتوری بصورت فرانسه و اسپانیا و بریتانیا و غیره از آن نمیرویدند. و همین بریتانیا اگر چهار قرن پیش به حد همان جزیره نمناک و فقیر و دورافتاده خود اکتفا کرده بود آن حکومتی نمیشد که “آفتاب در امپراتوریش غروب نمیکرد”، و اگر آن گروه کوچک مهاجران آمریکائی که پا بخاک قاره نو گذاشتند به همان نخستین زمینهای که از سرخ پوستان گرفتند اکتفا کرده و بدنبال بلند پروازی نرفته بودند، امروز نه بزرگترین کشور جهان وجود داشت، نه دستاوردهای دانش و صنعت آن، نه فضانوردان ماه پیمای آن، و نه کباخ سفید مقتدر آن که “چراغ سبزش” بتواند از ده هزار کیلومتر فاصله “انقلابی شکوهمند” را براه اندازد...

یاد آن عارف صاحب دل بخیر، که چون شاگردش بوی گفت: “آرزویم آن است که روزی چون تو شوم”. جوابش داد: “فرزند، صلاحیت را در این بینم که راهی بجز درویشی برای خویش برگزینی، زیرا مرا که بینی میخواستم بایزید بسطامی شوم و این شدم که هستم. تو که میخواستی من شوی، از آنچه خود هستی فراتر نخواهی رفت.“

یکی از مظاهر برخوردار همین دو منطق "بزرگ بینی" و "حقیراندیشی" در مراسم بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۱ تجلی کرد، و آن جنگ روانی وسیع حساب شده‌ای که در جای خود بتفصیل از آن سخن خواهم گفت، در همان هنگام با همکاری همکاران داخلی چنان موجی از شایعه‌سازی و دروغ‌پردازی و تحریک در باره آن برانگیخت که هنوز هم بسیاری تحت تاثیر آن، این بزرگداشت را با طرز تعبیری نظیر آقای "جرج بال" امری غیرلازم و حتی مضر تلقی میکنند.

کهنسال‌ترین کشور آریائی تاریخ جهان، بنیانگذار عصری نو در تاریخ حکومتها، با میراثی از چند هزار سال تمدن و فرهنگ، در دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری هویت تاریخی و ملی خود به تجلیل این خاطره پرشکوه تاریخ خویش و تاریخ جهان همت گماشت، تا شخصیت و اعتبار بنفس و غرور ملی بازیافته خویش و پایان عصر عقده‌حقارتی را که نوخاستگان پرزور و زر جهان غرب و شرق در دو سده گذشته برایش خواسته بودند به مردم جهان که هنوز هم شکوه سیاسی و فرهنگی این کشور را در کتابهای مقدس مذهبی و کتابهای درسی خود منعکس میدیدند یادآوری کند، و بدانان بفهماند که دوران انحطاط و حقارت ایران برای همیشه سپایان رسیده است. به گفته یک پژوهشگر خارجی که مطلقاً جانبدار رژیم گذشته ایران نیست: "هدف از برگزاری آئین باشکوهی که در اکتبر ۱۹۷۱ بمناسبت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در تخت جمشید انجام گرفت، این بود که به دنیا نشان داده شود که ایران معاصر دوران انحطاط را در پشت سر گذاشته و قدم به جهان کشورهای نیرومند و سرفراز نهاده است."^۱

کشورهائی دیگر، غالباً با سابقه تاریخی کمتر، یا پشتوانه فرهنگی و مدنی بسیار سبکتر، درست در همان هنگام یا اندکی قبل و بعد از آن، به بزرگداشت‌های مشابهی در زمینه‌های تاریخی و فرهنگی همت گماشته بودند: "ایالات متحده آمریکا" تاریخی را که سر تا ته آن فقط دوستان

۱ - Paved with Good Intentions. The American در B. Rubin Experience and Iran، چاپ آکسفرد، ۱۹۸۰، ص ۱۳۳.

سال بود با سر و صدای فراوان و بصورتی جهانی جشن گرفت. ایتالیا بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال ایجاد شهر رم را برگزار کرد، و هند به تجلیل دوهزار و پانصدمین سال بودا که تنها بزرگداشت فرهنگی در حد شکوه بزرگداشت سیاسی و فرهنگی ایران بود پرداخت. بلغارستان دو هزارمین سال تاریخ قوم بلغار را، و دانمارک هزارمین سال تاریخ سلطنت دانمارک را، و چکوسلواکی هزارمین سال تاسیس دانشگاه پراگ را، در سطح بین‌المللی جشن گرفتند، و هیچکس، چه در داخل و چه در خارج بدانها ایرادی نگرفت، زیرا "مصالح" ناگفته‌ای ایجاب میکرد که در آنهنگام تمام زرادخانه جنگ روانی، چنانکه بعداً خواهید خواند، در راه جنگ روانی با ایران بکار افتد.

هشت کنگره بین‌المللی مطالعات مربوط به فرهنگ ایران و بیش از یکصد کمیته فرهنگی در سرتاسر جهان بدین مناسبت تشکیل شد. بیش از یکهزار کتاب و رساله و مقاله تحقیقی در همین زمینه، چه در غرب سرمایه‌دار و چه در شرق کمونیست و چه در کشورهای فراوانی از جهان سوم، منجمله قسمت اعظم از کشورهای اسلامی بچاپ رسید، و کتابهای فارسی خطی و نادر بسیاری بصورت عکسبرداری شده توسط کتابخانه‌های ملی و دانشگاهی خارجی منتشر شد. قریب یکصد دانشگاه مهم جهان کنفرانسهای علمی و تحقیقی اختصاصی در باره ایران ترتیب دادند و جهان شاهد یکی از بزرگترین گردهمائی‌های سران کشورها در قرن حاضر در تخت جمشید گردید. تحقق برنامه‌ای چنین وسیع و با چنین بازده گسترده علمی و فرهنگی و سیاسی، در غیر این فرصت و بدون اتکاء به چنین بزرگداشتی ولو با صرف میلیاردها، امکان‌پذیر نمیشد.

هزینه کلی برگزاری چنین آئینی چقدر بود؟ اسدالله علم رئیس وقت شورای مرکزی بزرگداشت، در یک مصاحبه مطبوعاتی آنرا چهل میلیون دلار اعلام کرد، و توضیح داد که این مبلغ، تنها بهای چند هواپیمای نظامی است.

و آقای جرج بال، دشمن دیرینه شاه، با همه سوء نیتی که در برآورد خود بکار برد، صحبت از ۱۲۰ میلیون دلار کرد. سازمان مجاهدین خلق، دشمن سوگند خورده شاه نیز این رقم را ۱۲۰ تا ۲۴۰ میلیون دلار دانست. هیچ مرجع مخالف دیگری تاکنون مدعی رقمی بیشتر از این نشده است.

فرض کنیم رقم واقعی همان ۱۲۰ میلیون دلار مورد ادعای آقای جرج بال باشد، و بالاتر از آن فرض کنیم این رقم آن حداکثر ۲۴۰ میلیون دلار مورد برآورد سازمان مجاهدین خلق باشد. آیا ضرورت داشت این پول، که یکبار بیشتر پرداخت نمیشد از زاغه نشین ها و گرسنه ها کم گذاشته شود؟ یا میتوانست به آسانی از محل اضافه درآمد سالانه ای که تقریباً در همان زمان، و بارهبری قاطعانه و دشمن برانگیز و بالمال بسیار خطرزای همین محمد رضاشاه در کنفرانس اوپک در تهران، از بابت افزایش ناگهانی بهای هر بشکه نفت از ۳ دلار به ۱۱ دلار برای همه کشورهای صادر کننده نفت حاصل شد (و سهم ایران بتنهائی از این بابت ۱۲ میلیارد دلار اضافه درآمد سالانه بود) برداشت شود؟ آقای جرج بال هم که در هنگام شرکت خود در مراسم تاجگذاری دم از ۲۵۰ دلار درآمد سرانه و سالانه مردم ایران میزد، میتوانست به آسانی حساب کند که آئین بزرگداشت شاهنشاهی در هنگامی انجام میگرفت که این درآمد سالانه و سرانه به نزدیک ۲,۰۰۰ دلار رسیده بود.

ولی این واقعیتهای روشن و کاملاً قابل درک را، نه مردمی که صبح تا شام در معرض تبلیغات و شایعه پراکنیها و فریبکاریهای زهرآگین قرار داشتند دریافتند، و نه آنهایی که حقایق را میدانستند آنها را بروی خود آوردند، زیرا مصالح جنگ روانی بی امان و پیگیری که در جریان بود، اقتضا میکرد که در افکار عمومی جهانیان، و در افکار عمومی ایرانیان، جز بر تبعیض طبقاتی و فقر و زاغه نشینی در ایران و بر اسرافکاریهای بی حساب بزرگداشت تخت جمشید انگشت گذاشته نشود، بی آنکه مطلقاً از هیچ زاغه نشینی های دیگر، و هیچ تبعیض های طبقاتی دیگر، و هیچ بزرگداشت دیگر، در هیچ کشور و هیچ رژیم دیگر سخن بمیان آید.

محمد رضاشاه فقط در ماههای آخر زندگانش، توانست با تلخی تمام از رویای دیرینه خود برون آید، و دریابد که آرزوهای وی برای تجدید سرفرازی کشورش، و بلندپروازیهایش برای تأمین آینده ای شایسته گذشته آن، بلندپروازیها و آرزوهائی واقع بینانه نبوده است، نه تنها بدان جهات که بسیار از سیاستمداران و کارگردانان "باشگاه بزرگان" جهان این طرز فکر را

با منافع خویش سازگار نمییافتند، بلکه بخصوص برای آنکه نیروهای فراوانی در داخل خود کشورش خواهان چنین بلندپروازی و چنین آینده سازی نبودند، و علیرغم او که میگفت و تاکید میکرد که "من هرگز رسیدن این ملت را به بلندترین قله ها امری ناممکن ندانسته ام"، اینان گوش بسیار شنواتری به سخن آن کسان داشتند که "بدین ملت میگفتند که ملتی محروم و فقیر و بدبخت بیش نیست که حق این بلندپروازیه را ندارد":

"بجای آنکه من میکوشیدم تا به مردم ایران بگویم که شما میتوانید بکمک شخصیت خود و قدرت منابع ملی خویش یک ملت درجه اول جهان باشید، امروز به این مردم تلقین میشود که شما ملتی فقیر و مستضعف هستید که حق این بلندپروازیه را ندارید. و برای اینکه این گفته را تحقق بخشند، نیروگاههای اتمی را بستند، کارخانه ها را از کار انداختند، برنامه های عمرانی را متوقف کردند، زیرا اینها میخواهند ایران کشوری فقیر باشد تا آسان تر بتوان بر آن حکومت کرد. در منطق اینها، میباید مردم این کشور در سرزمینی پرثروت از گرسنگی بمیرند."^۱

"ملتی که من با تمام نیروی خود بسوی ترقی و نیرومندی و اعتماد به نفس رهبریش کرده بودم، اکنون از دهان یک عده دشمن واقعی خود میشنید و باز هم میشنید که ملتی فقیر و بدبخت و محروم بیش نیست و باید این جاه طلبیه را فراموش کند. امیدهای این ملت اکنون در ظلمتی قرون وسطائی فرو رفته بود. همه طرحهای عمرانی که در سرتاسر مملکت در دست اجرا بود متوقف شده بود. بارها و بارها با نگرانی از خودم میپرسم: سرنوشت این مدارس، این بیمارستانها، این سازمانهای اجتماعی، این کارخانه ها، این طرحهای بیشماری که با خون دل بوجود آمده بود چه خواهد شد؟"^۲

پاسخ مختصر و مفید این سوال را، چندی پیش "رهبر کبیر انقلاب" بروشنی داد: "ما اصلا این دانشگاه ها را نمیخواهیم. ما

۱ - در مصاحبه با مجله مصری "اکتبر"، آخرین مصاحبه محمد رضاشاه، قاهره، ۲۹ ژوئن ۱۹۸۰.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۱۷.

میخواهیم یک دانشگاهی داشته باشیم که شعارش این نباشد که می‌خواهیم ایران متمدن و آباد داشته باشیم و رو به تمدن بزرگ برویم. ما با این دانشگاه‌های غرب زده از اساس مخالفیم. ما اساتید دانشگاهی را می‌خواهیم که آتاتورک نباشند، تقی زاده هم نباشند.^۱ و اخیراً نماینده‌ای از "مجلس شورای اسلامی" آنرا بدین صورت تکمیل کرد: "ما در قم به شلغم خوری عادت کرده ایم، و می‌ترسم دانشجویان ما در غرب با ترک شلغم خوری به بیدینی هم عادت کنند."^۲

خیلی زود معلوم شد که نگرانی نماینده محترم مورد نداشته است، زیرا که غالب دانشجویان جمهوری اسلامی در غرب اگر هم داوطلبانه آماده شلغم خوری نبودند چیزی غیر از آن برای خوردن نیافتند، هر چند که با این شلغم خوری هم ایمان اسلامی محکمتری پیدا نکردند. ولی اگر چنین نتیجه‌ای حاصل نشد، این نتیجه دیگر حاصل شد که دنیا به مردمی که خودشان با اصرار خواهان شلغم خوری شده بودند - آنهم در همان موقعی که هم امکان تهیه بهترین مواد غذایی سراسر جهان را داشتند و هم پول تهیه آنرا - و دست به انقلابی شکوهمند زده بودند تا شلغم خوران قم را جانشین تهرانیانی کنند که می‌خواستند همه افراد کشور پلوخور شوند، همان جایی را در جامعه جهانی بدهند که خودشان برای خویش خواسته بودند. و طولی نکشید که نه تنها جهان پیشرفته و صنعتی - که از اول هم این "جهان سومی" ها را شایسته پلو خوردن میدانست و شلغم خوری را برایشان بسیار مناسبتر تشخیص میداد - بلکه خود همین کشورهای جهان سوم نیز، حتی آنهایی که از نظر سطح زندگی در همین گروه هم جای ممتازی نداشتند، آنان را بصورت همدردانی برابر، در جمع خود پذیرفتند.

در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۴، بانو Jessie Peterson حقوق‌دان و وکیل دعاوی مبرز آمریکائی، که با آگاهی بر وضع رقت بار آوارگان ایرانی در

۱ - خمینی، در دیدار با اعضای انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی دانشکده علم و صنعت، ۵ خرداد ۱۳۶۰.

۲ - دکتر قائمی مخبر کمیسیون آموزشی مجلس شورای اسلامی، در نقل قول از یک نماینده مجلس، ۲۴ تیر ۱۳۶۳.

پاکستان بخرج خود برای بررسی در وضع آنان و کمک احتمالی به بهبود آن به پاکستان رفته و پس از چند هفته بازگشته بود، سخنرانی مبسوطی در این باره در دانشگاه جرج واشینگتن ایراد کرد که مضمون آن کمابیش نمودار وضع همه آوارگان ایرانی در بسیار کشورهای دیگر نیز هست، و من تنها قسمتهای کوتاهی از آنرا نقل میکنم:

” از نظر اغلب ماموران سفارتخانه های کشورهای خارجی در پاکستان، ” ایرانی“ یعنی آشوب طلب، تروریست و خطرناک. هیچگونه استثنائی هم وجود ندارد، در حالیکه غالب آوارگان ایرانی جوانان تحصیلکرده و آگاهی هستند که تاب ظلم و فشار جمهوری اسلامی را نیاورده و از بد حادثه گریخته اند.

یکی از این آوارگان وضع کلی خود و همدردانش را برای من چنین توصیف کرد: ” در اینجا شرایط زندگی بسیار سخت است. ما در حدود ۴۰ روپیه در روز خرج میکنیم و با این پول غذایمان فقط شیر است یا ماست. بیشتر ما به علت سوء تغذیه بیمار میشویم و مجبوریم داروهای لازم را خودمان خریداری کنیم، چون اطمینانی به صلاحیت پزشکان معالج نداریم.“ آواره دیگری گفت: ” محلی که ما در آن زندگی میکنیم کثیفترین و فقیرنشینترین محله کراچی است. وضع مالی ما طوری است که چاره ای جز این نداریم. بخاطر بی پولی ناچاریم بصورت دسته جمعی زندگی کنیم. مثلا ما دوازده نفریم که در دو اطاق بسیار محقر اقامت داریم و هیچ امکانی برایمان نیست که زندگی انفرادی داشته باشیم.“

ولی شرایط دشوار مالی در مقایسه با فشارهای روحی ناچیز است. آوارگان ایرانی در پاکستان با دلهره و نگرانی دائم دست بگریبانند و پیوسته بیم آن دارند که بر اثر وضع نابسامان خود پاکستان قریانی انقلاب دیگری شوند. صدمات روانی این آوارگان بعلت نداشتن هویت ملی بمراتب بیشتر از لطمات جسمی است. سفارتخانه ها و کنسولگریهای کراچی با ایرانیان رفتاری چنان زننده دارند که گوئی اینها انسان نیستند. بمحض آنکه معلوم شود ایرانی هستند همه درها به رویشان بسته میشود... مثلا در جانی که من با گذرنامه آمریکائی خودم میتوانستم به آسانی وارد همه این سفارتخانه ها شوم، از ورود ایرانیها به آنها مطلقا جلوگیری میشد. در سفارت ایتالیا نگهبان دم در ورودی به محض اینکه چشمش به همراه ایرانی

من افتاد با بازوهایش راه ورود ما را سد کرد و با تندی بمن گفت: "تو هم ایرانی هستی؟" سفارت یونان به تازگی نامه ای از سفارت کشورش در تهران دریافت کرده بود که به آنها توصیه کرده بودند بهیچوجه با ایرانیان تماسی نگیرند و حتی با آنها صحبت نیز نکنند. ماموران کنسولگری مکزیک در حالیکه با من رفتاری مودبانه داشتند بهیچوجه نخواستند ایرانیها را بپذیرند. رفتار کارمندان کنسولگری آمریکا که در پشت شیشه های ضدگلوله با آوارگان ایرانی سؤال و جواب میکنند با بی تفاوتی کامل همراه است. از آنجا که مایل به کمک به این بی پناهان بودم، نامه ای به سرکنسول آمریکا نوشتم و از او خواستم اجازه دهد بهمراه یکی از ایرانیان بدیدنش بروم و با تشریح وضع او، وی را با وضع واقعی دیگر آوارگان ایرانی نیز آشنا کنم. سرکنسول با پذیرفتن من موافقت کرد، ولی حاضر به ملاقات آواره ایرانی نشد.

بانو پیترسن در نتیجه گیری از سخنان مفصل خود گفت:

"... بنظر میرسد که بنا بدلایلی نامعلوم همه سفارتخانه ها و کنسولگریها در پاکستان با یکنوع توافق ضمنی تصمیم گرفته اند نه تنها حضور آوارگان ایرانی را نادیده بگیرند، بلکه کوشش خود را بکار برند تا به آنها اجازه خروج از داخل مرزهای پاکستان را ندهند. برای دولتهای غربی از جمله آمریکا کار بسیار ساده و در عین حال ظاهرپسندی است که در حمایت از آوارگان افغانی با سر و صدا و تبلیغ هرچه بیشتر اقداماتی انسانی انجام دهند، چون با حمایت از افغانها احساسات ضدروسی آنان سیراب میشود، ولی همین دولت وقتی که پای آوارگان ایرانی بمیان می آید، ترجیح میدهد که این احساسات انسانی را نادیده بگیرد و سکوت اختیار کند."

خواندن این گزارش تلخ، و آگاهی بر اینهمه رنج و پریشانی و بی سر و سامانی، و این همه تحقیر و توهین طبعا دل هر ایرانی را بدرد می آورد و همدردی عمیقی را نسبت بدین نوجوانان سرگردان و بی پناه، که همه برادران و خواهران یا فرزندان نادیده و ناشناخته اویند در وی برمیانگیزد. بدیهی است که در چنین شرایطی، من نیز مطلقا مایل نیستم نمکی بر زخم آنان پاشیده باشم، ولی امید دارم که ایشان لااقل بعدها، پس از آنکه از بی سر و سامانی بدر آمدند و دیگر باره صاحب وطنی و هویتی و حیثیتی

شدند، منصفانه از خود بپرسند که آیا در سال ۱۳۵۷، یعنی در آن هنگام که همه آنان از زندگانی کم و بیش مرفهی برخوردار بودند، و کانونهای گرم خانوادگی داشتند، و مثل میلیونها نوجوان دیگر ایرانی به مدرسه میرفتند، و درهای تحصیلات تخصصی فردا نیز بروی همه آنان گشوده بود، و به احراز شغل مطمئنی در دوران پس از تحصیل نیز اطمینان داشتند، و در آن هنگام که میتوانستند به آسانی و با هزینه کم به کشورهای خارج مسافرت کنند و برای ورود به شصت کشور حتی نیازی به روادید نداشته باشند، و در هر یک از این کشورها از همان هنگام ورود از احترام و اعتبار فراوان برخوردار باشند، چه اندازه از آنان، با ادعای آزادیخواهی و ”مبارزه با ظلم و فساد“ ولی با واقعیت اجرای برنامه های ویرانگری دیگران، پّه خیابانها ریختند، و مشت بلند کردند، و ”مرگ بر شاه“ گفتند، و احتمالاً مثل بسیاری دیگر از ”رزمندگان“ اتومیپلها و ساختمانها و بانکها را آتش زدند و خراب کردند، و بعد هم مفتخرانه در صف جاروکشان خمینی به راهپیمائی پرداختند، و آنقدر از پای ننشستند تا مملکتشان را به خاک سیاه نشانند، و خودشان را بصورت یهودیان سرگردان عصر جدید درآوردند؟

و آیا بیاد می آورند که در آن سالها، بر اثر کمبود کارگر ایرانی برای آنهمه برنامه های ساختمانی و عمرانی و صنعتی، بیش از یک میلیون کارگر خارجی در ایران کار میکردند که قسمت اعظم آنها همین پاکستانیها بودند، که البته با هیچکدام از آنان رفتاری حقارت آمیز نمیشد، و بخلاف آوارگان ایرانی امروز، آنان امکان کار داشتند و حقوقهای خوبی دریافت میداشتند که برای تامین زندگانی همه افراد خانواده آنها کفایت میکرد. و باین پرسش نیز پاسخ دهند که آیا قربانی بلای آسمانی، زلزله ای، سیلی، طاعونی شدند، یا مغول و تاتار بدانان هجوم آورد؟ و یا اینکه خودشان طاعون و زلزله و مغول و تاتار خویش شدند؟

ایرانی پاکدل و دردمند دیگری، از این جمع آوارگان، معمای جانگاہ هزاران خانواده سرگردان و بیوطن ایرانی را در دیارهای غربت چنین توصیف کرده است: ”کسی به فکر گلهای باغچه نیست. حقارتی که ما ایرانیان در دیار غربت و بچه هایمان باید تحمل کنیم بخاطر اینکه آدمهائی غیرمتمدن (!) هستیم شدیدترین نوع شکنجه ای است که برای من وجود

دارد... من هنوز با تمام وجودم ایرانی هستم و بچه هایم را نیز ایرانی بار آورده ام، با همان قوانین و سنتهای خوب و درست خودمان. به این کار هم افتخار میکنم. اما نمیتوانم فراموش کنم وقتی که پسر کوچکم با بدن کبودش به خانه می آید بخاطر اینکه بچه غیرمتمدن شرقی بوده و از دیگر بچه های متمدن اروپائی کتک خورده است، و نمیتوانم به چشمان پرغم دختر بزرگم نگاه کنم و در حالیکه غم غربت و بی کسی و تنهایی در آن موج میزند من قلبم پاره نشود. آیا کسی بفرماید این گلهای باغچه هست؟^۱

این بار نیز، توجه بدین واقعیت مسلماً دردی عمیق بر دل هر ایرانی مینشانند، ولی این پرسش را هم خواه ناخواه مطرح میکنند که مگر ما خودمان در آن هنگام که باغچه ای سرسبز و گلخانه شاداب داشتیم که هیچ خطری شکوفاتیشان را تهدید نمیکرد، بدست خودمان این باغچه را خشک نکردیم، و گلهايش را از ریشه بدر نیاوردیم و به شوره زار نفرستادیم؟ و مگر ما خود واسطه آن نشدیم که پسر کوچکمان را به عنوان "شرقی غیرمتمدن" کتک بزنند، و در چشمان دخترمان غم غربت و بیکسی بنشینند؟ آیا این گلهای باغچه قربانی خشکسالی یا آفتی شدند، با آنکه خود ما آنها را پرپر کردیم؟



توده های صدها هزار نفری که در چنین انقلاب قهقرائی مشت گره کردند و فریاد کشیدند و در راه ویرانی همه دستاوردهای کشور خویش، آگاهانه یا ناخودآگاه نقش سیاهی لشکریان اهریمن را ایفا کردند، آن انقلابیون آرایش شده گزارشگران بین المللی نبودند که در راه دستیابی به دموکراسی سفارشی "جهان بزرگان" پیکار میکردند، موج هایی از انسانهای مسخ شده بودند که از کارگاه مغزشوئی آخوند مستقیماً به کوچه ها و خیابانها سرازیر میشدند، همچنانکه چندی بعد از آن بصورت همیز. امواج انسانی به باتلاقیهای مرگ هورالعظیم و هورالهویزه سرازیر شدند. برابر نهادن این ابزارهای بی اراده کشتن و سوزاندن و ویران کردن، با کسانی که پیش از این در زمانها و مکانهای دیگر و در جوامع دیگر آگاهانه و با هدفی

۱ - از مقاله "کسی به فکر گلهای باغچه نیست"، از یک ایرانی مقیم اسپانیا، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۳۶۳.

مترقی قیام کرده بودند، توهین مسلمی به همه انقلابهای واقعی و به همه اصالت‌های تاریخی است، زیرا که هر قدر هم کوشش شود، نه میتوان زنگی را به شستن سفید کرد، نه میتوان خرمهره را جای مروارید گذاشت.

معیار اصالت یک انقلاب یا ارزش یک جنبش، نحوه مشت گره کردن و فریاد کشیدن افراد آن، یا درجه فشردگی صفوف آنان، یا شدت و ضعف تلاش ویرانگری آنان نیست. اینها هنری است که همه انقلابها و همه جنبشها، حتی اصیلترین آنها نیز دارند. معیار واقعی در این میدان، اصالت یا عدم اصالت آرمانهای یک انقلاب است، و درجه ارزش هدف‌هایی که این جنبش یا انقلاب در راه آن‌ها پایه‌گذاری میشود. جنگجویان گاریبالدی و پیراهن سیاهان موسولینی هر دو ایتالیائی بودند، اما آن جنگجویانی که در راه وحدت و استقلال سرزمین خویش پیکار میکردند از آغاز مورد احترام مردم جهان بودند و امروز نیز هستند، و این پیراهن سیاهان جز نفرت ملی و جهانی بهره‌ای نداشتند و ندارند، زیرا که نه تنها سرکوبگران مردم ایتوپی و آلبانی و یونان شدند، بلکه سرکوبگران ملت خودشان نیز بودند. فرانسویانی که در سازمانهای مقاومت دوران جنگ جهانی دوم با آلمانهای هیتلری به نبرد مرگ و زندگی برخاستند، امروز قهرمانان ملت خویش بودند و امروز نیز هستند، ولی همین فرانسویان، و شاید همان رزمندگان، و قتیکه بروی استقلال طلبان الجزائر آتش گشودند حتی مورد نفرت بسیاری از مردم خود فرانسه قرار گرفتند. سربازان ارتش سرخ که در استالینگراد و لنینگراد حماسه آفریدند، در سرکوبی مردم مجارستان و چکوسلواکی و افغانستان نشان افتخاری دریافت نداشتند، boy های آمریکائی نیز که در وردن و نرماندی و مونت کاسینو پیام‌آوران آزادی بودند، از گواتمالا و سن دومینیک و ویتنام سرفراز بازنگشتند. شاید بازدید تابستان ۱۹۸۵ رئیس جمهوری آمریکا از گورستان آلمانی که چند سرباز "اس.اس" هیتلری نیز در آنجا بخاک سپرده شده بودند، و موج جهانی خشمی که این دیدار بهمین علت برانگیخت، گویای روشنی بر این واقعیت باشد که در ارزیابی ارزشها، معیار اصالت نفس سرباز بودن یا انقلابی بودن نیست، ارزش هدفی است که سرباز بخاطر آن کشته میشود، و انقلابی بخاطر آن می‌جنگد.

انقلابیونی که حکومت را از دست ولو بدترین دستگاه حاکمه جهان

بگیرند و آنرا تحویل آخوند بدهند، اگر این کار را آگاهانه کرده باشند خائند، و اگر ناآگاهانه کرده باشند احمق، و بهرحال انقلابشان انقلاب "شکوهمند" نمیتواند باشد، فقط انقلاب آنهائی میتواند باشد که یا عمدا ناموس خود را به دشمن فروخته اند، یا به اصطلاح عامیانه پارسی به غیرعمد "مغز خر خورده اند".

تحلیل واقع بینانه انقلاب کوچه و بازار سال ۱۳۵۷، نشانگر روشن آن است که انگیزه اصلی توده های راه پیمایان صدها هزار نفری، نه تنها آن ایدآل های روشنفکرانه که در آغاز کار انگیزه اعتراض گروههائی از دانشجویان و روشنفکران قرار گرفته بود نبود، بلکه در مورد اکثریت قاطع آنها حتی آن "ایشاگرگی اسلامی" نیز که بعداً آخوند بدانان نسبت داد نبود. انگیزه واقعی آنان، ارضاء عقده های متراکمان نسبت به کسانی بود که به حق یا بناحق از شرایط مالی بهتر و از امکانات اجتماعی ممتازتری برخوردار بودند، و این ها برای نخستین بار فرصتی بنست آورده بودند که این افراد را از این شرایط و از این امکانات محروم کنند.

این حقیقت را سفیر وقت ایالات متحده در ایران نیز، با آنکه خود از مخالفان رژیم و از هواداران انقلاب بود، در آخرین کتاب خودش بصراحت متذکر شده است:

"چماقداران انقلاب و در نهایت امر صاحبان واقعی قدرت سیاسی نخواستند، توده های مردمی بودند که خیابانها را در اختیار خود گرفته بودند. این توده ها از افرادی تشکیل شده بودند که نه بخاطر انگیزه های سیاسی یا مرامی و یا عقیدتی، بلکه صرفاً بخاطر عقده ها و کینه ها و ناکامیهای خود با نظام موجود به ستیزه برخاسته بودند. اینان همان مردمی بودند که توده های خیابانی پائیز و زمستان سال ۱۹۷۸ از جمع آنها بوجود آمد، همانهائی که فریاد میزدند، پنجره ها را با سنگ میشکستند، اتومبیلها را با میله های آهنی درهم میکوبیدند یا به آتش میکشیدند. اینها آماده بودند که علیه هر کس یا هر سازمانی که بنظرشان نماینده قدرت حاکم بود عصیان کنند، و از آنجا که شاه نماینده همه نظام مترقی شده بود و تمام مقامات تقصیر نارسائیها را بگردن همین نظام میانداختند بی آنکه سهم خودشان را در این نابسامانیها به حساب آورند، شاه بصورت هدف مشترک دشمنی همه آنان در آمد. و هنگامیکه آنها شخصی را بنام

خمینی مظهر مجسم همین عقده‌ها و کینه‌ها و نفرت‌های خود یافتند، خیلی آسان او را به رهبری خود پذیرفتند.^۱ گزارشگر روزنامه "فیگارو" اخیراً با تحلیلی کاملاً مشابه، در همین زمینه نوشت:

"سپاه چهار صد هزار نفری پاسداران صرفاً از افراد عقده‌ای و در سطح غالباً پائین فکری مرکب شده است که هم پول میگیرند و هم قدرت پیدا میکنند."^۲

مدتی پیش، این تمثیل را در جایی خواندم که روزگاری جبرئیل از جانب خداوند ماموریت یافت بصورت مردی جاافتاده و موقر، نزد بندگان مختلف او برود و ناراحتیهای آنانرا جویا شود و این ناراحتی‌ها را حتی المقدور برطرف سازد. در اجرای این فرمان، وی به نزد کسان گوناگونی در سرزمینهای مختلف رفت و ناراضی‌های غالب آنها را این یافت که همسایه آنان وضعی مرفه‌تر از ایشان دارد، و او با وعده اینکه بدانان نیز همان چاه نفت، یا همان مزرعه، یا همان شغل پردرآمد، و یا همان وضع خوب خانوادگی را خواهد داد همه را راضی کرد. ولی وقتی که به ایران آمد و به پیروزی که ناراضی بود از اینکه همسایه اش دو بز و چهار مرغ دارد و او ندارد وعده داد که باو نیز چهار مرغ و دو بز بدهد، پیروز گفت: "نه. من برای خودم بز و مرغ نمیخواهم، میخواهم همسایه ام مرغ و بز نداشته باشد."

مطلبی مشابه را نیز سالها قبل در کتاب مشهور و جالب "یادداشت‌های سرگرد تامپسون" نوشته "دانیوس" نویسنده شوخ معاصر فرانسوی خواندم که در آن جامعه فرانسه از زیان یک سرگرد بازنشسته انگلیسی مورد انتقادی شیطنت‌آمیز قرار گرفته است. در این کتاب از ارزیابی میجر تامپسون نقل شده است که وقتی که در یک خیابان پاریسی یک اتومبیل گرانقیمت میگذرد، یک عابر آمریکائی یا انگلیسی عادتاً بدیدن آن با خود میگوید: "کی میشود که من هم چنین اتومبیلی از خودم

۱ - William H. Sullivan، در کتاب Obligato، چاپ نیویورک، ۱۹۸۳، ص ۲۷۱.

۲ - Le Figaro، ۵ ژوئیه ۱۹۸۵.

داشته باشم؟“ ولی عابر فرانسوی از خودش میپرسد: ”کی میشود که این پدر سوخته را از اتومبیلش پائین بکشم؟“^۱

متأسفانه، بموازات این واقعیت انقلابی واقعیت انقلابی دیگری نیز وجود دارد که تقریباً در همه انقلابهای گذشته آزمایش شده است، و آن این است که فرادی این انقلابها غالب همین اتومبیل نشینان یا از تور انقلاب میگریزند و یا با انقلاب سازش میکنند، و درست همانهایی قربانی میشوند که یا اصولاً پرونده ای سیاه ندارند، و یا سیاه نامگیشان بسیار کمتر از بهائی است که برای آن میپردازند. و تازه از این راه اصل مال اندوختن یا مقامی برتر از استحقاق داشتن از میان نمیروند، فقط مال اندوزان و مقامداران جابجا میشوند. انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب مشروطیت ایران، و بسیار انقلابهای قدیم و جدید دیگر، پا برجائی این واقعیت را نشان دادند، و انقلاب ”اسلامی“ ایران نیز، در عمل بیش از هر انقلاب دیگر بر آن صحنه نهاده است.

در انقلاب نکبت بار ایران، آنهایی که در همان مراحل اول قربانی شدند غالباً از شایسته ترین افراد میهن پرست و کاردان کشور و از سپیدنامه ترین فرزندان ایران بودند. هویداها، خلعتبری ها، پاکروانها، رحیمی ها، جهانبانی ها، خسرودادها، بدره ای ها، و بسیار خدمتگزاران دیگر این سرزمین، همراه با صدها افسری که به شرافت سوگند سربازی خود وفادار مانده بودند بیای جوخه های اعدام رفتند، ولی آن کارکنان ساواک که خود را در خدمت ”ساوامای“ اسلامی نهادند مقام خویش را محفوظ نگاه داشتند و ترقی هم کردند، و آن افسران بلندپایه که شرافت و سوگند سربازی خویش را زیر پا گذاشتند و در خدمت ویرانگران وطن درآمدند غالباً زبانی ندیدند. پیمان بستگان طرح نجات بخش ۱۸ تیر برای رهائی کشور در آن هنگامی که هنوز ویرانی به چنین پایه ای نرسیده بود با جان خویش قمار کردند و باختند، ولی آدمکشانی که فقط در قتل بیگناهان و در آتش زدن و غارت کردن تخصص داشتند - و بعد هم بعنوان انجام وظائف شرعی به همه این جنایتها افتخار کردند - سپاه پاسداران را

۱ - Pierre Daninos در کتاب Les Carnets du Major Thompson، چاپ پاریس، ۱۹۵۴.

سازمان دادند تا زنها و بچه های کشور خویش را به فتوای قاضی شرع پای دیوار بگذارند و به گلوله ببندند.

در زمینه مالی نیز، آنان که حسابشان پاک بود در سرزمین خویش ماندند، و چه بسیار که بزدانها افتادند یا کشته شدند، اما غارتگران واقعی از کالیفرنیا و نیویورک و لندن و پاریس و کستاریکا و بسیار شهرها و کشورهای دیگر سر بر آوردند. و در باره آن جماعتی که به برکت انقلاب جانشین اینان شدند، بهتر است به گفته یکی از کارگردانان دست اول خود جمهوری اسلامی، در مقام رئیس دیوان عالی کشور، استناد کنم که: ”جامعه اسلامی ما بسوی فساد بیشتر و بیشتر لغزش غیرقابل انکاری دارد. آقایان روحانیون به تجمل پرداخته اند و دنبال مال اندوزی رفته اند. رشوه و ارتشاء معرکه میکند و فساد سرتاسر کشور را گرفته است. در حال حاضر همان ریخت و پاشها و همان اسرافکاریها و همان دزدیها و همان خوشگذرانیها در حدی وسیعتر ادامه دارد.“^۱

انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران آشکارا یک انقلاب کینه بود. انقلابی بود برای ویران کردن آنچه ساخته شده بود و آنچه ساخته میشد. و درست بهمین دلیل بود که این انقلاب خود را نیازمند رهبری مدافعان حقوق بشر نیافت، نیازمند رهبری کسانی یافت که بگفته سالیون مظهر مجسم عقده ها و کینه ها و وسیله ارضاء عطش کینه توزیهای او باشند، و بهمین جهت نیز آن کسی را به ”رهبری کبیر“ خود برگزید که از میان تمام عواطف انسانی تنها با حس کینه توزی آشنا بود.

اتفاقاً آزمایشهای فراوان گذشته نشان داده بود که هیچ نیروی برای برانگیختن توده ها به انقلابهایی از نوع انقلاب ایران، کارآتر از همین عامل کینه نیست. این ”قانون انقلابی“ را پیش از این آدولف هیتلر، ”رهبر کبیر“ دیگری که حکومت ولایت فقیه دانسته یا ندانسته پا در جای پای او گذاشته است، بروشنی تذکر داده بود: ”جماعت حیوانی است که تنها از غرائز خودش پیروی میکنند، و هر قدر این غریزه ها حیوانی تر باشند اشتیاق جماعت به پیروی از آنها بیشتر میشود. کارگشواترین این غرائز،

۱ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، در خطبه نماز جمعه تبریز، ۱۹ امرداد ۱۳۶۳.

حس کینه و نفرت است. راز پیروزی من در همین است که میتوانم تعصب توده‌ها را برانگیزم تا آنانرا به آسانی در خدمت خواستهای خودم بکار گیرم، و در مقابل آنها نیز بی هیچ تردیدی از دستورالعمل‌ها و شعارهایی که من بدانان میدهم پیروی میکنند. اصل این است که در گفتگو با جماعت جانی برای منطق وجود ندارد^۱.

و باز گفته بود: "نبوغ یک رهبر در این است که بتواند همهٔ نفرتها و کینه‌ها را در وجود یک دشمن واحد متمرکز کند"^۲.

در نظر او حتی وجود عاملی که بتواند این کینه‌توزی را برانگیزد، نه تنها ضروری بلکه مطلوب بود:

"از هیتلر پرسیدم: آیا عقیده دارید که باید تمام یهودیان نابود شوند؟ جواب داد: نه، زیرا در آنصورت برای برانگیختن احساس کینه‌توزی در مردم، میباید دوباره ب فکر اختراع آنها بیفتیم"^۳.

پیش از او، یکی از همین یهودیان، که یک سخنسرای درجه اول آلمان نیز بود، در همین باره گفته بود: "آنچه را که محبت و عاطفه نمیتواند انجام دهد، کینه و نفرت به انجام میرساند"^۴.

و باز پیش از او متفکر بزرگ دیگری نوشته بود: "وقتی که روح کینه و نفرت، گرایشهای کسان را به تعصب، بیرحمی، عصبیان و ویرانگری برانگیزد، نیروئی پدید می‌آید که غالباً هیچ چیز قدرت پایداری در برابر آنرا ندارد"^۵.

و متفکر بزرگ دیگری گفته بود: "نفرت و کینه بیشتر از آنکه از ظلم واقعی سرچشمه گیرد، از عقده‌های حقارت سرچشمه میگیرد"^۶.

آنچه در سال ۱۳۵۷ در کوچه‌ها و خیابانهای ایران گذشت، جلوه تازه‌ای

۱ - M. Broszat در کتاب *Der Straats Hitlers*، چاپ مونیخ، ۱۹۶۹، ص ۱۱۴.

۲ - Adolf Hitler در کتاب *Mein Kampf*.

۳ - Hermann Rauschning در کتاب *Hitler speaks*، چاپ نیویورک، ۱۹۴۰، ص ۱۷۲.

۴ - Heinrich Heine در کتاب *Zur Geschichte der Religion und Philosophie in Deutschland*.

۵ - Montaigne در *Essais*.

۶ - Pascal در *Pensées*.

از قدرت ویرانگری همین عامل "کینه" بود، و طبعاً چنین عاملی، باعتراف خود راهگشایان دست اول انقلاب نمیتوانست نشانی انسانی داشته باشد:

"مشتهای گره کرده، جبین های درهم رفته، مرگ خواهی و ستیزه جوئی این انقلاب بیشتر یادآور انقلابهای طبقاتی کمونیستی بود تا ارانه دهنده چهره تابناک رحمة للعالمین محمدی".^۱

"از مردم خواسته شده بود که خود را خدمتگزار انقلاب بدانند، ولی کینه جوئی چنان اوج گرفته بود که افراطیها حتی از اخراج سپورها و پیشخدمتها نیز راضی نمیشدند، و میخواستند تمامی آثار نظام گذشته، چه مثبت و چه منفی، حذف شود".^۲

نباید ناگفته گذاشت که انقلابیون راه امام، در حاشیه این انگیزه کینه توزی، از انگیزه موثر دیگری نیز برخوردار بودند که چندان هم ایثارگرانه نبود، و آن امید تحقق وعده هائی بود که با گشاده دستی بدانان داده شده بود. قرار بود بمحض پیروزی انقلاب، آب و برق و اتوبوس و نفت و خانه به رایگان در اختیار "ایثارگران" گذاشته شود و روزی هشتاد تومان پول دستی نیز بین هر خانواده توزیع شود، بطوریکه تا مدتی همشیره های خانه دار هر روز صبح از کدبانوان همسایه خود جویا میشدند که بالاخره جیره نقدی خود را دریافت داشته اند یا خیر؟

تنها چند روز پس از بازگشت به ایران، رهبر کبیر انقلاب که در نوفل لوشاتو یک دوره ممتد "وعده دادن و ایفا نکردن" را آزمایش کرده و نتیجه رضایت بخش گرفته بود، در ادامه همین آزمایش، در مدرسه فیضیه قم اظهار داشت: "فقط به این دلخوش نباشید که ما برایتان مسکن میسازیم، آب و برق را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم، اتوبوس را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم، البته همه اینها را میکنیم، اما دلخوش به همین مقدار نباشید. ما معنویات شما را، روحیات شما را هم عظمت میدهیم. ما شما را به مقام انسانیت میرسانیم. هم دنیایتان را آباد میکنیم، هم آخرتتان را".^۳

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب "انقلاب در دو حرکت"، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۴.

۲ - همان کتاب، ص ۶۵ و ۷۰.

۳ - خمینی، در دیدار با طلاب مدرسه علمیه قم، ۱۰ اسفند ۱۳۵۷.

و چند هفته بعد از آن، همین "آیت الله العظمی" بموجب اعلامیه ای در تاریخ هشتم فروردین ۱۳۵۸ اعلام داشت که "همه مردم محروم ایران صاحب خانه و مسکن شخصی خواهند شد".

در نم نم باران رحمت انقلاب، یکی از ستایشگران "رحمت آور" بزرگ لازم دید توضیحات بیشتری در این باره در اختیار مؤمنین بگذارد: "امام می آید. با صدای نوح، با طیلسان و تیشه ابراهیم، با عصای موسی، با هیات صمیمی عیسی، و با کتاب محمد می آید، و دشتهای سرخ شقایق را میپیماید، و خطبه رهائی انسان را فریاد میکند... وقتی که امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمیگوید، دیگر کسی به خانه خود قفل هم نمیزند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمیدهد، مردم برادر هم میشوند و نان شادیشان را با یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم میکنند. دیگر صفی وجود نخواهد داشت: صفهای نان و گوشت، صفهای نفت و بنزین، صفهای مالیات، صفهای نام نویسی برای استعمار. و صبح بیداری و بهار آزادی، لبخند میزند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند، و باطل و خیانت و نفرت در روزگار نماند. این را من از کلام خدا میگویم، در سوره مبارک اسری"^۱.

و علیرغم آمدن امام، و با وجود شرکت دسته جمعی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد در این مراسم امضای عهد و پیمان، چندی بعد از آن بزرگترین مقام قضائی همین جمهوری الهی، در خطبه نماز دشمن شکن جمعه خود گفت: "حقیقت این است که ما برای مستضعفین هیچ کاری نکرده ایم. در اول انقلاب به آنها وعده دادیم که آب و برق برایشان مجانی خواهد بود، اما بعد از پنج سال باید بگوئیم که نتوانستیم این کار را بکنیم. متأسفانه وعده های زیاد دیگری هم در بدو پیروزی انقلاب دادیم که آنها هم عملی نشده است. حالا بهر علتی بود، ولی نتیجه همین بوده است"^۲.

* * *

"انقلاب اسلامی" ایران، بهمان اندازه که یک "انقلاب کینه" بود،

۱ - طه حجازی (ح. آرزو)، روزنامه جنبش، ۷ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - موسوی اردبیلی، در خطبه نماز جمعه، تبریز، ۱۹ مرداد ۱۳۶۳.

یک "انقلاب فریب" نیز بود، و این فریب بخصوص از اینجهت نابخشیدنی تر بود که بنام خدا و دین و با بهره گیری بیشرمانه از احساسات و معتقدات مذهبی مردم صورت گرفت.

اکنون که با گذشت سالها ارزیابی دقیقتری از واقعیات در پرتو اطلاعات منتشر شده امکان پذیر شده است، تردیدی باقی نمانده است که در این انقلاب "پاک و اسلامی" همه دست اندرکاران داخلی و خارجی انقلاب از همان آغاز به راه فریب بیدریغ رفتند و روش دروغگوئی بی حد و مرز در پیش گرفتند، و بیش از همه خود آن کس دروغ میگفت که اطرافیانش وی را از زیر درخت سیب نوفل لوشاتو و از طریق رسانه های گروهی جهان غرب برای صدها میلیون مردم بیخبر در سراسر جهان مظهر مجسم صداقت و تقوی معرفی کردند، و بعدا بالاترین مقام قضائی کشورش او را "تالی تلو معصوم" نامید، و مهمترین روزنامه جمهوری اسلامی در باره اش نوشت: "آیا در تمام جهان معاصر سراغ دارید انسانی را که راست تر از خمینی گفته باشد؟". و این "راستگوترین انسانها" و "تالی تلو معصوم جهان اسلام"، تنها در مدت ۱۱۸ روز اقامت در نوفل لوشاتو، در بیاناتی که از او ضبط شده است، بیش از صد بار دروغ آشکار گفت، یعنی حرفهائی را گفت که بدانها اعتقاد نداشت، و خودش هم میدانست که بدانها اعتقاد ندارد، و فقط بخاطر فریب دیگران میگوید، و بزرگترین این دروغها این بود که در همان ضمن که آنها را میگفت، خود را مجری احکام همان کتاب خدا میدانست که در آن گفته شده بود: "ای کسانیکه ایمان آورده اید، چرا چیزی را بر زبان میگوئید که در عمل خلاف آنرا میکنید؟"^۱

مدتها پیش در اوستا، آمده بود که: "از بسیاری دروغ او به این رسید که آوازه و نام یابد، و این همان بود که خوانسته او بود"^۲. و: "ریاکاری او از دروغ و خودستائی سرچشمه گرفته بود، و پیروان او نیز از تبهکاران بودند".

و نه تنها کارنامه خود "ولی فقیه" بلکه کارنامه همه آخوندان

۱ - قرآن، سوره صف، آیه ۲.

۲ - اوستا، اهنودگات، یسنا، هات ۳۲، بندهای ۶ و ۳.

کارگردان این انقلاب، سیاه نامه ای است که در آن بطور منظم، بیوقفه، سیستماتیک، دروغ پشت دروغ و فریب پشت فریب ثبت شده است، و در این مورد میان آخوندهای حرفه ای یعنی آنها که نسلا بعد نسل دروغگو بوده اند، و راهگشایان آخوندپیشه آنها، چه در درون کاخ سفید واشینگتن و چه در کانونهای روشنفکران و لیبرالها و حقوقدانان و دانش اندوختگان و چپگرایان و راست گرایان "رنگین کمان" مرامی انقلاب، فرق زیادی نمیتوان یافت.

بررسی ساده ای در نوشته ها و گفته ها و ضدونقیض های پایان ناپذیر خمینی، نه تنها در چند ساله گذشته، بلکه از همان دوران طلبگی او در قم، نشان میدهد که محرک اصلی وی در همه موارد نه ابلاغ و اجرای واقعی موازین اسلامی، بلکه قدرت جوئی شخصی بوده و مذهب در این مورد وسیله قرار گرفته است. اگر خمینی بجای محیطی مذهبی، فی المثل در محیطی نظامی پرورش یافته بود، احتمالا پینوشه ای میشد، و اگر در محیطی اقتصادی رشد کرده بود به راه راکفلر میرفت. در ضوابط عملی او - شاید حتی بی آنکه خودش متوجه باشد - مذهب ابزار مبارزه برای کسب قدرت است، بهمین جهت میباید همیشه با نیازها و انگیزه های او در شرایط مختلف زمانی و مکانی تطبیق کند. اگر این شرایط فرق کند، فتاوی شرعی نیز بهمان میزان تغییر شکل میدهد، و اگر شرایط بکلی برعکس شود، این فتاوی کاملا متناقض یکدیگر از کار درمی آیند.

بر مبنای چنین ضابطه ای، میتوان در صورت ضرورت به تفسیر دلخواه از آیات قرآنی و از احادیث مذهبی پرداخت و حتی میتوان در این روایات دستکاری کرد. همچنانکه میتوان - بطوریکه در صفحات بعدی خواهید خواند - در باره اصول واحدی مانند اصل بنیادی ولایت فقیه، به اقتضای شرایط و امکانات گوناگون، نظرات متفاوت و گاه کاملا متناقضی ارائه کرد.

کتاب حاضر یک کتاب بحث مذهب نیست - که پیش از این کتاب دیگری را تماما بدان اختصاص داده ام^۱ - با این وجود ضروری میدانم در این مبحث "انقلاب فریب"، بعنوان توضیحات اصولی در باره "فریب قدر اول" انقلاب، یعنی فریب بنام مذهب، آنهم در موردی که مستقیما به رهبر

۱ - توضیح المسائل، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله، چاپ پاریس، ۱۳۶۲.

کل انقلاب مربوط می‌شود، شواهد مذهبی چندی را نقل کنم، که طبعاً قدری جنبهٔ ثقیل و تخصصی پیدا میکنند.

چنانکه گفته شد، در نوشته‌ها و گفته‌های متعدد مذهبی خمینی همواره این کوشش خاص بچشم می‌خورد که به بسیاری از آنچه در اصل جنبه‌ای معنوی و اخلاقی دارد، رنگ مادی بدهد و آنرا در خدمت تر “حکومت” و “سیاست” بکار گیرد.

مثلاً در آیه معروفی از قرآن (سوره نساء، آیه ۵۸) آمده است که “... و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل”. در ترجمه یا تفسیر این سخن، تاکنون هیچ مترجمی، هیچ مفسری، هیچ قرآن‌شناسی کلمات حکمت و تحکموا را حاکمیت و حکومت معنی نکرده، بلکه به مفهوم واقعی آن حکمت و قضاوت معنی کرده است. با وجود این، آقای خمینی این قسمت از آیه را چنین معنی کرده است که: وقتی که حاکم شدید، بر پایه عدل حکومت کنید. و در توجیه آن نوشته است: “اساساً قضاوت یکی از رشته‌های حکومت و یکی از کارهای حکومت است. پس باید قائل شویم که آیه شریفه “و اذا حکمتم...” در مسائل حکومت ظهور دارد. وقتی بنا شد تمام امور دینی عبارت از امانت الهی باشد، و باید این امانت به اهلش رد شود، یکی از این امانتها هم حکومت است”^۱.

در ترجمه آیه بعدی همین سوره، باز سر و کله همین “حکومت” که در اصل آیه ذکر از آن نیست پیدا شده است. در اصل آیه (سوره نساء، آیه ۵۹) آمده است که: “یا ایها الذین آمنوا، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم”. و خمینی در ولایت فقیه، یکجا این آیه را بدین صورت ترجمه کرده است که: “ای ایمان‌آوردگان، خدا را اطاعت کنید و پیامبران را اطاعت کنید، و اولیای امرتان را یعنی متصدیان رهبری و حکومتان را اطاعت کنید”^۲. و در جای دیگر نوشته است: “در این آیه خداوند خطاب به جامعهٔ مسلمین به آنان امر می‌فرماید که از خدا و رسول اکرم و اولی الامر پیروی و اطاعت کنید و از تعالیشان پیروی و از احکام حکومتی

۱ - ولایت فقیه، ص ۹۳.

۲ - همانجا، ص ۹۴.

آنان اطاعت نمایند^۱. و باز در جای دیگر تصریح کرده است: "خداوند به آنان امر میفرماید که از خدا و رسول اکرم و اولی الامر یعنی ائمه پیروی و اطاعت کنید و از تعالیشان پیروی و از احکام حکومتی آنان اطاعت نمائید"^۲. این تاکید مکرر که "از احکام حکومتی متصدیان رهبری و حکومتان اطاعت نمایند" در هیچ جای آیه وجود ندارد، و در هیچ یک از ترجمه‌های فارسی قدیم و جدید قرآن نیز اشاره‌ای بدان نشده است، زیرا که اصولاً در تعبیر مفهوم "اولی الامر" از همان آغاز میان مفسران و فقیهان اختلاف نظر وجود داشته است و دارد. با اینوصف در ترجمه و در توضیحات خمینی تکیه اصلی بر همین حکومت گذاشته شده، زیرا که همه منظور او در همین کلام خلاصه میشده است.

در مورد آیه دیگری از قرآن (سوره احزاب، آیه ۶) کار ترجمه و تعبیر، حتی بعد سفسطه میرسد. این بار خمینی نوشته است: "ما میتوانیم از آیه شریفه "النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم" نتیجه بگیریم که منصب ولایت برای علما هم ثابت است، با این بیان که مراد از اولی و اولویت همان ولایت و امارت است، چنانکه در مجمع البحرین در ذیل این آیه شریفه روایتی از امام باقر نقل میکند که حضرت فرمودند این آیه در باره امارت یعنی حکومت و ولایت نازل شده است. بنابراین نبی ولایت و امارت بر مؤمنین دارد. و همان امارت و ولایتی که برای نبی اکرم است برای علما نیز ثابت میباشد"^۳.

ولی فقیه، بنا به ضرب المثل معروف پارسی در اینجا خودش گز کرده و خودش بریده است، زیرا نتیجه گیری خود را بر اساس تفسیری قرار داده است که خود آن مورد قبول هیچ منطقی نیست، و اول باید معلوم شود که کلمه "اولی" چه ارتباطی با ولایت دارد، تا بعد در این باره بحث شود که آیا همان ولایت و امارت نبی اکرم برای علما نیز ثابت است یا نیست؟
و قتیکه بتوان مفاهیم قرآنی را طبق خواستهائی معین و در راه هدفهائی معین تعبیر کرد، این کار را بطریق اولی در مورد پیامبر و امامان

۱ - همانجا، ص ۹۷.

۲ - همانجا، ص ۱۱۲.

۳ - همانجا، ص ۱۱۶.

و احادیث منتسب بدانها نیز میتوان کرد، و این درست همان کاری است که ولی فقیه کرده است: ”منقوله عمر بن حنظله از قول امام جعفر صادق روایت دارد که فرمود: ”ینظر من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظرفی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا. فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما“ (وسائل، جلد ۱۸، باب ۱۱ و ابواب صفات القاضی، روایت اول).

ترجمه ای که خمینی از این حدیث کرده، چنین است: ”باید نگاه کنید ببینید از شما چه کسی است که حدیث ما را روایت کرده و در حلال و حرام ما مطالعه نموده و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است. بایستی او را بعنوان قاضی و داور بپذیرید، زیرا که من او را حاکم بر شما قرار داده ام“.^۱

اینجا نیز مفهوم داور و قاضی، که خود مترجم نیز بدان اشاره میکند، به فرمانروای سیاسی تغییر جهت یافته و هیچ اشکالی در انتساب این حرف به امام صادق دیده نشده است. و باز و باز در صفحات بعدی کتاب این کار تکرار شده است:

”امام فرموده است: ”فانی قد جعلته علیکم حاکما“. من کسی را که دارای چنین شرایطی باشد فرمانروا بر شما قرار دادم، و کسی که این شرایط را دارا باشد از طرف من برای امور حکومتی و قضائی مسلمین تعیین شده و مسلمانها حق ندارند به غیر او رجوع کنند“.^۲

و با این وجود، خود او در جای دیگر همین کتاب نوشته است: ”امام صادق فرمودند: به شیعه ما بگویند مبادا وقتی بین شما خصومت و نزاعی اتفاق میافتد برای رسیدگی به یکی از این جماعات زشتکار مراجعه کنید، بلکه مردی را که حلال و حرام ما را می شناسد بین خودتان داور سازید که من او را بر شما قاضی قرار داده ام، و به سلطان جانر شکایت نبرید“.^۳

بدین ترتیب آنجا که پای مصلحت بمیان می آید، دیگر حاکم معنی حکومت پیدا نمیکند و دوباره بهمان مفهوم حکم و قاضی برمیگردد، تا

۱- همانجا، ص ۱۰۱.

۲- همانجا، ص ۱۰۵.

۳- همانجا، ص ۱۰۷.

وقتیکه اشکال وجود "سلطان" برطرف شده باشد.

گاهی ولی فقیه برای اثبات نظریه "حکومتی" خود، حتی اشکالی در دستکاری احادیث و حذف یا تحریف قسمتی از آنها نمی بیند. مثلاً در "ولایت فقیه" گفته شده است: "وقتیکه میگویند معنای "الفقها امناء الرسل" این است که فقها فقط در گفتن مسائل امین هستند، آیات قرآن را نشنیده میگیرند، و این را که در زمان غیبت علماء اسلام "والی" هستند چنین تأویل میکنند که مراد نقل مسائل شرعی است".^۱

در اینجا، "ولی فقیه" برای اینکه نتیجه گیری مورد نظر خود را از حدیث بکند، تنها به نقل بخشی از آن اکتفا میکند، زیرا اگر حدیث را بتامی نقل میکرد، کاملاً روشن میشد که فقها تنها دانش پیغمبران و احادیث آنانرا به ارث میبرند. حدیث بالا در کتابهای احادیث شیعه به دو روایت مختلف نقل شده است که اندکی با هم تفاوت دارند. یکی از این روایت حاکی است که: "ان العلماء ورثة الانبياء و ذلك ان الانبياء لم تورثوا درهما و لا دینارا، ولكن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر." و در روایت دیگر آمده است که: "ان العلماء ورثة الانبياء، و ذلك ان الانبياء لم تورثوا درهما ولا دینارا، وانما اورثوا احاديث من احاديثهم." و لازم به یادآوری نیست که هیچیک از این دو متن نه تنها ولایت فقیه را در امر حکومت توجیه نمیکند، بلکه درست خلاف آن را تأکید دارد.

در صفحه ۱۴۰ کتاب ولایت فقیه اصولاً آیت الله سه کلمه "ولکن ورثوا العلم" را نقطه چین کرده و باصطلاح درز گرفته است. و در صفحه بعد از آن براساس همین متن دستکاری شده، اظهار نظر کرده است که: "بنابراین نمیتوان گفت چون در این روایت که اوصاف علما بیان شده وراثت در علم و عدم توریث مال در آن ذکر شده، معنیش این است که علما منحصرآ علم و حدیث را ارث میبرند".^۲

این روش تصحیح و تکمیل احادیث در موارد متعدد دیگر نیز بکار رفته است، که نمونه ای از آنها در ترجمه قسمتهائی از خطابه امام حسین در "منی" میتوان یافت: متن آنچه در این خطابه گفته شده چنین است:

۱- همانجا، ص ۸۳.

۲- همانجا، ص ۱۴۱.

” ایس کل ذلک انما تلتموه بما یرجی عندکم من القیام بحق اللّٰه وان کنتم لمن اکثر حقه تقصرون.“ و ترجمه ای که خمینی از این متن در همان کتاب آورده، ترجمه دستکاری شده ای بدین صورت است: ” آیا همه این احترامات و قدرتهای معنوی را از این جهت بدست نیاورده اید که به شما امید می‌رود که به اجرای قانون خدا کمر ببندید، اگرچه در مورد بیشتر قوانین خدا کوتاه آمده اید؟“ در این ترجمه دو بار کلمه حق که مفهومی کاملاً معنوی دارد، به قانون تغییر داده شده است که جنبه سیاسی و حکومتی دارد، و این درست همان نظری است که خمینی در نقل این گفته حسین دنبال می‌کند.

در جای دیگر همین کتاب، وی بار دیگر همین دستکاری را در ترجمه قسمت دیگری از گفته امام حسین تکرار کرده است. متن این گفته چنین است: ” اللهم انک تعلم اندلم یکن ماکان مناتانفسا فی سلطان ولا التماسا من فضول الخطام، ولکن لیا من المظلومون من عبادک و یعمل بفرائضک و سننک و احکامک.“ و خمینی آنرا چنین معنی کرده است: ” خدایا، تو خود میدانی که آنچه از ما سر زده رقابت در بدست آوردن قدرت سیاسی نبوده و نه جستجوی ثروت و نعمتهای زائد، بلکه برای آنکه بندگان شمرده ات را امین و برخوردار از حقوق مسلمشان گردانیم، و نیز به آن وظائفی که مقرر داشته ای و به سنن و قوانین و احکامات عمل شود.“ این کلمه قوانین این بار حتی به غلط نیز نیامده، بلکه بصورت کلمه ای جعلی به گفته حسین افزوده شده است، زیرا که کلمات اصلی خطابه که اجرای وظائف و سنن و احکام بوده، نظر مترجم را از لحاظ جنبه سیاسی و حکومتی تأمین نمیکرده است.

همین فقیه عالیقدر که این اندازه در آیات قرآنی و سخنان ائمه و متون احادیث، دلایل محکم بر اصالت و قاطعیت اصل ” ولایت فقیه“ یافته است، خود در دوران زندگی طلبگی خویش، بتناسب شرایط و مقتضایات زمان، و برحسب اینکه زمینه تا چه حد مساعد یا نامساعد بوده، تعبیرات مختلف و بسیار ناهماهنگی از همین اصل ” ولایت فقیه“ کرده است که حاکی از عدم اطمینان واقعی خود وی در این زمینه است. مثلاً سالها پیش، که وی هنوز از روش کجدار و مریز پیروی میکرد، در ” کشف

۱ - ” ولایت فقیه“، متن عربی در ص ۱۴۸ و ترجمه فارسی در ص ۱۵۳.

الاسرار“ نوشته بود: ”ولایت مجتهد که مورد ستوال است از روز اول میان خود مجتهدین نیز مورد بحث بوده، هم در اصل داشتن یا نداشتن ولایت، و هم در حدود ولایت و دامنه حکومت آن، و این یکی از فروع فقهیه است که طرفین دلیلهائی می‌آورند که عمده آنها احادیثی است که از پیغمبر و امام وارد شده است“^۱.

و باز در همین کتاب نوشته بود: ”مجتهدین فرضاً که قوانین جاری را برخلاف دستورات خدائی بدانند و حکومت را جائزانه تشخیص دهند، باز مخالفت با آن نمیکنند، زیرا که این نظام پوسیده را باز بهتر میدانند از نبودنش، ولهذا حدود ولایت و حکومت را که برای خود تعیین میکنند منحصر به چند امر است و بیشتر از آن چند امر نیست، یعنی فتوی و قضاوت و دخالت در حفظ مال صغیر و قاصر، و در بین آنها هیچ اسمی از حکومت نیست و ابدا از آن نامی نمیبرند“^۲.

و باز نوشته بود: ”اینکه میگویند حکومت باید بدست فقیه باشد، نه این است که فقیه باید شاه یا وزیر یا سرلشگر و سپاهی باشد، بلکه فقیه باید نظارت شرعی بر امور قوه تقنینیه و قوه مجریه مملکت داشت باشد“^۳.
و درست همین شخص، در چند سال بعد، یعنی وقتیکه احساس کرد باد در جهت موافق میوزد، فتوا داد که:

”اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بعهد فقهها است. یعنی پاسداری از حدود و تمامیت ارضی مسلمانان، گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن، اجرای حدود و قصاص، حفظ مرزها، نظم شهرها، همه و همه“^۴.

”امروز فقههای اسلام حجت بر مردم هستند، همانطور که حضرت رسول حجت خدا بود و همه امور به او سپرده شده بود و هرکس تخلف میکرد بر او احتجاج میشد. حجت الله کسی است که خداوند او را برای انجام اموری قرار داده است و تمام کارها و افعال و اقوال او حجت بر مسلمین است. و فقهها از طرف امام حجت بر مردم هستند. همه امور و

۱- ”کشف الاسرار“، ص ۱۸۵.

۲- همانجا، ص ۱۸۶.

۳- همانجا، ص ۲۲۲.

۴- ”ولایت فقیه“، ص ۸۰.

تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است.^۱

”فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعنی جانشین او هستند. بنابراین فقیه وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت امام المسلمین و رئیس المله میباشد“^۲.

این ”وصایت“ و ”ولایت“ در آغاز کار، ”فقه‌های عصر“ را بطور دسته جمعی شامل میشد: ”خاصیت حکومت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد در عده بیشماری از فقه‌های عصر ما موجود است. اگر اینها با هم اجتماع کنند میتوانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند“^۳.

ولی بمحض فراهم آمدن زمینه قدرت شخصی، این فتوای شرعی تغییر شکل داد و این بار بدین صورت در آمد: ”اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت (علم به قانون و عدالت) باشد پیا خاست و تشکیل حکومت داد، او همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم در امر اداره جامعه داشت دارا میباشد و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند“^۴.

با چنین منطقی، همان بزرگواری که قبلاً با قاطعیت نوشته بود ”منظور از حکومت فقیه نه این است که فقیه شاه یا وزیر یا سرلشگر باشد“ خودش شاه عمامه دار کشور شد، و نه تنها سرلشگر هم شد، بلکه پا را از ”فرماندهی کل قوا“ پائین تر نگذاشت، و بجای یک وزیر فقیه چند دوجین رئیس جمهوری و نخست وزیر و وزیر و استاندار و سفیر فقیه منصوب کرد، و با ”برهان قاطع“ چماق، صاف و ساده اعلام کرد که: ”همه اینهایی که با ولایت فقیه مخالفند با خدای تبارک و تعالی مخالفند“^۵.

نظیر همین ”گردش“ شرعی ۱۸۰ درجه ای که در مورد تعبیر ”ولایت فقیه“ و مشروعیت آن از دوران ”حجت الاسلامی“ قم تا دوران ”آیت الله العظمائی“ نجف صورت گرفته بود، توسط همین فقیه عالیقدر در مورد ”سلطنت“ صورت گرفت، با این تفاوت که این بار این گردش ۱۸۰ درجه ای درست جهت عکس گردش اولی را داشت، یعنی بهمان نسبت که

۱ - همانجا، ص ۹۲.

۲ - همانجا، ص ۵۶.

۳ - همانجا، ص ۵۴.

۴ - همانجا، ص ۵۵.

۵ - خمینی، در دیدار با گروهی از روحانیون قم، ۳۰ مهر ۱۳۵۸.

”مشروعیت“ ولایت فقیه با توجه به شرایط سیاسی بیشتر میشود، مشروعیت ”سلطنت“ کاهش مییافت.

در زمان تألیف ”کشف الاسرار“، ”روح الله خمینی“ که هنوز حجت الاسلامی از حجت الاسلامهای فراوان مدرسه فیضیه قم بیش نبود، نه تنها سلطنت را امری مخالف اسلام تلقی نمیکرد، بلکه دلایل فراوان نیز اقامه میکرد که خدمت فقها به سلاطین فوائد عدیده دارد:

”از رجال کشی در احوالات محمدبن اسمعیل بن یزید که در دولت منصور داخل است یک حدیث از موسی بن جعفر نقل میکند که از اشخاصی که در دربارهای سلاطین واردند و برای اصلاح حال کشور و توده قدم برمیدارند بقدری تعریف و تمجید کرده است که انسان را متحیر میکند. میگوید: اینها محل نور خدا هستند در زمین. اینها نور خدا هستند در توده نور. اینها برای اهل آسمان روشنی میدهند همچون ستارگان درخشان که برای اهل زمین نور پخش میکنند. بهشت برای آنان خلق شده و آنان برای بهشت. پس از آنکه شیخ بزرگوار این روایات را نقل میکند میگوید: داخل شدن در عمل سلاطین گاهی هم واجب است“^۱.

”اصحاب، خاص ائمه و دوستان خصوصی این خاندان در شغل دولتی داخل بودند و ائمه دین از آنها تأیید و تمجید میکردند، مثل علی بن یقظین و محمدبن اسمعیل بن یزید و عبدالله نجاشی والی اهواز و دیگران، و همینطور از بزرگان علماء ما در دربار سلاطین وارد بودند چنانچه پیش از این اسم آنها را بردیم“^۲.

”شما همه میدانید که سلطنت بنی امیه در اسلام بدترین و ظالمانه ترین سلطنتها بوده، و دشمنی و رفتارشان را با آل پیغمبر و فرزندان علی بن ابیطالب همه میدانید، و در میان همه بنی هاشم بدسلوکی و ظلمشان نسبت به علی بن الحسین زین العابدین بیشتر و بالاتر بود. با وجود این بهمین سلطنت وحشیانه جاترانه ببینید علی بن الحسین چقدر اظهار علاقه میکند، چنانچه در کتاب ”صحیفه سجاده“ در دعائی که قریب هشت صفحه است برای لشکریان آنها دستورهائی میدهد که شرح آن

۱- ”کشف الاسرار“، ص ۲۲۸.

۲- همانجا، ص ۲۲۹.

یک کتابچه می‌خواهد. آنوقت شما می‌گویند روحانی با حکومت و سلطنت مخالف است؟ اینها هر وقت ممکن شده بی‌آنکه طمعی در کارشان باشد یا خود خیال حکومت و منصبی داشته باشند حتی در عین حال که تشکیلاتی را بدترین تشکیلات میدانند از هیچگونه همراهی برای حفظ حکومت دریغ ندارند و در موقع امتحان هم امتحان داده‌اند.^۱

”هیچ فقیهی تاکنون نگفته و در کتابی هم ننوشته که سلطنت حق ما است... اینها با این تشکیلات هیچگاه مخالفت نکرده و اساس حکومت را نخواستند بهم بزنند، و اگر گاهی هم با شخص سلطانی مخالفت کردند مخالفت آنها با همان شخص بوده از باب آنکه بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند، وگرنه با اصل اساس سلطنت تاکنون از این طبقه مخالفتی ابراز نشده بلکه بسیاری از علماء بزرگ عالیمقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی‌ها کردند مانند خواجه نصیرالدین و علامه حلی و محقق ثانی و شیخ بهائی و محقق داماد و مجلسی و امثال آنها، و هر قدر هم سلاطین با آنها بدسلوکی کردند و به آنها فشار آوردند، باز با اصل اساس تشکیلات و حکومت مخالفتی از آنها بروز نکرده و تواریخ همه در دست است، و پشتیبانی‌هایی که مجتهدین از دولت کردند در تواریخ مذکور است. اکنون شما می‌خواهید دولت را به آنها بدبین کنید و این نیست جز از سوء نیت و فتنه‌انگیزی و تفرق کلمه و نفاق، وگرنه مجتهدین همیشه خیر و صلاح کشور را بیش از همه می‌خواهند.“^۲

و همین بزرگوار، که اینطور با قاطعیت از فقها و علمائی که ”با سلاطین همکاری‌ها کردند“ تجلیل کرده و حتی امام زین‌العابدین را از جمله آنان دانسته بود، در آن سالها که بجای ”حجت الاسلام“ قم آیت‌الله نجف شده بود، و از طریق ”واسطه‌های مطمئن“ دریافتی بود که وقایع ”مساعد“ تازه‌ای در حال تکوین است در باره همین فقها و علمای عالیمقام چنین فتوا داد: ”یک فقیه، یک قاضی، و قتیکه در دستگاه سلطنت که دستگاه ظلمه است وارد شوند اسلام را لکه دار میکنند. لذا ائمه از ورود باین دستگاهها شدیداً تحذیر کرده و فرمودند اگر شماها وارد نمیشدید کار

۱- همانجا، ص ۲۲۶.

۲- همانجا، ص ۱۸۶.

باینجاها نمیرسید“^۱.

و البته ”آیت الله العظمی“ لازم به توضیح ندانست که با این حساب، آیا امام زین العابدین جزو ائمه محسوب میشود یا نمیشده است؟
”بیش از پنجاه روایت در وسائل الشیعه و مستدرک و دیگر کتب هست که از سلاطین و دستگاه ظلمه کناره گیری کنید، و هر کس یک مداد به آنها بدهد یا آب در دواتشان بریزد چنین و چنان میشود. خلاصه دستور داده اند که با آنها بهیچوجه همکاری نشود و قطع رابطه بشود“^۲.
”تنبیل ها این همه روایات را کنار گذاشته و دو حدیث ضعیف را که شاید وعاظ السلاطین جعل کرده اند در دست گرفته و مستند قرار داده اند که باید با سلاطین ساخت“^۳.

و همان بزرگواری که از شیخ بهائی تجلیل فراوان کرده بود، یعنی از همان کسی که کتاب معروف ”جامع عباسی“ خود را در فقه شیعه بنام شاه عباس صفوی نامگذاری کرده بود، در باره همین شاه عباس گفت: ”شاه عباس هم مثل انوشیروان آدمی جانی و آدمکش بوده است. در باره او تبلیغات زیادی شده، ولی شاید در خاندان صفوی بدتر از شاه عباس وجود نداشته است“^۴.

و باز همان ”فقیه بزرگوار“ که پیش از آن با قاطعیت در ”کشف الاسرار“ خود نوشته بود که هیچ فقیهی تاکنون با اصل اساس سلطنت مخالفت نکرده است و آنها که چنین تهمتی را به فقها میزنند سوء نیت دارند، این بار با همان قاطعیت در ”ولایت فقیه“ خود گفت:
”سلطنت و ولایتعهدی همان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده است“^۵.

”قرآن حدیث دارد که بر ضدسلاطین قیام کنید“^۶.

۱- ”ولایت فقیه“، ص ۱۰۷

۲- ”ولایت فقیه“، ص ۱۸۲.

۳- همانجا، ص ۶۹.

۴- خمینی، در دیدار با گروهی از مقامات بلندپایه کشور بمناسبت میلاد حضرت محمد، ۹ آذر ۱۳۶۴.

۵- ”ولایت فقیه“، ص ۱۰

۶- همانجا، ص ۶۹.

” خداوند امر فرموده که مردم باید به سلاطین کافر شوند (عصیان بورزند)، و رجوع به آنها با کفر ورزیدن به آنها منافات دارد“^۱.
البته همه این فتوهای قدیم و جدید منعکس کننده ”اوامر ثابت و لایتغیر الهی“ بود، زیرا که طبعاً آنکس که ”حجت خدا بر مسلمین و نایب امام زمان و ولی فقیه امت اسلام“ است نمیتواند باقتضای مصالح سیاسی ضدونقیض بگوید، بنابراین احتمالاً این خود خداوند بوده که در این فاصله تغییر رأی داده و ضد و نقیض گفته است. ظاهراً جماعت مؤمنین نیز این حقیقت را کاملاً دریافته بودند، زیرا که هم آنروز و هم این روز، و هم در دنبال همه ضدونقیض گونیهای شرعی دیگر ولی فقیه کماکان فریاد زدند که ”الله اکبر، خمینی رهبر!“

این نکته شایان توجه است که سالها پیش از آنکه خود آیت الله موضوع ولایت فقیه را با این قاطعیت در نجف اشرف مطرح ساخته باشد، همین موضوع در کنار رود Thames توسط اسلام شناس معروفی بنام Ann K.S. Lambton مورخ ۱۹۰۱ رزیابی قرار گرفته و حوادث احتمالی آینده نیز با نظری صائب پستی بینی شده بود. این بانوی محقق، که سالها استاد مدرسه مطالعات آسیائی و افریقائی دانشگاه لندن بود و اکنون استاد بازنشسته این دانشگاه است، با زبان فارسی بخوبی آشناست و در سالهای جنگ جهانی دوم وابسته مطبوعاتی سفارت انگلستان در ایران بود. بسیاری مسئولان حکومتی آن دوران در ایران که نقش فعال ”میس لمبتن“ را در وقایعی که در آنهنگام در ایران گذشت و روابط نزدیک وی را با مراکز مذهبی بخوبی در یاد دارند.

خانم دکتر لمبتن، درست چند هفته پس از شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۳ تهران که منجر به بازداشت و بعد تبعید خمینی شد، در مقاله تحقیقی مبسوطی در مجله ”مطالعات اسلامی“ لندن چنین نوشته بود:
”هنگامیکه مجتهدی بنام آیت الله خمینی بعنوان تندروترین منتقد حکومت شاه را با یزید مقایسه کرد، برای دولت مرکزی راهی بجز ابراز واکنش شدید باقی نماند. دولت مدعی شد که شورش از جانب مخالفان اصلاحات ارضی و مخالفان آزادیهائی که به زبان داده شده بود رهبری شده

۱ - همانجا، ص ۱۰۴.

است، و البته این موضوع صحت داشت، هر چند که عللی دیگر نیز وجود داشت. ولی آنچه در این میان مهم است حدود گسترده قدرتی است که مخالفان میتوانند در لوای مذهب از خود نشان دهند. تا آنجا که وظیفه بنیادی هر مؤمن بطور کلی و در طبقات مذهبی بطور اخص براساس امری بمعروف و نهی از منکر تعیین شود، چنین مخالفتها و شورشهایی مسلماً باز هم پیش خواهد آمد.

مهدی بازرگان در رساله خود به مسئله توقعات مردم از مرجع تقلید تکیه کرده است، و آنچه در این رساله بیش از هر چیز مورد توجه و ارزیابی قرار گرفته بازگشت غیرمنتظره به نظریه مذهبی ولایت فقیه است که ریشه در اسلام قرون وسطای ایران دارد. بگفته بازرگان، تا زمان استقرار حکومت عدل مهدی موعود در جهان مهمترین وظیفه نهادهای مذهبی ایفای نقش پناهگاه مطمئنی در برابر حکومتها است که همه آنها غیرشرعی هستند. از نظر او اینک زمان بررسی برای یافتن راهی بمنظور بدست گرفتن ابتکار عمل بشیوه صدر اسلامی فرا رسیده است، و از آنجا که مرجع تقلید جانشین پیامبر و ائمه است، چنین کسی باید از صفاتی مشابه حضرت علی، البته شاید در سطحی اندکی پائین تر، برخوردار باشد، یعنی صاحب علم و وقوف، شهامت اخلاقی، قدرت مبارزه، توانائی داوری باشد. بعبارت دیگر پیشوانی باشد با بینش کامل در امور دنیوی و اخروی و مسائل علمی و عملی که نه تنها قادر به کلام بلکه توانا در گام باشد.

نفوذ این فلسفه ولایت فقیه در رساله بازرگان و رسالات مختلف دیگر مشهود است، و بی تردید اگر بخواهند با تمام قدرت در عملی کردن این فلسفه برقراری حکومت عدل الهی در روی کره ارض بکوشند، فرجام کار یک انقلاب دهشتناک خواهد بود. این واقعیت که مرجع تقلید تا زمان تدوین این رسالات هنوز معین نشده، با احتمال قوی مربوط به این است که تا این زمان پاسخی بدین پرسش پیدا نشده است که کدامین کس میباید فقیه فقیهان و نگهبان نگهبانان شود^۱.

سلسله فریبهها و وعده های دروغین "اسلامی" از نخستین روز تا

۱ - نقل از مجله Islamic Studies، شماره ۲۰، پائیز ۱۹۶۴.

- آخرین روز اقامت رهبر کبیر انقلاب در نوفل لوشاتو ادامه یافت، و منظمآ در خبرگزاریها، روزنامه ها و مجلات، رادیوها، تلویزیونهای جهان غرب و از آنجا به سراسر دنیا، منعکس شد:
- ” ما نمیخواهیم برگردیم به ۱۴۰۰ سال پیش. ما همه مظاهر تمدن را با آغوش باز قبول داریم“^۱.
- در جمهوری اسلامی زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت خود آزاد خواهند بود، و در همه چیز حقوقی کاملاً مساوی مردان خواهند داشت.^۲
- در جمهوری اسلامی علما خود حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی مجریان امور خواهند بود.^۳
- در منطق اینها آزادی یعنی به زندان کشیدن مخالفان، و سانسور مطبوعات، و اداره دستگاههای تبلیغاتی. در این منطق تمدن و ترقی یعنی تبعیت تمام شریانهای مملکت از فرهنگ و اقتصاد و ارتش و دستگاههای قانونگذاری و قضائی و اجرائی از یک مرکز واحد. ما همه اینها را از میان خواهیم برد.^۴
- در جمهوری اسلامی کمونیستها نیز در بیان عقاید خود آزاد خواهند بود.^۵
- برای همه اقلیتهای مذهبی آزادی بطور کامل خواهد بود و هرکس خواهد توانست اظهار عقیده خودش را بکند، و دولت اسلامی جواب منطق را فقط با منطق خواهد داد.^۶
- ما در مقابل نسل آینده مسئولیت نگهداری از مخازن نفت را داریم.^۷
- نه رغبت شخصی من، و نه وضع مزاجی من، اجازه نمیدهد که

۱- سخنرانی برای گروهی از ایرانیان، نوفل لوشاتو، ۱۹ مهر ۱۳۵۷.

۲- در مصاحبه با روزنامه انگلیسی The Guardian، اول آبان ۱۳۵۷.

۳- در مصاحبه با خبرگزاری Reuter، ۴ آبان ۱۳۵۷.

۴- سخنرانی برای گروهی از دانشجویان ایرانی در اروپا، نوفل لوشاتو، ۸ آبان ۱۳۵۷.

۵- در مصاحبه با سازمان عفو بین الملل Amnesty International، نوفل لوشاتو،

۱۰ نوامبر ۱۹۷۸.

۶- در کنفرانس مطبوعاتی نمایندگان وسائل ارتباط جمعی غرب، نوفل لوشاتو، ۹

نوامبر ۱۹۷۸.

۷- در مصاحبه با روزنامه هلندی Telegraaf، نوفل لوشاتو، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۸.

بعد از سقوط رژیم فعلی شخصاً نقشی در اداره امور مملکت داشته باشم.^۱
 - در دولت اسلامی رادیو و تلویزیون و مطبوعات مطلقاً آزاد خواهند بود و دولت حق نظارت بر آنها رانخواهد داشت، ملت را که نمیشود تحمیق کرد!^۲

- دولت اسلامی ما یک دولت دمکراتیک بمعنای واقعی خواهد بود. من در داخل این حکومت هیچ فعالیتی برای خودم نخواهم داشت و فقط نقش ارشادی ایفا خواهم کرد.^۳

- جامعه آینده ما جامعه کاملاً آزادی خواهد بود. همه نهادهای فشار و اختناق و استثمار در این جامعه از میان خواهد رفت.^۴

- من نمیخواهم رهبر جمهوری اسلامی آینده باشم. نمیخواهم حکومت یا قدرت را بدست بگیرم. فقط مردم را برای انتخاب حکومت ارشاد خواهم کرد.^۵

- در جمهوری اسلامی زنها آزاد هستند. در تحصیل هم آزاد هستند. در کارهای دیگر هم آزاد هستند. مثل حالا نخواهد بود که نه زن آزاد است و نه مرد.^۶

- پس از رفتن شاه، من نه رئیس جمهور خواهم شد، نه هیچ مقام رهبری دیگری را بعهده خواهم گرفت. مثل گذشته فقط به ارشاد و هدایت ملت اکتفا خواهم کرد.^۷

و این "سریال حقیقت و صداقت"، در بازگشت آیت الله به تهران نیز همچنان ادامه یافت:

- ما وارث یک مملکت آشفته، یک مملکت زلزله زده، یک

۱- در مصاحبه با خبرگزاری آمریکائی Associated Press، نوفل لوشاتو، ۷ نوامبر ۱۹۷۸.

۲- در مصاحبه با روزنامه ایتالیائی Paesa Sera، نوفل لوشاتو، ۲ نوامبر ۱۹۷۸.

۳- در مصاحبه با تلویزیون آمریکائی NBC، نوفل لوشاتو، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۸.

۴- در مصاحبه با هفته نامه آلمانی Der Spiegel، نوفل لوشاتو، ۷ نوامبر ۱۹۷۸.

۵- در مصاحبه با تلویزیون اتریش، نوفل لوشاتو، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸.

۶- در مصاحبه با هفته نامه انگلیسی The Guardian، نوفل لوشاتو، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸.

۷- در مصاحبه با روزنامه فرانسوی Le Monde، نوفل لوشاتو، ۹ ژانویه ۱۹۷۹.

مملکت دشمن زده هستیم که برای نوسازی آن ملت باید قیام کند.^۱
- دیگر برنامه های اقتصادی ما برنامه هائی نخواهند بود که هدفهای شرکت های بین المللی را در ایران به اجرا بگذارند.^۲

- اختناق دفن شد و دیگر برنمیگردد. شما آزاد شدید. در جمهوری اسلامی همه آزادیها تأمین است. برای همه، برای زن، برای مرد، برای سفید، برای سیاه، برای همه!^۳

”در اظهارات متعدد خطاب به مراجع داخلی یا بین المللی، خمینی و دستیارانش مواضع جمهوری اسلامی را روشن کرده بودند: برقراری یک رژیم دمکراتیک، احترام به اصول حقوق بشر، توسعه اقتصادی معقول بخصوص بر پایه کشاورزی، توزیع عادلانه درآمدها، مبارزه با فساد، و در درازمدت ایجاد یک جامعه اسلامی براساس عدالت و اخوت انسانی، و در سیاست خارجی اتخاذ روش بیطرفی، و محکوم کردن اسرائیل و افریقای جنوبی و پیمانهای نظامی. بموازات همه اینها، آیت الله اطمینان میداد که با سقوط شاه وی برای عبادت و ارشاد به قم خواهد رفت و کار تدریس خود را از سر خواهد گرفت و اداره امور سیاست کشور به کسانی شایسته و صالح که از اصول عدالت اسلامی الهام گرفته باشند واگذار خواهد شد.

کم بودند کسانی که تحت تأثیر این دروغ ها قرار نگرفتند. در صف اول اینها مردان سیاسی اپوزیسیون ایرانی شاه بودند که میپنداشتند روی کار آمدنشان از این طریق حتمی است. ولی در عین حال نخست وزیرها و مفسران غربی نیز میپنداشتند بالاخره یک مدل خوب انقلاب ”انقلاب بنام الله“ بصورت نوشداروی انقلاب ضد مذهبی کمونیستی پیدا شده است“^۴.

وقتیکه رهبر کبیر در مقام جانشین برحق علی بن ابوطالب حق داشته باشد بطور منظم ”دروغ مصلحت آمیز“ بگوید، طبعاً این کار برای مقلدان مقام اجتهاد نه جنبه تفنن بلکه جنبه یک وظیفه شرعی پیدا

۱ - از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۲۵ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۱۲ فروردین ۱۳۵۸.

۳ - پیام رادیونی به ملت، ۲۷ فروردین ۱۳۵۸.

۴ - هوشنگ نهاوندی در کتاب L'Iran 1940-1980. Crise, révolution et tragédie، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۹۸.

میکنند:

” حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا که قبل از قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، مردی از ذریه پیغمبر در ایران قیام میکند و سپاهیان او بمدت هشت یا هیجده ماه اسلحه بر دوش میجنگند و پس متوجه بیت المقدس میشوند. و نیز امیر مؤمنان علیه السلام در روی منبر فرمودند: دیری نخواهد پائید که یهودیانی از غرب فلسطین را اشغال میکنند و دولتی اسرائیلی در آن بوجود می آورند. و آنروز مسلمانان گرفتار بندهای استعمارند. و باز حضرت امام جعفر صادق فرمودند: آنگاه که اسرائیل در زمین فساد کند، خدای تعالی بندگان خاص خود را که مردمی سخت کوش و جنگجو و نرمش ناپذیرند از قم بسوی آنان روانه میکند، و اینها اول عراق را فتح میکنند، آنگاه با عرب همداستان میشوند تا فلسطین را آزاد سازند، و چون وارد فلسطین شوند خانه به خانه و سنگر به سنگر سراغ یهودیان صهیونیست میروند و اینها را بیرون کشیده و سرشان را مثل گاو میش میبرند، بطوریکه یک یهودی در فلسطین باقی نماند. و در موقعی دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ای بغداد! وای بر تو از ری، آنروز که نیروهای رزمی از تهران بسوی بغداد حرکت کنند! و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: مردمی را می بینم که در متن انقلاب دست به جنگی میزنند که از اول تا به آخر از نصرت‌های الهی برخوردار است، و رهبر این انقلاب ایرانی است، و نیروهایش را به بیت المقدس میفرستد“^۱.

” انگیزه تشکیل موسسه هواپیماسازی طیاراً ابابیل برمیگردد به جو خاصی که در مملکت ما بعد از انقلاب بوجود آمد، و نیازهایی که ما داشتیم، از جمله نیاز به هواپیما که قبل از جنگ با عراق به آن صورت احساس نمیشد. ما راه حل این مشکل بزرگ را از طریق رهنمودهای اسلامی انقلابی انتخاب کردیم. بخصوص حضرت آیت الله منتظری در این مورد به ما راهنماییهای گرانبهائی فرمودند... اکنون

۱- از بیانات ” حجت الاسلام“ رضوانی، نماینده مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون دفاع این مجلس، در نطق قبل از دستور. نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، تابستان ۱۳۶۱.

چند طرح را در دست مطالعه و اجرا داریم، از جمله هواپیمای "کبوتر سفید" که انشاء الله در آینده نزدیک پرواز آزمایشی این کبوتر را خواهیم دید. البته ما اینکار را با اتکاء به امدادهای الهی انجام میدهیم، و امیدواریم این پرنده آهنین بال بتواند در زمان صلح خادم ایرانیان و تمام مسلمین جهان باشد و در زمان جنگ نیز همچون ابابیل سپاهیان کفر را به خاک سیاه نشاند. از امت شهیدپرور دعوت میکنم با حمایت و شرکت موثر خود موسسه طیرا ابابیل را یاری دهند تا انشاء الله بتوانیم بیاری یکدیگر علم را که در دست ابرجنایتکاران ابزار استعمار شده است از چنگ آنها درآوریم و هرچه زودتر آنرا ابزار فلاح سازیم^۱.

"پیچیده ساختن صنعت از جنایات بزرگ غولهای قرن ما است. بسیاری از این صنایع غول پیکر را که ما مشاهده میکنیم اگر میخواستند منصفانه برخورد کنند میتوانند باندازه یک چهارم کنونی آنرا کوچکتر کنند، ولی عمداً آنرا پیچیده و بزرگ میکنند تا ما را بترسانند. مثلاً کارشناسان ما در بسیاری از موارد برخورد کردند که قطعاتی که مثلاً با دوست قطعه کوچک کار میکند فقط با چهار قطعه میتواند کار کند. ماشین آلات نظامی که امروز در صنایع نظامی ما وجود دارد بعضی وقتها با ۷۰ ماشین کار میکنند، ولی آقایان که رفته اند و سالنها را دیده اند میدانند که هفتاد ماشین کار میکند تا یک قطعه ای را ترکیب کند، در صورتیکه "بچه های" ما با یک قطعه همین ماشین را میسازند و هفتاد قطعه در یک قطعه درمی آید. این بچه ها گاهی مشاهده میکنند که در هواپیما یا در یک ماشین بزرگ یا یک دستگاه پیچیده، یک رمزی وجود دارد که تحول ایجاد میکند، و آنها همین را مخفی میکردند"^۲.

"ما در مورد اینکه چه چیزهایی برای ساختن موشک اهمیت دارد همه چیز را میدانیم. ما تکنیک موشک سازی را موقع تعمیر موشکهایی که از قبل داشتیم بیاد گرفتیم، و حالا میخواهیم در آینده انواع مختلف

۱ - غلامرضا ذوالفقاری، از هیئت رئیسه موسسه بررسیهای هواپیماسازی طیرا ابابیل، در مصاحبه با مجله سروش، نشریه وزارت ارشاد اسلامی، تابستان ۱۳۶۳.

۲ - هاشمی رفسنجانی، در خطبه نماز جمعه تهران، ۱۱ بهمن ۱۳۶۳.

موشکها را بسازیم. آنچه میخواهم اکنون به صراحت بگویم اینست که ایران در آینده به یک قدرت بزرگ موشکی تبدیل میشود. البته ممکن است نتواند در این زمینه با ابرقدرتها برابری کند، ولی دومین قدرت موشکی بعد از ابرقدرتها در دنیا خواهد شد. البته لازم نیست کسی از این قدرت موشکی ما بترسد، زیرا ما آنرا فقط برای دفاع از خود بکار میبریم^۱.
”ما ابتکارهایی در زمینه رادار و سیستم دفاعی هاوک کرده ایم که اگر آمریکاییها بفهمند از غصه دق میکنند“^۲.

”کوره بلند ذوب آهن اصفهان، و آن کارخانه عظیم و غول پیکر ذوب فلزات اهواز، و کارخانه عظیم مس سرچشمه، و نیروگاههای بزرگ تولید انرژی الکتریسیته، همه اینها دستاوردهای تکامل علمی و فنی انقلاب ما است“^۳.

”بچه های حزب اللهی توانسته اند موشکی را که آمریکا ۱۶ سال برای ساختنش وقت صرف کرده بود تنها در مدت یکسال بسازند“^۴.

”ما در نظر داریم محصولات علم و صنعت جمهوری اسلامی را وارد بازارهای دنیا بکنیم تا به توده های انسانی مسلمان در تمام دنیا بگوئیم: تو دیگر برای زندگی کردن نه به شرق نیاز داری و نه به غرب“^۵.

وقتی که در زمینه داخلی نشر همه این اکاذیب مجاز باشد، طبعاً در مکتب آخوند که برای آن نه فریب دارای حد و مرزی است و نه وقاحت، جعل و نشر ”دروغهای مصلحت آمیز“ دیگری نیز، این بار در زمینه بین المللی، اشکال شرعی پیدا نمیکند:

”نیل آرمسترانگ (فضانورد آمریکائی که نخستین انسانی بود که قدم به کره ماه نهاد) در سفر خود به قاهره که بدعوت دولت مصر بمنظور ایراد چند کنفرانس علمی در باره این سفر صورت گرفته بود، یکروز ظهر

۱ - هاشمی رفسنجانی، در مصاحبه با تلویزیون ژاپن، توکیو، ۲۱ خرداد ۱۳۶۴.

۲ - هاشمی رفسنجانی، در خطبه نماز جمعه، تهران، ۳۰ مهر ۱۳۶۱.

۳ - همانجا.

۴ - محسن رفیق دوست، وزیر سپاه پاسداران انقلاب، در سمینار آماده سازی ده میلیون دانش آموز برای جنگ. نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۷ آذر ۱۳۶۴.

۵ - ”حجت الاسلام“ محمد مجتهد شبستری، در مقاله ”انقلاب را چگونه صادر کنیم؟“ نقل از روزنامه اطلاعات، ۲۴ آبان ۱۳۶۱.

که باتفاق راهنمای خود از خیابانهای شهر میگذشت، ناگهان با شنیدن صدای اذان که از مناره مسجدی برمیخاست بر جای ایستاد و متعجبانه پرسید: این صدا چیست؟ راهنما جواب داد: این اذانی است که مسلمانان روزی پنج بار اقامه میکنند. آنوقت آرمسترانگ گفت: "عجیب است. این همان صدائی است که من بمحض فرود آمدن در ماه شنیدم، و از آنوقت تاکنون همیشه از خودم میپرسیدم که این چه صدائی بود؟". و بعد از همان سفر بود که آرمسترانگ اسلام آورد^۱.

"انور خوجه، رئیس جمهوری کمونیست آلبانی، در روزهای واپسین زندگی خود گرایش خاصی به اسلام و به آیت الله خمینی پیدا کرده و از اسارت افکاری که توسط لنین و استالین بوی تزریق شده بود بیرون آمده بود. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران توانست بسیاری از تئوریهای مورد باور انور خوجه رهبر سابق حزب کمونیست آلبانی را دستخوش تردید کند. وی در سالهای آخر عمر خود بارها به امام خمینی اظهار علاقه و ارادت کرده است، و سایر دولتمردان آلبانی نیز مانند انور خوجه تحت تأثیر انقلاب اسلامی قرار گرفته اند"^۲.

فریبکاریها از مدتی پیش از آغاز اجرای سناریوی انقلاب شروع شده بود، و یکی از نخستین جلوه های آن انتشار این شایعه بود که مصطفی خمینی، فرزند خمینی، در نجف توسط مأموران ساواک کشته شده بود. نظیر این شایعه دیگر که دکتر علی شریعتی را نیز ساواک کشته است، در صورتیکه در همان موقع تقریباً همه آگاهان میدانستند که اولی از پرخوری و دومی از حمله قلبی درگذشته بود.

"در ۱۲ آبان ۱۳۵۶ مصطفی خمینی پسر ارشد آیت الله خمینی در نجف فوت کرد. همانوقت ساواک را متهم کردند که در این قتل دست داشته است، هر چند که خود خمینی در مصاحبه با روزنامه لوموند، در تاریخ ششم مه ۱۹۷۸ تصریح کرد که نمیتواند صحت این شایعه را تأیید کند، و بعداً نیز، بطوریکه حسنین هیکل روزنامه نگار معروف مصری در

۱ - نقل از مجله "عروپ الوثقی"، نشریه وزارت ارشاد جمهوری اسلامی، تابستان ۱۳۶۲.

۲ - نقل از روزنامه "جمهوری اسلامی"، ارگان حزب جمهوری اسلامی، ۸ خرداد ۱۳۶۴.

کتاب "بازگشت آیت الله" مینویسد، وی بدو گفته بود که در این افسانه مطلقاً حقیقتی وجود ندارد. واقعیت این است که چنانکه همانوقت پزشکان تشخیص دادند مصطفی خمینی از پرخوری مرده بود، و افسانه "شهادت" او فقط ساخته و پرداخته اطرافیان آیت الله بود. با این وصف همان "رسانه های گروهی" بین المللی که از مهرماه ۱۳۵۷ بپس کشف کردند که پدر خمینی بدست رضاشاه کشته شده بود (و حال آنکه اسناد موجود به روشنی نشان میداد که قتل او در خمین در یک اختلاف مالک و رعیتی بر سر تقسیم آب قنات صورت گرفته بود و در آن موقع اصولاً رضاشاه سرباز گمنامی بیش نبود)، در این مورد نیز همداستان شدند که نه تنها پدر خمینی بدست پدر شاه کشته شده، بلکه پسر او نیز بدستور خود محمد رضاشاه به "شهادت" رسیده است. گفتنی است که خود خمینی، با وجود آنکه قبلاً شایعه قتل فرزندش را بدست ساواک تکذیب کرده بود، پس از روی کار آمدن همین فرضیه را پسندید و بهمین جهت موافقت کرد که هر ساله روز ۱۲ آبان روز رسمی "شهادت" مصطفی خمینی محسوب شود.^۱

شاید یادآوری این خاطره بیمورد نباشد که بیست و پنج سال پیش از سیدمصطفی خمینی، آیت الله زاده دیگری بنام سیدمصطفی کاشانی، پسر آیت الله حاج سیدابوالقاسم کاشانی، از عرق خوری بیحساب شبانه مرد، و درین مورد نیز مانند مورد سیدمصطفی خمینی گواهینامه پزشکان صادر شد، منتها پدر آن سیدمصطفی مقتضی دید که مطلب را همانوقت درز بگیرد و صحبت از شهادت احتمالی فرزندش بدست عمال ساواک نکند، و سالروزی را هم بدینکار اختصاص ندهد.

در یک کتاب تحقیقی جدی که در سال ۱۳۶۴ در خارج از ایران انتشار یافته، حتی "سید" بودن خمینی مورد تردید قرار گرفته است، همچنانکه بعد از صفویه معلوم شد که سیادت آن خاندان نیز جعلی بوده است: "عنوان سید توسط پدر روح الله به خودش داده شد. شهود متعددی که با خانواده خمینی آشنائی قدیمی دارند تأیید کرده اند که در

۱ - هوشنگ نهاوندی، در مقاله La République des impostures، در کلکسیون Dossiers de l'Histoire، چاپ پاریس، نوامبر و دسامبر ۱۹۸۱.

نوشته سنگ گور پدر بزرگ خمینی (که نامش احمد بوده) عنوان سید برای او بکار نرفته است. بدین ترتیب در سید بودن خود او تردید بسیار وجود دارد^۱.

یکی از شناخته‌ترین "فریبهای اسلامی" در دوران انقلاب، ماجرای رویت تمثال "آیت الله" در قرص ماه است. این ماجرا و ماجرای فریبی دیگر را در همین مایه، یک نویسنده سویسی ساکن تهران در کتاب خود چنین نقل کرده است: "در ژانویه ۱۹۷۹ (دی ماه ۱۳۵۷) در قلب تهران، در یک شب چهاردهم ماه، دسته‌ای از آخوندها ناگهان شروع به فریاد زدن و دعا خواندن کردند، و به مردم کنجکاو که پیرامونشان گرد آمده بودند گفتند که دارند صورت آیت الله خمینی را در قرص ماه میبینند. و در پی آن، به مردمی که به ماه خیره شده بودند اظهار داشتند: "مگر شما هم نمی‌بینید؟ ولی اگر حلال زاده باشید حتماً خواهید دید". آنوقت صدها نفر شهادت دادند که آنها هم چهره مبارک امام امت را در قرص ماه بوضوح میبینند. روز بعد این خبر در تمام شهر پیچید، زیرا برای نشر شایعه آن، همچون برای جعل خود آن، برنامه ریزی دقیقی انجام گرفته بود"^۲.

"هر جور وسیله عوام فریبانه‌ای بکار رفت تا مردم ساده لوح را به قداست و کرامات خمینی متقاعد سازند. طبق شایعه‌ای که در پائیز ۱۳۵۷ در کارخانه خبرپراکنی ملاها ساخته شد و بزودی همه جا انعکاس یافت، در زمانیکه خمینی در عراق بسر میبرد شاه یک کماندوی ده نفری از آدمکشان را برای کشتن او به نجف فرستاده بود. موقعی که این افراد به سراغ او رفتند وی مشغول نماز خواندن بود. افراد کماندو مسلسل‌های خود را بسوی او نشانه گرفتند، اما ناگهان "مرد مقدس" از نظرشان غیب شد. آنها وحشت زده قصد فرار کردند، ولی همانوقت صدای مهربان امام را شنیدند که میگفت: "برادران، کنار من بمانید. من همینجا هستم". و ناگهان این عده دوباره سید جلیل‌القدر را در حال نماز دیدند. پنج نفرشان جابجا آتش گرفتند و مردند، سه نفرشان دیوانه شدند، و دو نفر آخری به

۱ - هوشنگ نهاوندی در کتاب Le Grand Mensonge، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۳۱.

۲ - Janine Dowlatshahi در کتاب La Reine et moi، چاپ ژنو، ۱۹۸۰، ص ۱۹۰.

خاک افتادند و گفتند: ”ای امام، ای امام، تو کمر بسته خدائی و ما نمیدانستیم!“^۱

ناگفته نماند که این نوع ترفند نه تنها در مکتب استحمار آخوند بیسابقه نبود، بلکه در زرادخانه ترفندهای استعماری و نواستعماری آخوندپروران نیز امری ابتکاری بشمار نمیرفت، و در بسیار موارد مشابه دیگر برای تحمیق توده های ”جهان سومی“ بکار گرفته شده بود، که نمونه ای از آن را در گزارش رسمی مجلس سنای آمریکا معروف به ”گزارش چرچ“ میتوان یافت: ”از جمله طرحهای مبارزه با فیدل کاسترو این طرح در دست بررسی بود که با توجه به روحیه خرافاتی توده های کوبائی، در آن کشور شایع کنند که بازگشت حضرت مسیح نزدیک است، و فقط مسیح به علت مخالفت با کاستروی لامذهب در ظهور خود تأخیر میکند. قرار شده بود روز موعود ظهور قبلاً به کوبائیا اطلاع داده شود، و در آنروز یک زیردریائی آمریکائی موشکهای آتش بازی به آسمان بفرستد تا وانمود شود که علائم ظهور حضرت دیده شده است“^۲.

ماهیت واقعی آنچه در وسائل خبری دنیای غرب و از آنجا در سرتاسر جهان، بعنوان جلوه هائی از انقلاب شکوهمند راه پیمایان چند صد هزار نفری انعکاس یافت، چه بود؟

بجای هر توضیحی کافی است اعترافات صریح یکی از کارگردانان دست اول انقلاب را نقل کنم. این اعترافات در سند قطوری بنام ”تاکتیک های انقلاب“ بچاپ رسیده که بمناسبت سومین سالروز ”انقلاب اسلامی“ ایران در ۱۷ بهمن ۱۳۶۰ بصورت شماره مخصوص مجله ”پیام انقلاب“ نشریه سپاه پاسداران انقلاب در تهران انتشار یافته است، و در آن محسن رضائی، فرمانده کنونی سپاه پاسداران با ”افشاگریهای“ مفصلی در مورد این ”تاکتیک ها و تکنیکها“، به سایر ”برادران انقلابی“ در کشورهای دیگر توصیه کرده است که برای پیشبرد انقلابهای خود از همین تجربیات گرانبها استفاده کنند. فهرست بسیار

۱- همانجا، ص ۱۹۱.

۲- Staff Report of the Select Committee to study Governmental Operations with respect to Intelligence Activities. Washington, D.C., 1975.

خلاصه شده ای از این تاکتیکها، چنانکه بتفصیل در این نشریه آمده، چنین است:

”دزدی اسلحه از هر جای ممکن و مخفی کردن آنها در مساجد و تکایا، تحریک قوای انتظامی در خیابانها و کوچه ها برای واداشتن آنها به شلیک بروی تظاهرکنندگان و ایجاد وضعی غیرقابل برگشت، استفاده از تکنیک رنگ کردن لباسهای افراد معین با جوهر قرمز یا خون گوسفند و یا خون آدم بمنظور ایجاد ”جنون خون“ که در تحریک جماعات اثری معجزآسا دارد، بکار گماشتن شیون کنان حرفه ای از زن و مرد در قبرستانها با مأموریت گریه کردن و به سر و سینه زدن بطوریکه این مراکز بصورت کانونهای ثابتی برای تحریک احساسات مردم درآیند و همچنین برای جلب توجه وسائل ارتباط جمعی یعنی خبرنگاران مطبوعات خارجی و رادیوها و تلویزیونها و خبرگزاریها بکار گرفته شود (که میباید به تعداد هرچه بیشتر و بدفعاتی هر چه زیادتیر بدین قبرستانها آورده شوند)، بوجود آوردن این احساس که اختناق دولتی بسیار شدید و شماره قربانیان آن بسیار زیاد بوده است، صحنه سازی زد و خوردهای شبانه در کوچه ها با سر و صدای زیاد در بلندگوها برای تلقین ترس در میان مردم، آتش زدن منظم سینماها و کافه ها و بانک ها و سایر مظاهر تمدن غربی، استفاده وسیع از تکنیک ”تابوت“ از راه ترتیب دادن مراسم ساختگی تشییع جنازه شهدا و کشاندن تعداد هرچه بیشتری از مردم بدنبال این تابوتها (که در عمل باید ذخیره گاه اسلحه باشند تا بمحض حمله احتمالی پلیس از این سلاحها علیه نیروهای انتظامی استفاده شود)، آتش زدن اتومبیلها در مراکز رفت و آمد عمومی و سعی در جلب هرچه بیشتر وسائل ارتباط جمعی بین المللی برای تهیه و انتشار عکسهائی از صحنه های خشم و عصیان مردم، جا دادن یک یا چند آخوند در صفوف مقدم تظاهرات برای نشان دادن نقش رهبری روحانیت در انقلاب، ایجاد هرچه بیشتر موانع در رفت و آمد وسائط نقلیه در خیابانها و چهارراه ها بمنظور عصبانی کردن مردم و ایجاد مانع در نقل و انتقال قوای انتظامی.“

فرمانده سپاه پاسداران انقلاب، در پایان گزارش خود نتیجه گیری میکند: ”این شیوه هائی که ما در انقلاب ایران بکار گرفتیم بطوری نتایج رضایت بخش ببار آورد که میباید در آینده سرمشق سایر انقلابات در دیگر

کشورهای اسلامی و در تمام دنیا نیز قرار گیرد^۱.

کارگردانان جمهوری اسلامی در این فن بقدری تخصص یافته بودند که بعدها، وقتی که مجاهدین خلق نعلی یکی از "شهیدان" خود را در زد و خورد بیا پاسداران "حزب الله"، در خیابانها بر سر دست گردانیدند، "آیت الله" بهشتی با تمسخر اظهار داشت: "این مسخره بازیها را کنار بگذارید. ما خودمان همه این تاکتیکها را در انقلاب کهنه کرده ایم"^۲.

ولی درست از همین تاکتیکها و تکنیکهای فریب بود که بیشترین استفاده تبلیغاتی از جانب وسائل ارتباط جمعی جهان غرب برای بدنام کردن رژیم ایران بعمل آمد. خود شاه که از این فریبکاریها آگاه بود، در باره آنها در "پاسخ به تاریخ" خود نوشت: "سوء استفاده های شرم آوری از بدبختیهای دیگران صورت گرفت. بارها بمن گزارش داده شد که آشوبگران حرفه ای جنازه های مردگان را در کنار درهای ورودی گورستانها از بستگان آنها بزور میگیرند تا این مردگان را با سر و صدا قریبانیان تازه ساواک قلمداد کنند. در همان ضمن افراد کاملاً تندرستی را بوسیله مرکورکروم بصورت زخمی درمی آورند و در برابر دوربینهای خبرنگاران بی اطلاع یا مفروض خارجی قرار میدهند. این فریبها آنقدر تکرار شده است که احتیاج به توصیف ندارد".

فریبکاریها طبعاً بر گروههای مختلف روشنفکران و لیبرالها که تماس نزدیک با کارگردانان چنین صحنه سازیها داشتند، و خودشان نیز سهم خاص خویش را، هرکدام در زمینه مربوط بخود، در پروراندن آنها و تحویل دادنشان به افکار عمومی ایفا میکردند پوشیده نبود. همه آنها آگاه بودند که در پس پرده آنچه بنام "یک انقلاب پاک و سالم اسلامی" انجام میگردد، مطلقاً چیزی بجز دروغها و زشتیها و پستیها و آلودگیها و فریبهای شرم آور وجود ندارد، و میدانستند که چگونه سخن معروف مادام رولان در انقلاب فرانسه که "ای آزادی، چه جنایتها که بنام تو میکنند" در مورد اینان و جنایتهای اسلامیشان بطور مطلق صادق است.

۱ - محسن رضائی، در کتاب تاکتیکهای انقلاب، شماره مخصوص پیام انقلاب، نشریه سپاه پاسداران، ۱۷ بهمن ۱۳۶۰.

۲ - دکتر محمد بهشتی، از روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰.

ننگین ترین این فریبکاری های "انقلاب اسلامی" و اصولاً یکی از ننگین ترین فریبکاری های تاریخ تمام انقلابها و یکی از شرم آورترین همه دروغها و جنایتهائی که در تاریخ جهان بنام مذهب صورت گرفته است، آتش سوزی سینما رکس آبادان است، که اگر هم از لحاظ "گاشمار انقلاب" بگفته یک صاحب نظر ایرانی "در تاریخ انقلاب ایران جانی همانند آتش سوزی رایشتاگ در آغاز روی کار آمدن هیتلر و حزب نازی در آلمان داشته باشد"^۱، از نظر جنبه ضدانسانی و جنایتکارانه و بیرحمانه آن با آن آتش سوزی که فقط جنبه سیاسی داشت قابل مقایسه نیست. حریق سینما رکس آبادان لکه ننگی نه تنها بر دامان انقلاب "پاک و منزّه" اسلامی ایران، بلکه بر دامان وجدان و اخلاق بشری است.

درک آنچه مافیای آخوند را به طراحی و اجرای این جنایت سنگین واداشت، دشوار نیست، زیرا این مافیا از خیلی پیش با فن و فوتیهای "جنایتهای کارساز" آشنا بود و این قانون اساسی جنایت را میشناخت که: "برای تأثیر قاطع در روحیه جماعات، میباید یک واقعه یا فاجعه بزرگ را بدانان عرضه کرد. ارائه صد جنایت کوچک یا صد حادثه مختلف اثری در برانگیختن تخیل آنان نمیکند، اما یک جنایت بزرگ یا یک فاجعه سهمگین، حتی اگر ضایعات کمتری هم ببار آورده باشد، به تحریک یکپارچه آنان میانجامد"^۲.

و این "فاجعه بزرگ" چنین ساخته و پرداخته شد: "در شب ۲۹ مرداد ۱۳۵۷، بیشتر از چهار صد نفر هنگام تماشای فیلمی در سینما رکس آبادان زنده زنده در آتش سوختند. این بدترین فاجعه از این نوع در تاریخ حوادث مشابه خود بود. درهای سینما طبق نقشه قبلی بسته شده و از بیرون قفل شده بود. سیمهای تلفن نیز از خارج قطع شده بود. یکساعت پیش از حریق، در مرکز آتش نشانی شهر خرابکاری شده بود تا متصدیان آتش نشانی نتوانند خود را بموقع به محل سینما برسانند. خبر فاجعه بسرعت منتشر شد، و بلافاصله رهبران اغتشاش آنرا به

۱ - داریوش همایون، در کتاب "دیروز و فردا، سه گفتار در باره ایران انقلابی"، چاپ واشنگتن، ۱۹۸۱، ص ۶۵.

۲ - Gustave Le Bon در کتاب Psychologie des foules، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۳۷.

دستگاه ساواک نسبت دادند. فردای آن شب (اول رمضان) بیش از ده هزار نفر در مراسم تشییع جنازه کشته شدگان سینما رکس در آبادان شرکت کردند، و وابستگان و نزدیکان قربانیان شعارهای ضدشاه و ضدساواک دادند. ولی رئیس امنیت وقت آبادان براساس تحقیقاتی که بلافاصله و در روزهای بعد انجام شد، با قاطعیت اعلام کرد که بموجب مدارک صریحی که بدست آمده، این جنایت توسط خرابکاران معین و با نقشه قبلی انجام گرفته است. بعدها دادرسی متهمان این آتش سوزی در دوران جمهوری اسلامی نشان داد که هواداران خمینی بدستور او و فتوای مستقیم خود او این سینما و سینماهای دیگر را آتش زده بودند^۱.

”در ارتباط با آتش سوزی سینما رکس آبادان به اهواز سفر کردم تا شخصی را که برای تحقیق در این زمینه از تهران به اهواز اعزام شده بود ملاقات کنم. شخص مذکور تحقیقات زیادی پیرامون این آتش سوزی انجام داده بود و از حقیقت امر کاملاً آگاهی داشت. هنگامیکه از مأمور خواستم اهواز را ترک گوید، وی امتناع کرد و گفت وظیفه او این است که مردم را در جریان حقایق امر قرار دهد، ولی امکان اینکه یک دادگاه علنی به بررسی این مسئله پردازد به وی داده نشد. واقع این بود که همان گروهی که انقلاب ایران را سازمان میدادند و اداره میکردند، این کار را کردند تا گناه آن را بگردن شاه بگذارند. این مسئله به تأیید نمایندگی آقای خمینی در مرجع روحانیت اصفهان نیز رسیده بود. بهمین جهت من با آقای خمینی در این باره صحبت‌های زیادی کردم، و بوی گفتم که مسئله در آینده مشکلاتی بوجود خواهد آورد، و همینطور هم شد. مردم با ارسال تلگرافی از این جانب خواستند که برای رسیدگی به این مسئله دادگاهی تشکیل دهم، و من هم به این درخواست پاسخ مثبت دادم، زیرا که از طرف خمینی قاضی تمام دادگاه‌های خراسان بودم. ولی موسوی تبریزی را با تعلیمات قبلی بجای من مأمور این کار کردند. وی یک دادگاه محرمانه تشکیل داد و به مأمور تحقیق اجازه نداد حقیقت حادثه آتش سوزی سینما رکس را برای مردم بازگو کند. پس از آن تنها فرد بازمانده آتش سوزی را نیز از

۱ - David Shumer در کتاب ”سقوط شاهنشاهی ایران“، چاپ لوس آنجلس، ۱۹۸۲، ص ۷۲.

بین بردند، و بدین ترتیب دیگر کسی باقی نماند که از رازهای ناگفتنی این فاجعه پرده بردارد.^۱

نکته ای پرمعنی در این ماجرا این بود که خمینی که در آن هنگام هنوز در نجف بود، با آنکه هیچکس از این بابت اتهامی به خود او و اطرافیانش وارد نیاورده بود، در اعلامیه ای که به تاریخ "هفدهم شهریور ۱۳۹۸" در شهر نجف صادر کرد بنحوی غیر عادی بدفاع از خود و طرفدارانش پرداخت:

"آنچه مسلم است این عمل غیرانسانی و مخالف با قوانین اسلامی از مخالفین شاه به هر مسلکی باشند نخواهد بود و قرائن نیز شهادت میدهد که دست جنایتکار دستگاه ظلم در کار باشد که نهضت انسانی اسلامی ملت ما را در دنیا بد منعکس کند."^۲

"احتمالاً انگیزه صدور این بیانیه غیرعادی نگرانی خمینی از کشف احتمالی اسناد مربوط به نقش عمال او و فلسطینی ها در این آتش سوزی و انتشار آنها توسط دولت بوده است."^۳

چند روز پس از این فاجعه، دولت اعلام کرد که شخصی بنام عاشور هنگام فرار از مرز اوسط مقامات عراقی دستگیر شده است، و چند روز بعد وی به آتش زدن سینما رکس اعتراف کرد. دکتر عاملی تهرانی که در آن هنگام وزیر اطلاعات بود، بعد از انقلاب طی دادرسی خود، و قبل از آنکه احتمالاً بهمین جرم که اطلاعات او در این باره مایه ناراحتی بلندپایگان تازه رسیده بود اعدام شود، در اشاره بدین واقعه اظهار داشت: "با آنکه ما پرونده کاملی داشتیم که ثابت میکرد افراطیون مذهبی مسئول اینکار بوده اند، ولی از آنجا که مردم در آنموقع حتی وقوع زلزله را به دولت منتسب میکردند، تصمیم گرفتیم این ماجرا را دنبال نکنیم."

هفت سال پس از این فاجعه، در حالیکه تمام خانواده های قربانیان

۱ - شیخ علی تهرانی، برادر همسر علی خامنه ای رئیس جمهوری اسلامی ایران، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۱۸ خرداد ۱۳۶۳.

۲ - از کتاب "نهضت روحانیون ایران"، نوشته علی دوانی، نشریه بنیاد فرهنگی امام رضا، جلد هفتم، تهران، ۱۳۶۰، ص ۲۶۳.

۳ - از کتاب Anatomie d'une Révolution نوشته هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۹۱.

آن کاملاً دریافته اند چه کسانی عاملین واقعی فاجعه بوده اند، چاپ گزارشی تخت عنوان "مسببین واقعی فاجعه هولناک سینما رکس آبادان" در لوس آنجلس، توسط کسی که خود در آن هنگام از مسئولان شهر آبادان بوده، اطلاعات دست اولی در این باره بدست داده است:

"توجه بدین موضوع بسیار اهمیت دارد که در آن موقع در استان خوزستان و بخصوص در آبادان، هیچگونه حرکت و اعتراضی بخلاف بسیاری از مناطق دیگر مملکت علیه دولت وجود نداشت، و تا قبل از اینکه سینما رکس در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ به آتش کشیده شود هیچگونه ناامنی در این شهر دیده نمیشد. لذا این سؤال مطرح میشود که رژیم گذشته از ایجاد بلوا و آشوب در شهری که آرامش در آن وجود داشت چه نفعی میتوانست ببرد؟... در اولین روز فاجعه سینما رکس، متولیان مساجد و دست اندرکاران برنامه های آخوندی از جمله علی محمدی در سطح شهر پراکنده شدند، و شایعاتی از این قبیل که بدستور رئیس شهربانی وقت مأموران سینما هنگام بروز حادثه درهای سالن را از بیرون با زنجیر قفل کرده بودند توسط همین ها انتشار یافت.

بعد از روی کار آمدن رژیم اسلامی، خانواده های مصیبت زده آبادانی با تحصن و اعتصاب و تظاهرات رژیم را که هنوز چندان قدرت نگرفته بود وادار کردند محاکمه ای از چند متهم فرضی ترتیب دهد. ولی در جریان محاکمات حسین تکبعلی زاده، ناصر ابراهیم زاده، فرج الله بذرکار، حیات، ستوان بهشتی، سرهنگ خانفر، مدیر و صاحب سینما، یک مأمور ساواک، یک سرهنگ شهربانی، برخلاف انتظار جمهوری اسلامی نه تنها خشم مردم آبادان فرونشست، بلکه عملاً اظهارات متهمان باعث شد هرگونه شکی در مورد ارتباط بعضی از سردمداران رژیم با حادثه آتش سوزی از ذهن مردم آبادان برطرف شود. جلسات دادگاه در سینما تاج - که ویژه کارکنان صنعت نفت است - تشکیل شد و مراسم آن به خواست و اصرار خانواده های قربانیان علنی بود و از شبکه جدیدالتأسیس تلویزیون آبادان نیز پخش شد. مسئولان رژیم اسلامی بر آن بودند که تنها فرد باقیمانده از عوامل اجرایی این آتش سوزی را بفریبند که در باره جلسات تصمیم گیری اظهار بی اطلاعی کند و هرچه میتواند پای افرادی را که اکنون دارای

مشاغلی هستند، پیش نکشد. باو گفته بودند ما خودمان مقصرین اصلی را می‌شناسیم و مجازات تو سنگین نخواهد بود. کافی است تو فرج الله را — فردی که مدتی بود ناپدید شده بود — رابط خودت معرفی کنی.

بعد از پایان کیفرخواست، حجت الاسلام موسوی تبریزی از متهم ردیف اول خواست زندگی گذشته و رابطه اش را با دوستانش شرح دهد. حسین تکبعلی زاده گفت: ”من و فرج الله بذرکار و حیات در جلساتی که در مسجد قدس (فرح آباد سابق) با آقای رشیدیان نماینده فعلی آبادان در مجلس شورای اسلامی و ابوالپور و عبدالله لرقبا داشتیم قرار شد به کارهائی دست بزنیم. چند جلسه دیگر بمنزل رشیدیان رفتیم. قبلا به اتفاق آن دو نفر دفتر حزب رستاخیز را که تعطیل بود آتش زدیم، ولی چون سر و صدائی ایجاد نشد، در جلساتی که مجددا در مسجد قدس با رشیدیان و ابوالپور (رئیس کنونی آموزش و پرورش آبادان) و عبدالله لرقبا عضو انجمن اسلامی فرودگاه آبادان داشتیم قرار شد در یکی از سینماهای آبادان حریق ایجاد کنیم“... متهمان بعدی چگونگی تهیه بنزین و آتش زدن سینما را تشریح کردند و یکی از آنها هنگام بیان اعمال خود بگریه افتاد. همه آنها اعتراف کردند که ”بخاطر اسلام و کمک به پیشرفت انقلاب“ دست به این جنایت زده اند. در جریان دادگاه حجت الاسلام موسوی تبریزی از احضار رشیدیان به دادگاه خودداری کرد و گفت چون او به کار مهمی مشغول است تلفنی از او سؤال کرده ام.

هشت ماه پس از آتش سوزی سینما رکس، قرار بود حسین تکبعلی زاده بی سر و صدا بخارج فرستاده شود، ولی چون موضوع کش پیدا کرد وی به اصفهان رفت و با دفتر آیت الله طاهری تماس گرفت، و در آنجا قضیه را مسکوت گذاشتند. در دادگاه رابطه محمد رشیدیان با محمد کیاوش نماینده اهواز در مجلس شورای اسلامی نیز مشخص شد. با اینهمه در پایان محاکمات کسانی محکوم باعدام شدند که احتمالا اندک اطلاعی نیز از حادثه نداشتند^۱.

۱ - از نشریه ”مسببین واقعی فاجعه هولناک سینما رکس آبادان“، چاپ لوس آنجلس، سپتامبر ۱۹۵۸، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۵ مهر ۱۳۶۴.

جلوه دیگری از دروغ سازبها و دروغ پردازبهاى انقلاب فریب، نشر شایعات و ارقام مربوط به مقتولین، شکنجه شدگان و زندانیان سیاسى در ایران بود.

”مصطفى فاتح بمن گفت: جمعى از اعضاى حزب توده پس از مدت‌ها تحقیق باین نتیجه رسیده اند که رقم قربانیان سیاسى دوران شاه به ۱۸,۰۰۰ نفر بالغ میشود“^۱.

لازم به تذکر نیست که این آقای مصطفى فاتح در سال‌هاى بعد از جنگ جهانی دوم، در مقام رئیس شرکت نفت دوست و عامل شماره یک انگلیسیها در ایران بود، و حزب توده اى که از آن یاد شده نیز آن قسمتى از این حزب بود که بدست خود او ساخته شده و بگفته شاه نماینده ”کمونیسم یونیون جک“ بود و مارک Made in England داشت، و این رازى بود که در آترمان تقریباً بر هیچکس پوشیده نبود.

جای شکرش باقى است که این گزارشگر بیغرض فقط به رقم هیجده هزار نفر رضایت داده بود، زیرا که بگفته خود شاه این رقم را حتى یک یکصد هزار نفر هم برآورد کرده بودند: ”درست در همان هنگامیکه مطبوعات غربى شماره زندانیان سیاسى ایران را چند هزار تن اعلام میکردند، شماره این زندانیان مشخصاً از سیصد نفر تجاوز نمیکرد. بموازات شایعه پراکنیهای حاکی از اینکه تعداد زندانیان سیاسى در ایران در سال‌هاى گذشته بیست و پنجهزار تا صد هزار نفر است، گزارش محرمانه اى که توسط مخالفان رژیم تهیه شده و علیه ساواک مورد استناد قرار گرفت، تصریح داشت که طى ۹ سال، یعنی از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ تعداد کلیه کسانیکه بدلائل سیاسى توسط این سازمان بازداشت شده بودند دقیقاً ۳,۱۶۴ نفر بوده است. و باید صراحتاً بگویم که با زندانیانى که واقعاً سیاسى بودند و نه تروریست و خرابکار، هرگز بدرفتارى نشد. هیچکس نمیتواند نام یک مرد سیاسى را ذکر کند که بدست ساواک نابود شده باشد“^۲.

۱- پرویز راجى، در کتاب In the Service the Peacock Throne، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۱.

۲- ”پاسخ به تاریخ“، متن فارسى، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۵۶.

در باره گزارشی که شاه بدان اشاره کرده، در کتاب "کالبدشکافی یک انقلاب" اطلاعات دقیقی داده شده است: "پس از روی کار آمدن خمینی، یک کمیسیون رسمی بریاست احمد بنی احمد نماینده مجلس که در آن زمان از طرفداران پر و پا قرص خمینی بود، بمنظور بررسی در "اختناق سیاسی پانزده ساله گذشته در ایران" و تهیه فهرست جامعی از قربانیان آن تشکیل شد. در ۲۹ اسفند ۱۳۵۸، بر مبنای این بررسیها گزارشی رسمی در روزنامه اطلاعات تحت عنوان "تاریخ و محل دفن قربانیان رژیم شاه" بچاپ رسید که شامل اسامی ۲۳۴ نفر با ذکر تاریخ و محل دفن هریک از آنها بود. در این گزارش تصریح شده بود که برخی از این اشخاص در نبردهای خیابانی با نیروهای امنیتی کشته شده اند و برخی نیز در اجرای احکام دادگاهها اعدام شده اند، ولی بعضی دیگر نیز بودند که بکلی ناشناس بودند و هیچ دلیلی وجود نداشت که اینان بصورت قربانی سیاسی از بین رفته باشند. حتی یکی از آنها نام خانوادگی نداشت و فقط نام کوچک او ذکر شده بود".^۱

بررسی جداگانه ای که اندکی بعد، بسرپرستی یک استاد دانشگاه آمریکائی بنام یرواند آبراهامیان (که یک دست چپی شدیداً مخالف شاه بود) صورت گرفت، و ظاهراً اسناد مورد مراجعه او توسط مقامات جمهوری اسلامی و نهضت‌های دست چپی ایران در اختیارش گذاشته شده بود، به ارقامی در همین حدود منجر شد. بموجب این بررسی شماره "قربانیان" کلیه نهضت‌های مبارزه مسلحانه علیه نیروهای امنیتی شاه در مدت پانزده سال جمعاً ۳۴۱ نفر بود، که از این عده ۱۷۷ نفر طی زد و خوردهای مسلحانه با قوای دولتی کشته شده بودند و ۱۶۴ نفر اعدام شده یا خودکشی کرده و یا در زندان مرده بودند. چنانکه گفته شد، این ارقام شامل تمام نهضت‌های مخالف رژیم اعم از کمونیست‌های توده ای، سازمانهای چریکی مجاهدین خلق و فدائیان خلق و غیره و گروههای مذهبی بود. در مورد مهمترین این سازمانها یعنی گروه مجاهدین خلق، ارقام ذکر شده ۳۶ کشته در نبردهای خیابانی، ۱۵ اعدام شده، ۲۰ نفر که در زندان مرده

۱ - نقل از کتاب Anatomie d'une Révolution، نوشته هوشنگ نهاوندی، جاپ پاریس، ۱۹۸۳، ص ۷۱ و ۷۲.

بودند، یک نفر مفقودالایر و یک نفر را که خودکشی کرده بود، یعنی جمعاً ۷۳ نفر را شامل میشد.^۱ این استاد دانشگاه بعداً خودش کتاب قطوری بنام "ایران در میان دو انقلاب" تألیف کرد که در آن همین ارقام مورد تأکید قرار گرفته بود.^۲

"سازمان مجاهدین خلق خود در ۲۷ اسفند ۱۳۵۷، یعنی تنها یکماه پس از پیروزی انقلاب، سندی رسمی در تهران منتشر کرد که عنوان آن "مجموعه اعلامیه‌ها و موضع‌گیریهای سیاسی مجاهدین خلق ایران، نشریه سازمان مجاهدین خلق" بود، و در آن نام و نام خانوادگی یکایک "شهادی" این سازمان در دوران رژیم شاه و نحوه "شهادت" آنها مشخص شده بود، و این سند نیز عیناً همین مراتب را تأیید میکرد."^۳

اخیراً یک صاحب‌نظر ایرانی، در ارزیابی این نوع شایعه پراکنیهای انقلاب "اسلامی" نوشت: "پهلوان تختی، دکتر شریعتی، آقا مصطفی خمینی، هر یک به نحوی جان شیرین را از دست دادند و ما "اپوزیسیون" مترقی دست‌خونین ساواک را در پشت هر یک از آنان دیدیم، تهمت را زدیم و جو را برای اعدامهای انقلابی دوران انقلاب آماده ساختیم، ولی وقتی که انقلاب از راه رسید حتی زحمت آنرا بخود ندادیم که آرشیو اداره ساواک را ورق بزنیم و فرمان قتل این "شهیدان" را به ملت غیور ایران نشان بدهیم."^۴

ماجرای نفرت‌انگیز "صحنه‌سازی اسلامی" بهنگام سفر کورت والدهایم دبیر کل سازمان ملل متحد به ایران نمونه‌گویی از این فریبکاری‌ها است. والدهایم از طرف سازمان ملل، در دسامبر ۱۹۷۹



۱ - The Guerilla Movement in Iran, 1963-1977 در نشریه Middle East Research and Information Report، چاپ نیویورک، مارس و آوریل ۱۹۸۰، ص ۱۴ و ۱۵.

۲ - Ervand Abrahamian، در کتاب Iran between two Revolutions، چاپ نیوجرسی، ۱۹۸۲، ص ۵۶۱.

۳ - هوشنگ نهاوندی، در کتاب Anatomie d'une Révolution، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۷۳.

۴ - ایرج هاشمی زاده، در مقاله "اول در خانه خود را جارو کنید"، نقل از هفته‌نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ خرداد ۱۳۶۴.

مأموریت یافت که باتفاق هیئتی برای تماس و مذاکرات حضوری با مسئولان دولت جمهوری اسلامی بمنظور آزادی گروگانهای آمریکائی به تهران مسافرت کند. گزارش این سفر در کتاب پیر سالیانجر چنین آمده است:

”مأموریت والدهایم دبیر کل سازمان ملل متحد در ایران، که در روز اول ژانویه ۱۹۸۰ آغاز شد و روز چهارم ژانویه با بازگشت شتابزده او از ایران پایان یافت، از همان آغاز محکوم به شکست بود. ایرانیها در اجرای یک مانور ساختگی که سر نخش در دست صادق قطب زاده وزیر امور خارجه بود، از او بچنان نحوی پذیرائی کردند که مسلماً خشونت و بی نزاکتی آن هیچوقت فراموشش نخواهد شد.

در این سفر نمونه هائی از جنایات ادعائی رژیم شاه به کورت والدهایم ارائه شد، بدین ترتیب که صدها آدم معلول و ناقص العضو بعنوان قربانیان شکنجه ساواک از برابرش رژه رفتند، و بطوریکه ”کریستوفر وارن“ در روزنامه تایمز گزارش داد، دیدن این صف طولانی از ناقص العضوهائی که چوبدستی ها و اعضا مصنوعی بدن خود را بسوی او تکان میدادند و دسته جمعی بنفع آیت الله خمینی فریاد میزدند والدهایم را بوحشت افکنده بود. در یکموقع پدری بچه بیدست خود را در برابر چشم دبیر کل سازمان ملل بلند کرد و توضیح داد که شکنجه گران ساواک موقع شکنجه پدر، بچه را نیز ناقص العضو کرده بودند.

روز سوم ژانویه، والدهایم با هلیکوپتر به گورستان بهشت زهرا رفت تا دسته گلی بعنوان ادای احترام بر آرامگاه یک شهید انقلاب بگذارد. در همه مدتی که او در بهشت زهرا بود دسته هائی از زنهای چادری دور قبرها شیون میکردند و دسته های دیگری از آنان از قبری به قبر دیگر میرفتند و فریاد کنان بر سر و روی خود میزدند. مراسم ادای احترام به قبور شهدا، ناگهان با ورود بی مقدمه در حدود پنجاه نفر آدمهای کفن پوشیده بر هم خورد، که همه آنها تصاویر بزرگی از خمینی را در دست داشتند و فریاد میزدند: ”مرگ بر شاه! مرگ بر کارتر!“ در بیرون گورستان صدها نفر دیگر با داد و فریاد اتومبیل والدهایم را در میان گرفتند، بطوریکه وی هراسان برای نجات خود به چند تن از پاسداران حزب اللهی پناه برد. اندکی بعد قطب زاده بدو اطلاع داد که تهدیدهای علیه جان وی شده است، و

رادیو تهران نیز همانروز این موضوع را تأیید کرد. بعداً والدهایم طی یک کنفرانس مطبوعاتی در نیویورک گفت: "من هیچوقت نتوانستم بفهمم که مأموران امنیتی ایرانی که پیرامون مرا گرفته بودند واقعا مسئول حفاظت از من بودند یا مأموریت حمله به مرا داشتند." در چنین شرایط روانی بود که کورت والدهایم در جلسه شورای انقلاب شرکت جست.^۱

در دنباله شرح این واقعه، سالینجر چنین توضیح داده است: "حقیقت این است که هیچیک از ایرانیانی که در تهران با آنها گفتگو شد، نتوانسته بودند کوچکترین سندی در باره صحت اتهاماتی که این عده تظاهرکنندگان در باره شکنجه شدن خود توسط ساواک وارد کرده بودند ارائه کنند. حتی "بورگه" وکیل فرانسوی دولت جمهوری اسلامی که نمایندگی حقوقی این دولت را در مذاکره با کمیسیون اعزامی سازمان ملل متحد به ایران داشت، بعدها به اعضای همین کمیسیون اظهار داشت: "شما را فریب داده اند. مثلاً آن پسر بچه ای را که دست نداشت و عکسش را در آغوش کورت والدهایم که از این منظره بشدت متاثر شده بود دیدید - همان عکسی که بمقیاسی وسیع در سراسر جهان انتشار یافت - بیاد دارید؟ همه شما فکر کردید که واقعا این بچه قربانی ساواک بوده است. خیر! این بچه دستش را مدتها پیش از آن در یک حادثه اتمییل از دست داده بود، و از آن پس مادرش او را وسیله گدائی و دریافت صدقه از عابرین برای امرار معاش خود قرار داده بود."^۲

و پیر سالینجر بدین "افشاگری" اضافه میکند که: "باوجود همه اینها، کمیسیون اعزامی سازمان ملل موافقت کرد که بخاطر کمک به آزادی گروگانها خودش را به نفهمی بزند و در ناسزاگوئی به ساواک با "قربانیان تیره روز" همدردی کند."

خود والدهایم بعدها همین ماجرا را با اندکی تفاوت در کتاب خود بنام "در کاخ شیشه ای سیاست جهان"، در فصلی که به ایران بنام "کابوس در تهران" اختصاص داد تأیید کرد، و در آن از نقش عجیب قطب زاده نیز

۱ - Pierre Salinger در کتاب America Held Hostage. The Secret Negotiations، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۱۱۱.

۲ - همانجا، ص ۱۱۲.

پرده برداشت: "... در آنجا عده ای ناقص العضو از جمله کودکان معلول را بمن نشان دادند. مردی پسر پنج ساله اش را در برابر چشمان من گرفت و ادعا کرد که ساواک دستهای بچه را قطع کرده است تا از برادر بزرگش اعتراف بگیرد. صحنه رعشه آوری بود، اما همان وقت قطب زاده وزیر خارجه که در کنار من بود آهسته به من گفت: ناراحت نباشید، این بچه در یک حادثه معلول شده است نه بدست ساواک. و آنوقت بود که شک و تردید من در مورد حقیقی بودن داستان رنجهای بقیه قربانیان افزایش یافت".^۱

افسانه ارسال "ندامتنامه" کارتر به خمینی، نمونه گویای دیگری از اصالت و صداقت "علی گونه" این انقلاب فریب است، که شاید در نوع خود در تاریخ قدیم و جدید جهان بیسابقه باشد، زیرا که حتی در قلمرو دروغ و وقاحت نیز حد و مرزی وجود دارد، و این مورد از هر حد و مرزی فراتر رفت.

روز هفتم فروردین ۱۳۵۹، روزنامه های ایران متن نامه ای را انتشار دادند که به ادعای قطب زاده، "گوبلس" حکومت اسلامی، رئیس جمهوری آمریکا شخصاً برای "عالیجناب" خمینی فرستاده و در آن از بابت غلط هائی که آمریکا کرده بود عاجزانه پوزش خواسته بود. نیازی به یادآوری ندارد که "جاروکشان" معروف نیز با خواندن ندامتنامه "شیطان بزرگ"، یکبار دیگر فریاد "الله اکبر، خمینی رهبر" برداشتند.

شرح این ماجرا را از زبان دو مقام بلند پایه کاخ سفید که مستقیماً در متن این واقعه قرار داشتند بخوانید:

"در نخستین ساعات بامداد شنبه ۲۹ مارس، مأمور کشیک بخش به من اطلاع داد که شایع کرده اند نامه ای از طرف پرزیدنت کارتر برای خمینی به تهران فرستاده شده که در آن رئیس جمهوری از جنایات آمریکا علیه ملت ایران با لحنی بسیار عاجزانه و التماس آمیز پوزش طلبیده است. در این خبر از قول رئیس جمهوری گفته شده بود که "من بخوبی درک میکنم که اشغال سفارت ما در تهران میتواند یک عمل

۱ - Kurt Waldheim، در کتاب Welt Politik im Glasspalast، چاپ دوسلدرف،

منطقی تلقی شود.“ متصدی مزبور تلفن‌های بیشماری از جانب اشخاص مختلف دریافت داشته بود که میخواستند از صحت این گزارش مطمئن شوند و در ضمن اطلاعات بیشتری در این باره دریافت دارند. باو گفتم میتوان با قاطعیت اعلام دارد که چنین نامه‌ای توسط هیچ مقام رسمی آمریکائی فرستاده نشده است، ولی دستور دادم که بیشتر از این چیزی نگوید، زیرا میترسیدم برای خودم ایجاد دردسر کند.“ پس از تماس با کاخ سفید به رسانه‌های گروهی اعلام داشتم که موضوع ارسال نامه پرا پیام یا هر چیز دیگری از این قبیل بکلی جعلی و ساختگی است و صرفاً از طرف دولت ایران ساخته و پرداخته شده است، در تأیید این نظر یادآوری کردم که در دسامبر گذشته نیز رادیو تهران و روزنامه‌های ایران متن یک پیام ساختگی از جانب سناتور ادوارد کندی به خمینی را نقل کرده بودند که بموجب آن کندی اظهار داشته بود حاضر است تا آخرین قطره خود خویش را در راه خدمت به انقلاب اسلامی ایران نثار کند، و افزودم که همچنانکه آن پیام سراپا جعلی بود، این یکی نیز کاملاً مجعول است“.

”جودی پاول امروز صبح زود (۲۹ مارس ۱۹۸۰) یا لحنی نگران بمن تلفن کرد و پرسید: خبرهای ایران را شنیده‌ای؟ گفتم: نه، مگر خبر تازه‌ای است؟ گفتم: در تهران اعلام شده که ارباب (پرزیدنت کارتر) نامه‌ای برای آیت‌الله خمینی فرستاده و در آن ضمن قبول خطاهای گذشته آمریکا در ایران، از دولت ایران عذرخواهی کرده است. گفتم: حتماً اینطور نیست. اگر رئیس جمهوری قصد فرستادن چنین نامه‌ای را داشت من زودتر از هر کس دیگر از آن باخبر میشدم.“

پیش از اینکه به دفتر کار خودم بروم، به دفتر کار جودی پاول رفتم، و او را در محاصره جمعی از خبرنگاران یافتیم. بمن گفت که با رئیس جمهوری در این باره صحبت کرده، ولی وی مطلقاً ارسال چنین نامه‌ای را تکذیب نموده است، و با این وصف خبرنگاران حرف او را باور نمی‌کردند. ناچار من و جودی باتفاق یکدیگر به دفتر پرزیدنت رفتیم. کارتر از اینکه خبرنگاران گزارشهای جعلی تهران را باور میکنند ولی مایل نیستند تکذیب

۱ - Jody Powell، در کتاب The other Side of the Story، چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، ص ۲۱۲.

رئیس جمهوری کشور خودشان را بپذیرند سخت خشمگین شد و گفت: "پس آنها مرا آدمی دروغگو میدانند؟" و موضوع جالبتر این بود که در همانوقت ویلاون و کیل حقوقی دولت ایران از تهران تلفن کرده و گفته بود: کاری است شده است، ولی بهتر است بخاطر حل مساله گروگانها سر و ته موضوع را درز بگیرید و از تکذیب آن خودداری کنید^۱.

"هنگام گروگانگیری، دولت ایران شروط آزادی گروگانها را چنین اعلام کرد که آمریکا شاه را که در یک بیمارستان نیویورک بستری بود به ایران مسترد دارد، و دارائی شخصی او را نیز که بنا به ادعای رسمی دولت ایران به ۲۲ میلیارد دلار بالغ میشد پس بدهد.

این رقم چگونه بدست آمده بود؟ در نوامبر ۱۹۸۲ (آبان ۱۳۶۱) بهزاد نبوی وزیر مشاور ایران، هنگام مذاکره با خبرنگاران خارجی در مورد چگونگی خلاصی گروگانها، چنین اظهار داشت: "... در آن موقع یکنفر بما گفت در یک روزنامه خوانده است که شاه ثروتی در حدود ۲۲ میلیارد دلار در خارج از کشور دارد. وقتیکه اینرا شنیدیم، گفتیم چه عیب دارد که ما هم رسماً همین مبلغ را بعنوان دارائی شاه مطالبه کنیم، زیرا بهر حال این ادعا خرجی برای ما ندارد. البته در این باره، سند و مدرکی در دست نداشتیم، و هیچوقت هم نتوانستیم سندی واقعی در باره دارائی شاه در خارج از ایران تهیه کنیم". و بعداً همین بهزاد نبوی، در توجیه این عمل اظهار داشت: "این کار ما یک هدف سیاسی داشت، و آن جلوگیری از نزدیکی آمریکا با شاه بود. مطالبی از قبیل استرداد شاه به حکومت ایران یا اخراج خود او از آمریکا، بهانه‌ای بیش نبود. در عین حال این کار به تحقق یک هدف اساسی دیگر ما یعنی سرنگون کردن دولت موقت بازرگان کمک میکرد"^۲.

"چیزی که شاه را بیش از همه ناراحت میکرد، برآوردهائی بود که

۱- Hamilton Jordan در کتاب Crisis: The last Year of the Carter Presidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

۲- نقل از Iran, Anatomie d'une révolution نوشته هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، ۱۹۸۲، ص ۱۴۷.

۳- بهزاد نبوی، در مصاحبه با ماهنامه "صف"، ارگان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران، آبان ۱۳۶۱.

از ثروت او میشد. شنیده بود که رقم این ثروت را ۲۵ میلیارد دلار تخمین زده اند، و در این باره با لحنی شکوه‌آمیز در مصاحبه تلویزیونی خود با باربارا والترز گفته بود: آیا اینها میتوانند بفهمند یک میلیارد یعنی چقدر؟^۱

در فریبکاری‌های "انقلاب اسلامی" طبعاً استفاده از تاکتیک شایعه‌پراکنی‌های مربوط به امور مالی نمیتوانست به همین حد محدود بماند، و میبایست از این تاکتیک - که اتفاقاً در همه طرحهای جنگ روانی تاکتیکی شناخته شده و بسیار کارساز بشمار می‌آید، و بخصوص از نظر روحیه ایرانی اثری معجزه‌آسا دارد - حداکثر استفاده بعمل آید، و طبعاً همینطور هم شد.

کارسازی ویژه این تاکتیک در امکان بهره‌گیری فوری و سودجویی از واکنشهای شدید و آنی آن نهفته است. مهم نیست که بعداً در بررسیهای قضائی و بر مبنای اسناد و مدارک خلاف آن ثابت شود، زیرا که تا آن موقع، هم نتیجه مورد نظر از این تاکتیک حاصل شده و هم موضوع به فراموشی سپرده شده است.

این واقعیت را حتی خود مراجع مسئول جمهوری اسلامی نیز در بحبوحه پیروزی انقلاب خود بصورتی روشن و بی‌ابهام تصدیق کردند: "تأیید یا عدم تأیید لیست صادرکنندگان ارز در آن جو انقلابی برای مردم مسئله‌ای نبود. موضوع اساسی مشخص گردیدن جبهه حق از باطل بود، و در آن روزها صدور چنین اعلامیه‌هایی کاملاً به بسیج مردم کمک میکرد. اگر کسانی در میان این لیست بودند که حقاً بیگناه میباشند، این به گردن افرادی است که آنرا منتشر کرده اند"^۲.

و این منطق، منطق شرافتمندانه، حق‌طلبانه و اسلامی آنهایی بود که مدعی قیام شکوهمند اسلامی در راه استقرار حق و عدالت و موازین اسلامی بودند!!

در این مورد بخصوص، من خود را ناگزیر به ذکر توضیحات

۱- Pierre Salinger، در کتاب America Held Hostage. The Secret Negotiations، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۶۷.

۲- از کتاب "گام به گام تا انقلاب" نشریه "صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران"، چاپ تهران، ۱۳۶۰، ص ۹۵.

دقیقتی می بینم که برخلاف کلیه فصول دیگر این کتاب الزاماً جنبه شخصی دارد، هر چند که در عین حال میتواند بازتاب نظرات کسان دیگری نیز باشد که خود در این باره فرصت یا امکان ادای توضیحی نداشته اند، و من پیشاپیش از اینکه موردی مربوط به خودم را در این صفحات مطرح میکنم از خواننده عزیز پوزش میطلبم.

روز نهم آذر ۱۳۵۷، در گرماگرم بالا گرفتن تب انقلاب، اطلاعیه بیسابقه ای از طرف "جامعه کارکنان بانک مرکزی ایران" در تهران انتشار یافت که در آن ادعا شده بود ۱۷۸ نفر از کسانی که در رژیم وقت شاغل مقامات اداری یا اقتصادی مهمی هستند، در دو ماهه شهریور و مهر ۱۳۵۷ مبالغ معینی (که در مورد هر کدام جداگانه مشخص شده بود و جمع کل آنها به ۱۸,۵۷۸ میلیون دلار بالغ میشد) از طریق بانکهای کشور به خارج صادر کرده اند، و اضافه شده بود که این فهرست شامل مبالغ دیگری که با استفاده از مقررات صدور ارز بازرگانی بخارج فرستاده شده نیست.

همانوقت کسانی متذکر شدند که این رقم ۱۸ میلیارد دلار از تمام ذخیره ارزی ایران بیشتر است، و بنابراین صدور چنین مبلغی اصولاً امکان پذیر نبوده است. بدینجهت "جامعه کارکنان بانک مرکزی" (که بعداً خود بانک مرکزی اعلام کرد که چنین جامعه ای وجود خارجی ندارد) در ادعای خود تخفیف داد و با تجدیدنظر بیسر و صدائی دلار را با تومان عوض کرد، یعنی رقم مورد ادعا را به کمتر از یک هفتم آن پائین آورد. البته در این اطلاعیه هیچگونه سند و مدرکی ارائه نشده بود، هر چند که در جو متشنج و آماده آنروز ارائه هیچ مدرکی در مورد اتهام به رژیم ضرورت نداشت، و این قبلاً در مورد حریق سینما رکس به ثبوت رسیده بود. بعدها روشن شد که این لیست نه توسط جامعه موهوم کارکنان بانک مرکزی، بلکه توسط عده ای از کارمندان ساواک وقت که با آخوندها دست همکاری داده بودند ساخته شده است، و هدف آشکار از انتشار آن نیز نشر اطلاعاتی واقعی نیست، بلکه صرفاً اجرای یک تاکتیک آشوب و تحریک است.

یکی از کسانی که نامشان در این فهرست آمده بود خود من بودم که در آنهنگام برای شرکت در یک کنفرانس فرهنگی بین المللی در خارج از

کشور بسر میبرد. پس از دریافت تلفنی این خبر از تهران، و حتی پیش از آنکه خود فهرست را دیده باشم، نامه ای سرگشاده خطاب به تهیه کنندگان این فهرست، با عنوان "استراتژی دروغ" نوشتم، و توسط یکی از نزدیکانم که عازم کشور بود به تهران فرستادم، و این نامه، علیرغم همه احتیاطها و دست به عصا راه رفتن ها و مصلحت اندیشیهای دوستانی در تهران، بصورت مقاله ای در صفحه اول تنها روزنامه یومیه آنروز تهران، یعنی روزنامه مهر ایران (شماره ۴۶۴۸، پانزدهم آذر ۱۳۵۷) بچاپ رسید، که نسخه ای از آن شماره هم اکنون نزد من است. در این "نامه سرگشاده" متذکر شده بودم که چون رسیدگی به چنین اتهامی در صلاحیت مراجع قضائی کشور است، من در این مورد عرضحالی قانونی برای دادستان تهران میفرستم، و درخواست میکنم که نتیجه آنرا نیز برای آگاهی عمومی اعلام کنند، و البته پس از اعلام این نتیجه، تهیه کنندگان فهرست را بعنوان مفتری مورد تعقیب قانونی قرار خواهم داد. در این مقاله نوشته بودم: "موضوع این نیست که هدف نهائی تهیه کنندگان این اطلاعیه هدفی صحیح یا غلط و مفید یا مضر بوده است، موضوع این است که راهی که اینان برای نیل به هدف خود برگزیده اند راهی است که نه با شرافت و وجدان، و نه با قانون و انصاف جور در می آید، و چنین راهی طبعاً نمیتواند طریق وصول به هدفی مشروع و شرافتمندانه قرار گیرد. مسلم است که برای تنظیم کنندگان این فهرست عریض و طویل، نیت اصلی فقط تحریک افکار عمومی و تقویت محیط سوء ظن و برانگیختن خشم و عصیان مردم بوده است و نه مبارزه با فساد، و منظور من از این اعتراض نیز دفاع از فساد نیست، بلکه تخطئه شیوه ناجوانمردانه ای است که در این مورد در پیش گرفته شده است."

در همان تاریخ پانزدهم آذر ۱۳۵۷، طی شکوائیه ای خطاب به دادستان تهران، از وی خواستم که این شکایت مرا هرچه زودتر مورد رسیدگی قرار دهد، و این نامه و عرضحال، در قسمت امور کنسولی سفارت ایران در رم، تحت شماره ۱۳۲۴ توسط سرپرست امور کنسولی سفارت تصدیق و امضاء و به تهران فرستاده شد.

پس از انتصاب دولت موقت مهدی بازرگان، نامه ای در روز نهم اسفند ۱۳۵۷ برای نخست وزیر، و رونوشت آنرا نیز برای دفتر آقای خمینی

به تهران فرستادم که فتوکی هر دو نامه اکنون در نزد من موجود است. در این نامه‌ها متذکر شده بودم که برای این دو مقام نه تنها براساس مسئولیتها و وظایف قانونی خود، بلکه بر مبنای وظایف انکارناپذیر شرعی و مذهبی آنها نیز، که هر دو خود را قویا متعهد بدان میدانند، رسیدگی بدین تقاضای من ضرورت فوری دارد، زیرا که اگر من مقصر باشم و آنها در ثبوت جرم و مجازات آن کوتاهی کنند، بعنوان کمک به حیثیت و میل بیت المال مسلمین شرعا مسئول خواهند بود، و اگر هم حق با من باشد و آنها برای رفع این اتهام اقدامی نکنند، در آنصورت مشغول ذمه خود من خواهند بود.

آقای بازرگان در زیر این نامه دستور اقدام مقتضی به وزارت دادگستری داد، که طبق معمول کسی برای آن تره هم خورد نکرد، و "حضرت آیت الله العظمی" نیز، اکتفا بدان کرد که کماکان خطابه‌های متعدد در باره دستورات حضرت علی به مالک اشتر در مورد اجرای عدالت ایراد کند، اما در عمل این موضوع را، مثل بسیار موضوعات دیگری که برای او و دستگاهش صرف نمیکرد، بروی مبارک خودش نیاورد. و اندکی بعد، به وکیل من که برای دریافت پاسخی به وزارت دادگستری مراجعه کرده بود، توصیه کرده بودند که اگر نمیخواهد بعنوان ارتباط با طاغوتیان خودش را بدر دسر بیندازد، دیگر از این فضولها نکند.

ولی در تاریخ هشتم امرداد ۱۳۵۸، مولوی، رئیس کل بانک مرکزی، خودش در مصاحبه‌ای مطبوعاتی (که فردای آنروز عینا در روزنامه آیندگان منتشر شد و نسخه‌ای از آن شماره نیز نزد من است)، اظهار داشت: "لیست خارج کنندگان ارز که در زمان انقلاب انتشار یافت جعلی بود، و هنوز برای من حل نشده است که این فهرست قلابی را چه کسی یا کسانی منتشر کردند. بهر حال بانک مرکزی مشغول تهیه صورت صحیح صادرکنندگان ارز است، و این کار را ما از روزی که باینجا آمده ایم شروع کرده ایم، و صورت تمام افرادی که در این پنج شش ماه ارز از مملکت خارج کرده اند بر مبنای حروف الفبا تهیه شده است و بزودی آنرا اعلام خواهیم کرد."

روز سیزدهم آبان ۱۳۵۸، بالاخره همین مولوی رئیس بانک

مرکزی، در گفتگو با روزنامه بامداد (که نسخه ای از آن نیز نزد من موجود است) اطلاع داد که "لیست قطعی خارج کنندگان ارز را در قبل از روزهای انقلاب، در ۳۳ جلد تهیه کرده ایم که یک نسخه آنرا به نخست وزیری و یک نسخه دیگر را به وزارت دادگستری فرستادیم، و افرادی که بخواهند گواهی بگیرند باید باین دو مقام مراجعه کنند."

و در این لیست، که با تقدم و تأخر الفبائی اسامی و بصورتی بسیار مشروح با ذکر کلیه ارقام تهیه شده است، مطلقاً نامی از من وجود ندارد. از آقای علی اصغر حاج سیدجوادی، مدافع سرسخت حقوق بشر، و مبارز راه قانون و عدالت، که قطعاً خبر دارند که بموجب اعلامیه جهانی حقوق بشر "جان و مال و حیثیت هر فرد انسانی محترم و مصون از تعرض است مگر آنکه جرم و کیفر او در محاکم قانونی ثابت شده باشد"، و با اینهمه، علیرغم حملات آتشین خود به قضاوت‌های فرمایشی رژیم سابق، در همان فردای روز انتشار اطلاعیه "جامعه کارکنان بانک مرکزی"، و قبل از هر رسیدگی قانونی، با قاطعیت کامل نوشتند که: "... به اسامی صورت کذائی نگاه کنید و ببینید که ...ها، ...ها، شجاع‌الدین شفاها...^۱ اینهمه پول را در چه نوع رابطه ای با دربار و بخاطر چه خدماتی به دربار بدست آورده اند؟"^۲، خیلی ممنون خواهم شد که بوسیله هر یک از دوستان و نزدیکانی که قطعاً در تهران دارند، به یکی از این دو فهرست مراجعه کنند تا شاید خود آقای حاج سیدجوادی و همفکرانشان، بالاخره دریابند که در آن سودای فریبی که آنان دو سال تمام در ذکر فضائلش مقاله نوشتند و در پای منبرش سینه زدند، و خودشان نام کارگردان کل این سودا را بلافاصله در دنبال نام محمدبن عبدالله و علی بن ابیطالب و حسین بن علی قرار دادند^۳، در همان گرماگرم ایثارگری انقلابی و صداقت اسلامی، چه میگذشته است؟ و باز هم ممنون خواهم شد اگر برای من روشن کنند که متهم کردن قاطعانه کسی مانند سپهبد بدره‌ای، سربازی که مردانه در راه دفاع از شرافت حرفه ای خود کشته شد، به اینکه ۴۸ میلیون تومان از کشور خارج کرده است

۱ - از نقل اسامی دیگران خودداری شده است.

۲ - علی اصغر حاج سیدجوادی، در مقاله "نظام گلوله ارتشبد از هاری و نسخه دیزی دکتر امینی"، نقل از "دفتر سیاسی جنبش"، شماره ۱۶، دهم آذر ۱۳۵۷.

۳ - علی اصغر حاج سیدجوادی، در روزنامه جنبش، ۹ آذر ۱۳۵۷.

— تنها بدلیل اینکه در فهرست کذائی چنین گفته شده — در حالیکه اکنون همسر و فرزندان در خارج از مملکت زندگی روزانه خود را در کمال دشواری میگذرانند، اگر مفهوم دوری گرفتن از تمام موازین وجدانی و اخلاقی و حقوقی را نداشته باشد چه مفهومی میتواند داشته باشد؟

در کنار کسانی که اندوخته‌های نامشروع بسیاری را بخارج از کشور فرستاده‌اند — هر چند که البته هیچکدام از ارقام آنها نمیتواند ارقام نجومی فهرست کذائی باشد — بسیار کسان نیز هستند که نامشان با ارقام ده‌ها میلیونی در همین فهرست آمده، ولی در عمل به نان شبشان محتاجند و زندگانیشان با کمال سختی میگذرد. و من خود عده‌ای از آنان را در فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی و در آمریکا و کانادا میشناسم. و مسلماً نظیر این مورد را در باره خیلی دیگر از کسانی که نامشان در این فهرست "شرافتمندانه" آمده است میتوان تذکر داد، که شاید روزی رسیدگی و داوری بی‌غرضانه‌تری حقیقت را در باره آنان روشن کند.

اگر در میان همه فریبکاریهای کارگردانان انقلاب اسلامی و جمهوری ولایت فقیه، آتش زدن سینما رکس و زنده سوزاندن چند صد نفر جنایتکارانه‌ترین همه است، وقیحانه‌ترین و بیش‌زمانه‌تر از همه آن فریبی است که در طول ماههای متمادی، در باره حضور ادعائی صاحب‌الزمان در جبهه‌های جنگ "اسلام و کفر" و نقش مستقیم او در اداره عملیات — یعنی برای فرستادن قربانیان بیشتری به کشتارگاه — صورت گرفت، زیرا در این مورد دیگر این فریبکاری فقط فرآورده‌های کارخانه دام‌پروری آخوند را شامل نمیشد، بلکه مقدسات مذهبی و معتقدات خالصانه همه ملت را ملعبه خود قرار میداد. دشوار میتوان در تاریخ فریبکاریهای مذهبی جهان، با آنکه سراسر این تاریخ با دروغ و ریا آمیخته است، موردی از این زشت‌تر و شرم‌آورتر یافت.

روزها، هفته‌ها و ماهها، ظاهراً "حضرت صاحب‌الزمان" به خواهش نایب برحق خود همه کارهای دیگرش را کنار گذاشت تا مرتباً بصورت سیدی نورانی یا غیرنورانی، سوار بر اسب سفید یا تانک چیفتن و یا پیاده، مجهز به کالاشنیکف یا نارنجک یا شمشیر و یا "واحدیموت"، با لباس نظامی یا پاسدار و یا روضه‌خوان، در جبهه‌های جنگ اسلام و کفر

حضور یابد، دستش را جلو گلوله های توپ دشمن بگیرد، تانکهای صدام را با انگشت دو نیم کند، جلو طلوع ماه را تا آغاز حمله شبانه "کفرستیزان" اسلام بگیرد و گاهی هم با آنان نان و آبگوشت بخورد. ولی با گذشت چند ماه، پس از آنکه عده زیادی از این صاحب الزمانها یا به اسارت نیروهای کفر درآمدند و یا بخاطر کمی حقوق استعفا کردند یا بر اثر "عیالواری" بخانه و زندگی خود بازگشتند، ورود آنها به صحنه منظم گاهش یافت، تا جائیکه در بمبارانهای شهرهای بیدفاع ایران با در باتلاقیهای هورالهوریه، دیگر صاحب الزمان نه برای جلوگیری از فروریختن بمب بر سر "امت شهیدپرور" اقدامی کرد و نه در کشتارهای جمعی مردابها مزاحم صدام شد، هر چند که قبلاً بزرگان جمهوری ولایت فقیه او را فرمانده دائمی این "جنگ صدراسلامی" اعلام کرده بودند:

"امام زمان روحی فداه شخصاً فرمانده شما هستند. شما را شخصاً مراقبت میکنند. نامه اعمال شما را هم روز بروز مرتباً برای ایشان میفرستند"^۱.

"امدادهای غیبی زیادی در جریان این عملیات دیده شد. این فتح المبین و همه پیروزیها از برکات حضور حضرت بقیة الله روحی لمقدمة الفداء در جبهه بوده است"^۲.

"صدامیان مدرن ترین موشکهای خود را بطرف خارک شلیک میکنند. اما دستی این موشکها را یا در آب یا در بیابان و زمین پائین می آورد و تازه وقتی هم که موشک به مخزن بنزین میخورد از سمت دیگر آن خارج میشود بی آنکه در مخزن انفجاری بوجود بیاید، و اینجاست که حضور صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه لمس میشود"^۳.

"بر روی یکی از تپه های آزاد شده که رسیدیم، از کنار تپه چند تانک ظاهر شدند. "آرپی جی" یکی از برادرها را گرفتیم تا تانکها را بزنم. پشت سر هم به ماشه فشار آوردم، اما هر چه کردم شلیک نشد. وقتیکه

۱ - خمینی، در دیدار با سپاه پاسداران انقلاب، ۴ اسفند ۱۳۶۰.

۲ - هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، در شوارای عالی دفاع، ۱۴ فروردین ۱۳۶۱.

۳ - "حجت الاسلام" ناطق نوری، وزیر کشور جمهوری اسلامی، در خطبه نماز جمعه، ۱۴ آبان ۱۳۶۱.

تانکها نزدیکتر آمدند دیدم که تانکهای خودی است. آنوقت فهمیدم که فرمانده عملیات، جناب امام زمان، دست مبارکش را جلو آرپی جی گرفته است. در همین وقت بود که شنیدم یکی از برادرهای اصفهانی فریاد میزد: "اخوی، برو جلو، مگر نمی بینی امام زمان معطل هستند؟"^۱

در بهار سال ۱۳۶۴ نشریه ویژه ای توسط "سازمان انتشارات دولتی سروش" در تهران منتشر شد که براساس گزارشهای روزنامه "جمهوری اسلامی" تدوین شده بود. این گزارشها مجموعه سلسله مصاحبه هائی بود که بادعای خودشان "مرتضی سرهنگی" خبرنگار این روزنامه با اسیران عراقی که در اردوگاههای جمهوری اسلامی بسر میبرند انجام داده بود، و در آنها افسران و سربازان اسیر عراقی اطلاعات دست اولی در باره نحوه اسارت خود داده بودند:

"شب حمله تانکهای ما بسوی مواضع شما بحرکت درآمدند. آن شب ماه کمی دیر ظاهر میشد، ولی وقتی طلوع کرد در نهایت حیرت و ترس دیدم ماه از مغرب بالا می آید! همه تانکهای ما در عرض چند دقیقه ناپدید و گم شد و هر چه سعی کردم بوسیله بیسیم با آنها تماس بگیرم هیچکس جواب نداد. و وحشت ما وقتی مضاعف شد که دیدیم خورشید هم از مغرب طلوع کرد! در همین حال دیدیم سربازانی از روبرو می آمدند. اینها سربار نبودند، هیولا بودند. غول بودند. غولهایی که کلاههای بزرگ بر سر داشتند و بر پیشانیهایشان "الله اکبر" نورافشانی میکرد. آنها به سمت ما آتش گشودند و جابجا تانکها را چون ورقهای کتاب مجاله و اوراق کردند. وقتی که این غولها جلو آمدند دیدیم که اینها بچه های کم سن و سال بانشاطی هستند که نوار سبزی بر پیشانی بسته اند..."^۲

"هر وقت نیروهای شما دست به حمله میزدند اوضاع جوی هم ناگهان تغییر میکرد و ابر سیاه و بادهای مهیب بما رو می آورد، بطوریکه نه میتوانستیم چیزی ببینیم و نه میتوانستیم دفاع کنیم. اما تنها باد و طوفان و شن نبود که بکمک نیروهای شما می آمد، بلکه افسران و سربازان

۱ - روزنامه کیهان، چاپ تهران، "رپرتاژ از عملیات محرم"، ۲۹ آبان ۱۳۶۱.

۲ - از نشریه "اسرار جنگ تحمیلی، بروایت اسرای عراقی"، تهیه شده توسط "انتشارات دولتی سروش"، چاپ تهران، خرداد ۱۳۶۴.

ما بمحض آنکه دست به حمله میزدند دستجمعی دچار اسهال میشدند^۱.
” دست کم چهار تن از فرماندهان ارتش صدام در اسارتگاه نیروهای
ایران به خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی گفته اند که: شبها ناگهان از
مواضعی نامعلوم و عجیب که نه دیده بانها و نه واحدهای رادار ما
میتوانستند جای آنها معلوم کنند تیرباران دقیقی بر مواضع ما صورت
میگرفت که سنگرها و افراد و تجهیزات ما را نابود میکرد^۲.”

در ” بین الملل آخوند“ همه قوانین قوانین ثابت و لایتغیر الهی
است و با تغییر شرایط زمانی و مکانی عوض نمیشود. همانطور که
استحمار شوندگان در همه جا و در هر زمان از یک قماشند،
استحمارکنندگان نیز همه جا رونوشت یکدیگرند، و نحوه تحقیق هم بی کم
و بیش شبیه است، فقط کافی است مثلاً جنگ صلیبی جای خود را به
انقلاب اسلامی بسپارد، و ”سریاز مسیح“ ” جاروکش خمینی“ شود، و سن
جرج نیز لباس صاحب الزمان بر تن کند: ” در جریان جنگ انطاکیه میان
جنگجویان مسیحی و مسلمان، در سال ۱۰۹۸، ناگهان سریازان ما
(جنگجویان صلیبی) دسته های بیشماری از سواران مسلح را سوار بر
اسبهای سفید خود دیدند که به فرماندهی سه سردار نورانی از کوهستان
سرازیر شدند. جنگجویان مسیح با تعجب از خود پرسیدند: ” این سواران
کی هستند و از کجا آمده اند؟“ و کشیشان مقدس به آنها توضیح دادند که
اینان سپاهسانی هستند که مسیح برای کمک بدانان فرستاده است، و این سه
فرمانده نورانی نیز سن جرج، سن مرکور و دمتریوس مقدس هستند^۳.”

برای فرستادن دسته جمعی کودکان و نوجوانان به میدانهای مین
گذاری شده دشمن یا به مقابل لوله های توپ او، همان تاکتیکهایی که پیش
ازین برای اعزام شوالیه ها به کشتارگاههای جنگهای صلیبی بکار میرفت
کماکان کارگشا بود. در ماههای اوج حملات ” موج های انسانی“ از جانب
جمهوری اسلامی در عملیاتی که از جانب بسیاری از مطبوعات جهان
” بزرگترین کشتار دسته جمعی کودکان در طول تاریخ“ نام گرفت، سریازان

۱- همانجا.

۲- همانجا.

۳- از یک گزارش رسمی قرن پانزدهم، نقل از کتاب Les Croisades، نوشته Cécile
Morrisson، چاپ پاریس، ۱۹۷۳، ص ۱۰۷.

عراقی و ناظران بیگانه غالباً با شگفتی در جیب یا بر گردن بسیاری از این کودکان مقتول کلیدهای طلائی رنگ کوچک میافتند. بعدها راز این کلیدها فاش شد:

”به همه نوجوانانی که برای گذشتن از میدانهای مین گذاری شده عازم جبهه هستند، کلیدهای کوچک طلائی رنگ بنام مفتاح بهشت داده میشود که چند صد هزار از آنها بسفارش دولت ایران در کارخانه های تایوان ساخته شده است. و آنها با این کلیدها میتوانند در خانه مخصوص خودشان را در بهشت بکشایند“^۱.

”به هر شوالیه گفته شده بود که او سربازی از سربازان مسیح است، و صلیبی که بر دوش خویش دارد، بعد از شهادت او تبدیل به کلیدی میشود که در بهشت را برویش میکشاید“^۲.

حتی واکنشهای ”بین الملل“ آخوند در برابر قربانیهای این جنایات خود، در هیچ شرایط مختلف زمانی و مکانی تفاوت نمیکند. وقتی که به حجت الاسلام بزرگواری از جمهوری ولایت فقیه گفته میشود که شماره شهدا به صدها هزار رسیده است، با خونسردی میگوید: ”بما میگویند شما چند هزار شهید دادید. میگوئیم دادیم که دادیم. خیلی هم برایشان خوب شد که به فیض شهادت رسیدند و با حمزه سیدالشهدا و امام حسین و ابوالفضل محشور شدند و فیض بردند. تازه از برکت آنها صنعت ما هم بالا رفت و افسردگی ما پائین آمد. پس ما یک قدرت در خاورمیانه شدیم. خواب را از چشم ریگان گرفته ایم. میتران هم دارد خواب پریشان میبیند“^۳. (تعجب مکنید اگر این بیخوابی یا پریشان خوابی ”علیاحضرت ملکه“ را شامل نمیشود، زیرا برای آخوند حدودی وجود دارد که بهرحال باید احترامش را نگاه داشت).

و چون به پدر مقدس پاپ اعظم خبر میدهند که صدها هزار سرباز مسیح در انطاکیه بشهادت رسیده اند، خودبخود عکس العمل حجت الاسلام

۱ - از هفته نامه فرانسوی Nouvel Observateur، چاپ پاریس، ۱۵ آوریل ۱۹۸۴.

۲ - Cécile Morrisson در کتاب Les Croisades، چاپ پاریس، ۱۹۷۳، ص ۱۰۶.

۳ - ”حجت الاسلام“ محمدی گیلانی رئیس دادگاههای شرع انقلاب اسلامی، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات، ۷ مهر ۱۳۶۱.

را نشان میدهد: ”وقتی که به پاپ اوربانوس دوم خبر دادند که رقم کشته شدگان جنگ صلیبی انطاکیه بسیار زیاد است، گفت: خوشا بحال این شهدا! عاقبتشان خیلی بهتر از ما است!“^۱



۱ - از کتاب Les Croisades نوشته Cécile Morrison، ص ۱۱۰.

۲

**Partners
in Crime**

در سال ۱۹۲۹، کتابی از خانم آگاتا کریستی نویسنده سرشناس رمانهای جنایی در لندن انتشار یافت بنام "شریکان جنایت". در این کتاب بازیگران بسیاری از کشورها و ملیتهای مختلف، نقش داشتند که از زمره آنها میتوان از کارگردان اصلی بنام مستر کارتر، از رندلف ویلموت سفیر آمریکا، از سناتور وستراهام آمریکائی، از کاپیتن ردکلیف انگلیسی، از ولادیروفسکی روسی، از پل دووارز فرانسوی، از سازمانهای متعدد جاسوسی، از "مرکز ستاد مسکو" و از "کاخ قرمز" نام برد.

به احترام این روشنگری شگفت‌آور، برای این فصل از کتاب حاضر عنوانی بهتر از Partners in Crime نیافتم.

یکی از آشکارترین نمونه‌های کار کشتیهای توپدار عصر حاضر، نقش تحریک آمیز و مغرضانه‌ای است که بنگاه خبرپراکنی معروف انگلستان، B.B.C. در فاجعه‌آفرینی سال ۱۳۵۷ ایفا کرد.

خود شاه، در این باره، در آخرین کتاب خویش نوشت:

"رویه بنگاه سخن پراکنی انگلستان واقعاً شگفت‌آور بود. از آغاز سال ۱۹۷۸، همه برنامه‌های فارسی این بنگاه صریحاً و علناً در دشمنی با من تنظیم میشد. گوئی دست ناپیدائی تمام این برنامه‌ها را تنظیم و رهبری میکرد"^۱.

"هم نخست وزیر و هم وزیر امور خارجه ایران، بمن متذکر شدند که این نحوه تحریک‌آمیز خبرپراکنی رادیو لندن نه تنها مردم عادی کشور، بلکه خود آخوندها را نیز بطور قاطع مطمئن کرده است که سیاست انگلستان مخالف شاه است. و این برای آخوند اهمیت بسیار دارد"^۲.

"در گزارش مذاکرات خصوصی رئیس وقت سازمان امنیت با

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۳۷.

۲ - Anthony Parsons در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۷۳.

مقامات عالی‌رتبه اطلاعاتی آمریکا در تهران، در تاریخ نهم آذر ۱۳۵۷، که بعد از انقلاب در جزو اسناد محرمانه بایگانی ساواک بدست آمده بود، تصریح شده بود که اکثریت مردم ایران در حال حاضر به بخش فارسی بی.بی.سی. گوش میکنند که سخنگوی خمینی شده است، بطوریکه تمام دستورات مربوط به اعتصابات و تظاهرات او عملاً از طریق بی.بی.سی. بدانان ابلاغ میشود.^۱

”در سال ۱۹۷۸، سازمان ”بی بی سی“ دقیقاً کار بلندگوی ملاح را انجام میداد. عملاً روزی نبود که گزارشی از بیرحمی‌ها و کشت و کشتارهای مردم بوسیله پلیس شاه از این رادیو پخش نشود. از اواخر پائیز آن سال، ”بی بی سی“ بطور مستقیم و تقریباً رسمی به پخش پیامهای خمینی پرداخت. نطقهای خمینی که در آنها مردم ایران به شورش و بلوا دعوت میشدند، بفاصله نیمساعت پس از ضبط شدن در روی نوار، و مدتی پیش از آنکه این نوارها به ایران رسیده باشد، بوسیله ”بی بی سی“ پخش میشد، و در دنبال آن آخوندها با یک اطلاعیه بیست و چهار ساعته در نقاط مورد نظر تظاهرات براه می‌انداختند... در همین موقع ”بی بی سی“ در نقش هماهنگ کننده این عملیات، به پخش شایعات متعدد در باره دیوانه شدن شاه، یا فرار او، یا توطئه قتل او می‌پرداخت. در ماه دسامبر وزیر اطلاعات ایران اعلام کرد که ”بی بی سی“ رسماً مردم ایران را به قیام علیه دولت خود دعوت میکند. در همین موقع بود که یکی از خبرنگاران انگلیسی بمناسبت پخش شایعه قتل شاه از ایران اخراج شد و نخست وزیر وقت دستور به پخش پارازیت بر روی امواج ”بی بی سی“ داد. ولی آنوقت دیگر خیلی دیر شده بود“.^۲

”۲۳ نوامبر ۱۹۷۸: امروز بی.بی.سی دعوت خمینی را برای خودداری مردم از پرداخت مالیات، دست کشیدن از کار، ترغیب افسران جوان و سربازان وظیفه به پیوستن به صفوف انقلابیون بتفصیل پخش کرد تا بگوش همه مردم ایران برسد. روش این خبرپراکنی واقعاً به حد غیرقابل

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب ایران در دو حرکت“، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۶۲.

۲ - Robert Dreyfus در Hostage to Khomeini، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۴۰.

تحملی رسیده است^۱.

انتشار اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران پس از واقعه گروگانگیری نشان داد که حتی آمریکاییها نیز از این غرض ورزی آشکار بنگاه خبرپراکنی انگلستان کاملاً آگاه بودند: "تفسیر فارسی رادیوی "بی.بی.سی" گفته رئیس جمهوری آمریکا را در مورد ایران، که متن اصلی آن از جانب چندین منبع سفارت مستقیماً شنیده شده بود، بطور اساسی تحریف کرده و کلمه "بلواکنندگان" را که رئیس جمهوری در مورد آشوبگران ایران بکار برده بود به "طبقه وازده اجتماع" ترجمه کرده است، و بطوریکه بما گزارش رسیده این اصطلاح سنوالات ناراحت کننده ای را در میان مخالفان مطرح ساخته است. بدین جهت تصمیم داریم نسخه هائی از متن واقعی سخنان رئیس جمهوری را که در آن کلمه آشوب بکار رفته و نه "تبهکاران" و "وازدگان جامعه" در میان مردم توزیع کنیم، تا مقامات دولتی و نیز رهبران مخالف دولت دریابند که رئیس جمهوری واقعاً چه گفته است"^۲.

خود سفیر وقت انگلستان، علیرغم آنکه بارها از عدم دخالت مراجع سیاسی کشورش در خبرپراکنی های بی.بی.سی سخن گفته، نتوانسته است جنبه مفرضانه و یکجانبه این خبرها را انکار کند: "مسلم است که خبرهای منتشره از جانب "بی.بی.سی" در آنروزها تحریک آمیز و مایه بروز اغتشاشات و خرابکاریها در ایران بود. بهمین جهت موضوع را به لندن گزارش دادم. ولی بمن پاسخ داده شد که دولت انگلستان نمیتواند کاری در این مورد بکند"^۳.

معهدا در جای دیگری، جناب سفیر این اظهار نظر را فراموش میکند و دوباره دم از "تفسیرهای بیطرفانه رادیوئی" میزند: "در این دو

۱ - پرویز راجی، در کتاب *In the Service of the Peacock Throne*، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۶۵.

۲ - سند محرمانه شماره ۲۲، به تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸، با امضای ویلیام سالیون سفیر ایالات متحده، گزارش به وزارت امور خارجه آمریکا. "اسناد لانه جاسوسی"، چاپ تهران، ۱۳۶۲، جلد بیست و پنجم، ص ۱۶۱.

۳ - Anthony Parsons در کتاب *The Pride and the Fall. Iran 1974-1979*، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۷۲.

سه روز یا نخست وزیر و وزیر امور خارجه جدید ایران گفتگو کردم. هر دوی آنها از تاثیر نامطلوب مطالب بخش فارسی رادیوی صدای انگلستان در روحیه توده مردم ناراضی بودند. این یک داستان قدیمی بود که من انتظار شنیدن آنرا داشتم... غیرممکن بود بتوان حتی یکنفر را در ایران متقاعد کرد که رادیو لندن صدای دولت انگلستان نیست. در این مورد کوشیدم به شاه و وزیرانش بقبولانم که بی.بی.سی سازمانی مستقل است، و آنچه بنظر ایشان تبلیغات خرابکارانه می آید در واقع تفسیرهایی بیطرفانه از جانب یک مرکز رادیویی آزاد و بی قید و بند بیش نیست. ولی این کوشش من هیچوقت به جانی نرسید... راهنمایی کردم که در مورد خبرها و تفسیرهای بی.بی.سی بهتر است به سفیر بسیار کاردان و زبردست ایران در لندن دستور داده شود که باب مذاکره را با خود "بی.بی.سی" بگشاید، زیرا این کار بیش از آنکه کار من باشد کار او است، که سعی کند روش وسایل ارتباط جمعی انگلستان منجمله "بی.بی.سی" را در مورد امور مربوط به ایران تعدیل نماید. البته به دشواری میتوان از مسئولان امور جهان سوم که با روش سنتی کنترل دولت بر وسایل ارتباط جمعی عادت دارند انتظار داشت که باور کنند در این مورد بخصوص در کشور ما کسی که پول نی زن را میپردازد، کنترلی بر نوای نی او ندارد^۱.

اظهارنظر آقای سفیر، طبعاً توسط وزارت امور خارجه ایران باطلاع سفیر ایران در لندن رسید، و او نیز مذاکرات لازم را در این باره انجام داد. ولی بهتر است نتیجه را از زبان خود او بشنوید:

"به مسئول برنامه های خبری بی.بی.سی گفتم: البته سخن پراکنی های شما و برنامه های فارسی سایر رادیوهای بیگانه سرنوشت ایران را تعیین نمیکند، اما بی.بی.سی یک تفاوت روشن با دیگران دارد، و آن این است که رادیوهای مخالف دیگر مانند پیک ایران و یمن جنوبی و نظایر آنها صادقانه خواستار سرنگونی حکومت ایران هستند، در حالیکه بی.بی.سی شما که پیوسته استقلال و بیطرفی خودش را به رخ ما میکشد، بنگاه سخن پراکنی کشوری است که با ایران پیمان اتحاد دارد، و بودجه اش مستقیماً از طرف دولت انگلستان تأمین میشود، و طول مدت برنامه های

۱ - همان کتاب، ص ۷۳.

خارجی آن نیز با مشورت وزارت امور خارجه این کشور تعیین میگردد^۱.
” طی نامه ای به مدیر عامل بی.بی.سی چنین متذکر شدم: در برنامه مصاحبه خبرنگار شما با پرزیدنت کارتر که بنام ” چشم انداز“ از تلویزیون شما پخش شد، سماجت نماینده بی.بی.سی در اینکه نه با یکبار، نه با دو بار، بلکه حداقل با سه بار سوال مشابه، فشاری آشکار وارد آورد تا به نوعی محکوم کردن ایران - و فقط و فقط کشور ایران - در زمینه حقوق بشر از زبان رئیس جمهور آمریکا دست یابد، نمودار روشنی از خصومت آشکارا و بیدلیل این رادیو نسبت به ایران است“^۲.

” نامه دیگری به ” سر چارلز کاون“ مدیر عامل بی.بی.سی فرستادم که در آن نوشته بودم: متأسفانه در پاسخ خود توضیح نداده اید که چرا برای یک رشته پرسشهای مربوط به حقوق بشر تنها و تنها کشور ایران برگزیده شده بود، و چرا از ماهیت پرسشها و سماجتی که در طرح آنها به صورتهای مختلف بکار میرفت بخوبی پیدا بود که هدف از این پرسشها لکه دار کردن تصویر ایران در ذهن میلیونها نفر تماشاگر برنامه شما است؟“^۳

همین سفیر ایران صریحاً نوشته است که هم وزیر امور خارجه انگلستان و هم مدیر عامل بنگاه سفن پراکنی بی.بی.سی به غرض ورزی این رادیو در مورد حکومت ایران، اعتراف کرده اند:

” ۱۹ اپریل ۱۹۷۸: دیوید اوئن، وزیر امور خارجه، به من اذعان کرد که نمیفهمم چرا رادیوی بی.بی.سی بیشتر علاقمند است نظریات دشمنان دولت شما را پخش کند تا نظریات خود دولت را“^۴.

” مدیر عامل بنگاه بی.بی.سی بمن گفت: انتقادهای شما از ”دموکراسیهای محتضر“ ”بچه های بی.بی.سی“ را واداشته است تا شما را کمی قلقلک بدهند“^۵.

۱ - پرویز راجی، در کتاب In the Service of the Peacock Throne، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۱۷۳.

۲ - همان کتاب، ص ۷۸.

۳ - همانجا، ص ۸۰.

۴ - همانجا، ص ۱۶۷.

۵ - همانجا، ص ۱۴۱.

البته در این باره جای تأمل است که در کشور "مادر دموکراسی"، بچه های بی.بی.سی بهمین آسانی اختیار آنرا داشته باشند که در کشوری دیگر دست به تحریک بزنند و سیاست دولت خود را در مورد آن به میل خویش دستکاری کنند، ولی بفرض آن هم که قولهای شرف جنتلمن هائی در مقام وزیر امور خارجه انگلستان و سفیر علیاحضرت ملکه در ایران و رئیس کل بنگاه سخن پراکنی بریتانیا را باور کنیم که دولت انگلستان دارای هیچ نفوذی بر بی.بی.سی نیست و بقول سفیر آن کشور "در این مورد کسی که پول نی زن را میپردازد کنترلی بر نوای نی او ندارد، در این صورت چگونه میتوانیم گزارش پر سر و صدای هفته نامه معروف و معتبر "آبزور" همین کشور انگلستان را، که حاصل بررسیهای چند ماهه گروه ویژه خبرنگاران این نشریه است و فردای روز انتشار آن مورد تایید خود سازمان بی.بی.سی نیز قرار گرفت، توجیه کنیم؟

Observer در گزارش مفصل خود که در شماره ۱۸ اوت ۱۹۸۵ این نشریه انتشار یافت، فاش کرد که سالهای متمادی است یک واحد از سرویس ضدجاسوسی انگلستان موسوم به M.I.5 بریاست ژنرالی بنام Ronnie Stonham دفتری در طبقه اول ساختمان مرکزی "بی.بی.سی" دارد که از آنجا سابقه کار همه کارکنان این مؤسسه و صلاحیت آنها را در قلقلک دادن یا قلقلک ندادن دیگران کنترل میکند و بر خط مشی کلی برنامه های بی.بی.سی نظارت دارد. روز ۱۹ اوت ۱۹۸۵، بر اثر جنجالی که انتشار این گزارش در محافل مختلف کشور و در پارلمان انگلستان برانگیخت، سازمان بی.بی.سی طی اعلامیه ای با امضای مدیرعامل خود پذیرفت که از سال ۱۹۳۷ بیعد واحد اطلاعاتی و ضدجاسوسی M.I.5 بطور ثابت بر رادیوی بی.بی.سی نظارت داشته است. روزنامه "تایمز" لندن همانروز نوشت: "نحوه کار این سرویس M.I.5 دیوان تفتیش عقاید را در اسپانیا بخاطر می آورد". ولی آقای لئون بریتان وزیر کشور انگلستان در واکنش باین اظهارنظر تایمز، با اوقات تلخی اظهار داشت: "در مسائل مربوط به امنیت ملی کسی نمیتواند مطالبه تفسیری از من بکند".

نشریات معتبر فارسی خارج از کشور، پس از انتشار این گزارش ارزیابی های جالبی در باره آن کردند، و جالب این است که حتی روزنامه های ارگان خود جمهوری اسلامی نیز، که بقول سعدی "پرورده احسان این

خاندانند“ و در فعالیتهای خبری خود دنباله روان خبرپراکنیهای چند سال پیش همین “بنگاه” بشمار میروند، ارزیابی های مشابهی انتشار داده اند، شاید برای اینکه “سخن پراکنان” عزیز بهتر دریابند که “نیش عقرب نه از ره کین است”، و این هنری نیست که در انحصار خودشان باشد.

”خوشرقصی های بخش فارسی و بین المللی رادیو بی.بی.سی را در جریان شورشها و بلواهای انقلابی چند سال پیش کشورمان بیاد دارید؟ یادتان هم هست که هر وقت از طرف دولتهای پیش از انقلاب ما یا از جانب افکار عمومی اعتراضی به دولت بسیار محترم بریتانیا میشد که آخر به چه مناسبت بی.بی.سی هر شب و هر روز دستورات “امام خمینی” را با یک تلفن آقای سلامتیمان یا دیگری در اسرع اوقات به عریبه کشتهای خیابانهای تهران و شهرستانها ابلاغ میکند، با خونسردی - رسماً یا غیررسمی - جواب میدادند: از ما کاری بر نمی آید. بنگاه سخن پراکنی ما مستقل است و دولت انگلستان با همه علاقه ای که به پایان خونریزی و بلوا در ایران دارد متأسفانه نمیتواند نفوذی بر نحوه اجرا و محتوای برنامه های بی.بی.سی بگذارد... و ما ساده لوح ها هم گاهی باور میکردیم.

منت خدای را عز و جل، که بالاخره هفت سال پس از بدبخت شدن ما و از دست رفتن مملکتمان، گوشه ای از اسرار بی.بی.سی فاش شد، و معلوم گردید که نفوذ دولت فخیمه در بنگاه مستقل سخن پراکنی انگلستان آنقدرها هم که سعی میکردند به ما فلک زدگان جهان سومی ثابت کنند اندک نبوده است. بدین ترتیب که پته دوستان سخن پراکن ما در قضیه افشای رابطه “ام-آی-۵” (اداره ضدجاسوسی و امنیت داخلی انگلستان) با بی.بی.سی بر آب افتاد و فاش شد که چهار دهه تمام است “ام-آی-۵” در استخدام و اخراج و ترقی و تنزل شغلی کارکنان بنگاه سخن پراکنی کذائی مشارکت پنهان داشته است و دارد. هفته نامه آبرور چندی پیش فاش ساخت که بی.بی.سی از جنگ جهانی دوم تا امروز یک دفتر مخصوص برای ارتباط با “ام-آی-۵” دارد که در اتاق شماره ۱۰۵ مقر این بنگاه سخن پراکنی در “بوش هاوس” لندن مستقر است، و بر در این اتاق نوشته اند: “مدیریت وظایف ویژه”. در حال حاضر سرتیپ “رنی ستونهام” افسر بازنشسته ارتش ریاست این دفتر را دارد که وظیفه اصلیش “مراقبت دائمی سیاسی در مورد کارکنان بی.بی.سی است”. این کارکنان

مدام در معرض بررسی و آزمایش تعایلات سیاسی شان قرار دارند و اگر "نامطلوب" تشخیص داده شوند یا نتایج آزمایشات در باره آنها راضی کننده نباشد مراتب به آنان ابلاغ میشود. این جریان "محرمانه" است و کسی حق اعتراض یا شکایت از آنها ندارد. این راز، بخاطر پی جوئی و اصرار چند تن از کارمندان بنگاه مآلوف که قربانی نظر منفی "ام-آی-۵" شده بودند فاش شد و به مطبوعات کشید.

گزارش افشاگرانه آبرور هنگامی چاپ شد که خانم مارگارت تاچر تعطیلات خود را در اتریش میگذرانید، ولی لئون بریتان وزیر کشور که مسئول "ام-آی-۵" هم هست، نقش این اداره را در بی.بی.سی تأیید کرد. بسیاری از مسئولان بلندپایه پیشین بی.بی.سی پس از شنیدن این خبر گفتند که از وجود چنین سرویسی در تشکیلاتشان خبر نداشته اند و بسیار "دچار شگفتی شده اند". بهر حال چند روزی بیشتر نگذشت که خانم نخست وزیر از تعطیلات بازگشت و وزیر کشور را که دسته گل به آب داده بود عوض کرد.

این جنبه از آنجا به بیرون افتادن راز بی.بی.سی از پرده علاقمند شدم که یادم آمد چند تنی از هموطنان بسیار روشنفکر ما در بی.بی.سی بعنوان گرداننده و نویسنده و مجری برنامه های فارسی زبان آن به کار شرافتمدانه اشتغال دارند، و هفت سال پیش ما مفاد دقیق اعلامیه ها و دستورات "بسوزانید، بکشید، نابود کنید" خمینی را از زبان آنها در شبهای هول و هراس تهران میشنیدیم، بلافاصله فکر کردم که نکند "ام-آی-۵"... ولی به من چه مربوط است که رابطه دوستان روشنفکرمان را با دیگر هموطنان مقیم لندن و تهران و جاهای دیگر شکر آب کنم؟ شاید هم چه آنوقت که جارچی خمینی بودند و چه حالا که لی لی به لالی مجاهدین و دیگر حزب الهی های نسل جدید انقلابیون میگذارند، این کار را دور از چشم مسئولان اتاق ۱۰۵ و در ساعاتی که تیمسار "ستونهایم" و کارمندانش رفته اند ناهار بخورند انجام میدهند^۱.

"روزنامه های چاپ تهران که تماما از وزارت ارشاد تغذیه میشوند، گزارشهای نیشدار و متحدالشکلی در باره روابط بی.بی.سی و وزارت خارجه

۱ - نقل از هفته نامه ایران و جهان، چاپ پاریس، اول مهر ۱۳۶۴.

و سازمان امنیت خارجی انگلستان منتشر ساختند که در آنها با استفاده از گزارش آبرور تصریح شده است که گزارشها و مطالب مربوط به تحولات بین المللی که شامل اطلاعات حساس محرمانه است روزانه از سوی وزارت خارجه در اختیار سرویس رادیونی خارجی بی.بی.سی قرار میگیرد. علاوه بر این گزارشهای سفیران بریتانیا از کشورهای محل خدمت خود و تحلیل اطلاعات محرمانه جمع آوری شده توسط سازمان امنیت خارجی و مرکز اطلاعاتی مخابراتی این کشور بخشی از محموله روزانه وزارت خارجه به بی.بی.سی را تشکیل میدهد. این محموله هر روزه به ساختمان "بوش هاوس" مرکز سرویس بی.بی.سی ارسال میشود و آنگاه در جلسات روزانه مسئولان واحدهای مختلف این سرویس در پشت درهای بسته مورد بررسی قرار میگیرد^۱.

بد نیست تذکر داده شود که حتی پیش از "افشاگری" پر سر و صدای نشریه "آبرور" در باره سازمان خبرپراکنی بی.بی.سی، افشاگری جالب دیگری در همین زمینه توسط "دانشجویان خط امام" با چاپ اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران پس از ماجرای گروگانگیری، در سلسله انتشارات "اسناد لانه جاسوسی" صورت گرفته بود. در این افشاگری متن سندی چاپ شده است که بموجب آن سفیر آمریکا در تهران، در باره تبادل نظری که با شاه و با سفیر بریتانیا در ایران در باره امکان پخش برنامه های خاصی از بخش فارسی رادیوی انگلستان داشته است چنین گزارش داده است:

" طی ملاقات رسمی با شاه در ۱۷ اکتبر، سولارز نماینده کنگره از او پرسید که در اوضاع فعلی چه کمکی از دست ایالات متحده برمی آید؟ شاه گفت بهترین خدمتی که آمریکا و دیگر دِمکراسی ها میتوانند بکنند این است که برای ایرانیان روشن کنند که واقعا مفهوم دِمکراسی چیست؟ و آیا آنچه امروز بدین عنوان بدانان توصیف میشود برآستی دِمکراسی است؟ با دستیاران خودم در باره راههای ممکن برای اجرای این پیشنهاد مشورت کردم. معلوم شد که آژانس جهانی ارتباطات ایالات متحده نیز مشغول بررسی همین امر و طرق گوناگون اجرای آن است، و نتیجه کلی که

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۸ شهریور ۱۳۶۴.

گرفته شده این است که احتمالاً بی.بی.سی بهترین وسیله برای اینکار خواهد بود. این پیشنهاد را با اطلاع سفیر بریتانیا در تهران رسانیدم. وی موافقت اصولی خود را با آن اظهار داشت، ولی گفت که چون قبلاً گفته است قادر به کنترل بی.بی.سی و دخالتی در مطالب آن نیست، باید از گذاردن این اثر در اذهان که وی میتواند چنین کاری را بکند و زمینه پخش برنامه های مورد نظر را فراهم سازد اجتناب ورزید، و بهتر است در این مورد راههای دیگری پیدا کنیم“.

برای آگاهی کلی خوانندگانی که از تاریخچه سازمان B.B.C. اطلاع دقیق ندارند، یادآوری میکنم که بنگاه British Broadcasting Corporation در سال ۱۹۳۱ تأسیس شد و در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان مهمترین ابزار تبلیغاتی این کشور در صحنه بین المللی و در مستعمرات بریتانیا، گسترش فوق العاده یافت، بطوریکه آنرا “اهرم وزارت خارجه انگلستان” نامیدند. برنامه فارسی بی.بی.سی (که از سال ۱۹۴۱ آغاز شد) نقش مهمی در بحران شهریور ۱۳۲۰ ایران و تبلیغات خصمانه علیه رضاشاه ایفا کرد، تقریباً درست همان نقشی که در سال ۱۳۵۷ همین بنگاه در مورد محمد رضاشاه ایفاگر آن شد. در این باره سر ریچر بولارد سفیر کبیر وقت انگلستان در ایران نوشت: “ما توانستیم با آغاز پخش برنامه های فارسی از بی.بی.سی لندن از رادیوی دهلی، در سال ۱۹۴۱، تا حد زیادی بر این مشکل فائق آئیم و با مطرح کردن و پاسخ گفتن به بسیاری از سئوالات مربوط به رضاشاه ذهن مردم را نسبت به حقایق روشن کنیم. ولی رضاشاه این برنامه ها را که رضایت خاطر فراوانی نزد ایرانیان بوجود می آورد، تحریک مردم به مخالفت با خود و مختل کردن روال حکومت تلقی میکرد و خشمگین میشد“.

حتی پیش از افشاگریهای اخیر در مورد وابستگی این دستگاه به دولت انگلستان، این راز بر بسیار کسان پوشیده نبود که مدیر عامل

۱ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند “خیلی محرمانه”، شماره رمز ۱۰۱۷۰، مورخ ۸ اکتبر ۱۹۷۸، از ویلیام سالیون سفیر ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن. پی.ت.ت. رونوشت برای سفارت آمریکا در لندن. جلد بیست و پنجم اسناد، ۱۳۶۲، ص ۲۰ و ۲۱.

این سازمان توسط نخست وزیر بریتانیان انتخاب میشود، و میتواند توسط خود او تعویض شود، چنانکه در جریان جنگ "فلکلند" در سال ۱۹۸۲، مدیر عامل وقت این بنگاه مورد خشم خانم تاچر قرار گرفت و جای خود را به مدیر عامل فعلی آن "استوارت یانگ" داد. شورای مدیریت بی.بی.سی نیز که مرکب از دوازده نفر است توسط نخست وزیر تعیین میشود.

* * *

اگر پای این بسیج خبری همه جانبه و این جنگ روانی حساب شده امپراتوری خبر در کار نبود، درک این معما میتوانست دشوار باشد که چرا در سال ۱۳۵۷، یعنی درست در همان سال ۱۹۷۸ که برای آینده روابط ایران و کنسرسیوم بین المللی نفت، و بطور کلی برای آینده کارتل نفتی در مواجهه با برنامه های نفتی خطرناک ایران سالی سرنوشت ساز بود، میبایست در میان همه کشورهای رو به توسعه جهان کشور ایران؛ و در میان همه سران این کشورها، شاه ایران آماج اولویت دار وسیعترین حملات تبلیغاتی و روانی بعد از جنگ جهانی دوم انتخاب شده باشند؟ و چرا میبایست همه قدرت "کشتیهای توپدار" عصر جدید بکار گرفته شده باشد تا از شاه خونخوارترین زمامدار دنیای حاضر، و از رژیم ایران مخوفترین رژیم دیکتاتوری کنونی، از اجتماع ایران فاسدترین جامعه جهان، و از ملت ایران محرومترین ملت دنیا ساخته شود، و بخصوص کوشش شود که نه تنها چنین تصویری تصویر ایران در صحنه بین المللی باشد، بلکه به همت یک "ستون پنجم" فعال، عینا در ذهن تعداد هر چه بیشتری از خود ایرانیان نیز جا بگیرد.

"در بستر این تبلیغات مسموم جهانی، حتی واژه ها و استعارات ویژه ای برای تصویر دنیائی که میخواستند از شاه ایران بدست افکار عمومی جهان بدهند وضع شده بود. در تحقق این توطئه ها کوشش میشد تا از محمد رضا شاه پهلوی یک دیکتاتور مطلق العنان ساخته شود. بنابراین وقتیکه صحبت از ساواک در میان بود آنرا پلیس مخفی شاه نام میگذاشتند، و ارتش شاهنشاهی ایران، شرکت ملی نفت ایران، دولت و حتی دانشگاههای ایران را ارتش شاه، شرکت نفت شاه، دولت شاه،

دانشگاههای شاه نام میبردند^۱.

هنگامیکه آقای جیمی کارتر پرچم جنگ صلیبی حقوق بشر را علیه ایران بر دوش گرفت، ۳۵ کشور دیکتاتوری از میان کشورهایی که با رژیمهای مطلقه اداره میشدند، چه در آمریکای لاتین، چه در افریقا و چه در آسیا، حکومتهایی داشتند که یا آشکارا بدست سازمان "سیا" روی کار آمده بودند و یا تحت حمایت همه جانبه آمریکا قرار داشتند، و در همه آنها اختناق و فشار بسیار بیشتر از ایران بود، و "ساواک" های هرکدام پرونده هائی بسیار سیاه تر از پرونده ساواک ایران داشتند. با اینهمه درست در همان موقع، بجز سازمانهایی مانند "کا.گ.ب" و "سیا" و "اینتلجنس سرویس" و "موساد"، تنها نام سازمان ساواک ایران بود که به لطف "امپراتوری خبر" برای صدها میلیون مردم جهان نامی شناخته شده بود، در حالیکه حتی مردم کشورهایی چون فرانسه یا آلمان یا ایتالیا که بدین خوبی با نام ساواک آشنائی داشتند، غالباً نام سازمانهای امنیتی کشورهای خودشان را نمیدانستند. در این مورد حقیقت به اصطلاح معروف پارسی آنقدر شور بود که خان هم فهمیده بود: "میان همه سازمانهای امنیتی جهان، دستگاههای روابط جمعی جهان غرب در اواسط دهه ۱۹۷۰ از ساواک ایران دیو مهبی ساخته بودند، و گزارشهای دائمی مربوط به عملیات این سازمان بصورت یکی از دل مشغولیهای اساسی جمعیت ها و سازمانهای هوادار حقوق بشر در اروپا و آمریکا در آمده بود"^۲.

ولی ظاهراً آن "خان" دیگر، در کاخ سفید واشنگتن با همه این شوری هنوز هم متوجه نشده بود که این سازمان ساواک از روز بنیانگذاری خود با همکاری بسیار نزدیک آمریکا، و بر اساس شیوه های معمول در آمریکا و نحت نظر مستشاران آمریکائی ایجاد شده بود، که بعداً کارشناسان متعددی از سازمان اسرائیلی "موساد" نیز بدانها افزوده شدند، و با اینهمه تا بدان وقت نه تنها از جانب آمریکا اعتراضی به آن نشده بود، بلکه نخستین رئیس این سازمان نیز به گرمی مورد پذیرائی پرزیدنت کندی

۱ - نقل از کتاب "توفان در ۵۷"، نوشته سیاوش بشیری، چاپ پاریس، ۱۳۶۴، ص ۴۶۹.

۲ - Anthony Parsons سفیر پیشین انگلستان در ایران، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۳۳.

قرار گرفته بود.

”سازمانهای مشابه سازمان امنیت ایران در همه کشورهای جهان وجود دارند که وظیفه آنها پاسداری از امنیت داخلی و خارجی در هر کشور است. بعنوان مثال میتوان از KGB در اتحاد شوروی، CIA و FBI در آمریکا، اینتلیجنس سرویس و اسکاتلندیارد و ”ام-آی-۵“ در بریتانیا، SDECE و DGSE در فرانسه، MOSSAD در اسرائیل نام برد. چه دلیل داشت که ما با فعالیت های تروریستی در کشور خودمان مبارزه نکنیم، ولی مثلاً ایتالیائیها این حق را در مورد بریگادهای سرخ و آلمانها در مورد ”بادرماینهوف“ داشته باشند؟ چرا کسی تعجب نکرد وقتیکه در یکروز معین و در یک موقع واحد، شش تروریست زندانی در آلمان فدرال ”خودکشی“ کردند، و هیچکس هم نپرسید که آنها سلاح های خودکشی را در زندانهای خویش چگونه بدست آورده بودند؟“^۱

”مطالب واقعا عجیب و غریبی در مورد سازمان ساواک ایران، درست همزمان با آغاز عملیات تروریستی یعنی همان موقع که این سازمان آماج حملات وسیع بین المللی قرار گرفت گفته شد. مثلاً اینکه میلیونها نفر از ایرانیان برای آن سازمان کار میکرده اند. باید پرسید این میلیونها نفر کارمند ساواک که حیات آنها به حکومت وابسته بود، هنگامیکه این حکومت در معرض مخاطره ای بدین اهمیت قرار گرفت، کجا بودند؟“^۲

در سفر رسمی شاه و شهبانو به ”زلاندنو“ در سال ۱۳۵۳، گروهی از دانشجویان این کشور، طبق معمول، در خیابانهای ولینگتن علیه آنها به تظاهرات پرداخته بودند. از چند تن از آنان پرسیدم: شما خودتان هیچوقت در ایران بوده اید؟ گفتند: نه، ولی خبر داریم چه جنایتهائی در آنجا توسط ساواک انجام میگیرد. گفتم: ولی آیا این را هم به همین دقت خبر دارید که در مملکتی بنام اندونزی که اتفاقاً از نظر جغرافیائی خیلی به کشور شما نزدیکتر است، بجای یک سازمان امنیتی چهار سازمان امنیتی وجود دارد؟ و در همین کشور، تنها در یکسال اول بعد

۱ - The Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۱۷۶.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۵۲.

از کودتای ۱۹۶۵، در یکی از بزرگترین قتل‌عام‌های قرن بیستم بیشتر از یک میلیون نفر بدست دولت کودتا کشته شده‌اند که قتل نیم میلیون نفرشان مورد تأیید رسمی خود دولت اندونزی قرار گرفته است، و هم‌اکنون بیش از سیصد هزار نفر در این کشور در زندان‌های سیاسی بسر می‌برند؟ با تعجب گفتند: چطور چنین چیزی ممکن است؟ اگر اینطور بود حتما ما اخبارش را خوانده بودیم. گفتم: ولی لزومی ندارد که چنین اخباری به اطلاع شما برسد، زیرا همان مراکز خبری که گزارش‌های سازمان‌های حقوق بشر را در مورد ایران بسیار غلیظتر از آنچه هست به آگاهی شما می‌رسانند، ضرورتی در این نمی‌بینند که گزارش‌های مربوط به اندونزی را نیز، حتی به صورت بسیار ملایمتری از آنچه اعلام شده به آگاهیتان برسانند، و تا وقتی هم که چهارده شرکت چندملیتی که از فردای کودتا اختیار کائوچوک و توتون و نیشکر و غله و قلع و نیکل و بوکسیت و نفت این کشور را در دست گرفته‌اند در جای خویش باشند و خطری منافعتشان را تهدید نکند، چنین ضرورتی احساس نخواهد شد و بسیج خبری نیز علیه دولت آن انجام نخواهد گرفت، همانطور که در کنگو، تا وقتیکه برای بیست و هفت شرکت یک ملیتی یا چندملیتی اروپائی و آمریکائی در راه بهره‌گیری از معادن الماس و مس و قلع و کوبالت و دیگر منابع فراوان زیرزمینی و روی زمینی آن در برپاشنه کنونی خود بگردد، نه تنها بسیجی از این قبیل صورت نمی‌گیرد، بلکه در صورت لزوم برای حفظ دولت آن در برابر شورشیان، چتر باز هم در آنجا پیاده می‌شود، ولو اینکه طبق آمار مراکز رسمی خود جهان غرب تاکنون هشتصد هزار نفر در این کشور بدست دولت خودشان بقتل رسیده باشند. اشکال کار ایران در این است که منافع کارتل نفتی در آنجا بهمین اندازه محفوظ نمانده است، و بیشتر از آن اینکه خطرات محسوستری نیز در آینده از جانب همین کشور کارتل را تهدید می‌کند. اگر این اشکال در کار نبود، مطمئناً امروز شما نه از جنایتهای ساواک شاه خبر داشتید، و نه از دیکتاتوری خوفناک خود او نگران بودید.

در گزارش سالانه ۱۹۷۸ سازمان عفو بین‌المللی که درست در گرماگرم حوادث پائیز ۱۳۵۷ ایران انتشار یافت، و در گزارش‌های اختصاصی همین سازمان در باره وضع جهانی شکنجه و زندانیان سیاسی و

اختناق که در همان سال و سال بعد از آن منتشر شد، ایران در سلسله مراتب کشورهای متجاوز به حقوق بشر (که کشورهایمانند آمریکا، فرانسه، انگلستان، آلمان، بریتانیا، اسرائیل و غیره نیز در آن جای خود را داشتند) از ۱۱۷ کشور مورد بررسی، حتی مقام بیستم یا سی‌ام و یا احتمالاً مقام چهارم را هم نداشت. و با این وجود، همین کشور به همت کارگردانان بسیج روانی، صدرنشین این فهرست قلمداد شد، همچنانکه شاه ایران نیز به لطف همین وسائل ارتباط جمعی در صدر فهرست "دیکتاتورهای خونخوار" جهان قرار گرفت.

و این همان شاهی بود که بعداً تقریباً کلیه کارگردانان و دست اندرکاران بین‌المللی فاجعه ایران، در خاطرات متعددی که در این باره منتشر کردند، و تقریباً همه کتابها و گزارش‌های دیگری که توسط استادان و پژوهشگران مختلف غرب و شرق در همین مورد بچاپ رسیدند، سقوط او را بیش از هر چیز معلول آن دانستند که وی حتی به قیمت از دست دادن تخت و تاج خویش حاضر نشد دستور تیراندازی بروی آشوبگران و کشتن افراد ملت خودش را بدهد.

شاید بهترین گواهی را در این باره بتوان از زبان خود آقای رئیس‌جمهوری شنید که آغازگر اصلی فاجعه و مسئول شماره یک همه عواقب آن بود:

"امروز رادیوی تهران با شادمانی خبر داد که "بزرگترین خونخوار قرن مرده است". با شنیدن این خبر، کارتر به من گفت: "شاید مرگ شاه بتواند راهی برای شکستن بن‌بست گروگانها باز کند، و سرانجام موفق شویم به تلاش تازه‌ای برای حل این مسئله دست بزنیم". سپس در حالیکه خاطرات گذشته‌اش را از شاه و سرنوشت او مرور میکرد، گفت: "فکرش را بکن! از روزی که من برای اولین بار شاه را در سال ۱۹۷۷ دیدم، تنها در عرض سه سال چه بر سرش آمد؟ از اوج قدرت بزیر افتاد، تاج و تخت و مملکتش را از دست داد، و بالاخره نیز در غربت جان سپرد". سپس افزود: "... ولی هیچوقت حاضر نشد برای حفظ سلطنتش از قدرتی که داشت

۱- ترجمه متن گزارشهای سازمان عفو بین‌المللی و نظریه کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد در باره اندونزی و شیلی، در همین کتاب نقل شده است.

استفاده کند و مردمش را بکشد“^۱.

”شگفت این است که مردی که بارها متهم به اعمال روشهای خشونت‌آمیز علیه مخالفان سیاسی خود شده بود، در موقع بالا گرفتن بلوا حاضر نشد به نیروهای مسلح خود دستور تیراندازی بروی مردم را بدهد. وقتی هم که نارضایتی‌ها اوج گرفت، فرمان داد که سربازان به شلیک تیرهای هوایی اکتفا کنند. در نتیجه بدنبال هر تظاهری توده‌های شرکت‌کنندگان در تظاهرات، با اطمینان اینکه ارتش به سوی آنها شلیک نمی‌کند جرئت زیادتری پیدا می‌کردند“^۲.

”امروز بعضی‌ها به من سرزنش می‌کنند که چرا با اعمال قدرت و شدت، مقررات حکومت نظامی را بدقت اجرا نکردم و امنیت را بهر قیمت که باشد به کشور بازنگرداندم. مسلماً این کار ممکن بود، ولی به چه قیمت؟... امروز به من گفته می‌شود که یقیناً اجرای این تصمیم بمراتب کمتر از دوران خونین هرج و مرج کنونی تلفات دربرمیداشت. پاسخ من این است که یک پادشاه حق ندارد تاج و تخت خود را بقیمت ریختن خون هم میهنانش حفظ کند. یک دیکتاتور می‌تواند حکومت را بنام مرامی که مدافع آن است با خونریزی نگاه دارد، اما پادشاه یک دیکتاتور نیست. دیکتاتور تنها است و فقط به خودش میانمیشد، ولی یک پادشاه تاج و تخت را از دیگری به ارث برده است و باید به آیندگان تحویل دهد“^۳.

”شاه بمن گفت: ”یک راه حل نظامی برای حل مشکل کنونی کشور من راه حل واقعی نیست، زیرا یک دیکتاتور می‌تواند با کشتن گروهی از افراد ملت خودش مقام خویش را حفظ کند، ولی یک پادشاه چنین حتی را ندارد“^۴.

۱ - Hamilton Jordan مشاور ویژه کاخ سفید در زمان پرزیدنت کارتر، در کتاب Crisis, the last Year of the Carter Presidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۳۱۴.

۲ - Pierre Salinger در کتاب America Held Hostage، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۳۷.

۳ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۶۴.

۴ - Anthony Parsons، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۱۴۷.

دو گواهی دیگر را نیز از جانب دو تن از بلندپایگان کشور دیگری که چندان دوست بیغرضی برای شاه نبود، بشنوید:

”آنچه در آشوب و هرج و مرج عجیب دوران انقلاب ایران بچشم میخورد، و اعتبار معنوی شاه را بسیار زیادتز می‌کند، این است که باوجود حوادث ناگوار، و علیرغم تلقین‌هایی که پیوسته بدو میشد، وی واقعا هرگز لوله تفنگ نیروهای مسلح زیر فرمان خود را بسوی ملتش نشانه نگرفت، و با وجدانی کاملا بیدار در برابر وسوسه دیگران ایستادگی کرد، و در حالیکه این نیروها میتوانستند در باره حفظ او عاملی تعیین کننده باشند، بهیچ قیمتی حاضر به ریختن خون هموطنانش نشد“^۱.

”شاه نمیخواست آدم بکشد. بارها بمقامات نظامی خود دستور داده بود که بروی مردم تیراندازی نکنند. خود او همیشه میگفت باید راه حل سیاسی پیدا کرد. اگر شاه موضعی مشابه دیکتاتورهای آمریکای لاتین پیش گرفته بود، بی تردید میتوانست بماند و سلطنتش را حفظ کند. ولی او نمیخواست بدین راه برود“^۲.

اما از نظر طراحهای ”بسیج تبلیغاتی و روانی ضدشاه“، کافی نبود که از شاه فقط یک ”خونخوار قرن“ ساخته شود. برای تکمیل برنامه، لازم بود از وی یک ”شکنجه گر قرن“ نیز ساخته شود... و چنین هم شد:

”خانم زلی بلانش نویسنده سرشناس بدیدنم آمد. وقتیکه در باره کتاب تازه اش صحبت شد، گفت: هر وقت در جمع دوستانم حرفی از کتاب جدید من در باره ایران بمیان می‌آید، اولین چیزی که از من میپرسند این است که چرا از رژیمی صحبت میکنی که شاه آن آدمها را به صندلی الکتریکی میندود و زنده زنده کباب میکنند؟“^۳

”جون بائر خواننده آمریکائی، طی مصاحبه‌ای در یکی از

۱ - Peter Temple-Morris نماینده حزب محافظه کار در مجلس انگلستان، و دبیر کل اتحادیه بین‌المجالس در کنفرانس علمی لندن در باره مسائل خاورمیانه، ۱۶ ژوئیه ۱۹۸۵.

۲ - Anthony Parsons، سفیر انگلستان در ایران، در مصاحبه با هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۴ تیر ۱۳۶۳.

۳ - پرویز راجی، در کتاب ”خاطرات آخرین سفیر شاه در لندن“ In the Service of the Shah's last Ambassador to London، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۵۸.

برنامه های شبانه تلویزیون بی.بی.سی گفت که شاه عادت دارد با چشم خودش کشتار زنان و کودکان را در ایران تماشا کند.^۱

”امشب (۱۳ نوامبر ۱۹۷۸) تلویزیون بی.بی.سی با یکنفر ایرانی که ادعا داشت از کارمندان عالیرتبه وزارت دربار ایران است (و بعدا معلوم شد کارمند کوچکی بیش نیست) مصاحبه کرد. وی شاه را فاسد و ”قصاب“، و مسئول همه کشتارها خواند. گوینده تلویزیون از او پرسید: ”چه توجیهی برای صفت قصاب دارید؟ جواب داد: برای اینکه روز جمعه سیاه خود شاه بود که از هلیکوپترش بروی تظاهرکنندگان آتش گشود“.^۲

”تصاویر متعددی از قطع اعضاء بدن و شوک الکتریکی مخالفین در روزنامه های تایمز لندن و واشینگتن پست و بسیاری از نشریات معتبر دیگر غرب منتشر شد. گروههای دست چپی و رادیکال متعددی در آمریکا و اروپا فعالیت خود را بر این هدف متمرکز ساختند که رژیم شاه را هر چه بیشتر به افکار عمومی جهانیان یک رژیم وحشی و خونخوار معرفی کنند. تلویزیون BBC و تلویزیون CBS برنامه های مفصلی را به جنایتهای ساواک در ایران و خارج از ایران اختصاص دادند. بنیاد ”لیویاسو“ در ایتالیا، انستیتوی مطالعات پلیسی در واشینگتن، انستیتوی ”ترانس ناشنال“ در آمستردام، سازمان بین المللی سوسیالیست در اروپا، کمیته ”آمریکن فرنڈز سرویس“ در آمریکا، ”کنگره توده ای مدیترانه“ مورد حمایت لیبی، انجمن بین المللی قضاات دمکرات، همه و همه در یک موقع و با یک برنامه واحد دست بکار مبارزه مشابهی شدند که تا آن هنگام کمتر سابقه داشت“.^۳

و این درست در همان هنگامی بود که در داخله خود ایران نیز ”رونوشت مطابق اصل“ همین مطالب نوشته میشد:

”رژیم سفاک حکومت نظامی بوسیله مأموران خود در موارد متعدد زنها را در خیابانها لخت کرده و لباس آنها را از تنشان خارج میکند، و زندهای مسلمان به این ترتیب دستخوش ایذاء و تجاوز جانوران

۱ - همان کتاب، ص ۱۳۴.

۲ همان کتاب، ص ۲۵۹.

۳ - Robert Dreyfus در کتاب Hostage to Khomeini، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۱ و ۲۲.

وحشی قرار میگیرند^۱.

”درست در همان نخستین روزهای بهار آزادی، که ”جانیان و شکنجه‌گران“ ساواک را در حالیکه در سراپای خود آنها آثار شکنجه نمودار بود بر صحنه تلویزیون می‌آوردند، اسداله مبشری مسلمان و مترجم نهج البلاغه و اولین وزیر دادگستری دولت انقلابی، هر شب به منبر تلویزیون میرفت و از جنایات دوران طاغوت سخن میراند. و شبی از این شبها که سخت گرم بود، به عنوان وزیر دادگستری و با حفظ کامل ”شرافت قضائی“ خود با آب و تاب تعریف کرد که ساواکی‌ها عادت داشتند هر شب با سری بریده به خانه بروند و بر سر سفره سر بریده یک انقلابی را کنار کاسه ماست و خیار بگذارند، و اگر یک شب چنین نمیشد، بچه ساواکی گریه سر میداد و از پدر میپرسید: ”بابا، پس سر بریده کو؟“ و شما انتظار دارید مش باقر ساکن سه راه آذری وقتی که از زبان وزیر دادگستری وصف چنین صحرای کربلایی را میشنود، چاقوی آشپزخانه اش را بردارد و سراغ همسایه اش که باغبان سابق ساواک بوده است نرود و سرش را گوش تا گوش نبرد و کنار کاسه ماست و خیارش نگذارد؟“^۲

بدین ترتیب، هم ”بی.بی.سی“ و هم بسیاری دیگر از وسائل خبری جهان غرب، در این مورد درست پا در جای پای پیش کسوتان پنجاه سال پیش خود گذاشتند که در فردای جنگ اول جهانی، خیلی بیفرضانه و شرافتمندانه، در مورد نوحاستگان صحنه سیاست، نوشته بودند: ”چه دوران وحشتناکی است! آسیائی‌های ختنه شده، که دشمنان سوگند خورده مسیحیت هستند همه جا دستهای خون‌آلودشان را برای خفه کردن ما دراز کرده اند. قتل عام مسیحیان بدست ”اسحاق نیدربلوم“ جهود که اسم خودش را لنین گذاشته است، حتی چنگیزخان مغول را به شرم وامیدارد. در مجارستان نیز، نوچه همین لنین که جهود دیگری بنام ”کوهن“ است و حالا اسمش را بلاکوهن گذاشته، همراه با یک باند تروریست دزد و

۱ - علی اصغر حاج سیدجوادی، از هفته نامه ایران پست، چاپ لندن، ۲۲ دی ۱۳۵۷.

۲ - ایرج هاشمی زاده، در مقاله ”اول در خانه خود را جارو کنید“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ خرداد ۱۳۶۴.

آدمکش سرتاسر مملکتش را زیر پا میگذارد تا دهقانان مجار را زنده زنده به سیخ های کبابی بکشد که در داخل صدها کامیون نصب کرده اند. و این جهود لعنتی در همان حال که این بدبختها را کباب میکند، خودش در داخل اتومبیلهای مجللی که از کاخهای سلطنتی سابق دزدیده شده، صبح تا شب مشغول ازاله بکارت از دخترهای بیگناه مسیحی است. دستیار او بنام "شموئیل" نیز شصت کشیش را در یک پناهگاه زیرزمینی بدست خودش سر بریده است، و تازه بعد از بریدن سر آنها، دستور داده است شکمهایشان را پاره کنند و بدنهای خونآلودشان را قطعه قطعه نمایند. بیست کشیش در برابر کلیساهایشان به صلیب کشیده شده اند. و حالا، طبق گزارشهای بسیار موثقی که به ما رسیده، قرار است تمامی این صحنه های وحشتناک، عیناً به همین صورت، در مونیخ تکرار شوند^۱.

* * *

برنامه های "آماده سازی" طبعاً به این عملیات "روانی" محدود نمیشد، رشته های متعدد و آزموده دیگر نیز داشت که یکی از آنها کارگردانی سازمانهای مختلف دانشجویان چپگرا، و فدراسیونها و کنفدراسیونهای بزرگ و کوچک بود که افرادشان غالباً دانشجویانی احساساتی و با حسن نیت و "انقلابی" بودند، ولی آنهایی که سر نخ این سازمانها را در دست داشتند منظمأ به "ستاد کمونیسم یونیون چک" حساب پس میدادند و از دست و دل بازی آن رضایت داشتند. با توجه به آنچه در تاریخ بیست و پنجساله روابط ایران با امپراتوری جهانی نفت گذشته بود، و بخصوص آنچه خود شاه در نطقها و نوشته ها و مصاحبه هایش در باره سیاست نفتی ایران برای سالهای بعد از پایان دوره اول امتیاز کنسرسیونوم، یعنی برای سالهای ۱۹۷۸ بعد اعلام داشته بود، سال ۱۹۷۸ طبعاً میبایست سال اوج گیری مبارزه تبلیغاتی و روانی علیه او در گسترده ترین سطح بین المللی باشد. خود شاه این موضوع را بعداً بصورتی آشکار و بی ابهام مطرح کرد: "از سال ۱۹۷۳، بعد از تحریم نفتی و تصمیم من به افزایش جهانی بهای نفت، تحریکاتی که قبلاً آغاز شده بود مقیاس

۱ - نقل از روزنامه Münchener Beobachter، چاپ مونیخ، ۴ اکتبر ۱۹۱۹.

بسیار گسترده تری یافت. از آن پس، مخالفت با من پیوسته بالاتر گرفت و سرانجام منجر به تشکیل اتحاد نامقدس کنسرسیون بین المللی نفت - که کارگردان اصلی بود - یا محافل خاصی در انگلستان و آمریکا، و سازمان های بین المللی خبری، و محافل مرتجع مذهبی ایران، و نیروهای کمونیستی شد که از مدتی پیش در برخی از سازمانهای ایرانی رخنه کرده بودند. در آغاز باور نمی کردم که این ترکیب نیروها نمایانگر توطئه سازمان یافته ای علیه من باشد که در آن هر بخشی ایفای نقش خاص و حساب شده خودش را بعهدہ دارد. ولی روشن بود که هر کدام از این عوامل دلیل خاص خودشان را برای ساقط کردن من داشتند. وقتی که در سال ۱۹۷۸ کنسرسیون بین المللی نفت از امضای قرارداد تازه ای برای خرید نفت ایران سر باز زد، دریافتم که این عمل - یا این خودداری از عمل - فوق العاده معنی دار است، زیرا یقین بود که آنها کم یا بیش از حوادثی که برای اواخر همان سال در ایران در شرف تکوین بود اطلاع داشتند^۱.

در مصاحبه ای که در ژوئن ۱۹۷۷، بین ادوارد سابلیه روزنامه نگار و مفسر سرشناس فرانسوی با شاه صورت گرفت و متن کامل آن در ۳۰ خرداد ۱۳۵۶ در روزنامه های اطلاعات و کیهان بچاپ رسید، شاه در پاسخ سنوال وی که "در پس حملاتی که بطور مداوم علیه شما و کشورتان انجام میگیرد چه حقیقتی نهفته است؟" اظهار داشت: "این حملات در سال ۱۹۵۸ با مسئله نفت شروع شد، یعنی از هنگامیکه ما سعی کردیم سیاست پنجاه پنجاه را که با کنسرسیون نفتی داشتیم با "ماته نی" رئیس شرکت نفت ایتالیا تغییر دهیم و آنرا بصورت ۷۵٪ بهره برای ما و ۲۵٪ برای طرف مقابل درآوریم. در آن هنگام بود که نخستین موج تبلیغاتی علیه کشور ما آغاز شد، و با آنکه "ماته نی" اندکی بعد بطور مرموزی کشته شد، این حملات همچنان ادامه یافت. در سال ۱۳۵۲ که ما اختیار تمامی ذخایر هیدروکربور خودمان را در دست گرفتیم این حملات که مدتی فروکش کرده بود دوباره به اوج شدت خود رسید"^۲.

در باره همین "موج نخستین" که آغازگر بسیج خبری و

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۷۹.

۲ - در مصاحبه با ادوارد سابلیه، تهران، ۲۷ خرداد ۱۳۵۶.

تبلیغاتی گسترده بعدی بود، یکی از مسئولان طراز اول مسائل نفتی ایران - که بعداً نخستین رئیس سازمان اوپک نیز شد - چنین توضیح داده است:

”هاوارد پیچ یکی از مدیران شرکت نفتی نیوجرسی در نیویورک از من خواهش کرد از جانب این شرکت با اطلاع هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران برسانم که دخالت دادن ماته‌ئی در کار نفت ایران بصلاح این کشور نیست، و اگر بدین تذکر ترتیب اثر ندهید ما برابر نفتی را که تاکنون در بازار ایتالیا عرضه میکرده ایم از حجم تولید نفت ایران خواهیم کاست. من این مطلب را به هیئت مدیره گزارش دادم و سپس بعرض شاه رسید، ولی ایشان نظر دادند که شرکت ملی نفت ایران مطلقاً نباید باین گونه تهدیدها ترتیب اثر دهد، و بدین ترتیب قرارداد با شرکت ایتالیائی آجیپ در گرماگرم مخالفت‌های شدید شرکت‌های بزرگ نفتی بامضا رسید“^۱.

”بمحض آنکه ایران حاکمیت مطلق بر ثروتهای زیرزمینی خود را بدست آورد، بعضی از وسائل ارتباط جمعی دنیای غرب مبارزه بی‌امانی را علیه من و کشورم آغاز کردند و مرا پادشاهی مستبد خواندند، و از همان وقت فعالیت‌های ضدایرانی سازمان‌های باصطلاح دانشجویی در خارج از کشور تشویق شد. این مبارزه تبلیغاتی در سال ۱۳۵۴ باوج خود رسید، و از آنموقع این وسایل ارتباط جمعی مرا عامل شماره یک تخریب اقتصاد غرب و برهم زدن توازن اقتصادی تمام دنیا معرفی کردند“^۲.

”حملات شدید تبلیغاتی علیه ما سالها پیش با مسئله نفت شروع شد. تا پیش از این جریان سابقه نداشت که حتی یک دانشجوی ایرانی در خارج از ایران علیه دولت خودش دست به تظاهرات بزند. وسائل ارتباط جمعی آمریکا و اروپا نیز به ایران حمله نمی‌کردند... وقتیکه ما علیرغم همه اینها سیاست خودمان را ادامه دادیم این حملات نیز به اوج خشونت رسید و

۱ - فواد روحانی، در کتاب ”صنعت نفت ایران، بیست سال پس از ملی شدن“، چاپ تهران، ۱۳۵۰.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۸۵.

تقریباً تبدیل به کینه و دشمنی شد، زیرا مسئله اساسی این بود که چگونه یک کشور کوچک آسیائی جرئت میکند پیشنهادهائی را ارائه دهد که با منافع اختصاصی بعضی بزرگترها مغایرت دارد. و البته منظورم از این "بزرگترها" کارتل‌های عظیم نفتی است. این جز دید استعماری چه میتواند باشد؟ پس از پایان جنگ جهانی دوم بنظر میرسید که دوران استعمار بپایان رسیده است. ولی برخلاف این انتظار، استعمار به دو صورت مختلف عرض اندام کرد: یکی استعمار سرخ که استعماری آشکارا بود، و دیگری استعمار اقتصادی سرمایه داریهای بزرگ که میکوشید خودش را پنهان نگاه دارد، ولی هدفش فقط این بود که به چپاول کشورهای بیدفاع ادامه دهد^۱.

این "استعمار اقتصادی" چپاولگر را که میکوشید تا خودش را پنهان نگاه دارد، خود شاه که با آن آشنائی کامل داشت - و متأسفانه در سال ۱۳۵۷ آشنائی باز هم کاملتری با آن پیدا کرد - چنین معرفی کرده بود:

"از آغاز تا پایان، تاریخ امپراتوری نفت با دسیسه‌ها و توطئه‌ها و بحرانهای سیاسی و اقتصادی و ترورها و کشتارها و کودتاها و حتی انقلابهای خونین همراه بوده است. امپراتوری نفت در چهره واقعی خود پیوسته یکی از غیرانسانی‌ترین امپراتوریهای جهان نو بوده که در آن همه اصول اخلاقی و اجتماعی در راه تأمین منافع هرچه زیادت‌تر، از هر راه که باشد، زیر پا گذاشته شده است. بیعدالتیها، محرومیتها، حق‌کشی‌ها و توهین‌هایی که به کشور خود ما از همین بابت وارد آمد یکی از جلوه‌های شوم همین واقعیت بود"^۲.

"امپراتوری عظیم نفت یکی از غیرانسانی‌ترین حکومت‌هایی است که تاریخ جهان بخود دیده است. حکومتی که نه کمترین اصول اخلاقی بر آن حاکم است و نه کوچکترین ملاحظات اجتماعی و انسانی. تحمیلات و تقلبات و سوء استفاده‌های ناجوانمردانه کارتل‌های نفتی جهان هیچوقت حد و حصری نداشته است، زیرا این جهان‌خواران از انصاف و مروت و انسانیت بکلی بیگانه اند"^۳.

۱ - مصاحبه با ادوارد سابلیه، نماینده رادیو تلویزیون فرانسه، ۲۴ خرداد ۱۳۵۶.

۲ - بسوی تمدن بزرگ، چاپ تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۹۱.

۳ - پاسخ به تاریخ، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۷۹.

”حقیقت مسلم این است که شرکتهای نفتی سر همه ما کلاه میگذارند، و با تبانی با یکدیگر حقوق ما را میدزدند“^۱.

ولی علیرغم آنچه ممکن است تصور شود، انگیزه اساسی این جنگ وسیع سیاسی و روانی علیه ایران و شاه افزایش بهای نفت نبود، زیرا که کارتل نفت نه تنها از این بابت زیانی نبرد بلکه درست در همان سال اول افزایش بهای نفت بالاترین رقم درآمد خالص را در تاریخ خود بدست آورد، و این مردم مصرف کننده نفت و بنزین در سراسر جهان بودند که این سود بیسابقه را به کارتل پرداختند. آنچه بعکس مورد نارضایتی شدید کارتل بود، و محرک اصلی آن در تلاش برای براندازی رژیم شاه شد، این نظر اعلام شده شاه بود که ایران در نظر دارد پس از پایان دوره بیست و پنج ساله خود با کنسرسیوم نفت، خودش راسا و مستقلا کار تولید و تصفیه و توزیع و فروش نفت و فرآورده های آنرا ”از چاه تا پمپ بنزین“ بر عهده گیرد و واسطه ها را در این میان کنار بگذارد، و این امری بود که مطلقا برای کارتل نفت، که اساس موجودیت و قدرتش درست بر همین انحصار توزیع و فروش نهاده شده بود قابل قبول نبود، بخصوص با این پیش بینی مسلم که در صورت توفیق ایران در این راه، دیگر کشورهای تولید کننده نفت نیز دیر یا زود بهمین راه خواهند رفت.

منطق مشابهی، در سال ۱۹۸۴ اعلام جنگ ایالات متحده را با سازمان یونسکو و خروج این کشور را از آن سازمان باعث شد، زیرا که یونسکو نیز با کوشش در راه شکستن سروری جهانی ”امپراتوری خبر“ و تلاش در راه تأمین استقلال خبری بیشتر برای جهان سوم، خشم امپراتوری مقتدر خبر را که از نظر غرب عامل جدائی ناپذیر سلطه سیاسی و اقتصادی جهانی او است برانگیخته بود، و در این باره در فصل مربوط به جهان خبر توضیح بیشتر خواهم داد.

با اتکاء به پیشرفتهای و پیروزیهای پیاپی ایران در فعالیتهای مستقل نفتی، و اهمیت روزافزون شرکت ملی نفت ایران، شاه بیش از پیش با کارتل نفت به ستیزه جوئی و مبارزه طلبی پرداخت، و در مورد روابط آینده ایران

۱ - در مصاحبه با نمایندگان رسانه های گروهی انگلستان، لندن، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۲.

و کنسرسیوم مفرورانه اعلام کرد:

”وقت آن رسیده است که ایران روابط خود را با کنسرسیوم نفت بصورتی اصولی مورد بررسی و تجدیدنظر قرار دهد، زیرا همه ارقام نشان میدهد که در روابط بیست و پنج ساله گذشته با کنسرسیوم و بطور کلی در روابط پنجاه ساله گذشته با دولت انگلستان منافع نفتی ایران بهیچوجه حفظ نشده است. اکنون که با پایان گرفتن دوره بیست و پنج ساله اول قرارداد کنسرسیوم این سازمان از امضای قرارداد عادلانه تازه ای سر باز میزنند، و ایران نیز رأساً قادر به توزیع و فروش نفت خود هست، ما باید خود اقدام کنیم که نفت ایران در بازارهای بین المللی به بهترین شرایط بفروش برسد و درآمد حاصله از آن طبق نیازهای مملکت بهر طریق مصلحت باشد به مصرف برسد، زیرا زمان استقلال اقتصادی ایران خواه ناخواه فرا رسیده است“^۱.

”ایران قصد دارد در کلیه فعالیتهای نفتی، از استخراج نفت خام تا توزیع فرآورده های تصفیه شده نفتی در سراسر جهان شرکت داشته باشد. بطور کلی ما میتوانیم در همه سطوح تولید نفت خام خود، از جمله در امر توزیع آن دخالت داشته باشیم. البته این امر شامل صنایع پتروشیمی نیز هست. بدین ترتیب ما خواهیم توانست رابطه مستقیمی بین تولید کننده و مصرف کننده برقرار کنیم و واسطه ها را کنار بگذاریم“^۲.

”مناسبات ما با شرکتهای نفتی در آینده از نوع مناسبات جدید خواهد بود که باید بین شرکتهای آزاد وجود داشته باشد. ما سعی میکنیم در امر کشتیرانی و حتی در عملیات توزیع نفت در کشورهای دیگر شرکت کنیم، و در برخی موارد حتی در توزیع و فروش مواد نفتی تا حد پمپ بنزین شرکت داشته باشیم“^۳.

”خاطرم هست سفیر یکی از کشورهایانی که در ایران منافع مهم نفتی داشت روزی بمن گفت: جای تأسف برای ایران این است که هیچوقت مستعمره نبوده است، زیرا اگر مستعمره بود توانسته بود زیربنای لازم را

۱ - از سرمقاله Kayhan International، چاپ تهران، شهریور ۱۳۵۷. نقل از کتاب ”گروگان خمینی“ نوشته رابرت دریفوس، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۳۵.

۲ - در مصاحبه با نمایندگان رسانه های گروهی انگلستان، لندن، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۲.

۳ - در کنفرانس مطبوعاتی و رادیو تلویزیون بین المللی، کاخ نیاوران، ۲۴ ژانویه ۱۹۷۱.

برای خودش بسازد، و حالا این راه حل کاملاً منطقی را بپذیرد که یک سوم عایدات نفت را خود شما (یعنی ایران) ببرید، یک سوم را شرکتهای نفتی، و یک سوم را هم ما (یعنی ممالکی که شرکتهای نفتی متعلق به آنها هستند). این طرز فکر دیروز این آقایان بود، ولی اگر امروز هم بخواهند با همین منطق روی نظریات خودشان پافشاری کنند و بایسن تصور باشند که کارتل هستند و وزنه سنگین ممالک صنعتی دنیا یعنی امپریالیسم کهن و استعمار نو پشت سر آنها است و تاریخ خود بخود تکرار میشود، ناچارم باین آقایان اخطار کنم که در اشتباهند.^۱

”از آن پس شرکت ملی نفت ایران مستقیماً به احداث پالایشگاههای نفت در افریقا و آسیا پرداخت و با شرکت نفت بریتانیا در بهره برداری از نفت و گاز دریای شمال شریک شد، و حق مشارکت در اکتشافات منابع نفتی آبهای گروئنلند را به اتفاق شرکتهای بریتانیایی و آمریکایی و نیروی کسب کرد. قرار بود پنج کشتی نفتکش غول پیکر که سفارش ساختن آنها را به کارخانه های کشتی سازی ژاپن داده بودیم از سال ۱۹۷۸ سالانه یک فروند به ایران تحویل داده شوند. بدیهی است هیچیک از این ها برای شرکتهای بزرگ نفتی خوشایند نبود.“^۲

”ما در عملیات اکتشافی منابع نفتی دریای شمال با شرکت بریتیش پترولیوم مشارکت میکنیم، و امیدواریم در آینده در این منطقه به نفت برسیم.“^۳

دو گزارش جالب از دو گردهمایی محرمانه کارگردانان برجسته نفتی، یکی در ژنو و دیگری در لندن، ریشه اصلی این ”جنگ مرگ و زندگی“ کارتل نفت را با شاه مشخص میکند:

”در ژانویه سال ۱۹۷۲، در کنفرانس نفتی ژنو که با شرکت نمایندگان اوپک و شرکتهای بزرگ نفتی تشکیل شد، موضوع سهام شدن کشورهای نفتخیز در امر توزیع مطرح شد، ولی کلیه این شرکتها این نظر را رد کردند. در توجیه این مخالفت سر دیوید برن مدیر عامل شرکت نفتی

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص. ۹۰.

۲ - همانجا.

۳ - در مصاحبه با خبرنگاران و نمایندگان مطبوعات و تلویزیونهای انگلستان، لندن، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۲.

شل، در جلسه خصوصی اظهار داشت: "حتی اگر همه کشورهای نفتخیز نفت خودشان را ملی کنند، باز بهتر از آن است که ما در امر توزیع با آنها شریک شویم، زیرا در چنین صورتی آنها به اسرار بازرگانی ما دست خواهند یافت، و این برای ما غیرقابل قبول است. آنها از این راه بازارهای ما را خواهند شناخت و خواهند فهمید که ما در هر بازار چه مبلغ میفروشیم و درآمد واقعی پالایشگاهها و صنایع پتروشیمی شرکتهای نفتی چقدر است، در صورتیکه ما نمیخواهیم این کشورها هیچوقت به بازارهای نفت راه یابند."

"در نوامبر سال ۱۹۷۵، شرکت نفت انگلستان (بریتیش پترولیوم) شرکتهای بزرگ نفتی دیگر را برای مذاکرات محرمانه به لندن دعوت کرد. اهمیت این مذاکرات چهار روزه که در پشت درهای بسته صورت گرفت در حدی بود که نخست وزیر انگلستان شخصاً در جلسات این کنفرانس شرکت جست. موضوع بحث پایان دادن به بلندپروازیهای ایران در مورد ایجاد سیاست مستقل نفتی و جلوگیری از اثربخشی این سیاست در سایر کشورهای نفتخیز بود. شرکت ملی نفت ایران تا آن موقع با همکاری کشورهای مصرف کننده نفت، در سه کشور جهان مستقلاً پالایشگاههای نفت تأسیس کرده بود و مشغول ایجاد آنها در پنج کشور دیگر بود. این اقدامی بود که کارتل بزرگ نفتی مطلقاً با آن موافقت نداشت.

در کنفرانس ماه نوامبر ۱۹۷۵ لندن، این مسائل همراه با قصد ایران در بیرون کشیدن میلیاردها دلار سپرده های ایران از بانکهای انگلستان مورد بحث قرار گرفت، و این اقدام ضربه وحشتناکی برای اقتصاد این کشور تشخیص داده شد. ضمناً این موضوع مطرح گردید که در سال ۱۹۷۷ میباید قرارداد کنسرسیوم بین المللی نفت با ایران تمدید شود، در حالیکه شاه اعلام کرده که قصد دارد دیگر قرارداد را بصورت قبلی آن تجدید نکند و اختیار حوزه نفتی را که در اختیار کنسرسیوم بود خود ایران بدست گیرد.

راهی که در این مذاکرات در نظر گرفته شد - و فقط بعدها، آنهم بطور جسته و گریخته فاش شد - این بود که اگر شاه تن به موافقت با مواد پیشنهادی شرکتهای نفتی برای تمدید قرارداد ندهد، او را از طریق فشار وادار به پذیرفتن این نظریات کنند. و بلافاصله پس از پایان این کنفرانس بود که موج اعتراضات کنفدراسیون های دانشجویان ایرانی خارج از کشور از بابت سلب آزادیهای فردی در ایران و وجود زندانیان سیاسی خطاب به

سازمان عفو بین‌المللی و دفاتر کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد بالا گرفت و تومارهای پرطول و عرض در این زمینه تهیه شد، و روزنامه‌های بزرگ آمریکا و اروپا با دریافت حق آگهی‌های کلان از شرکت‌های نفتی به درج این اعتراضات پرداختند، و در همان حال بازار تظاهرات ضدشاه در کشورهای مختلف گرم شد.

لازم به تذکر است که تصمیم کنفرانس نوامبر ۱۹۷۵ لندن، چند ماه بعد از نطق شاه اتخاذ شد که وی در آن گفته بود: شرکت‌های بزرگ نفتی باید منابع نفت کشورهای خاورمیانه را به صاحبان اصلی آنها واگذارند و خودشان در جستجوی منابع درآمد دیگری باشند، زیرا ما از این پس در کلیه فعالیت‌های مربوط به نفت خود، از استخراج تا توزیع و تصفیه و فروش آنها در کلیه سطوح دخالت خواهیم داشت و رابطه مستقیم میان تولیدکننده و مصرف‌کننده برقرار خواهیم کرد.

گزارشگر دیگری، در کتابی که چند سال پیش از او به چندین زبان انتشار یافت، در باره نقش شرکت‌های نفتی در همین زمینه، چنین نوشته است: "شرکت‌های عظیم نفتی مربوط به خانواده راکفلر که ۱/۸ تمام ذخائر نفتی جهان و ۱/۴ تمام صنایع نفتی جهان را در کنترل خود دارند، در سال ۱۹۵۷ بموجب سند محرمانه‌ای، که برای پرزیدنت آیزنهاور فرستادند از او خواستند که ایالات متحده در برخی از کشورها که در آنها منافع اقتصادی آمریکا، بخصوص منافع نفتی آن، از راه نهضت‌های استقلال طلبانه ملی بخطر میافتد و وضع موجود در آنها (Statu quo) که در جهت منافع سرمایه‌های غربی است مورد تهدید قرار میگیرد، دخالت مستقیم نظامی کند. متن این سند بعداً فاش شد و در کنگره نیز مورد بحث قرار گرفت".^۱

در فوریه ۱۹۷۴، هنگام بررسی اسناد مربوط به وضع شرکت‌های چندملیتی در کمیته فرعی سنای آمریکا، گزارش مخصوصی فاش شد که مربوط به شرکت‌های بزرگ نفتی در ارتباط آنها با "قانون ضدانحصار" بود. در این گزارش که توسط "فدرال تری‌دکمیشن" آمریکا تهیه شده بود، گفته شده

۱ - Denis Rancourt در کتاب *CIA, les services secrets américains*، چاپ پاریس، ۱۹۷۸، ص ۲۰۰.

بود که هفت شرکت بزرگ نفتی که پنج تا از آنها آمریکائی هستند در سال ۱۹۲۸ تراست نفتی را بوجود آورده و با تعیین "یک منطقه قرمز" در اطراف مناطق نفتخیز خاورمیانه بر روی نقشه، بین خود متعهد شده‌اند که نگذارند هیچ فرد یا شرکت خارجی در داخل این منطقه مبادرت به استخراج نفت کند، یا پالایشگاه بوجود بیاورد، یا استفاده دیگری از نفت بکند، مگر اینکه قبلاً رضایت آنها را جلب کرده باشد (و انریکو ماته‌ئی بعدها بهای عدم رعایت همین تعهد را به قیمت جان خود پرداخت).

بدین ترتیب این شرکتهای هفتگانه آشکارا مشمول مقررات "قانون ضدتراست" آمریکا میشدند، ولی همان وقت وزارت دفاع آمریکا تأکید کرد که تعقیب جزائی این شرکتها از طرف دادگستری آمریکا به مصالح دفاعی آمریکا زیان میرساند. دادستان کل فدرال، "مک گرن رای" با این نظر مخالفت کرد، ولی هری ترومن رئیس جمهوری وقت طی نامه‌ای از وی خواست که بنا باقتضای مصالح عالییه سیاسی و دفاعی آمریکا از این تعقیب صرفنظر شود، و همینطور هم شد.

در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور، پس از ملی شدن نفت ایران، وی از پنج شرکت آمریکائی عضو کارتل نفتی خواست که با دولت ایران برای بهره برداری از نفت این کشور وارد مذاکره شوند. ولی این شرکتها بخاطر مخالفت شرکت نفت انگلستان (B.P.) از این کار خودداری کردند. تشکیل کنسرسیوم بهره برداری از نفت ایران نیز با قانون ضدتراست آمریکا مغایرت داشت، ولی پرزیدنت آیزنهاور براساس اختیار ویژه رئیس جمهوری با اینکار موافقت کرد، و با توصیه او دادستان کل آمریکا طی نامه‌ای اطلاع داد که چون قصد این شرکتها خدمت به منافع ایالات متحده آمریکا است تشکیل کنسرسیومی از جانب آنها برای بهره برداری از نفت ایران مغایر با قانون ضدتراست تلقی نمیشود. در نتیجه بین آنها موافقت شد که هشت شرکت عضو کنسرسیوم مرکب از شرکتهای آمریکائی، انگلیسی، هلندی و فرانسوی، نفت استخراج شده را به نسبتهای ذیل بفروشند: ۴۰٪ شرکت نفت انگلستان، ۴۰٪ شرکتهای پنجگانه آمریکائی، ۱۴٪ شرکت هلندی رویال داچ شل، ۶٪ شرکت فرانسوی اراپ.

ولی در همان هنگام که قرارداد نفت بین ایران و کنسرسیوم بامضاء رسید، قرارداد خصوصی دیگری نیز بین شرکتهای هشتگانه امضاء شد که

دولت ایران از آن اطلاعی نداشت، و فقط در سال ۱۹۷۴ بر اثر انتشار اسناد کمیته فرعی مجلس سنای آمریکا در مورد شرکتهای چندملیتی (که قبلاً بدان اشاره شد) این قرارداد افشا شد. بموجب این قرارداد پنهانی که "میزان نفت مورد موافقت" نامیده شده بود (و به نام مخفف A.P.Q. خوانده میشد)، این شرکتها با یکدیگر توافق کرده بودند که اگر یکی از شرکاء، با توجه به وضع جهانی بازار نفت، مقتضی ببیند یا ناگزیر شود در مدت یک یا چند سال کمتر از نسبت مذکور در قرارداد رسمی کنسرسیوم نفت دریافت کند، شرکای دیگر نیز بهمان نسبت از میزان دریافتی خود بکاهند تا توازن بازار جهانی در ارتباط با تولیدات نفتی سایر کشورها محفوظ بماند. بدین ترتیب مقدار نفتی که در ایران برای فروش به کنسرسیوم تولید میشد براساس حداقل احتیاج یکی از شرکای این کنسرسیوم تعیین میشد و نه بر مبنای احتیاج ایران به درآمدهای نفتی خود. دولت ایران از این قرارداد محرمانه اطلاع نداشت، ولی همواره احساس میکرد که کنسرسیوم نسبت به افزایش درآمد ایران از محل فروش نفت بی اعتناست و ازین بابت پیوسته شکایت داشت، تا وقتی که افشای قرارداد محرمانه در سال ۱۹۷۴ از طرف کمیته فرعی سنای آمریکا علت واقعی را روشن کرد. در آن موقع بود که شاه هم شخصاً و هم توسط رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران، اعلام داشت که پس از پایان دوره اول قرارداد کنسرسیوم، شرکت ملی نفت ایران کلیه امور مربوط به صنایع نفت خود را رأساً اداره خواهد کرد.

در همانوقت شاه برای افزایش استخراج نفت ایران فشار آورد و بالاخره با یک افزایش ۸٪ موافقت شد، در حالی که همانوقت ایران بطور خصوصی اطلاع یافته بود که شرکتهای آمریکائی عضو کنسرسیوم درخواست دولت سعودی را برای افزایشی بیش ازین مقدار، پذیرفته و اجرا کرده اند. چندی بعد شرکتهای نفت آمریکائی شرکت فرانسوی "اراب" را که خواهان قبول افزایش بیشتر بود متهم کردند که اسرار بازرگانی کنسرسیوم را برای دولت ایران فاش کرده است، ولی صحبت این اتهام هیچوقت مسلم نشد، زیرا خیلی زود موضوع "درز گرفته شد"^۱.

۱ - Anthony Sampson در کتاب "The Seven Sisters. The Great Oil Companies and the World They Made" چاپ نیویورک، ۱۹۷۵.

در ماههای مه، ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۸۵، تلویزیون فرانسه برنامه مستند و بسیار جالبی را بنام "تاریخ پنهانی نفت"، در دوازده فصل و جمعاً بمدت ۱۲ ساعت برای میلیونها بیننده خود نشان داد که در تهیه مطالب آن با دهها نفر از نخست وزیران و ویزران و بلندپایگان سیاسی و اقتصادی و روسا و کارگردانان و کارشناسان شرکتهای بزرگ نفتی و آگاهان بین المللی دیگر مصاحبه شده و صدها سند مورد بررسی قرار گرفته بود. این برنامه تاریخ باورنکردنی یکصد سال جنگ و انقلاب و کودتا و ترور و توطئه و ظهور و سقوط حکومتها و رژیمها بود و آنها تنها قسمت محدودی از این واقعیتها، که امکان فیلم برداری و پخش آنها در یک تلویزیون رسمی و دولتی کشوری غربی وجود داشت -.

کاش این سریال استثنائی میتوانست در کلاسهای درس دبیرستانها یا دانشگاههای کشورهای متعددی از جهان سوم نیز نمایش داده شود، تا برای فرزندان این کشورها روشن شود که روزنامه نگار و پژوهشگر برجسته آمریکای لاتین، "ادواردو گالتانو" در وصفی که در باره نقش نفت در قاره خودش در کتاب معروفش بنام "رگهای باز آمریکای لاتین" آورده، تا چه اندازه واقع بین بوده است:

"نفت مهمترین ثروت "انحصاری شده" در تمام سیستم جهان سرمایه داری است. در هیچیک از رشته های دیگر صنعتی و اقتصادی جهان غرب، قدرتهائی نیرومندتر از شرکتهای بزرگ نفتی در زمینه سیاسی و در سطح جهانی، نمیتوان یافت. "خواهران نفتی" بطور جاری پادشاه و رئیس جمهوری می آورند و میبرند، توطئه های پشت پرده یا کودتاهای آشکار و یا انقلابهای خونین ترتیب می دهند، همیشه تعداد کافی سیاستمدار و ژنرال و روشنفکر و جیمزبانند در انبار ذخیره خود دارند، و طبق دلخواه و مصالح خود، در همه قاره های جهان تصمیم به صلح یا جنگ میگیرند و این تصمیم را به همه زبانهای جهان توجیه میکنند، زیرا روابط خبری جهان به همه زبانهای روی زمین عملاً در اختیار آنها است. Standard Oil Company نیوجرسی، سلطان بی تاج و تخت جهان سرمایه داری است و Royal Dutch Shell ولیعهد و شریک او. کشتیهای این سلاطین در تمام بیست و چهار ساعت سرتاسر دریاهای جهان را زیر پا

میگذارند تا خون سیاه را در رگهای جهان بگردش درآورند، اما همه حاصل این گردش را روانه گاو صندوقهای "هفت خواهر" می کنند. این هفت خواهر، در همه جا در قیمتها دستکاری می کنند تا مالیات کمتری پردازند و در عوض پول بیشتری بگیرند، و صاحبان اصلی نفت را هرچه بیشتر از این دستگاه دور نگاهدارند. برای این کشورها، نفت که دیگران را به ثروت و قدرت و به سروری رسانیده است، چیزی جز غارت سازمان یافته، ابزار بندگی سیاسی، عامل دائمی بحران و تشنج، وسیله انحطاط اجتماعی و نیروی محرک ترورها و کودتاها و انقلابها و جنگها نبوده است. تاریخ نفتی همه این کشورها تاریخی لعنت شده است."

در سالهای اخیر تحلیلگران مختلفی در مورد نقش اساسی نفت در آفریدن فاجعه ایران بررسیهای جالبی کرده اند. نمونه ای از این بررسیها را در کتاب "راهی که با نیتهای خوب هموار شد" چنین میتوان یافت:

"نقش قاطع ایران در رویارویی با شرکتهای بزرگ نفتی خشم بسیاری از محافل سیاسی و اقتصادی آمریکا را برانگیخته بود. جیمز شلزینگر و بعد از او دانلد رادرفیلد وزیران دفاع، ویلیام سایمن وزیر خزانه داری، و عده ای دیگر از بلندپایگان آمریکا بکرات مسئله ارتباط بهای جنگ افزارهایی را که ایران خواهان خرید آنها بود با سیاست نفتی ایران خاطر نشان ساختند. اشلزینگر در نظر داشت سهم هزینه های مربوط به پژوهش و توسعه هواپیماهای "اف ۱۴" را در مورد ایران افزایش دهد، ویلیام سایمن خواستار برقراری محدودیتهای سنگین و حتی قطع فروش مواد غذایی به ایران شد، تا بدینوسیله آمریکا بتواند فشار بیشتری بر این کشور اعمال کند".^۱

"شلزینگر با عصبانیت اعلام کرد: ما ایرانیها را مجبور خواهیم کرد تا دینار آخر خریدهای تسلیحاتی خود را نقدا و بهمان قیمت که ما تعیین میکنیم پردازند، همانطور که آنها در مورد نفت خودشان با ما عمل میکنند".^۲

۱ - Barry Rubin در کتاب *Paved with Good Intentions. The American Experience and Iran*، چاپ آکسفرد، ۱۹۸۱، ص ۱۵۴.

۲ - همانجا.

در همان زمان روزنامه نیویورک تایمز (که ارتباط نزدیک با محافل نفت دارد) نیز برداشت مشابهی را ارائه کرد: "اکنون زمان آن رسیده است که به ایران هشدار داده شود در صورت لزوم آمریکا و متحدان آن از راههای مختلف منجمله اعمال فشارهای بازرگانی و ممانعت از انتقال تکنولوژی مورد نیاز این کشور و از طرق متعدد دیگر سیاست نفتی ایران را تلافی خواهند کرد. ضمناً آمریکا خواهد توانست با فرستادن نیروهای نظامی ویژه بدین منطقه کمک موثری به تفهیم این هشدار بکند".^۱ ولی برای کمک به تفهیم این هشدار، هشدارهای مستقیم تری نیز، نه یکبار و نه دو بار، داده شد:

"... من این را بصراحت تذکر میدهم، هر چند که اخیراً بارها بمن هشدار داده شده است که از قدرت توطئه گری سلاطین نفت برحذر باشم".^۲ "در سال ۱۹۷۶ بمن خبر رسید که دو تن از شخصیت‌های مهم نفتی آمریکا گفته اند: زیاد نباید نگران باشیم، منتها تا دو سال دیگر کار شاه تمام است".^۳

"آرزوی من این بود که آینده ملت ایران آینده ای پرافتخار و سعادت‌مند باشد. آینده ای فراخور تاریخ چند هزار ساله این کشوری که همواره یکی از معماران اصلی تمدن جهان بوده است. آرزو داشتم نسلهای آینده ملت با سربلندی و غرور، و در مقام والائی که شایسته آنان بود، نقش و مسئولیت خود را در جامعه جهانی ایفا کنند. در تمام مدت سلطنتم فقط بخاطر این آرمان زیستم و کوشیدم، تا اینکه آنرا در شرف تحقق یافتم. برای نیل بدین هدف بزرگ به سختی کوشیدم، با دشواریهای بسیار مبارزه کردم و با توطئه‌ها و تحریکات فراوان رویارو شدم. با شرکتهای بزرگ و مقتدر خارجی و با کارتهای چندملیتی ستیزه کردم، در حالیکه بسیاری از دوستان و مشاورانم مرا از چنین ستیزی برحذر میداشتند، و در باره قدرن توطئه گری امپراتوری نفت بمن هشدار میدادند".^۴

۱ - New York Times، ۲۳ ژوئن ۱۹۷۴.

۲ - محمد رضاشاه پهلوی، در کنفرانس مطبوعاتی، تهران، ۸ بهمن ۱۳۴۹.

۳ - The Shah's Story. An Autobiography، لندن، ۱۹۸۰، ص ۱۵۰.

۴ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۴۴ و ۲۴۷.

با توجه به این هشدارهای پی در پی امپراتوری نفت، و پاسخهای ستیزه جویانه شاه، جای شگفتی نبود اگر آقای شالتکس نخستین مدیر عامل کنسرسیوم نفت ایران (که بعداً جای خود را به برلین مدیر عامل آمریکائی داد) در گرماگرم مبارزات سرنوشت ساز شاه با امپراتوری نفت، بگوید: "شاه دارد تخت طاووس را به دهانه آتشفشان میبرد"^۱.

... و در راه بردن تخت طاووس بدهانه آتشفشان، همه کارها بصورتی حساب شده و شسته و رفته انجام گرفت:

"در آغاز سال ۱۳۵۷ ناگهان عملیات تروریستی خاتمه یافت، و من همانوقت دریافتم که طرح تازه ای در حال تکوین است. در این موقع بود که گروهی سیاستمداران قدیمی که تا آنوقت مهر سکوت بر لب زده بودند بروی صحنه ظاهر شدند. نخستین کارگردانان این بازی جدید سیاستمداران ثروتمندی بودند که در پرتو همان رژیمی که آنها شدیداً محکوم میکردند به مال و مکننت فراوان رسیده بودند، و از حمایتها و ارتباطهای زیادی در کشورهای غربی برخوردار بودند. اینها یکباره هیاهو و عوام فریبی خود را با این شعار آغاز کردند که باید در ایران یک دموکراسی پارلمانی برقرار شود... مسلماً من هم با یک دموکراسی واقعی که در عین حال به استقلال و تمامیت ایران صدمه ای وارد نسازد مخالفتی نداشتم، ولی مایل نبودم به قیمت یک شبه دموکراسی، عوام فریبی و سیاست بازی بر ایران حاکم شود. از آن پس تبلیغات مداوم و هیاهوی "آزادیخواهانه" این افراد روز بروز گسترش یافت، و هر قدر بیشتر من در راه آزادسازی تشکیلات گام مینهادم و در جهت تأمین خواسته های آنان تصمیمات تازه ای میگرفتم، بر نابسامانی اوضاع افزوده میشد، زیرا اینها هر اقدامی را در این زمینه تعبیر به ضعف میکردند... و چون کار به درازا کشید و این مشتاقان کسب قدرت بمقصد خود نرسیدند، این بار بازیگران تازه ای بصحنه آمدند، یعنی گروه آخوندها کارگردانی طرح و تخریب را بدست گرفتند، و بدین ترتیب

۱ - از کتاب توفان در ۵۷، نوشته سیاوش بشیری، جلد دوم، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص

بود که سرانجام "اتحاد سرخ و سیاه" قطعیت یافت^۱.
"مبارزه سیاسی با من از جامعه روحانیت آغاز نشد، بلکه در اواخر سال ۱۹۷۶ گروهی از محافل سیاسی غیرمذهبی و گروهی از چپگرایان با برخورداری از پشتیبانی شخصیت‌ها و گروههای سیاسی خارجی، این مبارزه را از راه شایعه پراکنی و دروغ‌پردازی آغاز کردند، و فقط در اوائل سال ۱۹۷۸ بود که عده‌ای از روحانیون نیز در متن این مبارزه تخریبی ظاهر شدند، و بتدریج که نابسامانی بالا گرفت تعداد بیشتری از آنان به این جریان پیوستند"^۲.

"پس از بهمن ماه ۱۳۵۶، همه طرحهای بزرگ عمرانی ایران در خارج با اشکال‌تراشی و مخالفت روبرو شد، و کوشش شد که آنها را غیرقابل اجرا و حتی ناممکن جلوه دهند، و حال آنکه همین دولتها و مقامات تا یکسال پیش از آن با شوق و التماس در مقام جلب سفارشها و قراردادهای اجرائی آن بودند. گفته شد که برقی کردن شبکه خطوط راه‌آهن ایران طرحی جاه طلبانه و غیرقابل اجراست... ساختمان راه‌آهن ایران و راه‌آهن زیرزمینی تهران طرحی تحقق‌ناپذیر است. ساختمان شاه لوله‌گاز به اتحاد شوروی غیرمقدور است"^۳.

"میدانم که من در کوشش برای رسیدن به آرمانهای خود بیش از حد شتاب کردم، ولی فراموش نکنیم که بحران ویرانگر ایران ناشی از مداخله عوامل خارجی بود که ترقی ایران منافعشان را بمخاطراه افکنده بود"^۴.
ویلیام سالیوان سفیر آمریکا، در همین باره در کتاب خودش توضیحات کاملتری داده است:

"شاه سلسله تحریکات و خرابکاریهایی را که مقارن با یکدیگر و همه بطور بیمقدمه در نقاط مختلف مملکت روی داده بود شرح داد و بعد گفت: تردیدی نیست که چنین تقارنی نتیجه یک طرح دقیق و حساب شده است و نه کاری ابتدا به ساکن از طرف گروههای مخالف، و به احتمال بسیار قوی آثار عملی توطئه‌ای است که در خارج از ایران طرح ریزی شده

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۴۴.

۲ - همانجا، ص ۲۴۷.

۳ - همانجا، ص ۹۵.

۴ - همانجا، ص ۳۰۴.

است. آنگاه اظهار داشت: تا آنجا که این امر به انگلستان مربوط میشود من تعجیبی نمیکنم، بخصوص از وقتیکه مذکرات ما با کنسرسیوم نفت در جریان است، و نحوه پخش برنامه های زننده BBC نیز مؤید این امر است، ولی آنچه برایم جنبه معما دارد، روش سازمان CIA است. نمیفهمم چرا ناگهان "سیا" علیه من بدین شدت به فعالیت برخاسته است؟ چه چیز باعث شده است که آمریکا چنین سیاست پنهانی را در پیش بگیرد؟^۱

"باید صمیمانه اعتراف کنم که خواستم ملت ایران را با شتابی که شاید بیش از توانش بود، به سوی استقلال و بهزیستی و فرهنگ و رفاه پیش ببرم، و شاید اشتباه اصلی من همین شتاب بود. ولی علت چنین شتابی این بود که میخواستم پیش از پایان ذخائر نفتی کشور کار سازندگی ایران را به سرمنزل مقصود رسانده باشم. البته در این رهگذر مخالفان بسار داشتم که کوشیدند تا مرا از پای درآورند. در این شمار باید بیش از همه از دار و دسته شرکتهای بزرگ نفتی نام ببرم که نمیخواستند سیاست فروش نفت به قیمت عادلانه از حیثه تسلط آنان خارج باشد، زیرا حاضر نبودند به فداکاریهای لازم در جهت توزیع مجدد ثروتها میان کشورهای صنعتی و کشورهای رو به توسعه تن در دهند. بهمین جهت بود که برای نمونه، و بعنوان عبرت دیگران کشور ایران را برای قربانی شدن انتخاب کردند و به ویرانی آن برخاستند، و نه کشوری چون لیبی را، که خطری برایشان محسوب نمیشد"^۲.

"خیال میکردم ترازنامه درخشان کوششها و موفقیتهای پانزده ساله ملت ایران برای روشن شدن اذهان و بیداری عمومی کافی است... و حال آنکه دشمنان با قدرت و امکانات مالی بسیار، پیگیرانه بکار براندازی خود مشغول بودند. کوشیدند تا با تبلیغات گسترده و مغرضانه همه کامیابیهای ما را دگرگونه وانمود کنند. دانشگاهها، مدارس، ورزشگاهها، بنیادها، برنامه های خانه سازی، مراکز فرهنگی، موسسات کارآموزی، آزادی زنان، و بسیار بسیار چیزهای دیگر، همه اینها را طبق برنامه ای

۱ - William H. Sullivan در کتاب Mission to Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۱۵۶.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۹۲.

حساب شده تخطئه کردند^۱.

”مرا متهم کرده اند که میخواستم ایرانیان را علیرغم خواست خودشان خوشبخت کنم. واقعیت این است که من میخواستم ایرانیان را علیرغم خواست دشمنانشان، و علیرغم ائتلاف عوامل ویرانگر به رفاه و خوشبختی برسانم، نه علیرغم میل و اراده خودشان. برای جلوگیری از توفیق من، غارتگران بین المللی با مرتجع ترین عوامل مذهبی و با آدمکشان حرفه ای ائتلاف کردند، و بدین ترتیب بود که اتحاد نامقدس و شوم سرخ و سیاه برای نابودی ایران پا گرفت^۲.”

نقش بسیاری از مطبوعات جهان غرب، بخصوص مطبوعات آمریکا، از دیدگاه شاه نقشی کاملاً تحریک آمیز و غالباً مغرضانه بود که منجر به گمراهی افکار عمومی و ارائه تصویری نادرست و خصمانه از ایران در دنیای غرب میشد. شاه بکرات در این مورد از ”اطلاعات اشتباه آمیز“ و ”سطحی نگریستن مسائل“ سخن گفته بود، ولی بعدها با توجه به وسعت بسیج تبلیغاتی که علیه او انجام گرفت، و اینکه اکثریت قریب به اتفاق مطبوعات و سایر وسائل ارتباط جمعی که بدو حمله میکردند در اختیار چه صاحبانی بودند و به چه محافلی تعلق داشتند معلوم شد که اشکال به همین حد ”اشتباه آمیز بودن و سطحی نگریستن“ محدود نمیشده است:

”ما در داخله کشورمان با تروریسم مواجه هستیم، ولی بیش از تروریسم فردی باید به تروریسم فکری تازه ای اشاره کنم که از جانب وسایل ارتباط جمعی به همان شیوه اعمال میشود، بدینمعنی که مطالب ساختگی مینویسند ولی حاضر به تکذیب یا اصلاح آنها نمیشوند. این کار مسلماً یک تروریسم فکری است، ولی نمیدانم جزو منشور حقوق بشر هم هست یا خیر؟ در اوایل قرن بیستم یا یک کمی پیش از آن، نیهیلیسم از اندکی رماتیسم نیز برخوردار بود، در حالیکه در تروریسم فردی و فکری کنونی این اندک رماتیسم هم وجود ندارد“^۳.

”وسایل ارتباط جمعی جهان غرب، بخصوص آمریکا، با اطلاعات

۱ - همانجا، ص ۲۳۰.

۲ - همانجا، ص ۲۳۲.

۳ - در مصاحبه با ادوارد سابلیه، تهران، ۲۴ خرداد ۱۳۵۶.

اشتباه‌آمیزی در باره آنچه در ایران انجام نگرفته است به کشور ما می‌آمدند، و نه بدین منظور که ببینند چه چیزهایی انجام گرفته، و بخصوص چه چیزهایی در جریان انجام گرفتن است. ایران کشوری بود که بطور ناگهانی از قرون وسطی به دنیای تکنولوژی امروز پرتاب شده بود. مقایسه چنین ملتی با ملت‌هایی که چند قرن سنن دموکراتیک و پشتوانه سنگینی از سواد و آموزش در پشت سر داشتند، اصولاً مقایسه‌ای منطقی نیست. به مسائل پیچیده پاسخ‌های غلط دادن، بدتر از این است که به آنها اصولاً پاسخ دادن نشود.^۱

”مطبوعات آمریکا منظم‌اً مسائل مربوط به آمریکائیها را در ایران تحریف میکنند، چنانکه در موقع دستگیری چریک‌های قاتل راکول و دیگر افراد پرسنل آمریکائی توسط نیروهای امنیتی ایران، به تفصیل در باره حقوق بشری تروریستها صحبت کردند، ولی بیاد ندارم که در مورد حقوق بشری افرادی که بدست تروریستها کشته شده بودند و میشوند نیز صحبتی کرده باشند“^۲.

همین واقعیت را اخیراً یک محقق سرشناس از خود آمریکا چنین ارزیابی کرد:

”اگر روزنامه‌نگاران کشورهای دیکتاتوری یک سیاست حزبی مشخص را بازگو میکنند، مطبوعات آمریکا از این نیز فراتر رفته‌اند. قاعدتاً میباید اعتقاد به صداقت روزنامه‌نگاری، خبرنگاران آمریکائی این مطبوعات را موظف سازد که جوانب مسائل مختلف را بدون تعصب و جانبداری بازگو کنند، لیکن در عمل گروه‌های مطبوعاتی آمریکا فقط خط عقیدتی و فرهنگی مورد نظر خودشان را تبلیغ میکنند، و غالباً نیز حتی بیشتر از آنچه در این باره ”موظف“ هستند حرارت بخرج میدهند. این روش بی‌شک در خیلی از موارد بسیار خطرناک است“^۳.

”هر کسی که در این روزهای پرتب و تاب با روزنامه‌ها سر و کار

۱ - The Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۲۲۳.

۲ - در مصاحبه با Christian Science Monitor، نقل از روزنامه کیهان، ۱۵ اسفند ۱۳۵۶، چاپ تهران.

۳ - James Hauffman، استاد تاریخ دانشگاه ”اوهایسو“، در مجله Newsweek، ۲۴ اکتبر ۱۹۸۴.

نزدیک داشت، در باره تلاشی که خبرنگاران "زرنگ" برای دستیابی به اطلاعات "فوری و دست اول" بکار میبردند داستانهای جالب بیاد دارد. خبرنگاران خبرگزاریهای بزرگ یا شبکه های تلویزیونی، از کارشناسان مسائل خاورمیانه میخواستند که تفاوت های اصولی مسلمانان شیعه و سنی و مناسبات مذهب و سیاست را در کشورهای مسلمان و مفهوم جهاد اسلامی، همه اینها را در یک گفتگوی تلفنی پنج دقیقه ای برای آنها مشخص کنند، زیرا لازم بود آنان از تمامی این مسائل تا غروب همان روز آگاه شوند تا بتوانند بنوبه خود میلیونها بیننده برنامه های تلویزیونی آن شب را با این "واقعتهای دست اول" آشنا سازند. مواردی چنین آشفته و درهم کمتر میتوان یافت که خبرنگاری با حقوق گزاف که تا چند روز پیش و حتی تا چند ساعت پیش اصلاً کلماتی مانند "آیت الله" یا "شیعه و سنی" را نشنیده است در صحنه تلویزیون خیلی استادانه و فاضلانه برای شنوندگان "این کرانه تا آن کرانه" آمریکا، از همه این مسائل سخن بگوید و در باره آنها توضیح بدهد. معمولاً اینگونه مبتذل کردن واقعیات جهان دانش برای اهل علم آزار دهنده است، هر چند که برای بینندگان و شنوندگان تلویزیونها اهمیتی ندارد. ولی این موضوع وقتی واقعا اهمیت پیدا میکند که مثلاً نقش اسلام در یک کشور بزرگ خاورمیانه مانند ایران، و ارزیابی علل بحرانی که بنام اسلام در این منطقه پیش آمده است، با گزینش شیوه تعبیری خاص و با موضع گیری یکجانبه و مفروضانه ای در واکنش نسبت بدین بحران مطرح شود، زیرا در اینجا دیگر آشفتگی و فاجعه چندان فاصله ای از یکدیگر ندارند^۱.

البته این موضع گیری خصمانه و یکجانبه به مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی آمریکا منحصر نمیشد، مطبوعات سرشناس دیگر کشورهای غرب نیز بدلالی غالباً مشابه بهمین راه میرفتند. در این باره شاه در سوال و جوابی با سردبیر نشریه معروف "نیوزویک" آمریکا نظر خود را بروشنی بیان داشته بود:

"- اخیراً روزنامه تایمز لندن مقاله مفصلی تحت این عنوان نوشت

۱ - Barry Rubin در کتاب Paved with good Intentions، چاپ آکسفورد،

۱۹۸۰، ص ۳۵۲.

که: چرا شاه مانع عمده دمکراسی است. آیا این مقاله را خوانده اید؟
- بلی. این مقاله را مانند تقریباً کلیه مقالات مهم دیگری که در
باره ایران بچاپ میرسد خوانده ام و نویسنده آن "فرد هالییدی" عضو
شناخته شده مؤسسه "ترانس ناشنال" را هم میشناسم، بنابراین از بابت او
تعجب نمیکنم. ولی باید بگویم که بعضی اوقات بی پروائی مطبوعات جهان
غرب در گمراه کردن خوانندگان خودشان مرا مایوس میکند. کارهایی در
جاهای دیگر منجمله در کشور خود شما - آمریکا - صورت میگیرد که
ماجرای واترگیت در برابر آن ناچیز است. و تازه این فقط نگاهی گذرا به
قضایا است^۱.

ولی در این موضع گیری خصمانه، مطبوعات فقط یک بخش از
عملیات را - که البته بخشی بسیار مهم بود - به عهده داشتند؛ بخشهای
دیگر نیز بموازات آنها اجرا میشد، که بیشتر به صحنه های عملی مبارزه
مربوط میشد: "تظاهراتی که طی دیدار شاه از واشینگتن در نوامبر سال
۱۹۷۷، احتمالاً با تشویق "سیا" علیه وی صورت گرفت، بخوبی نشان داد
که حکومت تازه آمریکا قصد دارد شاه را تضعیف کند. پس از وقوع
کودتای مارکسیستی "ترکی" در افغانستان، این ماجرا ادامه یافت، زیرا
ایالات متحده میخواست ایران را به قطع رابطه دوستی با شورویها وادار
کند، و آشکارا، بخاطر ناسازگاری اسلام با کمونیسم، مخالفتی نداشت که
دولتی با مشرب صد در صد "خداسالاری" در ایران بر سر کار آید. برای
دستیابی به این منظور لازم بود در ایران ناآرامی و آشوب پردامنه ای
بوجود آید، و در اینجا بود که عمال کارگشته "سیا" وارد میدان شدند"^۲.

در باره این فرضیه که از مدتی پیش از آغاز انقلاب برنامه هائی در
این زمینه در دستگاه حکومتی آمریکا مورد بررسی بوده است، نخستین
"رئیس جمهوری" ایران انقلابی در کتاب "خیانت به امید" اطلاعات
تازه ای داده است: "تا یکسال پیش از انقلاب، هیچ مراجعه مستقیم یا
غیرمستقیمی از جانب آمریکا به آقای خمینی تا آنجا که من اطلاع دارم

۱ - در مصاحبه با هفته نامه آمریکائی Newsweek؛ ۱۲ آبان ۱۳۵۶.

۲ - Barry Rubin در کتاب Paved with good Intentions، چاپ آکسفرد،
۱۹۸۰، ص ۲۵۸.

نشده بود. اما یکسال پیش از انقلاب، در لندن در خانه آقای دکتر تقی زاده، آقای ب.ب. ضمن صحبت گفت: آمریکائیان اخیراً سی نفر از قماش مرا به سفارت خود دعوت کردند، و بما گفتند که انقلاب سفید شکست خورده است، اگر شماها حاضرید وارد گود بشوید ما همه گونه کمک میکنیم تا اداره امور کشور را در دست بگیرید^۱.

و در جای دیگر همین کتاب، در این باره توضیحات بیشتری داده است: "در تابستان سال ۱۳۵۵، در منزل آقای دکتر تقی زاده در لندن، آقای ب.ب. که بتازگی از ایران آمده بود گفت که آمریکائیان به او و سی نفر از مدعوین دیگر در جلسه ای در سفارت گفته اند که دولتمردان ایران آثار ناتوانی از خود ظاهر میکنند و باید گروهی تازه جایشان را بگیرند. اگر آمادگی دارید و در خود این توانائی را می بینید وارد گود بشوید، ما حمایتان میکنیم"^۲.

خواه برای این نقل قولها اعتبار زیادی قائل شویم و خواه نشویم، بهر حال نتیجه گیری زیر از جانب یکی از برجسته ترین شخصیت‌های مطبوعاتی و سیاسی کنونی خود آمریکا حائز اعتبار بسیار است: "طراحان سیاست آمریکا در منطقه خاورمیانه، در کارگردانی و تحول حوادثی که منجر به سقوط شاه شد اشتباه بسیار بزرگی کردند که مسلماً نسلهای آینده آمریکا از عواقب آن رنج خواهند برد"^۳.

* * *

ماجرای نوفل لوشاتو نمودار بسیار گویائی از نقش حسابگرانه و غیراخلاقی مقامات مسئول اروپائی در پیروزی فاجعه در ایران بود. بارها، بمنظور "رفع و رجوع" این جرم، گفته اند که دولت فرانسه هنگام ورود خمینی به پاریس در باره روشی که میباید نسبت بدو در پیش گیرد از شاه نظر خواسته و شاه گفته بود که با اقامت وی در فرانسه مخالفتی ندارد. ولی این حسن نیت شاه برای اینکه مقامات فرانسوی را در محظور نگذارد،

۱- ابوالحسن بنی صدر، در کتاب "خیانت به امید"، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۴۱.

۲- همانجا، ص ۲۸۶.

۳- Nathan Adams سردبیر Reader's Digest در گزارش به مجلس سنای آمریکا، ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۵.

دلیل موجهی بر این نمیتوانست باشد که این دولت مسئولیتهای خاص خود را در اینکه پایتخت خویش را رسماً بصورت یک مرکز تحریک و انقلاب علیه یک دولت دیگر درنیاورد نادیده بگیرد، چه برسد باینکه عملاً حد اعلائی کمک را نیز بدو بکند:

” دانشمندان ایران شناس ذیصلاحیتی قبلاً در مورد آنچه سرانجام بصورت یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی فرانسه در آمد، هشدار لازم به دولت فرانسه داده بودند. منظورم از این اشتباه پناه دادن به خمینی در خاک فرانسه و اعطای امکان بیحد و حصر آزادی بیان بدو برخلاف تمام مقررات و موازین بین المللی مربوط به پناهندگی سیاسی است“^۱.

” از همان هنگام استقرار خمینی در خاک فرانسه، پاریس بصورت کانون بین المللی براندازی و ویرانگری علیه ایران در آمد. خانه کوچک نوفل لوشاتو صحنه جنب و جوشی بیسابقه بود. نمایندگان مطبوعات و رادیوها و تلویزیونها دست بدست یکدیگر دادند تا این ملای ناشناخته را بصورت شخصیتی تاریخی در آورند، بی آنکه در این راه محدودیتی داشته باشند“^۲.

” شخصیت خمینی بکلی در پاریس ساخته شد. در آنجا بود که خطوط بیست و چهار ساعتی تلفنی، ارتباطات رادیویی، تسهیلات هوانی برای حمل و نقل نوارهای نطقها و پیامهای او در تحریک به انقلاب، در اختیار وی نهاده شد. بدون اقامت در پاریس خمینی هیچوقت شخصیت جهانی پیدا نمیکرد. من این موضوع را با قطعیت یادآوری میکنم، زیرا در آژمان خود من برای دیدار او در نوفل لوشاتو بودم“^۳.

” در روزهای آخر اقامت خمینی در فرانسه با او مانند یک رئیس کشور رفتار میشد. رادیو همیشه از او با لقب عالیجناب نام میبرد، و ۱۳۰ پلیس ویژه مأمور محافظت وی بودند. وقتی که آیت الله بجانب تهران عزیمت کرد، شهردار نوفل لوشاتو با شال سه رنگ رسمی خود بدو سلام

۱ - Jacques Chirac در مصاحبه با مجله *Politique internationale*، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص ۶۵.

۲ - Edouard Sablier در کتاب *Iran, la poudrière*، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص

۹۹۹

۳ - حسن نزیه، در مصاحبه با *Figaro Magazine*، چاپ پاریس، ۴ اکتبر ۱۹۸۰.

داد، و نام جمبوجت ارفرانس را که حامل او بود "انقلاب" گذاشتند. فقط فردای شب قتل هویدا بود که خانم "فرانسواز ژیسرو" وزیر کابینه ژیسکاردستن نوشت: "دست ما فرانسویان به خون این جنایت آلوده است"، و ماریان^۱ با وحشت و نفرت دریافت که آن کس که وی بدو شیر داده بود، دراکولائی بیش نبوده است"^۲.

"پیرامون خمینی را اعضای فعال مهمترین سازمانهای جاسوسی جهان، CIA، KGB، SDECE، اینتلیجنس سرویس و غیره احاطه کرده بودند. حتی سازمان سیا خانه ای در جنب محل اقامت او اجاره کرده بود"^۳.

"مأموران آمریکائی کوشیدند اطرافیان خمینی را کاملاً در دست خود بگیرند. فهرستی از این "اطرافیان" چندی بعد از آن در مجله "نول سولیدارته" ارگان حزب کارگر اروپائی در پاریس، تحت عنوان "چه کسانی خمینی را اداره میکنند؟" به چاپ رسید"^۴.

"در خانه خمینی در نوکل لوشاتویک سرویس ارتباط مستقیم رادیوئی با آلمان شرقی مشغول کار بود و دست کم دو تن از آزموده ترین مأموران سازمان "کا.گ.ب" جزو اطرافیان وی انجام وظیفه میکردند که کار اصلی آنها کنترل مخابرات رادیوئی با برلن شرقی و از آنجا داخله ایران بود"^۵.

رئیس جمهوری وقت فرانسه در راه پیشبرد این سیاست حتی حاضر به ایفای نقشی شد که در اصطلاح جاری سیاست از آن بعنوان "مأمور دوجانبه" یاد میکنند، بدین ترتیب که پیش از شرکت در کنفرانس معروف "گوادلوپ"، محرمانه با آقا ساخت و پاخت کرد و بدو اطمینان داد که در این کنفرانس کارها را طبق میل او انجام خواهد داد:

۱ - Marianne، سمبول جمهوری فرانسه.

۲ - Christian Pahlevan در مجله *Politique internationale*، بهار ۱۹۸۴.

۳ - Edouard Sablier در *Iran, la poudrière*، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص ۶۵.

۴ - هوشنگ نهاوندی، در کتاب *Anatomie d'une Révolution*، چاپ پاریس، ۱۹۸۱.

۵ - Pierre de Villemarest در مجله *La Vie française*، چاپ پاریس، ۲۶ مارس ۱۹۸۴.

” نکته قابل توجه اینکه امام پیشاپیش از موضع دولت فرانسه در این کنفرانس اطلاع داشتند و در ملاقات با نماینده رئیس جمهوری فرانسه از این موضع گیری تشکر نمودند. اطلاع امام ظاهراً از طریق صادق قطب زاده بدست آمده بود، بدین ترتیب که یک هفته قبل از کنفرانس گوادلوپ، وزارت امور خارجه فرانسه با صادق قطب زاده تماس گرفته بود. و علت این تماس با قطب زاده چنین توضیح داده شد که: ”... او بسیار به آیت الله خمینی نزدیک بود، تا بدان حد که او را داماد پیغمبر شناخته بودند“. فرانسویها که میدانستند مسئله ایران در کنفرانس گوادلوپ مطرح خواهد شد، از قطب زاده خواستند برای آنها روشن کند که در صورت پیروزی آیت الله خمینی چه نوع سیاستی از جانب حضرت آیت الله اتخاذ خواهد شد“^۱.

” در کنفرانس گوادلوپ که در اوائل ژانویه تشکیل شد، وقتی که کارتر با جیمز کالاهان نخست وزیر انگلستان و هلموت اشمیت صدراعظم آلمان فدرال و ژسکار دستن رئیس جمهوری فرانسه بدور یک میز نشست، این نظر قوت گرفت که باید کار شاه را زودتر تمام کرد. در این مورد مخصوصاً ژسکار دستن خیلی تأکید داشت... وی گفت که تنها چیزی که مورد علاقه ما است تأمین نفت اروپا از جانب ایران است. ضمناً باید توجه داشته باشیم که خمینی که اکنون در فرانسه بسر میبرد آدمی چندان غیرمنطقی نیست و واشینگتن باید خودش را با این واقعیت سیاسی تطبیق بدهد“^۲.

” رئیس جمهوری فرانسه موکداً به کارتر توصیه کرد که هر چه زودتر با مخالفان شاه تماس بگیرد، زیرا که در این مورد خود دولت فرانسه نیز براساس اطلاعات خصوصی تصمیم گرفته است دور شاه را قلم بگیرد“^۳.

چهار سال پیش از آن، همین آقای ژسکار دستن در پذیرائی رسمی

۱ - Pierre Salinger در کتاب *The Secret America Held Hostage, Negotiations*، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۴۱.

۲ - Barry Rubin در کتاب *Paved with good Intentions*، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۲۴۵.

۳ - Pierre Salinger در کتاب *The Secret America Held Hostage, Negotiations*، ص ۴۲.

از شاه ایران در ورسای، در مقام رئیس جمهوری فرانسه تأکید کرده بود که ”دوستی ستایش‌آمیز ما نسبت به شما بقدری عمیق است که هیچ عاملی امکان وارد آوردن خللی را در آن نخواهد داشت“^۱. و همین حضرت رئیس جمهوری در زمستان آن سال برای محکم کاری در مورد امضای قرارداد اتمی فرانسه و ایران، با هلیکوپتر از پاریس به سن موریتس رفت تا بقول خودش افتخار صرف چای را با اعلیحضرت داشته باشد.

”کنفرانس گوادلوپ که روز ۵ ژانویه ۱۹۷۹ با شرکت روسای جمهوری آمریکا و فرانسه و صدراعظم آلمان فدرال و نخست وزیر وقت انگلستان تشکیل شد، بر سیاست مشترک غرب در باره تغییر رژیم در ایران صحنه نهائی نهاد. از آن ببعد همه چیز بکار افتاد تا عزیمت قطعی شاه و سقوط سلطنت را در ایران تسریع کند. از جمله این کارها این بود که عده‌ای از عناصر موثر ساواک که با سرویسهای جاسوسی غرب بسیار نزدیک شده بودند، و نیروی هوائی که قویا توسط مستشاران آمریکائی رهبری میشد، آشکارا بنفع انقلاب ایران وارد میدان شدند، و فشارهای دیپلماتیک برای تسهیل انتقال قدرت در تهران روز بروز بیشتر شدت گرفت.“

”بعد از کنفرانس گوادلوپ کوشش شد که سرویسهای ویژه ایران بخصوص سازمان ساواک در خدمت خمینی بکار گرفته شوند. این نقش بعهدہ ژنرال حسین فردوست گذاشته شد که مرد مورد اعتماد سرویسهای ویژه آمریکا و سایر سرویسهای بود که با ساواک و اداره دوم ایران پیوستگی داشتند. فردوست از این راه اقدام کرد که در داخل سرویسهای ویژه ایران دستکاری بکند. بهمین دلیل قسمت مهمی از کارکنان ساواک به اختیار جمهوری خمینی در آمدند. خود فردوست نیز مشاور نظامی و امنیتی خمینی شد، و چنانکه مطبوعات بین المللی نوشته اند در این مقام سفرهای متعددی به خارج از ایران، منجمله به آمریکا، به حساب رژیم تازه ایران انجام داد“^۲.

و این همان سازمان ساواک بود که ویلیام سالیون، سفیر کبیر ایالات متحده، در توصیف آن در کتاب خود ”مأموریت در ایران“ نوشته

۱ - Giscard d'Estaing، در ضیافت شام کاخ ورسای، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۴.

۲ - David Shumer در کتاب سقوط شاهنشاهی ایران، چاپ کالیفرنیا، ص ۶۸.

است: "ساواک تحت اداره کارشناسانی بود که روشهای لازم را برای کار از نظر اطلاعات و ضداطلاعات، در ایالات متحده آمریکا و بعد از آن در اسرائیل آموخته بودند".^۱

"دولت آمریکا تصمیم گرفت نماینده ای برای مذاکرات نهائی نزد آیت الله خمینی به نوفل لوشاتو بفرستد. برای اینکار تنودور الیوت بازرسی کل وزارت امور خارجه آمریکا که دیپلمات سابقه داری بود و خاورمیانه را میشناخت و قبلاً نیز مدتی در سفارت آمریکا در تهران خدمت کرده بود و با زبان فارسی آشنائی داشت در نظر گرفته شد... ولی چهل و هشت ساعت پس از پایان کنفرانس گوادلوپ جیمی کارتر مأموریت الیوت را لغو کرد... شگفت آور اینکه سه روز بعد از لغو این مأموریت، همین آقای جیمی کارتر یکبار دیگر عقبگرد کرد و تشخیص داد که تماس مستقیم با خمینی ضرورت دارد. بدین ترتیب در نخستین ساعات بعد از ظهر روز دهم ژانویه طی یک مکالمه تلفنی از ژیسکار دستن رئیس جمهوری فرانسه خواست که پیام شخصی او را به خمینی برساند. این پیام حاکی از این بود که بدو گفته شود شاه بزودی از ایران خواهد رفت، ولی رئیس جمهوری از خطر جدی یک کودتای نظامی توسط ارتش ایران نگران است، و ژیسکار دستن نیز این مأموریت را انجام داد".^۲

البته خیلی زود برای جلوگیری از این خطری که اتفاقاً "رهبر کبیر" نیز در نوفل لوشاتو باندازه آقای جیمی کارتر از آن نگران بود، "ضدخطری" بنام ژنرال هویزر به ایران فرستاده شد، ولی این راز دیگر نیز همانوقت از پرده بیرون افتاد که "رابطه" آقای کارتر با خمینی منحصرأ از مجرای ژیسکار دستن نمیگذشته است:

"آیت الله العظمی خمینی بامداد امروز (۲۲ ژانویه ۱۹۷۹) رمزی کلارک وزیر پیشین دادگستری آمریکا را در نوفل لوشاتو بحضور پذیرفتند. کلارک در پایان این ملاقات به خبرنگاران گفت که آیت الله خمینی را

۱ - William Sullivan در Mission to Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۹۶.
۲ - William Lewis و Michael Ledeen در کتاب Debacle، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۱۷۷.

مردی خردمند و دور از هر گونه تعصب یافته است، که کلید حل مشکل ایران را در دست دارد^۱.

”ساعت سه بعد از ظهر ۲۲ ژانویه (۱۹۷۹) آقای رمزی کلارک فرستاده مخصوص آقای کارتر بدون مقدمه و بی سرو صدا بقول خودش ”افتخار شرفیابی بحضور آیت الله خمینی“ را در پاریس حاصل نمود و این ملاقات نود دقیقه بطول انجامید. در باره موضوع این ملاقات اظهار نظر رسمی بعمل نیامد، ولی بسیاری از رسانه های خبری همانوقت گزارش دادند که کلارک حامل پیام مخصوص پرزیدنت کارتر بوده است. کلارک هنگام خروج از اقامتگاه به خبرنگاران گفت که آیت الله خمینی مرد روشنفکری است که بخوبی میتواند رهبری ایران را بعهدہ بگیرد. و تقریباً چهار ساعت بعد از این تأیید رمزی کلارک، دستگاههای خبری از قول علی کنی سخنگوی آیت الله خمینی اعلام کردند که موضوع ملاقات بختیار با آیت الله خمینی منتفی است و آیت الله او را نخواهد پذیرفت، در صورتیکه روز پیش از آن رادیو ایران در اخبار ساعت هشت بعد از ظهر خود طی اطلاعیه ای اعلام داشته بود که با موافقت آیت الله خمینی آقای بختیار نخست وزیر تا چهل و هشت ساعت دیگر برای ملاقات ایشان به پاریس خواهد رفت، و دو ساعت بعد از انتشار این خبر ابراهیم یزدی سخنگوی آیت الله خمینی در پاریس بنوبه خود طی اطلاعیه ای همین خبر را تأیید کرده بود“^۲.

”کارتر در اجرای تصمیم نهائی کنفرانس گوادلوپ یکی از دشمنان دیرینه شاه یعنی رمزی کلارک را که قبلاً دادستان کل ایالات متحده بود، برای دیدار و گفتگو با خمینی بطور غیررسمی به پاریس اعزام داشت. کلارک در سفر خود به پاریس همه جا تأکید میکرد که مأموریت رسمی از طرف کاخ سفید ندارد و فقط بعنوان یک آمریکائی که نگران سرنوشت ایران است تصمیم به دیدار خمینی گرفته است. خبرگزاری فرانسه گزارش داد که رمزی کلارک گفته است این درست است که وی قبل از این سفر به وزارت امور خارجه آمریکا و بعد به ایران رفته بوده، اما این دیدارها کاملاً

۱ - نقل از روزنامه آیندگان، تهران، ۳ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، اول فروردین ۱۳۶۴.

جنبه خصوصی داشته است. وی تأکید کرد که آیت الله العظمی مردی بسیار خردمند و فرزانه است و کلید حل مشکل ایران تنها در دست او قرار دارد. متعاقب این دیدار، رادیوی دولتی صدای اسرائیل اعلام کرد که دولت آمریکا با توجه به رویدادهای در حال گسترش ایران سیاست خود را در قبال منطقه تغییر داده است، و در چند روز آینده جزئیات این سیاست روشن میشود و اثرات آن بظهور میرسد^۱.

”در پاریس فرستاده آقای کارتر بطور خصوصی با آقای خمینی ملاقات کرد، ولی تا این زمان آقای خمینی چیزی از گفتگوهایش با فرستاده کارتر بروز نداده است. به من نیز هیچ نگفته است. اما مقارن ملاقات نماینده کارتر با آقای خمینی، گزارشی از آقای جرج بال منتشر شد که در آن گفته شده بود وی جز آقای خمینی شخصیتی را که بتواند ایران را اداره کند نمیبیند. وقتیکه مطلب این گزارش را به آقای خمینی گفتم موج شادی در چهره اش دوید و گفت: پس کار شاه تمام است!“^۲

و همان مقامات مسئول کاخ سفید و وزارت امور خارجه واشینگتن که در فعالیتهای جرج بال و رمزی کلارک و سایر همکارانشان اشکالی نمیدیدند، بطور منظم کوشیدند تا شاه و دولت او را از هر گونه مقابله موثر با آشوبگران - یعنی همان کاری که خودشان در بسیاری ممالک دیگر قویا به دولتها توصیه میکردند - باز دارند:

”شاه در چند فرصت مختلف به سفرای دو کشور دوست ایران آمریکا و انگلستان اطلاع داده بود که با توجه به بالا گرفتن بحران ناگزیر است آشوبها را در هم بکوبد. اما هر بار سائرس ونس وزیر امور خارجه آمریکا که از سوی کارتر پشتیبانی میشد، مخالفت شدید آمریکا را با اعمال قدرت از جانب شاه ابراز داشت... و وقتی هم که کار بدتر از بد شد، در اوائل ژانویه ۱۹۷۹ آشکارا از شاه خواسته شد که ایران را ترک گوید. از جانب دیگر، بطوریکه برژینسکی در خاطرات خود مینویسد سفیر انگلستان در تهران نیز بطور منظم از سازش با جنبش مخالفان شاه

۱ - از کتاب طرح سقوط یک پادشاه، چاپ کالیفرنیا، ۱۹۸۲، ص ۴۹۵.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب ”خیانت به امید“، چاپ پاریس، ۱۳۶۲، ص ۲۸۷.

طرفداری میکرد. حتی پیش از آن، یعنی در ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۷۸ که رژیم شاه به آستانه سقوط رسیده بود، رئیس اداره حقوق بشر در وزارت خارجه آمریکا معاون خود "استیون کوهن" را به تهران فرستاد تا از سفیر آمریکا بخواهد که تعهد آمریکا را در مورد حقوق بشر به شاه یادآور شود و از وی درخواست کند که بهیچ قیمت اقدام به سرکوبی مخالفان خود نکند.^۱

نقش مستقیم کاخ سفید را در تسریع سقوط شاه، نه تنها شخص شاه بصراحت در آخرین خاطرات خود^۲ در اشاره به مأموریت پنهانی ژنرال هویزر در سفر اعلام نشده او به ایران تذکر داد، بلکه مقامات مسئول درجه اول خود آن کشور منجمله ژنرال الکسندر هیگ فرمانده وقت نیروهای اتحادیه آتلانتیک و وزیر امور خارجه بعدی آمریکا نیز آنرا صریحا مورد تأیید قرار دادند، بطوریکه هیگ بهمین مناسبت بعنوان اعتراض بدین سیاست ناجوانمردانه استعفا کرد: "اندکی پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران در تاریخ چهارم نوامبر، ژنرال الکسندر هیگ فرمانده پیشین نیروهای پیمان آتلانتیک در اروپا و وزیر امور خارجه بعدی ایالات متحده، در گفتگویی با سیاستمداران و بازرگانان آمریکایی دولت کارتر را به تسریع در سقوط شاه متهم ساخت. واشینگتن پست در باره این گفتگو نوشت که در ماه ژانویه ۱۹۷۹ ژنرال دیوید جونز رئیس ستاد مشترک نیروهای آمریکا در تماس تلفنی با ژنرال هیگ بدو اطلاع داده بود که دولت کارتر در نظر دارد ژنرال هویزر را که با نظامیان ایران روابطی استثنائی دارد به ایران بفرستد. هیگ مأموریت ژنرال هویزر معاون خود را سرپوشی برای اقدامات آمریکا علیه شاه تلقی کرد، زیرا سائیرس ونس وزیر امور خارجه آمریکا مایل بود که شاه هر چه زودتر از مسند قدرت برداشته شود، و بنظر هیگ مأموریت هویزر این امر را تسهیل میکرد. هیگ به ژنرال جونز اطلاع داد که مایل نیست خود وی یا معاون او با ارتش آمریکا در چنین اقدام نامطلوبی شرکت داشته باشند، ولی روز بعد، از واشینگتن به هیگ اطلاع

۱ - Elie Kadourie در مقاله Disastrous Years when U.S. Foreign Policy Fumbled and Stumbled، نقل از مجله Encounter، نوامبر ۱۹۸۴.
۲ - The Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۱۸۳ تا ۱۸۸.

داده شد که باید این تصمیم را بپذیرد، چه بخواهد و چه نخواهد. چارلز دانکن که در غیاب هارولد براون نیابت وزارت دفاع را بعهدہ داشت با نظر ہیگ، شدیداً مخالفت کرد. وی دستورات خود را از آمریکا مستقیماً به معاون ہیگ (هویرز) مخابره کرد و بدین ترتیب ہیگ کنار گذاشته شد.^۱

نه تنها برای خود ایرانیان، بلکه برای بسیاری از آمریکائیان که به اصالت روشهای سیاسی دستگاه حکومتی خودشان اعتقاد راسخ دارند، بسیار جالب - و شاید ناپذیرفتنی - است که بدانند همین دستگاه مدافع "حقوق بشر" در راه اعمال فشار به رئیس یک کشور مستقل برای واداشتن او به تسلیم - آنهم درست در همان وقت که رسماً در پشتیبانی از او اعلامیه میداد - چه روشهای باور نکردنی بکار برده است: "در دیدار با بهبهانیان در هتل ریاط (مراکش)، راز ناشناخته‌ای بر من آشکار شد. در پاسخ سئوالی که هزاران ایرانی دیگر نیز جوابی برای آن نیافته بودند، یعنی این که شاه چه اجباری داشت که مملکت را ترک کند در حالیکه همه چیز از عزیمت بی بازگشت او حکایت میکرد، بهبهانیان گفت: میدانی که من فقط مسئول امور مالی دربار بودم و در سیاست مداخله‌ای نداشتم، ولی تصادفاً آگاه شدم که کیم روزولت شخصیت برجسته حزب دمکرات آمریکا که بهمین منظور به تهران آمده بود طی دیدار محرمانه‌ای با شاه بوی گفته بود: از اینکه این اولتیماتوم را برای شما دارم متأسفم، ولی موقعیت سیاسی آمریکا و وظیفه حزبی من این تکلیف را بمن تحمیل کرده است که بشما بگویم راهی جز خروج شما از کشور باقی نمانده، و اگر در این مورد مقاومتی بشود آمریکا اولاً حفظ جان ولیعهد ایران را که اکنون در آمریکا مشغول تحصیل است تضمین نمیکند، ثانیاً به مستشاران نظامی خود دستور میدهد که هرچه زودتر کودتائی را علیه سلطنت برنامه ریزی کنند."^۲

آخوندها، پس از اینکه عمری در منبر روضه خوانی از دوروثی اهل کوفه آه و ناله کرده بودند، این بار خودشان با اهل کوفه پیمانی بستند که هم برای خودشان و هم برای اهل کوفه پیمانی پربرکت بود، و البته این بار

۱ - Washington Post، ۹ فوریه ۱۹۷۹، و "طرح سقوط یک شاه" چاپ لس‌آنجلس، ۱۹۸۲، ص ۵۱۵ و ۵۱۶.

۲ - جلال آهنچیان، در کتاب "طرح سقوط یک پادشاه"، چاپ لس‌آنجلس، ۱۹۸۲، ص ۵۳۵.

نیز این برکت بقیمت خون مردمی حاصل شد که بعدها در بیابانهای نه چندان دور از کربلا توفیق شهادت یافتند. منتها این "اهل کوفگی" که برای یزید خوش عاقبت بود، برای آخوند عالیمقام کاخ سفید برکتی همراه نیاورد.

برای روشن شدن ماهیت واقعی ادعاهای حقوق بشر "عالیجنابان" کاخ نشین، و درجه اصالت پرنسیپ‌های بشردوستانه آن کسانی که حتی در شدیدترین بلواهای ویرانگرانه دسامبر ۱۹۷۸ به شاه پیغام میدادند که "تعهدات آمریکا را در مورد حقوق بشر در نظر بگیرد و بهیچ قیمت در سرکوبی مخالفان اقدام نکند"، تنها گذشت چند ماه از آن تاریخ کافی بود، یعنی مدت زمان لازم برای اینکه رهبر ولایت فقیه "جا بیفتد" و خود را فرمانده کل قوا اعلام کند و فرمان سرکوبی بیرحمانه کردهای خودمختاری طلب و بمباران وحشیانه شهرها و روستاهای کردنشین و کشتار بیدریغ زنان و کودکان را بدهد که به مردان آنان که در کوهستانها میجنگیدند بدین آسانی امکان دسترسی نبود، و بعد هم قصابی را بنام شیخ صادق خلخالی برای اعدام بازماندگان این کشتارها بدانجا بفرستد که سیاهه اعمالش در این مأموریت مایه سپیدرونی سایر جنایتکاران تاریخ است.

و درست در همین موقع، همین عالیجنابان بشردوست و دل نازک آنسوی اقیانوس در ارتباط با این روش، سیاستی را در پیش گرفتند که حتی تصور آن بسیاری از ساده دلان کشور خودشان را شرمگین میکند. ولی بهتر است توضیح لازم را در این باره، بدون هیچ تفسیری، به گزارشگران آمریکائی کتاب معروف و معتبر "هزیمت" واگذار کنم:

"حکومت آمریکا با این پرسش مواجه شده بود که آیا باید با آیت الله در زمینه سرکوبی کردها از طریق ارسال اسلحه و مهمات برای تقویت موضع دولت جمهوری اسلامی همکاری فعالانه داشته باشد یا نه؟ و پاسخ کاخ سفید و همه ادارات دیگری که این کار به آنها مربوط میشد بصورتی بیقید و شرط و همه جانبه "آری" بود. به پنتاگون ابلاغ شد که دستور قبلی را در باره توقف ارسال اسلحه برای ایران ملغی شده تلقی کند، و هر چه زودتر طرحی برای بهترین نحوه ارسال مجدد اسلحه به این کشور

تهیه نماید. در ماه اوت دولت آمریکا تمام قطعات یدکی مورد درخواست جمهوری اسلامی را برای آن کشور فرستاد، و همزمان با آن مذاکرات تازه‌ای را بمنظور انعقاد قراردادهای جدید برای ارسال تسلیحات اضافی آغاز کرد. و همه اینها در حالی انجام گرفت که گزارشهای متعدد از وجود نارضائی شدید در ارتش ایران حکایت میکرد. مثلاً خلبانانی که مأمور بمباران مواضع کردها میشدند، میدانستند که دولت مرکزی خانواده‌هایشان را گروگان خود دارد، و اگر در مأموریت خود شکست بخورند خطر تیرباران این گرگانها در میان است.

در این سرکویی بیرحمانه کردها پای هیچیک از منافع آمریکا در میان نبود، درست بالعکس منافع واقعی آمریکا ایجاب میکرد که دولت ایالات متحده در این مورد از خمینی پشتیبانی نکند، و این درست همان موضوعی بود که چندین دولت دوست و متحد آمریکا در خاورمیانه و اروپای باختری به دولت آمریکا تذکر دادند، ولی کارتر و مشاورانش مصمم بودند که برای جلب رضایت و لطف آیت الله از هیچ کوششی ولو آنکه به کشتار زنان و کودکان کرد منجر شود فروگذار نکنند. بهمین جهت در مورد ارسال تسلیحات و ساز و برگ نظامی چراغ سبز دادند، با این امید که این کار به تقویت روابط دو کشور منجر خواهد شد.^۱

ولی این خوشخدمتی حتی بهمین حد نیز محدود نماند، بلکه اندکی بعد مقامات مسئول حکومت حقوق بشر به مسئولان "دولت آیت الله" اعتراض کردند که چرا از ما سلاحهای بیشتر و کشنده تری نمیخواهید؟

"درست سه هفته پیش از حمله پاسداران انقلاب به سفارت آمریکا در تهران، "گست" نماینده پنتاگون برای مذاکره در باره فروش اسلحه به ایران، یکبار دیگر با معاون وزارت دفاع ایران سرهنگ کامکار مذاکره کرد. کامکار بدو گفت که در این باره از وزیر تازه این وزارتخانه، مصطفی چمران، دستورالعمل لازم گرفته است، و خوشوقت است که میتواند براساس آن با نماینده وزارت دفاع ایالات متحده در باره دریافت قطعات یدکی اضافی برای هلیکوپترهای توپدار "کبرا" بمنظور بمباران مواضع کردها

۱ - Michael Ledeen و William Lewis در کتاب Debacle، ص ۲۲۵ و ۲۲۶.

تبادل نظر کند. علیرغم محیط بحرانی این ملاقات که در نیویورک انجام گرفت "گست" نماینده وزارت دفاع آمریکا پیشنهاد شگفت انگیزی را با طرف ایرانی خود مطرح کرد، یعنی پرسید: "برای چه دولت ایران هیئتی را بمنظور خرید تجهیزات به واشینگتن میفرستد تا فهرست جامعی از تسلیحات مورد نیاز ایران تهیه و در باره خریداری آنها مستقیماً با پنتاگون و سایر ادارات مربوطه مذاکره شود؟" کامکار با استقبال از این پیشنهاد گفت که خوشوقت خواهد شد اگر اطلاعات کاملتری در باره مأموریت‌های مشابه هیئت‌های نمایندگی اسرائیل و آلمان فدرال و غیره از آمریکا بدو داده شود. ولی "گست" در گزارش محرمانه‌ای که برای پنتاگون فرستاد یادآوری کرد که صلاح نیست در باره هیئت اسرائیلی که در همان موقع بدین منظور در آمریکا بود اطلاعاتی به ایرانیها داده شود. البته بجز این یک مورد در هیچ مورد دیگری اختلاف نظر یا حتی تردیدی در حسن اجرای مذاکرات دوجانبه پیش نیامد^۱.

"دو هفته پیش از حمله به سفارت آمریکا در تهران، در ۲۰ اکتبر ۱۹۷۸، هنری پرکت رئیس اداره ایران در وزارت امور خارجه آمریکا شخصاً به تهران آمد تا ترتیب فروش اسلحه را به دولت خمینی برای سرکوبی کردها بدهد. از نظر برخی از دیپلمات‌های خارجی ساکن تهران این اقدام کوشش شتاب‌آمیزی تلقی شد، زیرا پرکت در این سفر بصورت "کاسه گرمتر از آتش" پیشنهاد کمکهائی اضافی را از جانب آمریکا برای تجهیز نیروهای مسلح ایران بدین کشور داد که حتی مورد تقاضای خود ایران نیز نبود. در این سفر پرکت دیدارهای متعددی با ملاهای تازه به دولت رسیده ایران داشت، و همه کوشش او بطور محسوس صرف جلب لطف و دوستی این مقامات شد"^۲.

این منطق ظاهراً بسیار باب طبع سایر مدافعان "واقع بین" اخلاق و حقوق بشر در کشورهای دیگر نیز قرار گرفت، زیرا از وقتی که چوب حراج سرمایه نفت ایران توسط کارگردانان بلندپایه این جمهوری زده شد، همان دیپلماتها و بازرگانان و کارشناسان عالی‌قدری که قبلاً از تجاوزات متعدد به

۱ - همان کتاب، ص ۲۲۷.

۲ - همانجا، ص ۲۲۸.

حقوق بشر در ایران شدیداً ناراحت میشدند، گزارشهای پیاپی سازمان عفو بین‌المللی و کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد و بیانیه‌های اتحادیه‌های جهانی حقوقدانان در مورد تجاوزهایی بسیار سنگین‌تر و وحشت‌انگیزتر از آن را در جمهوری اسلامی شایان توجه نداشتند، و برسم ”پیرقحباگان و پیرشحنگان“ سعدی تشخیص دادند که گاه میتوان با قیمت شرف، نابکاری و مردم‌آزاری را از سر گرفت.

و چنین بود که آقای هانس دیتريش گنشر وزیر محترم امور خارجه آلمان فدرال، که در زمان رژیم پیشین بر اثر عذاب وجدانی ناشی از عدم رعایت کامل حقوق بشر در ایران از همراهی رئیس‌جمهوری کشور خویش در سفر رسمی به ایران سر باز زده بود، قاچاقچی بی‌آبرونی از همین کشور را بخاطر سود کلانی که خرید اسلحه از جانب او عاید کشور آقای گنشر میکرد با اعمال نفوذ از چنگ دادگستری آلمان فدرال فرار داد، و اندکی بعد خود با سلام و صلوات راه همین جمهوری اسلامی را در پیش گرفت، و در ازای امضای قراردادهای چند میلیارد دلاری به کنفرانس سران کشورهای بزرگ صنعتی نیز فشار آورد که با این جمهوری قابل معامله سیاست همکاری صمیمانه‌تر و سازنده‌تری در پیش گیرند.

و باز چنین بود که نشریه معروف ساندی تایمز انگلستان در شماره ۱۸ اوت ۱۹۸۵ خود تحت عنوان ”نقش انگلستان در اسلحه‌فروشی به ایران“ نوشت: ”کلیه تلاشها برای جلوگیری از تجارت وسیع اسلحه با ایران، بر اثر عدم همکاری مقامات دولتی انگلستان بی نتیجه مانده است، و اکنون بر اثر اعتراض سازمانهای آمریکائی این مقامات به ناچار اعتراف کرده‌اند که کلیه سفارشهای مربوط به خرید اسلحه برای ارتش ایران از طریق دفتر شرکت ملی نفت ایران که در نزدیکی ساختمان اسکاتلندیارد قرار دارد، انجام میگردد. مقامات آمریکائی مدعی هستند که دولت انگلستان بطور منظم اجازه حمل محموله‌های لوازم یدکی سلاحهای ساخت آمریکا را بطور غیرمجاز به ایران صادر کرده است و حتی به اداره گمرک انگلستان دستور داده است تا سر حد امکان از همکاری با مأموران آمریکائی برای رسیدگی باین موارد خودداری کنند. مأموران آمریکائی برای اثبات اینکه انگلستان علیرغم تعهد رسمی خود به مرکز جهانی تجارت اسلحه برای ایران تبدیل شده است جزئیات چند پرونده را منتشر و

تأکید کرده اند که دولت انگلستان منظمأً از تحویل اسناد مربوطه به آنان خودداری کرده است^۱.

بر مبنای چنین حسن رابطه شرافتمندانه ای، طبعاً وظیفهٔ بنگاه خبرپراکنی انگلستان (بی.بی.سی) بود که با همان بیغرضی کامل (۱) که در جریان حوادث سال ۱۳۵۷ از خود نشان داده بود شنوندگان خویش را در جریان فضائل ناشناخته و محیرالعقول این جمهوری اسلامی پیشتاز نیز بگذارد: "رادیوی "بی.بی.سی" در برنامه جام جهان نمای بخش فارسی خود اعلام داشت که در حال حاضر ایران علاوه بر ساخت موشکهای زمینی به زمین، انواع موشکهای هوا به هوا و دریا به دریا و دریا به هوا را نیز آزمایش میکند. همچنین یک مدل تانک سبک تهیه کرده و موفق به ساخت زیردریائی برای استفاده در آبهای کم عمق شده است. تولید قایقهای سریع السیر و نفربرهای هواپیماهای سبک آموزشی با قدرت کاربرد اسلحه و استفاده رزمی، پیروزیهای شگفت آور در ساختن قطعات یدکی هواپیماهای "اف ۱۴" و "فانتوم" بخصوص قطعات الکترونیکی آنها، و خودکفائی در تولید مهمات مورد نیاز ارتش از معجزات دیگر صنایع نظامی جمهوری اسلامی بشمار میروند"^۲.

و باز چنین بود که پیر سالینجر روزنامه نگار معروف آمریکائی و سناتور و رئیس پیشین روابط مطبوعاتی کاخ سفید واشینگتن، که اکنون در پاریس کار میکند، در توجیه انگیزه واقعی جانبداری فرانسه از عراق در جنگ با ایران، در پاسخ سنوال نماینده صدای آمریکا، اظهار داشت: "شاید جواب من برای شما ناراحت کننده باشد، ولی حقیقت این است که پاسخ این سنوال نیز مانند پاسخ بسیاری از سنوالات مشابه دیگر در مورد غالب تصمیمات دولتهای بزرگ جهان غرب فقط "پول" است و هیچ عامل اخلاقی یا سیاسی یا ایدئولوژیک دیگر در آن دخالت ندارد. مسئله این است که عراق میلیاردها دلار به فرانسه بدهکار است، و فرانسه میباید بهر طریقی ممکن باشد این کشور را بر سر پا نگاه دارد تا بتواند روزی

۱ - هفته نامه Sunday Times، چاپ لندن، ۱۸ اوت ۱۹۸۵: "نقش انگلستان در معاملات اسلحه برای ایران".

۲ - هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۳۰ خرداد ۱۳۶۴.

مطالبات خود را وصول کند^۱.

حتی کشورهایی که عالیترین نمونه های دموکراسی در جهان غرب بشمار می آیند از این قانون صرافان برکنار نماندند. ایتالیا بطور منظم از پذیرفتن پناهندگان ایرانی و ایجاد هرگونه تسهیلاتی در کار ایرانیان آواره سر باز زده است، زیرا بقول یکی از صاحبان صنایع این کشور هیچوقت بازار چنین پروتقی برای ایتالیا در ایران وجود نداشته است. وقتی که نشریه فرانسوی "کانار آئشنه" در سال ۱۹۸۲ پرده از این راز برداشت که سفارت سوئیس در پاریس بصورت مرکز تماسهای نمایندگان جمهوری اسلامی و اسرائیل برای معاملات اسلحه در آمده است، بسیاری این احتمال را نفی کردند، ولی دو روز بعد مقامات مسئول دولت سوئیس موضوع را مورد تأیید قرار دادند و حتی معلوم شد که خود سوئیس نیز به ایران هواپیما میفروشد. وقتی هم که دولت هلند گروهی از ایرانیان آواره را در تابستان ۱۹۸۵ هنگام ورودشان به فرودگاه لاهه بازداشت کرد و بجای قبول درخواست پناهندگیشان، آنانرا به اجبار بازپس فرستاد، یعنی بکام مرگی تقریباً حتمی روانه کرد، کسانی شگفت زده شدند، ولی خیلی زود یک نشریه فارسی فاش کرد که درست در همان موقع دولت هلند در باره عقد یک قرارداد دو میلیارد دلاری برای شرکت در تأسیسات پتروشیمی ایران با جمهوری اسلامی مشغول مذاکره بوده است.^۲

در نوروز سال ۱۳۶۴ (۲۲ مارس ۱۹۸۵) روزنامه اسرائیلی "داوار" قطعه شعر موثری را از "خیم گوری" سخنرانی معاصر اسرائیل در باره قربانیان جنگ ایران و عراق چاپ کرد که فردای آنروز ترجمه آن در بخش فارسی "صدای اسرائیل" چنین پخش شد: "اجساد این قربانیان در نیزارهای باتلاقی شرق دجله بر زمین پراکنده شدند، که یک یک و دو دو و ده ده و شاید صد صد در همان نقطه ای که داس مرگ بر سرشان فرود آمد، به خاک و خون غلتیده بودند. من نام هیچکدامشان را نمیدانم، فقط میدانم که اینان سربازان جان باخته باتلاق ها هستند که در رژیم اسلامی

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۸ آذر ۱۳۶۳.

۲ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۱ شهریور ۱۳۶۴.

پیشاپیش "شهید" خوانده میشوند، و بسوی بصره و بغداد فرستاده شدند تا بقول خودشان دشمن کافر را از پای درآورند و راه را بسوی اورشلیم بگشایند، اما این راه را ناگشوده هزار هزار به هلاکت رسیدند. وقتی اجساد آنانرا دیدم که اثر ترس بر چهره هایشان نقش بسته بود، اشک از چشمانم سرازیر شد و همانند کودکی که همه اندوه عالم بر قلبش سنگینی کند گریستم."

احساس شاعر در این منظومه دلنشین مسلماً احساسی انسانی و صمیمی بود، ولی این صمیمت و صداقت منکر این واقعیت نمیتوانست بشود که این سلاحهایی که صدها هزار نفر در این کشتارهای بیرحمانه و وحشیانه قربانی گرفته، همان سلاحهایی است که توسط سوداگران مرگ شرق و غرب، چه شوروی، چه آمریکا، چه فرانسه و انگلستان و آلمان و ایتالیا، و چه بخصوص اسرائیل، به یک یا هر دو طرف این جنگ خانمانسوز در بهای دلارهای خون آلوده فروخته شده است. شش سال است که طبق آمارهای مراجع صلاحیتدار و معتبر بین المللی^۱ دست کم ۱۷ کشور بطور منظم به جمهوری اسلامی ایران و ۱۸ کشور به "جمهوری غیراسلامی" عراق، در برابر دریافت همین دلارهای خونین، بیدریغ اسلحه میفروشند تا هر روز تعداد بیشتری از قربانیان هر دو طرف در باتلاقها یا دشتها و یا کوهستانهای دو سوی مرز ایران و عراق بخاک بیفتند، و بمبهای زیادتری بر شهرها و روستاهای بی دفاع فرو ریزد، و در این شرایط سخنگوی شرکت نفت "استاندارد اویل" بگوید: "خطر جنگ ایران و عراق در این است که ممکنست دیر یا زود این جنگ به پایان برسد"^۲. و نخست وزیر اسرائیل اظهار دارد: "امیدواری ما این است که نهضت بنیادگرایی شیعه در این جنگ پیروز نشود، زیرا در اینجا ایدئولوژی مهمتر از استراتژی است و ما میدانیم که در صورت پیروزی افراطگرایی شیعه خاورمیانه در ظلمت قرون وسطائی فرو خواهد رفت، ولی در عین حال خواستار پیروزی عراق نیز

۱ - گزارش "انستیتوی بین المللی پژوهشهای صلح" در استکهلم، مارس ۱۹۸۴، و "انستیتوی بین المللی بررسیهای استراتژیک" در لندن، مه ۱۹۸۴.

۲ - نقل از Le Monde, dossiers et documents، ویژه جنگ ایران و عراق، مه ۱۹۸۴.

نیستیم، و مایلیم این جنگ بنفع هیچکدام پایان نیابد^۱.
 و روزنامه معتبر لوموند بنویسد: "شاید تذکر این واقعیت جنبه شوخی زشتی را داشته باشد، معهذا نباید آنرا ناگفته گذاشت که نگرانی اساسی فعالان نفتی - و نیز بسیاری از کشورهای تولید کننده نفت - پس از چهار سال که از آغاز جنگ ایران و عراق میگذرد، این است که مبادا این جنگ دیر یا زود پایان یابد، زیرا در حال حاضر همه حسابهای نفتی براساس ادامه این جنگ تنظیم شده است. برخی از این محاسبات مخصوصاً بر این تکیه دارد که ادامه جنگ با جلوگیری از افزایش ظرفیت تولید نفت بنفع تثبیت بازار جهانی بهای نفت تمام میشود، در صورتیکه اعاده صلح میان ایران و عراق که نتیجه آن سرازیر شدن چندین میلیون بشکه تازه به بازارها است خطر کاهش دوباره بهای بین المللی نفت را در پیش خواهد آورد که نه تنها کشورهای صادر کننده نفت، بلکه غالب کمپانیهای نفتی نیز بهیچوجه خواهان آن نیستند"^۲.

و روزنامه معتبر "ژورنال دو ژنو" نتیجه گیری کند:

"جنگ خونین ایران و عراق احتمالاً مدتی زیاد ادامه خواهد یافت، زیرا این جنگ که هیچکس علاقه ای به پایان گرفتن آن ندارد، ضامن حفظ تعادلی است که با دقت تمام توسط قدرتهای بزرگ - که هیچکدامشان خواهان پیروزی یکی از طرفین نیستند - حفظ میشود، و بدین ترتیب است که این معامله خون و مرگ میتواند نه تنها ماهها، بلکه سالها ادامه یابد"^۳.

"جنگ ایران و عراق موهبتی الهی برای صنایع نظامی بسیاری از کشورها بوده که نه تنها کشورهای بزرگ اسلحه فروش، بلکه آلمان غربی و ایتالیا و اسرائیل نیز از زمره آنها هستند. علت اینکه ابرقدرتها و دیگر کشورهای صادر کننده اسلحه نمیخواهند جنگ ایران و عراق پایان برسد، این است که آنها مایلند هر دو کشور منابع و صنایع خود را هرچه بیشتر نابود کنند تا بعد از جنگ برای بازسازی خود احتیاج

۱ - Shimon Pérès در *Politique internationale*، چاپ پاریس، تابستان ۱۹۸۵، ص ۲۳.

۲ - *Le Monde*، ۲۳ دسامبر ۱۹۸۴.

۳ - نقل از روزنامه سوئیسی *Journal de Genève*، ۹ مارس ۱۹۸۵.

بدانان داشته باشند. این موضوع در گزارش مربوط به جنگ ایران و عراق در کتاب "اطلاعات عمومی در باره وضع نظامی جهان در سال ۱۹۸۴" تصریح شده است.^۱

"تناقضی که در جنگ ایران و عراق جلب توجه میکند، این است که رهبری ایران از یکسو خود را ضدآمریکائی و ضداسرائیلی اعلام میکند، و از سوی دیگر آلت دست آمریکا و اسرائیل قرار گرفته است. اسرائیل در طرحهای کوتاه مدت و درازمدت خود به ادامه نبرد بین تهران و بغداد متکی است، و اظهارات آشکار سیاستمداران اسرائیل در باره لزوم حفظ توازن میان هر دو طرف، تأکید کننده این نظر است که تل‌آویو تشدید این جنگ را فرصت ایدآلی برای اجرای نقشه‌های خود که ایجاد شکاف هرچه بیشتر در صفوف اعراب است تلقی میکند."^۲

"حقیقت این است که هیچ تمایل واقعی برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق وجود ندارد، زیرا همه آنهایی که قادرند این کار را انجام دهند سود خویش را در ادامه این جنگ میبینند. کافی است حساب کنیم که این جنگ چه میزان برای ایران و عراق هزینه برداشته و این پولها به کجا رفته است؟ در سفر اخیر من به عراق، صدام حسین از من پرسید: دیگران در باره این جنگ چه میگویند؟ گفتم: از این "دیگران" هیچکس نه رژیم ایران را دوست دارد و نه رژیم عراق را؛ و بعد سخنی را که در باره این جنگ از یک سیاستمدار بلندپایه عرب چند روز پیش از آن شنیده بودم برایش بازگو کردم، که بمن گفته بود: "بگذار افعی‌ها با زهر عقربها کشته شوند، اینها را در منطقه دوست ندارند، و بقیه دنیا نیز از هر دوشان بیزار است!"^۳

واقعیت تلخ و غیرانسانی، ولی در عین حال انکارناپذیر منطق این "کلیدداران حقوق بشر" را، کمیته بین‌المللی صلیب سرخ جهانی که از محترم‌ترین سازمانهای جهانی است، در اعلامیه‌ای رسمی با امضای رئیس کمیته، که نخستین اعلامیه‌ای از این نوع در تاریخ یکصد و بیست

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۸ فروردین ۱۳۶۴.

۲ - نقل از روزنامه Bratislavá Pravdá، چاپ پراگ، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵.

۳ - محمد حسنین هیکل، در مصاحبه با مجله لبنانی الشراع، چاپ بیروت، ژانویه ۱۹۸۵.

ساله این سازمان بود، چنین توصیف کرد: "کمیته بین المللی صلیب سرخ با کمال تأسف اعلام میدارد که کشورهای غربی بیشتر در فکر حفظ منافع بازرگانی خود در ایران هستند تا محکوم کردن تجاوزاتی که از طرف حکومت تهران بطور منظم نسبت به موازین حقوق بشر انجام میگردد، و در نتیجه تمام اقدامات و تلاشهای صلیب سرخ جهانی برای جلب پشتیبانی کشورهای امضاء کننده موافقتنامه بین المللی ژنو در مورد رفتار با اسیران جنگی عملاً بی اثر مانده است".^۱

در تفسیری بر این اعلامیه: روزنامه معروف "ژورنال دو ژنو" نوشت: "کمیته بین المللی صلیب سرخ از کشورهای امضاء کننده موافقتنامه ژنو خواسته است تا مسئولیت خود را در مورد اعمال فشار بر ایران بمنظور تعدیل رفتار خشونت بارش با زندانیان جنگی بعهده بگیرند. این قاعدتاً ابتدائی ترین وظیفه کشورهائی است که خود را موظف به دفاع از موازین حقوق بشر میدانند. با این وصف همه این کشورها خودشان را پنهان کردند، تنها بدین خاطر که نفع مادی آنها اقتضا میکرد با کشوری که دارای منابع عظیم نفتی است باب دوستی را باز نگاه دارند، بخصوص در لحظاتی که جنگ خلیج فارس آخرین رمقهای آنها را میستاند و آنانرا بصورت طرفهای معامله آسان تری در می آورد. ولی در این ضمن، همچنان اقلیتهائی خرد میشوند و مردمی شکنجه میبینند و کسانی به برابر جوخه های اعدام میروند و وحشت و ترور بر جای خود باقی میماند. مدتهاست که اروپا شاهد فروریختن کاخ عظیم انسانیتی است که خود در بنای آن سهمی اساسی داشته است. ولی اکنون این اروپا با سکوت گناهکارانه خود نه تنها از ایفای این نقش سر باز میزند، بلکه با زیونی حقیرانه ای اساساً سهم خویش را در ساختن چنین کاخی انکار میکند".^۲

البته این ارزیابی برای تمام جهان "پیشرفته" غرب صادق است، و بهمان اندازه در همه این جهان فراگیر است که مسیحیت یا دمکراسی در آن فراگیر است. بر چنین مبنائی، جای شگفتی نیست اگر در این جهان بزرگان

۱ - Alexandre Hay، رئیس کمیته بین المللی صلیب سرخ جهانی، در اعلامیه ۱۰ ژانویه ۱۹۸۵.

۲ - Journal de Genève، نقل از هفته نامه ایران و جهان، ۱۵ بهمن ۱۳۶۳.

ارزشهائی که قاعدتاً انتظار سنجش آنها با دلار نمی‌رود - و در گذشته نیز هرگز چنین سنجشی صورت نگرفته است - امروزه در کفه ترازوی دلار گذاشته شود، مثلاً بسیاری از بانوان محترمه و عقیقه بابت هتک ناموس خود فلان مبلغ "اصل و بهره" توسط دادگاه مطالبه کنند، یا سیاستمداران و ژنرال‌های عالیقدر "معامله پایاپای شرف و دلار" را بصورت یکی از معاملات رایج سیاسی و حقوقی در آورند.

بد نیست بعنوان مثال، دو نمونه از این معاملات پایاپای را که همین چند ساله صورت گرفته است نقل کنم. یکی از این دو، در شرحی که آقای همیلتن جردن مشاور ویژه کاخ سفید در زمان ریسات جمهوری پرزیدنت کارتر در مورد ماجرای گروگانگیری کارکنان سفارت آمریکا در تهران در کتاب خود نوشته، توصیف شده است: "هنگامیکه جیمی کارتر به سمت نماینده مخصوص رئیس جمهوری تازه (رنالد ریگان) در فرودگاه فرانکفورت از گروگانهای آمریکائی که همان روز آزاد شده بودند استقبال کرد، نخستین گروگانی که وی بطرفش رفت، از جای برخاست و مؤدبانه گفت: آقای رئیس جمهوری، آنچه بیش از همه ناراحتیهای ما در مدت بازداشت برای ما اهمیت دارد، این است که بدانیم آیا بعد از آنچه بر ما گذشت، شما توانستید لااقل شرافت آمریکا را حفظ کنید؟ و کارتر جواب داد: اجازه دهید توضیح بدهم که پس از گروگانگیری، و بعد از آنکه حمایت زمامداران ایران از اشغالگران سفارت ایالات متحده برای ما روشن شد، من دستور ضبط و توقیف ۱۳ میلیارد دلار سپرده‌ها و ذخایر دولت ایران را در بانکهای آمریکائی صادر کردم، در صورتیکه اکنون طبق موافقتنامه‌ای که امضا شده بیش از ۳ میلیارد دلار از این سپرده‌ها به دولت ایران پس داده نمیشود. و گروگانها که این را شنیدند بشدت کف زدند".^۱

معنی این گفته طبعاً این بود که اگر نمیتوان از شرافت آمریکا مانند یک جنتمن دفاع کرد، میتوان آنرا ببهای "بالا کشیدن" ده میلیارد دلار از دارائی کور و کچل‌های یک کشور جهان سوم جبران کرد و احیاناً

۱ - Hamilton Jordan در کتاب Crisis, the last Year of the Carter Presidency، ص ۴۱۳.

چیزی هم طلبکار شد.

نمونه دوم، اقدام پر سر و صدای دو ژنرال بسیار عالیرتبه از دولتمردان جهان معامله گر "پایپای شرف و دلار"، ژنرال وستمورلند فرمانده کل پیشین ارتش آمریکا در عملیات ویتنام، و ژنرال آریل شارون وزیر سابق دفاع اسرائیل است که هر دوی آنها بابت "شرافت لطمه خورده" خود بترتیب از بنگاه تلویزیونی NBC آمریکا و مجله معروف "تایم" به دادگاه شکایت بردند، زیرا به ژنرال آمریکائی تهمت غرض ورزی در اداره عملیات جنگی رده شده بود، و به ژنرال اسرائیلی مسئولیت مهمی در ماجرای کشتار در اردوگاههای فلسطینی صبرا و شتیلا نسبت داده شده بود. و چون این هر دو اتهام خیلی به آنان برخورد کرده بود، یکی شرف لطمه خورده خود را صد و پنجاه میلیون دلار قیمت گذاری کرد، و دیگری سیصد میلیون دلار. منطق اصولی آنها در این مورد همان منطقی بود که از دیرباز اساس قضائی مکتب آخوندهای خود ما بوده است، و براساس آن میتوان همه جرائم، حتی آنچه را که قاعدتا با پول قابل جبران نیست، مثلا "کور کردن چشم کسی، یا قطع آلت رجولیت او، یا پاره کردن تمام یا نصف مقعد او" را با پرداخت دیه معینی جبران کرد و در محکمه الهی ورقه تصفیه حساب گرفت، چنانکه فی المثل در اثر بسیار معتبر فقهی "جامع عباسی" تألیف شیخ بهائی معروف تصریح شده است که: "نصف خونبها واجب است بر کسی که کاری کند که یک خصیة مردی را، یا یک طرف فرج زنی را، یا یک نیمه مقعد مومن یا مومنه ای را پاره کند".^۱ و چگونه میتوان منصفانه توقع داشت که وقتی که آخوند بابت نصف مقعد پاره شده خود حق مطالبه خونبها داشته باشد، یک ژنرال پنج ستاره بابت تمام شرف لطمه خورده خود چنین حقی را نداشته باشد؟

چه جمع توطئه گران خارجی و داخلی، و چه "روشنفکران فریب خورده" بیرون و درون خانه، بخواهند و چه نخواهند، امروز طرز فکر اکثریت بزرگ ایرانیانی که با تشخیص خود فکر میکنند - و البته نه آن مغزشوئی شدگانی که در هر حال "یا امام یا امام" میگویند، همان است

۱ - جامع عباسی، باب نوزدهم، در احکام دیات و کشتن واجب و مستحب و مکروه.

که اخیراً توسط یک ایرانی ناشناس، در یک نشریه سرشناس فارسی خارج از کشور، بسادگی چنین خلاصه شده است:

” پنج سال پس از فوت محمد رضا شاه پهلوی، توجه به تحولات شش ساله گذشته بسیاری از ایرانیان را وادار به ارزیابی علل سقوط خود در این چاه مخوف کرده است. در حال حاضر بسیاری از ایرانیان باین موضوع واقف هستند که انقلاب سال ۱۹۷۹ چیزی بجز فتنه قدرتها برای خرابی ایران و اسارت ایرانی نبود. میلیاردها دلار استفاده امپریالیستها از روی وقایع سال ۱۹۷۹ دلیل روشنی است برای اثبات این موضوع. سرکوبی تمام نیروهای انقلابی، نابود شدن نیم میلیون جوان ایرانی، نابودی کامل پایه های صنعتی ایران، حیف و میل شدن تمام سپرده های مالی ایران در خارج، ناامید کردن ملت ایران، درس عبرت دادن به تمام ملل خواهان انقلاب، و بالاخره بکارگیری هزاران هزار تحصیلکرده ایرانی در غرب، از دستاوردهای حکومت اسلامی برای غرب است. شاد به هنگام ترک ایران خوب میدانست که این انقلاب کار آمریکائیا و انگلیسیها و کمپانیهای بزرگ چندملیتی است که برای منافع خود تصمیم به نابودی یک مملکت گرفته اند. ولی افسوس که او بر مملکتی حکومت میکرد که تحصیلکرده هایش قدرت تشخیص سراب را از آب نداشتند، و مردمش نیز متأسفانه فراموشکار، نمک شناس و فریب خور بودند.

مسلم شاه در دوران زمامداریش اشتباهاتی کرد. کارهایی شد که نباید میشد و کارهایی نشد که بایست میشد. ولی با احتساب تمام موانع و محدودیتهائی که ایران بر سر راه خود داشت، مثل بیسوادی، تعصب مذهبی، تنبلی، و از همه مهمتر انحطاط فرهنگی، دوران زمامداری او از پربارترین و روشن ترین ادوار تاریخ ایران بود. و همین تاریخ است که روی او را سفید خواهد کرد^۱.

ورشکستگی اخلاقی این ”جهان بزرگان“، را چندی پیش یک رهبر سرشناس از خود این جهان، چنین تذکر داد: ”در فاجعه ایران، نحوه رفتار

۱ - نقل از نوشته ”یک ایرانی ساکن ایالت واشینگتن“، در هفته نامه ایران تایمز، ۸ شهریور ۱۳۶۴.

بسیاری از رهبران کشورهای دوست و متحد شاه در مورد او بهمان اندازه پست و ناجوانمردانه بود که روش شاه ایران در مورد آنها در هنگام قدرتش مردانه و بزرگ منشانه بود^۱.

روش مشترک همه این بزرگواران بالانشین جهان "حقوق بشر"، چه آنها که در آنسوی اقیانوس چماق و انجیل را با هم در دست دارند، و چه "روسپیان بزرگوار" اینسوی اقیانوس که گهگاه آب توبه نیز بر سر میریزند، این است که گورکنی را با موعظه درآمیزند تا خدا و خرما را با هم داشته باشند. و صد رحمت به آن بزرگواران دیگر که فقط چماق دارند و انجیل ندارند، و "مارکس" آنها نیز چنگی به دل نمیزند. گونی در توصیف همین بزرگان "انجیل دار" و موعظه های "خدایسندانه" آنها است که اخیراً یک صاحبنظر سرشناس فرانسوی نوشت: "درسهای اخلاقی که بزرگان جهان در ایفای رسالتی پیامبرانه به مردم جهان سوم میدهند، شباهت زیاد به گلپای دارد که در گورستان میرویند، زیرا قانون عالی مسیحیت اقتضا دارد که پیش از اعدام محکومین، کشیشی برای آنها موعظه کند و آموزش بطلبد"^۲.

یک نشریه معتبر فارسی نیز، در همین باره، شاید با ظرافتی کمتر ولی با صراحتی بیشتر، مینویسد: "امروز نیز مثل دیروز کشورهای غرب، چه آمریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و چه بقیه، در محاسبات کوتاه بینانه خود اشتباه میکنند. تا زمانی که آمریکا و متحدان غربییش بخواهند سیاست خود را با یک ماشین حساب تعیین کنند، هم چند قدم از تحولات واقعی عقب خواهند بود و هم ادعاهای خود را مبنی بر دفاع از آرمانهای دموکراسی و حقوق بشر و آزادیهای فردی و اجتماعی پوچ جلوه خواهند داد. در این زمینه نمیتوان هم خدا را خواست و هم خرما را. تنظیم و اجرای یک سیاست بین المللی با استفاده از روشهای اداره یک دکان بقالی یا حتی یک سوپرمارکت فرق دارد... و متأسفانه در غالب موارد زخمها را کسانی به پیکر ملت ایران وارد کرده اند که لباس دوست بر تن داشته اند"^۳.

۱ - Richard Nixon در کتاب *The Real War*، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۷۴.

۲ - Regis Debray، در مقاله "برای مردم آزاد بندگانی نیز لازم است". ماهنامه *Le Monde diplomatique*، اکتبر ۱۹۷۸.

۳ - هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۵ مرداد ۱۳۶۳.

۳

راهگشایان اهریمن

بدین ترتیب، در پانیز و زمستان شوم سال ۱۳۵۷ با همداستانی بسیار منافع و بسیار حسابها و حسابگریها، چه خارجی و چه داخلی، با بهره گیری آنها از نقاط ضعف الزامی جامعه در حال تحول ایرانی، آتشی در گرماگرم جهش سازندگی و پیشروی این کشور افروخته شد که در کوتاه مدتی خشک و تر را یکجا در خود سوخت و خاکستر کرد. و آتش افروزان نخستین، در صحنه داخلی آنهایی بودند که بنام ”روشنفکر“، خواسته یا ناخواسته، ایفای نقش ستون پنجم ویرانگران را بعهده گرفتند.

بیاد داشته باشیم که این آتش بیاری هنر خاص روشنفکران ایرانی نیست، هنر سنتی و دیرپای ”بین المللی روشنفکران“ است.

منظور من مطلقاً تخطئه روشنفکری یا انکار نقش بنیادی روشنفکران در تحولات اجتماعی نیست. درست بعکس، یکی از واقعیات انکارناپذیر تاریخ را - بخصوص در آنجا که به چنین تحولاتی مربوط میشود - نقش عمیق روشنفکران در پی ریزی آنها میدانم، هر چند که غالباً خود اینان نخستین قربانیان نوآوریهای خویش میشوند. ولی این فقط در مورد آن دسته از روشنفکران مصداق میتواند داشت که واقعا فکری اصیل برای عرضه داشتن و حرفی اصیل برای گفتن دارند، و صلاحیتی کافی برای عرضه این فکر و گفتن این حرف. و دریغا که در این بازار گوهرفروشان، شمار سنگهایی که با مرواریدنمانی به سودا می آیند بسیار فزونتر از شمار درهای غلطان واقعی است، و این همان مشکلی است که پیش از این حافظ شیراز را نیز به فغان آورده بود:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن کسه خزف میشکند بازارش!

بسیار نابسامانیها و گرفتاریهای دنیای ما نه از روشنفکران بلکه از روشنفکرنماییانی سرچشمه میگیرد که از یکسو خواهان کسب شهرت و وجاهتند، و از سوی دیگر نه سخنی تازه برای گفتن دارند و نه مایه فکری لازم برای نوآفریدن. و چون با مایه اندک و ادعای بسیار، دیر آمده اند و میخواهند زود بروند، موعظه های اصیل دیگران را بی کم و کاست تکرار

میکنند، و از این راه خواسته یا ناخواسته، زمینه را برای ایجاد هرج و مرج در جامعه ای که شرایط مادی و معنوی آن غالباً پاسخگوی این موعظه ها نیست آماده میسازند و بالمال راه را بروی رژیم های بسیار خشن تری که به ناچار در دنبال هرج و مرج ها می آیند میگشایند.

توصیف گویائی از نحوه کار این "نواندیشان" و انگیزه های واقعی آنانرا، در این اظهار نظر رئیس جمهوری پیشین آمریکا میتوان یافت:

"این "روشنفکر" ها همیشه عقیده حاضر و آماده ای برای هر خبرنگار یا گزارشگری که میکروفن را به سمت آنان بگیرد در آستین دارند. و این اظهار نظرها با سر و صدا برای خوانندگان و شنوندگان بازگو میشود، نه برای آنکه گویای حقیقت مسلمی باشد، بلکه از این جهت که آدم "روشنفکری" آنها را گفته است. عادتاً اندیشه ها و استدلالهای این روشنفکران در برخورد با واقعیت ها حالت قشر عایقی را دارد که چیزی به پشت آن راه نمییابد. بسیاری هستند که این را ناشی از توطئه میدانند، ولی مسئله واقعی مسئله توطئه نیست، فقط مسئله خودنمایی است، و اتفاقاً اگر توطئه بود حل آن آسانتر میشد. در اینجا پای هنرپیشگانی در کار است که کاری به ماهیت آنچه میگویند ندارند، فقط اصرار به جلب توجه دارند، و آنچه واقعاً میخواهند این است که در صف مقدم آنهائی باشند که کف زدنها و "براوو" ها را میشوند. اگر اینها غالباً خودشان را لیبرال مینامند، برای این است که باد بیشتر در بادبان لیبرالیسم میوزد".^۱

"یکی از امتیازات خاص "روشنفکران" این است که میتوانند خود را در حدی باورنکردنی غیرمنطقی نشان دهند بی آنکه از این بابت لطمه ای به وجهت روشنفکرانه آنان وارد آید. اینان به خود حق میدهند در باره همه مسائل ممکن اظهار نظر کنند، و در تمام این موارد کسانی هستند که با خضوع بسیار باین اظهار نظرها گوش کنند و از عمق و وسعتشان بشگفت درآیند".^۲

"از انقلابهای سال ۱۸۴۸ بعد، جز در مواردی استثنائی، هر اثر

۱ - Richard Nixon در کتاب The Real War، ص ۲۴۲.

۲ - Eric Hoffer، نقل از کتاب The Real War، نوشته Richard Nixon، ص

‘رژیمندی که در زمینه های هنر و ادب و اندیشه بوجود آمده عملاً جانب اردوگاه قدرت را – سیاسی یا اجتماعی – گرفته است، حتی اگر غالباً خلاف این ادعا شده باشد. در کمون پاریس روشنفکران جانب ورسای را گرفتند، و علیه دریفوس (علیرغم تکروی امیل زولا) جانب ستاد ارتش فرانسه را، و علیه اتیوپی جانب موسولینی را که پاسدار فرهنگ غرب نامیده شد، و علیه تروتسکی جانب استالین را. و با چنین سابقه، جای شگفت نیست اگر اکنون نیز غالباً در انتخاب بین مصالح کشور خود و خواستهای آمریکا، قبله خویش را در آمریکا بجویند’^۱.

اگر بر صحت این داوری شاهی لازم بود، انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران این شهادت را بطور مشخص داد، زیرا که بسیاری از روشنفکران “اصیل” ما نیز در آن هنگام در “انتخاب بین مصالح واقعی کشور خود و خواستهای آمریکا قبله خویش را در آمریکا جستند و گروهی دیگر نیز صلاهی “قهر انقلابی خلق ها” را سر دادند، ولی هیچکدام نخواستند یا نتوانستند برای دردهای واقعی یا ادعائی ملت خودشان نسخه های ایرانی بیابند.

البته این بیماری، بیماری انحصاری کشورهای جهان سوم نیست، هر چند که مانند سایر بیماریها، در این جهان سوم جنبه ای فراگیرتر دارد. در دنیای “پیشرفتگان” غرب و شرق نیز نمونه های فراوانی از آن میتوان یافت که بعنوان شاهی از آنها، این گفته “فراتس ورفل” نویسنده نامی آلمانی را که از سرشناس ترین چهره های ادب اروپا در نیمه نخستین قرن حاضر بود، و کمی پیش از مرگ خویش در لس آنجلس در سال ۱۹۴۵ بیان داشته بود، نقل میکنم: “در سالهای دراز زندگی اجتماعی خودم با بسیاری از جلوه های پرمدعائی و پرخاشجویی، چه در نزد دیگران و چه در درون خودم، مواجه شدم. ولی باید بگویم که هیچکدام از آنها را زیان بخش تر، زننده تر، نفرت انگیزتر و اهریمنی تر از پرمدعائی روشنفکرانی که تنها از اصالتی کاذب مایه میگیرند ندیدم. این واقعیت را با اطمینان کامل میگویم، زیرا خود من نیز از قماش همین روشنفکران بودم، و از همین طریق بود که در

۱ - Regis Debray در کتاب *Les Empires contre l'Europe*، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۱۲۸.

گرماگرم ظهور غول فاشیسم در صحنه سیاسی آلمان من و همقطاران پر سر و صدا و درون تهی دیگرم نخستین آتش بیاران این دوزخی شدیم که امروز همه جهان بشری در آن میسوزد^۱.

تقریباً تمام دیکتاتوریه‌های دنیای حاضر در شرایطی روی کار آمده‌اند که زمینه فکری لازم برای آن قبلاً توسط روشنفکران آماده شده بود، و ظهور "چکمه داران" ناخوانده نتیجه مستقیم یا واکنش معکوس آن تنش‌های اجتماعی بود که با این موعظه‌ها پدید آمده بود، هر چند که در مورد خاص ایران استبداد چکمه‌های خود را به "استبداد نعلین" داد که بگفته یک صاحب‌نظر سرشناس مذهبی "وحشیانه‌ترین نوع استبدادی است که میتواند در دنیا وجود داشته باشد"^۲.

سالها پیش، "بیتس" سخنور ایرلندی بزرگ قرن حاضر و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۲۳، در پیشگویی "پیامبرگونه" ای گفت: "وقتیکه روشنفکران چیره دست کارشان را بخوبی انجام داده باشند، یعنی توانسته باشند بهترین مردمان جامعه خویش را از معتقدات دیرینه خود جدا کرده باشند و روح بدترین آنها را از کینه و نفرت انباشته باشند، مطمئن باشید که وحی جدیدی در آستانه نزول است و چیزی به ظهور یک مسیح تازه باقی نمانده است"^۳.

درک علت اینکه چرا تقریباً همیشه چنین میشود دشوار نیست، زیرا "روشنفکر"، وقتی که از قماش کاذب آن باشد، میتواند مانند روشنفکران واقعی خراب کند ولی نمیتواند مانند روشنفکران واقعی بسازد. و تازه آنچه هم که ساخته میشود هرگز آن نیست که او موعظه کرده است. مائوتسه دونگ، رهبر انقلاب بزرگ کمونیستی چین، در این باره گفته بود: "تا روشنفکران در یک جامعه زمینه درهم ریختن بنیاد آنرا فراهم نکنند، هیچ قیامی امکان پذیر نیست".

چنین زمینه سازی، بمحض آنکه بسیاری از روشنفکرانمایان ما بانگ

۱ - Franz Werfel، نقل از روزنامه لوموند، ۳ مه ۱۹۸۵، بمناسبت چهلین سالروز پایان حکومت نازی.

۲ - علامه نائینی، در کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله، ترجمه فارسی توسط آیت الله طالقانی.

۳ - Selected Poems در William Butler Yeats

آغازگر روشنفکرانمای دیگری را از کاخ سفید واشینگتن شنیدند بدست آنان شروع شد، که با "بضاعت مزجات" در این راه بسراغ آثار "بین الملل روشنفکران" رفتند تا مایه های فکری را برای مانیفست ها و بیانیه های قطور خویش فراهم آورند و در آنها "نادانسته های" بسیاری را برای مردمی که ظاهراً به هیچ چیز بیشتر از همین موعظه ها نیاز نداشتند فاش کنند.

ایمان و امان بسرعت بسرقت میرفت که مؤمنین رسیدند!
و از جمله این "نادانسته های" برملا شده، این بود که برای هر جامعه ای، دموکراسی بهتر از دیکتاتوری است، و داشتن آزادیهای سیاسی بهتر از نداشتن این آزادیها است، و برخورداری از امنیت قضائی بهتر از فقدان این امنیت است، و عدم تبعیض طبقاتی بهتر از تبعیض طبقاتی است، و البته وجود امنیت نیز ضروری است، و برخورداری از قدرت صنعتی و اقتصادی ضروری است، و آموزش وسیع و همه جانبه ضروری است، و دفاع از تمامیت کشور ضروری است (هر چند که هزینه های نظامی هزینه هائی غیرضروری و غالباً "غیرمردمی" است)، و تعدیل مالکیت های بزرگ ضروری است، و تأمین حقوق پیشرفته برای کارگران ضروری است، و تساوی حقوقی زنان و مردان ضروری است، و بسیار چیزهای دیگر نیز ضروری است، همچنانکه تحقق فوری و یکپارچه همه اینها ضروری است. بطور کلی، کشف شد که استقرار مدینه فاضله افلاطون تنها داروی واقعی دردهای جامعه ایرانی است، و اگر چنین مدینه ای در طول دو هزار و چهار صد سال که از طراحی آن میگذرد هنوز در روی زمین تحقق نیافته است دلیلی وجود ندارد که در ایران سال ۱۳۵۷ تحقق نیابد. اتفاقاً این درست منطقی بود که آیت الله نوفل لوشاتو نیز به "توده های ایثارگر" ارائه میکرد.

مدتها پیش از این، کدبانوها و آشپزهای ما نیز، نسل بعد نسل، دریافته بودند که خورش قرمه سبزی بسیار خوشمزه تر از آبگوشت است. منتها این را نیز دریافته بودند که تا وقتی که مایه خانواده حتی برای تهیه آبگوشت کفایت نکند، مطالبه قرمه سبزی نمیتوان کرد.

"... این پیشنهادها مرا بیاد آن دریاداری میانداخت که در جریان جنگ دوم جهانی، که بسیاری از کشتیهای آمریکا توسط زیردریائیهای آلمانی غرق میشدند، ادعا میکرد که راه حل بسیار مبتکرانه ای برای نابود

کردن این زیردریائیه‌ها یافته است. راه حل پیشنهادی او این بود که آب همه اقیانوسها و دریاها را آنقدر گرم کنیم که دشمن در درون زیردریائیه‌های خودش از گرما کباب شود. وقتی که باو گفتند: البته فکر بسیار خوبی است، ولی چطور اینکار را بکنیم؟ جواب داد: وظیفه من فقط این است که فکر را به شما بدهم، چگونگی اجرای آن با خود شما است.^۱

آخرین سفیر ایران شاهنشاهی در انگلستان، در خاطرات دوران مأموریت خود از قول یک سیاستمدار صاحب‌نظر آمریکای لاتین چنین نقل میکند: ”ربرتو کامپوس سفیر کبیر برزیل در لندن، بمن گفت: بگمان من خطرناکترین موجودات عصر ما مارکسیستهای انقلابی نیستند، بلکه روشنفکران رماتییک و غالباً سوسیالیست هستند که البته ممکن است سراپا حسن نیت باشند، اما از واقعیتها بکلی پرت افتاده اند و در مرحله عمل بسیار بی‌خاصیتند“^۲.

در این عالم ”بی‌خاصیتی“، کار بسیاری از روشنفکران ما تنها با استفاده از یک شیوه ساده ولی آزمایش شده امکان پیشرفت داشت، و آن این بود که بطور منظم به همه آنچه شده بود، و همه آنچه میشد، و همه آنچه قرار بود بشود، چه خوب و چه بد، چه مفید و چه مضر، ”نه“ بگویند، زیرا که این ”نه“ گفتن هم میتواند مدرک اصلاح طلبی آنان باشد، هم تعهدی برایشان ایجاب نمیکرد. البته بسیار سرمشکهای ”نه“ گفتن نیز قبلاً از جانب خیلی از روشنفکران و خیلی از سیاستمداران گذشته ارائه شده بود، ولی روشنفکران ما بجای همه آنها به سراغ یک نمونه وطنی از این سرمشق دهندگان رفتند که ”سید یعقوب انوار“ نام داشت، و بسیاری از کسانی که این خدا بی‌امر را هنوز در یاد دارند. آقا سیدیعقوب آدمی نازنین بود که در اواخر دوران رضاشاه بوکالت مجلس رسیده بود بی‌آنکه از بابت ”انتخابات فرمایشی“ ناراحتی وجدانی احساس کرده باشد، ولی بمحض عوض شدن اوضاع این ناراحتی در او پیدا شد، و برای جبران آن به شمشیرکشی روشنفکرانه برخاست. منتها چون ”بضاعت مزجات“ او

۱ - Henry Kissinger در White House Years، نیویورک، ۱۹۷۹، ج ۲.
۲ - پرویز راجی، در کتاب In the Service of the Peacock Throne، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۱۸۵.

امکان دخالت زیاد در معقولات را به وی نمود، این راه را برگزید که به هر لایحه‌ای که از جانب دولت به مجلس شورای ملی ارائه شود "نه" بگوید، و اتفاقاً از همین راه بود که نامش بر سر زبانها افتاد. بالاخره یک روز وزیری که در آن هنگام مسئول وزارت خواربار بود، با اعلام مخالفت سیدیعقوب با لایحه پیشنهادی او از کوره بدر رفت و گفت: "قربان جدت بروم، این لایحه‌ای را که می‌گویند با آن مخالفت کنید، ما با هزار زحمت براساس مخالفت‌های قبلی خود شما در موقع طرح متن اولیه آن، تجدید نظر و تعدیل کرده‌ایم، چطور باز هم با آن مخالف هستید؟" و سیدیعقوب انوار با عصبانیت جواب داد: "بسیار بیجا کردید که آنرا اصلاح کردید. من نه به متن قدیم لایحه کار دارم، نه به متن جدیدش، من اصولاً مخالفم!"

در سالهای اخیر، بسیاری از صاحب‌نظران و تحلیلگران ایرانی بنوبه خود نقش این روشنفکران را در راهگشایی مستقیم انقلاب، و راهگشایی غیرمستقیم اهریمن، از جهات مختلف بررسی کرده‌اند، که نمونه‌هایی از این اظهار نظرها را براساس تقدم و تأخر زمانی انتشار آنها برایتان نقل می‌کنم، زیرا که این اظهار نظرها از جانب ایرانیانی آشنا، و نه از جانب بیگانگانی ناآشنا صورت گرفته است:

"وقتی که مردم شکست خورده و به خاک نشسته آلمان، پس از پایان جنگ دوم جهانی، از صمیم قلب خود گفتند که "ما فریب خورده بودیم" جهانیان آنها را دیر یا زود بخشیدند، اما نه تنها در همه جهان، بلکه در خود آلمان نیز تقریباً کسی وجود نداشت که کسانی چون هیتلر و هیملر و گورینگ و گوپلز را ببخشد، همچنانکه هیچکس روشنفکران و قلم‌بدست‌هایی را که اهرمهای رژیم هیتلر بودند و جلادهندگان فضای خوشرنگ و فریبنده "کشور یکی، رهبر یکی" نبخشید، و هنوز نیز پس از سالها کمتر کسی است که با شنیدن نام هیتلر نسبت به آنانی که رژیم هیتلری را از نظر فکری تغذیه کردند، احساس نفرت نکند.

آن مردم چند صد هزار نفری نیز که در ایران خودمان فریاد زدند: "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله"، اینهائی که عظیم و خروشان ولی تهی از اندیشه و ناآگاه آتش یک قدرت منحرف را شعله‌ور ساختند و همه چیز را سوختند و نابود کردند، بیش از آنکه خشم و نفرت را برانگیزند

مستحق حیرت و دلسوزی هستند، زیرا اینان از قماش همانهایی بودند که طی تاریخ همواره آلت دست ویرانگران و غارتگران قرار گرفتند، زمانی برده داران براهشان انداخته اند، گاهی فتودالها، و در زمانی تازه تر صاحبان سرمایه، و حالا امپریالیستهای شرق و غرب و چپ و راست. و همینها در سالیان آتی با وسواس و هراس خواهند گفت: "ما اشتباه کردیم. شیطان را فرشته پنداشتیم و ریا و دروغ را راستی و درستی". و متأسفانه در پی آنها گروهی سرخورده و همیار دیگر بر جای خواهند ماند، و جمعی عاصی و برآشفته با انتقام خواهند پرداخت و بار دیگر ضوابط و معیارهای دیگری را خواهند شکست.

پشیمانی مردم عادی جبر تاریخ است و گذشت مردم جهان در مورد آنها نیز جبر تاریخ است. ولی آنچه قابل گذشت نیست، نقش مخرب گروههای "روشنفکر" و اندیشمندی است که آگاهانه اهرمهای رژیم ویرانگر شده اند و با سازشهای خیانتکارانه مزد میگیرند و کلام افسون بگوش مردم میخوانند و بتهای توخالی را جلا میبخشند و مردم را وامیدارند تا در مقابل ابلهان تاریخ زانو بزنند و آنهایی را که جز نکبت چیزی با خود همراه نیاورده اند ستایش کنند. نه تاریخ و نه همین مردم ساده، آن قلم بمزدهائی را که به تجلیل از جهنم فقر و اعتیاد و نکبت و عقب ماندگی و پفیوزی و شرمساری پرداختند نخواهد بخشید. خیانت این گروهی که روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون ها را به ستایشنامه های خمینی تبدیل کردند و مردم را بصورت امت یک مرد بیسواد و ناآگاه درآوردند قابل گذشت نخواهد بود. آن روشنفکران، سیاستمداران، روزنامه نگاران، دانشمندانی که هیزم به کوره قدرت ملاها ریختند و میریزند، باید بدانند که همین مردم فریب خورده که بازیچه آنان شدند خشمشان را نیز بر آنان فرو خواهند ریخت، زیرا که تاریخ بیرحم است و قضاوتش بیرحم تر^۱.

"کمتر سرزمینی را میتوان یافت که در آن مدعیان روشنفکری و برگزیدگان ادعائی فرهنگ ملی این چنین خودپرست و بی اعتنا به مصالح میهن خود از آب درآمده باشند. در کمتر جایی میتوان اینهمه روزنامه نگار، استاد دانشگاه، شاعر و نویسنده، دانشجو و معلم یافت که

۱ - م.ت. زندگی، از لندن، در هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۱۰ خرداد ۱۳۵۹.

تنها بخاطر خواست و سلیقه شخصی و یا عقده های ناشی از بیمایگی خود حاضر شوند بر همه چیز یک ملت و یک سرزمین غنی و باستانی، بمحض آنکه زمینه را از جانب بیگانگان قدرتمند مساعد بینند، چوب حراج بزنند. روشنفکر نمایان " ایرانی " در طول سالها تمام هم و نیروی خود را به کار گرفتند تا به مردم الغاء کنند که وطن پرستی در مقابل " انقلابی بودن " و " مبارز بودن " اهمیتی ندارد، و احترام به شعائر ملی و تاریخ کهن " شوینیسیم " و " نژاد پرستی " است. بطور منظم بگوش جوانان خواندند که نظام حاکم بر مملکتشان دشمن ملت است، و هر کس بدان احترام گذارد خودفروش و سازشکار است و هرکس که آنرا به مبارزه بخواند " قهرمان " و " متعهدی " است که با امپریالیسم به مبارزه برخاسته است. به هزار شیوه در مغزها فرو کردند که نه پرچم ملی مقدس است و نه سرود ملی احترامی دارد، و هیچ اشکالی ندارد که فرزندان ایران میراث پرافتخار سده ها و هزاره های تاریخ خود و حیثیت و غرور ملی و افتخارات مملکت خود و دستاوردهای نسلهای پیاپی سازندگان و نگاهبانان این سرزمین را نه تنها نادیده انگارند، بلکه به مسخره گیرند. برای جوانان ما قهرمانان دروغینی از میان بیماران روانی تراشیدند و آنرا قانع ساختند که باید با حکومت و دولت و هرچه مربوط بدان است، چه خوب و چه بد، مخالفت کرد تا روشنفکر شد، و باید خواهان ویرانگری بود تا آزادیخواه بحساب آمد، و بخصوص باید میراث اجتماعی و تاریخی و فرهنگی ایران را لگدمال کرد تا بتوان برای " خلقها " استقلال و رفاه بدست آورد^۱.

" فرضیه پردازان انقلاب شرایط و عوامل چندی را بعنوان دلایل فروپاشیدن حکومت قانونی و جامعه پیشرو ایران ذکر کرده اند که از آن جمله است: فساد اداری و مالی، عوارض کنترل نشده رشد شتابان اقتصادی، سودجویی و خویشتن پرستی پاره ای از دست اندرکاران اداره کشور، مخالفت محافل ارتجاعی مذهبی با پیشرفتهای مادی و صنعتی، خشونت و سختگیری دستگاههای امنیتی، خرابکاریها و اعمال تروریستی گروههای چپ، و... مسلماً این عوامل همه در ایران وجود داشتند و انکار

۱ - بهروز صوراسرافیل، در مقاله " خیانت روشنفکران "، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۳۰ خرداد ۱۳۶۰.

کردنی نیستند. اما در باره ابعاد و جایگاه آنها بسیار مبالغه شده است و میشود. حقیقت این است که بخش بزرگی از این اتهامات، ساخته استادهانه ذهن و تصمیم نیروهائی بود که نمیخواستند ایران نیرومند و یکپارچه باقی بماند و کمبودها و کاستیهای خود را بتدریج و با روندی سالم برطرف سازد. آنان که در کشورهای غربی زیسته اند و با مسائل کشورهای پیشرفته آشنائی دارند بخوبی میدانند که حتی در این کشورها از این ماجراها بسیار وجود دارد.

حقیقت این است که فساد در دستگاه اداری و حاکمه ایران نه پیش از بسیاری کشورهای دیگر بود، و نه با توجه به وضع خاص جامعه ایرانی ابعادی غیرعادی داشت. عوارض رشد در کشور ما بجائی نرسیده بود که خودبخود به انفجار بینجامد. سودجویی و خویشتن پرستی در مملکت ما منحصر به حکومت و دولت نبود و در تاریخ ما تازگی هم نداشت، و چنانکه دیدیم و می بینیم در میان مخالفان حکومت براتب بیشتر و حادثر وجود داشت. محافل ارتجاعی و مذهبی از همان آغاز روند پیشرفت ایران در راه تجددطلبی و نوسازی کشور سنگ میانداختند و فقط رفاه و امنیت و دستاوردهای میمون توسعه اقتصادی و اجتماعی بود که سدی مقاوم در برابرشان ساخته بود. از ساواک و دستگاههای امنیتی ایران در مقایسه با بسیاری از کشورها در سراسر جهان خشونت و وحشیگری خاص و غیرعادی سر نزده بود. بویژه اگر در نظر بگیریم که این سازمانها با یکی از خشن ترین و افراطی ترین شبکه های تروریستی رویارو بودند. گروههای خرابکار و تروریست نیز با وجود برخورداری از امکانات گسترده بین المللی و پول و اسلحه فراوان از چندین کشور خارجی همواره در برابر نیروهای انتظامی و امنیتی ایران و بی اعتنائی مردم شکست میخوردند.

همه این عوامل و بسیاری عوامل دیگر، همچنانکه در بسیاری از کشورهای دیگر در سطوح مختلف وجود دارد در ایران نیز وجود داشت. اما بستر متناسب برای رشد و بالیدن فتنه و ازهم گسیختن شیرازه مملکت بوسیله کسانی فراهم آمد که نقش و مسئولیتشان در تباهی ایران در درجه اول قرار دارد و با این وصف تا با امروز کمتر مورد توجه قرار گرفته است، و این کسان "روشنفکر" نمایانند.

این روشنفکر نمایان بزرگترین گروه بریاددهندگان ایران و از

میان برندگان وحدت و انسجام در مقاومت ملی ما بوده اند. آنها بودند که نسل جوان ما را از راه بدر بردند. اینها و صدها همکارانشان بودند که فضائی آکنده از نفرت و شک و تردید و بی اعتقادی و ناباوری بوجود آوردند. و همین روشنفکران بی اعتقاد و پرعقده و کم مایه و بعضاً مزدور بودند که زمینه را برای خنجر خوردن ملت ما از فتنه کاذب اسلامی فراهم ساختند. این داغ ننگی است که هرگز از پیشانی آنان پاک نخواهد شد. ولی لااقل امروز بهوش باشیم که دیگر این شبکه سرطانی ضدملی که روشنفکری کاذب را به حجابی برای پوشاندن پلیدیهای خود بدل کرده است از نو مجال نفوذ در صفوف مردم ایران را نیابد^۱.

”اما روشنفکران دست راستی، بی اطلاعی و خوش باوری و غرض ورزی کمتر از چپی ها نداشتند. آنها تصور میکردند آمریکا جز مبارزه با کمونیسم و حفظ حقوق بشر نظر دیگری در ایران ندارد. صدمه ای که این گروه به ایران زدند شاید بیشتر از چپی ها باشد. اینها تحت تأثیر بعضی از محافل و دانشگاهیان لیبرال آمریکا کلیه ناراحتیهای جامعه ایران را از تجددطلبی و صنعتی کردن تشخیص داده و بعنوان لزوم حفظ معنویات بنای مخالفت با برنامه های مدرنیزاسیون را گذاشتند.

این گروه تحصیلکرده های ”روشنفکر“ به آسانی تحت تأثیر نوشته های غربی قرار میگرفتند و از دریچه تفاسیر روزنامه هائی مانند لوموند فرانسه یا اکونومیست لندن و یا نیویورک تایمز اوضاع ایران را مورد داوری قرار میدادند. ولی در هیچیک از این کشورها و سایر ممالک غربی با آنکه نویسندگان چپگرا و لیبرال نفوذ فراوان داشته اند و دارند دیده نشده که روزنامه معتبری علیه مصالح عالییه مملکت خودش سرمقاله بنویسد یا برنامه های تقویت نیروی صنعتی و ازدیاد قوه نظامی و نفوذ سیاسی خود را در دنیا مورد حمله و انتقاد قرار دهد. همچنانکه هیچوقت دیده نشده است که مثلاً لوموند از جدائی طلبی جزیره کرس یا منطقه باسک ستایش کند و یا اقدامات تروریستی متعصبین باسک را بحساب آزادیخواهی بگذارد، و یا مثلاً تایمز لندن عملیات تروریستی ایرلندیهای

۱ - ح.م. زندی، از آلمان فدرال، در مقاله ”فریبکاری روشنفکرانه“، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۷ فروردین ۱۳۴۱.

شمالی را مبارزه با خفقان بشمار بیاورد.

منفی بافی‌ها و تبلیغات ویرانگر این جراند (زیر ماسک خیرخواهی) فقط برای کشورهایی مانند ایران بود، یعنی آنهایی که باید در مدار عقب ماندگی و بصورت "مصرف کننده" باقی بمانند. باین ترتیب آنکس که در ایران به بانک حمله میکرد و آدم میکشت و به دیگر عملیات تروریستی مبادرت میورزید یک عنصر شیفته آزادی بود که با دیکتاتوری و خفقان میجنگید، ولی همین شخص در فرانسه یا انگلستان خیانتکار و سارقی خطرناک بشمار میرفت. تأسف‌آور این است که نوشته‌های همین روزنامه‌ها به آسانی ایرانی‌ها را فریب میداد و گمراه میکرد همچنانکه در زمان شورش پیشه‌وری مقالاتی در جراید تهران انتشار مییافت که سرتاپای آنها مدح و ثنای پیشه‌وری و ارتش او یعنی مهاجران قفقازی تحت فرماندهی غلام یحیی دانشیان بود. حتی نویسندگان ایرانی از ارتش پیشه‌وری درخواست میکردند که به نجات آذربایجان اکتفا نکند و بفکر رهایی سایر نقاط ایران نیز باشد. در این مورد نوشته‌های روزنامه‌های شهباز و نبرد در کتابخانه مؤسسه هورور کالیفرنیا در استانفورد موجود است. بطور کلی بعضی از روشنفکران چپگرا در این دوره از تاریخ ایران در راهی میرفتند که نه تنها از ملی‌گرایی و تجددطلبی بدور بود، بلکه بعضاً به مرز خیانت نیز میرسید. جالب است که از نظر این نصیحت‌گویان عالیقدر، صنعتی شدن ایران ارزشهای معنوی آنرا از بین میبرد، ولی همین کار در ژاپن و آلمان و حتی هندوستان صدمه‌ای به میراث‌های فرهنگی نمیزد^۱.

"اشکال بزرگ این آقایان در این بود که اینها کسانی نبودند که در مسائل سیاسی جامعه چنان غرقه شده باشند که جز به آن نیندیشند، بلکه در این کار، اگر هم بخواهیم خیلی باگذشت دآوری کنیم، "تفنن" میکردند. به بیان رساتر و دقیق‌تر دکان باز کرده بودند، و واکنش نظام گذشته در برابر نوشته‌های آنان نیز سبب پز دادن و بازار گرمی یک نویسنده یا شاعر میشد، حال آنکه وقتی نوشته‌ها و اشارات او را میخواندیم میدیدیم که اساساً چیزی نبوده و به جایی برنمیخورده است. این شاعران و نویسندگان باصطلاح

۱ - پرویز عدل، در کتاب "زمینه‌های سقوط ایران"، نقل از هفته‌نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۹ و ۱۶ مهر ۱۳۶۰.

”متعهد“ حتی درد یکسانی هم با مردم کوچه و بازار نداشتند و تنها بدان تظاهر میکردند و این تعهد تعهدی دروغین بود. اینان پس از ”حادثه“ غالباً دیگر چیزی برای گفتن نداشتند. بهمین جهت وقتی که انقلاب پیش آمد درست مانند این بود که سنجاقی به بادکنک آثار این روشنفکران فرو رفته باشد. امروز دیگر اینها چیزی برای گفتن ندارند، و آثار پیشین ایشان نیز که آنهمه سر و صدا بر میانگیخت امروز بکلی تهی و بیهوده است.^۱

”بسیاری از این ”تحصیلکرده ها“ و ”روشنفکرها“ از هول حلیم در دیگ افتادند و ناگهان خود را باختند و بدامان آخوند روی آوردند تا شاید از نصیب نزدیک بی بهره نمانند، برخی از اینان برای آنکه در حکومت آخوند مقامی به کف آورند و دسته ای برای آنکه در میدان همچشمی از سایرین عقب نمانند. انگیزه گروهی نیز تنگ نظری، خودبینی، حسادت یا انتقامجویی و کینه ورزی و در همه موارد اغراض شخصی بود. حس خودخواهی و تنگ چشمی و پیش پای خویش را نگرستن و کینه جستن در نزد اینان بسیار قویتر از حس میهن پرستی و اندیشیدن به مصالح ملی بود، بهمین دلیل منطقتشان را از دست دادند و ”روشنفکرانه“ به عبودیت آخوند درآمدند.^۲

”روشنفکر ایرانی که از درون ضوابط جامعه عقب مانده ما بیرون آمده است، خصوصیتی دارد که بلاواسطه ریشه در همین روابط عقب مانده جامعه ما دارد. یکی از این خصوصیات، پرمدعائی او است که با معلومات محدود خود میخواهد به همه دشواریهای میهنی و جهانی پاسخ دهد، بی آنکه به خود این زحمت را بدهد که در رابطه با مشکلات موجود دست به تحقیق بزند. برعکس، روشنفکر ایرانی نخست دارای ”موضع“ است و سپس دست به ”تحقیق“ میزند تا ”موضع“ خود را ثابت کند. تازه در این زمینه ها نیز خود کمتر دست به تحقیق میزند، بلکه بیشتر نتایج تحقیقات دیگران را مورد بهره برداری قرار میدهد، و همان تحقیقات را برای همه جامعه ایران نیز ”منطقی“ مییابد. بدین ترتیب کار روشنفکر جامعه عقب مانده، و از آنجمله روشنفکر ایرانی، فقط ”کپی برداری“ است.

۱ - نادر نادرپور، در مصاحبه با هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۴ آبان ۱۳۶۳.

۲ - دکتر کورش آریامنش، در هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۳ آذر ۱۳۶۳.

روشنفکر هوادار بورژوازی از روشنفکران اروپای غربی و آمریکا تقلید میکند، و روشنفکر "چپ" هم گاه این و گاه آن کشور اروپای شرقی را ملجاء خود میسازد و به نسخه برداری دست میزند. همه این خصوصیات سبب شده اند که روشنفکر ایرانی تولیدکننده نباشد، بلکه فقط مصرف کننده اندیشه های روشنفکران جوامع پیشرفته باشد".^۱

"این منظره مضحک یادآور منظره مضحک دیگری است که هفت سال پیش در آغاز حکومت ملاها شاهد آن بودیم. در آلمان، روشنفکران ما که سالها دور ضریح مارکس و سارتر طواف کرده بودند ناگهان کارشناس علوم قرآنی و امور اسلامی شدند و به تفسیر سوره بقره و احادیث نبی پرداختند. همه ما مقالات و سخنرانیهای آنروز این آقایان را بیاد داریم که همواره با چند جمله عربی آغاز میشد و با روایاتی از حضرت صادق پایان مییافت. در مملکتی که روشنفکرانش به شرعیات میپردازند ملاها نیز قاعدتا میبایستی کارشناس امور اقتصادی باشند. کمااینکه امروز هم محسن نوریخس تحصیلکرده آمریکا و دکتر اقتصاد در باره نواب اریعه در مسجد الجواد سخنرانی میکند و آیت الله علی اکبر مشکینی امام جمعه قم پیرامون برنامه ریزی اقتصادی کنفرانس میدهد".^۲

"روشنفکران ایرانی تا زمانی که معترف نشوند که ارزش روشنفکرانه در برخورد انتقادی و انتقاد صادقانه از توده ها و کاستیهای آنان استوار است محکوم به این هستند که فاقد حمایت توده ها باشند. دستیابی بر حمایت توده ها در کوتاه مدت از راه گردن نهادن بر نحوه زندگی و عقاید آنان نتیجه ای ندارد جز آنکه در تحلیل نهائی توده ها آنانرا بعنوان فرصت طلبان سیاسی شناخته و از ایجاد هرگونه ارتباط با آنان در ابعاد اجتماعی و انسانی خودداری ورزند. روشنفکران ایرانی به گونه ای هراس انگیز ایدئولوگ های افسون شده و مفتون ایدئولوژیهای بیگانه هستند بدون آنکه تصویر واضح و روشنی از کارآئی و مفاهیم آن داشته باشند".^۳

۱ - منوچهر کیانوش، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۸ آذر ۱۳۶۳.

۲ - عباس شمس، در مقاله "آنکه تنها بمیدان میرود". نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۸ آذر ۱۳۶۴.

۳ - حسن سروآزاد، در مقاله "روشنفکران ایرانی و بیگانگی با توده ها". نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۱ تیر ۱۳۶۴.

”مسئله بر سر نوع حکومت حاکم نیست. بر سر منطق حاکم در جامعه و فرهنگ ماست که ”منطق چماق“ است. خشونت و شکنجه و چماق ستون فقرات فرهنگ اجتماعی و سیاسی ما است و منطق چماق ریشه ای عمیق و طولانی با خوی و رفتار و اخلاق ما دارد. از دوران استبداد قاجار گرفته تا حکومت ولایت فقیه، از چپ توده ای و فدائی گرفته تا راست مشروطه خواه، فرق نمیکند. چپ ما میخواهد نیروهای وابسته به امپریالیسم خونخوار را روانه میدانهای تیرباران کند، و راست ما مارکسیستهای جیره خوار مسکو را. در همان ”بهار آزادی“، هنگامیکه فرار روشنفکران آغاز شد و شیپور ترور دمیده شد، باقر مؤمنی روشنفکر، مورخ، مارکسیست، طی مصاحبه ای با روزنامه آیندگان فرار آنها را به مسخره کشاند و زمینه را برای استبداد ”امام“ آماده ساخت. قبل از او نیز در کنسرت ”ترور جانین رژیم“ تمامی نیروهای ”انقلابی و مردمی“ شرکت کردند و احساس ناراحتی وجدان نکردند.^۱

”قرار گرفتن روشنفکران باصطلاح ”چپ“ را در کنار آخوندها باید از این دریچه قیاس کرد که چون هدف و شعار و نظم و ترتیب در کار آنها نبود، نتوانستند حقایق عینی را بپذیرند... و در همان روزها و نه حتی ماههای اول انقلاب تار و پودشان از هم وارف. غلتیدن آنها به آغوش آخوندها، یعنی مرتجعترین و قشری ترین طبقه جامعه، آنانرا بکلی محو کرد و جوانان ”روشنفکر“ ناگهان خود را اسیر کابوس دیدند. اشاعه فرهنگ مبارزه با بیسوادی و احترام به بانوان طوری ضریب خورد که بویژه روشنفکرانی که با طرحها و برنامه های رژیم شاه به بهانه ها و غرولندهای مختلف همکاری و توافق نکرده بودند در آتش حسرت و پشیمانی سوختند. روشنفکران ایرانی بر اثر خودخواهی، گيجی و پرمدعائی و عدم واقع بینی و با تکیه خواسته یا ناخواسته بر خیالپردازیهای اجتماعی، سنگرهای خود را از دست دادند و هم اکنون نیز گروه ناراضی آنها تشکیلات و طرح و برنامه ای یکپارچه ندارد تا در مبارزات ضد رژیم آخوندی شرکت قابل ملاحظه ای داشته باشد.“^۲

۱ - ایرج هاشمی زاده، در مقاله ”اول در خانه خود را جارو کنیم“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ خرداد ۱۳۶۴.

۲ - ناصر نیکویان، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۶ تیر ۱۳۶۴.

”صادق هدایت کوشید با استفاده از زبان توده ها آنها را آگاه گرداند که ایدئولوژی برآمده از نکبت آخوند تغذیه گر سیستم استبدادی است و تداوم بخش حضور نکبت بار فرهنگ صادره از قم. ولی نه تنها توده ها از درک هدایت عاجز ماندند، بلکه گروه بسیاری از روشنفکران نیز آنها را درک نکردند. آل احمد فصل پایانی کتاب روشنفکران خود را به اعلامیه خمینی بعد از سرکوبی توده های تهییج شده در جریان اعتراض به اصلاحات سال ۱۳۴۲ اختصاص داد که نشانی بر حمایت ”روشنفکرانه“ او از حرکت خمینی است، بدون اینکه توجه کند که روحیات روشنفکرانه را مرتبط با اندیشه های قرون وسطانی ساخته است. وی برای دشمنی با دستگاه سلطنتی تلاش برای پالایش جامعه و حرکت آن بسوی تفکرات نو را که وظیفه هر روشنفکر متعهد و آگاه است قربانی مشروع ساختن اندیشه های ارتجاعی قرار داد و تاریکی مسجد را به روشنائی حقیقت ترجیح داد“^۱.

”اینها دیگر چه میگویند؟ چگونه میتوانند بار دیگر سنگ وطن را به سینه بزنند و خود را صاحب نظر بدانند، در حالیکه قادر نبودند مثل یک شطرنج باز مبتدی حتی یک حرکت ”آقا“ و دار و دسته اش را پیش بینی کنند و اینگونه میلیونها تن را مات و مبهوت صحنه زندگی کردند؟ اینها یا دانسته ایران و ایرانی را به این روز انداختند، که در اینصورت خائند و اگر یک حکومت واقعی در وطن ما مستقر شود باید به ملت حساب پس بدهند، و یا ندانسته قدم در این راه نهادند و حکومت کنونی را برقرار کردند، که در آنصورت دیگر نمیتوانند خود را صاحب نظر و روشنفکر بدانند“^۲.

”بسیاری از روشنفکران، رهبران و مدعیان ”مبارزات انقلابی“ تحت لوای ”هدف وسیله را توجیه میکند“ بصورت نمازگزاران و حتی پیشنمازهای مذهبی دوآتشه درآمدند، در حالیکه نه تنها اعتقادی به مذهب ”اسلام راستین“ نداشتند، بلکه تمایلات و تفکرات ضد مذهبی خود را بارها عیان نموده بودند. آنان به این نتیجه رسیده بودند که هدف

۱ - حسین سروآزاد، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۱ تیر ۱۳۶۴.

۲ - احمد هاشم پور، از اوپسالا (سوند)، در مقاله ”این رجال دیگر چه میگویند؟“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ مهر ۱۳۶۴.

سرنگونی رژیم به هر قیمت و تحت هر شرایطی است، و باید از هر وسیله و امکانی هر اندازه ناچیز در این راه بهره جست، حتی اگر این امر به قیمت زیر پا گذاردن تمام اصول و نتایج صحیحی باشد که حاصل رنجها، مرارتها، قربانیهای بیسابقه، آزمایشها و تحقیقات سالیان دراز بوده است، و حتی اگر این امر حیات سیاسی و استقلال یک کشور را بخطر اندازد. متأسفانه این قبیل ”روشنفکران“ توانستند با توسل به این طرز فکر و اندیشه غلط و انحرافی، بسیاری از افراد و نیروهای گوناگون را تحت تأثیر قرار دهند، بطوریکه نه تنها در شش ساله گذشته بلکه اصولاً در چند دهه گذشته باعث هرز رفتن و پایمال شدن انرژیها و تلاشهای فراوانی شدند که میتوانستند در راه دمکراسی و آزادی ایران سودمند واقع شود.^۱

حتی خود نخستین رئیس جمهوری ولایت فقیه، در کتابی که در دوران عزل و تبعیدش انتشار داده، اعتراف کرده است که: ”آقای خمینی را روشنفکران مرجع کردند، چنانکه قلم و بیان خود من از پانزده خرداد ۱۳۴۲ صرف این کار شد“.^۲

و در جای دیگر همین کتاب نوشته است:

”روشنفکر غرب زده، بریده از واقعیات اجتماعی، بی رابطه با توده ها، و بی اطلاع از نیازها و روحیه و خواست و آرزو و امید آنها، و براساس ولایت تامه ای که برای خود قائل بود، و میپنداشت که توده ها نیز باید چون او بیندیشند و عمل کنند، وقتیکه از ”قهر انقلابی“ نتیجه ای نگرفت، صد و هشتاد درجه تغییر جهت داد“.^۳

”بقول ایرانیها دو ریالی روشنفکرها دیر افتاد و رفتارشان به ملاها میدان داد تا مثل اسرائیل سرزمینهای تازه اما سیاسی را تصرف کنند“.^۴

سهراب سپهری، سخنور و هنرمند آزاده و وارسته عصر ما، که چند سال پیش در جوانی دیده از جهان فروبست، بسیار صاحب‌دانه گفته بود: ”ایران سرزمینی است که مادرهای خوب دارد، و غذاهای خوشمزه، و

۱ - جمشید آریانپور، در مقاله ”ماهیت ادغام دین و سیاست“، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب ”خیانت به امید“، چاپ پاریس، ۱۳۶۲، ص ۲۴.

۳ - همانجا، ص ۱۳۸.

۴ - همانجا، ص ۳۹۳.

دشتهای دلپذیر، و روشنفکران بدا^۱

”نسل انقلابی“ ایران تنها از واقعیات امروزی جهان خود بیخبر نبود، از آنچه در گذشته صورت گرفته بود نیز بیخبر بود، و آگاهی درستی نداشت که سیر تحول اجتماعی و رشد اقتصادی کشورهای پیشرفته و ”دمکرات“ جهان امروز، در دورانهائی که آنها آزمایشهائی مشابه آزمایش دهه های ۶۰ و ۷۰ کشور خودشان را میگذرانیدند، در چه شرایطی انجام گرفته است، و خبر نداشت که هیچیک از این شرایط، شرایطی انسانی تر از آنچه در کشور خودش وجود داشت نبوده است، و هیچکدام نیز تبعیض ها و نابرابریهائی کمتر یا عدالت و حقوق انسانی بیشتری همراه نداشته است. البته این حقیقت تاریخی را نیز، که در صفحات کتابها خوانده بود، با تحلیل وضع کشور خود مرتبط نمیدانست که قسمت زیادی از نیرومندی اقتصادی جهان پیشرفته امروز زاده استعمار و استثمار بیدریغ صدها میلیون نفر از مردم جهان و غارت بیوقفه دار و ندار آنان بوده است.

شرح گویائی از این واقعیت تاریخی را در مورد کشورهای نمونه از این جهان پیشرفته و ثروتمند و دمکراتیک و ”مدافع حقوق بشر“، از آکادمیسین ها و استادان سرشناس فرهنگستانها و دانشگاههائی از همین جهان خودشان بشنوید:

”آزادیهای سیاسی ما محصول یک نابرابری وحشت زای اقتصادی است که سه چهارم تمام بشریت را در ظلمت و فقر و جهل و ضرورت تلاش شبانروزی برای زنده ماندن فرو برده است. هر فرد غربی، خانه خود، زندگی روزانه خود و رفاه جاری خود را بر همین واقعیت بنیاد نهاده است، منتها ترجیح میدهد که خودش را به کوری بزند تا ندای ناراحت کننده وجدانش را در این مورد نشنود. لیبرالیسم بزرگوارانه ما نیازمند حافظه ای کوتاه و دیدگاهی محدود است، زیرا دیدار ده ها میلیون نعشی که زیرینای ستون افتخار جهان پیشرو را تشکیل داده اند چندان لطفی ندارد“^۲.

۱ - Le Monde، گزارش از واشینگتن، ۱۸ ژانویه ۱۹۸۶.

۲ - Jean Ziegler استاد دانشگاه های ژنو در پاریس، در Main basse sur l'Afrique، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص ۴۷.

”اگر بیاد بیاوریم که اعلامیه حقوق بشر از سال ۱۷۸۹ با انقلاب فرانسه انتشار یافت و از آن پس همواره وجود داشته است، قاعدتا میتوانیم تعجب کنیم که چرا هیچوقت هیچ حکومت اروپایی در جریان صنعتی شدن اروپا بیاد این اعلامیه نیفتاد. و با این همه بر هیچکس پوشیده نیست که اروپا و آمریکا و بعداً روسیه و اتحاد شوروی در چه شرایط اجتماعی صنعتی شدند. در مرحله اول اینکار از راه استثمار بیشرمانه جوامع خودمان یعنی مردان و زنان و کودکان خود ما انجام گرفت، و در این رهگذر مردم هزار هزار در مزارع و کارخانه ها تلف شدند. سپس نوبت آن رسید که مردم افریقا در راه انباشتن کیسه ما ”اریابها“ بمیرند، و این کار از راه خرید و فروش بردگان انجام گرفت که تعداد تلفاتشان، حتی توسط وسواسی ترین مورخان اروپائی ده ها میلیون نفر برآورد شده است.

”ویلیام هزلیت، نماینده پارلمانی بریتانیا در سال ۱۸۰۷ گفت: ”در جامعه ما بچه های فقرا گرسنه اند، زیرا برای صرف غذایی که سهم آنها است، سگها و اسبهای ثروتمندان اولویت دارند.“ و چهل سال پس از آن، بنجامین دیسراولی نخست وزیر معروف این کشور، در رمان خود بنام Sybil که در ۱۸۴۵ انتشار یافت نوشت: ”بریتانیای کبیر از دو ملت کاملاً مجزا تشکیل شده است که شکاف عمیقی آنها را از یکدیگر جدا میکند: ملت ثروتمندان و ملت فقیران“.

وضع جامعه انگلیسی ”قرن طلایی“ ملکه ویکتوریا بر مبنای گزارشها و آمارهای دقیقی که از آن دوران باقی مانده است، چنین است: ”دستمزد روزانه یک کارگر مرد در حدود ۳ شیلینگ، و دستمزد روزانه زنان و کودکان یک تا دو شیلینگ است. مدت کار روزانه عادتاً ۱۵ تا ۱۶ ساعت، و گاه بیشتر است، و در تمام این مدت فقط نیم ساعت برای غذا خوردن بدانان مرخصی داده میشود. روزهای تعطیل در تمام سال منحصر به یکشنبه ها است، باضافه روز تولد حضرت مسیح. هیچگونه کمک هزینه ای در مورد بیماری یا بارداری یا بیکاری به کارگران تعلق

۱ - Jacques Chastier، عضو آکادمی فرانسه و آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی فرانسه، استاد تاریخ دانشگاه پاریس، در کتاب *La vie quotidienne en Angleterre, pendant le règne de Victoria*، چاپ پاریس، ۱۹۶۱، ص ۱۰۵.

نمیگیرد. حق بازنشستگی نیز وجود ندارد. بسیاری از کارگران دخترچه‌ها و پسرچه‌های هفت تا ده ساله هستند که از ساعت ۶ بامداد تا ۸ و نیم شب یکسره کار میکنند، و در مواقع استثنائی مثلاً ایام نزدیک سال نو این مدت از ساعت ۴ بامداد آغاز میشود و تا ساعت ۱۰ شب ادامه مییابد.

در معادن زیرزمینی ذغال سنگ، عادتاً برای کشیدن واگن‌های تخلیه ذغال بجای اسب و قاطر از زنان کارگر که کارشان ارزانتر تمام میشود استفاده میکنند. این زنان را مانند حیوانات به گاریها میبندند و مثل همانها نیز شلاقشان میزنند. در خیلی از چاههای ذغال سنگ بچه‌های شش ساله ۱۲ تا ۱۳ ساعت پیاپی در تاریکی کامل در لوله‌های هواکش میدمند و در تمام این مدت پاهای برهنه آنها در روی زمین نمناک و سرد یخ میزند. مزد این بچه‌ها ۳ شیلینگ در هفته است.

در یکی از گزارشهای این زمان، عیناً آمده است که: "زندگی حیوانی یا گیاهی این کودکان بخت برگشته که تقریباً سراسر آن در تنهایی و تاریکی میگذرد فاجعه‌ای واقعی است. وقتی که از کنار یکی از آنان گذشتم، بمن التماس کرد که اگر ممکن باشد کمی موم باو بدهم تا بتواند بوسیله آن کف گودالی را که در زیر پایش بود بپوشاند که آب در آن جمع نشود. یک دخترک ۱۲ ساله دیگر در جواب من گفت که پوششی غیر از آنچه بر تن دارد در زندگی ندارد، و این لباس فقط یک شلوار کهنه و یک پیراهن پاره پاره بود. وی تذکر داد که کارش حمل و نقل گاریهای ذغال سنگ در عمق زمین است. "روزانه ۱۴ ساعت این گاریها را با زنجیری که به کمر بسته شده جابجا میکنم. زخمهایی را که در سر و صورتم میبینید موقع خالی کردن ذغال سنگ برداشته‌ام. بعضی از آنها هم جای شلاق است، زیرا هر وقت که فکر کنند باندازه کافی تند کار نمیکنم، شلاق میزنند."

این شکنجه‌گران صاحبان معادن نیستند، سرکارگرانی هستند که این کار را با موافقت والدین خود بچه‌ها میکنند. یک گزارشگر دیگر در این باره نوشته است: "این پدر و مادرها هیچ چیز نمیخواهند جز اینکه دستمزد ناچیز بچه‌هایشان را صرف میخوارگی خود کنند. پولی که آنها تنها در روز یکشنبه بابت میخواری میپردازند، مجموع دستمزد یکهفته‌فرزندشان است که غالباً به قیمت رنج و تازیانه و گاه نیز بقیمت جان او فراهم میشود. بسیاری اوقات پولی باین والدین قرض میدهند که باید همراه با بهره بسیار سنگین آن با دستمزد بچه‌هایشان جبران شود، و این قراردادهای گاهی دستمزد دو سال یا سه سال این کودکان را شامل میشود."

وقتیکه گوشه‌ای از این وضع غم‌انگیز در برخی از مطبوعات انگلستان مطرح شد، یک اقتصاددان معروف وقت اظهار نظر کرد که: "کار خطرناکی است که بگذاریم این بچه‌ها به تنبلی عادت کنند. تازه اینها میتوانند با خط‌کشی با گچ بر دیوار معدن خودشان را سرگرم کنند". و در همان موقع، لرد ملبورن نخست‌وزیر بریتانیا که خیلی هم علاقه داشت او را دارای عقاید لیبرال بشناسند، در همین مورد با اوقات تلخی گفت: "مرتبا می‌گوئید این بچه‌ها... این بچه‌ها... نمیشود مرا راحت بگذارید؟"

"در حلقه آخر این جهنم، مردمی در هم می‌لولند که حتی بخت انجام همین نوع کارهای روزانه را در بهای مزدی بهمین ناچیزی نیز ندارند، و باید نان روزانه خودشانرا بصورت روزمره بدست آورند. کار جاری اینها جمع‌آوری تپاله‌های اسبها و فضولات سگها برای دباغ‌خانه‌ها، جمع‌آوری ته سیگارها برای سیگارفروشیها، و دریافت یک لقمه نان بعنوان مزد کشتن موشها و کیک‌ها است. بسیاری از پیرمردها و پیرزنها و بچه‌ها تمام ساعات روز خود را در لجن‌های دو طرف رود تیمز می‌گذارند تا از درون این لجن‌ها خرده‌ریزه‌هایی برای فروش یا برای خوردن بدست آورند."

"در تمام جهان رسم بر این است که قیافه فرد انگلیسی "عصر طلایی" ویکتوریا را در چهره "جان بول" قویهیکل و تندرست و سرخ‌رو مجسم سازند که با رضایت لبخند میزند، ولی غالباً فراموش میکنند که در پشت این چهره، چهره نسل لاغر، بیرنگ و بیماری وجود دارد که در تلاش برای زنده ماندن حتی امکان لبخند زدن را نیز از یاد برده است".^۱

نمونه گویای دیگری از همین عدالت اجتماعی در انگلستان دمکرات عصر طلایی، شرحی است که در روزنامه تایمز لندن در نیمه قرن گذشته انتشار یافت، و این شرح، گفتگونی است که بین خبرنگار این روزنامه و یک پسر بچه جاروکش چهارده ساله در یکی از کوچه‌های کثیف لندن صورت گرفته است:

"- پسر جان، تو انجیل را میشناسی؟"

۱ - Jacques Chastier، عضو آکادمی فرانسه و آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی فرانسه، استاد تاریخ دانشگاه پاریس، در کتاب *La vie quotidienne en Angleterre, pendant le règne de Victoria*، چاپ پاریس، ۱۹۶۱، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

— نه!
 — سواد داری؟
 — نه!
 — میدانی خدا کیست؟
 — نه!
 — میدانی شیطان کیست؟
 — اسمش را شنیده‌ام. ولی خودش را ندیده‌ام.
 — تو که هیچ چیز نمیدانی! پس خودت بگو چه چیز بلدی؟
 — بلدم لجن جارو کنم.
 — همین؟
 — همین! بلدم لجن جارو کنم.^۱

دموکراسی معروف انگلیسی، در کشوری که “مادر دموکراسی” تلقی میشود، تا دهه‌های نخستین قرن حاضر حالش خیلی خراب بود، و بهمه چیز شباهت داشت جز به یک جامعه آزاد و برخوردار از موازین حقوق بشر: “بنا بر قانون انتخابات انگلستان، در شهرها و قصبات این کشور تنها کسانی حق انتخاب کردن داشتند که در سال لااقل ده لییره اجاره خانه پردازند. در سایر نواحی مملکت نیز کسانی میتوانستند رأی بدهند که خانه مسکونیشان معادل همین مبلغ عایدی داشته باشد. بهمین جهت بسیاری از افراد اجاره نشین و خدمتکاران و قسمتی از روستائیان از حق انتخاب کردن محروم بودند. در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ چند بار لایحه حق رأی زنان به پارلمنت برده شد، ولی هر بار نمایندگان مجلس این لایحه را رد کردند. در نتیجه جمعی از زنان شوریدند و دولت آنانرا بازداشت کرد، و چون آنها در زندان دست به اعتصاب غذا زدند، دولت هم قانونی از مجلس گذرانید که در انگلستان به قانون “موش و گربه” معروف شد. بموجب این قانون دولت زندانیانی را که به علت غذا نخوردن بیمار میشدند آزاد میکرد، و همینکه غذا میخوردند دوباره آنها را به زندان میانداخت.”^۲

۱ - London Times، ۱۰ ژانویه ۱۸۵۰.

۲ - نقل از کتاب Histoire générale du monde، نوشته Jules و Albert Malet، Isaac، جلد ششم، تاریخ قرن نوزدهم و معاصر، ترجمه فارسی توسط نصرالله فلسفی، نشریه وزارت معارف ایران، چاپ تهران، ۱۳۱۱، ص ۱۹۶.

”اقتصاد شکوفای آمریکا بنوبه خود بروی خون‌های لخته شده میلیون‌ها سرخ‌پوست (که اکنون از نقشه جهان محو شده و بصورت قطعات انبارهای موزه‌ها درآمده‌اند)، و بر روی خونهای لخته شده سیاهان، و بر اشک و عرق کارگران و محرومان خود آمریکا بنیاد نهاده شد. و البته این در همان هنگامی بود که ما اروپائیان نیز، در انگلستان و فرانسه و هلند و سایر کشورهای امپراتوری، با مکیدن خون مستعمرات خود صنعتی میشدیم“^۱.

”استعمار قاره آمریکا براساس خلع ید ظالمانه، بیش‌رمانه و غیرقانونی از سرخ‌پوستان بومی این قاره صورت گرفت که نه تنها نخستین مالکان این سرزمینها، بلکه مالکان منحصر بفرد آنها در همه طول تاریخ بودند. اسپانیائیه‌ها، پرتغالیها، انگلیسیها، فرانسویها و سرانجام آمریکائیه‌ها، که یکی از دیگری ”متمدن‌تر“ بودند، در مسابقه شرافتمندانه‌ای برای قتل عام این قبایل با یکدیگر بر رقابت پرداختند، تنها بدلیل اینکه زمین‌های آنها مورد علاقه ایشان بود، و خودشان هم صاحبخانه‌های مزاحمی بودند“^۲.

”راههای بسیار موثری برای خلاصی از شر ”مزاحمین سرخ‌پوست“ توسط آمریکائیه‌ها بکار گرفته شد که توزیع خواربار مسموم در میان آنها و قتل منظم و حساب شده زنها و بچه‌ها از آنجمله بود. قبایل متعدد بومی علیرغم دفاع و پایداری سرسختانه و قهرمانی خود، یکی پس از دیگری در برابر برتری تسلیحاتی سفیدپوستان که تازه به مسلسل نیز مجهز شده بودند مغلوب و به ”ذخیره‌خانه“ها فرستاده شدند. در یکی از این ”ذخیره‌خانه‌ها“ بود که در جنگ معروفی در سال ۱۸۹۰ تمام مردان و زنان و کودکان سرخ‌پوست با مسلسله‌ها و توپهای صحرانی آمریکائیان قتل عام شدند، و این قتل عام به مقاومت ممتد سرخ‌پوستان در دشتهای باز پایان داد“^۳.

۱ - Albert de Pury، استاد الهیات دانشگاه Neuchâtel سوئیس، در سخنرانی در

میز گرد اروپائی، پاریس، سپتامبر ۱۹۷۷.

۲ - نقل از Encyclopaedia Universalis.

۳ - همانجا.

”این سرزمین خوب ویرجینیا مسکن مردمی وحشی و سبع است که مانند گله‌های حیوانات در جنگلها زندگی میکنند و قانون زندگی خودشان را فقط قوانین طبیعت قرار داده‌اند. وقتیکه قلمرو اینقدر خویی را در اختیار مردمی این اندازه پلید و بدنهاد می‌بینیم که تنها ظاهرشان به آدم میماند، و هیچ اطلاعی از تمدن، هنر، مذهب و از مسیحیت ندارند و خودشان را یکسره وقف خدمت به شیطان لعین کرده‌اند، احساس میکنیم که رسالت اخلاقی و مذهبی ما ایجاب میکند این‌ها را اصولاً از شر این زندگی که برایشان جز سقوط بیشتر در ورطه ضلالت حاصلی ندارد خلاص کنیم“^۱.

”خرید و فروش سیاهان که در قرون هیجدهم و نوزدهم به اوج خود رسید، طبق محتاطانه‌ترین برآوردها تا زمان الغاء بردگی ۱۴ میلیون نفر را شامل شد“^۲.

”بررسی مشترک چند تن از مورخان در مورد خرید و فروش سیاهان حاکی است که تعداد سیاهانی که توسط اروپائیان از افریقا به بردگی برده شدند و در قاره جدید بفروش رسیدند، یک پنجم از تمام جمعیت قاره افریقا بوده است“^۳.

”مأموران شرکتهای متعدد بازرگانی ”اروپائی و آمریکائی“ که برای ”معامله سیاهان“ یا باصطلاح خودشان ”تجارت آبنوس“ تشکیل شده بودند، در طول سالها ۱۵ میلیون سیاه پوست را از نواحی مختلف افریقا ربودند و در شرایط وحشتناک به آمریکا فرستادند. در این سالها بطور متوسط ۲۰٪ از همه سیاهانی که با کشتی حمل میشدند، بر اثر شرایط بد بهداشتی و سختی طاقت فرسای کار در زنجیر، در طول سفر

۱ - Samuel Purchas، در سفرنامه معروف Haklyutus Posthumus، جلد نوزدهم، چاپ بستن، ص ۲۳۱.

۲ - A. Deschamps، در کتاب Histoire de la traite des Noirs، نقل از کتاب Racisme نوشته F. de Fontette در سری انتشارات دانشگاهی فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۷۵، ص ۳۹.

۳ - Paul-Marie de la Gorce در Etat de Jungle، چاپ پاریس، ۱۹۸۲، ص ۶۵.

مردند و به دریا پرتاب شدند^۱.

”کشف و استعمار آمریکا از جانب ما برای میلیونها سرخ پوست بومی این سرزمین فرمان نابودی و ویرانی، و برای میلیونها سیاه پوست افریقائی مایه اسارت و بردگی و مرگ بوده است. ما صاحبان اصلی این سرزمینها را در بدر کردیم، فاسد کردیم، زمینهایشان را گرفتیم، هویت انسانی آنها را از میان بردیم، و سرانجام آنها را کشتیم. باید از بابت همه اینها بخود بلرزیم، زیرا معلوم نیست خداوند در دادگاه عدل خود به آسانی از گناهانمان درگذرد“^۲.

* * *

نمونه ژاپن و جهش شگفت آور آن در مدتی کمتر از یکصد سال از مقام یک کشور فئودالی قرون وسطائی بمقام یکی از پیشرفته ترین کشورهای جهان حاضر، برای نسل جوان ما همواره نمونه ای اعجاب آور و افسانه ای بشمار آمده است، ولی آیا همین جوانان ”نسل انقلاب“ که از ژاپن برای کشور آسیائی خود مدلی روئیائی ساخته بودند، خبر داشتند که تحولات شگفت آور ژاپن، در همه زمینه های اجتماعی، صنعتی، علمی، اقتصادی، در تمام این مدت در چه شرایطی انجام گرفته است؟ پاسخ این سؤال را از زبان یک استاد ”ژاپن شناس“ برجسته اروپائی، در کتابی از سلسله انتشارات دانشگاهی فرانسه، بشنوید:

”جامعه ژاپنی در تمام دوران تحولات یکصد ساله گذشته، درگیر بحرانها و سرگشتگی هائی عمیق بود که بصورت کشمکشهای دائم میان طبقه ثروتمند و سودپرست با طبقات فقیر و محروم، و بروز افتضاحات پیاپی سیاسی و مالی میان سرمایه داری نوظاسته و پرخاشگر با فئودالها و زمیندارانی که برای حفظ بقایای قدرت خویش میکوشیدند، میان قدرت امپراتور و سیستم پارلمانی متشکلت احزاب سیاسی و تقلبهای دائمی انتخاباتی آن، تجلی میکرد. طبقه حاکم ژاپن، اعم از مالکان بزرگ یا صاحبان صنایع، بخلاف همکاران غربی خود هیچوقت با اندیشه های لیبرال

۱ - نقل از Les dossiers de l'histoire: l'Afrique، چاپ پاریس، ۱۹۸۳.

۲ - De Witt Clinton در New York Historical Collections، چاپ نیویورک،

۱۸۱۴، جلد دوم، ص ۸۳.

نزدیک نشدند و انحصارهای بزرگ اقتصادی در عمل پاسداران نوین نظم فتودالی و مالی گذشته بودند. تورم بطور منظم طبقه متوسط را در شهرها و طبقه روستائی را در دهات در چنگ خود داشت. انقلاب معروف به "شورش برنج" که در سال ۱۹۱۸ بحاطر کمبود برنج و بالا رفتن ناگهانی قیمت آن درگرفت توسط دولت "ژنرال ماساتاکه" به نحوی وحشیانه و خونین سرکوب شد.

در چنین شرایطی بود که نهضت فاشیستی در ژاپن پدید آمد و اوج گرفت، که شعارها و شیوه های کارش به اندازه فاشیست های اروپائی بلندپروازانه و خشونت آمیز بود. در داخل این نهضت، گروهی افراطی با پشتیبانی قوی "مراجع مخفی" برنامه کار خود را قتل مردان سیاسی مخالف و مبارزه با نفوذ احزاب سیاسی و "روشنفکران غرب زده" و "لیبرالیسم زهرآگین" و مارکسیسم قرار داده بودند.

سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۷ دوران بالا گرفتن فاشیسم در ژاپن بود. در این سالها، پس از یک دوران کوتاه حکومت لیبرالی مجدداً ناسونالیستهای افراطی بر سر کار آمدند. به گفته ژنرال "ماسامیچی اینوکی" رئیس آکادمی نظامی توکیو، قدرت نظامی در ژاپن بجای اینکه در خدمت دیپلماسی قرار گیرد، دیپلماسی را در خدمت خود گرفت، و این وضع تا پایان جنگ جهانی دوم ادامه داشت.^۱

* * *

بموازات همه اینها، "نسل انقلابی" ما از تاریخ واقعی کشور خودش نیز چندان آگاهی نداشت، و بخصوص تاریخ دورانهای خیلی نزدیک به خویش را که اتفاقاً شناسائی آن برایش ضرورت بیشتر داشت، یا اصلاً نمیشناخت و یا در حدی بسیار محدود آنها بصورت تحریف شده ای که "تاریخ نگارانی" خاص با هدفها و اغراض سیاسی معین بدو عرضه داشته بودند میشناخت. مثلاً آنجا که صحبت از فساد رایج در "طبقه حاکمه" ایران بود، این نسل روشن فکر و انقلابی از آن وضعی که جامعه پیش از انقلاب ایران فقط وارث آن بود، و نه مبتکر آن، مطلقاً آگاهی نداشت.

۱ - Henri Michel، در کتاب Les Fascismes نشریه Presse universitaire de France چاپ پاریس، ۱۹۷۷، ص ۱۰۶.

آنچه را که بطور پیگیر بدو گفته بودند و میگفتند، باور کرده بود که با انتقال حکومت از سلسله پیشین به سلسله حاضر، رژیم دموکراتیک و کم و بیش منزله جای خود را به یک رژیم استبدادی عمیقاً فاسد سپرده است که ره‌آورد آن جز سوء استفاده‌ها و فسادهای کلان و بیسابقه نیست.

لزومی ندارد که در این زمینه به مدارک بیشمار مربوط به فساد دیرپا و مزمن جامعه ایرانی بخصوص از دوران صفویه ببعد استناد شود، زیرا که درین مورد حتی یکی از سفرنامه‌ها، تواریخ، خاطرات رجال، و وقایع نگاریهای داخلی و خارجی نیست که از این شواهد و مدارک آکنده نباشد، ولی بعنوان نمونه جالب دیگری به نقل یک مورد خاص اکتفا میکنم که بنا به مثل معروف "چونکه صد آید نود هم پیش ما است" میتواند پاسخگوی همه آنهای دیگر نیز باشد. و این مورد، بخصوص از این نظر جالبتر است که اگر اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان طبق مقررات آن کشور پس از گذشت سی سال از صورت محرمانه بیرون نمی‌آمد و در دسترس عمومی قرار نمیگرفت، احتمالاً این واقعیت تاریخی نیز بکلی ناشناخته میماند.

"... پس از اینکه شاه (احمدشاه قاجار) در این ملاقات پیشنهاد مرا دائر بر انتصاب سپهدار رشتی که مورد نظر ما بود بجای مشیرالدوله به ریاست وزراتی قبول کرد، مدتی در باره ترکیب آینده کابینه با هم تبادل نظر کردیم. البته قبل از اینکه سپهدار را برای جانشینی مشیرالدوله به شاه پیشنهاد کنم با خود او تماس برقرار کرده و از وی تعهد گرفته بودم که پس از روی کار آمدن درست طبق همان سیاستی که من پیشنهاد خواهم کرد عمل کند. قرار است شاه را فردا دوباره ببینم".^۱

"در ملاقات امروز با شاه، وی به من گفت که مشیرالدوله استعفای خود را تقدیم کرده و بهتر است تصمیم دولت ایران دائر بر عزل افسران روسی (که روز قبل در باره آن توافق کرده بودیم) به وسیله سپهدار رشتی رئیس الوزرای جدید به اطلاع روسها برسد. من این نظر را علی‌الاصول

۱ - نورمن وزیر مختار انگلستان در ایران، در گزارش محرمانه به لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیای کبیر، سند محرمانه شماره ۵۶۹، مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ در "مجموعه اسناد دیپلماسی بریتانیا". نقل از کتاب "سیمای حقیقی احمدشاه قاجار" نوشته دکتر جواد اسلامی استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران، ۱۳۵۳.

تصویب کردم، ولی گفتم که بهتر است ایشان کمی دست نگاه دارند تا قبلاً من با ژنرال آیرن‌ساید در این باره تماس بگیرم. اعلیحضرت بمن خاطر نشان کرد که با این ترتیب، اکنون دیگر وی پشتیبانی بجز ما انگلیسها ندارد، و امیدوار است که وی را تنها و بی‌یاور به کام حوادث ناگوار نسپاریم. در تعقیب این اظهار، وی گفت که در مقابل امتیاز بزرگی که در حق ما نائل شده، یعنی یکی از رجال عالی‌مقام مورد اعتماد خود را برای اثبات اخلاص و حسن نیت خود نسبت به انگلستان از کار برکنار کرده است، دو فقره تقاضا دارد: یکی اینکه حقوق ماهانه او را که مدتی است قطع کرده ایم براساس همان توافق سابق (پانزده هزار تومان در هر ماه) دوباره برقرار کنیم و مبالغی را نیز که از بابت اقساط پرداخت نشده ماههای قبل جمع شده است یکجا پردازیم. البته من این تقاضا را طبق دستوری که سابقاً از آن جناب دریافت کرده بودم رد کردم، ولی شخصاً بر این عقیده‌ام که از نظر حفظ مصالح بریتانیا در ایران رنجاندن شاه بخاطر این مبلغ جزئی صلاح نیست، مخصوصاً با توجه باینکه به تاریخ گشایش مجلس تقریباً یکماه بیشتر نمانده است، و پس از افتتاح مجلس و تصویب قرارداد، دیگر ما هیچگونه تعهد مالی در قبال او نخواهیم داشت... تقاضای دوم احمدشاه این بود که به او اجازه دهیم برای شش ماهی به اروپا برود، زیرا روحاً خیلی خسته شده است، و به تجویز پزشکانش چنین مسافرتی برای اعاده سلامتی او مطلقاً ضروری است.^۱

”پیروزی متفقین در سال ۱۹۱۸ انگلستان را در خاورمیانه موقعیت بسیار ممتاز و مستحکمی بخشید، بخصوص در ایران که پس از انقلاب روسیه تزاری میدان بکلی برای انگلیسها خالی گذاشته شده بود. از اواخر سال ۱۹۱۸ دولت بریتانیا سالانه ۳۰ میلیون لیره در ایران خرج میکرد که از این پول قسمتی هزینه نیروهای بریتانیا در ایران بود و قسمت دیگر عنوان کمک به تأمین بودجه دولت ایران و ارتش ناچیز آن یعنی هنگ قزاق را داشت که پیش از آن روسها مسئول اداره آن بودند. اضافه بر

۱- از گزارش محرمانه تلگرافی ”نورمن“ وزیر مختار انگلستان در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلستان، سند محرمانه شماره ۵۷۰، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰، ”مجموعه اسناد محرمانه دیپلماسی بریتانیا“، نقل از همان کتاب.

آن، از ماه اوت ۱۹۱۸ بیعد دولت انگلستان ماهانه ۱۵,۰۰۰ تومین (بین پنج تا شش هزار لیبره) به شاه جوان (احمدشاه) مقرر می‌داد، با این توافق ضمنی که این پول تا وقتی داده شود که وثوق الدوله رئیس الوزرای انگلیس دوست ایران بر سر کار باشد. وثوق الدوله باتفاق دو وزیرش نصرت الدوله و صارم الدوله کلیدهای اصلی اجرای سیاست های انگلستان در ایران بودند^۱.

خاطرات مختلف رجال عالیرتبه و بسیار سرشناس و معتبری از نزدیکان و وابستگان همین دربار ایران در زمان احمد شاه قاجار جنبه های دیگری از همین سوء استفاده ها و فسادها را در بالاترین سطوح جامعه ایرانی آزمون آشکار کرده اند:

”رئیس الوزرای ایران در آن تاریخ مرحوم مستوفی الممالک بود. وی با تمام قوای حکومتی که در اختیار داشت میکوشید تا جلو محتکران بی مروت پایتخت را سد کند، و برای انجام این منظور حتی حاضر شده بود که اجناس موجود در انبارهای آنها را به قیمت عادلانه بخرد و در دسترس مردم گرسنه تهران بگذارد. در جزو کسانی که مقدار زیادی گندم و جو انبار کرده بودند خود احمد شاه بود. مستوفی الممالک آماده بود گندم و جو احتکاری شاه را با سود مناسب بخرد، ولی احمد شاه زیر بار نمیرفت و میگفت که بهیچوجه کمتر از قیمتی را که به سایر محتکران پایتخت پرداخت میشود قبول نخواهد کرد. مستوفی الممالک بناچار از مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ که در آن تاریخ از طرف دولت مأمور خرید آرد و غله برای دکانهای نانوائی پایتخت بود کمک خواست، و وی چندین بار با احمد شاه ملاقات کرد و ساعتها با او چانه زد. سرانجام با عصبانیت از شهریار محتکر سنوال کرد: اعلیحضرتا، آنروزی را که تازه به سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید بخاطر دارید؟ آنروز خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید. آیا مفهوم سوگند آنروزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنها بیفتند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد؟“

۱ - Sir Denis Wright، سفیر پیشین انگلستان در ایران، در کتاب *The Persians amongst the English*، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۲۰۵.

بدبختانه این یادآوری عبرت انگیز تأثیری در وجود شاه نبخشید، بطوریکه مرحوم شاهرخ ناگزیر شد موجودی انبار سلطنتی را بهمان قیمتی که دلخواه شاه بود بخرد و پول آنرا بپردازد. خلاصه کلام اینکه احمد شاه در عرض آن چند سالی که پادشاه ایران بود هدفی جز جمع‌آوری مال نداشت و یک ساعت عیش در مونت کارلو و سواحل مدیترانه را بر سلطنت و سعادت ایران ترجیح میداد^۱.

”در اندک مدتی کار بجائی کشید که شاه حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را هم بی‌اخذ رشوه امضا نمیکرد. برای تعیین حکام و استانداران کشور و صدور فرمانهای لازم به اسم آنها علناً رشوه میخواست و غالباً به دولتهای وقت فشار می‌آورد تا اشخاصی را که مورد توجه خودش بودند (و پول پیشکش لازم را پرداخته بودند) به مقامات مهم مملکتی منصوب دارند. حتی به جد خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین پست یکصد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم میدارد. در مورد شما این مبلغ را به یکصد هزار تومان تخفیف میدهم، ولی اگر از پرداخت آن استتکاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد“^۲.

”در نتیجه این رشوه خوارها و سوء استفاده‌ها، در عرض چند سال احمد شاه دارای چندین میلیون تومان پول نقد (به نرخ آن زمان) گردید که همه را در بانکهای اروپائی سپرده گذاشت، و مقداری هم ده و ملک زراعتی خرید، که غله حاصل از این املاک را انبار میکرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا میرفت به قیمت گران میفروخت. احمد شاه بدرجه‌ای در این کار جسارت یافته بود که مردم تهران او را ”احمد علاف“ لقب داده بودند“^۳.

۱ - دکتر خلیل خان تقفی اعلم الدوله، طیب مخصوص دربار قاجار در زمان احمد شاه، در کتاب مقالات گوناگون، چاپ تهران، ۱۳۲۲، ص ۱۱۲.

۲ - دکتر مهدی ملکراده، در کتاب ”تاریخ انقلاب مشروطیت ایران“، جلد هفتم، چاپ تهران، ۱۳۳۵، ص ۴۰۴.

۳ - مستشارالدوله صادق، وزیر داخله، نقل از کتاب ”تاریخ انقلاب مشروطیت ایران“، نوشته دکتر مهدی ملکراده، جلد هفتم، ص ۴۰۴.

۴

رنگین کمان انقلاب

با چنین توشه‌ای از بیخبری‌ها، از عدم اطلاع بر واقعیتها، از برداشتهای مبالغه‌آمیز "دوزخ و بهشت" بود که نسل انقلابی موج اول ما پا بمیدان انقلاب نهاد.

بسیاری از اینان، تنها برای عقب نماندن در مسابقه روشنفکری بدین میدان آمده بودند. صبحگاهان بد صفوف راه پیمایان میپیوستند و مشت بلند میکردند و شعار میدادند، و شبانگاهان در خانه خود درین باره میاندیشیدند که انگیزه‌های روشنفکرانه آنان در این کار چه بوده و دشمنی آشتی ناپذیرشان با رژیم از چه بابت است؟

در کوتاه مدتی، با فتوای کارگردانان همین موج اول انقلاب، هر کس که بهر علت در تظاهرات روشنفکرانه شرکت نمیجست نه تنها قهرمانی از قهرمانان جهاد آزادی بحساب نمی‌آمد، بلکه سرسپرده‌ای از سرسپردگان رژیم، یا خائن، یا دزد، یا ترسو، و بهرحال "تاریک فکر" بود، و حد وسطی میان این و آن وجود نداشت.

ولی تب انقلاب، مثل همیشه، حدودی برای خود نمیشناخت. بناچار هنگامی فرا رسید که ضوابطی تازه برای سنجش شور انقلابی افراد وضع شد. بموجب این ضوابط کسی میتوانست در سلسله مراتب روشنفکری جایی بالاتر داشته باشد که بیشتر از دیگران بر جنبه‌های غیرانسانی، وحشیانه، سرکویگر و ضدمردمی رژیم انگشت بگذارد و بیشتر از دیگران منکر هرگونه جنبه مثبت و قابل قبولی در رژیم موجود شود. البته مثل همیشه در این راه، سرمشق از جانب روشنفکران دست اول داده شد: "جامعه ایران در رژیم پهلوی از تمامی حقوق اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی یک جامعه پیشرفته محروم بود. بدیگر سخن، رژیم در قبال شهروندان ایرانی و نیازهای اساسی آنان هیچگونه مسئولیتی احساس نمیکرد و آنچه مورد نیاز مردم بود در اختیار آنها نمیگذاشت. مسئله صنعتی شدن و بیمه‌های اجتماعی و اشتغال و آموزش و کشاورزی و آبیاری و وسایل ارتباطی و راهها و مسکن و درمان و مالیاتها و انتخابات و انجمنها و مطبوعات و احزاب و اتحادیه‌های صنفی و حمل و نقل و محاسبات عمومی و درآمدهای نفت و

امور مربوط به ارتش و تسلیحات و بسیاری از امور اجتماعی و اقتصادی و خدمات، که با زندگی و رفاه روزانه مردم و رشد و توسعه عمومی کشور ارتباط دارد، و طرحهای مربوط به مبارزه با بیسوادی و اصلاحات ارضی و سپاه دانش و بهداشت و سپاه ترویج همه و همه جز طرحهای نمایشی توخالی و پرخرج و بی اثر چیزی نبود^۱.

”روشنفکر“ دیگری بنام ”احمد بنی احمد“ که در سالهای پیش از انقلاب با تأیید حزب رستاخیز (و حتی به گفته مخالفانش با توصیه سازمان ساواک) به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده بود، و در آن هنگام اخلاقاً اشکالی از این بابت ندیده بود - ولی با وزیدن نخستین بادهای انقلاب متوجه این اشکال شده و احتمالاً برای جبران آن در صفوف مقدم مبارزه برای آزادی جای گرفته بود، و در سالهای اخیر نام او نیز بکرات در کنار اسامی بسیاری از رهبران انقلابی در ”اسناد لانه جاسوسی“ دانشجویان خط امام منتشر شد - پس از آنکه با گذشت زمان مانند غالب همین رهبران از پاریس سر در آورد، اخیراً طی بیانیه‌ای که با امضای ”دبیر کل اتحاد برای آزادی“ با عنوان ”دیدار ژنو و تقسیم کشورها“ در آذر ۱۳۶۴ بمناسبت ملاقات رهبران آمریکا و شوروی در ژنو انتشار داد، کشف کرد که بعد از دیدار کندی بود که محمد رضاشاه آریامهر شد، ”و با انقلاب سفید ملت حذف و ایران جزیره ثبات نامیده شد.“^۲

برای یک مدعی رهبری سیاسی، مخصوصاً وقتی که این رهبری ”انقلابی“ هم باشد، زیاد اشکال ندارد که مفروض باشد، زیرا که ظاهراً این صفت لازمه اصولی کار بسیاری از رهبریهای سیاسی و انقلابی است. شاید هم اشکال نداشته باشد که حقیقتی را که میبایست در همان گرماگرم تب انقلاب دریافته باشد با گذشت چندین سال، در دیار غربت کشف کرده باشد. در عوض این اشکال وجود دارد که چنین رهبری، اگر میتواند مفروض باشد، و اگر میتواند فراموشکار باشد، لااقل میتواند مضحک نباشد، و لازمه این مضحک نبودن مراجعه ساده‌ای به تاریخ وقایع سالهای اخیر

۱ - علی اصغر حاج سیدجوادی، در مقاله ”نه سرمایه داری نه حاکمیت تک حزبی“، هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۹ فروردین ۱۳۶۴.

۲ - نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۸ آذر ۱۳۶۴.

است، که مسلماً کار دشواری نیست.

پرزیدنت "جان اف. کندی" در سال ۱۹۶۱ دوران ریاست جمهوری خود را آغاز کرد، و در همان سال بود که شاه ایران در سفری رسمی به ایالات متحده با او ملاقات نمود. دو سال بعد از آن، وی در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ (اول آذر ۱۳۴۲) در دالاس کشته شد. عنوان آریامهر، در آخرین جلسه کنفرانس بین المللی پیکار با بیسوادی که به سرپرستی سازمان جهانی یونسکو و به میزبانی دولت ایران در سپتامبر سال ۱۹۶۵ (شهریور ۱۳۴۴) در تهران برگزار شد، به پیشنهاد "الفاسی" وزیر فرهنگ و آموزش کشور مغرب (مراکش) که خودش عضو شورای اجرایی یونسکو نیز بود، در ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۵ (۲۸ شهریور ۱۳۴۴) به عنوان ادای احترام کشورهای عضو کنفرانس نسبت به برگزاری نخستین کنگره بین المللی مبارزه با بیسوادی در ایران، و ابتکار تشکیل سپاه دانش و کمک مالی کریمانه‌ای که ایران در این مورد کرده بود، مطرح و توسط کنفرانس تصویب شد و بعداً این عنوان با تصویب مجلسین ایران رسمیت یافت. و در آن تاریخ دو سال تمام از مرگ کندی میگذشت.

و اما در باره "دوستی بسیار علاقمندانه" پرزیدنت کندی با محمد رضاشاه - در ورای آن تأییدات لفظی که وی مانند یک رئیس جمهوری بعدی حزب دمکرات بنام جیمی کارتر از شاه بعمل آورد - میتوان به حقایق عملی توجه کرد که نمونه‌ای از آنها را ویلیام دوگلاس بزرگترین مقام قضائی کشور آمریکا در زمان کندی، رئیس دیوان عالی ایالات متحده و دوست نزدیک خانواده کندی، در کتاب "خاطرات" خود چنین نقل کرده است: "بارها فرصت یافتم که در باره وضع ایران با "جک" (جان کندی) صحبت کنم. وی براساس همین گفتگوهای من هنگام سفر رسمی شاه به آمریکا با او در کاخ سفید مذاکرات مفصلی انجام داد و ازین گفتگوها چنین نتیجه‌گیری کرد که شاه آدمی نیست که ما بتوانیم به او اطمینان کنیم. البته باید بگویم این نتیجه‌گیری تا حد زیادی از این ناشی شده بود که اندکی پیش از آن، ناصرخان قشقائی رئیس یکی از ایلات ایران، این موضوع را بهمین صورت به رابرت کندی که آنوقت دادستان کل بود اظهار داشته بود و رابرت نیز آنرا برای برادرش بازگو کرده بود... حاصل بررسیهای ما بالاخره این شد که کمک مالی آمریکا به ایران را قطع کنیم تا از این راه شاه را به استعفا واداریم و

سلطنت را به فرزند خردسالش بسپاریم، و در فاصله زمانی لازم برای رسیدن وی به سن رشد قانونی، کارها بدست نایب السلطنه ای اداره شود که البته از همانوقت او را در نظر گرفته بودیم. جان کندی در موقع مرگ نابهنگامش فعالانه روی این موضوع کار میکرد^۱.

این اظهار نظر دیگر بیانیه "دبیر کل حزب اتحاد برای آزادی" که "با انقلاب سفید ملت حذف و ایران جزیره ثبات نامیده شد"، بقدری سخیف است که اصولاً نیازی به بررسی ندارد. در عوض جمله دیگری از همین بیانیه که: "آقای ریگان، چگونه ملت ایران ناچار شد آخوندها را بجای رهبران جمهوری دموکراسی بپذیرد؟" احتیاج به این تذکر کوتاه دارد که شاید بهتر باشد برای کمک به آقای ریگان در دادن پاسخ شایسته بدین سؤال، خود آقای دبیر کل به نمایندگی از جانب هم‌زمان خویش در دوران انقلاب بنویسند خود بدین پرسش دیگر پاسخ دهند که "چگونه رهبران جمهوری دموکراسی، خودشان آخوندها را به رهبری پذیرفتند، و در پیشبازشان اعلامیه صادر کردند، و پیروان خویش را به شرکت قاطع در فراندوم آنان و دادن رای یکپارچه و مثبت فراخواندند، و در حکومتی که رهبر آخوندان به استناد "ولایت شرعی" خود بروی کار آورد مقام وزارت و ریاست و سفارت گرفتند؟ و اگر ملت ایران از روی بیخبری و ناشیگری "ناچار شد" رهبری آخوند را در جمهوری دموکراسی بپذیرد، چرا آنها بدون اینکه "ناچار شده باشند" این کار را کردند؟

* * *

تدریجاً در سیر تصاعدی "شور انقلابی" قدمی باز هم تازه تر برداشته شد، و آن کشف این حقیقت بود که نه تنها در رژیم محمد رضاشاه هر چه بوده بد بوده و مطلقاً کاری مثبت و "مردمی" انجام نگرفته است، بلکه اساساً همه دوران پهلوی جز ترازنامه ای منفی و مخرب نداشته و در درجه اول بنیانگذار این دوران مظهر یک "شر مطلق" بوده است. البته وقتی که هدف بدین اندازه "مردمی" و منصفانه باشد، میتوان در توجیه آن حتی به جعل و تحریف نیز متوسل شد. فی المثل میتوان از قول یک

۱ - William Douglas، در کتاب (The Court Years (1939-1957)، چاپ نیویورک، ۱۹۷۶، ص ۳۰۳.

محقق ایرانی ساکن آمریکا، نقل کرد که: "رضاخان، پسر داداش بیک سوادکوهی، مادرش اهل قفقاز، در نوجوانی بیکاره، پادوی قهوه خانه، خرکچی در قوای قزاق بود، که مرور تا فرماندهی قولی قزاق و شاهنشاهی ایران ترقی کرد. در باره بیسوادی او شواهد زیادی وجود دارد"^۱.

نویسنده مدعی است که این مطلب از کتاب "دکتر امین بنانی" استاد ایرانی دانشگاه کالیفرنیا نقل شده است. ولی ترجمه واقعی مطلبی که دکتر بنانی در این باره در کتاب خود بنام "نوسازی ایران" نوشته چنین است: "در باره دوران کودکی و جوانی رضاخان اطلاعات زیادی در دست نیست، و به علل مختلف یک شرح حال واقعی از این مرد نیرومند نوشته نشده است. خود او نیز هیچوقت کسانی را در این راه که در زندگی گذشته وی تفحص کنند تشویق نکرد، قطعاً بدین دلیل که در گذشته او چیزی که قابل تطبیق با سنتهای اشرافی آن زمان باشد وجود نداشت. بعدها هم در دوران سلطنت شانزده ساله اش چیز زیادی در باره زندگی خصوصی او نوشته نشد. حتی تاریخ واقعی تولد او ناشناخته است، زیرا در زمان تولد وی هیچ دفتر ثبت و ضبطی در امر آمارهای اساسی مملکت وجود نداشت، و این کار را فقط خود او از سال ۱۳۱۰ معمول کرد. اما روز تولد او رسماً ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ اعلام شد.

وی در استان مازندران که مجاور دریای خزر است بدنیا آمد و تا آخر عمر علاقه خاصی بدین منطقه داشت. شرح حالهایی که در آغاز سلطنت او انتشار یافت، حاکی از این بود که اجداد وی از صفوف پائین نظامی بوده اند، چنانکه پدرش یک نایب سواره نظام بود. در شرح حالهای بعدی این مقام را قدری بالا بردند و پدرش را سرهنگ سوار شناختند. خود او زندگی نظامی را خیلی زود آغاز کرد، ولی از جریان این سالها تا هنگامیکه وی به فرماندهی هنگ قزاق رسید اطلاع درستی در دست نیست. چیزی که حتمی است این است که او هیچوقت از آموزش صحیحی برخوردار نشد، و انشاء و املا و غالباً موضوع لطیفه گویی اشخاص شوخ قرار میگرفت"^۲.

۱ - فرهنگ قاسمی، در جزوه "از رضاخان تا رضاشاه"، از انتشارات "بنیاد مصدق"، چاپ پاریس، ۱۹۸۲.

۲ - Amin Banani در کتاب The Modernization of Iran, 1921-1941، چاپ استانفرد (کالیفرنیا)، ۱۹۶۱.

”پژوهشگر“ دیگری، در بررسیهای تاریخی و اجتماعی خود بدین نتیجه رسیده است که اشکال اصلی سلسله پهلوی ”ایلیاتی“ نبودن آن بوده است، در صورتیکه برای نوسازی کشور و تغییر مسیر آن در جهت تمدن عصر حاضر، ”ایلیاتی“ بودن ضرورت کامل دارد:

”سلسله های ایرانی بجز استثناء، از بین قبایل و ایلات تعیین شده اند، و بهمین دلیل این امر میتوانست بعنوان یک اهرم سالم سازی دستگاه سیاسی عمل کند. ولی پیدا شدن رضاخان این نظم و قاعده سیاسی جامعه ما را بکلی درهم ریخت، زیرا در واقع سلسله پهلوی هیچ نوع ریشه اجتماعی نداشت و با هیچ بندی بر سنتهای ایرانی و پیکره جامعه ایرانی متصل نبود، مثلث ”متکامل“ ”ایل - ده - شهر“ ضامن اصلی خودکفائی و بنابراین ضامن استقلال ایران در مقابل جوامع همسایه یا قدرتهای بیگانه بود. رضاشاه برای اینکه خود تبار ایلیاتی نداشت دشمنی و کینه آشتی ناپذیری به ایلات ایران نشان داد. و البته لطمات دیگری که به جامعه ایرانی وارد ساخت جای خود را دارد. ازین قبیل که:

— آبهای زیرزمینی که در تمام قرون و اعصار در قناتها و پرها به سرازیری میرفتند، بزور موتورها به سربالائی کشیده شدند و پها شهرها، موتورها مزارع را آبیاری کردند.

— ۲,۰۰۰ قطب کشاورزی درست کردند.

— تمام استانهای استراحت و امنیت از زندگی روزمره ایرانی رخت بریست، و تحت عنوان مدرنیزاسیون از دست ما رفت.

— کارخانه های موتتاژ با سرعت رشد کردند.

— شهرها را با سرعت سرسام آوری گسترش دادند^۱.

روزی چند نگذشت که حتی این مسابقه ناسزاگوئی به رژیم نیز دیگر کفایت نکرد و این بار نوبت ناسزاگوئی مستقیم به خود شاه رسید - البته در موقعی که مسلم شد این ناسزاگوئی خطری در پی ندارد - و این مسابقه، بصورت مسابقه ای برای تدوین فحشنامه های منشور و منظوم در آمد، که میبایست بنوبه خود جای خویش را به مرحله تازه ای بسپارد که در آن ملاک

۱ - حسین ملک، در جزوه ”بکجا میرویم؟“ نشریه نهضت مقاومت ملی ایران، چاپ پاریس، ۱۳۶۱.

روشنفکری الغای صاف و ساده سلطنت باشد، هر چند که به گزارش کتاب "کارترو و سقوط شاه" این خواست بصورت یک الزام به غالب این روشنفکران تحمیل شد و نه آنکه ابتکاری از جانب خودشان باشد: "در نوامبر ۱۹۷۸، گروهی از استادان دانشگاه تهران تصمیم گرفتند انجمنی برای دفاع از آزادی بیان تأسیس کنند، ولی بعد از دو هفته دریافتند که سیر وقایع بقدری از آنان پیشی گرفته است که میباید برای عقب نماندن در مسابقه برنامه افراطی تری را اعلام کنند، و بر این مبنا بود که هدف رسمی انجمن را الغاء سلطنت و ایجاد جمهوری قرار دادند. با این همه این سازگاری دیر هنگام، استادان دانشگاه و روشنفکران لیبرال یا سوسیالیست را بخت آن نداد که در پیشاپیش آن بهمنی که ملاها بحرکت آورده بودند جانی برای خود دست و پا کنند".^۱

اینان با آنکه استاد دانشگاه بودند و قاعدتاً با تاریخ جهان آشنائی داشتند، یک سابقه شناخته شده تاریخی را، که اتفاقاً توجه بدان خیلی برایشان در آن هنگام ضرورت داشت، از یاد برده بودند، و آن داستان "کایوس گراکوس" نماینده پر سر و صدای مجلس عوام رم در دوران جمهوری بود، که با طرح پیشنهادهای انقلابی در زمینه وضع قوانینی تازه بنفع طبقه محروم و در جهت خلاف منافع اشراف و توانگران، محبوبیت ملی فراوانی یافته بود و این وجاهت ملی مجلس سنا را از هر اقدام حادی علیه او برحذر میداشت. در مقابل، کهنه کاران سنا سیاست تازه ای را طراحی کردند که بموجب آن یکی دیگر از "ترین ها" با موافقت پنهانی نمایندگان اشراف، در برابر هر پیشنهادی که گراکوس میداد دست بالا را میگرفت، مثلاً اگر او تأسیس چهار کوچ نشین تازه را پیشنهاد میکرد، وی پیشنهاد تأسیس دوازده کوچ نشین تازه را میداد. مردم ساده لوح رم فریب این مانور را خوردند و از دور گراکوس پراکنده شدند، و سنای رم اندکی بعد توانست وی را بموجب رفراندمی اصولاً از رم تبعید کند و کوتاه زمانی پس از آن او را در جنگل مقدس بیرون رم بدست غلامش بقتل رساند. البته بلافاصله پس از دفع شر او، اشراف و مالکان بزرگ بموجب قوانینی تازه همه آن اراضی را که براساس قوانین گراکوس به روستائیان فروخته شده بود

۱ - Carter and the Fall of the Shah در William H. Lewis و Michael A. Ledeen، چاپ واشینگتن، ۱۹۸۰، ص ۲۴.

از آنها باز ستانند و این خوشباوران را بحال خود گذاشتند. درس تاریخی شناخته شده این است که تاکتیک های فریب دادن توده ها تازگی ندارد، همانطور که فرصت طلبی روشنفکران نیز تازگی ندارد. و تازگی هم ندارد که مردم خوشباور و ساده لوح تنها بازماندگان نهائی همه این سودهای فریب باشند.

”آیا روزهای اوایل ”انقلاب“ را بیاد می آوریم؟ در آن روزها، هنگامی که دانشگاهها به مکانی برای بحث و تبادل نظر تبدیل شده بود مردم از خلاء موجود برای بیان نظرات خود استفاده کرده و بگفتگو میپرداختند. در این موقع با صحنه حیرت آوری روبرو شدند. برخی از دانشجویان شناخته شده و غیرمذهبی دانشکده های مختلف که در سالهای قبل از مواضع ”مترقی“ و ”انقلابی“ برخوردار بودند و حتی مذهب را به مسخره می گرفتند و دانشجویان مذهبی را مورد استهزا قرار میدادند، همراه با برخی عوامل ”حزب الله“ فریاد میزدند ”بحث نکنید!“ ”متفرق شوید!“ ”بحث بعد از مرگ شاه!“ ”هر کی بحث کنه ساواکیه!“ این آقایان همان کسانی بودند که بعدها بیش از هر کسی سنگ ”اسلام مبارز“ و ”انقلاب شکوهمند“ و ”زیر پرچم اسلام به رهبری امام خمینی“ را به سینه میزدند. روش و سبک کارشان مشخص بود. آنان با فرصت طلبی به بهره برداری از عقب ماندگی و ساده لوحی مردم پرداختند و از مذهب بعنوان وسیله ای که بتواند آنانرا در راه رسیدن به هدفهایشان یاری رساند استفاده کردند.

... و اکنون که شش سال از آن دوران میگذرد، بسیاری از آنان روانه جبهه های جنگ ”کفر و اسلام“ شده و از میان رفته اند. گروهی در کنج زندانهای رژیم بسر میبرند، برخی غیرسیاسی شده و به زندگی بخور و نمیری در ایران ادامه میدهند، و تعدادی هم توانسته اند بخارج بگریزند. و این است نتیجه آن ”مبارزات باشکوه“ در راه ”انقلاب اسلامی“!

* * *

فراموش نکنیم که در این مسابقه روشنفکری مردان ما تنها نبودند،

۱ - جمشید آریانپور، در مقاله ”ماهیت ادغام دین در سیاست“. نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

بانوان و دوشیزگان بسیاری نیز دوشادوش آنان در مسابقه شرکت کردند. اینان غالباً دانشجویان دانشگاه‌ها یا معلمان و استادیاران و استادان، و یا نویسندگان و شاعران و هنرمندانی بودند که نمیخواستند سهمی کمتر از برادران "مبارز" خود در پیشبرد جهاد آزادی داشته باشند، و کوبنده‌ترین وسیله‌ای که برای اعتراض به دستگاه حاکم پیدا کردند، این نبود که همانند زنان مبارز دیگر جوامع انقلابی جهان این کار را از راه تشکیل اجتماعات و تظاهرات و سخنرانیها، و یا چاپ نشریات غیرمجاز، و یا براه انداختن اعتصاب و اعلام گرسنگی و امثال آن انجام دهند، بلکه این بود که چادر و چاقچور مادر بزرگان خویش را بر تن کنند و مقنعه بر صورت کنند، و در بهترین هیئت سنتی "ضعیفه" کمر همت به مطالبه آزادیهای "غیرضعیفه‌های" دنیای دمکراسی ببندند، بی‌آنکه از خود پیرسند که آیا بهمان آسانی که میتوان وارد دنیای آخوند شد میتوان از چنین دنیائی بیرون آمد؟ و بهمان سادگی که میتوان ضعیفه شد میتوان ضعیفگی را ترک گفت؟ جای شکرش باقی است که این ابتکار برای بانوان روشنفکر ما محفوظ ماند، وگرنه بیم آن میرفت که "برادران انقلابی" نیز به نشانه اعتراض به رژیم حاکم قبا و ارخالق و شال و تنبان کنند و با وافور و منقل بمیدان پیکار آزادی بیایند، تا بقول آن کاشی معروف "پا را از خط بیرون گذاشته باشند".

"خیلی‌ها از خود میپرسند که آیا آن آزادیهای بیسابقه که از طرف حکومت به اینها اعطاء شده دلشان را زده است که کارمندان زن ادارات دولتی و دختران دانشجو بطرف مقنعه و حجاب و چادر روی آورده‌اند؟ آیا از اینکه دیگر شوهرشان نمیتواند با مراجعه ساده به یک محضر طلاق عذرشان را از زندگی و خانه خود بخواهد ناخرسندند؟ آیا در اعماق قلوبشان میل به زندگی حرمسرا و مقابله و مجادله با هوو شعله کشیده است؟ آخر اگر به فرض محال محمد رضاشاه پهلوی برای همه بد بوده است برای زنها که بد نبوده است؟"^۱

پوچی این تظاهرات "روشنفکرانه" چنان آشکار بود که حتی از جانب بیگانگانی که خود در آنها سود یا زیانی نداشتند مورد ریشخند قرار

۱ - نقل از کتاب "طرح سقوط یک پادشاه"، چاپ لس‌آنجلس، ۱۹۸۲، ص ۱۱۵.

گرفت، و شاید نقل یکی از اظهار نظرها بعنوان نمونه آنهاى ديگر، كافى باشد: "مضحک اين بود که بسيارى از اين "روشنفکرها" که با بورس هاى تخصيلى حکومت شاه در خارج از ايران درس خوانده بودند، و بسيارى از زنانى که بدست او از چادر و چاقچور مادر بزرگهاى خودشان بيرون آمده بودند، با اين نوع جبهه بندى ها، با آخوندها و بازاريان همکار شدند و ناخودآگاه بصورت ابزار موفقيت ملاها درآمدند. بسيارى از آنها ساده لوحانه گمان ميبردند که با پيوستن به انقلاب ملایان آزاديهاى بيشتري براى خود و براى اجتماع ايران بدست خواهند آورد، ولى وقتیکه چشم گشودند دريافتند که فقط ديگ بخار قطار ملاها را در راه بازگرداندن کشورشان به قرون وسطى بجوش آورده اند".^۱

از زبان برخى از روشنفکرانى که بخلاف بسيارى ديگر از هم مکتبان پيشين خود در دوران انقلاب، جانب انصاف را رها نکرده و اعتراف به اشتباه را دون شأن روشنفکرى خویش نشمرده اند، سخنانى گاه بسيار عبرت انگيز در مطبوعات فارسى خارج از کشور منتشر شده است، مثلاً هفته نامه کيهان، چاپ لندن، اخيراً از قول غلامحسين ساعدى، نويسنده و محقق و درام نويس سرشناس ايرانى که خود از بنيانگذاران کانون نويسندگان ايران و از مخالفان پر سر و صدا و فعال "رژيم اختناق و شکنجه" بود - و اخيراً با تلخکامى و سرخوردگى فراوان در پاریس درگذشت - چنين نقل کرده است: "اندکى پيش از مرگ نابهنگام خود در پاریس، يکشب غلامحسين ساعدى در جمعى از آشنايان، که در شبهاى شعرخوانى در طنين کلمات او بشارتهاى آزادى در راه را شنیده بودند، انقلاب را با اين چند عبارت کوتاه تفسير کرد: رانندگى بلد نبوديم، نکرديم با همان فولکس واگنى که داشتيم تمرين رانندگى کنيم، پريديم پشت تریلى، بخيال اينکه چون بزرگتر است امن تر هم هست، ولى در راه با آخوند برخوردیم و بجای اينکه او را زير تریلى کنيم، آخوند تریلى را چپه کرد".^۲

صاحبنظر ايرانى ديگرى، از کانادا در همين باره و در همين نشریه،

۱ - Richard Nixon در کتاب Leaders، ترجمه فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۳۵۹.

۲ - نقل از هفته نامه کيهان، چاپ لندن، ۷ آذر ۱۳۶۴.

نوشته است: "اکنون سرگردان در گرداب حوادث و رنجور از گزند دردها، در جستجوی پاسخها هستیم، که چه شد و چرا شد؟ چگونه شد که زندگی پر امید خود را دستخوش حوادث کردیم؟ چگونه شد که مردی را که سی و هشت سال مانند یک پدر بما عشق ورزیده و خدمت کرده بود ناگهان شروترین آدم روی زمین دانستیم؟ آیا چنین اشتباهی از ملتی که سه هزار سال تجربه و تمدن داشت شایسته بود؟... پاسخ در نهاد خود ما است. پیش از جستجوی مقصر بیائید خود را بیازمائیم. خودمان را زیر ذره بین بگذاریم و فرصتهای اولیه را مرور کنیم. بدون شک نحوه اندیشه ما ایرانیان نیازمند یک دگرگونی اساسی است تا بتوانیم از تکرار چنان اشتباهی بزرگ در آینده جلوگیری کنیم".^۱

شرح موثر و تلخی که یگ صاحبنظر "نوپرداز" ایرانی، در ارزیابی نهائی کار خود و کار همگامان انقلابی پیشین خود در همین هفته نامه نوشته است، چنان گویا و عبرت انگیز است که من مایلم این فصل از کتاب را با نقل قسمتی از همین نوشته پایان برم:

"آنچه امروز در درون دیوارهای آهنین ظلم و ستم حکومتی میگذرد که از لجنزارهای متعفن سال ۱۳۵۷ برخاست و برای مردم و میهن ما نکبت و فلاکت و کشتار و مرگ به ارمغان آورد، آغاز نیست، پایان است. امید نیست، ناامیدی است. روشنائی نیست، تاریکی است. آزادی نیست، زندان است. سعادت نیست، فلاکت است. مکنت نیست، نکبت است. زندگی نیست، مرگ است.

از من میپرسید: خودت زمان واقعه کجا بودی؟... حق با شماست. زمان واقعه منم مانند بسیاری هموطنانم به بیماری فکری مبتلا بودم، به بیماری از خود راضی بودن، زیاده طلبی، جاه طلبی، ایرادهای بیمورد، اعتراضهای بیمعنی، بی برنامه ای، بی تصمیمی، بدبینی، شکایت، ناله کردن، نق زدن، و ترس و پریشانی و اضطراب و شمار دیگری از این بیماری که خاص افراد علیل و ضعیف است. چه کردم؟ هیچ! فقط فریاد کشیدم. امروز میگوئیم خمینی و افرادش مقصرند. همه مردم جهان مقصرند. ولی

۱ - حمید نورانی، از Québec (کانادا)، در مقاله "پندهای ناکامی امروز راز پیروزی فردايند" نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۷ آذر ۱۳۶۴.

دوستان! یک کس دیگر هم مقصر است، و مقصر اصلی است و او از همه مقصران بمن نزدیکتر است... و من او را پیدا کردم.
میپرسید کجا پیدا کردم؟ او را در آئینه پیدا کردم... شما هم میتوانید مثل من او را در آئینه پیدا کنید^۱.

اشکال مشترک کار همه این "روشنفکران" انقلابی، چه آنها که روشنفکران حرفه ای بودند و چه آنها که روشنفکران تفننی، این تصور ناشیانه بود که کافی است نظم نامطلوب موجودی را خراب کنند تا خودبخود نظم بهتری که مطلوب آنها است در جای آن بیاید. اینها آن مرحله ای را که آغاز واقعی کار بود، پایان کار پنداشته بودند، و از این واقعیت بسیار روشن تاریخ جهان بکلی بیخبر مانده بودند که اگر قرار میبود بجای هر حکومت بدی که سرنگون میشود حکومت بهتری بیاید، مدتها بود دنیا بهشت برین شده بود.

نود سال پیش، موقعی که ناصرالدین شاه قاجار بدست میرزا رضا کرمانی کشته شد، حاجی امین الضرب معروف که مأمور بازپرسی از میرزا رضا شده بود از وی پرسید: "این که ناصرالدین شاه پادشاهی مستبد و ظالم بود و کارش ایراد داشت بجای خود، ولی آیا تو که تصمیم به کشتن او گرفتی، قبلا یک انوشیروان عادل برای جانشینش داشتی؟"
بعد از گذشت نود سال، روشنفکران دانشگاه دیده و تاریخ خوانده ما، در "انقلاب شکوهمند" خویش روشن بینی بیشتری از میرزا رضا کرمانی از خود نشان ندادند.

* * *

کلاهمان را قاضی کنیم، و سیر تحول انقلاب را تا هنگام بثمر رسیدن آن، مورد یک بررسی کلی ولی کوتاه قرار دهیم.
پیش از این، من در کتاب دیگری که در تحلیل فاجعه ایران - منتها صرفا از دیدگاه مذهبی یا بعبارت صحیح تر شبه مذهبی آن - نوشتم، در باره علل بروز این فاجعه بطور مجمل اشاره کردم که ریشه های

۱ - "افسرده"، در ترانه "درد دل یک ایرانی"، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۴ آذر ۱۳۶۴.

این انقلاب را باید هم در خارج و هم در داخل ایران جستجو کرد. عوامل خارجی، ترکیبی ناموزون و حتی "جمع اضدادی" از سیاستها و از منافع نیرومند اقتصادی و سیاسی، چه بین المللی و چه منطقه ای بود که در آن، در کنار کارتل دست راستی نفت، فدراسیونها و سازمانهای دانشجویی دست چپی، و در کنار اسرائیل حکومتهای تندرو عرب و سازمانهای فلسطینی موضع گیری کرده بودند، چیزی شبیه بدانچه بعدا با همکاری دو قطب نامتجانس اسرائیل و جمهوری اسلامی ایران در مورد عراق، و یا همکاری ضمنی اسرائیل و سوریه در مورد سرکوبی فلسطینی ها تکرار شد، ولی در باره تمام این مسائل بعدا با تفصیل بیشتری صحبت خواهم کرد.

واقعیت شگفت انگیز در انقلاب ایران این بود که عین این ترکیب نامتجانس عوامل خارجی، در صفوف داخلی "نیروهای انقلابی" نیز وجود داشت، یعنی این نیروی انقلابی - بصورت یک نوآوری دیگر در تمام انقلابهای تاریخ جهان - نه از عناصری هماهنگ با هدف انقلابی واحد - و در حداکثر منقسم به گروههای تندرو و میانه رو - بلکه از جبهه های سیاسی و مرامی گوناگونی بوجود آمده بود که تمایلات ایدئولوژیک آنان از چپ افراطی تا راست افراطی نوسان داشت.

در گذشته، موضع کلیه انقلابهای بزرگ و کوچک جهان از این جهت روشن بود: انقلاب کبیر فرانسه، انقلابهای متعدد سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ اروپا، انقلابهای آمریکای لاتین، انقلاب مشروطیت ایران، انقلاب "ترکهای جوان" عثمانی، انقلاب کونومین تانک چین، انقلاب کبیر اکبر روسیه، انقلاب کمونیستی چین، انقلاب کوبا و انقلابهای مختلف دیگر، همه خواستهای معینی برای دوران پیروزی انقلاب خود داشتند، و پیشاپیش میدانستند که میخواهند چه نوع نظامی را در جای نظامی که خواهان سرنگونی آنها بگذارند. بهمین جهت، و در همه این موارد، انقلاب کنندگان بزیر پرچم رهبرانی گرد آمدند که از نظر آنها مظهر مجسم این ایدآلها و این هدفها بودند. رهبران انقلاب کبیر فرانسه نوشته های ولتر و روسو و منتسکیو و دیدرو را بارها و بارها خوانده و در آنها موشکافی کرده بودند. رهبران انقلاب سرخ روسیه، همگی شاگردان مکتب مارکس و انگلس بودند، و خود لنین آنقدر در این زمینه چیز نوشته بود که مجموعه آثارش از هفتاد جلد تجاوز کرده بود. رهبران انقلاب چین نیز بهمین اندازه با

اندیشه‌های مارکس و انگلس و لنین و بعداً با اندیشه‌های خود مائوتسه تونگ آشنا بودند، همانطور که گروه متفکران انقلاب مشروطیت ایران با اندیشه‌ها و نوشته‌های آزادیخواهان اروپای غربی آشنائی داشتند.

ولی در "آش شله قلمکار" انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران چه تجانسی وجود داشت؟ و اصولاً چه تجانسی میتوانست در چنین "رنگین کمان سیاسی" که تمام مکتبهای مرامی جهان را، از آنارشیزم گرفته تا چپگرایی مائوئی و کمونیسم روسی و کمونیسم تیتوئی، و از رادیکال سوسیالیسم و سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی گرفته تا مونارشیزم و ناسیونالیسم و شوونیسم، در خود گرد آورده بود، وجود داشته باشد؟ انقلابی که تنها بداند "چه نمیخواهد" ولی نداند که "چه میخواهد؟" چگونه میتواند در صف انقلابهای اصیل جهان جایی برای خویش داشته باشد؟ و در چنین شرایطی چه جای عجب است اگر محصول نهائی چنین انقلابی دلخواه هیچیک از این اجزاء نامتجانس و غالباً متناقض با یکدیگر از کار درنیاید، یعنی نه مشروطیت باشد، نه جمهوری، نه سوسیالیسم نوع غربی، نه سوسیالیسم نوع شوروی، و نه ترکیب مضحک و نوساخته "مارکسیسم اسلامی"، بلکه غول عجیب الخلقه‌ای بنام "فاشیسم مذهبی" که هیچیک از اجزاء راست و چپ رنگین کمان مرامی انقلاب خواستار آن نبودند، و چه جای تعجب است اگر این غول نوحاسته مثل هر غول دیگری، آفرینندگان خودش را پیش از دیگران ببلعد، چنانکه فرانکشتاین با آفریننده خود کرده بود.

چنین انقلابی که خودش نمیدانست برای آینده چه میخواهد، چگونه میتواند ملتی را بجانب آینده راهبر شود؟ پرسشی که بعدها توسط محمد رضاشاه پهلوی در کتاب "پاسخ به تاریخ" مطرح شد که: "آیا اساساً در سیاستی که جهان غرب در مورد فاجعه ایران اتخاذ کرد، جز در زمینه همکاری برای نابودی من هیچ هماهنگی وجود داشت؟"، میتواند عیناً بهمین صورت در باره عناصر داخلی انقلاب مطرح شود که: "آیا اساساً در سیاستی که اجزاء ترکیب کننده رنگین کمان انقلابی ایران در پیش گرفتند، جز در زمینه همکاری برای نابودی محمد رضاشاه هیچ هماهنگی وجود داشت؟"

جالب است که خود کارگردانان رنگین کمان نیز، در عالم گفتار از

این واقعیت بی خبر نبودند: ”واژگونی دستگاه استبداد وابسته به سلطه گران بیگانه در صورتی امکان پذیر است که با داشتن یک طرح سازمانی درست، همه نیروهای بپاخاسته و نهفته ملت برای اجرای یک برنامه سیاسی سنجیده بسیج گردد“^۱.

سند محرمانه ای از اسناد منتشر شده سفارت آمریکا در تهران در مجموعه ”اسناد لانه جاسوسی“ نشان میدهد که مسئولان آمریکائی نیز، با وجود آنکه غالباً به هوشمندی سیاسی شهرت ندارند، متوجه همین واقعیت شده بودند: ”نیروهای مخالف شاه توده ای نامتجانس از سنت گرایان شیعه، لیبرالهای دمکرات و غرب گرا، سوسیالیستها و مارکسیستهای بودند که همگی فقط برای یک منظور که سقوط شاه بود با هم ائتلاف کرده بودند. ولی این گروههای نامتجانس نمیتوانستند نیروئی را که برای رویارویی با شاه بدان احتیاج داشتند فراهم آورند مگر با پشتیبانی توده های متعصب که توسط خمینی متشکل شدند. و همین ها بودند که کار را از دست آنها گرفتند“^۲.

در این ”جمع اضداد“ هر یک از اجزاء جمع بعنوان پزشک مسیحا دم دردهای ایران بیمار، نسخه جداگانه ای را تجویز میکرد که هر بیمار بسیار پوست کلفت تری از ملت ایران نیز در صورت پیروی از همه آنها لبیک حق را اجابت گفته بود، زیرا که به تعبیر ظریفانه ”نظامی“ اینان هیچیک ”طیب عیسوی هش“ نبودند و در عوض جملگی ”طیب آدمی کش“ بودند.

شاید در تحلیل کلی تر بتوان گفت که مجموع این نسخه ها در یکی از سه مکتب درمانی خلاصه میشد:

یکی از این سه مکتب، طرفدار روش درمان بیمار از راه دارو بود – که البته پزشکان حاذق این مکتب فقط داروهای ساخت کارخانه های جهان غرب را برای بیمار خود تجویز میکردند – و این دسته از پزشکان آنهایی

۱- از اعلامیه ”اصول هدفهای جبهه ملی ایران، مصوبه شورای مرکزی موقت جبهه ملی“، تهران، ۳۰ تیر ۱۳۵۷.

۲- اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ”سند محرمانه“، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۱ از سفارت ایالات متحده در تهران به مدیر امور آفریقای شمالی و خاور نزدیک و آسیای جنوبی در آژانس ارتباطات بین المللی ایالات متحده، جلد اول اسناد، چاپ تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۸۸.

بودند که روشنفکر، لیبرال، حقوقدان، دانشگاهی، نویسنده، شاعر، هنرمند و امثال آنها نام داشتند. دسته‌ای دیگر اصولاً به مداوای داروئی بیمار اعتقاد نداشتند و خواستار جراحی او با همه خطرات آن بودند. اینها گروههای چپگرا را - از مارکسیستهای خالص خداناشناس گرفته تا مارکسیستهای نهج البلاغه‌ای - شامل میشدند. و سومین دسته، حکیمباشی‌های سنتی مسجد و تیمچه بودند که غالباً دعانویسی هم میکردند. اینها نه به داروهای طب امروز معتقد بودند و نه عمل جراحی را کاربر می‌شمردند، بلکه دواي همه دردها را حقنه و حجامت میدانستند، و البته "احوط" می‌شمردند که همراه این دو، از ادعیه و عزائم و طلسمات مجریه نیز استفاده کنند. بعداً هم نشان دادند که خودشان در فن حجامت کارکشته‌ترین متخصصان جهان هستند.

راهگشایان اولیه انقلاب گروههای دوم و سوم این رده بندی نبودند، زیرا در آن هنگام که چراغ سبز عالیجناب کشیش کاخ سفید داده شد، گروه آخوند هنوز "بوی حلوا" نشنیده بود. گروه دوم نیز هنوز "آزادیخواهان دریند رفته" ای بودند که بخاطر فعالیت‌های تروریستی خود در زندان‌های عادی بسر میبردند. اینها کسانی بودند که چنانکه خودشان بعداً نوشتند - و نمونه‌های متعددی از همین نوشته‌ها در کتاب حاضر آمده است - دوره‌های آموزشی تروریستی و زد و خوردهای مسلحانه چریکی را در اردوگاههای فلسطینی لبنان یا در لیبی و یمن جنوبی گذرانده و بعداً در داخل ایران دست به کشتارهای متعدد زده بودند، و با همان صورتی در بازداشت بسر میبردند که افراد سازمانهای "بدرماینهوف" در آلمان، "بریگادهای سرخ" در ایتالیا، "آکسیون دیرکت" در فرانسه، "سلولهای مبارز کمونیستی" در بلژیک، "ستاره سرخ" در ژاپن، و نظائر آنها، در زندانهای کشورهای خود بسر میبردند و میبهرند. و همین گروهها بودند که پس از آزادی از زندان، کشتارها و آتش سوزیها و غارت‌های دسته جمعی روزهای انقلاب و بعد از انقلاب را کارگردانی کردند.

بدین ترتیب راهگشایان اصلی انقلاب منحصرأ افراد گروه نخستین، یعنی آنهایی بودند که موضع گیری روشنفکرانه، دمکرات و لیبرال داشتند، و وجه مشترک همه آنان این بود که جملگی خود را "پیروان راه مصدق" میخواندند، هرچند که خود مصدق، در دوران تبعید خویش در احمدآباد از

هرگونه وابستگی پدanan تبری جسته بود. این میراثخواران مصدق در هنگام آغاز ماجرا تقریباً هیچکدام در زندانها و بازداشتگاه نبودند، و همگی وضع اداری و اجتماعی و مالی رضایت بخشی داشتند.

بنابراین مخالفت آنان با حکومت وقت، اگر واقعاً مربوط بدین نبود که اینان خواستار همان مقامات نخست وزیری و وزارت و سفارت و سمتهای درجه اول دیگر بودند که روزگاری داشتند، و اگر انگیزه واقعی آنها به فرصت طلبی صرف محدود نمی شد، در اینصورت میبایست این انگیزه — همچنانکه خودشان نیز پیوسته ادعا میکردند — کسب آزادیهای سیاسی بیشتر برای مردم ایران و تأمین قضائی زیادتیر و رعایت گسترده تر موازین حقوق بشر باشد، که پیرامون نقض آنها، یا محدودیت آنها، در خارج از ایران اینهمه سر و صدا بر پا شده بود.

اکثریت قریب باتفاق این افراد، این اصلاحات را در چهارچوب قانون اساسی سال ۱۲۸۵ مشروطیت ایران مطالبه می کردند، و در آن موقع بهیچوجه صحبتی از تغییر رژیم و نفی قانون اساسی مشروطیت در میان نبود. کسان معدودی نیز که بعداً اظهار داشتند که قلباً هوادار رژیم جمهوری بوده اند^۱، به گفته خودشان این جمهوری را در قالب دمکراتیک و غربی و غیرمذهبی آن میخواستند. هیچ نویسنده، هیچ روزنامه نگار، هیچ روشنفکر، هیچ لیبرال، هیچ استاد دانشگاه در آن زمان صحبتی از تغییر رژیم به میان نمی آورد، بلکه همه آنان فقط خواستار آزادیهای بیشتر در چهارچوب ضوابط قانونی بودند، و مخالفتهای مطبوعاتی و دانشگاهی خود را نیز — که دستشان در آنها باز گذاشته شده بود — بر همین پایه آغاز کردند.

ولی این موج فکری، و تظاهرات گوناگونی که در مسیر آن بر پا شد، دیر نپائید. از روز عید فطر سال ۱۳۵۷ با اقامه نماز مخصوص این عید از جانب کارگردانان مذهبی، عنصر اصلی انقلاب در قالب آخوند پا به میدان گذاشت، و از آن پس بطور منظم و بیوقفه، توده های متعصب و آخوندزده بودند که با شعارهای ساخته و پرداخته آخوند — که برخلاف رفع و رجوع های عده ای مطلقاً اثری از شعارهای آزادیخواهانه در آنها وجود

۱ - دربار احمد مدنی، در مصاحبه با روزنامه اسپانیایی El Pais، ژوئن ۱۹۸۵.

نداشت، و همگی براساس ابراز عبودیت مطلق نسبت به ”آخوند اعظم“ تنظیم میشد. به راه پیمائی پرداختند، و با توسل به ابرارهای دیرینه مکتب آخوند، یعنی الله اکبر و ریش و پشم و چاقچور و عزا و نوحه و سینه زنی و ”چله“ شهدا، کوچه ها، خیابانها، میدانهای شهر، و بخصوص پایتخت را در تصرف خود گرفتند. این شعارها که از آن پس تا هنگام پیروزی انقلاب بقوت خود باقی ماند و شعارهای ”آزادیخواهانه“ پیشین را بکلی فراموشی سپرد، در فردای نماز عید فطر سال ۱۳۵۷ در اعلامیه ای که هیئت ”اسلامی“ برگزار کننده راه پیمائی انتشار داد دقیقاً مشخص شد:

”روز عبد فطر اجتماعی بیش از صد هزار نفر در قیطره نماز عید فطر را برگزار کردند و در خاتمه نماز راه پیمائی بزرگی با شرکت بیش از یک میلیون و هفتصد هزار نفر (!) انجام گرفت که شعارهای آن بترتیب شروع و خاتمه راه پیمائی چنین بود:

الله اکبر الله اکبر؛ حزب فقط حزب الله رهبر ما روح الله؛ ما شیشه نمی شکنیم ما شیشه نمی شکنیم؛ خمینی، خمینی، بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو؛ ما جاروکش توایم خمینی، ما جاروکش توایم خمینی؛ خمینی عزیزم، بگو که خون بریزم؛ دانشجو روحانی، دانشگاه فیضیه؛ تنها راه پیروزی، راه حنیف نژاد است؛ منتظری، منتظری، امام زندانی ما؛ الله الله روح الله.“

و درست در همین موقع بود که سر و کله گروههای مارکسیست نیز برای کارگردانی فعالیتهای تخریبی این توده های چند صد هزار نفری - که خودشان از نحوه زد و خورد های مسلحانه خیابانی بی خبر بودند - پیدا شد و سلسله آتش زدنها، ویرانگریها، جنگ و گریزهای خیابانی، سنگر بندیها، باریکادها و رویارویی با ارتشی که دستور داشت بهیچ قیمت بروی مردم شلیک نکند آغاز گردید.

اینها گروههایی بودند که سرانشان بتازگی از زندانها آزاد شده بودند و فرصت ایدآلی بدستشان آمده بود که آموزشهای ویژه قبلی را که در اردوگاههای فلسطینی خارج از کشور و در مراکز تعلیماتی ”بین الملل تروریسم“ فرا گرفته بودند بمرحله عمل درآوردند. تنها گروه مارکسیستی که هنوز در این عملیات شرکت نداشت حزب توده بود که تا آنموقع دستوری از ”ستاد اصلی فرماندهی“ خود دریافت نداشته بود.

بدین ترتیب "اتحاد سرخ و سیاه" بصورتی تازه، و این بار پرخاشجو و ویرانگر، پا بمیدان گذاشت، و تجلی این ائتلاف مفهوم پایان دوران تظاهراتی را داشت که با شعارهای لیبرالیسم و دموکراسی و حقوق بشر و آزادیهای دموکراتیک آغاز شده بود، زیرا این دو جناح افراطی سیاه و سرخ در مورد طرد عملی همه این معیارها، اتفاق نظر داشتند.

اگر هنگامی فرا رسیده بود که گروههای روشنفکر و لیبرال دریابند که دیگر اختیار اصلاحات دموکراتیک و قانونی از دست آنها بیرون رفته و کار در مسیر عصیانی خشونت‌آمیز افتاده است که تغییر بنیادی رژیم را خواستار است، و نه اصلاح و تعدیل آنرا، و اگر وقت آن رسیده بود که اینان دریابند این آرمانها و اندیشه‌ها آرمانهای مرشد و مرادشان دکتر مصدق نیست، بلکه اندیشه‌های قشری و متعصبانه و شدیداً غیردموکراتیک "شیخ فضل‌الله" تازه‌ای است که نه در "خط مصدق" بلکه مطلقاً در خط خلاف آن قرار دارد، یا در خط مارکسیست‌هایی که دکتر مصدق هرگز حاضر به همکاری با آنان نشد، این درست همین هنگام بود.

جالب این است که این واقعیت بر خود اینان نیز پوشیده نبود، زیرا درست در همان زمان بود که آقای مهدی بازرگان، رئیس آینده "دولت موقت" جمهوری اسلامی و "حواری" دیرینه دکتر مصدق، در بیانیه خود نوشت: "مصدق در سخت‌ترین شرایط پیشنهاد اعلام تغییر رژیم را از طرف گروههای چپ پذیرفت"^۱.

اگر قرار بود میراثداری مصدق محدود به بهره‌گیری از نام او شود و تعهد بیشتری ایجاب نکند، این فن "مرده خواری" را آخوند بسیار بهتر از آنان میشناخت، و نیازی بدان نبود که ایشان در این میان "دلال مظلمه" شوند. ولی اگر واقعاً اینان ادعای کلیدداری میراث معنوی مصدق را میکردند و در راه مبارزه برای اجرای دقیق اصول قانون اساسی خود را "حواریون" او می‌شمردند، در اینصورت با پیوستن به صف کارگردانان جمهوری آخوند، مسلماً همگی "یهودا"های مصدق شدند، باضافه اینکه یکی از این حواریون که نواده خود او بود، نه تنها یهودای او شد، بلکه "بروتوس" او هم از کار درآمد.

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۴ آذر ۱۳۶۴.

و همچنانکه این "حواریون" یهوداصفت در این باره از خود پرشسی نکردند، دیگر ستونهای انقلاب نیز، یعنی رزمندگان چپ گرا، اعم از مارکسیست ها و مائوئیست ها و فدائیان خلق و توده ای ها و سایر گروههای چپی، که همه خود را پیروان سازش ناپذیر مکتب مارکس میدانستند و همه از جمهوری اسلامی جانبداری کردند، از خود نپرسیدند که آیا این کارل مارکس فلکزده که او را به قرائت قرآن واداشته اند همان مارکس است که قاطعانه دین را تریاک توده ها خوانده بود؟

و "مارکسیستهای اسلامی" مجاهد خلق نیز، که خود را از نظر ایدئولوژیک شاگردان مکتب "معلم بزرگ" علی شریعتی میدانستند پیش از آنکه بر سر میراث فکری این معلم همان بلاتی را بیاورند که لیبرالها بر سر میراث مصدق آوردند، از خود نپرسیدند که آیا مکتب آخوندان قشری و واپسگرای ولایت فقیه همان مکتبی نیست که وی در باره آن نوشته بود: "این آخوندها، اینهائی که امروز با مردم از دین و از علی و حسین و روحانیت شیعه سخن میگویند و مینویسند، از هیچ جعلی، دروغی، تحریفی و تهمتی که منافعشان اقتضا کند ابا ندارند. اینها همه فن حریفند و برای منافع خود هر کاری از دستشان برآید میکنند. اینها تشیع را بصورت مکتب جهل، بدعت، تفرقه، جمود، عبودیت، گریه و عزا، تقلب، تقیه، ترس و بیکارگی در آورده اند".^۱

بموازات آنان، "پان ایرانیست ها"، مدعیان دوآتشه ناسیونالیسم ایرانی که میخواستند پرچم شیر و خورشید ایران نه تنها بر فراز محدوده جغرافیائی ایران امروز، بلکه بر فراز "ایران بزرگ" و هفده شهر از دست رفته قفقاز و جزیره بحرین به اهتزاز درآید، از خود نپرسیدند که این جمهوری ولایت فقیه، که رهبر آن از همان نخستین روز بازگشت خود به ایران و حتی پیش از رای گیری برای تصویب این جمهوری، اعلام داشت که "این شیر و خورشید منحوس از همه وزارتخانه ها و ادارات باید محو بشود"^۲، و نخست وزیر برگزیده اش نوشت: "از نوآوریهای انقلاب جهشهایی بود که در زمینه افکار و اهداف از شخص رهبری سرچشمه میگرفت، و

۱ - علی شریعتی در کتاب "با مخاطب های آشنا"، چاپ تهران، ۱۳۵۶، ص ۳۵.

۲ - خمینی در مدرسه علمیه قم، ۱۰ اسفند ۱۳۵۷.

اولین تاثیر و توسعه آن کنار گذاشتن یا فرعی شناختن ایران و ایرانیان بود^۱، پاسخگوی همان آرمان پان ایرانیستی آنها است؟ و آیا سخن آنکس که در راه بازگشت به ایران، در پاسخ خبرنگار خارجی که از او پرسید: ” در مراجعت به کشور خودتان پس از پانزده سال دوری چه احساسی دارید؟“ بسادگی گفت ”هیچ“، بیشتر منطبق با آرمان آنان بود، یا سخن آن کس که گفت: ”بازگشت به گذشته ای تاریک، راه حل دشواریهای ایران نیست. نفی تاریخ و فرهنگ ایران، اهانت به پرچمی که میلیونها ایرانی طی قرون و اعصار در لواء آن برای پاسداری از میهن خود جان باختند کمکی به استقلال ایران نمیکند. انکار خدمات رهبرانی که طی هزاران سال کشور ما را در نشیب و فرازهای تاریخ هدایت کردند جز سرافکنده‌گی ملی حاصلی ندارد. این کینه و نفرت نسبت به ایران و تاریخ ایران و فرهنگ و سنتهای ایرانی مایه افتخار نیست، ولی مسلما مایه ننگ و شرمساری است“^۲.

و نه تنها این آرش‌های کمانگیر عصر جدید، که در عمل به راه مسلم بن قتیبه رفته بودند، چنین پرسشی را از خود نکردند، بلکه هیچکدام از دیگر کسانی نیز که بصورت گروهها و احزاب و جبهه‌ها و سازمانهای مختلف، عموماً با شعار ”راه ما راه مصدق است“ بمیدان آمده بودند، حتی زحمت این پرسش را بخود ندادند که آیا راه ”ولایت فقیه“ که بدنبال آن رفته اند راه مصدق است یا راه شیخ فضل‌الله دیگری بنام سیدابوالقاسم کاشانی که در آخرین سال حکومت مصدق دشمن سوگند خورده او بود؟ و آیا مصدق معتقد به وجود آن قوه قانونگزاری بود که تصمیماتش ”منبعث از اراده ملی“ باشد، یا معتقد به ”قوانین ثابت و لایتنیری“ که نه اراده ملی و نه هیچ مجلس قانونگزاری حق دخل و تصرف در آنها را ندارد؟ برای اینان مقایسه این سخنان مصدق که ”در حکومت مشروطه تنها یک قدرت اصیل و لایزال موجود است و آن نیروی ملت است“^۳ و ”در کشور دموکراسی هیچ قانونی بالاتر از اراده

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب ایران در دو حرکت“، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۱.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۳۰۳.

۳ - سخنرانی دکتر محمد مصدق بمناسبت چهل و نهمین سالروز مشروطیت ایران، ۱۳ مرداد ۱۳۳۲.

ملت نیست^۱ با این نوشته روشن و صریح خمینی، که مدتها پیش از انقلاب در کتاب او در خود تهران بچاپ رسیده بود و در دسترس همه قرار داشت، آسان بود که:

”فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروطه یا جمهوری در همین است که در اینگونه رژیمها نمایندگان مردم به قانگزار میپردازند، در صورتیکه در اسلام، هیچ کس حق قانونگزارى ندارد، و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمیتوان بمورد اجرا گذاشت“^۲.

”این قوانین را خداوند جهان برای همیشه فرستاده و برای همه اقوام بشر نازل کرده است. تمام قوانین دیگر عالم از مغزهای سفلیسی مشتی بیخرد درآمده اند و باطل هستند، و هیچ قانون دیگری را اسلام در جهان قانون نمیداند“^۳.

و مقایسه این مواد قانون اساسی نیز که: ”کلیه اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق هستند“^۴ و ”کلیه قوای مملکت ناشی از ملت است“^۵ با منطق آخوند اعظم آسان بود، که در تشریح آن نخستین نخست وزیر منتخب وی نوشت: ”حضرت امام حکومت جمهوری اسلامی را به نظمی توصیف کرده اند که در آن ولی فقیه به منزله قیم بلاعزل مردم صغیر است، و مایه ولایت خود را که همان وکالت الهی است نه از ملت بلکه از ائمه اطهار گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل وصی خود را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی ندارند“^۶.

و ”حاکم شرع“ منتخب او در همین باره گفت: ”میگویند معنی دمکراتیک حکومت مردم بر مردم است. اما در اسلام حکومت مردم بر

۱ - پیام رادیونی مصدق به ملت ایران، برای اعلام مراجعه به آرای عمومی در مورد انحلال مجلس هفدهم، ۵ مرداد ۱۳۳۲.

۲ - کتاب ولایت فقیه، ص ۴۵.

۳ - کتاب کشف الاسرار، ص ۲۹۲.

۴ - متمم قانون اساسی مشروطیت ایران، اصل هفتم.

۵ - متمم قانون اساسی مشروطیت ایران، اصل بیست و یکم.

۶ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب ایران در دو حرکت“. نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۲ آذر ۱۳۶۳.

مردم وجود ندارد. اگر فرضاً تمام ملت ایران جمع شوند و بگویند "ما بانک می‌خواهیم" ما می‌گوئیم نباید باشد، چون خدا گفته نباشد. حکومت خدا بر مردم اگر توی این "دمکراتیک" هست، خوب، هست. اگر نیست ما حکومت مردم بر مردم را قبول نداریم. این احزاب را هم که باعث بلبشونی جامعه هستند قبول نداریم. ما فقط یک حزب را قبول داریم، یعنی حزب الله، و رهبر هم فقط روح الله، والسلام^۱.

علیرغم همه اینها، چنین پرسشهایی تقریباً برای هیچیک از آزادیخواهان روشنفکر و لیبرال و دیگر مبارزان جهاد دموکراسی مطرح نشد، و بااستثنای چند تن انگشت شمار، دیگران راه خویش را از راه تازه واردان، که آشکارا نه راه دموکراسی بود و نه راه حقوق بشر، جدا نکردند. آن چند نفری هم که شهادت قبول مسئولیت از خود نشان دادند، از جانب اکثریت قریب به اتفاق "همزمان" خود مورد طرد و تخطئه قرار گرفتند.

نمی‌توان گفت که این مدعیان وفاداری به قانون اساسی، و این "پویندگان وفادار راه مصدق"، ولو در صورت مخالفت اصولی خود با بقای شاه در مقام سلطنت، از مسئولیتهای ملی و قانونی خویش بیخبر بودند. و نیز نمی‌توان گفت که اینان با داشتن سابقه ممتد حیات سیاسی، از این قانون کلی و همیشگی سیاست بی اطلاع بودند، که: "هنر واقعی سیاست در این نیست که میان دو راه خوب و بد یکی را انتخاب کنند، در این است که میان دو راه بد، آنرا که بهتر است انتخاب کنند"^۲.

با چنین ملاکی، اینان اگر واقعاً حسن نیت داشتند و بیش از دشمنی شخصی خویش با شاه و فراتر از جاه طلبی‌های خصوصی خود به مصالح برتر جامعه ایرانی میاندیشیدند، میبایست برای کوشش در نجات این جامعه از سلطهٔ آخوند، یکی از سه راه اصولی را که در برابر داشتند، برگزینند:

راه اول این بود که علیرغم همه نقایص و معایبی که بنظر آنان در رژیم موجود وجود داشت، با توجه به برنامه‌های عمرانی وسیعی که توسط

۱ - "حجت الاسلام" شیخ صادق خلخالی، نخستین قاضی شرع جمهوری اسلامی و نماینده مجلس شورای اسلامی، در مصاحبه با مجله فردوسی، ۱۲ تیر ۱۳۵۸.

۲ - Paul Johnson در کتاب Modern Times، نقل از مجله Politique internationale، چاپ پاریس، پائیز ۱۹۸۴.

همین رژیم در دست اجرا بود و به سامان رسیدن آنها برای آینده مملکت اهمیت حیاتی داشت، از ایجاد بحرانی که الزاماً اجرای این برنامه‌ها را کند میکرد یا بکلی متوقف میساخت، بطور موقت خودداری کنند، و کوتاه مدتی دیگر نیز درنگ ورزند تا دستاوردهای این تلاش سازندگی به مرحله بازدهی خود برسد. در آنصورت طبعاً لازم می‌آمد که این بهانه‌های "پیش ساخته" را که به تمامی این برنامه‌ها مارک مونتاژ شده و غیرمردمی و دیکته شده بیگانگان و امثال آن بزنند کنار بگذارند، زیرا که همه این ادعاها را کارگردانان جمهوری اسلامی هم که در فن مغلظه و اغفال بسیار آزموده‌تر از آنان بودند در آغاز کار با سر و صدای بسیار مطرح کردند، ولی خودشان در سالهای بعدی حکومت خویش، براساس الزام زمان و بحکم قوانین ریاضی اقتصاد که تابع سفسطه و عوامفریبی نمیتواند باشد، از یکایک آنها عدول کردند و ناگزیر شدند همان برنامه‌ها را، منتها دیرتر و گرانتر، مجدداً باجرا گذارند و بنا بر مثل معروف پارسی قبول کنند که زمستان بگذرد و روسیاهی به ذغال بماند.

اگر مدعیان صلاح مملکت واقعاً بدین راه رفته بودند، بسیار فرصتها که از دست رفتنشان جبران، پذیر بود از دست نمیرفت، و برای بسیار فرصتها نیز که جبران پذیر بود وقت کافی باقی میماند. این واقعیتی بود که خود محمد رضاشاه به روشنی تذکر داده بود: "مبارزه من مبارزه با زمان بود، که شاید اکنون همه بتوانند متوجه مفهوم و هدف آن بشوند، و دریابند که چرا انقلاب سال ۱۳۵۷ وقوع یافت تا همه چیز را متوقف کند. اگر برای من این امکان باقی مانده بود که در دوران کوتاهی از زندگی که در پیش داشتیم برنامه‌های وسیعی را که در دست اجرا بود به سامان برسانم، مسلماً ملت ایران از قدرت و رفاهی بیمانند برخوردار میشد، ولی ظاهراً این درست همان کاری بود که میبایست نشود".^۱

و بعداً در کتاب معروف "هزیمت" در این باره توضیح باز هم روشن تری داده شد: "شاه بخوبی واقف بود که اگر انقلاب سفید او تنها سه سال دیگر ادامه یافته بود، دیگر شرایطی که ملت ایران را به دنبال آخوندها بکشاند از میان میرفت، و خود آخوندها نیز این موضوع را میدانستند.

۱ - The Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۳۳۰.

ولی برای اینکه چنین وضعی پیش نیاید، لازم بود آمریکا کمتر برای پیروی از یک مدل صرفاً آمریکائی و ناسازگار با شرایط ایران بدین کشور فشار وارد آورد و کارشکنی کند^۱.

برای دستیابی بدین هدف، چند سال وقت بیشتر لازم نبود، و در این مدت شاه بر اثر بیماری مهلک خویش بطور طبیعی درمیگذشت، و یا، بفرض زنده ماندن، چنانکه خود صریحاً اعلام کرده بود داوطلبانه از سلطنت کناره می‌گرفت: "تا آنجا که بمن مربوط میشود - یعنی اگر حیات داشته باشم - فقط تا ده سال دیگر بعنوان پادشاه ایران انجام وظیفه خواهم کرد، یعنی تا پایان اجرای برنامه‌های عمرانی بنیادی، آنهم برای اینکه بتوانم بر حسن اجرای این برنامه‌ها نظارت کنم. از آن پس - باز هم در صورتی که زنده باشم - زمام امور را بدست جانشینم خواهم سپرد و خود از کار کناره‌گیری خواهم کرد".

برای هر کس که با روند سیاست و اجتماع در جهان کنونی آشنا باشد، درک این واقعیت آسان است که با پایان طبیعی و قانونی عصر محمد رضاشاه، و روی کار آمدن جانشین او در شرایط اقتصادی و اجتماعی تازه - و مخصوصاً با سطح آموزشی و فرهنگی بالای ملی - دیگر امکان برقراری یک حکومت مطلقه، بفرض آنهم که خواست خود او چنین میبود، برای وی باقی نمیماند، زیرا حکومت مطلقه‌ای که به محمد رضاشاه نسبت داده میشد متکی به شخص او بود و نه به سیستم حکومتی کشورش، و زاده حوادث و تحولات سی و چند ساله‌ای بود که حیثیت خود او را تشبیت کرده بود، و نه موقعیت فرزندش را، و در نتیجه خیلی آسان آزمایش اسپانیای دهه حاضر میتوانست در ایران دهه بعد تکرار شود، زیرا که در آنجا نیز، اگر هرج و مرج اسپانیای پیش از فرانکو و عقب ماندگی اقتصادی آن زمینه را برای استقرار حکومت دیکتاتوری فرانکو هموار کرده بود، رشد اقتصادی و آموزشی اسپانیای فرانکو به نوبه خود زمینه را برای استقرار دموکراسی در اسپانیای بعد از فرانکو آماده ساخت. این آزمایش

۱ - William Lewis و Michael Ledeen، در کتاب Debacle: The American Failure in Iran، نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۴۰.

۲ - در مصاحبه با Olivier Warren، نقل از کتاب Le Lion et le Soleil، چاپ پاریس، ۱۹۷۶.

بکرات تکرار شده است که چون جامعه ای از این دو رشد اساسی برخوردار باشد، تحول آرام آن از دیکتاتوری به دموکراسی آسان است، همچنانکه چنین تحولی در آلمان بعد از نازیسم و ایتالیای بعد از فاشیسم و اسپانیای بعد از فرانکیسم و ژاپن بعد از میلیتاریسم بدون اشکال صورت گرفت، در صورتیکه در غالب کشورهای آمریکای لاتین بسبب موجود نبودن همین دو شرط بنیادی، رژیمهای دموکراتیکی که گاه و بیگاه بصورت واکنش دیکتاتوریهایی خشن نظامی روی کار می آیند، دیر یا زود جای خود را دوباره به دیکتاتوریهایی نظامی دیگر میسپارند که غالباً لطف "دمکراسیهای" برادر نیز پشت سر آنان است.

تحلیل روشن و جالبی از این واقعیت را در کتاب "هزیمت" که قبلاً از آن یاد شد، میتوان یافت:

"وقتی که پای یک رژیم مطلقه متکی به یک فرد معین، مانند رژیم فرانکو در اسپانیا یا رژیم سالازار در پرتغال در میان باشد، پس از مرگ این رهبران تمام سازمان حکومتی، خواه ناخواه در معرض دگرگونی و تجدیدنظر قرار میگیرد، در صورتیکه در رژیم هائی چون رژیم شوروی، سیستم حکومتی همچنان بر جای میماند و تغییر فرد اثری در تغییر نوع حکومت نمیگذارد. اگر ما از رژیمهای دیکتاتوری شکایت داریم، ضروری است که بین رژیمهایی که جنبه "توتالیتر" دارند، و آنهایی که قاطعیت خود را فقط بر یک شخص واحد متمرکز ساخته اند، و در نتیجه عمرشان نیز محدود به عمر همان شخص معین است، تفاوت بگذاریم.

در مورد خاص ایران، امکان تعدیل سیستم سیاسی این کشور، پس از درگذشت شاه، کاملاً وجود داشت. در کشورهایی چون شوروی یا چین یا کوبا که رژیم به یک فرد مشخص متکی نیست، بدون وقوع یک انقلاب خونین یا یک شکست نظامی خارجی انتظار تحولی بنیادی را نمیتوان داشت، در صورتیکه چنین امری در ایران کاملاً قابل انجام بود، و متأسفانه این حقیقتی بود که از نظر کارتر و مشاورانش بکلی پوشیده ماند".^۱

۱ - Michael Ledeen و William Lewis، در کتاب Debacle: The American Failure in Iran، نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۳۸.

همچنانکه پژوهشگران کتاب "هزیمت" از مورد اسپانیا نام برده اند، بسیاری از ایرانیان و بیگانگان نیز در سالهای اخیر صحبت از آزمایش موفق انتقال سیستم حکومت در این کشور، از دوران فرانکو به عصر خوان کارلوس کرده اند، ولی اشکال در این است که همان حقیقتی که بگفته نویسندگان "هزیمت" از نظر کارتر و مشاورانش پوشیده مانده بود از اینان نیز پوشیده مانده است، یا اگر پوشیده نمانده، تذکر آنرا بمصلحت نیافته اند. این واقعیت اساسی را صاحبنظری ایرانی اخیراً به روشنی تذکر داده است: "در آن سالهایی که اسپانیای فرانکو از نظر اقتصادی شکوفا بود ولی از نظر سیاسی آهسته آهسته از هم میپاشید، نسل جوانتر اسپانیا که در دو دهه پایانی فرانکو از دانشگاهها و دبیرستانها بیرون آمد، بجای آنکه رادیکال و افراطی شود اصلاح طلب شد. در آزمون مردمان به اتهامات سیاسی به زندان میافتادند و اعدام میشدند و احزاب و مطبوعات و اتحادیه های کارگری آزاد نبودند و حقوق بشر نیز پایمال میشد، و همه اینها به مقیاس هائی بسیار بزرگتر از ایران دو دهه پایانی پهلوی.

ولی نسلهای جوانتر اسپانیائی واکنش همگنان ایرانیشان را نشان ندادند. آن آمیزه خشم و کینه و بیزاری کور کننده، آن "سینیسم" ویرانگر که چپگرایان و لیبرالهای ایرانی را به دوزخ انقلابی درافکند و در هم شکست بر اسپانیائیها چیره نشد، در حالیکه همه بهانه هایش را بیشتر هم داشتند. در مصاحبه ای با یک تلویزیون آمریکائی بمناسبت دهمین سالگرد مرگ فرانکو، خوان کارلوس در پاسخ اینکه کسی مانند او در برابر فالانژیسم چه احساسی دارد، گفت: "ما اسپانیائیها میدانیم که چگونه ببخشائیم تا پایدار بمانیم". چند تن از ما میتوانیم مانند او و ماندهای بیشمار او بیندیشیم، حتی پس از افتادن در ورطه انقلاب اسلامی؟

هنوز یک روشنفکر معمولی چپ یا لیبرال نمی تواند پنجاه و هفت سال پهلوی را یک دوره تاریخی بداند، با تأثیرات بد و خوبی که بر جامعه ایرانی گذاشت، با سرمایه ای که فراهم کرد تا آیندگان بر آن بسازند و پیش بروند. اگر اشاره ای به پیشرفتهای آن دوران کند با بی میلی است و فوراً پای ضرورت های تاریخی و اقتصادی محیط را پیش میکشد. در عوض در برشمردن کم و کاستی ها گشاده دست است و هیچ پدای نیز از ضرورت های تاریخی و اقتضای محیط نمیکند. در تقریباً همه موارد

غوطه زدن در سیلاب دشنام و زشت گوئی نخستین واکنش و همه واکنش اوست. همچنانکه یک سلطنت طلب معمولی ایرانی نیز در برابر کمترین یادی از لیبرالها و چپگرایان، با حالتی پیروزمند و حق به جانب هر صفت زشتی را که پایگاه فرهنگی اش اجازه دهد نثار آنان خواهد کرد.

تفاوت ما با اسپانیاییها در تفاوت وضع ایران با اسپانیا بازتابیده است. آنها میدانند چگونه ببخشایند تا باقی بمانند. ما تنها آموخته ایم که یکدیگر را در آتش کینه کشی های متقابلمان بسوزانیم. با آنکه کشاکش چپ و راست را در ایران از نظر دامنه زمانی و عمق و شدت با اسپانیا مقایسه نمیتوان کرد، اسپانیاییها بسیار آسانتر از ایرانیان بر گذشته ناشاد خود چیره شده اند. اگر چپ اسپانیا میخواست همان موضعی را در برابر ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۶ بگیرد که چپ ایران در برابر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ میگردد، هر چند این دو رویداد از هیچ نظر طرف نسبت نیستند، نه امروز اسپانیا در این موقعیت غبطه انگیز بود و نه سوسیالیستها حکومت را در دست خود داشتند. آیا باید یک میلیون از یکدیگر را بکشیم و اعدام کنیم - علاوه بر کشتارهای جمهوری اسلامی؟

”در مقایسه با اسپانیا نمونه ایران از جهت شدت رویارونی چپ و راست رنگ میبازد. جمعیت اسپانیا کمتر از ایران است، اما ابعاد زندانیان و اعدامهای سیاسی ایران در ۵۷ سال دوران پهلوی به گرد ۳۶ سال فرانکو نیز نمیرسد. در اسپانیا در این مدت ۲۰۰,۰۰۰ تن بدلائل سیاسی اعدام شدند، و دهها هزار تن از سردمداران فرهنگی و سیاسی به خارج مهاجرت کردند. جامعه ایرانی در بیشتر آن ۵۷ سال در برابر اسپانیای فرانکو جامعه ای باز بود و همرنگ سازی در آن جایی بسیار بزرگتر از سرکوبی داشت. ارتش اسپانیا بسیار مستقیم تر از ارتش ایران در حکومت دست داشت و سود مستقر در آن در ادامه یک دیکتاتوری دست راستی بسیار بیش از ارتش ایران بود... بنابراین میشد انتظار داشت که کینه جوئی و خونخواهی در میان اسپانیاییها که ادبیات و تاریخشان پر از خشونت است، چنان ریشه دوانیده باشد که هنوز تن فرانکو سرد نشده سیل خون در آن کشور روانه شود، و گروههای مخالف بجان هم بیفتند و حسابهای چهل ساله را با هم پاک کنند.

اما اسپانیاییها از هر دو سوی میدان پیکار سیاسی با احساس

مسئولیت در برابر نیاخاک خود و برای زنده نگاه داشتن ملت خود عمل کردند و از خود مایه گذاشتند و در برابر یکدیگر گذشت نشان دادند... مخالفان فرانکو نیز همین صفات خودداری و دوراندیشی و فراتر رفتن از خود را نشان دادند. چنانکه "گوتزالس" (نخست وزیر و رهبر حزب سوسیالیست اسپانیا) فرانکیسم را یک دوره تاریخی می‌شمارد که از گرایشهای فاشیستی به گشایشی بسوی غرب در دهه ۵۰ تحول یافت^۱.

نه تنها این حقیقت از نظر آقای کارتر و مشاورانش پوشیده ماند - که ظاهراً استعداد زیادی هم برای درک آن نداشتند، بخصوص آنجا که با غرض ورزیهای شخصی آنان و با حسابگریهای آنان در باره آینده جور در نمی‌آمد - بلکه از نظرگاه بسیار مدعیان داخلی آزادیخواهی و وطن پرستی نیز پوشیده ماند، یا آنکه پوشیده نماند ولی مصلحت خود را در آن یافتند که آنرا پوشیده انگارند.

ولی اگر اتخاذ چنین روشی واقع بینانه، در گرماگرم تب آزادیخواهی که در سال ۱۳۵۷ منورالفکران ما را فرا گرفته بود - و با این بهانه که نمیتوان از مساعد بودن شرایط برای مطالبه "دمکراسی" استفاده نکرد و باید تا تنور گرم است نان پخت - قابل قبول آزادیخواهان شتابزده نبود، در آنصورت راه دومی در برابرشان بود که پیش از آن نیز در عمر کوتاه مشروطیت ایران آزمایش شده بود، و آن مطالبه استعفای شاه و جانشینی قانونی او توسط ولیعهدش بود. البته ولیعهد در آن هنگام به رشد قانونی نرسیده بود، ولی در زمان کناره گیری محمدعلیشاه قاجار نیز همین اشکال در مورد ولیعهد او وجود داشت، و در نتیجه نایب السلطنه ای برای وی تعیین شد، تا هنگامیکه خود او بتواند بنام احمدشاه مستقلاً سلطنت را در دست گیرد.

این نایب السلطنه در آن موقع شهبانوی ایران بود، ولی کمتر میتوان تردید داشت که در آن شرایط بحرانی، اگر کناره گیری داوطلبانه شهبانو از این مسئولیت میتوانست مشکل را حل کند، وی از این کار سر باز میزد.

۱ - داریوش همایون، در مقاله "درسهایی از اسپانیا" نقل از مجله ایران و جهان، ۲۳ دی ۱۳۶۴.

شاید گفته شود که اگر هم چنین مطالبه ای میشد، شاه حاضر به چنین گذشتی نبود. ولی واقعیت این است که اساساً چنین پیشنهادی مطرح نشد، تا در صورت رد احتمالی آن دیگر مسئولیتی به عهده "سوگندخوردگان" دفاع از قانون اساسی نباشد و ذمه آنان از این بابت بری شده باشد. و اگر چنین پیشنهادی مطرح نشد، نه بخاطر فراموشکاری آنان بود، بدین جهت بود که طرح احتمالی آن میتوانست خشم "رهبر کبیر" را در نوفل لوشاتو برانگیزد، و این خطری بود که هیچیک از "آزادیخواهان اصولی" پذیرای آن نبودند. بعکس، درست در همان هنگام بود که "پویندگان راه مصدق" یکایک، آشکارا یا پنهانی، راهی نوفل لوشاتو شدند، و یکایک آنان نیز، با اولین "تشر" رهبر کبیر آخرین پیوندهای خود را با قانون اساسی و با "میراث مصدق" بریدند، و تقریباً همگی آنان این "یهودا صفتی" را با چنان زبونی و حقارتی درآمیختند که کاش هرگز دم از خواری بودن خود نزده بودند.

نمونه روشنی از این طرز فکر را، اولین نخست وزیر جمهوری اسلامی چنین بیان کرده است: "عقیده ما این بود که دکتر سنجابی که به قانون اساسی سلطنت اعتقاد دارد، در صورتی موفق خواهد شد یک حکومت ملی تشکیل دهد که خمینی ساکت شود. از سنجابی پرسیدم: چرا دیر به ایران آمدی؟ گفت: البته میدانستم که اعلیحضرت میخواهند برای تشکیل یک حکومت لیبرال از ما دعوت بفرمایند، اما وقتی که دیدم خمینی میگوید باید پادشاه از یک در بیرون رود و من از در دیگر وارد بشوم و حکومت اسلامی تشکیل دهم، دیدم که فایده ای ندارد".^۱

حقیقت روشنی که ورای همه این واقعیتها و در حاشیه آنها وجود داشت، این بود که در آن هنگام حتی به مطالبه چنین استعفائی نیاز نبود، زیرا که درست در همان موقع شاه آمادگی خویش را - با آنکه اینکار به سقوط نهائی او منجر میشد - برای پذیرفتن همه اصلاحات مورد مطالبه اعلام داشته و عملاً نیز تا سر حد افراط در این راه گام برداشته بود. منتها در آن زمان منطقی فرصت طلبی این بود که چون کار از کار گذشته است،

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت"، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۶۴.

بمصادق اینکه ”پهلوان زنده را عشق است“ بجای حریف بازنده، هر قدر هم موضع قانونی داشته باشد، با طرف پیروز، ولو شیخ فضل الله تازه ای باشد دست بیعت بدهند، و درست به پیروی از همین منطق بود که اینان در را بر روی راه حل سوم، و همراه آن بر روی شانس اساسی خودشان برای دوران ”بعد از آخوند“ نیز بستند.

این راه سوم این بود که در همان موقع که انقلاب در مسیری ارتجاعی و کاملاً جدا از مسیر دموکراسی و قانون اساسی افتاد، اینان نیز صف خود را بالمره از صف آخوند جدا کنند، تا بتوانند همچنان بصورت نیروئی جانشین باقی بمانند، و در روزیکه نوبت برقراری رژیم در جای رژیم آخوند برسد بعنوان یک قدرت سیاسی اصیل و آزمایش شده نقش خویش را در ایران فردا ایفا کنند. این همان کاری بود که مراد آنان، دکتر مصدق، در دوران سلطنت رضاشاه کرد و بهمان جهت توانست در سال ۱۳۲۲ دوباره بصورت شخصیتی دست نخورده به صحنه سیاست ایران باز گردد، و همان کاری بود که ژنرال دوگل در فرانسه کرد، یعنی مسدود دوازده سال خود را از جریانهای سیاسی جمهوری چهارم فرانسه که مورد قبولش نبود کنار کشید، و با همین پشتوانه اصالت توانست در سال ۱۹۵۸ دیگر باره بصورت قهرمان ملی پای به صحنه سیاست کشورش بگذارد. و باز همان کاری بود که کارامانلیس در مدت یازده سال تبعید اختیاری خویش در فرانسه کرد، و در نتیجه توانست بعنوان جانشین قابل قبولی برای حکومت واژگون شده سرهنگها به یونان باز گردد.

ولی این ”مدعیان“ کوتاه بین تر و فرصت طلب تر از آن بودند که در ”دو راه منزل“ راه اصیل را برگزینند، زیرا منطق آنها در این انتخاب منطق همه ابن الوقتهای تاریخ بود. منطق مردم کوفه بود که بیدار کبکبه یزید، پیمان خویش را با حسین از یاد بردند. منطق سرداران داریوش سوم بود که بخاطر جلب مزاحم اسکندر، شاه شکست خورده خویش را نیمه شبان به خنجر سپردند، و گوئی قآنی در اشاره به همین ماجرا، روی سخن با یاران زبانی مصدق ولی سرسپردگان عملی شیخ فضل الله مصدق شکن داشت، آنجا که گفت:

ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار

یار دارا بسودن و دل باسکندر داشتن!

و چنین بود که "امام آمد" و این بار نیز همان "حواریون" مصدق بودند که پیش از همه دیگران، ورود او را با "بشارت نامه" خوشامد گفتند: "خمینی می‌آید. مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است. مردی که هستی او قانون آزادی است (۱) و قانون دادخواهی، و نفی همه قانونهای ضد مردمی. و حرکتش حرکت همه قانونهای نو است... حق است که اینک صدای هلهله ملتی را بگوش جهانیان برسانیم، و این بزرگ را چنانکه باید و شاید عزیز بداریم، و تمام وجود خویشتن را نگرستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیابیم که از چشم زخم دشمنان بدور بماند".^۱

و با آغاز نخستین حکومت مستقیم "آخوند" در سرزمین زرتشت و کورش و فردوسی، نوبت به سودائی تازه در این بازار فریب رسید، و آن انجام "فراندوم" ملی برای تصویب رژیم "جمهوری اسلامی" و تضمین مشروعیت "استبداد نورسیده نعلین" بود.

اگر برهان قاطعی لازم بود تا بر همه آنانی که هنوز هم مدعی صداقت و حسن نیت بودند ماهیت راستین این جمهوری نورسیده را روشن کند، و برای آنان جای تردیدی نگذارد که حتی سنگ زیربنای این جمهوری بر دروغ نهاده شده است، این برهان قاطع در همان هنگام اعلام برگزاری این فراندوم ارائه شد، و اگر مدرکی انکارناپذیر بر عدم اصالت روحانی رهبری که "بزرگترین مقتدای مذهبی بعد از حضرت امام زمان" خوانده شده بود، و بر شیادی یاران دستار بر سرش ضروری بود، این مدرک نیز در همان موقع عرضه گردید، و اگر علی‌رغم همه اینها این "نومسلمانان" بنا به گفته قرآن "نه چیزی دیدند، نه چیزی شنیدند، و نه چیزی دریافتند"^۲، برای آن بود که عالما و عامداً خود را به کوری و کری و بلاهت زدند تا الزامی برای تغییر مسیر خویش نداشته باشند.

۱ - از "بشارت نامه" جبهه ملی بمناسبت بازگشت خمینی به ایران، نقل از روزنامه آیندگان، ۴ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - قرآن، سوره احقاف، آیه ۲۶.

... این برهان قاطع این بود که پیش از آن، چه از جانب شخص رهبر انقلاب، و چه از طرف مراجع درجه اول تقلید روحانیت شیعه که مقتدایان وی بودند، صریحا اعلام شده بود که هم "جمهوری" خلاف مذهب جعفری است، هم فراندوم خلاف مذهب جعفری است، هم شرکت زنان در چنین فراندومی خلاف مذهب جعفری است.

در مورد نخستین، در سال ۱۳۰۲ که موضوع تغییر رژیم کشور از سلطنت به جمهوری مطرح شده بود، سه تن از مراجع اعلای تقلید که در آن زمان "ارکان ثلاثه اجتهاد" جهان تشیع بودند، از نجف و قم و مشهد، بموجب تلگرافی که به "جنابان مستطابان حجج اسلام و طبقات اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران" در تاریخ شانزدهم حمل ۱۳۰۲ با امضای "الاحقر ابوالحسن الموسوی الاصفهانی، الاحقر محمدحسن غروی نائینی، الاحقر عبدالکریم حائری" به تهران مخابره کردند، مخالفت صریح خویش را با جمهوریت و لزوم نقض و الغاء این عنوان را در تمام بلاد مملکت اعلام داشتند، و اندکی بعد از آن نیز، سید حسن مدرس رهبر روحانی اقلیت مجلس که در رژیم حاضر "شهید بزرگوار اسلام" اعلام شده، تصریح کرد که "اصولا جمهوریت با طریقه جعفری مناسب نیست"^۱.

مهدی بازرگان، اولین نخست وزیر منتخب جمهوری اسلامی، اخیراً در همین باره نوشت: "برای سلطنت سردار سپه (و نه ریاست جمهوری!) بزرگان مرجعیت شیعه مانند سید ابوالحسن اصفهانی و میرزا محمد نائینی تأییدیه دادند، و مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی در مجلس مؤسسان برای بسطنت رساندن رضاشاه شرکت مثبت کردند"^۲.

و در مورد دوم، یعنی انجام فراندوم برای بتصویب رساندن رژیم جمهوری اسلامی، خود خمینی در بهمن ماه سال ۱۳۴۱ در جواب استفتائی که با امضای "جمعی از متدینین تهران" به مناسبت اعلام برگزاری فراندوم بمنظور تصویب یا رد قانون اصلاحات ارضی و سایر مواد ششگانه انقلاب سفید از وی بعمل آمده بود، صراحتاً فتوی داد که:

۱ - از کتاب "تاریخ تحولات سیاسی در قرون حاضر" تألیف حسن حلاج، چاپ تهران، ۱۳۷۷ قمری.

۲ - از کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت"، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۷۹.

”رفراندوم که به لحاظ رفع بعضی اشکالات به اسم تصویب ملی خوانده شده مخالف رأی جامعه روحانیت اسلام است، و اساساً رفراندوم یا تصویب ملی در قبال اسلام ارزشی ندارد. مقامات روحانی از این بابت احساس خطر برای قرآن و مذهب مینمایند و وظیفه دارند هر وقت برای اسلام و قرآن احساس خطر کردند به مردم مسلمان گوشزد کنند تا مسئول در پیشگاه خداوند متعال نباشند.“

و در مورد سوم، یعنی حق شرکت زنان در رفراندوم که بر اساس مقررات رژیم گذشته مجاز شناخته شده بود، خود خمینی در هفتم آذرماه همان سال ۱۳۴۱ بمناسبت اعلام شرکت بانوان در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی، تلگرام زیر را از قم به تهران مخابره کرده بود:

”حضور مبارک اعلیحضرت همایونی - تهران

پس از اداء تحیت و دعا، بطوریکه در روزنامه‌ها منتشر شده است، دولت در انجمنهای ایالتی و ولایتی شرط اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین ذکر نکرده و به زنها حق رأی داده است، و این دو امر موجب نگرانی علماء و سایر طبقات مسلمین است. مستدعی است امر فرمائید این قبیل مطالب را از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگوئی ملت مسلمان نشود. قم، الداعی روح الله الموسوی الخمینی.“

در پاسخ این درخواست، تلگرام نخست وزیر وقت بدین شرح به قم فرستاده شده بود:

”آیت الله روح الله خمینی - قم

بعدالعنوان، عطف به مرقومه جنابعالی و سایر آقایان روحانیون و مراجع محترم، موضوع انتخابات انجمنهای ولایتی و ایالتی در جلسه هیئت دولت مطرح و تصویب شد که تصویبنامه مورخ ۱۴/۷/۱۳۴۱ قابل اجرا نخواهد بود. نخست وزیر، اسدالله علم، ۱۰ آذر ۱۳۴۱.“

و خمینی مجدداً این تلگرام را به ”حضور مبارک اعلیحضرت همایونی“ به تهران مخابره کرده بود:

”حضور مبارک اعلیحضرت همایونی، طهران

تلگراف مبنی بر آنکه اعلیحضرت بیشتر از هر کس در حفظ شعائر مذهبی کوشا هستند و توفیق این جانب را در ترویج مقررات اسلامی و هدایت عوام (!) خواستار شدند موجب تشکر گردید. البته ملت مسلمان ایران

از اعلیحضرت همین انتظار را دارند و شغل روحانیت ارشاد و هدایت ملت است. مستدعی است دولت را موظف فرمائید که از قانون اساسی که ضامن اساسی ملیت و سلطنت است تبعیت کنند. قم، روح الله الموسوی الخمینی.“

بدین ترتیب، هم رژیم جمهوری، هم برگزاریِ رفراندوم برای تصویب این رژیم، و هم نحوه برگزاری چنین رفراندومی قبلاً از جانب مراجع اعلیای تقلید خلاف شرع و مباین موازین اسلامی شناخته شده بود، و اگر همه اینها چه در فروردین ۱۳۵۸ و چه بعد از آن منظمآ از طرف خمینی نادیده گرفته شد، برای این بود که در نظر وی اسلام هیچوقت هدف نبوده، بلکه وسیله‌ای برای کسب قدرت و برای حفظ قدرت بوده است. این واقعیتی است که خودش هم، با قبول اینکه ضد و نقیض گونی از ”فوت و فن“ های کار اوست، از پذیرفتن آن سر باز نزده است:

”در آن جلسه آقای خمینی خطاب به من گفت: شما غصه نخورید که دیروز گفته‌ام باید مجلس مؤسسان تشکیل شود و امروز میگویم باید رفراندوم بشود. من هر حرفی را مصلحت بینم امروز میزنم، و فردا هم اگر مصلحت بینم عکس آنرا می‌گویم.“^۱

”و تئیکه طرح نهائی قانون اساسی جمهوری اسلامی قبل از ارسال آن به مجلس خبرگان برای خمینی فرستاده شد، وی نظر داد که باید ۹ مورد از موارد این طرح تعدیل شود. برای گفتگو بر سر این نکات بنی صدر و بهشتی نزد او به قم فرستاده شدند. خمینی بعنوان اولین نکته مورد اعتراض گفت: لازم است تصریح شود که زنان حق ریاست جمهوری را ندارند. بنی صدر اظهار داشت: ولی ما نمیتوانیم چنین کاری را بکنیم، زیرا خود شما شخصاً در پاریس گفتید که هر ایرانی میتواند به ریاست جمهوری انتخاب شود، و به خصوص روی آزادی زنان برای انتخاب شدن تأکید کردید. یادتان هست؟

و خمینی با بی‌اعتنائی جواب داد: بله، بله، یادم هست، و یادم هست که ما خیلی چیزهای دیگر هم در پاریس گفتیم“^۲.

۱ - ابوالحسن بنی صدر در کتاب ”خیانت به امید“، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۳۸۷.

۲ - Carole Jérôme روزنامه نگار کانادائی در کتاب خاطرات خود: ”آنچه قطب زاده به من گفت“. نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۳ تیر ۱۳۶۴.

”پیش از انقلاب من فکر میکردم که این جامعه روحانیت افراد صالحی هستند که میتوانند کارها را سالم انجام دهند. اما حالا میبینم که اغلب این افراد آدمهای سالمی نیستند. حالا میگویم که اشتباه کرده‌ام. امروز اینطور گفتم، حالا خلافتش را می‌گویم“^۱.

مدتها پیش، ناظم الاسلام که خودش نیز در سلک روحانیون بود، نوشته بود: ”آخوند همیشه بلد بوده است معلق بزند، و اگر معلقش نگرفت وارویش را بزند“^۲.

و میرزا آقاخان کرمانی نیز متذکر شده بود که:

واعظان هر حدیث مرسل را که اساس سخن بر آن چینند، باز منکر شوند دیگر ره، چون در آن صرفه دیگر بینند!

ولی ”آزادیخواهان سازش ناپذیر“ کهن، همه اینها را دیدند، و همه اینها را شنیدند، و همچنان مشتاقانه در فراندوم جمهوری اسلامی شرکت کردند و بر رژیم صحنه نهادند، و مریدان خود را نیز به ”شرکت دسته جمعی و دشمن شکن“ در این فراندوم فراخواندند، بی آنکه نه خودشان دانسته باشند و نه پیروانشان که این جمهوری اسلامی که باید به خواست بی گفنگوی رهبر کبیر انقلاب قاطعانه بدان رأی مثبت بدهند، چه نوع جمهوری است، و اصول و فروعش کدام است؟

زیرا که در این مورد نیز، انقلاب ایران به راهی رفته بود که در هیچ رأی گیری دیگری در تاریخ جهان سابقه نداشت، یعنی مقرر شده بود اول جماعت مؤمنین انقلابی، به ”جمهوری اسلامی“ رأی موافق بدهند، تا بعداً برایشان توضیح داده شود که این جمهوری اسلامی که بدان رأی داده اند چه بوده است؟

در این مورد نیز، ”آزادیخواهان حقوق شناس“ حتی توجه بدین موضوع را ضروری ندیدند که همین ”رهبر کبیر انقلاب“ پیش از آن خودش در فتواییه ای تصریح کرده بود: ”حتی در ممالکی هم که فراندوم قانونی است؛ باید بقدری به ملت مهلت داده شود که یک یک مواد آن

۱ - خمینی، در دیدار با شورای نگهبان و شورای عالی قضائی، جماران، ۹ آذر ۱۳۶۲.

۲ - در کتاب ”بیداری ایرانیان“، چاپ تهران، ۱۳۵۶.

مورد نظر و بحث شود و در جراید و وسایل تبلیغاتی آراء موافق و مخالف منعکس شود، نه آنکه بطور مبهم با چند روز فاصله بدون اطلاع و مهلت اجرا شود^۱.

ظاهراً در پروی دقیق از همین فتوائیه بود که احزاب "لیبرال" اعلامیه پشت اعلامیه انتشار دادند:

"ما به جمهوری اسلامی رای میدهیم، زیرا که این جمهوری طبیعی ترین و واقعی ترین ثمره انقلاب عظیم ملی ما است. جمهوری اسلامی یعنی جمهوری ملت ایران، یعنی جمهوری تمام مردم. جمهوری اسلامی اعلام کننده حاکمیت ملت ایران در دو هویت ملی و دینی آن است"^۲.

"حزب ما به جمهوری اسلامی رای مثبت میدهد، چرا که ما عقیده داریم این نوع جمهوری در برگیرنده بیشترین بخش از نیازهای اجتماعی و خواسته های تاریخی ایرانیان خواهد بود"^۳.

"شرکت در این رفراندوم یک وظیفه ملی است، و هر عضو حزب پان ایرانیست به جمهوری اسلامی رای خواهد داد. البته در مورد چگونگی این جمهوری توضیحات کافی داده نشده، ولی ابهامات چندانی در اینکه این حکومت شکلی کاملاً دمکراتیک خواهد داشت، وجود ندارد"^۴.

و بموازات لیبرالها، کلیدداران مکتب "ماتریالیسم دیالکتیک" نیز با اجازه مخصوص کارل مارکس رای دادن به جمهوری ولایت فقیه را وظیفه شرعی دانستند: "کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران از تمام افراد و حوزه های حزبی خواستار است که در همه پرسى بنفع جمهوری اسلامی شرکت کرده و از تشکیل جمهوری اسلامی به رهبری آیت الله خمینی

۱ - نقل از کتاب "توفان در ۵۷"، نوشته سیاوش بشیری، چاپ پاریس، ۱۳۶۲، جلد اول، ص ۷۵.

۲ - دکتر کریم سنجابی، رهبر جبهه ملی ایران، نقل از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۹ فروردین ۱۳۵۸.

۳ - داریوش فروهر، رهبر حزب ملت ایران، نقل از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۹ فروردین ۱۳۵۸.

۴ - محسن پزشکیور، رهبر حزب پان ایرانیست، نقل از روزنامه اطلاعات، ۸ اسفند ۱۳۵۷.

حمایت کنند^۱.

جای Woody Allen هنرپیشه سرشناس معاصر خالی، که در شوخی مشهورش گفت: "جواب البته مثبت است، فقط باید معلوم شود سنوآل چیست؟"

و چنین بود که با پشتیبانی پرشور جامعه آزادیخواهان و روشنفکران، بیش از یازده میلیون رای مثبت از طرف مردم بسیار آگاه و "بالغ و رشید و عاقلی" به صندوقها ریخته شد، که شصت سال پیش از آن سخنور انقلابی ایران، میرزاده عشقی در باره آنان نوشته بود: "مضحک است که گوسفندچرانهای سقز هم جمهوری طلب شده اند و ظاهراً فقط من هستم که با یک من فکل و کراوات ضدجمهوری هستم... ولی راستی، آیا این گوسفندچرانهای سقز اطلاع کامل دارند که جمهوری چیست؟ خوردنی است؟ پوشیدنی است؟ آنرا درو میکنند یا با آن نان میپزند؟ جمهوری اسم جانور است؟ اسم گیاه است؟"

و در باره خود جمهوری نیز گفته بود:

گفت جمهوری بیارم در میان هم از آن در دست خود گیرم عنان خلق جمهوری طلب را خر کنم زانچه کردم بعد از این بدتر کنم پس بریزم در بر هر یک علیق جمله را افسار سازم زین طریق این چه بیرقهای سرخ و آبی است؟ مردم، این جمهوری قلبی است!

* * *

از فضایل بزرگ آسان سخن میتوان گفت، ولی جز در شرایط "بزرگی" آزمایش آنها را آسان نمیتوان داد. نمیتوان عطار سر گذر بود و دعوی بوعلی سینائی کرد، همچنانکه نمیتوان شاه سلطانحسین بود و کوس نادری نواخت. مردان و زنانی که تا پای همه چیز خویش آماده دفاع از آرمانهای خود باشند، درست بهمان دلیل شایان ستایشند که کمیابند.

ضرورت نداشت که آزادیخواهان ادعائی ما بعنوان سرمشقی راهی که باید در گذرگاه سرنوشت در پیش گیرند به صفحات تاریخ گذشته کشور خودشان، به ماجراهای آری برزن ها، ابومسلم ها، حلاج ها، و به قربانیان

۱ - حمید آذریون دبیر کل حزب کمونیست ایران، نقل از خبرگزاری فرانسه و روزنامه اطلاعات، ۱۰ اسفند ۱۳۵۷.

فراوان و بی نام و نشان دورانهای تفتیش عقاید یا مبارزان جنبشهای استقلال طلبانه قدیم و جدید جهان روی آورند، زیرا که حتی در همین دوران خود ما نیز نمونه های گویائی از همین سرمشق ها در شرق و غرب جهان بدانان ارائه شده بود.

به ژنرال میخائیلوویچ، رهبر چریکهای ناسیونالیست یوگسلاوی که در دوران جهانگشائی آلمان نازی برای رهائی کشور خود میجنگیدند، بارها از روی خیراندیشی توصیه شد که با توجه به نیروی روزافزون تیتو رهبر پیروزمند چریکهای کمونیست همین کشور، تا دیر نشده است در پیکار مشترک بدو بپیوندند تا در یوگسلاوی بعد از جنگ جانی برای خود داشته باشد، ولی هر بار میخائیلوویچ پاسخ داد که: "برای من بعنوان یک ناسیونالیست، کمونیسم تیتو چیزی بهتر از فاشیسم هیتلر نیست، و من راه خویش را در دفاع از مصالح وطنم جدا از تیتو ادامه خواهم داد، هرچند که میدانم در پایان این راه سرم بر باد خواهد رفت." و درست در تحقق همین پیش بینی، وی با پیروزی تیتو، در ژانویه ۱۹۴۶ بعنوان "ضدانقلاب" تیرباران شد.

در پایان همین جنگ جهانی دوم، هنگامیکه تمام شرایط در کشور هند برای یک قیام مسلحانه پیروزمند علیه نیروهای استعمارگر انگلستان بمنظور کسب استقلال این کشور فراهم آمده بود، بارها نهرو و دیگر رهبران حزب کنگره از مهاتما گاندی خواستند که اجازه چنین قیامی را بدانان بدهد. و وی هر بار گفت: "میدانم که این قیام نتیجه بخش خواهد بود، ولی راه من همیشه راه دوری از خشونت بوده است، و اکنون نیز حاضر به عدول از این راه نیستم، اگر میخواهید قیام مسلحانه بکنید، انتظار اجازه مرا نداشته باشید."

و باز در طول همان جنگ جهانی دوم بود که بارها به شارل دوگل، سردار بی کشور و تقریباً بی سپاه فرانسه که در انگلستان بسر میبرد، توصیه شد که بخاطر تضمین بازگشت خود به کشورش پس از پیروزی متفقین، از سرسختی خویش در دفاع از نظریات و عقاید افراطی خودش که غالباً در جهت مخالف نظرات روزولت و چرچیل و استالین فاتحان واقعی جنگ بود دست بردارد، و یکی از این عقاید پافشاری او در این بود که فرانسه نیز یکی از "پنج بزرگ" سازمان ملل متحدی باشد که در حال تأسیس بود.

ولی درست در همین مورد، چنانکه بعداً رئیس روابط مطبوعاتی ژنرال آیزنهاور فرمانده کل نیروهای متفقین نقل کرد دوگل چنین گفت: "این آقایانی که خودشان را "چهار بزرگ" مینامند، تصمیم به ایجاد سازمان ملل متحد گرفته اند. ولی من امروز به شما میگویم - و یقین دارم این گفته مرا همیشه بیاد خواهید آورد - که این سازمان بجای چهار بزرگ پنج بزرگ در رأس خود خواهد داشت، و نام این بزرگ دیگر فرانسه خواهد بود. یا فرانسه جای شایسته خود را در چنین سازمان ملل احراز خواهد کرد، یا اصلاً سازمان مللی وجود نخواهد داشت".^۱

آنانکه واقعا پای بند اصالت آرمانهای خویش بودند، جملگی به همین راه رفته بودند. اما بسیار کسان نیز بودند که با همه لاف اصالت، بهنگام انتخابی سرنوشت ساز این کالای اصالت را در سودای فریب فروختند، و بزبان حال گفتند:

دنیا و آخرت بـــــــ نگاهمی فروختیم

سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی!

عناوین پرطنین: ارتجاعی، قرون وسطائی، قشری، ضدانسانی، سرکوبگر، قانون شکن، دیکتاتور، فاشیست، جلاد، و بسیار القاب دیگر از این قبیل فقط هنگامی از جانب عصیان گران ساعت بیست و پنجم در مورد رژیم ولایت فقیه و کارگردانان آن بکار رفت، که تئوریسین های عالیقدر نظم الهی تازه، آب پاکی را روی دستشان ریختند و نوشتند:

"بعضی ها در باره ضرورت انتقال رهبری نهضت اسلامی از طبقه روحانیت به طبقه باصطلاح "روشنفکر" اظهار عقیده کرده اند. این آقایان میگویند که "روشنفکر ایرانی از این منبع عظیم حرکت و انرژی برای نجات مردم خود بهره گیری نماید، و البته این کار شروطی دارد، و اولین شرط آن این است که از متولیان و پاسداران فعلی مکتب خلع ید نمایند". در پاسخ این روشنفکران محترم باید عرض کنم که... متأسفانه ایشان کمی دیر از خواب برخاسته اند، زیرا متولیان قدیمی این منبع عظیم حرکت و انرژی نشان

۱ - David Schoenbrun در America Inside-Out چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، ترجمه فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۱۰۶.

داده اند که خودشان طرز بهره برداری از این منبع عظیم را خوب میدانند، و بنابراین فرصت خلع ید به کسی نخواهند داد. بهتر است این روشنفکران عزیز که هر روز صبح به امید "انتقال" از خواب برمیخیزند و هر شب "خلع ید" را در خواب میبینند، فکر کار و خدمت دیگری به عالم انسانیت بفرمایند. بگذارند اسلام و فرهنگ اسلامی و منابع انرژی زای اسلامی در اختیار همان متولیانی باقی بماند که در همان فضا پرورش یافته و همان رنگ و بورا یافته اند، و مردم هم با آهنگ و صدای آنها بیشتر آشنا هستند.^۱

"روحانیت آگاه و متعهد بعنوان معتمدان ملت در جریان کارهای کشور برای همیشه نظارت خواهد کرد. کسانی در جمهوری اسلامی مسئولیتهای خرد و کلان را قبول بکنند که با این نظارت مزاجشان سازگار باشد. آنهایی هم که این نظارت را نمیتوانند تحمل کنند لطفاً جای خودشان را به کسانی بدهند که از این نظارت صمیمانه استقبال میکنند."^۲

تنها آنوقت که این پاسخ روشن و صریح را از جانب سردمداران جمهوری ولایت فقیه شنیدند، دریافتند که همه آنان، در شتابی که برای عقب نماندن از قافله داشته اند، فراموش کرده بودند که در این سودای فریب تازه واردانی در جمع فریبکاران حرفه ای بیش نیستند، و رویارویی آنان با این فریبکاران رویارویی شاگردان کلاس اول مدرسه با استادانی است که در این رشته دکترا گرفته اند. آنان حتی بدین رضایت دادند که اگر نتوانسته اند کارگردانان اصلی این سودای فریب شوند لااقل از این نمذ کلاهی داشته باشند، ولی زود دریافتند که تمام نمدها روانه کارگاه عمامه داران شده و سر فکلی ها بی کلاه مانده است.

بسیار ساده لوحانه بود اگر غیر از این انتظاری میداشتند، زیرا این همان مکتب آخوند بود که در درازای هزار و صد سال نه تنها سر پیروان چهارده معصوم کلاه گذاشته بود، بلکه خود چهارده معصوم را نیز وسیله مال اندوزی و مقامجویی خویش کرده بود. همان مکتب ریائی بود که از قول پیمبر نسخه های تقویت قوه باه نوشته بود، و شهادت حسین را ابزار ناندانی قرار داده بود، و از

۱ - مرتضی مطهری، در کتاب "نهضت‌های اسلامی صد ساله اخیر"، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۸۳.

۲ - محمد بهشتی رئیس دیوان عالی کشور و رهبر حزب جمهوری اسلامی، سخنرانی در مسجد امام خمینی، تهران، ۲۹ آبان ۱۳۵۹.

قول امام جعفر صادق تا آنجا که قدرت دروغ‌پردازیش اجازه داده بود حدیث جعل کرده بود، و برای امام دوازدهم توقیع "ولایت فقیه" ساخته بود، و در همه این مدت بی‌کمترین آزمی معتقدات پیشانیته مذهبی کسان را راهگشای مفتخواری خویش کرده بود، و با این همه آنان توقع داشتند چنین ناپاک‌دلان و خداناشناسانی باحترام ایشان آدمهای لیبرال بزرگواری هستند از "سهم امام" خود چیزی بیشتر از آن بدانها بدهند که دادند.

و چنین بود که آخوند حقشناس، جملگی را یکی پس از دیگری بنام ضدانقلاب به زیاله دان تاریخ فرستاد، بی‌آنکه اینان در مراحل مختلف این ماجرا نسبت به آنچه بر سر دیگران می‌آمد اعتراضی کرده باشند: "رهبر کبیر انقلاب قبیله‌های مخالف خود را که روزگاری در غارت دسته جمعی با او همداستان شده بودند یکی پس از دیگری به قربانگاه فرستاد، و هر بار آنهایی که هنوز سالم بودند خود را به نفهمی زدند یا برایش کف زدند. نخست همکاران رژیم سابق را بی‌محاکمه کشتند و دیگر قبیله‌ها اعتراضی نکردند و حتی فریاد شوق برآوردند که به به از این عدل اسلامی! آنگاه نوبت به میلیون رسید، که چندی بعد جای خود را به چپگرایان اسلامی دادند، و سرانجام شتر دم خانه کمونیستها خوابید. از دیدگاه قبیله‌ای، عدالت یک مفهوم عام نیست. هر فردی را - بشرط آنکه عضو قبیله نباشد - میتوان بی‌محاکمه به زندان فرستاد یا اعدام کرد".^۱

روشی که بسیاری از عالیرتبانان در لحظه انتخاب در پیش گرفتند، گاه چنان ناجوانمردانه بود که حتی نماینده کشوری را که چندان به تجویز اصول اخلاقی، بخصوص برای "عقب افتاده‌های جهان سوم" اشتها ندارد، به اعتراض واداشت: "بسیاری از آن کسان که شاه را در لحظه بحرانی رها کردند برای اینکه جانب طرفی را بگیرند که باعتقاد آنها برنده محسوب میشود، و حتی به این جهت گیری نیز گرائیدند که پیروزی طرف برنده را تسهیل کنند، اکنون باید از این بابت در خود تأسفی فراوان احساس کنند".^۲

این ادعا که قبلاً در باره ماهیت واقعی جمهوری آخوند هشدار لازم

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۰ آبان ۱۳۶۳.

۲ - Anthony Parsons سفیر انگلستان در ایران، در کتاب *The Pride and the Fall*، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۱۴۷.

داده نشده بود از کسی پذیرفته نیست. بیش از هزار سال بود که بسیار آزادگان و آزاداندیشان این سرزمین، بسیار سخنوران و متفکران و دانش پژوهان این سرزمین، بسیار رجال تجریه اندوخته و سرد و گرم چشیده این سرزمین، و بطور کلی تقریباً همه نمایندگان راستین فرهنگ ایرانی، و همه صفحات خود تاریخ ایران، در باره ماهیت واقعی مکتب آخوند پی در پی هشدار داده بودند، که یکی از تازه ترین آنها این هشدار میرزا آقاخان کرمانی در قرن گذشته بود: "مثلی است قدیمی که آخوند را به خانه ات راه نده، و اگر ناگزیر بدان شدی، میخ طویله الاغش را در کوچه بکوب، اما اگر غافل شدی و آخوند را با الاغش به خانه ات راه دادی، آنوقت خودت از آنجا برو، چون دیگر صاحب زن و خانه و زندگی نخواهی بود".

و این درست همان بود که اتفاق افتاد. آخوند به خانه ای که ما مشتاقانه برایش آب و جارو کرده بودیم وارد شد. میخ طویله الاغش را هم در داخل خانه کوبید. سپس اندکی با ما خوش و بش کرد تا خودش جا بیفتد، و بعد آخوندوار، یعنی وقیحانه، عذر خودمان را از خانه خویش خواست. و فقط آنوقت بود که ما کشف کردیم انقلاب نازنین ما دارد به بیراهه می‌رود.

اما واقعیت - چنانکه قبلاً نیز گفته شد - این بود که انقلاب درست به راه خودش رفته بود. رهبر انقلاب هم درست به راه آن "ولایت فقیه" رفته بود که سالها پیش از انقلاب ماهیت آن را خودش به تفصیل مشخص کرده بود. ما در ادعای ناآگاهی یا فریب خوردگی خود، پا در جای پای آن دولتمردان آلمان نازی گذاشته بودیم که پس از پایان جنگ جهانی دوم، هنگام دادرسی نورنبرگ، بصورتی یکنواخت مدعی شدند که از آنچه در دوران حکومت "پیشوا" گذشت، قبلاً بی اطلاع بوده اند، و بهمان صورت یکنواخت نیز بدانان پاسخ داده شد که چنین ادعائی پذیرفته نیست، زیرا که قبلاً تمام اندیشه ها و نظرات آدولف هیتلر در کتاب "نبرد من" او مشخص شده بود.

ظاهراً ماهیت واقعی آخوند را کسانی از کشور همین "پیشوا" بهتر از بسیاری از مدعیان آگاهی مملکت خود آخوند درک کرده بودند: "یک بازرگان آلمانی برخلاف انگیزه شغلی خودش که حفظ منافع در هر شرایطی است، در روزنامه مونشر تسایتونگ چاپ مونیخ نوشت: "اگر روزی بشنوم

که آخوندی در ازای رشوه مملکت ایران را به یک کمپانی خارجی فروخته است تعجب نخواهم کرد^۱.

البته هیچکدام از ما نخواستیم بدین پرسش ضمنی پاسخ دهیم که بفرض آنهم که واقعا از هدفها و برنامه های "رهبر پیامبرگونه انقلاب" تا بدین درجه ناآگاه بودیم، به چه حق گذشته از آنکه خودمان بزیر پرچمش گرد آمدیم، مردم زودباوری را نیز که ما را بچشم دانایان کل مینگریستند به پیوستن بدین قیام و گرد آمدن بزیر این پرچم فرا خواندیم؟

اگر باید منصفانه سخن گفته شود، حقیقت این است که اتفاقاً بر خلاف همه ادعاهای ما، تنها گروهی از اجزاء "آش شله قلمکار" انقلاب که رنگ عوض نکردند و با نقابی دروغین پمیدان نیامدند همین جماعت آخوند بودند، زیرا که این جماعت اصولاً نیازی به رنگ عوض کردن نداشتند. فریب و ریا اساس مکتب آنها و خمیرمایه موجودیتشان بود و در این مکتب هزار و صد ساله ریا، تزویر و دروغ تاکتیکی موسمی و گذرا بشمار نمی آمد، سنگ زیرینای مکتب بشمار می آمد. لاجرم آخوند اساساً احتیاجی نداشت که در این سودای ریا به بازی "قایم باشک" پردازد. آن کسانی که قایم باشک بازی کردند ما بودیم، و کسانی هم که بعداً در انتظار فرصتی تازه از در "تقیه" درآمدند و آب توبه بر سر ریختند باز خود ما بودیم. نقشی که ما ایفا کردیم، نقش اعضای آن خانواده بود که درست در هنگامیکه بزرگ آنان در راه دفاع از منافع خانوادگی مورد حمله بدخواهان دور و نزدیک قرار می گیرد، بجای آنکه در پشت سرش بایستند به دشمنی با خودش برمی خیزند و از پشت بدو خنجر میزنند، و آنگاه در خانه را بروی دشمن میکشایند و فریاد "آی دزد" سر میدهند.

این بار، تازی و مغول و تاتار نبودند که در خانه ما را شکستند، خود ما با اشتیاق در را بروی بیگانه گشودیم. و مضحک است اگر مهتر نسیم عیار را بخانه خویش راه دهیم و از او توقع رفتار امام جعفر صادق داشته باشیم.

با اینهمه، این درست همان راهی است که ما در گذشته نیز بارها بدان رفته ایم. خواسته ایم هم آماده بهره گیری از وضع تازه باشیم و هم

۱ - ماهنامه "روزگار نو"، چاپ پاریس، آبان ۱۳۶۳.

مزایای وضع موجود را از دست ندهیم، و لااقل تا معلوم شدن "عاقبت کار" هم این و هم آن را داشته باشیم. این همان سیاست خردمندانه "کج دار و مریزی" است که تدریجاً یکی از اصول پای بر جای زندگی روزمره ما شده و صاحب‌نظری ایرانی. اخیراً آنرا چنین توصیف کرده است: "کج‌دار و مریز یعنی اینکه آدم شتر گاو پلنگ بازی کند، هم مسلمان باشد، هم دروغ بگوید و تهمت بزند و خیانت بکند، و حتی علیه مسلمانان دیگر توطئه کند. هم مارکیست باشد و هم اسلامی فکر کند. هم خرما را بخواد و هم خدا را. هم جیره خوار یزید باشد و هم پلو امام حسین را بخورد. هنر بزرگی است که نزد ما ایرانیان است و بس!"^۱

* * *

حتی در این مورد نیز، شاید بگویند - همچنانکه بعدها گفتند - که در چنین زمانی هم هنوز اطلاع درستی از اندیشه‌های واقعی "ولی فقیه" نداشته‌اند و همچنان افسوس‌شدگان وعد و وعیدهای او در نوفل‌لوشاتو بوده‌اند.

هر چند چنین اعترافی مسلماً مایه اعتباری نمیتواند شد، زیرا که خواه ناخواه این پرسش را در پیش خواهد آورد که کورانی ازین قماش چگونه میتوانند عصاکش کوران دگر شوند؟ ولی به فرض آنهم که این ادعا درست باشد، یعنی آنان از روی ناآگاهی و زودباوری پیچ و مهره‌های دستگاه آخوند شده باشند، هیچیک از ایشان منکر این واقعیت نمیتواند بشوند که همین آیت‌الله بمحض بازگشت به ایران، و از همان نخستین روزهای "فیضیه نشینی" خود، ظاهرالصلاحی دیار فرنگ را بکلی کنار گذاشت، و با اطمینان باینکه خرش از پل گذشته است چهره واقعی خویش را بی‌پرده نشان داد.

درست یکماه بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، یعنی در ماهروز پیروزی انقلاب بود که وی خطاب به دانش‌آموزان و فرهنگیان قم که به "زیارتش" رفته بودند، گفت: "به اینهایی که از دمکراسی حرف میزنند گوش ندهید. اینها با اسلام مخالفند. ما قلمهای مسموم اینها را که صحبت از ملی و

۱ - علیمحمد ایزدی، در کتاب "نجات"، چاپ ونکوور، ۱۳۶۲، ص ۱۰۴.

دمکراتیک و این چیزها میکنند میشکنیم^۱.

و هم او، اندکی بعد هشدار داد:

”این اشخاص بنام اینکه روشنفکریم و صاحب قلمیم، قلمها را بر میدارند و به اسم دمکراسی هرچه دلشان بخواهد مینویسند. این طبقه باصطلاح روشنفکر باید خودشان را اصلاح کنند. ما هر چه میکشیم از این طبقه است که ادعا میکنند روشنفکریم و حقوقدانیم^۲.”

”به این روشنفکران هشدار میدهم که اگر از فضولی دست بردارید سرکوب خواهید شد. تمامتان در عرض چند ساعت به زیاله های فنا ریخته خواهید شد^۳.”

”کسانیکه جبهه های سیاسی تشکیل میدهند باید دست از کار خودشان بردارند. اگر بنا بود از اول مثل سایر انقلاباتی که در دنیا واقع میشود چند هزار از این فاسدها را در مراکز عام سر میبیریدیم و آتش میزدیم تا قضیه تمام شود، اشکال برطرف میشد^۴.”

”بعد از انقلاب مرزها را باز گذاشتیم، قلمها را آزاد کردیم، احزاب را آزاد کردیم، بخیال اینکه اینها یک مردمی هستند که اگر مسلمان نیستند لااقل آدم هستند. اما معلوم شد که اینها آدم بشو نیستند^۵.”

”آنهایکه به اسم دمکراسی میخواهند مملکت را به تباهی بکشانند باید سرکوب شوند. اینها از یهود بنی قریظه هم بدترند. باید همه آنها اعدام شوند. ما به اذن خدا و به امر خدا سرکوبشان میکنیم^۶.”

”این نوشته ها، این نطق ها، این برنامه های دمکراسی، همه خلاف اسلام است. هر ندائی که در این راه بلند شود از کفر است، از زندقه است^۷.”

”اکثر ضربات مهلکی که به این اجتماع خورده است از جانب همین

۱ - خمینی، در مدرسه فیضیه قم، ۲۲ اسفند ۱۳۵۷.

۲ - خمینی، در دیدار با اعضای نهضت رادیکال ایران، قم، اول مرداد ۱۳۵۸.

۳ - در مجلس معارفه با نمایندگان منتخب مجلس خبرگان، قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸.

۴ - در پیام رادیونی به ملت، ۱۷ مرداد ۱۳۵۸.

۵ - در مدرسه فیضیه قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸.

۶ - در مدرسه فیضیه قم، ۸ شهریور ۱۳۵۸.

۷ - در دیدار با نمایندگان مردم تبریز، قم، ۲۸ شهریور ۱۳۵۸.

روشنفکران دانشگاه رفته ای است که همیشه خودشان را بزرگ میدیدند و میبینند. اگر ما ترتیبی اصولی در دانشگاهها داشتیم هرگز طبقه روشنفکر دانشگاهی نداشتیم^۱.

”آنهاست که به جمهوری اسلامی رای ندادند و آنهاست که آن را تحریم کردند منافقند و ما باید با آنها مثل منافقین عمل بکنیم. با خبر باشید که رفت و آمد شما کنترل است. حالا که توطئه شما ثابت شده ما شما را سرکوب خواهیم کرد. تمامتان را پاکسازی میکنیم. نمیگذاریم شما حرثومه های فساد باقی بمانید و دوباره کار خودتان را بکنید. اگر دست از شیطنت بردارید بسیجی فوق این بسیج که انجام گرفت انجام می دهیم^۲.”

و همه آنها در زمانی گفته شد که رهبر نهضت آزادی ایران نخست وزیر دولت بود، و رهبر جبهه ملی وزیر امور خارجه آن بود، و هفت عضو دیگر جبهه ملی از وزرای کابینه بودند، و رئیس کانون وکلا و حقوقدانان مدیر عامل شرکت ملی نفت بود، و چندین عضو دیگر جبهه ملی سفرای کبار جمهوری اسلامی در کشورهای خارجی بودند.

با کارنامه ای چنین ”بی غل و غش“، آیا بسیار از روشنفکران لیبرال، بسیار ”شهبازان ساعت بیست و پنجم“ نبرد آزادی، میتوانند همچنان ادعا کنند که در این سودای ریا فریب خورده اند اما خود فریب نداده اند؟

نوشته یک دانشگاهی ظاهراً ”تاریک فکر“ در این مورد، ادعای نامه ای گویا است: ”آیا هیچ مدعی فریب خوردگی میتواند بگوید که آخوندها آنچه را که تاکنون انجام داده اند و میدهند، از قبل نگفته بودند؟ امروز این آقایان در خارج از مملکت دم از عدم اجرای حقوق بشر در ایران میزنند و اعمال آخوندها را نفی میکنند، در حالیکه خودشان تا یکسال پس از روی کار آمدن خمینی، همچنان بر سر پیمان با او بودند و بر جنایاتش صحنه مینهادند. اگر بپذیریم که این مدعیان فریب خوردگی حوصله یا توانائی یا وقت مطالعه کتب و نوشته های خود خمینی و سایر آخوندها را نداشتند و فقط به علت ذوق زدگی و خودباختگی سر ستایش به درگاه آخوند

۱ - خمینی، نقل از ”فصلنامه“ سروش، نشریه جمهوری اسلامی، بهار ۱۳۶۲.

۲ - خمینی، پیام عید فطر به امت اسلامی ایران، ۱۲ شهریور ۱۳۵۸.

فرود آوردند، دست کم در طول یکسال با مشاهده اعمال و رفتار و گفتار آنها، مگر باز هم به سرسپردگی خود ادامه ندادند؟ اگر خمینی، بقول این مدعیان، در گذشته صریح صحبت نمیکرد و از این راه باعث اغفال آنها میشد، در طول یکسال حکومتش در کمال آشکاری آنچه را که فکر میکرد میگفت و عمل هم مینمود، و این مدعیان فریب خوردگی با وجود شنیدن همه این نغمه های ناهنجار و مشاهده تبهکاریهای بیوقفه آخوندان، باز هم بر مدیحه گوئی و مداهنه خود باقی ماندند و بر کردار آنان صحنه نهادند^۱.

نوشته دیگری از یک استاد دیگر دانشگاه، که شرح گفتگوی او با راننده ناشناس تاکسی در یکی از خیابانهای تهران است، بنوبه خود بسیار گویا است: "راننده تاکسی پرسید: جنابعالی مهندس، دکتر، دانشگاهی از این چیزها هستید؟" گفتم: "تقریباً. ولی منظورتان از این حرف چیست؟" گفت: "سوالی داشتم. میتوانید جوابم را بدهید؟" گفتم: "اگر در حدود معلوماتم باشد، البته." پرسید: "در اینصورت آیا میتوانید فرق بین ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن را بمن بگویند؟" هر قدر فکر کردم چیزی نفهمیدم. با عذرخواهی گفتم: "نه. واقعا نمیدانم." این بار راننده با لحنی آمیخته به زهرخند جواب داد: "آقای تحصیلکرده عزیز، فرق این دو تا این است که در ۲۸ مرداد به ادعای خود شما، ما رجاله ها ریختیم به خیابان و حکومت را گرفتیم و دادیم بدست شما تحصیلکرده ها. اما در ۲۲ بهمن شما تحصیلکرده ها ریختید به خیابان، و حکومت را گرفتید و تحویل ما رجاله ها دادید"^۲.

* * *

نمونه های کار این مکتب فریب را که در صفحات پیشین به اجمال از آن سخن رفت، در نوشته ها و گفته های بلندپایگان خود این مکتب بسیار میتوان یافت، که البته برای آگاهی بر همه آنها میباید به خود این گفته ها و نوشته ها مراجعه کرد. ولی بيمورد نیست که بعنوان مثالی گویا، یکی از این نمونه ها را که به دو شخصیت درجه اول سیاسی در سال آغاز جمهوری اسلامی یعنی به برندگان اول و دوم اکثریت آراء در انتخابات

۱ - دکتر کورش آریامنش، نقل از هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۱۸ اسفند ۱۳۶۳.

۲ - نقل از هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۲۵ اسفند ۱۳۶۳.

ریاست جمهوری سال ۱۳۵۸ مربوط می‌شود، در همینجا نقل کنم:

آقای ابوالحسن بنی صدر، در کتاب ”خیانت به امید“ خود در باره ارزشی که برای اصل ”ولایت فقیه“ قائل است، نوشته است: ”آقای خمینی را این سخن پسند آمد، و پذیرفت که مبانی حکومت اسلامی آینده را طرح کند، و کرد. ولایت فقیه را درس گفت، و این درسها بصورت کتاب درآمدند و منتشر شدند. ما همه آنرا خواندیم و بی محتوی یافتیم. دبیر کل حزب جمهوری اسلامی، آقای بهشتی نیز، در زمانی که هنوز کسی گمان نمی برد رژیم شاه سرنگون گردد، ”ولایت فقیه یا حکومت اسلامی“ را که آقای خمینی تدریس کرده و مجموعه ای از این درسها بصورت کتابی درآمد بود مایه بی آبرویی شمرده و گفته بود که کتابی است بی محتوی.“

و آقای دریادار احمد مدنی، در مصاحبه با مجله فرانسوی VSD اظهار داشته است: ”در مقام وزیر دفاع جمهوری اسلامی، برای من فرصتهائی پیش می آمد که با مقامات برجسته مذهبی در باره الهیات بحث کنم، و هر بار با شگفتی متوجه ضعف فرهنگی آنها در این باره میشدم، زیرا اینان قوانین قرآنی را تحریف می کردند. خمینی از نظر مذهبی حق نداشت خودش را (بعنوان ولایت فقیه) در مقام پیشوایی مطلق مؤمنین قرار دهد، زیرا چنین مقامی در متون مقدس ما وجود ندارد.“

و هم او، چندی بعد از آن در مصاحبه دیگری با روزنامه اسپانیائی ”ال پائیس“ گفته است: ”من هرگز قدرتی را که از ولایت فقیه برخاسته، و قدرتی را که قانون اساسی اسلامی به آیت الله خمینی داده قبول نداشته ام. من این قدرت را قبول ندارم، زیرا چنین چیزی هیچوقت در مذهب اسلام و بخصوص در تشیع وجود نداشته است. این امر با اساس و جوهر مذهب تناقض دارد، و بهمین دلیل وقتی قانون اساسی اسلامی به رای گیری گذارده شد من به این ماده از قانون اساسی رای مخالف دادم.“

وقتی که دو شخصیت سیاسی از کارگردانان درجه اول و دست اول انقلاب، بعنوان افرادی لیبرال و روشنفکر و مسئول و آگاه، صراحتاً اعلام میدارند که با اصل بنیادی قانون اساسی جمهوری اسلامی، یعنی با اصل ولایت فقیه (که تمام این قانون اساسی بر آن تکیه دارد) مخالفند، مفهوم این گفته این است که اینان، بفرض هم بتوانند در چنین جمهوری شاغل مقامات بالائی بشوند، بهر حال نمیتوانند خود را نامزد مقام ریاست

جمهوری کنند، زیرا از بدیهی ترین موازین بین المللی این است که یک رئیس جمهوری مظهر مجسم قانون اساسی کشور خود، و پرچم زنده جمهوری، و "شهروند" شماره یک همین جمهوری است، و تصدی چنین مقامی از جانب او خودبخود مفهوم وفاداری بیقید و شرط وی را به تمام مواد قانون اساسی و تعهد او را به دفاع کامل و همه جانبه از آن دارد. و علیرغم این واقعیت شناخته شده جهانی، این هر دو مخالف سرسخت اصل ولایت فقیه، نامزدی خود را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری (که دو ماه پس از تصویب همین قانون اساسی ولایت فقیه انجام شد) اعلام داشتند و یکی از آنها بهمین مقام برگزیده شد.

مفهوم چنین نامزدی این بود که آنان آماده آند چهار سال تمام پی در پی دروغ بگویند، یعنی مدافع و نگهبان شماره یک همان قانون اساسی باشند که اصل بنیادی آنرا قبول ندارند.

آیا اینانند آنهائی که رسالت نجات کشور را از دروغ و از فساد داشتند؟

* * *

خوب که به مسیر حوادث مینگریم، احساس میکنیم که شاید عامل حساب نشده و "ماوراء الطبیعه" ای نیز در آنچه در سال ۱۳۵۷ بر ملت ایران گذشت دخالت داشت، و آن این بود که با آنکه آن سال در تقاویم سنتی کشور "سال گاو" بود، به دل همه کارگردانان دست اول انقلاب، اعم از خارجی و داخلی، چنین برات شد (و شاید ابراز حقیقتشناسی به آقای جیمی کارتر و حزب دمکرات او در این مورد بی تأثیر نبود) که در برنامه ریزیهای مرامی و سیاسی خویش از حیوان نازنین دیگری بنام الاغ که "سمبول" حزب دمکرات آمریکا است سرمشق بگیرند، و بهمین دلیل در یکایک از مراحل مختلف فاجعه آفرینی نیز درست بهمان راهی بروند که این حیوان نازنین میرود. با این تفاوت فرعی، که در این مسیر مشترک هریک از کارگردانان اساسی فاجعه، یعنی آقای جیمی کارتر، و "رنگین کمان روشنفکران انقلابی ایران" و "توده های ایثارگر شهیدپرور" برحسب سلیقه ها و روحیات خاص خویش، نوع معینی از این حیوان نازنین را راهنمای خود قرار دادند.

عالیجناب جیمی کارتر، از آن نظر که مسیحی بسیار مؤمنی بود، طبعاً به سراغ "خر عیسی" رفت که به گفته سعدی "گوش به مکه برند" چون بیاید همان باشد که بود. و احتمالاً بهمین جهت بود که تصمیم گرفت در کاخ سفید همان کشیش موعظه گر و بی مسئولیت دوران ماقبل کاخ نشینی باقی بماند، و بعد از ترک این دوره کاخ نشینی نیز با همه شاهکارهای محیرالعقول خود در مقام ریاست جمهوری، قاطعانه بگوید: "نه، از کارهایی که در آن مدت کردم پشیمان نیستم. اگر هم دوباره چنین فرصتی مییافتم همان سیاستهای گذشته را بکار میبستم، منتها این بار قاطعیت بیشتری در اجرا آنها بکار میبردم".^۱

و بموازات این عالیجناب، ما روشنفکران بزرگوار راست گرا و میان گرا و چپگرا، به راه نوع دیگری از این حیوان معصوم رفتیم که قبلاً وصفش را از زبان ایرج میرزا شنیده بودیم. داستان این موجود نازنین این بود که دم نداشت و از این بابت بسیار ناراحت بود. تا آنکه روزی که "غم بی دمی فرودش"، سر به بیابان نهاد و در "دم طلبی" گذارش به کشتزاری افتاد که متعلق به دهقانی نتراشیده و نخراشیده بود، و این دهقان بی مروت "مگوش ز گوشه ای دید" و بجای اینکه به دردش برسد، "برجست و از او دو گوش ببرید" و بدین ترتیب "مسکین خرک آرزوی دم کرد" و با شگفتی و حسرت دریافت که "نایافته دم دو گوش هم گم کرده است".

و باز بموازات ما و آقای جیمی کارتر، جاروکشان صدها هزار نفری انقلاب به راه نوع سومی از این حیوان نازنین رفتند که در "امثال و حکم" دهخدا در باره اش آمده است: "... و گویند که خر دیزه است، مرگ خود را خواهد برای زیان صاحبش".^۲

مخفی نماناد که چنانکه بعدها در عمل آشکار شد، ما هر سه گروه مشترکاً بدنبال نوع چهارمی از این "مقتدا" نیز رفته بودیم که در احادیث از او به عنوان "خر دجال" یاد شده است، و آمده است که چون راه میروند از دور چنین مینماید که از او پشکل طلا میریزد، اما چون این پشکل را

۱ - Jimmy Carter در مصاحبه با هفته نامه آمریکائی Newsweek، ۱۷ نوامبر ۱۹۸۴.

۲ - "امثال و حکم" علی اکبر دهخدا، چاپ تهران، ۱۳۵۷، جلد دوم، ص ۷۳۰.

از زمین بردارند، معلوم میشود که فضلا متعفنی بیش نیست.

تفاوتی که میان این بار با بارهای پیشین وجود دارد، این است که احتمالاً این مرتبه فرصت تکرار مجدد این بازی فریب از دست رفته است، و شاید بسیار بعوردد باشد که بجای هر توضیحی در این باره، بخش کوتاهی را از "تاریخ" هرودوت مورخ نامی یونان باستان که دو هزار و چهار صد سال پیش از این نوشته شده است، و اتفاقاً ارتباطی نزدیک با تاریخ کهن ما دارد نقل کنم: "یونانیان این سرزمین (آسیای صغیر) که مغلوب کورش شده بودند، سفیری نزد او فرستادند و تقاضا کردند که وی با آنها به همان نحو رفتار کند که با پادشاه مغلوب لیدیه (کرزوس) رفتار کرده بود، یعنی در امور داخلی آنها دخالت نکند و همان امتیازها را برایشان بشناسد. کورش جواب مستقیمی به آنها نداد، ولی این مثل را برایشان آورد: "نی زنی به کنار دریا رفت و دید ماهیهائی خوشرنگ در آب شنا میکنند. پیش خود گفت: اگر نی بزنم یقیناً اینها به خشکی خواهند آمد. ولی چندان که نی زد اثری از ماهیها نیافت. پس توری برداشت و بدریا افکند و عده ای از ماهیها در آن افتادند. وقتیکه در تور میجستند و میافتادند، نی زن به آنها گفت: حالا بیهوده میرقصید، میبایست آنوقت که نی میزدم رقصیده باشید".^۱



۱ - هرودوت، کتاب اول تاریخ، بند ۱۴۱.

۵

در سودای فریب

”دوست من! وقتی که نوبت نابودی تو رسیده باشد، خواهی دید که نه تنها دولتمردان اتوکشیده و مبادی آداب، و نه تنها پول پرستان حریص و سوداگران غارتگر، با آگاهی کامل بر ماهیت دژخیمی خود به دشمنی با تو برخوانند خاست، بلکه دوشادوش آنها، و با همان آگاهی کامل، سیاست پیشگان ابن الوقت، و حقوق دانان کاسه لیس، و روزنامه نگاران فحاش، و استادان دلارزده دانشگاهها، و جامعه شناسان پرمدعا، و مدرسان وارسته علم الهیات، و در پیشاپیش همه آنها روشنفکرانی که از ... نیچه افتاده اند، جملگی در راه نابودی تو با یکدیگر دست پیوند خواهند داد. برای اینکه همه آنها فرصت طلب و حسابگرند، برای اینکه همه آنها نوکر صفتند، برای اینکه همه آنها دروغ میگویند.“

Aimé Césaire شاعر انقلابی و سالخورده معاصر،
عضو پیشین پارلمان فرانسه و رهبر نهضت استقلال
طلبان مارتینیک.

ماهیت واقعی کار بسیاری از آن کسان را که برای "کسب آزادی" سر در خدمت خمینی نهادند، در سالیان گذشته هم خود آنان و هم تحلیلگران بیگانه فاش کرده اند، و آنچه را هم که اینان نگفته اند "اسناد لانه جاسوسی" سفارت آمریکا از پرده برون افکنده است. در اینجا من فقط نمونه های بی تفسیری از این مدارک را نقل میکنم:

"در چنین شرایطی بود که پیرامون خمینی حلقه ای از افرادی که همگی هدفی واحد داشتند بوجود آمد. این افراد که عمدتاً ایرانیهای مخالف شاه در پاریس بودند، خوب میدانستند که ایرانیان همیشه خواستار رهبری نیرومند و با قدرت هستند، و مناسب ترین شخصی که برای اینکار در دسترس آنها بود خمینی بود. البته این احتمال از همانوقت کاملاً وجود داشت که در صورت پیروزی او ایران دارای حکومتی مذهبی شود، ولی همه آنها جدا بر این اعتقاد بودند که در چنین حکومتی خمینی فقط نقشی تشریفاتی خواهد داشت، و این خود آنها خواهند بود که دستگاه حکومتی غیرروحانی را - که البته ممکن است تعداد محدودی عناصر مذهبی در آن راه داده شوند - اداره خواهند کرد".^۱

"بسیاری دیگر از رهبران جبهه ملی مثل سنجابی فکر می کردند. آنها خود را متقاعد کرده بودند که خمینی ترکیبی مانند خود آنها است، و اگر هم چنین نباشد بهر حال آنان قادر خواهند بود بمحض آنکه شاه از طریق یک مشروطه سبک انگلیسی در کنترل آنها درآید، و یا از کشور اخراج شود، بر خمینی تسلط یابند، و چون این رهبران مرتباً با نمایندگان آمریکا در واشینگتن و تهران و پاریس در تماس بودند، این نظریه آنان به آمریکائیه نیز سرایت کرد، و بدین ترتیب در میان کارکنان ارشد سفارت آمریکا در تهران و نیز اعضاء موثر دستگاه اداری در واشینگتن، دو اعتقاد کاملاً غلط مقبولیت کامل یافت: یکی روحیه اعتدالی خمینی، و

۱ - Pierre Salinger در America held Hostage، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص

دیگری تفوق شخصیت‌های معتدل جبهه ملی در جنبش مخالفان رژیم^۱.
”بتدریج که انقلاب پیش می‌رفت، غالب افراد نخبه و تحصیل کرده
یعنی تکنوکراتها و روشنفکران که مردم آنها را پیشاهنگان آگاهی‌های سیاسی
و تجددطلبی در ایران تلقی میکردند، یا از صحنه خارج شدند و یا به خمینی
پیوستند، با این تصور که خواهند توانست کنترل نهضت او را بدست بگیرند،
زیرا فقط آنها هستند که از مهارت‌های لازم برای اداره امور یک کشور
برخوردارند. روش این افراد در هر دو مورد شاهد بارزی بر ورشکستگی سیاسی
این واخوردگان بود، که در عمل بر اثر ضعف اراده و فقدان برنامه‌های اصیل و
معتبری از جانب خودشان، ناتوان و بی‌کفایت بودند“^۲.

”اینها عمدتاً مخالفینی هستند که خودشان هدف‌های سیاسی اصیلی
ندارند، و تنها خواستار آنند که بهر قیمت باشد جایگزین دستگاه کنونی
رهبری بشوند“^۳.

”آنهائیکه با دوره مضدق در سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ آشنا
هستند، هیچ دلیلی نمی‌بینند که بسیاری از رهبران مذهبی مخالف رژیم
شاه، علیرغم ادعاهای امروز خود در باره طرفداری از اصول قانون اساسی،
رنگ سلطه جویانه و جاه طلبانه خود را عوض کرده باشند“^۴.

”ملاقاتها و مذاکرات مختلف ما سوء ظن قبلی ما را تأیید
میکند که مخالفان رژیم کنونی بمحض اینکه نوبت به طرح برنامه متحدی
از جانب خودشان برسد به اختلافات داخلی خود پی خواهند برد. اینها برای

۱ - Michael A. Ledeen و William H. Lewis در گزارش Carter and the Fall of the Shah، چاپ واشینگتن، ۱۹۸۰، ص ۲۱.

۲ - ”اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند خیلی محرمانه شماره ۵۹۳۲، ۷ ژوئن ۱۹۷۹، از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه، واشینگتن. موضوع: در انتظار گود به سبک ایرانی، جلد پانزدهم، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۹۹.

۳ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند شماره ۴۳، سری و غیرقابل رؤیت برای خارجیان، از سفارت ایالات متحده به وزارت امور خارجه، ۱۷ اوت ۱۹۷۸، جلد دوازدهم، قسمت سوم، چاپ تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۵.

۴ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا ”سند سری“ شماره ۲۲، از سفارت آمریکا در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن: ۵ آوریل ۱۹۷۷، موضوع ”ارزیابی سالیانه در باره سیاست و منابع ایران“. جلد هشتم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۰.

اینکه بتوانند با حکومت کنونی مبارزه طلبی جدی بکنند هنوز راهی طولانی در پیش دارند^۱.

”مخالفان خاموش روی عدم توانائی آخوندها در اداره یک جامعه قرن بیستم حساب میکنند، و امیدوارند که این موضوع بتدریج شانس در دست گرفتن قدرت را به آنها بدهد، یا اینکه دست کم بتوانند بصورت وزنه ای بر روی تصمیم گیریها اثر بگذارند. جزو این گروه میتوان فرماندهان نظامی، تکنیسین ها، سیاستمداران لیبرال، رماتیکیهای شبه نظامی و سرانجام چپی های سرسخت از جمله کمونیستها را جای داد. هیچکدام از این گروهها نمیتوانند آشکارا برای احراز قدرت حرکت کنند. البته ما (آمریکائیها) باید بیاموزیم که در آن واحد و بطرزی موثر با همه این گروهها و نیز با ملاها و پاسداران مجاهد خلق و فدائیان خلق در ارتباط باشیم و در این مورد با احتیاط عمل کنیم تا از لو رفتن آنها یا هر حزب و گروه دیگری احتراز کرده باشیم“^۲.

”در سفر تهران بر من روشن شد که انقلابیونی که تنها دو همکاری برای دشمنی با شاه توانسته بودند بقدرت برسند، فاقد نظرهای مشترک هستند، و اکنون که بر کرسی قدرت تکیه زده اند هر یک در لباس احزاب و گروههای سیاسی جداگانه سعی در بدست آوردن نفوذ و قدرت سیاسی بیشتری برای خودشان دارند. جالب بود که در این راه هرکدام از آنها در مسابقه تظاهر به اطاعت از رهبری آیت الله خمینی بر یکدیگر سبقت میگرفتند، و ضمناً دیگران را به خیانت متهم میساختند“^۳.

۱ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند ”خیلی محرمانه“ مورخ ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۸، از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن. موضوع: مذاکره جرج لامبراکیس و رحمت الله مقدم مراغه ای. جلد بیست و پنجم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۷.

۲ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، گزارش محرمانه، ۴ اکتبر ۱۹۷۹ از طرف سفارت ایالات متحده به مدیر امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی آژانس ارتباطات بین المللی ایالات متحده آمریکا، واشینگتن. جلد اول تا ششم (در یک جلد) چاپ تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۹۰.

۳ - Kurt Waldheim در کتاب *Weltpolitik im Glasspalast*، چاپ دوسلدورف، ۱۹۸۵.

”بعد از انقلاب امری پیش بینی نشده و پیش بینی نشدنی اتفاق افتاد، بدینمعنی که روحانیت موفق شد ما را از میدان بدر کند و خودش بر مرکب قدرت سوار شود. اگر ما بجای گیج خوردن بصورت یک نیروی متشکل عمل میکردیم قطعاً این امر نامطلوب اتفاق نمی افتاد. بدبختانه تمام احزاب سیاسی پس از انقلاب به خواب غفلت فرو رفتند. حتی احزاب چپ نیز که هیچوقت در ایران نتوانسته بودند توده ها را بخود جلب کنند و همیشه در حاشیه واقعیتها قرار داشته اند، در این اشتباه سهیم بودند. بلی! این فقط فقدان ابتکار عناصر غیرمذهبی بود که به روحانیون اجازه تصرف انحصاری قدرت را داد“^۱.

”چنین طرز تفکر و احساس یا اصرار به قدرت را تقریباً همه گروهها داشتند. هرکدام که دستشان میرسید به حذف دیگران و تأمین حاکمیت خود برای رسیدن به اهداف اختصاصی می پرداختند، و چیزی که دیگر صحبتش بمیان نبود تفاهم و توحید بود... روشنفکران غیرمذهبی و جبهه ملی دیده نشد که به تدارک و تجهیز نیروهای نظامی و انسانی پردازند، ولی از نوشتجات و اجتماعاتشان کمتر بوی سازش و همکاری یا تأیید و تفاهم با دولت موقت و با متولیان انقلاب استشمام میشد تا اعتراض و حالت دفاعی در حفظ حیثیت و مواضع اتخاذی خود برای رسیدن به موفقیتهای سیاسی بعدی... حزب جمهوری اسلامی که چکیده مبارزین روحانی و قشری های سنتی مذهبی و سازنده افکار مکتبی بود و بعداً به اریکه حکومت نشست بالعکس از گروههایی بود که بطور سیستماتیک و جدی با پیش بینی های لازم از زمانهای قبل از پیروزی انقلاب در صدد جبران عقب افتادگیهای گذشته برآمد و به جمع آوری عده و عده پرداخت. باین ترتیب هنوز یکسال از پایان حرکت اول انقلاب نگذشته بود که قدرتجویی و قدرت سازی از اشتغالات فکری عمده و از برنامه های اساسی گردید. سپس کسب قدرت و جنگ قدرت، مانند خواسته های دیگر بشری از قبیل نام و مکان و مقام، اوج گرفت“^۲.

۱ - مهدی بازرگان، نخست وزیر دولت موقت، در مصاحبه با Oriana Fallaci، نقل از New York Magazine، ۲۸ اکتبر ۱۹۷۹.

۲ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب در دو حرکت“، چاپ تهران، سال ۱۳۶۳، ص ۱۴۰.

”وقتی که به ماجراها و جدالهای دورانهای شورای انقلاب و ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی، و به زد و بندها و زد و خوردها نگاه میکنم، در پشت بسیاری از حرکات و برخوردها چیزی جز جنگ قدرت با ظاهری از ادعای خدمت و مبارزه با خیانت نمیبینم. غالباً طرفین ادعاهای مشابه داشته خود را انقلابی قاطع، ضدامپریالیسم، دشمن خونین ضدانقلاب و ارتجاع و لیبرالیسم معرفی مینمایند، معذک تا امحاء و انهدام رقیب از پا نمی نشینند“^۱.

”در لحظات پیروزی، بنا بر قاعده کلی همه به رهبری خمینی پیوستند، زیرا هیچکس نمیخواست بگوید در پیروزی انقلاب حضور ندارد. آنچه این وحدت را ممکن میساخت این بود که پیوستن به او نه سازمان میخواست، نه اجازه از مقامی، و نه بحثی و رأیی در شورای عالی یا نهادی سیاسی؛ کافی بود در دریای مردمی که در سراسر کشور بحرکت درآمده بود گم شوی و صدایت به صدای ”رهبر فقط خمینی“ پیوندد. همین و بس“^۲.

”روشنفکر نمیخواست سخنی از بیان عمومی انقلاب بمیان آید، چرا که خود نه بیان داشت و نه برنامه. همینقدر میخواست آشفتهگی و ابهام ادامه پیدا کند تا او وضع سیاسی محکمی برای خود دست و پا کند، و اگر توانست قدرت را یکجا بچنگ آورد، و اگر هم نتوانست دست کم درین میان بی سهم نماند“^۳.

”بخيال خودشان بدین آسانی حکومت را مفت و مجانی به دست می آوردند. در عالم خیال خواب تکرار تصرف حکومت از سوی لنین و یارانش را میدیدند!“^۴

در طول سالیان دراز، تبلیغات پیگیر و بی امان خارجی و داخلی، کوشیده بود تا سیاست شاه را مطلقاً در خدمت منافع آمریکا معرفی کند،

۱ - همانجا، ص ۱۴۲.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب ”خیانت به امید“، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۵۹.

۳ - همانجا، ص ۴۶۹.

۴ - همانجا، ص ۱۳۹.

و در عوض مخالفان او را ملیون و میهن پرستانی نشان دهد که از استقلال واقعی سیاسی کشور خویش دفاع میکنند. در هفته‌ها و ماههائی که زمینه انقلاب فراهم میشد، این جنگ روانی چه از جانب ”روشنفکران“ راهگشای انقلاب، چه از طرف گروههای دست چپی و چه از جانب خود آخوندان در کارگاه نوفل لوشاتو و در مساجد و تکایای ایران، به اوج خود رسید.

ولی دیری نگذشت که خود آخوند بر سر کار آمد، و چندی بعد برای تثبیت موقعیت خویش دست به گروگانگیری در سفارت آمریکا زد، و در این گروگانگیری اسناد محرمانه فراوانی بدست ”دانشجویان خط امام“ افتاد، که چون میتوانست علیه مخالفان مورد نظرشان بکار گرفته شود به انتشار آنها (البته بجز آنچه به روابط پنهانی خود آخوند با سفارتیان مربوط میشد) اقدام کردند و بدین ترتیب است که تاکنون پنجاه و چند جلد از این اسناد، بنام ”اسناد لانه جاسوسی آمریکا“ در تهران انتشار یافته است.

... انتشار این اسناد بسیار مسائل پنهان را - که قاعدتاً میبایست همچنان در آرشیو محرمانه سفارت پنهان مانده باشند - برملا کرد، و بسیار حقایقی را که در پس پرده این تبلیغات نهفته بود آشکار ساخت. و از جمله این رازهای برملا شده این بود که میان همه این ملیون و ناسیونالیستها و میهن پرستان و ضدییگانگان، و همه این مدعیان دفاع ”اصولی“ از استقلال سیاسی کشور و عدم وابستگی به بیگانگان، حتی بصورت انگشت شمار نیز کسانی را نمیتوان یافت که در فرصتهای مختلف، و گاه نیز به صورت تقریباً مستمر، با مأموران گوناگون سفارت فحیمه آمریکا، از سفیر تا رایزن و گزارشگر سفارت، در تماس نبوده و با آنان بطور ”خیلی خصوصی“ گفتگو نکرده و غالباً نیز تأکید نکرده باشند که این حرفهای مرا از ایرانیهای دیگر مخفی نگاه دارید. و کمتر کسانی را نیز از این جمع میتوان یافت که مأمور سفارت، در ارزیابی محرمانه و نهائی گزارش گفتگوهای خود نظر نداده باشد که ”فلانی احتمالاً مرد فرصت طلبی است که میخواهد توجه ما را به خود جلب کند“. و باز هم کمتر موردی را میتوان یافت که این بزرگواران، در این گفتگوهای ”خصوصی“، نه تنها برای مخالفانشان، بلکه برای دوستان و همکاران خودشان مایه نگرفته و ”بازار شکنی“ نکرده باشند.

فصل مربوط به "سازمان مجاهدین خلق ایران" در میان فصول داستان سهامداران "انقلاب شکوهمند"، فصلی استثنائی است، که در آن بهترین جلوه‌های ایمان و اصالت و فداکاری یا بدترین مظاهر فرصت طلبی و فریب و ابن‌الوقتی درآمیخته است.

از دیدگاه انصاف، و علیرغم همه مخالفت‌های اصولی، چه از جانب مخالفان ایدئولوژیک این سازمان در خارج از کشور - که من خود از آنانم - و چه از جانب مکتبی‌های حزب‌الله در داخل ایران، این واقعیت را بدشواری انکار میتوان کرد که این سازمان در تاریخ معاصر ایران متشکل‌ترین، بانضباط‌ترین، مؤمن‌ترین و مبارزترین سازمان انقلابی بوده که به وجود آمده است. مفهوم این سخن این نیست که ایدئولوژی آن واقعا درست یا شیوه‌های کارش واقعا قابل قبول است، زیرا نه هیچ ایدئولوژی انقلابی یا غیرانقلابی که مبنای آن وابستگی مذهب با حکومت و دخالت مذهب در حکومت باشد قابل قبول است، و نه هیچ شیوه کاری که بر "دگماتیسم" و تعصب متکی باشد. آنچه مورد اشاره من است، این است که در جامعه‌ای که سازشکاری و تقیه و بی‌اعتقادی و فساد ریشه‌ای کهن دارد، این سازمان جوانانی را در خود گرد آورده بود که اکثریت قریب باتفاق آنان درس خوانده، آگاه، شرافتمند، دور از فساد، معتقد به هدف، و آماده‌جانبازی در راه آن بودند، هر چند که همه اینها با تعصبی بی حد و مرز، و بالنتیجه با آمادگی برای بیرحمی و خشونت در مورد مخالفان توأم بود. از نظرگاه مقایسه، اینان "خمرهای سرخ اسلامی" بودند، با همان تعصب و ایمان بیچون و چرا، و همان اعتقاد به رسالتی مقدس که باید در راه ایفای آن کشت و نابود کرد و در عین حال آماده کشته شدن و راه "خط سرخ شهادت" بود که توسط "معلم بزرگ" دکتر علی شریعتی بدانان تعلیم داده شده بود.

ولی راهی که این سازمان مؤمن، متعصب، بانضباط و رزمجو برای رسیدن به هدف انقلابی خود، یعنی سقوط رژیم شاه و برقراری یک حکومت مطلقه چپگرا و مذهبی از آن نوع که شریعتی دقیقاً عرضه کرده بود در پیش گرفت، راهی درست خلاف راه مورد نظر شریعتی بود، راهی مبتنی بر این

منطق ماکیاوولی بود که "هدف وسیله را توجیه میکند"، یعنی میتوان از یکطرف با "لیبرالهائی" که نه تنها هیچگونه وجه اشتراک آرمانی با این سازمان نداشتند بلکه ایدئولوژی مقابل آنرا داشتند دست اتحاد داد، و از طرف دیگر با گروه آخوندهای قشری واپسگرانی که بهترین نوشته‌ها و گفته‌های شریعتی صرف تخطئه آنها و معرفی نقش مزورانه و ارتجاعی ایشان در امر استعمار و استحمار توده‌ها شده بود به همکاری برخاست، و در این راه تا آن حد پیش رفت که قبول "زعامت پیامبرگونه پدر بزرگوار آیت الله العظمی خمینی" را وظیفه مقدس خود دانست و البته همه اینها با این حسابگری که پس از نیل به هدف اصلی، یعنی سقوط رژیم، با اتکاء به نیروی متشکل و تعلیم دیده خود، هم این و هم آن را از میدان بدر کنند و حکومت نهائی "خمرهای سرخ اسلامی" را برقرار سازند.

این حسابگری، در همان خطی بود که کلیه گروههای دیگر "مبارزان انقلابی" نیز بدان میرفتند، ولی مسلماً در خط "تشیع علوی" و "تشیع حسینی" که هم شریعتی تمام مکتب خویش را بر آن بنیاد نهاده بود، و هم خود سازمان مجاهدین خلق آنرا راه انحراف ناپذیر خویش اعلام کرده بود، نبود. خط سازمان مجاهدین در اتحاد دروغین با آخوندهای قشری و با لیبرالهای غرب زده، فقط تقیه آخوندی بود، و خط فرصت طلبی معاویه و یزید، و خط استحمار تشیع صفوی. خط رهبرانی بود که میبایست سازمان مجاهدین، نردبان صعود آنان به اریکه قدرت قرار گیرد، ولو آنکه در این راه اصالت خود را زیر پا بگذارد.

در هفته‌ها و روزهای پیش از پیروزی انقلاب، مسئولیت تقریباً همه کشتارها، آتش سوزیها، ویرانگریها، و رهبری عملی تقریباً تمام برنامه‌های براندازی، جنگ و گریزهای خیابانی، باریکاده‌ها و سنگر بندیها و وحشت‌آفرینی‌ها، با سازمان مجاهدین و سازمان فدائیان خلق و گروهکهای چپ‌گرای دیگری بود که وابسته بدانها یا موئلف آنها بودند. در نخستین روزهای پیروزی انقلاب نیز کار حمله به مراکز ارتش و پلیس و غارت بیدریغ سلاحها و کشتارهای بیرحمانه بدست آنان صورت گرفت. در "اعدامهای انقلابی" که با هیچ "عدالت اسلامی" تطبیق نمیکرد سازمان مجاهدین در صف اول قرار داشت، و پیوسته نیز از زبان رهبران خود خشونت بیشتر، بی‌رحمی بیشتر و کشتارهای بیشتری را مطالبه میکرد.

ولی وقتیکه در "مبارزه قدرت" رشته کار از دست رهبران سازمان مجاهدین خلق بدر رفت و نوبت آن رسید که خود این مجاهدین در مقام "منافق" قربانیان همین "اعدامهای انقلابی" قرار گیرند، ورق برگشت و حسابها برهم خورد، و در این هنگام بود که ناخدایان کشتی طوفان زده را بحال خود رها کردند و خود راه دیارهای امن و غیرطوفانی را در پیش گرفتند تا این بار "انقلاب خلق" را از فاصله چند هزار کیلومتری رهبری کنند.

اشکال کار در این است که اگر یک فعالیت سیاسی را می توان از خارج اداره کرد، یک "انقلاب" را، در مرحله عملی و سرنوشت ساز آن، از خارج نمیتوان اداره کرد. برای کارگردانی انقلاب روسیه، لنین از سرزمینهای بیگانه در داخل واگن مهر و موم شده و با قبول خطر مرگ به نزد انقلابیون کشور خود آمد، نه اینکه از کشورش به دیار بیگانه رود. روبسپیر و داتون و مارا و دیگران، انقلاب فرانسه را از داخل رهبری کردند و به خاطر آن نیز کشته شدند. مائوتسه تونگ در دوران پیش از بیست ساله انقلاب خود، حتی در بحرانی ترین مراحل صحنه را خالی نگذاشت، و فیدل کاسترو با همه سنگینی جایزه ای که برای سرش معین شده بود، تا بهنگام پیروزی انقلاب خود در جنگهای کوبا باقی ماند. خمینی نیز، هنگامیکه میبایست "انقلاب" اسلامی او به ثمر برسد از تبعیدگاه پاریس به ایران بازگشت. اگر ممکن بود انقلاب از بیرون اداره شود، تاکنون همه کشورهای جهان سوم، و همه کشورهای جهان کمونیست، و بسیاری از کشورهای جهان سرمایه داری به رهبری "سرداران گریزپای انقلاب" که در خارج از کشورهاشان به تعداد فراوان وجود دارند، دارای حکومتهای انقلابی یا ضدانقلابی شده بودند.

آنچه در بیرون کشور، و از داخل پناهگاههای امن و گرم میتوان انجام داد، انقلاب نیست، کارهایی است از قبیل پول گرفتن از بیگانگان دوست و دشمن، برگزاری مصاحبه های مطبوعاتی و برنامه های تلویزیونی و رادیویی، ایراد سخنرانی های پرشور، گردآوری امضاهای تأیید از سیاستمداران و سناتورها و میلیونرهایی که هر سازمان انقلابی برای مبارزه با نظم حاکم آنها بوجود می آید، و دریافت پشتیبانی از فرمانروایانی که پیش از آن توسط خود سازمان انقلابی "سلاطین مرتجع، ضدخلقی، عامل امپریالیسم آمریکا" اعلام شده اند، و دادن اطمینانهای موکد باینکه

سازمان از اول سازمانی "عمیقاً دمکراتیک، دوست آمریکا، دوست جهان غرب، دوست اسرائیل، طرفدار سرمایه داری و بازرگانی آزاد و مشوق سرمایه گذاریهای خارجی" بوده است.

سازمانی با چنین مشخصات، مسلماً میتواند یک سازمان نمونه بورژوازی باشد، و میتواند مورد تأیید احزاب و گروهها و "وسایل ارتباط جمعی" جهان غرب و بخصوص مورد تأیید کارتلها و شرکتهای چندملیتی قرار گیرد، ولی دیگر نمیتواند همان سازمان انقلابی، سازمان مبارزه قهرآمیز توده های محروم، سازمان ضداستعماری و ضداستثمار و ضدصهیونیستی، سازمان سازش ناپذیر خط حسینی و سازمان ضدتقیه و ضدریای خط شریعتی باشد. دیگر نمیتواند پیام آور استقرار آن نظم نوین انقلابی باشد که هزاران دختر و پسر ایرانی بخاطر آن بدین سازمان پیوستند، و بخاطر آن جان باختند. حکومتی هم که بفرض بسیار بعید براساس این تأییدها و سازشکاریها و تعهدها و موضع گیریها روی کار آید، بعنوان "شیر بی یال و دم و اشکم"، یک مدیر عامل محلی شرکتهای چندملیتی بیش نخواهد بود.

در سودای فریبی که تبلور انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران بود، سهم "سازمان مجاهدین خلق ایران" احتمالاً درد آورترین و عبرت انگیزترین سهم از میان همه سهامداران ناکام و سرگشته این سودا است، زیرا که این بار پای دهها هزار قربانی، صدها هزار زندانی، و هزاران خانواده ازهم پاشیده و تباه شده نیز در میان است.

خود رجوی، بعدها فاش کرد که آموزشهای تروریستی سازمانی که بعداً مجاهدین خلق ایران نامیده شد، از بیست سال پیش در مصر شروع شده بود: "نخستین اعضاء سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۹۶۳ برای آموزش تروریسم به مصر که در آن هنگام رهبری آنرا جمال عبدالناصر بر عهده داشت رفتند".^۱

در جزوه ای بنام "شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین

۱ - مسعود رجوی، در مصاحبه با مجله، Afrique-Asie، چاپ پاریس، ۴ ژوئیه ۱۹۸۲.

خلق“ که در نخستین ماههای پیروزی خمینی و یارانش توسط دفتر مرکزی این سازمان در تهران انتشار یافت، اطلاعات مبسوطی در باره ادامه این آموزشهای تروریستی در سالهای بعد از ناصر داده شده بود. این اطلاعات بخوبی نشان میداد که کسانی که در فاجعه ۱۳۵۷ کارگردانان اصلی کشتارها، آتش زدن‌ها و اعدامهای دسته جمعی بودند، چگونه برای کشتن هموطنانشان آموزشهای دقیق دیده بودند:

”در آن موقع سازمان برای استفاده از تجارب علمی و نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین، رفتن به خارج و تماس با سازمان الفتح را انتخاب کرد، و تصمیم گرفت در اردوگاههای فلسطینی به دیدن آموزش نظامی و ایجاد آمادگیهای عملی و تاکتیکی و تکنیکی بپردازد.

مسئولین سازمان از مدتی پیش از کم و کیف جنبش فلسطین و سازمان الفتح باخبر بودند. در زمستان سال ۱۳۴۸، یکی از برادران بصورت قاچاق به قطر رفت و با مسئول دفتر فتح در آن امیرنشین تماس برقرار کرد. قرار شد مذاکرات نهائی برای پذیرش اعضای سازمان بمنظور دیدن دوره آموزش نظامی و استفاده از تجربیات و آموزشهای ”الفتح“ در عمان صورت گیرد. مسئول ارتباط و مذاکره سازمان ”الفتح“ گفت که سازمان او سازمان شما را یک سازمان انقلابی میداند و حاضر به هرگونه کمک و مساعدت به شما است“^۱.

”از سال ۱۳۴۸ ببعد که سازمان ما بدوران تدارک عملی پا نهاده بود، تأمین سلاح و آموزش نظامی برای مواجهه مرگ و زندگی با رژیم شاه و آریابان آمریکائیش، روابط خارجی هرچه منسجم تری را برای ما ضروری مینمود. به همین منظور تدریجا با انقلابیون فلسطین، ظفار، ترکیه، الجزائر، مراکش، صحرا و امثالهم تماس برقرار کردیم. همچنین در همین ایام در صدد تماس با کشورهای ضدامپریالیست نظیر کوبا و چین برآمدیم که البته با تقویت پیوندهایمان با سازمان الفتح دیگر نیازی به آن نبود“^۲.

۱- ”شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق“، نشریه دفتر مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۲.

۲- از گزارش مسئول مجاهد اسیر محمدرضا سعادتى به پیشگاه خلق قهرمان ایران، نشریه سازمان مجاهدین خلق ایران، ۹ تیرماه ۱۳۵۹.

”رجوی از نخستین افرادی بود که برای آموزش تروریستی عازم اردوگاه‌های فلسطینی شد. در گروه او مشکین فام، باکری، بدیع زادگان، آوخ، جلال الدین فارسی، برات حق شناس نیز که همگی تمایلات کمونیستی داشتند شرکت داشتند. همه اینان در اوائل سال ۱۳۴۹ به بیروت و از آنجا به اردوگاه فلسطینی رفتند“^۱.

”وقتی که دومین گروه که موسی خیابانی نیز جزو آنها بود در دویب دستگیر شدند، من مجبور شدم فوراً به دویب برگردم. در این سفر حامل نامه ای از رئیس نیروهای العاصفه یعنی شخص یاسر عرفات بودم. با کمک فلسطینی‌ها، افراد ما توانستند به بغداد و بیروت بروند. از طرفی ما با پدر طالقانی هم تماس گرفتیم و او نامه ای صمیمانه به آیت الله خمینی نوشت و از او خواست که نزد مقامات عراقی بنفع ما اقدام کند“^۲.

افشاگرهای ”قهرمانانه“ سازمان مجاهدین خلق، بیش از همه چیز نمایانگر این است که از سالها پیش شبکه مخوفی از فلسطینیان و از دیگر نیروهای افراطی عرب که وجه مشترک همه آنها آرزوی سقوط ایران بود، در منطقه وسیعی، از لیبی و لبنان و سوریه و اردن و عراق و یمن جنوبی گرفته تا امیرنشینهای خلیج فارس و سلطان نشین عمان فعالیت میکرد، و مجاهدین خلق بازوی این شبکه در این ”جهاد مقدس“ بودند:

”در همان ضمن قرار شد مذاکرات نهائی برای پذیرش اعضاء سازمان بمنظور دیدن دوره آموزشی نظامی و استفاده از تجربیات و آموزشهای سیاسی سازمان الفتح در عمان (مسقط) صورت گیرد. نماینده فتح قرار گذاشت که برادران به بیروت آمده و از آنجا توسط فتح به عمان برده شوند. برادرانی که وارد بیروت شده بودند، موفق شدند به کمک نماینده سازمان الفتح و از طریق امکاناتی که در اختیارشان قرار میگرفت وارد عمان شوند. در این مدت علاوه بر برادرانی که قبلاً به بیروت و عمان رفته بودند، عده دیگری نیز از ایران به آنها پیوسته و مشغول دوره دیدن در

۱ - نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۷ آذر ۱۳۶۰.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با مجله Afrique-Asie، چاپ پاریس، مارس ۱۹۸۲.

پایگاه‌های الفتح بودند، همچنین با کمک الفتح و نامه خصوصی شخص عرفات، برادران مستقر در دوی موفق شدند از طریق قاضی فلسطینی از کم و کیف مدارک لو رفته مطلع شده و بطریق مناسب آنها را خنثی و بی اثر سازند^۱.

”برنامه‌های آموزشی ما در پایگاه ”شهید حسن سلامه“ تحت نظر مربیان ارتش سرخ ژاپن و سازمان آزادیبخش فلسطین آغاز شد. این برنامه‌ها شامل آموزش تیراندازی با سلاح‌های مختلف، آشنائی با مواد منفجره و عملیات انفجاری، آشنائی با دستجات حمله، آموزشهای سیاسی و ایدئولوژیک بود“^۲.

در باره آموزشهای تروریستی اعضای سازمان مجاهدین خلق و چندین گروه تروریستی دیگر، و شبکه بین‌المللی وسیعی که در این زمینه در رابطه آنها با ایران بدانان کمکهای گسترده مالی و حمل و نقل و سازمانی و اطلاعاتی میکرد، اطلاعات مبسوطی بعداً در کتاب معروف ”هزیمت“ انتشار یافت.

سازمان مجاهدین خلق از همکاری و پشتیبانی نزدیک بسیاری از سازمانهای تروریستی در کشورهای غربی نیز برخوردار بود: ”بریگادهای سرخ ایتالیا مجله‌ای بطور غیرمجاز منتشر میکنند که نامش ”ضداطلاعات“ Contrinformazione است. در شماره ژوئن ۱۹۸۰ این مجله، طی مقاله‌ای فاش شد که این سازمان همکاری نزدیک با ارتش جمهوری خواه ایرلند و تروریستهای جدائی طلب باسک و سازمان مجاهدین خلق ایران دارد. در همین شماره مقاله‌ای در سیزده صفحه تحت عنوان ”از طغیان مردم تا نبرد طبقاتی“ به مجاهدین خلق ایران اختصاص داده شده است“^۳.

در سال ۱۳۵۰، هنگام برگزاری آئین دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، کارگردانان سازمان مجاهدین خلق برنامه‌های تروریستی گسترده‌ای بمنظور ایجاد آشوب و رسیدن یا کشتن سران

۱ - نقل از جزوه ”تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران“، نشریه دفتر مرکزی سازمان، چاپ تهران، ۱۳۵۸.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با مجله Afrique-Asie، چاپ پاریس، ۲۹ مارس ۱۹۸۲.

۳ - هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۱۸ مهر ۱۳۶۰.

کشورهائی که به ایران آمده بودند طرح کردند که بموقع توسط سازمانهای امنیتی کشف و از اجرای آنها جلوگیری شد: "در سال ۱۳۵۰ گروه بزرگی از مجاهدین تروریست توسط سازمان امنیت ایران دستگیر شدند، و با استفاده از اطلاعاتی که آنان در اختیار مقامات سازمان گذاشتند، اغلب اعضاء دیگر شبکه آنها نیز بتدریج دستگیر گشتند. در میان تروریستهای دستگیر شده، وضع مسعود رجوی و تقی شرام جالب توجه و مشخص بود، زیرا این دو نفر از نظر روحی ضعیفترین عناصر دیتگیر شده بودند و در همان بازجویی های مقدماتی همه اطلاعاتی را که در باره تشکیلات افراد سازمان خود داشتند فاش کردند. براساس این اطلاعات، عده ای دیگر دستگیر شدند که از جمله آنان محمد حیاتی، حمید حصاری و رضائی بودند".^۱

ولی با همه سنگینی اتهام مسعود رجوی، وی اعدام نشد، و براساس سند شگفت‌آوری از اسناد ساواک که مدتی بعد از جانب سپاه پاسداران انقلاب افشا شد، محکومیت او به زندان دائم تبدیل گردید:

"ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی (دادستانی)

ساواک ۱۸ فروردین ۱۳۵۱

در باره مسعود رجوی فرزند حسین پیرو شماره ۳۱۲/۷۶۱۱-

۵۰/۹/۱۶، شماره ۱۰

نامبرده بالا که از محکومین سازمان باصطلاح آزادیبخش ایران وابسته به جمعیت نهضت آزادی است در دادگاه تجدید نظر نظامی به اعدام محکوم گردیده، بعد از دستگیری در جریان تحقیقات کمال همکاری را در معرفی اعضاء سازمان مکشوفه بعمل آورده و اطلاعاتی که در اختیار گذارده از هر جهت در روشن شدن وضعیت شبکه مزبور مفید و موثر بوده و پس از خاتمه تحقیقات نیز در داخل بازداشتگاه همکاریهای صمیمانه ای با مأمورین بعمل آورده، لذا بنظر این سازمان استحقاق ارفاق و تخفیف در مجازات را دارد. رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور، ارتشبد نصیری"^۲.

۱ - همانجا، ۷ آذر ۱۳۶۰.

۲ - نقل از نشریه رسمی جمهوری اسلامی ایران "تروریسم ضد مردمی، نشریه دفتر سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی"، دیماه ۱۳۶۱.

دوازده سال بعد، روزنامه نیویورک تایمز طی گزارش مستندی فاش کرد که این نامه رئیس ساواک با مصالح سیاسی دیگری نیز ارتباط داشته است: "مسعود رجوی در سال ۱۹۷۰ بخاطر شرکت در ترورهای سیاسی در ایران به مرگ محکوم شد، ولی نیکلای پادگورنی صدر هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی شخصا درخواست عفو او را کرد و از این راه او را از مرگ نجات بخشید".^۱

اندکی پس از انتشار این گزارش، یک نشریه ایرانی چاپ لندن، توضیحات بیشتری در این باره منتشر کرد: "اسناد محرمانه‌ای که در این مدت منتشر شد، بسیاری از حقایق را آشکار کرد. مثلاً معلوم شد که مسعود رجوی که به علت عملیات تروریستی و قتل به اعدام محکوم شده بود، با وساطت پادگورنی صدر هیئت رئیسه اتحاد شوروی به وسیله آقای میرفندرسکی سفیر ایران در شوروی از مرگ رهائی یافته است. سپس مشخص شد که او و سایر رهبران نظیر وی همه در اردوگاههای فلسطینی‌های کمونیست به آموختن عملیات تروریستی و خرابکاری پرداخته‌اند".^۲

ولی راز اصلی و ناگفته این پادرمیانی، فقط مدتی بعد افشا شد: "طالقانی که با یاسر عرفات روابط بسیار نزدیکی داشت از طریق موسی صدر با او تماس گرفت تا بهر طریق که میتواند در محاکمه و مجازات رهبران مجاهدین اعمال نفوذ کند. عرفات موضوع را با مقامات شوروی در میان گذاشت، و در نتیجه هنگامیکه پادگورنی صدر هیئت رئیسه حزب کمونیست شوروی برای سفر رسمی به ایران آمد، موضوع محکومیت رجوی را مطرح ساخت و از شاه تقاضا کرد از اعدام او خودداری شود، و بدین ترتیب حکم اعدام رجوی و دو تن دیگر از مجاهدین به زندان ابد تقلیل یافت".^۳

پس از شکست برنامه‌های تروریستی که برای دوران برگزاری آئین دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی طرح شده بود، سازمان با خمینی که

۱ - روزنامه New York Times در مقاله "ببرک کارمل ایران"، ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۴.

۲ - دکتر کورش آریامنش در هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۱۳ بهمن ۱۳۶۳.

۳ - نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۷ آذر ۱۳۶۰.

آنوقت در عراق بود دست اتحاد داد و خود را به کلی در زیر لوای او قرار داد: "مجاهدین خلق در ژوئن ۱۹۷۸ موضع خود را که بگفته آنها موضع همه انقلابیون بود، در هفت ماده خلاصه کردند که آخرین و مهمترین آنها "رهبری بیقید و شرط آیت الله خمینی" و تأکید بر این نکته بود که "هرگونه مذاکره ای در غیاب او محکوم است".^۱

"کار توزیع نوارهای ضبط شده گفته های خمینی و انتشار اوراق چاپ شده آنها در ایران یا سازمان مجاهدین بود".^۲

"هاشمی رفسنجانی، مرد نیرومند کنونی رژیم و رئیس مجلس شورای اسلامی، در سال ۱۳۵۳ گفته بود که در ایران خمینی بدون مجاهدین حتی یک لیوان آب هم نمی تواند بخورد".^۳

نخستین کار رهبران سازمان پس از آزادی از زندان در دیماه ۱۳۵۷، ارسال تلگرامی به "پیشگاه مجاهد اعظم" در نوفل لوشاتو بود که در آن چهره نورانی جالبی از دو "آیت الله نورسیده" به مجاهد کبیر ارائه شده بود: "پاریس محضر مبارک مجاهد اعظم حضرت آیت الله العظمی خمینی ما فرزندان مجاهد شما در بدو آزادی از زندان جسارت کرده و ضمن درود بحضور آن پدر مجاهد اعظم مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم. استکباراً فی الارض و مکرالسینی و لایحیق المکرالسینی الابهله. امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی برخوردار باشند، چرا که سیره همه انبیاء و اولیاء مکتب یکتاپرستی شیوه آن حضرت است. سلام علیکم بماصبرتم فنعم عقبی الدار. مسعود رجوی و موسی خیابانی".^۴

از آن پس، با استفاده از هرج و مرجی که در آخرین هفته های آشوب بر پایتخت و شهرهای کشور حکمفرما شده بود، مجاهدین خلق ایران

۱ - نقل از نشریه سازمان مجاهدین خلق ایران، بررسی مهمترین تحولات سیاسی از تیرماه ۱۳۵۶ تا کابینه بختیار، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۰.

۲ - از مجله انجمن دانشجویان مسلمان در فرانسه، چاپ پاریس، ۵ فوریه ۱۹۸۲.

۳ - کاظم رجوی، در کتاب *La révolution iranienne et les Moudjahédines*، چاپ پاریس، ۱۹۸۳، ص ۱۲۸.

۴ - از تلگرام مشترک مسعود رجوی و موسی خیابانی به خمینی در نوفل لوشاتو، اول بهمن ۱۳۵۷.

با همکاری فدائیان خلق و سازمانهای تروریستی دیگر، دست به سلسله نامحدودی از کشتارها، آتش سوزیها، ویرانگریها و غارتها زدند که کاملترین تعلیمات تروریستی آنان در اردوگاههای خارجی در آنها بمعرض آزمایش گذاشته شد، و در بسیاری از موارد آموزگاران فلسطینی آنها نیز دوشادوش آنان فعالیت کردند:

”پیش از سقوط کشور، تقریباً کلیه قتل‌های وحشتناک از جمله پاره پاره کردن چند کارمند شهربانی شهر مشهد و کشتن وحشیانه چند نفر در رشت بوسیله اعضای این سازمان مخوف انجام گرفت. آتش سوزیها، غارتها، حمله به سازمانها، یورش به خانه افراد، تبلیغات سوء و دروغین همه بوسیله افراد آموزش دیده این سازمان با دستیاری سازمان فدائیان خلق و چند سازمان دست چپی دیگر رخ داد.

در دوران آشوب، افراد بسیاری بوسیله اینان ترور شدند و خانه های زیادی به غارت رفتند. در لحظات پیروزی فتنه، اینها بودند که به پادگانها و کلاتریها حمله بردند و کلیه اسناد و سلاحها و پولها را غارت کردند. لچک فلسطینی ها علامت مشخصه پسرها و دخترهای مجاهد بود^۱.

اگر نقش روشنفکرانمایان و لیبرالها و دانشگاهیان و حقوقدانان به راهگشائی فکری و سیاسی برای اهریمن محدود میشد، سازمان مجاهدین خلق نقش راهگشای عملی اهرمن را ایفا کرد. هزاران دختر و پسر مجاهد که بعدها بنام ”منافق“ به کام مرگ رفتند، آماج گلوله های پاسداران همان انقلابی شدند که خودشان پیشقراولان آن بودند. در روزهای خونین آبان و دی و بهمن ۱۳۵۷، قتلها و ویرانگریها و غارتها، نه به دست ارتش صورت گرفت و نه بدست احزاب لیبرال یا دانشگاهیان یا آخوندها و یا حزب توده. کارگردانان همه اینها، در همه این روزها، مجاهدین خلق ایران و دیگر گروههای مارکسیستی بودند.

و همه اینها در لفافه اظهار عبودیت و اطاعت بسی قید و شرط به همان ”زعیم و پدر بزرگواری“ صورت گرفت که بعدها خودشان او را هیتلر ایران و جلاد بزرگ قرن نامیدند:

”درود به خواهران و برادران کارگر که با مبارزات خونبار خود تحت

۱ - دکتر کورش آریامنش، در هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۱۳ بهمن ۱۳۶۳.

زعومات و ارشادات حضرت آیت الله العظمی خمینی به مقدمترین نیازهای انسانی و اجتماعی پاسخ دادند...^۱

”ما تمام امکانات و تمام توانائیهای خود را در خدمت رهبر کبیر انقلاب قرار داده ایم“^۲.

”پدر بزرگوار و گرامی ما فرزندان مجاهد شما جانهای ناچیز خود را بر کف گرفته آمادگی نثار کردن آنها را با همه توانائیهای خود اعلام میدارند“^۳.

و بمحض بازگشت خمینی، طرفداری قاطع خود را از جمهوری اسلامی او اعلام داشتند:

”دیگر قانون اساسی برای هیچکس جاذبه ای ندارد.

مردم فریاد میزنند آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی.

فریاد میزنند نه سازش سیاسی، نه قانون اساسی، بلکه ادامه انقلاب و حکومت اسلامی“^۴.

دوران همکاری برای نابودی ارتش، دوران ”ماه عسل“ مارکس و ولایت فقیه بود، و در این دوران سازمان مجاهدین لییک پشت لییک تقدیم پدر گرامی ”مهربانی“ میکرد که دستش مانند خود آنها روز بروز بیشتر به خون قربانیان آلوده میشد:

”پدر بزرگوار، حضرت آیت الله، پدر گرامی ما، مردم ستمزده ما با لییک به ندای آن رهبر عظیم الشأن استقرار جمهوری اسلامی را تحقق بخشیدند، و شما بودید که راهبر و منادی عمق و اصالت این حرکت مردمی بودید. شما اکنون در یکی از دوران سازترین مقاطع تاریخ این میهن در مقام رهبری قرار دارید، و این افتخاری عظیم و مسئولیتی بس عظیم تر است. شما همچون پدری هستید برای ما مردم ایران و در ورای تمام اختلافات گروهی و بومی و مسلکی تمام فرزندان“^۵.

در این ”لییک گوئی“، خیلی زود مصدق که پیش از آن پیشوای

۱ - از پیام مشترک مسعود رجوی و موسی خیابانی به کارگران تهران، ۵ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - نقل از نشریه فوق العاده روزنامه مجاهد، تهران، ۲۱ بهمن ۱۳۵۷.

۳ - همانجا.

۴ - همانجا.

۵ - از اعلامیه سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۶ فروردین ۱۳۵۸.

سیاسی مبارزان مجاهد معرفی شده بود، در مقام دوم قرار گرفت، زیرا اولویت با رهبر زنده بود نه با آن کس که دیگر آبی از او گرم نمیشد: ”بدنبال زادروز خجسته حضرت آیت الله العظمی خمینی و با تکریم مجدد رهبرهای قاطع ایشان، فرخنده زادروز دکتر محمد مصدق پیشوای فقید نهضت ملی ایران را گرامی میداریم“^۱.

سخنرانی پر سر و صدای ”رهبر سازمان مجاهدین خلق“ در ترمینال پارک خزانه در تهران، در ۴ خرداد ۱۳۵۸، نقطه اوج این لیبیک گوئی ”صادقانه“ و ”غیرمزورانه“ بود: ”درود بی پایان به امامی که رمز وحدت را... بازگو نمود. همین روزها ما در ابعادی وسیع چنین موفقیتی را در مورد رهبری انقلاب حضرت آیت الله العظمی خمینی می بینیم. ایشان فراتر از آن هستند که منحصر باشند به یک جمع یا یک دسته، بلکه در ورای تمام احزاب، به تمام اقشار و طبقات خلق تعلق دارند. اگر رهبری سازش ناپذیر امام نبود، خط طور دیگری پیش میرفت. پس بگذارید همه با هم دعا کنیم: خدایا، جمهوری اسلامی را تحت رهبری امام بصرمنزل مقصود برسان“^۲.

سخنرانی پارک خزانه، در عین حال منعکس کننده کامل این واقعیت بود که رهبری این سازمان تمام آن آرمانها و اصولی را که در دوران بنیانگذاری خود اصول و آرمانهای بنیادی سازمان اعلام کرده بود و بنام همانها دهها هزار پسر و دختر ایرانی را برای مبارزه متعصبانه و کینه توزانه علیه نظم موجود بسیج کرده بود، در دوره ورود عملی به صحنه قدرت سیاسی کنار گذاشته و در جای آن منطقی ماکیاولی را برگزیده بود که نه با صداقت و شرافت ”علوی“ و ”حسینی“ مطابقت داشت، نه با تعالیم ”معلم بزرگ“ دکتر علی شریعتی، و نه با بدیهی ترین اصول عدالت و اخلاق انسانی، بطوریکه حتی از جانب خود دژخیمان ”حکام شرع“ جمهوری اسلامی نیز کمتر تازیانه ای چنین سنگین بر این اصول نواخته شد: ”فرض کنید روی یک بوته گل پنج تا پشه نشسته اند. از آن پشه های

۱- از پیام تبریک مسعود رجوی به خمینی، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۸.

۲- مسعود رجوی، سخنرانی در ترمینال پارک خزانه، تهران، ۴ خرداد ۱۳۵۸، نقل از روزنامه کیهان، ۵ خرداد ۱۳۵۸.

مزاحم و انگل. ما حمله میکنیم و یکی از اینها را میکشیم. خوب، بچه‌ها، چند پشه میماند؟ اگر گفتید؟ هیچی! وقتی یک پشه مزاحم را میکشیم بقیه هم فرار می‌کنند. این درست مثال دادگاههای انقلاب است. وقتی ما یکی از اینها را میکشیم بقیه هم حساب کار خودشان را میکنند و دست از مزاحمت برمیدارند. این درست همان رویه و سنت واقعی انقلابی است که امروز در دادگاههای انقلابی جریان دارد... افتخار بر این دادگاهها! افتخار بر این احکام! افتخار بر این بازپرسهای انقلابی ما!^۱

در همان نیمه شب پنجشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷، وقتی که ماشین جهنمی اعدام و کشتار خمینی که از آن پس دیگر از کار باز نایستاد به گردش در آمد، رهبران سازمان مجاهدین خلق این تلگرام ننگین را شتابزده بحضور رهبر کبیر مخابره کردند: "مجاهد اعظم حضرت آیت‌الله خمینی، شما با این فرمان انقلابی پرتو دیگری از چهره راستین مکتب توحید و ایدئولوژی اسلامی ما را به جهانیان عرضه کردید، و با این اقدام متهورانه و انقلابی، روشنائی بخش چشمان و تسلائی قلوب خانواده‌های داغدار شهدا و شکنجه دیدگان شدید. به شما و تمام مردم قهرمان کشورمان از این بابت تبریک و تهنیت میگوئیم و باز هم مشتاقانه امیدواریم بدون کمترین توجه به برخی پادرمیانیهای شرک‌آمیز و سازشکارانه، به گونه‌ای هرچه سریعتر تا آخرین نفر از بقیه عناصر ضدانقلابی را نیز به سزای خود برسانید"^۲.

ولی جز در کوتاه مدتی در بر همین پاشنه نچرخید، و در بازی حساب شده آخوند پس از تعیین تکلیف "ایادی رژیم پیشین" و "لیبرالهای غرب زده" نوبت آن رسید که تکلیف مجاهدینی نیز که یکروزه تبدیل به "منافقین" شدند روشن شود، و این تصفیه حساب این بار با همان صورت بیرحمانه و خونین و در همان ابعادی صورت گرفت که شیوه‌های کار خود سازمان مجاهدین خلق بر آنها استوار شده بود: "محمدرضا سعادت در جلسه دادگاهی که جمهوری اسلامی برای رسیدگی به اتهام جاسوسی او برای شوروی تشکیل شد، اعلام داشت که حضرت علی نیز در نامه ۳۳ نهج البلاغه گفته است "جاسوس من در مغرب چنین میگوید" و بنابراین

۱ - همانجا.

۲ - روزنامه اطلاعات، ۲۷ بهمن ۱۳۵۷.

بیمورد است که کسانی جاسوسی را خیانت قلمداد کنند. این حرکت جاسوسی نیست، بلکه حفظ نظام است^۱.

گلوله ای که سعادت را علی‌رغم پیروی او از دستورهای نهج البلاغه از پای درآورد، صلاهی آغاز برنامه نابودی سازمان مجاهدین خلق و پایان رویاهای حسابگرانه رهبران آن بود.

بدینسان چند صباحی پیش نگذشت که گزارش تازه ای از کار "دادگاههای پرافتخار" و "بازرسیهای پرافتخار" و "احکام پرافتخار" آنها توسط سازمان مجاهدین خلق انتشار یافت: "روز هفتم سپتامبر ۱۹۸۴ فهرستی از ۱۰,۲۳۱ نفر که از ماه ژوئن ۱۹۸۱ تاکنون در ایران اعدام شده اند توسط سازمان مجاهدین خلق ایران به آقای پرز دوکویار دبیر کل سازمان ملل متحد تسلیم شد. این فهرست شامل اسامی ۹,۰۰۰ نفر از مجاهدینی است که در این مدت به دست حکومت جمهوری اسلامی اعدام شده اند. سن متوسط این اعدام شدگان ۲۳ سال است، و گزارش سازمان مجاهدین حاکی است که ۴۳۰ نفر از آنها کمتر از ۱۸ سال داشته و ۱۵ نفر بچه بوده اند و ۱۸ نفر نیز زنان حامله بوده اند. بموجب همین اعلامیه دست کم ۲۷۰ نفر از این عده زیر شکنجه مرده و ۱۵۵ نفر بدار آویخته شده و بقیه آنها تیرباران شده اند. سازمان مجاهدین تأکید کرده است که بطور کلی از ژوئن ۱۹۸۴ تا امروز در ایران ۴۰,۰۰۰ نفر اعدام شده اند و هم اکنون ۱۲۰,۰۰۰ زندانی سیاسی در زندانها بسر میبرند^۲.

در شهریورماه ۱۳۶۴ جزوه دیگری بمناسبت بیست و یکمین سال تأسیس سازمان مجاهدین خلق در ۲۰۰ صفحه در پاریس منتشر شد که شامل فهرست اسامی و مشخصات بیش از ۱۲,۰۰۰ از اعضاء و هواداران اعدام شده این سازمان یا مقتولین آن در درگیریهای مسلحانه بود. این گزارش حاکی از این بود که عده ای از این کشته شدگان کمتر از ۱۸ سال داشته و برخی از آنها نیز کودک خردسال بوده اند. حداقل ۳۶۱ تن در زیر شکنجه جان سپرده بودند.

فقط بعد از همه این قتلها و این جنایتها، "رهبر صغیر انقلاب" که

۱ - روزنامه انقلاب اسلامی، چاپ تهران، ۲۵ آبان ۱۳۵۹.

۲ - نقل از روزنامه Le Monde، ۹ سپتامبر ۱۹۸۴.

مدتی پیش از آن "مردانه" و با "شور انقلابی" یاران روزهای سخت و حتی زن و فرزند خویش را در چنگ این دژخیمان رها کرده و خودش برای فعالیتهای تازه منجمله تجدیدفراشهای انقلابی به پاریس گریخته بود، دریافت که در احکام افتخارآفرین دادگاههای انقلاب اسلامی پشه‌های مزاحم همیشه آن افسرانی نیستند که میباید بجرم حفظ سوگند و شرافت سربازی خود پیای جوخه‌های اعدام بروند، گاهی هم میتوانند خود این مجاهدینی باشند که در آنروز رگبارهای مرگ و تیرهای خلاص به آنها شلیک میکردند، و امروز با تغییر موضع خود از مجاهد به منافق، به لطف رهبران گریزپای خویش در میدان رها شده باشند و هزار هزار به کام مرگ روند، و خیاط وار در کوزه افتند، و به رهبران خطاناپذیر و صداقت‌پیشه و البته "همیشه قهرمان" خود امکان این کشف محیرالعقول را بدهند که آن کس که خودشان تا دیروز با بانگ بلند "پدر بزرگوار، رهبر عظیم‌الشان، زعیم و مرشد بزرگ، منادی عمق و اصالت، برخوردار از سیره انبیاء و اولیاء" نامیده بودند، "آدمی بمراتب بدتر از هیتلر است"^۱ و "سازمان پلیسی شاه در مقایسه با سازمان پلیسی او بچه‌ای بیش نیست"^۲ و "خمینی به تنها چیزی که قائل نیست رأی مردم و آزادی مردم است"^۳. و همانها که روزی سفارت ایران را در لندن اشغال میکردند تا عکس خمینی را در جای عکس شاه بگذارند، در روزنامه ارگان خود با تفاخر بنویسند که "یک واحد از رزمندگان شورای ملی مقاومت در مسیر خیابان افریقا تراکت‌ها و اعلامیه‌هایی علیه جلاذ بزرگ قرن و عملکردهای خائنانه وی در مدت سه سال حکومت جنایت‌بارش پخش کردند"^۴، و باز همانها که "با همه توانائیهای خود آماده نثار کردن جانهای ناچیز خویش در اجرای اوامر امام امت" بودند، اعلام کنند که "هدف اصلی شورای مقاومت ملی ایران سرنگونی رژیم خون‌آشام خمینی بنفع یک آلترناتیو غیرمذهبی و دمکراتیک است^۵ و اکنون نیز مانند گذشته (۱) وظیفه مجاهدین است که

۱ - مسعود رجوی در مصاحبه با روزنامه فرانسوی Le Matin، اول اوت ۱۹۸۱.

۲ - همانجا.

۳ - نقل از نشریه "انجمنهای دانشجویان هوادار مجاهدین خلق"، ۶ بهمن ۱۳۶۰.

۴ - از نشریه انجمنهای دانشجویان هواداران مجاهدین خلق، ۱۳ بهمن ۱۳۶۰.

۵ - مسعود رجوی، در نشریه مجاهد، چاپ پاریس، شماره ۲۳۳.

خمینی را سرنگون کنند^۱.

و همان کسی که یكروز بیدریغ به پشتیبانی قوای مجریه، قضائیه و مقننه جمهوری اسلامی از "خونریزها، کشتارها، سرکوبها، اعدامها، تیربارانها و شکنجهها" آفرین میگفت، امروز وقتیکه جای قربانیان پیشین "عدالت اسلامی" را قربانیان تازه ای بنام مجاهدین گرفته اند، بگوید: "آیا این مجلس شورای اسلامی با خونریزی مخالفستی کرد؟ با کشتار مخالفستی کرد؟ با سرکوبی مخالفستی کرد؟ با اعدام و تیرباران و شکنجه مخالفستی کرد؟"^۲

و همان کس که روزی چاپلوسانه به نخست وزیر منتخب امام میگفت: "شما آقای مهندس بازرگان، امروز در مقام نخست وزیر از حمایت کامل حضرت آیت الله العظمی خمینی برخوردارید، و خوشبختانه "آقا" همان هنگام ورودشان به سالن فرودگاه عزم جزم خود را در این مورد اعلام کردند. اگر ترکیب ارتش و سازمان آن دست نخورده باقی بماند، دیگر چطور میتوان دم از استمرار انقلاب زد، آنهم بنام اسلام؟"^۳ امروز دشنام گویان به وی تشر میزند که: "فی الواقع خمینی چرا این جریان مرده موسوم به نهضت آزادی را نبش قبر تاریخی کرد و در آورد و در رأس انقلاب گذاشت؟ دقیقاً باین دلیل که در قدم اول متحدینی با خود داشته باشد که در سرکوب ما، در جارو کردن زیر پای ما، و بخیال خودش در انداختن پوست خریزه زیر پای انقلابیون واقعی با او مشارکت کنند"^۴.

"آقای بازرگان بر ما واضح است که شما گندم ریاست جمهوری را نخواهی خورد. دوران شیادی و حقه بازی به سر رسیده است"^۵.
آرزو کنیم که واقعاً دوران شیادی و حقه بازی بسر رسیده باشد، منتها نه فقط برای بازرگان فلکزده، بلکه برای شیادان و حقه بازان بزرگتر از

۱ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه La Repubblica، ۱۸ اوت ۱۹۸۵.

۲ - مسعود رجوی، در پیام رادیونی به ملت ایران، اول تیر ۱۳۶۴.

۳ - مسعود رجوی، در مراسم تشییع جنازه رضا طلوع شریفی عضو سازمان مجاهدین خلق، ۵ اسفند ۱۳۵۷.

۴ - مسعود رجوی، در پیام رادیونی به ملت ایران، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۸ تیر ۱۳۶۴.

۵ - همانجا.

او نیز بسر رسیده باشد.

حسابگرهائی هم هست که نه تنها با صداقت و اصالت مورد ادعای سازمانی که روز نخست خود را سازمانی انقلابی و مدافع حقوق محرومان و دشمن استعمارگران و استثمارگران اعلام کرده بود مطلقاً منافات دارد، بلکه حتی با واقع بینی غیراخلاقی جهان سیاسی نیز مغایر است. از جمله این حسابگرها این است که رهبر همین سازمان انقلابی تندرو، چپگرا، "عمیقاً اسلامی" و مدافع بیقید و شرط نخستین احکام اعدامهای دسته جمعی دادگاههای انقلاب اسلامی، و همان سازمانی که رهبرش در تظاهرات خیابانی به طرفداری از گروگانگیری سفارت آمریکا اعلام میداشت: "ما خواهان سلامت امام هستیم، زیرا تا وقتی که امام هست آمریکا هیچ غلطی نمیتواند بکند"، امروز همان سازمان با همه وسائل ممکن در جمع‌آوری امضاهای پشتیبانی از جانب سناتورها و نمایندگان همین مملکتی که چون هنوز امام زنده است قدرت غلط کردن ندارد، کوشش کند و وقتی هم که مقاماتی از همین کشور سوابق ضدغریبی و انقلابی سازمان مجاهدین را به امضاء کنندگان این تأییدنامه یادآوری کنند، رهبر سازمان در مصاحبه خود با یک نشریه آمریکائی، قول شرف دهد که: "همه شما اشتباه میکنید. ما مارکسیست نیستیم، عمیقاً دمکرات هستیم. هم سرمایه داری و بازار آزاد را قبول داریم، هم مالکیت خصوصی و سرمایه گذاری خصوصی را قبول داریم. ما هیچوقت یک سازمان تروریستی نبوده ایم. ضدآمریکائی و ضدغریبی هم نیستیم. وقتی که جنبش ما خمینی را سرنگون کند، ما با تمام کشورها از جمله آمریکا روابط خوب برقرار خواهیم کرد و کشوری نمونه از کشورهای آزاد و مستقل بوجود خواهیم آورد. البته قصد ایجاد یک حکومت مذهبی را هم نداریم. ما در بازگشت به ایران یک حکومت موقت به ریاست خود من تشکیل خواهیم داد تا در ظرف شش ماه نظم را برقرار کند و بعد برای تعیین نوع حکومت مجلس مؤسسان تشکیل شود"^۲.

۱ - مسعود رجوی، در تظاهرات پایتخت برای پشتیبانی از گروگانگیری اعضای سفارت آمریکا در تهران، ۲۳ دی ۱۳۵۸.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه آمریکائی Philadelphia Inquirer، ۲۲ اوت ۱۹۸۵.

و تقریباً مقارن همان زمان کشف کند که سازمان او با همه سوابق آموزشی خود در اردوگاههای فلسطینی و مبارزات ضداسرائیلی سالیان دراز، اصلاً مخالفتی با اسرائیل نیز ندارد: "اتهامات آمریکا مبنی بر اینکه سازمان مجاهدین خلق یک سازمان مارکسیست و ضدغربی و یا ضداسرائیلی است صحت ندارد. این ادعاها پراساس محتویات افتراآمیز یک جزوه هفده صفحه ای عنوان شده که سابقاً به وسیله پلیس مخفی شاه تهیه شده بود"^۱.

و باز هم، تقریباً در همان زمان، این کشف دیگر را نیز بکند که آن ملک حسین، پادشاه اردن هاشمی، که دوست بسیار نزدیک شاه بود و سازمان مجاهدین بهمان اندازه که دشمن سوگند خورده شاه بود دشمن سوگندخورده او نیز بود، و قسمتی از افرادش در گذشته در همان اردوگاههای فلسطینی داخل اردن آموزش یافته بودند که در "سپتامبر سیاه" بدست همین ملک حسین ویران شد، نه تنها آن "رهبر مرتجع و دست راستی و ضدانقلابی و خودفروخته ای" نیست که سابقاً خودشان معرفی کرده بودند، بلکه بسیار هم مرد نازنینی است: "در دیدار ملک حسین پادشاه اردن با مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین خلق، در پاریس، شورای ملی مقاومت حمایت ملک حسین را در مبارزه خود با حکومت تهران به دست آورد. ملک حسین در این دیدار آرزوی خود را برای پیروزی مجاهدین... ابراز داشت"^۲.

البته این همان ملک حسین است که طبق نوشته یک نشریه سرشناس فارسی خارج از کشور، همین رهبر سازمان مجاهدین خلق در باره او گفته بود: "ما در سپتامبر سیاه در کنار برادران فلسطینی، علیه ارتش مزدور اردن و شاه صهیونیست دست نشانده آن جنگیدیم و از آرمان خلقهای فلسطین در برابر این جلاد خونخوار و قاتل خلق فلسطین دفاع کردیم"^۳.
نه فقط جای آن است که دکتر شریعتی زنده بود و میدید که از جانب این سازمانی که وی را پیوسته معلم و مرشد بزرگ نامیده است بر سر

۱ - مسعود رجوی در مصاحبه با روزنامه آمریکائی U.S. Today، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

۲ - از اعلامیه سازمان مجاهدین خلق ایران در پاریس، ۷ نوامبر ۱۹۸۵.

۳ - هفته نامه ایران و جهان، چاپ پاریس، ۱۱ آذر ۱۳۶۴.

مکتب "ضد تقیه" و تشیع علوی و حسینی او، از جانب مدعیان پیروی از سرمشق علی و حسین چه آمده است، بلکه شاید حق باشد هم امروز نیز به مدعیان رهبری همین سازمان یادآوری شود که:

چه حاجت که نه کرسی آسمان، نهی زیر پای قزل ارسلان؟
و از آنان صادقانه پرسیده شود که: آیا با این چاپلوسیها، با این ظاهرآرائی ها و رفع و رجوع کردن ها، واقعا از این امامزاده ای که از بزرگان امضا میگیرید توقع معجزه ای دارید؟ و آیا خیال میکنید که این اظهارات اطمینان بخش شما است که میتواند چنین معجزه ای را به دنبال بیاورد؟ آیا براستی معتقدید که آنچه خداوندان زور و زر، چه در دوران استعمار کهن و چه در عصر استعمار نو، از دست نشانندگان و حمایت شدگان خویش خواسته اند و میخواهند این است که "عمیقا دمکرات باشند" و "نمونه ای از کشوری آزاد و مستقل به وجود آورند؟" به شماره های متعدد گذشته نشریات خودتان مراجعه کرده اید که در آنها بارها و بارها با چه برداشتهای افشاگرانه ای از زمامداران ساخت آمریکا یا ساخت دیگر اعضای "باشگاه بزرگان" سخن رفته است؟ و کجای این سخنها نشانی از آن داشته است که این فرآورده های ماوراء بحار عمیقا دمکرات بوده باشند؟

وقتی که سازمان شما سازمانی انقلابی نباشد، چپگرا نباشد، ضدغربی نباشد، سرمایه داری و بازار آزاد را کاملا قبول داشته باشد، از مالکیت خصوصی و سرمایه گذاریهای خصوصی استقبال کند، این سازمان دیگر بعنوان یک نیروی انقلابی چه محل خاصی از اعراب میتواند داشته باشد؟ و علت وجودی آن چه میتواند باشد؟ و چه چیز آن بدان سازمانی که اینهمه جوانان زودباور در صفوف آن و با اعتقاد به اصالت آرمانهای آن بکام مرگ رفتند، شبیه خواهد بود؟

و تازه، وقتی هم که فرضاً شما در چنین شرایطی بر سر کار آمدید و در را بروی سرمایه داران جهان "عمیقا دمکرات" گشودید، آیا اینان دیگر بهمین آسانی بشما امکان آن خواهند داد که "کشوری آزاد و مستقل" بوجود آورید؟ مگر همین چند سال پیش نیازمودید که اگر کشوری از جهان سوم واقعا خواستار آن باشد که در خط استقلال و خط دفاع از منافع خاص خود قدم بردارد، چه سرنوشتی از جانب فاجعه انگیزان بیگانه و

ستون پنجم درونمرزی آنان در انتظارش نشسته است؟ شما و سازمانتان حقا میباید از این حقیقت اطلاع کامل داشته باشید.

و باز هم وقتی که میخواهید چنین قول صادقانه و جنتلمن مابانه‌ای را به این بزرگواران بدهید، حق آن است که اگر هم نه چون یک رهبر انقلابی، ولی لااقل مانند یک سیاستمدار حسابگر، به گفته‌ها و نوشته‌های قبلی خود مراجعه کنید تا مبادا پیش از این در باره نوع حکومت مورد نظر خود گفته باشید: "منظور ما از یک جمهوری دمکراتیک، دموکراسی به سبک غربی نیست".^۱ و مبادا در باره شیوه‌های "عمیقا دمکراتیکی" که در چنین حکومتی در پیش خواهید گرفت و نحوه عمل آزادیخواهانه‌ای که در آن با مخالفین خواهید داشت اعلام کرده باشید که: "برنامه کار ما پس از بدست گرفتن حکومت این خواهد بود که کسانی را که از شاه یا از روح‌الله خمینی جانبداری کرده‌اند برای آموزش خلقی به اردوگاههای ویژه بفرستیم. مثل پل پست نیستیم که سیاستمان کشتن افراد باشد، ولی باید بکوشیم تا این افراد را نوسازی کنیم و امکان بازآموزی بدهیم تا از این راه بتوانند وجدان خود را تسلی دهند".^۲

و در مورد همین آمریکا نیز که میخواهید با آن "روابط خوب" برقرار کنید، گفته باشید:

"تضاد اصلی حاکم بر جامعه، تضاد خلقها با امپریالیسم است که امپریالیسم آمریکا مظهر کامل آن است، و تنها از طریق یک مبارزه قهرآمیز توده‌ای درازمدت پیروزی بر این دشمن غدار امکان‌پذیر است".^۳

"مضمون برنامه حادقل یک سازمان مسلح به ایدئولوژی اسلام و جهان بینی توحید، دقیقا ملازم با نفسی همه جانبه آثار سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی امپریالیسم جهانی به سردمداری آمریکا است. همان قدرت شیطانی طاغوتی و کفرآمیزی که غدارترین نیروی تاراجگر تاریخ جهان را

۱ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه فرانسوی Libération، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۴ مهر ۱۳۶۰.

۲ - مسعود رجوی، در مصاحبه با روزنامه آمریکائی Washington Post، نقل از هفته نامه ایران آزاد، ۴ مهر ۱۳۶۰.

۳ - نقل از نشریه "شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران"، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۴۳.

تشکیل می‌دهد، و همراه با سایر شرکاء، تمام خلقهای زیر سلطه جهان^۱ و باز هم گفته باشید که: "اجازه می‌دهید سرفرازی هرچه بیشتر انقلاب شما را در مسیر تکامل ضداستثماری و ضدطبقاتی اش آرزو کرده و امیدوار باشیم که شما با طرد انواع راههای رشد سرمایه داری هرچه زودتر در بنای جامعه نوین بدون طبقات توفیق یابید. مرگ بر امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم آمریکا"^۲.

و باز مبادا در باره شیوه‌های دمکراتیک مورد ادعای خودتان نسبت به همین دوست عزیز، اظهار داشته باشید: "زمانیکه از استراتژی و خط مشی صحبت میکنیم، منظور بدست دادن راه و خطوط کلی روشن و مشخصی است که بتواند ما را در بشمر رساندن انقلاب قهرآمیز ضدامپریالیستی یاری دهد، زیرا بدون دست زدن به یک مبارزه مسلحانه، امکان پیروزی بر دشمن غداری همچون امپریالیسم جهانخوار بسرکردگی امپریالیسم آمریکا نیست"^۳.

و بعد هم میباید از خود پرسیده باشید که آیا در چنین شرایطی همین دوستان گرامی آمریکائی، نتیجه گیری نخواهند کرد که گفته آنکسی که قبلا پدر زن شما بود، و هم‌رزم نزدیک شما بود، و در "دولت در تبعید" خود در سمت رئیس جمهوری منتخب شما را به نخست‌وزیری خود برگزیده بود، به حقیقت نزدیکتر است، ولو آنکه سفیر آنان در تهران وی را "آدم ساده لوحی" نامیده باشد؟ "تمام قرائن نشان میدهد که در آینده اگر مجاهدین خلق در ایران روی کار بیایند، دیکتاتوری دیگری جایگزین دیکتاتوری خمینی خواهد شد. و اساسا نظر شورای ملی مقاومت انتقال حکومت به مردم نیست، بلکه دعوا بر سر قدرت میان دو دسته سیاسی است"^۴.

-
- ۱ - از اعلامیه سازمان مجاهدین خلق ایران، با عنوان "انتظارات مرحله ای از جمهوری اسلامی"، تهران، ۲۷ اسفند ۱۳۵۷.
 - ۲ - پیام سازمان مجاهدین خلق ایران به "جبهه آزادی بخش ملی الجزائر" بمناسبت بیست و پنجمین سالگرد انقلاب الجزائر، نقل از روزنامه اطلاعات، ۶ آبان ۱۳۵۸.
 - ۳ - نقل از جزوه "شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران"، نشریه سازمان مجاهدین، چاپ تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۲.
 - ۴ - ابوالحسن بنی صدر، در نشریه "انقلاب اسلامی در هجرت"، چاپ پاریس، ۹ مهر ۱۳۶۳.

و اگر میخواهید ثابت کنید که حرفهای این دوست سابق و دشمن لاحق شما مفروضانه است و شما همان دمکرات اصیلی هستید که در مصاحبه خودتان بقید شرافت معرفی کرده اید، در این صورت چگونه میتوانید در روزنامه ارگان خود، از کسانی که با شما توافق فکری ندارند، با لحنی یاد کنید که از هر چیز میتواند حکایت داشته باشد جز از احترام دمکراتیک به عقاید دیگران: "معلوم الحال ها، پهلوان زبانها و گنده گوها، بی پدر و مادرها، همپالکی های ساواکی، دزدان و شکنجه گران، دوروهای یک سکه منحوس، میوه چین ها و دزدان انقلاب، لاشخورها، کاسبکارها در فرنگ... اینها ناجوانمردانه حتی به ما مهلت نمیدهند از شمارش اجساد شهیدانمان فارغ شویم و بی امان از پشت به پرچمداران آزادی و استقلال میهن خنجر میزنند".

اجازه بدهید با آنکه یکدیگر را نه دیده و نه شناخته ایم، یک راهنمایی خیرخواهانه نیز به شما بکنم و بگویم:

آقای محترم، روی نتایج خوشامدگوئیهای خود به خداوندان زور و زر در غرب یا در شرق، بیش از آنچه روی چاپلوسیهای خودتان به "پدر بزرگوار انقلاب و وارث سیره انبیاء و اولیاء" حساب کردید، حساب نکنید. اگر او که مستقیماً از خدا و پیغمبر و ائمه و مهدی موعود و کالتنامه داشت با شما آن کرد که کرد، اینان که در اصل اعتقادشان حرف است و از خدا و مسیح نیز وکالتی ندارند و ائمه ای هم در مذهبشان پیدا نمیشود، بهتر از آنچه با دیگر خودفروشان سیاسی عمل کرده اند با شما عمل نخواهند کرد. تا آنجا که برایتان ممکن باشد با طناب پوسیده این بزرگواران به چاه نروید، و اگر هم واقعا بخواهید با طناب ملت خودتان بچاه بروید، در آنصورت دیگر نیازی نخواهید داشت که نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان بگذارید.

ممکن است تومارهای هواداری از شما را صدها و حتی هزارها نفر از این بیگانگان بسیار بیغرض و خیرخواه امضا کنند، و ممکن هم هست خیلی از این بزرگواران در هواداری شما داد سخن بدهند: "همان آقای جرج بال که با تهیه گزارش مصیبت بارش برای کارتر، قطع حمایت بین المللی از

رژیم پادشاهی ایران و یاری دادن به دار و دسته خمینی را برای به دست گرفتن قدرت در ایران توصیه کرد و این نظر را به کرسی هم نشاناند، اکنون در مقاله خود در روزنامه واشینگتن پست به جهان غرب توصیه میکند که از سازمان مجاهدین خلق حمایت کنند، و "فرد هالیدی" نویسنده و عضو قدیمی موسسه ترانس نشنال آمستردام برای جلب حمایت بین المللی از همین سازمان مجاهدین غوغائی برآه انداخته است، و مجله تایم نیز مرتباً عکسهائی از رهبر این سازمان چاپ میکند و از میزان نفوذ مجاهدین در توده های مردم ایران و نیروی خارق العاده سازماندهی و نظم و انسجام گروهی آنان حکایت میکند^۱. ولی فراموش نکنید که همین آقای جرج بال، پیش از آنکه کمر همت به پشتیبانی از شما ببندد، همه کوشش خود را در جریان تحولات سال ۱۳۵۷ بطرفداری از دوستان "جبهه ملی" خود در نزد سیاست سازان دولت کارتر بکار برد، و دیری نگذشت که همه آنها به خاک سیاه نشستند، و نیز فراموش نکنید که توماری که "بیانیه استکهلم" نام گرفت و در مارس ۱۹۵۰ از جانب کنگره جهانی طرفداران صلح در مورد منع آزمایش و تولید سلاحهای اتمی در جهان انتشار یافت، ۲۷۳ میلیون امضا داشت، و با اینهمه ابرقدرتهای بزرگوار برای آن تره هم خورد نکردند. اگر خیال میکنید که علیرغم این ها، تومارهای دو هزار امضائی شما در تعیین خط سیاسی اینان کارگشتر خواهد بود، طبعاً مختارید.

مدتها پیش از این، شریعتی "معلم بزرگ" مکتب سیاسی و فکری سازمان شما، عامل نابسامانیها و بدبختی های جامعه ما را "تقیه در برابر حکام و ریا در برابر عوام"^۲ دانسته، و این واقعیت را نیز متذکر شده بود که: "ما میخواهیم پس از یک عمر نوکری جلاد و همدستی دزد، حالا ثواب هفتاد شهید را از او بگیریم و امیدوار باشیم ما را با این تمهید توی صف شهدای بدر و احد و کربلا جا بزنند!"^۳

و در پایان سخن، بيمورد نیست که یک راهنمائی دیگر از هم از من بپذیرید: توجه داشته باشید که مدتهاست راه سیاست خاورمیانه ای آمریکا

۱ - هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۲۱ شهریور ۱۳۶۰.

۲ - علی شریعتی، در کتاب "با مخاطبهای آشنا"، چاپ تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۳.

۳ - همانجا، ص ۱۷.

از واشینگتن نمیگذرد، از اورشلیم میگذرد. بنابراین اگر میخواهید
امامزاده را بجایید، باید اول دم متولی را ببینید.

هنگامی که این فصل از کتاب نوشته میشود، شماره تازه ای از
”نامه مجاهد“ ارگان سازمان مجاهدین خلق ایران بدستم رسید که دریغ
است اگر در تکمیل این فصل بدان اشاره ای نشود، زیرا مطالبی از مطالب
این نشریه نمایانگر مضحک و بچگانه و در عین حال تلخ این واقعیت است
که سازمانی که در هنگام بنیانگذاری خود مدعی بلندنگری و شهامت و
ایدآلیسم بود، و مبارزه با ریا و تحمیق و خرافات را از وظائف خود
میدانست، در دوران زوال ایدئولوژیک خویش به چه حدی از بی منطقی و
فریبکاری سقوط کرده است، و آن دانشجویان رزمنده ای که آگاهانه و آسان
پپای مرگ میرفتند جای خود را به چه ناآگاهانی، با چه طرز فکری
سپرده اند.

مطلبی که قسمتی از آنرا عیناً نقل میکنم، متن گزارش پزشک ویژه
سازمان مجاهدین است که برای مقام رهبری فرستاده شده و در آن از کشف
هیجان انگیز وی و پزشکان همکارش در مورد اعجاز ”انفجار درونی“
بسیاری از رزمندگان سازمان پس از ”ازدواج مسعود و مریم“ و تأثیرات
این انفجار در مداوای خلق الساعه و آنی کمردرد و فتق و اسهال و استفرغ
و ورم معده و سفتی عضلات آنان پرده برداشته است:

”انقلاب ایدئولوژیک درونی سازمان مجاهدین خلق ایران که ارمغان
رهبری نوین مسعود و مریم بود، علاوه بر تمامی برکات و ره‌آورد‌های رهاساز
انقلابی و تشکیلاتی و فردی، برخی از بیماریهای دارای منشاء عصبی ما را نیز
علاج کرد، بطوریکه پس از وقوع این انفجار رهائی تا حال از داروهای مربوط
به بیماریهای ”روان تنی“ مصرف نداشته‌ایم. از شهریور ۶۳ تا فروردین ۶۴
مراجعات بیماران روان تنی از ۱۳ تا ۵۱ در روز در نوسان بوده، ولی از
اردیبهشت (تاریخ ازدواج مسعود و مریم) اساساً مراجعه ای نیست و نمودار
صفر است و از آن موقع تا بحال حتی یک قرص عصبی مصرف نشده است.
مثلاً بیماری بنام ”الف.گ.“ از دو سال پیش دچار کمردرد شدیدی شده و پس
از مراجعات طبی بعلت سفتی عضلانی شدید کمربند طبی دریافت داشته بود
و بعلت درد و ناراحتی هرچند وقت بستری میشد و استراحت مطلق میکرد تا

از سفتی عضلانی او کاسته شود. با این حال همیشه از درد شدیدی رنج میبرد. ولی بعد از انقلاب درونی سازمان، کمردرد او ناگهان برطرف شد و کمربند طبی را باز کرد و حالا این فرد با انرژی فوق العاده بدون کمترین رعایت پزشکی بکار ادامه میدهد و تا حال هیچ علامتی از درد و یا سفتی عضلات نداشته است. بیماری دیگر (باز هم بنام "الف.گ)، با استفراغ همیشگی به امداد مراجعه میکرد و گاهگاه استفراغ بیمار تا روزی ده بار میرسید. اما بعد از انقلاب ایدئولوژیک مسعود و مریم استفراغش بکلی قطع شد و دیگر هیچ مراجعه ای جهت بیماریش به امداد نداشته و هیچ دارونی نیز در این رابطه مصرف نمیکند... آنچه که گویای انفجار رهایی است قطع یکباره و ناگهانی مراجعات بیماران عصبی است و نه قطع تدریجی. بیماران از روز بعد از انقلاب چه عصبی و چه گوارشی از روز بعد از انقلاب انفجاری درونی سازمان کاملاً مراجعه شان قطع شده و با انرژی فوق العاده مشغول کارند. کسانی هم که بعن ورم معده چندین سال روزه نمیگرفتند در ماه رمضان امسال روزه گرفتند.

مرگ بر خمینی. درود بر مسعود و مریم. پیش بسوی جامعه بی طبقه توحیدی. ۶۴/۶/۱۹ دکتر اسماعیل ذبیحی^۱.

در روزهایی که کتاب حاضر آماده چاپ شده بود، در پاریس اعلام شد که آقای مسعود رجوی و افراد سازمان مجاهدین بمصالح سیاسی خاک فرانسه را ترک گفته و عازم عراق شده اند.

شاید رهبر مجاهدین و دوستان او، هنوز فراموش نکرده باشند که در همین کشور فرانسه، در چند سال گذشته تومارهای بلندبالائی به هواداری از ایشان توسط سناتورها و نمایندگان مجلس و مقامات بلندپایه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امضا شد که آخرین آنها را خانم "سیمون دو بوووار" سرپرستی کرده بود. و شاید هم با توجه بدین سابقه دریابند که تذکر من در چند صفحه پیش ازین که با طناب این تومارها و امضاها بچاه نروید تذکری خیرخواهانه بوده که مسلماً بوی غرض نمیداده است.

* * *

۱ - نامه مجاهد، نشریه مجاهدین خلق ایران، در مقاله "یک گزارش پزشکی از تأثیرات انقلابی درونی مجاهدین در بهبود برخی از بیماران عصبی" نوشته "برادر مجاهد دکتر اسماعیل ذبیحی"، پاریس، ۶ دی ۱۳۶۴.

” در سال ۱۹۲۱ مردی بزرگ و میهن دوستی سرسخت در ایران بمیدان آمد. این مرد اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بود که در آنزمان در قزوین سرفرماندهی نیروهای ارتش ایران را در شمال داشت، و کودتای خود را پیروزمندانه بانجام رسانید، و بعدا در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به پادشاهی ایران برگزیده شد.

” در آن موقع وظائف بسیار بزرگی در پیش روی او بود، ولی برای انجام آنها هیچ وسیله ای نبود. نخستین و بزرگترین این وظائف رهائی کشور از ناآرامیهای بود که از دیرباز پدید آورده میشد. در این راه دو همسایه بزرگ ایران اشتراک مساعی داشتند. این دو همسایه توطئه های پلیدی طراحی میکردند و در بسیاری از استان های ایران قیامهای وسیعی برآه میانداختند. شاه در زمان کوتاهی این قیامها را سرکوب کرد، و پس از آن بود که توانست کار آبادانی بزرگ آغاز شود. کشوری که خاندان قاجار آنرا پاک ویران و فقیر کرده بود، تنها در عرض پانزده سال چنان دگرگون شده که اکنون دیگر هیچ نشانی از گذشته در آن بر جای نمانده است.

حکومت رضاشاه تنها در چند سال توانست منابع لازم را برای انجام فوریتترین وظائف فراهم کند. در زمینه بهداشت عمومی کارهای بسیاری انجام شد. سوای اینها آسایشگاههای گوناگون و گرمابه های درمانی در زیباترین نواحی کشور برپا شده اند. بهترین امکانات برای آسایش مردم فراهم شده است. در تهران اکنون دانشگاه پزشکی بسیار پیشرفته ای در دست ساختمان است. کارهای ساختمان دانشکده های پزشکی در شهرهای بزرگ دیگر نیز آماده شده اند، و آموزشگاههای بسیار برای آموزش کمک پزشکی، پرستاری بیمار و مانند آنها برپا شده اند.“

فکر میکنید نویسنده این ”ستایشنامه“ کیست؟ آقائی بنام نورالدین کیانوری رهبر آینده حزب توده ایران، که آنرا در مقدمه تز ۵۰ صفحه ای مهندسی خود نوشته و در ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۹ در دانشکده معماری آموزشگاه عالی فنی ”آخن“ در آلمان تحت عنوان ”ساختمان بیمارستان در ایران“ از آن دفاع کرده است، و اکنون در آرشیو پایان نامه های دانشگاه نامبرده نگاهداری میشود.

در نخستین سالهای حکومت رضاشاه، بخاطر این ”برهان قاطع“ که

دولت مسکو سیاست همکاری با او را در پیش گرفته بود حزب توده - در سازمان اولیه خود - با همین "ستایشنامه" آقای نورالدین کیانوری توافق کامل داشت: "رضاخان از میان توده مردم برخاسته، دارای روح میهن پرستی و ضدامپریالیستی است... کسی است که دست سید ضیاء الدین عامل امپریالیسم انگلیس را کوتاه کرد و اقداماتی برای تقویت حکومت مرکزی بعمل آورده و راه را برای فعالیت نیروهای مترقی و حتی حزب کمونیست مسلود ساخته است".^۱

ولی دیری نگذشت که همین رضاشاه حزب توده را منحل کرد و پنجاه و دو نفر گردانندگان آن یا بزدان افتادند و یا گریختند و دیگر تا هنگامیکه ارتش سرخ در دوران جنگ جهانی دوم ایران را اشغال کرد، خبری از آنان نشد.

در هنگام تأسیس دوباره حزب، در مهرماه ۱۳۲۰، حزب توده در عین آنکه خود را مارکسیست - لنینیست مینامید، وفاداری "صادقانه" خویش را به قانون اساسی مشروطیت ایران و به موازین عالیله اسلامی اعلام کرد، و متعهد شد که روش کار آن کاملاً در خط اصول اسلامی خواهد بود.^۲ و چندی بعد، هنگامیکه "جمهوری دمکراتیک خودمختار آذربایجان" علیرغم قانون اساسی مشروطیت ایران تحت حمایت ارتش سرخ در آن استان برقرار شد، این حزب پشتیبانی کامل خود را از آن اعلام داشت.^۳ موقعی هم که دولت شوروی رسماً خواستار امتیاز استخراج نفت شمال ایران شد، حزب توده از زیان احسان طبری، تئوریسین برجسته حزب و عضو کمیته مرکزی آن - و حجت الاسلام سال ۱۳۶۳ - در روزنامه مردم، ارگان مرکزی حزب، نوشت: "نظر حزب ما این است که دولت ایران باید بلافاصله برای واگذاری امتیاز استخراج نفت شمال کشور با دولت اتحاد شوروی و در باره نفت جنوب کشور با شرکت های نفتی انگلیسی و

۱ - نقل از کتاب "نظری به جنبش کمونیستی و کارگری ایران"، نوشته عبدالصمد کامبخش، ص ۳۲.

۲ - نقل از Jean-Loup Reverier و احمد فاروقی، در کتاب L'Iran contre le Chah، چاپ پاریس، ۱۹۷۱، ص ۸۱ ببعده.

۳ - نقل از کتاب L'Iran face à l'imposture de l'histoire، نوشته مظفر فیروز، چاپ پاریس، ۱۹۷۱، ص ۸۱ ببعده.

آمریکائی وارد مذاکره شود، زیرا که همچنانکه ما منافع انگلستان را در ایران میپذیریم و علیه آن اعتراضی نمیکنیم، باید بپذیریم که دولت شوروی نیز از نظر امنیت خود منافع جدی در ایران دارد^۱.

نسبت به شاه، همین حزب مارکسیست - لنینیست بیقید و شرط اظهار وفاداری کرد: "ما اتهامات مربوط به مخالفت خود را با مشروطه سلطنتی قویاً تکذیب میکنیم. اعلیحضرت نشان داده اند که دارای امکانات لازم برای حمایت از مشروطیت هستند و بهمین جهت از احترام عمیق ما و همه دوستان دموکراسی برخوردارند"^۲.

موقعی که مبارزه برای "ملی کردن صنعت نفت" توسط دکتر مصدق آغاز شد، حزب توده شدیداً علیه این امر موضع گیری کرد، زیرا که "این موضوع توجه توده ها را از مسائل حیاتی مبارزه ضد استعماری منحرف میکرد"^۳ ولی طبعاً علت واقعی این موضع گیری این بود که بدین ترتیب موضوع واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی نیز بطور اساسی منتفی میشد.

اندکی بعد حزب توده آشکارا با مصدق به مبارزه پرداخت و اعلام کرد که: "در مدت نه ماه که از عمر این حکومت میگذرد، همه جا اراذل بر سر کار آمده اند، فساد و دزدی سراسر مملکت را فرا گرفته و قانون اساسی زیر پا گذاشته شده است. ملت ایران به رهبری طبقه کارگر این زمامداران ناصالح را سرنگون خواهد کرد"^۴.

و در همان موقع، روزنامه ارگان رسمی حزب نوشت: "مصدق آشکارا بمصالح ملت ایران خیانت میکند، و به خاطر تأمین منافع محافل ارتجاعی و امپریالیستی از پشت سر به مردم ما خنجر میزند"^۵.
از آن پس باران ناسزا از جانب این حزب بر مصدق و دولت او باریدن گرفت:

"عوامفربان آخرین تیر ترکش استعمارند، و دکتر مصدق نماینده"

۱ - روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۱۹ آبان ۱۳۲۳.

۲ - روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۱۵ بهمن ۱۳۲۵.

۳ - مجله "نوید آینده"، هفته نامه حزب توده ایران، ۲۱ اسفند ۱۳۲۹.

۴ - مجله "بسوی آینده"، نشریه حزب توده ایران، ۸ بهمن ۱۳۲۰.

۵ - همانجا.

آن گروه است^۱.

”امپریالیسم در ایران بایجاد یک بند و بست مبتذل و کثیف مرکب از عوامل خود پرداخت و آنرا جبهه ملی نام گذارد. تردید نباید داشت که این جبهه باصطلاح ملی کاملاً مجری نظرات استعمار است^۲.”

روز ۲۳ تیر ۱۳۳۰، نیروهای انتظامی حکومت مصدق تظاهرات خشونت‌آمیزی را که از جانب حزب توده بمناسبت ورود ”اورل هریمن“ نماینده رسمی رئیس جمهوری آمریکا به ایران، علیرغم حکومت نظامی ترتیب داده شده بود برهم زد - و جالب این بود که صبح همانروز رادیوی ”بی.بی.سی“ خبر داده بود که ”امروز بعد از ظهر حوادث خونینی در تهران روی خواهد داد“ - فردای آنروز، حزب توده در ”اتهام نامه‌ای“ که مطالب آن تقریباً کلمه بکلمه همان بود که بعدها ”انقلابیون اسلامی“ از قلم روشنفکران خود در مورد شاه و نیروهای انتظامی نوشتند، اعلام کرد:

”دولت دکتر مصدق در راه ملت کشی، فاشیسم، دروغ‌گویی و اطاعت از سیاست استعماری آمریکا گام نهاده است. دکتر مصدق در راه تسلیم چاکرانه به استعمار آمریکا لازم دانسته است ملت را بگلوله ببندد و ریخن خون شایسته‌ترین فرزندان استقلال دوست ملت را ضامن سیاست نوکری خود نزد نماینده امپریالیسم آمریکا قرار دهد. راه دولت دکتر مصدق راه ملت کشی، راه توسل به عملیات فاشیستی، راه دروغ‌پراکنی، راه بندوبست با امپریالیسم آمریکا و انگلیس و راه فدا کردن منافع ملت ایران است^۳.”

”دولت ضدمشروطه، ضدآزادی، ضددمکراسی و ضدملت دکتر مصدق با کشتار مردم میخواست نوکری و اطاعت خود را نسبت به امپریالیسم آمریکا اثبات نماید^۴.”

و همین حزب توده بعداً در قطعنامه‌ای که توسط ”پلنوم“ کمیته مرکزی حزب ”در باره روش حزب در مورد مسئله ملی شدن صنایع نفت“ انتشار یافت، چنین نوشت: ”سمت گیری غلط در باره مسئله ملی شدن

۱ - همانجا.

۲ - همانجا.

۳ - از روزنامه ”شجاعت“ (بجای بسوی آینده)، ۲۶ تیر ۱۳۳۰.

۴ - نقل از روزنامه ”رستاخیز خلق“ ارگان موقتی حزب توده ایران، ۲۸ تیر ۱۳۳۰.

صنایع نفت و خط مشی چپروانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد بشمار می‌آید. رهبری حزب بجای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران که مورد پشتیبانی توده‌های وسیع مردم و حلقه اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضدامپریالیستی بود طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوب و ملی کردن آنرا در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت. این شعار حزب ما در باره نفت هم از لحاظ منطقی و هم از نظر تاکتیکی نادرست بوده است.^۱

با همه مخالف خوانی در باره دولت دکتر مصدق، در روزهای بحرانی ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حزب توده جانب همین دولت را علیه شاه گرفت، ولی در انتظار دریافت دستورالعملی که از مسکو نرسید از هر اقدام عملی خودداری ورزید، و بدین ترتیب سقوط مصدق را تسهیل کرد. بعداً دکتر یزدی عضو کمیته مرکزی حزب و وزیر پیشین دولت قوام، در "عریضه‌ای" به شاه نوشت: "از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با توجه به خدمات گذشته اینجانب که مانع از اعمال ماجراجویانه عده‌ای از رهبران خائن حزب توده در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد شدم، استدعای هرگونه بذل توجه و عواطف بی‌پایان شاهنشاه را دارم"^۲.

در دوران دوباره تبعید و دوری از وطن، همزمان با سیاست تازه اتحاد شوروی در دوستی و همکاری با شاه، حزب توده به کشفیات تازه‌ای دست یافت: "حزب توده ایران از همه کوششهای مترقیانه‌ای که بمنظور الغاء روابط ارباب و رعیتی، و صنعتی شدن و نوسازی کشور صورت میگیرد جانبداری میکند، و میکوشد تا برای حزب توده ایران و سایر سازمانهای دمکراتیک حق شرکت در این فعالیتها را در چهارچوب قانون اساسی ایران بدست آورد"^۳.

در سال ۱۳۴۵، پس از نخستین زد و خوردهای مسلحانه چریکهای

۱ - قطعنامه "پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران در باره روش حزب در مورد ملی شدن صنایع نفت"، برلین شرقی، تیر ۱۳۲۶.

۲ - نقل از کتاب "سیر کمونیسم در ایران، از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۶"، چاپ تهران، ۱۳۳۶، ص ۲۲۵.

۳ - روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، چاپ آلمان شرقی، تیر ۱۳۴۹.

مجاهدین خلق و فدائیان خلق با نیروهای امنیتی دولت مرکز، حزب توده در ارگان رسمی خود نوشت: "گروههای چپ افراطی به بهانه نبرد مسلحانه، نظریاتی چنان ضدمارکسیستی و ضدلنینیستی ابراز میدارند که از این راه انقلاب را به نابودی میکشانند. این چیزی که آنها نبرد مسلحانه نام داده اند در واقع چیزی جز تروریسم و آنارشیزم نیست".^۱

ولی البته این دوران "وفاداری به خط انقلاب سفید" و مخالفت با تروریسم و آنارشیزم، با خود انقلاب سفید پایان یافت، و درست در موقعی که پیروزی خمینی و آخوندان او مسلم شد، رهبران حزب توده بدین کشف بزرگ دست یافتند که ماتریالیسم دیالکتیک آنان از اول در خط اسلام فقهاتی بوده و رهبر کبیر انقلاب سیاه نیز از نظر شباهت اصولی با ولادیمیر ایلیچ لنین رهبر انقلاب سرخ، مثل سیبی است که دو نصف کرده باشند:

"نورالدین کیانوری دبیر کل حزب توده ایران که جمعه گذشته پس از بیست و پنج سال اقامت در اروپا وارد تهران شده است، بعد از ظهر دیروز در محل روزنامه مردم در یک مصاحبه مطبوعاتی نقطه نظرهای حزب توده را پیرامون مسائل امروز ایران بیان کرد... کیانوری انقلاب ایران را به رهبری قاطع آیت الله خمینی بسیار شکوهمند خواند، و تأیید کرد که حزب توده جمهوری اسلامی را با محتوانی که آیت الله خمینی اعلام کرده، تأیید میکند.

کیانوری در پاسخ به پرسشهای خبرنگاران پیرامون مسئله اعدام ها گفت که او به شدت از این اعدامها پشتیبانی میکند و نباید به زوزه هائی که غریبها در حمایت از محرومین میکشند توجه شود".^۲

"نواقصی که در محاکمات اسلامی حجت الاسلام صادق خلخالی و احکام اعدام صادره از جانب او مورد اعتراض بعضی ها قرار گرفته است مهم نیست، زیرا آنچه مهم است نتیجه کار است و نحوه انجام کار اهمیت فرعی دارد. مثلاً وقتی که آیت الله خمینی از مستضعفین صحبت میکند، کافی است که ما این کلمه را پرولتاریا معنی کنیم تا با آن توافق کامل

۱ - نقل از روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۱۸ شهریور ۱۳۴۵.

۲ - نقل از روزنامه آیندگان، چاپ تهران، ۲۷ فروردین ۱۳۵۸.

بیاییم. ما آدم‌های واقع‌بینی هستیم^۱.

تقریباً بلافاصله پس از پیروزی "انقلاب" سال ۱۳۵۷، حزب توده که هیچ نقشی در آشوبهای انقلابی ایفا نکرده بود، بشتاب جزوه‌ای بنام "نکاتی از تاریخ حزب توده ایران" با امضای نورالدین کیانوری رهبر حزب انتشار داد که در آن توضیح داده شده بود که حزب چندان هم با برنامه‌های اجتماعی شاه موافق نبوده و باطناً علاقه زیادی به مبارزه مسلحانه با رژیم داشته است، و "خیلی مایل بوده است که ارتش تفنگها و مسلسل‌های خود را بجای ظفار علیه شاه و رژیم او نشانه‌گیری کند"^۲.

در نخستین ماه‌های حکومت انقلابی، حزب توده مرتباً در ستایش رئیس و اعضای دولت موقت داد سخن داد: "آقای بازرگان و همکاران او در نهضت آزادی ایران افرادی ملی و وطن‌پرست هستند که سوابق درخشانی در مبارزه علیه شاه و ساواک دارند"^۳، "آقای تزیه شخصیت سرشناس و ملی است که انتصاب او به ریاست شرکت نفت بسیار امیدبخش است"^۴، "دریادار مدنی فرزند شایسته ملت به نفع مستضعفین وارد میدان شده است و البته ما از او غیر از این نیز انتظاری نداشتیم"^۵.

ولی بمحض اینکه ورق برای دولت بازرگان برگشت، روزنامه ارگان همین حزب نوشت: "دولت بازرگان از همان آغاز کار خود در راه تأمین منافع بورژوازی لیبرال تمام مساعی خویش را بکار برد تا انقلاب را از مسیر هدفهای ضدامپریالیستی خود منحرف کند و جهش توده‌ای آنرا متوقف سازد"^۶.

کارنامه حزب توده در چند ساله اول حکومت انقلاب، یعنی تا آن هنگام که دفتر حیات این حزب بصورتی ننگین و بی‌کمترین افتخار یا

۱ - نورالدین کیانوری، در مصاحبه با Gilles Anquetil، تهران، ژوئن ۱۹۷۹، نقل از La terre a bougé en Iran، چاپ پاریس، ۱۹۷۹، ص ۲۰۵.

۲ - نقل از رساله "نکاتی از تاریخ حزب توده ایران"، نوشته نورالدین کیانوری، چاپ تهران، ۱۳۵۷، ص ۵۴.

۳ - نقل از روزنامه مردم، ارگان حزب توده ایران، ۲۲ خرداد ۱۳۵۸.

۴ - همانجا، ۲۳ اسفند ۱۳۵۷.

۵ - همانجا، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۸.

۶ - نقل از روزنامه مردم، ۲۵ دی ۱۳۵۹.

کمترین احترامی بسته شد، سند قاطع ورشکستگی سیاسی و ورشکستگی اخلاقی است. در همه این مدت سیاست این حزب منحصر بر پایه ریاکاری، دورویی، فریب و پستی تنظیم شده بود. حزبی که ادعا میکرد یک ایدئولوژی شناخته شده مترقی و جهانگیر را پشتوانه خود دارد کوشید تا راه خویش را قدم بقدم با راه واپسگرایی آخوندهائی که در عهد جاهلیت عربی زندگی میکردند تطبیق دهد، و در همان حال که ماهیت خود را شدیداً ضدفاشیستی میدانست سر در خط فاشیسم سیاه مذهبی گذارد، و در همان ضمن که علی الاصول میبایست ضدمذهبی باشد، در تظاهر به ارتجاعی ترین نحوه تلقی مذهب با خود آخوند بمسابقه برخاست.

سالهای پیاپی حزب توده بر تمام جنایتها، تمام حماقتها، همه قانون شکنی ها و همه خطاها و ستمگریهای رژیم ولایت فقیه حقیرانه صحه گذاشت، با این امید که بتواند عوامل خویش را در پیچ و مهره های دستگاه حاکم بهتر جای دهد، بی آنکه حساب کند که امید برد داشتن در میدان مسابقه فریب با آخوند تا چه اندازه احمقانه است. در این حسابگری ناشیانه، طبیعی بود که "تاواریش ها" لباس آیت الله و حجت الاسلام بر تن کنند، و در شور "دشمن شکن" خالصانه اسلامی آنها، "کاپیتال" مارکس جای خود را به "توضیح المسائل" خمینی بدهد: "مزارعه، از ریشه عربی، مصدر باب مفاعله، از ماده زرع بمعنی با هم کاشتن. لفظ مزارعه در قرآن نیامده است و در صدر اسلام هم وجود نداشته. در دوره اسلامی فقها نظامات معین و دقیقی بدان دادند و احکام و شروط فراوانی برای آن تنظیم کردند. مزارعه عقدی است لازم، و پس از مرگ زارع نیز باطل نمیشود، و وراثت او باید کار را ادامه دهند".^۱

در سال ۱۳۶۲ سرانجام نوبت بدان رسید که خیاط خودش در کوزه افتد، و بدین ترتیب بود که شبکه وسیعی که تار و پودش در طول سالها با ریا و دروغ و مزدوری بیگانگان بافته شده بود، تنها در عرض چند روز و بی کمترین مقاومتی فرو ریخت. رهبران "نومسلمان" حزب، خود را در همان سیاهچالهائی یافتند که از دیدن دیگران در آنها شادی کرده بودند، و در صفحه تلویزیون اعترافاتی کردند که اگر هم حاصل مغزشوئی بود،

۱ - روزنامه مردم: ارگان حزب توده ایران، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۰.

حاصل همان نوع مغزشوئی‌هایی بود که پیش از آن در قبله اصلی آنان بصورتی علمی و دقیق به آزمایش گذاشته شده بود:

”حزب کمونیست ایران بدستور مستقیم شورویها، از رضاخان که آئزمان آغاز فعالیتش بود پشتیبانی کرد و او را شخصیتی ملی و مترقی معرفی کرد، و کمی بعد سلیمان میرزا وزارت کابینه رضاخان سردار سپه را پذیرفت. در دوران محمد رضاشاه نیز شوروی همه جا با استفاده از وابستگیهای حزب توده این حزب را به پیروی گام بگام از سیاست خویش وامیداشت، و هر وقت در صدد فشار به رژیم شاه برمی‌آمد از حزب توده میخواست که فعالیت خویش را تشدید کند. هر وقت هم که سیاست مماشات داشت از حزب توده میخواست که در همان جهت عمل کند“^۱.

”شوروی حزب توده را به جاسوسی واداشت بدون اینکه احساس نگرانی کند که ادامه این عمل دیر یا زود تومار حیات یک حزب سیاسی چهل ساله را درهم خواهد پیچید... ما همیشه از ملت دعوت میکردیم که بجای اتکاء به خود به بیگانه متکی باشد و بجای اینکه خودش سرمشق برای دیگران قرار بگیرد، دیگران را سرمشق خویش قرار دهد. عملکرد چهل سال فعالیت ما، چهل سال خیانت و ننگ و نفرت است“^۲.

”راه ما راه خیانت صریح به منافع ملت ایران بود. ما بهترین استعدادهای یک نسل را در ایران به فساد کشاندیم“^۳.

”ما رهبران حزب توده را که بعلت جاسوسی برای شورویها به زندان شاه افتاده بودند به مردم ایران قهرمان نشان دادیم“^۴.

”کمیته مرکزی حزب توده دستورات خود را بطور مستقیم یا از طریق مأموری که بطور ویژه در سفارت شوروی تعیین شده است از اتحاد شوروی دریافت میداشت“^۵.

”در دوران سالهای قبل از ۱۳۲۰ که حزب کمونیست در ایران

۱ - نقل از اعترافات تلویزیونی نورالدین کیانوری، ۶ شهریور ۱۳۶۲، نشریه ”براندازی حاکمیت جمهوری اسلامی ایران“، چاپ مرکز فرهنگی اسلامی در اروپا، رم، ۱۹۸۴.

۲ - همانجا.

۳ - همانجا.

۴ - همانجا.

۵ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، جلد بیستم، چاپ تهران، ۱۳۶۲، ص ۳۷.

متلاشی شد و مسئولان آن به شوروی پناهنده شدند اکثر این مسئولان طی تصفیه‌های خونین دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در شوروی معلوم و کشته شدند، و فقط بعد از مرگ استالین ما گواهی‌نامه‌ای گرفتیم که تأیید میکرد این افراد تقصیری نداشته‌اند^۱.

این بار دیگر نوبت آن رسیده بود که نه در سودای فریب، بلکه در میدان عجز و حقارت، هماننهاییکه در طول بیش از چهل سال خود را پیام‌آوران ماتریالیسم دیالکتیک دانسته بودند، و صدها هزار نفر را در این راه به میدان مبارزات سیاسی کشانیده بودند، و بسیار کسان را در پیامدهای این مبارزه به زندانها فرستاده بودند، در تملق گوئی به دژخیمان خود از مغزشویی شدگان سنتی مکتب همین دژخیمان نیز فزاتر روند، چنانکه "آیت اللهی" بنام نورالدین کیانوری بگوید: "درود بی‌پایان به امام خمینی رهبر کبیر انقلاب و بنیادگذار جمهوری اسلامی ایران، درود به رزمندگان دلیر جبهه‌های نبرد حق علیه باطل و مردم ایثارگر ایران، درود به مردم قهرمان که در کارزار ساختمان جامعه نوین اسلامی در ایران با ایثاری کم نظیر مشغول از خودگذشتگی و فداکاری هستند. درود به ملت حزب اللهی که ارزشهای نو آفریدند".

و "حجت الاسلامی" بنام احسان طبری، که سالیان دراز تئوریسین شماره یک مکتب ایرانی ماتریالیسم دیالکتیک بود، ضرورت فوری احساس کند که درسهای تازه‌ای در باره اسلام راستین و مشروع "شیخ فضل الله اول" به مؤمنین امت شهیدپرور بیاموزد:

"بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين. اسلام جمهوری اسلامی را بحق اسلام راستین و انقلابی نام داده‌اند، زیرا که مختصات نوگرا و رستاخیزی انقلاب محمدی، پس از ۱۴۰۰ سال فراموشی (۱) در این امواج قدرتمند احیاء میشود. این اسلامی که لازمه پرستش مخلصانه بدرگاه پروردگار متعال و توجه به اجر اخروی را اجراء تکالیف واجب مسلمانان در زندگی دنیای می‌داند، اسلامی است که با استثمار و استعمار و استضعاف (۱) و استکبار مبارزه میکند، با علیت و قانونیت در طبیعت و تاریخ موافق است و تکامل و پیشرفت را قبول دارد و علم و فن و هنر را

۱ - از اعترافات تلویزیونی نورالدین کیانوری، ۶ شهریور ۱۳۶۲.

تشویق میکند... همه چیز حکایت میکند که انقلاب ایران و ایدئولوژی اسلامی آن با تحولات حیرت انگیز سیاسی، اجتماعی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی همراه خواهد بود، چنانکه هم اکنون طلیعه این تحولات پدیدار است. اسلام در این دوران دوم، بمراتب شکوفاتر از همیشه در تاریخش، دوباره خواهد زیست و دنیای آینده بیش از پیش تحت تأثیر پیروزی آن قرار خواهد گرفت. والسلام علی من اتبع الهدی^۱.

”در میان روحانیون معروف ایران، شیخ فضل الله نوری با تمام حیثیت خود، با تمام جان خود بدفاع از اسلام و ”مشروع“ در مقابل نقشه مشکوک ”مشروطه“ برخاست و در این راه سرنوشتی، شهید شد. عمال امپریالیسم در سیاست ایران، در عمل و در سیاست دستوره‌های امپریالیسم را پیاده کردند و با تشویق شاهان قاجار به اقتباس تمدن اروپائی راه را برای اجرای شعارهای خیانت‌آمیز کوییده و هموار ساختند. در دوران پهلوی اجرای این دستور کامل شد. روشنفکران غرب‌گرا چون فروغی و تقی‌زاده آشکارا اعلام میکردند که باید از غرب تقلید نمود، و فروغی رضاخان را به مسافرت به ترکیه، به نزد کمال آتاتورک یکی از شاگردان متعصب مکتب غرب پرستی هدایت کرد تا نقشه‌های ”کشف حجاب“ و ”ایجاد لباس متحدالشکل“ را سوغات بیاورد.

خوشبختانه تحدی بزرگ و جسورانه نبوی، اکنون بدست امام خمینی رهبر بزرگ انقلاب اسلامی بنام اسلام در دنیای امروز انجام میگردد. این بزرگوار با قیادت لشکر نبرد در دو جهاد علیه نفس و علیه ستمگر، راه ظهور منجی کامل جهان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را هموار میکند تا فرهنگ ناسوتی را به لاهوت متصل کند، و مسخره‌بازی ستم‌شاهی پهلوی را برای ایجاد ”هویت ملی“ و ”تقویت احساسات ایران پرستانه“ و ”بازگرداندن ایرانی به مجد و عظمت باستانی“ پایان دهد^۲.

البته گفتن سخنی چنین نفرت انگیز، برای تئورسین حزب توده نه دشوار بود و نه تازگی داشت، زیرا وی فرضیه پرداز همان حزبی بود که پیش

۱- احسان طبری، نقل از روزنامه کیهان، چاپ تهران، اول ایان ۱۳۶۳.

۲- احسان طبری، نقل از مجله کیهان فرهنگی، چاپ تهران، آبان ۱۳۶۳.

از آن در روزنامه ارگان خود نوشته بود: "ملی و ملیت نقاب سیاهی است که چهره های داغدار و ننگین را میپوشاند. "ملی" سرپوشی است که قبایح و رذائل را مخفی میکند. سرنوشت "ملی" چیست؟ تاریخ آموخته است که سرنوشت "ملی" عقب نشینی است، شکست است، سقوط است، و پس از آن مرگ سیاه، و پس از آن لعن و نفرین و دشنام خلق. خواهیم بود و اضمحلال ملی ها را خواهیم دید".^۱

و اکنون، با آنکه هنوز مرکب این دروس تاریخ و جغرافیای اسلامی تئوریسین حزب خشک نشده است، کسانی از بازماندگان این دستگاه بوقلمونی، دگرباره در دیار بیگانه علیه "ملایان مرتجع" زره بر تن کرده و با کشیدن قلم بطلانی بر گفته های چندساله حزب خود، به مردمی که موظفند بهرحال پذیرای سخن آنان باشند، میگویند:

"بیاد آورید که ملایان مرتجع با استفاده تمام عیار از امکانات تبلیغاتی کوشیده اند فرهنگ سیاسی و اجتماعی کشور را به بیراهه کشند و مسخ کنند، و بجای آن فرهنگ قرون وسطائی خود را که یادگار دوران پادشاهی و قبیله ای در شبه جزیره عربستان است، استقرار بخشند".^۲

"رژیمی که جانشین رژیم جرائم و جنایات ولایت فقیه خمینی خواهد شد، جمهوری و مضمون آن ملی و دمکراتیک خواهد بود، و دو خصیصه ملی و دمکراتیک بخوبی جهت عمل و اهداف آنرا نشان میدهد. این اهداف در تأمین استقلال کشور و اجرای رفرمهای بنیادی دمکراتیک در مجموعه حساب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور خلاصه میشود".^۳

"حزب توده ایران به مذهب شیعه اثنی عشری که باور عمیق توده های کشور، با است عمیقاً احترام میگذارد".^۴

و بهمین دلیل که احترام به مذهب شیعه اثنی عشری از اصول بنیادی مارکسیسم لنینیسم است، قاطعانه اظهار اطمینان میکنند که:

۱ - روزنامه بسوی آینده، در مقاله "سیمای ملیون. ملی چیست و کیست؟"، ۲۱ مهر ۱۳۲۱.

۲ - نقل از نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران در خارج از کشور، خرداد ۱۳۶۴.

۳ - همانجا.

۴ - همان نشریه، تیر ۱۳۶۴.

”عامل اصلی موفقیت حزب توده در این نبرد نابرابر، کارست درست ایدئولوژی شکست ناپذیر مارکسیسم - لنینیسم است“^۱.

البته کسانی هم هستند که در اصالت این منطق تردید می کنند، اما اینان یکی از گروههای ضدخلقی ذیل بیش نیستند:

”تربچه های پوک، پیروان خط برژینسکی، گروه قاسلمو، مدافع دزدان و اویاشان و مزدوران بعث، رادیوهای ضدانقلابی بختیار و اویسی یا سگ زرد و شغال در خدمت یک هدف شیطانی، چهره ضدانقلابی ابوالفضل قاسمی و خسرو قشقائی، گروه مأموران سیا شامل رنجبری ها، خلق مسلمانها، کومله ها، پیکاری ها، جبهه دمکراتیک ملی، لیبرالهای دولت موقت، جبهه ملی، حزب ایران، چریک های چپگرای گروه اشرف، راه کارگری ها، مانوئیست های تازه مسلمان“^۲.

”حزب توده که شعار ضدامپریالیستی آن نوازشگر گوش توده ها در سی سال گذشته بود، سرانجام سنگر ضدامپریالیستی را ترک کرد و به راهنمایی پاسداران کم تجربه اسلامی در یافتن مخفی گاه گروههای مجاهد و فدائی پرداخت تا از این طریق جوابگوی حمایت توده ها از حکومت اسلامی باشد. بهمین جهت صحبت کردن توده ای های خارج از کشور از توده های ایرانی بعنوان ”لومپن“ به هیچ عنوان پنهانگر تعفن همه جانبه حزب نخواهد بود و حزب توده برای همیشه بعنوان بخشی شرمگین در تاریخ جامعه ایرانی بیاد خواهد آمد، هرچند که در این مقام میبایستی وجود حکومت اسلامی را هم در کنار خود طاققت بیاورد که هر دو آبخوری یکسان دارند“^۳.

* * *

براساس آنچه در مورد کسانی از ”رهبران قدر اول انقلاب“ نقل شد، و بر مبنای بسیار موارد مشابه دیگر که فرصت نقل آنها نبوده است،

۱ - همان نشریه، اسفند ۱۳۶۳.

۲ - نقل از مقاله ”هم آغوشی حیات فرهنگی و استبداد سیاسی“ نوشته حسین سروآزاد، نقل از هفته نامه ایران تایمز، ۲۶ خرداد ۱۳۶۴.

۳ - دکتر پرویز عدل، در مقاله ”زمینه های سقوط ایران“، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۱۶ مهر ۱۳۶۲.

میتوان این پرسش کلی ولی ساده را مطرح کرد:

آیا این مجموعه فریبها و دورونی‌ها بود که میبایست ملتی را به دوران طلائی آزادی، دمکراسی، عدالت، استقلال و ترقی راهبری کند؟ این مجموعه فرصت طلبیها و خودپرستی‌ها بود که میبایست آغازگر عصر فرخنده ایشار و اصالت باشد؟ این مجموعه کوتاه نظریها بود که میبایست برای ملت ایران جهان بینی و آینده نگری بهمراه بیاورد؟ این حسابگریهای حقیرانه بود که میبایست پیام آور دستاوردهای بزرگ گردد؟ این بندگی طلبی‌ها بود که میبایست جامعه‌ای از آزادگان بسازد؟ این بیگانه پرستیها بود که میبایست به دوران نفوذ بیگانگان پایان دهد؟ این کینه توزیها و دشمنیها بود که میبایست وحدت و یکپارچگی ملی همراه بیاورد؟ این حق کشی‌ها بود که میبایست مدافع حقوق بشر باشد؟ و آیا این بهره گیریهای بیدریغ و ناجوانمردانه از نام اسلام بود که میبایست به استقرار حکومت عدل اسلامی بینجامد؟

ترازنامه "انقلاب شکوهمند اسلامی" ترازنامه بی شکوه ترین انقلاب تاریخ جهانی است. ترازنامه دروغ و ریا است. ترازنامه‌ای است از وعده‌های زیبا و از دستاوردهای زشت، از مجموعه‌ای نامحدود از اغراض خصوصی، فرصت طلبیها، ابن الوقتی‌ها، حسابگریها، که در قالب شعارهائی پرطنین ولی بی محتوی ارائه شد. ترازنامه یک شرکت سهامی فریب است که بنام آزادی و قانون و عدالت تأسیس شد، ولی سرمایه آن منحصرأ در معاملات چپاولگرانه سهامداران و سرمایه گذاران آن بکار افتاد.

چند سال پیش مجله معروف آلمانی "اشپیگل" فهرستی طولانی از ارقام سرمایه گذاریهای پنهانی واتیکان و "بانک روح القدس" آنرا در معاملات انتفاعی گوناگون در کشورهای مختلف اروپائی و غیراروپائی انتشار داد که جنجال فراوان برانگیخت، ولی تکذیب نشد، و فقط سخنگوی واتیکان توضیح داد که: "آخر کلیسا هم خرج دارد، و باید آنرا از راه بهره گیری از سرمایه‌های خود تأمین کند". و این فهرست حاکی از آن بود که "بانک روح القدس" در تعداد زیادی از فاحشه خانه‌ها، کاباره‌ها، قمارخانه‌ها، معاملات مواد مخدر و معاملات قاچاق سرمایه گذاری کرده است. این درست همان کاری بود که توسط "شرکت سهامی انقلاب

اسلامی“ انجام گرفت.

البته از سود این سودا، همه سهامداران به یکسان بهره مند نشدند، برخی حتی بجای سود زیان کردند. آنها که واقعا بهره گرفتند از یکسو کلیه سهامداران بین المللی این شرکت بودند که طبق معمول هیچوقت در این نوع معاملات سرشان بی کلاه نمیانند، و از طرف دیگر تنها یکی از سهامداران داخلی، و اتفاقا همان سهامداری که مدعی بود رباخواری با موازین شرع مطهر سازگار نیست. بقیه سرمایه گذاران، همان سرمایه ناچیزی را هم که بمیدان آورده بودند از دست دادند و ”خسرالدنيا والاخره“ شدند.

با اینهمه بازنده بزرگ در این سودا اینان نبودند، سراسر ملت ایران بود. ”دلالان مظلّمه“ همچون زن ابولهب فقط آتش بیار معرکه بودند، و آنکه همه هستیش در این آتش سوخت کشور این آتش بیاران بود. در این دلالی مظلّمه، آنان که همه دستاوردهای سیاسی و اقتصادی و دار و ندار مادی ملت ایران را از مجرای آخوند تحویل شرکتهای چندملیتی دادند نقش دزدان نیمه شب را ایفا کردند، و آنانکه عروس زیبای فرهنگ ایران را دست بسته به آخوند سپردند نقش جاکشان را. و متأسفانه در ضوابط اقتصادی جهان زور و زر هیچیک از این دو تازگی نداشت.

راهگشایان اهریمن، دانسته یا دانسته، خواسته یا ناخواسته، باشتباه یا با قصد خیانت، کشوری را که در مسابقه سازندگی و آینده نگری موفق ترین کشور جهان سوم بود، از میدان مسابقه بالمره بیرون راندند. امروز دیگر این مملکتی که در صحنه جهانی وزنه ای سنگین شده بود، نه به هیچ حسابی آورده میشود و نه جز بصورت یک کانون حماقت و جنایت و تروریست پروری جانی برای خود دارد. حتی بسیاری از کشورهایی که در صفوف خیلی عقب تر در این مسابقه قرار داشتند اکنون از آن فراوان فاصله گرفته اند.

* * *

حقیقت آشکار در مورد همه این مدعیان فریب خوردگی، و واقعیتی که در پس این ادعا نهفته است، چندی پیش توسط صاحب نظری ایرانی چنین خلاصه شد:

”ادعای همه این آقایان در مورد اینکه خمینی و ملاها انقلاب مقدس آنها را سرقت کرده اند سخنی کاملاً پوچ است. واقعیت این است که طرح سرقت هستی ایران را همگی آنها با هم ریختند و اجرا کردند، منتهی یکی از سارقین از دیگران زیرک تر بوده است.

در مقام خیانت باید گفت خیانت هریک از آنان بالاتر و عمیق تر از خمینی است، زیرا خمینی اصلاً خائن نیست، او همانند اعراب یا مغولانی که به ایران تاختند یک دشمن و اشغالگر غاصب است. خائن آن ایرانیانی هستند که دروازه های ایران را پروری او گشودند“^۱.

و صاحب نظری دیگر اخیراً در همین باره نوشت: ”واقعیت های امروزی نشان میدهد که با تأیید و توسل جستن از نقطه ضعف ها و عقب ماندگی های یک ملت دردمند و بهره برداری از هر وسیله ای که تمام اصول ثابت شده علمی و روابط انسانی را زیر پا میگذارد شاید بتوان یک رژیم را با استفاده از تضادهای داخلی و خارجی سرنگون کرد، اما نمیتوان به دمکراسی و آزادی راه یافت. بنابراین هر هدفی وسیله را توجیه نمیکند، و استفاده از هر ”وسیله“ بمعنای آن نیست که اصول و اعتقادات مردمی و ملی و آزادیخواهانه و حتی خود هدف زیر پا گذاشته شود. ”تنورسین ها“ و ”روشنفکران“ ما با زیر پا گذاردن اصل خدشه ناپذیر جدائی دین از سیاست یکی از مهمترین نتایج بدست آمده و ثابت شده انسان مترقی و آزاداندیش را نقض کردند. هدف آنان تنها سرنگونی رژیم شاه بود و نه استقرار دمکراسی و آزادی در ایران. بنابراین طبیعی بود که بسادگی زیر پرچم اسلام خمینی و رژیم جمهوری اسلامی قرار گیرند و به یاری خمینی پردازند که از همان ابتدا کمر به نابودی آزادی و دمکراسی بسته بود“^۲.

سه نوشته صادقانه و دلنشین از سه صاحب نظر ایرانی، که در هفته های اخیر بصورت ”نامه های خوانندگان“ در دو نشریه معتبر فارسی زبان خارج از کشور منتشر شده، مسلماً ترجمان زبان حال میلیونها ایرانی

۱ - دکتر پرویز عدل، در مقاله ”زمینه های سقوط ایران“، نقل از هفته نامه ایران آزاد، چاپ پاریس، ۱۶ مهر ۱۳۶۲.

۲ - جمشید آریانپور، در مقاله ”ماهیت ادغام دین و سیاست“، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

دیگری است که در این باره همداستانند، و من قسمتهائی از هرکدام را در اینجا نقل میکنم:

”تردید نیست که عده کثیری از هموطنان ما در برابر غائله خمینی فریب خوردند و نادانسته به استقرار این رژیم کمک کردند. اکثریت افرادی که در تظاهرات تپه قیطریه شرکت جستند و بیشتر کسانی که با بستن دکانهای خود و یا تعطیل کار و مشارکت در اعتصاب پایه های رژیم آخوندی را استوار ساختند جزو فریب خوردگان صادق انقلاب هستند. حتی آندسته از جوانان و نوجوانانی که در غائله بزرگ به عشق وصول به بهشت و یا بدست آوردن مسلسل یوزی و نمایش قهرمانی در ردیف مأموران کمیته ها درآمدند و نادانسته آلت ویرانی و خرابی میهن خود شدند، فریب خورده هستند و کسی در بیگناهی آنها تردید ندارد. اگر میشنومیم که امروز میلیونها زن و مرد ایرانی - از همان زنان و مردانی که در تظاهرات انقلاب اسلامی شرکت کرده بودند - از آنچه کرده اند سخت پشیمانند و از ستم جمهوری اسلامی بتنگ آمده اند، این نشانه آن است که آنها واقعا فریب خورده و بناخود آگاهانه آلت اجرای مقاصد شوم کسانی شده اند که نیتی جز ویرانی ایران و سیه روز ساختن ایرانیان نداشتند. باین افراد بجای موآخذه و شماتت باید فرصت داده شود تا اشتباه بزرگ خود را با خدمات صادقانه و صمیمانه خویش جبران کنند.

ولی فرق است میان این افراد و کسانی که خود از بانیان و حامیان و عاملان انقلاب بودند. آنها میدانستند چه میکنند و چه میخواهند. کسانی که برای خدمت و عبودیت در درگاه رهبر انقلاب از قبول هیچ خفت و خواری دریغ نورزیدند، حق ندارند خود را با کارگران ساده دل و جوانانی بی اطلاع و زنان از همه جا بیخبر که به عشق اسلام به ”آیت الله“ رو آورده بودند در یک ردیف بگذارند، و بعد آنکه رژیم دست رد به سینه آنها زد راه خارج را در پیش بگیرند و ادعا کنند که فریب خورده اند، زیرا ترازوی قضاوت حساس است. اینها که ادعای فریب خوردن میکنند خود فریب دهنده هستند، و تفاوت میان فریب خورده و فریب دهنده بسیار است.“^۱

۱ - کریم لواسانی، در مقاله ”فریب خورده و فریب دهنده“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ آبان ۱۳۶۴.

” شما، آقای نزیه، لابد به یاد دارید که چند سال پیش در یک جمع خصوصی در هامبورگ، در شرح فعالیت‌های دوران انقلاب خود در باره ملاقاتان با آقای خمینی در پاریس اظهار داشتید: ” پس از آنکه از نزد امام خارج شدیم، به دوستان گفتیم که ما با یک آریامهر عمامه‌ای سر و کار داریم“. همانوقت از شما پرسیدم: ” پس شما که این واقعیت را درک کرده بودید چگونه می‌توانید ادعا کنید که فریب خورده‌اید؟“ در آن جلسه از شما پاسخی دریافت نکردم. اگر امروز جواب این سؤال را دارید لطفاً توضیح دهید تا چگونگی این فریب بزرگ که ملت ایران را از پای درآورده است بر همگان آشکار شود.

اما اجازه دهید تا زمانی که شما بدنبال پاسخ مناسبی می‌گردید، من بنمایندگی از انبوهی از مردم ایران که مانند نگارنده در گذشته دخالتی در سیاست نداشته‌اند، بگویم که در آن زمان تنها سیاست ملی همان سیاست محمد رضا شاه بود، حتی با همه اشتباهات احتمالی‌اش. جبهه ملی اعتبار خود را نزد ملت ایران مرهون محمد مصدق است که قربانی سیاست قدرت طلبی سران همین جبهه ملی شد. گردانندگان جبهه ملی همواره سایه غول را سایه خودشان پنداشته و بدان غره شده‌اند. بهترین شاهد این مدعا فاجعه بهمن ۱۳۵۷ است که در آن شما آتش بیار معرکه بودید، اما تصور می‌کردید به یک قدمی احراز قدرت رسیده‌اید. منتها شما همیشه اشتباه کرده‌اید.

مردم ایران قربانی سیاست تعصب‌آلود و لجاجت افرادی مانند شما شده‌اند. روش کینه جویانه و سیاست دور از واقع بینی جبهه ملی بود که باعث واکنش محمد رضا شاه فقید شد. شما هرگز در آنچه گفته‌اید و می‌گوئید صداقت نداشته‌اید و ندارید. مگر شما دم از اجرای قانون اساسی نمی‌زدید؟ پس چرا وقتی که اجرای آن میسر شده بود از آن روی برتافتید و جمهوریخواه شدید؟ شما امروز با چه روشی از مردمی نام می‌برید که به شما اعتماد کردند و شما آنها را به کشتارگاه فرستادید؟

گرفتاری ملت ایران در این است که زبان آزادیخواهان ادعائی و دمکراتهای ایده‌آلیست، که همیشه در محاسبه نیروی خود اشتباه کرده‌اند، برای جامعه ایران بمراتب بیشتر از طرفداران اقتدار بوده است. اینها کوشش می‌کردند تا در مبارزه ابرقدرتها برای تأمین منافع خود، تا سر حد امکان

موجودیت و استقلال ایران را حفظ کنند، ولی شما و امثال شما برای رسیدن به قدرت، عقل سلیم را زیر پا گذاشتید.

تازه فرض کنیم شما واقعا فریب خوردید و علیرغم اقرار صریح خود اشتباه کردید، آیا در هر سیستم دموکراسی رسم بر این نیست که سیاستمدارانی که در کار خود اشتباه فاحش میکنند و شکست میخورند از مقام رهبری کناره گیری کنند تا آرمانهای مورد نظر را اشخاص لایقتری دنبال نمایند؟ طرفداران جبهه ملی نیز اگر میخواهند "جمهوری ملی" در ایران پیاده کنند باید ورشکستگان و فریب خوردگان را کنار بگذارند و برای خود رهبران تازه ای دست و پا کنند^۱.

"من اصولاً معتقدم که ما ایرانیها شایسته همان هستیم که بر سرمان آمده است. اکثریت همین کسانی که الان از نظم خمینی فغان سر میدهند و از دنیا طلب کمک میکنند، همان افرادی هستند که با دست خود تیشه به ریشه خود زدند و چه در خارج از کشور با تظاهرات گسترده و شعار مرگ بر شاه در خیابانهای شهرهایی مثل واشینگتن و نیویورک فریاد سر میدادند و چه در داخل ایران با برگزاری تظاهرات در دانشگاهها شیشه های درها و پنجره ها را خرد و خراب میکردند. هدف چه بود؟ آیا برای آینده برنامه ریزی شده بود؟ متأسفانه اینطور نبود. ایرانیها تغییر را فقط بخاطر تغییر میخواستند.

من معتقدم ایرانیها علیرغم سابقه تاریخی ایران در صحنه سیاسی مردم خام و خالی از هرگونه تجربه و رویهرفته افرادی هستند که تصمیمشان براساس احساس و شور و هیجان گرفته میشود. ایرانی براحتی دوست میشود و بهمان راحتی دشمن، براحتی از سر سوزن کوهی و بهمان راحتی از کوهی سر سوزنی میسازد. این خصوصیت نه تنها در طرز تفکر سیاسی ایرانیها حکمفرماست بلکه در تمام شئون زندگی این مردم نیز صادق است.

من شخصاً ایرانیهایی را در همین شهر محل اقامتم میشناسم که در اوایل انقلاب با هزار و یک نیرنگ سعی میکردند خود را انقلابی قلمداد

۱ - علی پاک بین، در مقاله "آقای حسن نریه تنها به قاضی رفته اند"، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۸ فروردین ۱۳۶۵.

نمایند. یک شب به انجمن اسلامی می‌رفتند و شب دیگر در انجمن کنفدراسیون چپی‌ها حاضر میشدند و بقولی "سر چهارراه مغازه دو دهنه باز کرده بودند"، و منتظر بودند تا ببینند که مسیر آب به کدام طرف جریان پیدا میکند تا در همان مسیر شنا کنند. اکثریت قریب به اتفاق همین افراد، چه آنها که شعار میدادند و چه فرصت طلبان، اکنون که دیده‌اند انقلاب ایران یک نمایش سیاسی بیش نبود و رژیم خمینی دارد وجهه خود را از دست می‌دهد نه تنها "کی بود، کی بود، من نبودم" را بازی می‌کنند، بلکه عده‌ای هم از فرط پشیمانی وقتی صحبت از ایام گذشته پیش می‌آید بدنبال اسم شاه صفت "فقید" را هم بکار می‌برند. جالب اینجاست که وقتی به پای صحبت این قوم می‌نشینم و از آنها می‌پرسی که آن چون بود و این چون، بلافاصله برای توجیه قضیه می‌گویند "ما گول خمینی را خوردیم".

پس می‌بیتیم که ما ثبات عقیده نداریم، و علیرغم چهره ظاهری و ادعای وطن پرستی وقتی مسئله شخصی به میان می‌آید نه وطن برایمان اهمیت دارد و نه هموطن. شاید خوانندگان این نامه مرا متهم کنند که عجولانه قضاوت کرده‌ام و انسانهای شریف و مبارزی هستند که از این خصوصیات بری هستند، ولی من در رد این اتهام و اثبات نظریه‌ام داستانی از همین افراد مبارز و شریف بیان مینمایم هر چند که میدانم بیانش برای همه تازگی ندارد: همگی ما از سابقه سازمان مجاهدین خلق ایران بخوبی آگاهی داریم. رهبران این سازمان در زمان حکومت محمد رضا شاه قد علم کردند و ادعا نمودند که شاه ایران همانند سایر سران مرتجع عرب خائن است و همگی آنها عروسک و مزدور امپریالیسم آمریکا هستند. بقول همین مجاهدین "انقلاب شکوهمند ایران بوقوع پیوست"، و چون صحنه برای فرصت طلبی مناسب بود و بهره تقسیم میکردند مجاهدین از خمینی "امام امت" و بت مسلمین ساختند، بنی صدرشان دست امام را بوسید و رجوشان کاندیدای ریاست جمهوری اسلامی شد. ولی این روند کوتاه مدت بود. بمحض اینکه امام امت و بت مسلمین تقسیم بهره را منع ساخت، مجاهدین به خشم آمدند و هرکدامشان ابراهیم بت شکن شدند و اینبار خمینی را "دجال" نامیدند. این "مبارزین شریف" حالا میبایستی بفکر چاره باشند. همینطور هم شد. این جانباختگان دمکراسی و دشمنان امپریالیسم غرب یک

شبه تغییر ماهیت داده و دست بسوی آمریکا و دست نشاندگان عروسک مسلکش دراز کردند. گروه گروه چه در حوالی کنگره و چه در ایالات مختلف به تملق سیاستمداران آمریکائی پرداختند و با استفاده از حساسیت آمریکائیان و همدردی آنها نسبت به کلمه "مجاهد" که عنوانی است برای مجاهدین افغانی، طلب کمک نمودند. چه خوب میبود که ما ملت ایران مفاد موافقتنامه بین آقای رجوی و ملک حسین را می دیدیم... آقای رجوی همان وعده و وعیدهای را که به صدام حسین داده اند احتمالاً به ملک حسین هم داده اند. بیچاره ملت ایران که از ابتدای تأسیس نظام حکومتی در کشورشان همیشه بازچه دست سیاستمداران فرصت طلب بوده است^۱.

"هدفهای درست و والا، روشها و وسایل پسندیده و صحیح را طلب میکند، و هدفهای نادرست و پست، روشها و وسایل غیرپسندیده و غلط را. یک دنیا انرژی و کوشش در توجیه وسیله برای اهداف پنهانی تلاشی عبث و بیفایده است و جز پشیمانی و سرافکندگی حاصلی ندارد. سبکها و روشهای غیردمکراتیک و انحصارگرانه و استفاده از وسایل و شیوه های غلط سرانجام پرده از اهداف واقعی خود برخواهد داشت، و کافی است به نمونه های بیشمار آن در میان خود ما ایرانیان نیم نگاهی بیندازیم تا این حقیقت را بهتر دریابیم"^۲.

* * *

تحلیلگران و سیاستمداران متعددی در سالهای اخیر، چگونگی انتقال کارگردانی انقلاب را از روشنفکران و لیبرالها به روحانیون ارزیابی کرده اند. در اینجا فقط چند نمونه از این اظهارنظرها را نقل میکنم، ولی بسیاری دیگر نیز در دیگر فصول این کتاب آمده اند:

"مردان سیاسی غیرمذهبی در تلاش خود برای اینکه در سالهای بعد از انقلاب جای پای خود را در رژیم خمینی استوار سازند بطور کامل شکست خوردند. بنی صدر در مقام ریاست جمهوری نتوانست پشتوانه

۱ - خواننده ای با امضای محفوظ، از مینه سوتا در آمریکا، در مقاله "فرصت طلبان". نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۹ فروردین ۱۳۶۵.

۲ - جمشید آریانپور، در مقاله "ماهیت ادغام دین و سیاست"، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول آذر ۱۳۶۴.

قدرتی را که امیدوار بود موفقیتش را در برابر ملاها تضمین کند بدست آورد. در عوض ملاها توانستند جبهه متحدی در مقابل سیاستمداران غیرآخوند پدید آورند، اما خودشان سخت درگیر رقابتهای شخصی و محلی خویش هستند. علی الاصول خمینی جانشینی بنام آیت الله منتظری دارد که آدمی صادق است، ولی دیدگاههای او از جهان خارج بسیار محدود است. یکروز که در حضور او با یزدی به انگلیسی صحبت میکردم، وی برآشفته و گفت: "چرا با زبان کفار حرف میزنید؟ مگر نمی دانید که زبان قرآن عربی است، و ملائکه نیز به زبان عربی با هم گفتگو میکنند؟"^۱

"روئای شاه برای ساختن کشوری قدرتمند و پیشرو، به ویژه پس از بالا رفتن عایدات نفتی، گروههای بسیاری از مردم ایران را بخود جذب کرد، و در آن مرحله ما شاهد اوج گرفتن روح ملیت ایرانی بودیم. اما مسائلی که این برنامه برانگیخت دری از سلاح ناسیونالیسم و گرایش بسوی دین را باعث شد. و این بار "تعصب" به صورت جانشینی برای "سیاست" وارد صحنه شد، زیرا همیشه وقتی دین وارد سیاست میشود که سیاست از کارگشائی باز میماند، و سیاستمدار جای خود را به دین می سپارد"^۲.

"انقلاب اسلامی ایران، علی الاصول کوشش همه جانبه روحانیت برای بازیافتن امتیازات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خودش بود که با اصلاحات اجتماعی شاه بطور بنیادی بخطر افتاده بود. ولی اینان با جسارت بسیار بجای شعارهای ازتجاجعی واقعی خود، شعارهایی دادند که از هر جهت رنگ دست چپی داشت، و بهمین جهت مورد لطف و پشتیبانی بیدریغ وسایل ارتباط جمعی قرار گرفت، و "آیت الله" در کوتاه زمانی بصورت سوگلی کانال های تلویزیونی در آمد، و بهمان نسبت شاه پشتیبانی غرب را از دست داد، و سرانجام مملکتش نیز بهمین روز افتاد. ایران در این ماجرا هم آزادی خود را فدا کرد، هم رفاه و رونق و همه پیشرفتهائی را که شاه و پدرش نصیب او کرده بودند. و شاه، اندکی بعد با تلخی و سرخوردگی عمیق چشم از جهان فرو بست، ولی این تلخی را از بابت

۱ - محمد حسنین هیکل، در کتاب The Return of the Ayatollah، چاپ لندن، ۱۹۸۱، ص ۲۰۸.

۲ - محمد حسنین هیکل، در مصاحبه با مجله "الشراع"، چاپ بیروت، ژانویه ۱۹۸۵.

سرنوشت خود نداشت، از بابت سرنوشت ملتش داشت^۱.
”روحانیون از برنامه های نوسازی شاه عمیقاً متنفر بودند، زیرا این برنامه ها آنانرا از تسلط فراوانی که بر اساس مذهبی بر قوه قضائیه داشتند بطور موثری محروم میکرد. قوانین شاه بسبب آنکه قضات غیرمعم را مصدر امر قضاوت میکرد و حقوق مدنی توده های مردم مخصوصاً زنان و اقلیتها را افزایش میداد، رهبران مذهبی را خشمگین میساخت“^۲.

نفش بازار در فاجعه سال ۱۳۵۷، مثل همیشه نقشی مخرب، ارتجاعی و صرفاً سودجویانه بود. در ادوار گذشته نیز بازار در مقام شریک دائمی آخوند در امر استثمار مردم، همواره یکی از سه رکن پابرجای ائتلاف نامیمونی بود که از مثلث ”استبداد، استثمار و استحمار“ بوجود می آمد. در قرن گذشته، با افزایش شریک چهارم ”استعمار“ در این ائتلاف، بازار همچنان مقام خود را محفوظ داشت. در همه این شرایط بازار دشمن سرسخت هر گونه نوآوری، چه در امور فکری و آموزشی و چه در زمینه اقتصادی و اجتماعی بود. نقش اساسی آن این بود که تأمین کننده مالی طبقه آخوند باشد، و در مقابل آخوند نیز منافع آن را با اتکاء به ”موازن عالیه شرعی“ در برابر هرگونه کوشش اصلاح طلبانه حفظ کند. بر چنین مبنائی، طبقاً آن سیستم اقتصادی تازه که رژیم شاه برای هماهنگ کردن اقتصاد ایران با ضوابط اقتصادی جهان پیشرفته پایه ریزی کرده بود، برای بازار قابل تحمل نبود:

”بازاریان با آنکه از برنامه های اقتصادی شاه منتفع میشدند، با وی بمخالفت پرداختند، زیرا که هر چند این بازاریان بصورت کارخانه داران معتبر درآمد بودند، بعلت گرایش شدید دولت به نوسازی جامعه بیش از پیش موقعیت اجتماعی خود را از دست میدادند و احساس می کردند که از جامعه طرد میشوند، از جامعه ای که در آن تکنوکراتهای تحصیلکرده در غرب سهولت میتوانند با صاحبان صنایع و کارکنان بانکها کار بکنند،

۱ - Richard Nixon در کتاب Leaders، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۱۷۳.

۲ - Anthony Parsons در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴،

بی اینکه این ارتباط الزاماً از مجرای بازار بگذرد. گروههای صنعتی ذینفوذ و شرکتهای تجارتي بزرگ که در کنار شرکتهای صنعتی وجود آمده بودند روز بروز بیشتر موقعیت تجار بازار را بمخاطره میافکندند، و با ایجاد شبکه های توزیع عمده فروشی و خرده فروشی کار بازاریان را کساد میکردند. اقدامات دولت در سال ۱۹۷۶ در امر کنترل قیمتها به بازرگانان لطمه زیادی زد و این موضوع خشم آنها را باز هم بیشتر برانگیخت^۱.

”مبارزه با گرانفروشی در سال ۱۹۷۵ به جریمه شدن دو هزار بازرگان و دستگیری ۷۵۰۰ نفر و تعطیل بیش از ۶۰۰ مغازه منجر شد، و اقداماتی که برای جلوگیری از بحران گرانی انجام گرفت عملاً شالوده سیاسی حکومت شاه را تضعیف کرد. از آن هنگام سخنرانیهای ضدشاه که توسط خمینی ایراد میشد میان تجار ناراضی بازار شنوندگان بیشتری پیدا کرد، و بگفته خود شاه از همین موقع بود که بازار بطور مصمم در صف دشمنان او در آمد. در همان وقت دولت تصمیم گرفت بمنظور صرفه جویی بیشتر، کمکهای سنتی خود را به آخوندها قطع کند، و بدین ترتیب بود که درآمد این آخوندها از محل اوقاف بشدت کاهش یافت. در واقع سرآغاز پیوند بازاریان و آخوندها زمانی بود که بازاریها برای جبران کاهش درآمد ملاها پا جلو گذاشتند“^۲.

”عناصر محافظه کار بازاری بعلت اینکه مخالف با نیروهای نوگرا هستند که بعقیده آنها به ”عوام الناس“ ایران رو آورده اند، با شاه مخالفند. آنها ترجیح میدهند که این نیروی نامطلوب را برچسب ”غربی“ یا ”بیگانه“ بزنند، ولی اساساً مبارزه آنها مبارزه ای علیه تحولات ترقیخواهانه از قبیل آزادی زنان و غیرمذهبی کردن نهادهای کهنه و نوسازی ضوابط اقتصادی و برهم خوردن عمومی طرز زندگی سنتی ایران است. اصلاحات ارضی و مقررات امروزی مالیاتی پدیده هائی ضداسلامی تلقی میشوند، زیرا این نوآوریها بصورتی ”غیرشرعی“ اهل بازار را از درآمدها و عوائد ”عادلانہ“ خود محروم میکند و در مقابل کارمندان فاسد دولت را

۱ - Samuel Bakhsh، در کتاب The Reign of the Ayatollahs، چاپ لندن، ۱۹۸۴.

۲ - Barry Rubin در کتاب Paved with good Intentions، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۱۵۶.

ثروتمند می سازد^۱.

”در درازای تاریخ ایران، بویژه در دوره سلسله شوم قاجار، میسر نشده است که خدمتگزارانی قصد داشته باشند گامی در راه بهبود وضع کشور بردارند، و دو عامل مهلک ”آخوند“ و ”بازاری“ که همیشه دست در دست یکدیگر دارند مانند اجل معلق بسرشان نازل نشوند. بدیهی است چنانچه فشار دولت در حدی باشد که مجتهد و عالم و فقیه مال اندوز نتواند آنها را از سر بازاریان عزیز خود بردارد، آنگاه یکباره اسلام بخطر میافتد، و دین در پرتگاه سقوط قرار میگیرد، و لامذهبی و بیدینی سراسر خطه ایران را میبلعد، و آنوقت یک صبحگاه مردم میشنوند که فریادهای ”وااسلاما، وادینا، واشریعتا“ از هر گوشه بلند شده است. در این موقع است که مسجدها پر از غوغا میشود، حجره های بازاریان بسته میشود، تجارت میخوابد، و کشور در آستانه هرج و مرج قرار میگیرد.

در فتنه خمینی نیز اگر اصل آشوبها از بازار نبود، بیشک بیش از پنجاه درصد آنها از اینان سرچشمه گرفت. حاجی های بازاری بودند که دستمزد روزانه اعتصابیون را می پرداختند و دیگهای پلو در مسجدها و خانه ها و تکیه ها و حتی خیابانها علم میکردند، و در همان حال میان کارکنان روزنامه ها پول پخش مینمودند و به ادارات و وزارتخانه ها و سازمانها سر میکشیدند و قول و قرار میگذاشتند.

پس از پیروزی انقلاب، کثیف ترین و آلوده ترین همین بازارها، دادستان انقلاب، بازپرس، زندانبان و شکنجه گر شدند. عراقی شکنجه گر معروف از بازاریان بود. گچوئی تبهکار که زندانبانی کل را بعهدده داشت از بازاریان بود. لاجوردی خون آشام از بازاریان بود. تقریباً تمام دادگاهها از بازاریان تشکیل شد، اکثر شکنجه ها بوسیله آنها صورت گرفت و غالب اعدامها توسط آنها انجام شد. سرپرستی بیشتر کمیته ها و زندانها را نیز آنها بعهدده داشتند. بازار بدون شک عامل مهم فلاکت و بدبختی ایران، و بازاری از مسببان اصلی سقوط و انحطاط کشور است^۲.

۱ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا. سند ”خیلی محرمانه“ مورخ ۲۱ آوریل ۱۹۶۹، از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن، جلد بیستم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۱، ص ۹۰.

۲ - دکتر کورش آریامنش، نقل از هفته نامه پیام، چاپ لندن، ۱۷ آذر ۱۳۶۳.

٦

وحشت بزرگ

در ایران امروز نه قانونی بمفهوم واقعی وجود دارد و نه دولتی. آنچه امروز در ایران میگذرد یک جریان ضدانقلابی است بمنظور نابودی همه دستاوردهای ملی. بجای آن " تمدن بزرگ " که من برای مملکتم خواسته بودم، امروز ایران بجانب " وحشت بزرگ " میروود.

محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه مطبوعاتی در
" کونرناواکا " (مکزیک)، ۱۳ ژوئن ۱۹۷۹.

”شیخ علی آقا تهرانی بمن گفت که در ایام حکومت مصدق جمعی از ما روحانیون به آیت الله عظمی بروجردی در قم مراجعه کردیم و بایشان گفتیم: آقا، ملاحظه میفرمائید که شاه دیگر نمیتواند حکومت کند، و مصدق هم دولتی قوی ندارد. چرا خود ما فرصت را مقتنم نشماریم و حکومت شرعی تشکیل ندهیم؟ آقای بروجردی با تعجب پرسید: یعنی ما، ما روحانیون حکومت تشکیل بدهیم؟ گفتیم: بلی، چرا نه؟ مگر فکر میفرمائید از عهده در دست گرفتن حکومت برنی آئیم؟ آقای بروجردی مجدداً پرسید: که ما، ما روحانیون حکومت تشکیل دهیم؟ باز با تأکید گفتیم: بلی، بنظر ما رسیده که فرصت مناسب بدست آمده است. این بار آقای بروجردی با لحنی قاطع اظهار داشت: آقا، ما آخوندها صد بار از اینها که حکومت می کنند آدمکش تر، ظالم تر و ... تر هستیم. بروید مشغول کارتان بشوید و دیگر دور این حرفها نگردید!“^۱

”یکی دو هفته پیش از بازگشت ما به ایران، یکی از نزدیکان خمینی از قول فرزندش آقامصطفی برای من نقل کرد که او گفته بود: من همیشه دعا میکنم ما بجای شاه زمامدار نشویم. این پدری که من میشناسم بسیار بیشتر از شاه آدم خواهد کشت“^۲.

شاید آقامصطفی خمینی - که خودش پیش از زمامداری پدر ترک زندگی گفت - این دعا را از صمیم قلب نکرده بود، زیرا که علیرغم خواست او پدرش بجای شاه زمامدار شد، و نه تنها بیدریغ آدم کشت، بلکه اعلام کرد که اصولاً آدم کشتن وظیفه شرعی همه پیغمبران، همه امامان، همه حکام شرع مبین، و همه مؤمنانی است که بخواهند براه رضای الهی بروند:

”اسلام میگوید: وقاتلو المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه. اسلام

۱ - نقل از کتاب ”خیانت به امید“، نوشته ابوالحسن بنی صدر، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۲۳۶.

۲ - همانجا، ص ۴۵۶.

میگوید: واقتلوهم حیث ثقتیوهمم و اخرجوهم من حیث اخرجوكم. اسلام میگوید: وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم. اسلام میگوید: والخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف ولا یقیم الناس الا السیف والسیوف مقالید الجنة والنار، وللجنة باب یقال له باب المجاهدين^۱.

”آن مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. گمانم این است که اگر به حضرت عیسی سلام الله علیه هم مهلت می دادند، بهمین ترتیبی که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد او هم همان طور عمل میکرد. این اشخاصی که گمان میکنند که حضرت عیسی اصلاً سر این کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد میکنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ میکند که مردم را نجات بدهد. حدود و تعزیرات را وضع میکند برای اینکه تربیت بشود این آدم... اگر امروز ما جنگ میکنیم این فقط یک ذره ای است، یک رشحه ای است از آنچه قرآن میگوید. تازه آنچه قرآن میگوید خیلی بیشتر از این حرفها است. غلط مهمی است که کسی خیال کند قرآن نگفته است جنگ جنگ تا پیروزی. این یک رحمتی است برای بشر که خدای تبارک و تعالی مردم را دعوت به مقاتله کرده است“^۲.

”جنگهای رسول اکرم رحمتش کمتر از نصایح ایشان نبوده است. آنهایی که معتقدند اسلام نگفته است جنگ جنگ اشتباه میکنند. قرآن میگوید جنگ جنگ، یعنی کسانی که تبعیت از قرآن میکنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است برای هر ملتی در هر محیطی که هست. این که پیغمبر رحمة للعالمین می فرماید ”قاتلوهم حتی لا تکن فتنه“ بزرگترین رحمت است برای بشر. آنهاییکه میگویند اسلام نباید آدمکشی بکند، اینها نمیفهمند که این یک رحمت بزرگ است که در آنطرف ظاهر میشود“^۳.

۱- خمینی، در ”کشف الاسرار“، ص ۲۳۱.

۲- خمینی، در دیدار با رئیس جمهوری و رئیس مجلس و نخست وزیر جمهوری اسلامی بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام، ۳۰ آذر ۱۳۶۳.

۳- در سالروز تولد پیامبر اسلام، ۳۰ آذر ۱۳۶۳.

”اسلام بسیاری از افراد را در مقابل مصالح جامعه فانی کرده است. بسیاری از اشخاص را از بین برده است. ریشه بسیاری از طوایف را چون مفسده انگیز و برای جامعه مضر بوده اند قطع کرده است، چنانکه حضرت رسول یهود بنی قریظه را چون جماعتی ناراضی بودند از میان برداشت. اگر رسول الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل فرموده است. اگر چنین فرمانی ندهد خلاف عدالت است. حضرت امیرالمؤمنین نیز روزی شمشیر میکشد و افراد مفسد را با کمال قدرت از پا درمی آورد. مبنای عدالت همین است. اصولاً این از صفات مؤمن است که در اجرای عدالت هیچ عاطفه نشان ندهد“^۱.

”روز خوارج روزی است که امیرالمؤمنین سلام الله علیه شمشیرش را کشید و این فاسدها را درو کرد و تمامشان را کشت. آنروز واقعا یوم الله بود. ایام الله روزهایی است که خدای تبارک و تعالی برای تنبیه ملتها یک زلزله ای را وارد میکند، یک سیلی را وارد میکند، یک طوفانی را وارد میکند، خلاصه به این مردم شلاق میزند که آدم بشوید. اینها همه روز خدا است“^۲.

”شما آقایان علما نروید فقط سراغ احکام نماز و روزه، شما آیات قتال را در قرآن چرا نمیخوانید؟ چرا هی آیات رحمت را میخوانید؟ قتال هم خودش رحمت است. قرآن میگوید بکشید، بزنید، حبس کنید. شما فقط همان طرفش را گرفته اید که باصطلاح شما رحمت است. دست بردارید ازین رحمتهایی که خود شما هم میکنید. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیرالمؤمنین اگر بنا بود که هی مسامحه کند، شمشیر نمیکشید هفتصد نفر را یکدفعه بکشد. تا آخرشان را کشت، الا چند نفر که فرار کردند و بعد هم همانها آمدند فساد کردند. بدانید که در حبس های ما همین اشخاصی که هستند مفسدند. اینها هر یکیشان که بیرون بروند آدم میکشند. آدم نشدند اینها“^۳.

۱ - در کتاب ”ولایت فقیه“، ص ۵۸.

۲ - سخنرانی بمناسبت گرامیداشت ”شهادی“ ۱۷ شهریور، مدرسه فیضیه قم، ۱۷ شهریور ۱۳۵۸.

۳ - در دیدار با مدعوین بین المللی مراسم ”دهه فجر“ و مسئولان بلندپایه کشور، جماران، ۱۴ بهمن ۱۳۶۳.

”زندگی بشر را باید به قصاص تأمین کرد. زیر این قتل قصاصی حیات توده خوابیده است. ولکم فی القصاص حیوة. وگرنه با چند سال زندان کار دست نمیشود. این عواطف کودکانه شماها هیچگاه بر قانون خرد نیست“^۱.

”ما خلیفه می‌خواهیم تا اجرای قوانین کند. همانطور که رسول الله صلی الله علیه وآله مجری قانون بود، دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد، پس از رسول اکرم خلیفه هم همین وظیفه و مقام را دارد“^۲.

”محراب یعنی مکان حرب، مکان جنگ. از محرابها باید جنگ پیدا بشود، چنانچه بیشتر جنگهای اسلام از محرابها پیدا میشد“^۳.

”ائمه ما همه جندی (سرباز) بوده اند، سردار بودند. جنگی بودند. با لباس سربازی به جنگ میرفتند. آدم می‌کشتند“^۴.

البته ”آیت الله العظمی“ لازم به توضیح ندانسته است که از میان ائمه دوازده گانه، بجز سه امام نخستین، یعنی از امام زین العابدین یمنار گرفته تا امام دوازدهم، کدامیک جندی بوده اند؟ و کدامیک سردار جنگی بوده اند؟ و کدامیک با لباس سربازی به جنگ رفته اند؟ و آدم کشته اند؟

* * *

هزار و چهار صد سال پیش، معاویه خلیفه مقتدر اموی، از مقر خلافت خود در شام دستورالعمل روشنی در باره روشی که باید حاکم منصوب او در بصره برای حکومت بر ایرانیان در پیش گیرد، برای وی فرستاده بود. توجه ساده ای بدانچه در سالیان دراز در جمهوری اسلامی گذشته است و میگذرد، درک این نکته را آسان میکند که رهبر ولایت فقیه در میان همه سرمشکهای تاریخ اسلام، کدام سرمشق را برای بهترین نحوه حکومت بر همین مردم برگزیده است: ”میخواهی اینها را بفرمان خود داشته باشی؟ دانسته باش که اینان را جز با سیاست عمرین خطاب اداره

۱- در کتاب ”کشف الاسرار“، ص ۷ و ۲۷۴.

۲- در کتاب ”ولایت فقیه“، ص ۱۸.

۳- نقل از کتاب ”خط امام، کلام امام“، نشریه جهاد سازندگی استان خوزستان، چاپ تهران، پانیز ۱۳۶۰، ص ۱۴۰.

۴- در سالروز تولد پیامبر اسلام، ۳۰ آذر ۱۳۶۳.

نمی‌توان کرد. باید این مردم را ذلیل کنی، طوری سرشان را بکوسی که نتوانند سر بردارند. تا می‌توانی از درآمدشان بکاه و در تقسیم ارزاق از سهمشان کم کن، و همواره گرسنه نگاهشان بدار، زیرا که اینان چون سیر شوند بهوای عصیان می‌افتند. در جبهه‌های جنگ آنها را به صفوف مقدم بفرست تا نخستین هدفهای دشمن تازه نفس شوند. بکوش تا هرچه سختی و عذاب است نصیبشان گردد و سنگینی بارها هرچه بیشتر بر دوششان فشار آورد. باز می‌گویم: این مردم را ذلیل کن و مورد تحقیر قرار ده. به درخواست‌ها و حوائجشان اعتنا مکن، و خواهی دید که بهتر سر به فرمانت خواهند داشت^۱.

نمونه‌ای دیگر از این سرمشقی را از زبان "ولی فقیه" در همین عصر حاضر در دستورالعملی که به نواده اش حسین خمینی می‌دهد، می‌توان یافت. این "دستور" را، رئیس پیشین "حواریون" او چنین نقل کرده است: "اگر ایرانی‌ها از بابت رفع احتیاجاتی که دارند خیالشان راحت بشود دیگر برای پیروزی اسلام در ایران مبارزه نخواهند کرد. ما باید مکرر در مکرر شرایط بحرانی ایجاد کنیم تا به مفاهیم مرگ و شهادت اعتبار تازه بدهیم. سرنوشت ایران در این جریان مهم نیست، مهم این است که دنیا به بحران کشانیده شود تا انقلاب اسلامی ما بتواند صادر شود. در التهاب این بحران آنهایی که به صدور انقلاب خوانده شده‌اند تمایل ناپاک به رفاه و تنعم را کنار خواهند گذاشت"^۲.

و "حواری" توضیح می‌دهد که: "بهمین دلیل است که امام نمیتواند آرام بنشینند، و بمحض آنکه صداها قطع میشود، حرف تازه‌ای می‌زنند که باعث ایجاد بحرانی تازه شود، زیرا بدون بحران اسلام قوام نمی‌گیرد. ایران هر چه می‌خواهد بشود، بشود".

۱ - متن این فرمان معاویه، در کتاب "ناسخ التواریخ" (چاپ تهران، کتاب دوم، جلد ششم، ص ۴۷) از قول "ابان بن سلیم" نقل شده است، که گفته است: "این متن نامه‌ای است که معاویه برای زیادبن ابیه به بصره فرستاد و من آنرا از دبیر او دریافت داشتم". متن حاضر از کتاب "معصوم چهارم" نوشته جواد فاضل (چاپ تهران، ۱۳۳۶، ص ۸۸) نقل شده است.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۶ اسفند ۱۳۶۲.

ماهیت معاویه وار رژیمی که با ظاهر "علی وار" به جانشینی سعد وقاص آمد، بر بیگانگانی نیز که هم مسلمانند و هم با تاریخ اسلام آشنائی نزدیک دارند، پوشیده نماند. یکی از این موارد تحلیلی است از دکتر عبدالحلیم مراد مشاور سالیان دراز عبدالناصر رئیس جمهوری مصر، که اکنون ریاست انستیتوی تحقیقات اسلامی مصر را بعهدہ دارد:

"خمینی در دسامبر ۱۹۷۸ با لباس علی در نوفل لوشاتو ظاهر شد، اما با تظاهر به غنای روحی و بی اعتنائی به دنیا، فریبکارانه چهره واقعی خویش را پنهان کرد. وی ارزشهای گمشده اسلام را وسیله کرد تا میلیونها مردم آزردہ مسلمان را نه تنها در ایران بلکه در سرتاسر منطقه تحت تاثیر قرار دهد، و البته در اینکار هم موفق شد.

مردم ایران در این میان بیش از دیگران ساده دلی نشان دادند و با قبول حرفهای او، در حالیکه مشکل نان و آب نداشتند، تصور کردند ثروت ظاهری آنها با غنای باطنی که آیت الله به آنها خواهد داد تکمیل خواهد شد. و حال آنکه تصور خمینی از برپائی یک حکومت اسلامی احیای خلافت اموی بود نه برپا داشتن نظام علوی. علی و فرزندانش در صدر اسلام در جستجوی برپا کردن نظام ارزشهای انسانی بودند. خمینی با انکار حق اندیشه و انتخاب برای میلیونها ایرانی به راه علی نرفت، به راهی رفت که معاویه هنگام تشکیل دولت اموی در شام رفته بود. در آن نظام نیز تظاهر به دینداری، برپا کردن نماز جماعت و خطبه خواندن در مساجد رواج یافت. همچنانکه در نظام خمینی زنها را بجرم بیرون افتادن تار مونی شلاق میزدند، پاسداران دهانها را میبویند، هر جمعه نماز بزرگی در دانشگاه اقامه میکنند و وسایل ارتباط جمعی را خطبای ریز و درشت - که همگی بر پایه ارشادات خمینی سخن میگویند - پر کرده اند. و درست همانند روزگار معاویه و جانشینانش - که همه گاه تنور جنگ را داغ نگاه میداشتند، حالا هم تنور جنگ داغ داغ است^۱.

طبعاً وقتیکه سرمشق ولی فقیه سیاست معاویه باشد، سرمشق کار حکام شرع او نیز میتواند خطبه معروف حجاج بن یوسف به مردم بصره باشد: "بخدا سوگند چشمان شما مردم را میبینم که بمن دوخته شده است،

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ مهر ۱۳۶۴.

و گردنهای شما را میبینم که افراخته است. اما این گردنها محصولی است که رسیده و آماده درو شدن است، و دروگر این خرمن منم. سرهائی را میبینم که وقت بریده شدنشان رسیده است، و خونهای را میبینم که میان سرها و شانه ها روان است.“

* * *

فاشیسم های موسولینی و هیتلر و فرانکو و شاگردان مکتب آنها همه با چهره های باز میدان آمده بودند، و در باره اندیشه ها و شیوه های کار و هدفهای خود جای ابهامی نگذاشته بودند. راهگشایان این فاشیسم ها نیز پیشاپیش میدانستند که راه را بر چه نوع حکومتی میکشایند، و اگر بدین میدان آمده بودند برای این بود که خود خواستار چنین حکومتی بودند.

ولی نه آقای جیمی کارتر با نبوغ سیاسی محیرالعقول خود توانست بفهمد که راه حقوق بشر ناشیانه وی میتواند مستقیماً از ضدبشری ترین نوع فاشیسم سر برآورد، و نه نوابغ بزرگ و کوچک داخلی که دشمنی با شاه دیده آنانرا بروی درک هر واقعیت دیگری بسته بود خواستند یا توانستند دریابند که راهی که در دنبال مقتدای کاخ سفیدنشین خود در پیش گرفته اند اعرابی را به کعبه نمیرساند، زیرا که این راه راه ترکستان است. آن روشنفکرانی هم که بادعای خود ”از همان اول انقلاب صدای پای فاشیسم را شنیده بودند“ نه خود از راه ترکستان باز گشتند، نه کوششی در باز گرداندن دیگران کردند.

”بسیار کم بودند کسانی که ظهور فاشیسم را در ایران به موقع تشخیص دادند. درست در همان موقع که استادان دانشگاهها و سیاستمداران عالیرتبه ما بکرات از نهضت خمینی بعنوان یک تلاش بنیادی مذهبی برای مطالبه حقوق بشر و دموکراسی یاد میکردند، نشانهای ایدئولوژیک و مظاهر عملی و محسوس بیش از پیش ماهیت فاشیستی این نهضت را روشن میکرد. انقلاب خمینی یک انقلاب فاشیستی تمام عیار بود که از طریق تحریک عقده های توده ها و با معیارهای آزمایش شده مذهبی انجام گرفت“^۱.

۱ - William Lewis و Michael Ledeen، در کتاب Debacle، چاپ نیویورک،

۱۹۸۰، ص ۲۴۰.

در تاریخ تحولات اجتماعی قرن حاضر، در هیچ کشور جهان بجز در خود کشورهای فاشیستی، رژیمی که باندازه جمهوری اسلامی همه مشخصات یک رژیم فاشیستی را در خود گرد آورده باشد دیده نشده است، هر چند که رژیمهای حکومتی متعددی در بسیار کشورهای آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین و اروپا در درجات مختلف ممیزات یک حکومت فاشیستی را داشته اند. البته وقتی که سخن از مشابهت رژیم جمهوری اسلامی با رژیمهای فاشیستی هیتلر یا موسولینی یا فرانکو می‌رود، نباید فراموش کرد که این مشابهت فقط در همان مقیاسی معتبر است که می‌تواند در مقایسه یک جامعه آخوندزده خرافاتی و غالباً بیسواد با جوامع پیشرفته اروپائی معتبر باشد. هنگام حمله غافلگیرانه آلمان نازی به سرزمین شوروی در سال ۱۹۴۱، استالین رهبر اتحاد شوروی در نخستین نطق دوران جنگ خود گفت: "این آقای آدولف هیتلر میبایست پیش از حمله به خاک ما سرنوشت ناپلئون را در حمله به همین سرزمین بیاد آورده باشد" ولی همانوقت افزود: "البته فراموش نکنیم که شباهتی که میان هیتلر با ناپلئون وجود دارد، از حد شباهتی که گریه با شیر دارد بیشتر نیست". و قاعدتاً این همان شباهتی است که میتواند میان صادق خلخالی و آلفرد روزنبرگ وجود داشته باشد.

با اینهمه یک فرق اساسی میان فاشیسم هیتلری و فاشیسم ولایت فقیه را نمیتوان نادیده گرفت، و آن جنبه مذهبی یا "مذهبی نمای" فاشیسم ولایت فقیه است که ترکیب همه زشتیهای یک فاشیسم سیاسی با همه زشتیهای یک استبداد مذهبی، آنرا بصورت نفرت انگیزترین نوع ممکن از فاشیسم درآورده است.

مقایسه ای ساده میان اصول فکری و حکومتی آلمان نازی با رژیمی که ظاهراً آمده بود تا آزادی و برابری و عدالت را برای ملت ایران همراه بیاورد - و بهر حال راهگشایان انقلاب آنرا به مردم ایران چنین عرضه داشته بودند - کافی است تا این شباهت همه جانبه را، لااقل در آنچه به جنبه های حکومتی و فکری رژیم نازی مربوط میشود، آشکار سازد. این اصول را پیش از این تحلیلگران متعددی، چه در خود آلمان و چه در دیگر کشورهای غرب به روشنی متذکر شده اند:

”جامعه ای که هیتلر بوجود آورده بود یک ”کشور رهبر“ Führerstaat بود که ساخته شده بود تا درست در اختیار پیشوا باشد، گفته های او را قانون واجب الاجرا بداند و در آن اراده وی قابل مخالفت و رفتارش قابل چون و چرا نباشد. از نظر روانی، رژیم بر تبلیغات گسترده و بر ترس دسته جمعی تکیه داشت. هیتلر خود گفته بود: ”نگرانی و ترس موثرترین وسیله ای است که قدرت فکر کردن را از افراد سلب کند“. بدین منظور انواع فشارها بر خانواده ها وارد می آمد: روشهای گوناگون شکنجه، اعدام، مرگ تدریجی در سیاهچالها، بطور گسترده ای در مورد مخالفان بکار گرفته میشد. نسبت به موجودات انسانی هیچگونه عاطفه و ترحمی ابراز نمیشد، تکیه بر تعصب کورکورانه اساس کار رژیم بود“^۱.

”هیتلر به راوشنینگ گفته بود: من جوانانی میخواهم خشن، بیرحم، پرخاشجو، سازش ناپذیر. جوانانی که احساسات خانوادگی را در راه حزب و آرمان آن فدا کنند و رسالت اصلی خودشان را اطاعت از رهبر بدانند. در آموزش سیاسی مدارس و مراکز حزبی، مرکز ثقل همه اصول مقدس، تجلیل بیقید و شرط از پیشوا و زندگی و شخصیت و افکار او بود، و بموازات آن تعلیم پیگیر و سرسختانه کینه توزی نسبت به دشمنان. هدف اصلی آموزش جوانان، آنطور که تعیین و اعلام شده بود، آماده کردن آنان برای جنگ در راه حکومت جهانی ”نژاد برتر“ بود“^۲.

”هیملر، رئیس مخوف سازمان گشتاپو، در تکاپوی پدید آوردن نوع تازه ای از انسان بصورت جوانان ”اس.اس“ بود که میبایست جهان آینده را بنیانگذاری کنند، و آنانرا ”پاسداران نظم مقدس نوین“ مینامید. بهمین منظور وی سازمانی بنام ”چشمه زندگی“ ابداع کرده بود که نام دیگرش ”چشمه خون آریانی“ بود“^۳.

۱ - M. Broszat در کتاب Der Staat Hitlers، چاپ مونیخ، ۱۹۶۹، ص ۱۱۴.

۲ - W. Klose در Generation um Gleichschritt، چاپ هامبورگ، ۱۹۶۴، ص ۸۷.

۳ - D. Bracher در کتاب Die Deutsche diktatur Entstehung Struktur. Folgen des nationalsozialismus، چاپ کلن، ۱۹۷۲، ص ۹۴.

در سال ۱۳۵۶ من خود بازداشتگاه وحشتناک Auschwitz و کوره‌های آدم‌سوزی معروف آنرا از نزدیک بازدید کردم، با دخمه‌هایی که روزها و هفته‌ها در هر متر مربع آن چندین نفر در انتظار مرگ بهم فشرده می‌ایستادند، و ویرین‌هایی که برخی از آنها انباشته از استخوانهای فکین قربانیان بودند و برخی دیگر از موهای تراشیده سرهای این قربانیان، و برخی نیز از عینکهای آنان، و فرشهایی که از موهای گیسوان قربانیان بافته شده بود، و صابونها و شکلاتهایی که از چربی و قند خون آنها تهیه شده بود، و فیلم مستند کودکانی که زنده زنده خوکچه‌های آزمایشی آزمایشگاهها میشدند و جز نمره‌های داغ خورده بر بازویشان مشخصه‌ای نداشتند، و کوره‌های آدم‌سوزی که سالها دود غلیظ دودکشهایشان متوقف نمانده بود.

و امروز میتوانم آگاهانه‌تر سؤال کنم که آنانکه به بهانه بستن درهای ساواکی با چند ده یا چند صد زندانی، درهای ساواک دیگری را به پهنای سراسر کشور ایران، با صدها سیاهچال و هزارها شکنجه‌گر، و دهها هزار قربانی، و صدها هزار زندانی گشودند، اگر آتش‌بیاران "فاشیسم‌الله اکبر" نبودند، چه بودند؟

"در سال ۱۹۳۶ واحدهای ویژه "اس.اس" با علامت مخصوص جمجمه مرده، با وظیفه اداره زندانها و بازداشتگاههای رژیم تأسیس شدند. در این زندانها تعداد بسیاری انسان بی‌کمترین حمایت قضائی و قانونی بسر میبردند و مطلقاً دستخوش تصمیمات دژخیمانی بودند که شیوه کار آنها از سادیسم مطلق تا آزمایشهای طبیبی را بر روی آدمها، مشابه آنچه با خوکچه‌های هندی میشد، در بر میگرفت".^۱

"Waffen S.S. ها غالباً از میان خشن‌ترین و بیرحم‌ترین افراد انتخاب میشدند، بهمین جهت اجرای مأموریتهایی که مستلزم بیرحمی و خشونت بود در درجه اول به آنها واگذار میشد.

در دوران جنگ، همینها بودند که کار آتش زدن روستاها، کشتن زندانیان، اعدام زخمی‌ها، بازداشت و شکنجه مخالفان، سوزاندن یهودیان و

۱ - J. Billig در L'hitlérisme et le système concentrationnaire، چاپ پاریس،

۱۹۶۷، ص ۱۱۷.

کارهای مشابه را بعهدہ داشتند. تبلیغات دولتی همیشه از آنها در برابر ارتش منظم جانبداری میکرد. در عوض تلفات جبهه نیز بیشتر مال آنها بود. دیویزیون جوانان اس.اس. هیتلری S.S. Hitlersjugend ۲۰٪ از تمام کشته‌ها و ۴۰٪ از همه زخمیها و ناپدیدشدگان جنگ نرماندی را در فاصله ۱۶ ژوئن تا ۱۱ ژوئیه ۱۹۴۴ در ترازنامه خود داشت. در دوران حکومت نازی، "سپاه پاسداران اس.اس" عملاً به صورت دولتی در داخل دولت درآمدہ بود.^۱

"رابطه پاسداران انقلاب اسلامی با نیروهای منظم ارتش ایران، چیزی درست همانند رابطه گارد مسلح "اس.اس." نازی با ارتش رسمی آلمان در آخرین مراحل جنگ دوم جهانی است."^۲

ولی شباهتهای جالب دیگری نیز در همین زمینه هست که اخیراً یکی از آنها را مجله معروف "هیستوریا" چنین نقل کرده است: "روز بیستم آوریل ۱۹۴۵، در آخرین روزهای پیش از سقوط نهانی آلمان نازی، هیتلر بمناسبت زادروز خود از نوجوانانی که داوطلب جنگیدن در جبهه شرقی در حومه برلین بودند رژه دید. بسیاری از این جوانان که در آنوقت هسته مرکزی نیروهای مسلح آلمان در جنگ با ارتش سرخ بودند حتی پانزده سال هم نداشتند."^۳

باز هم وجه مشترک دیگری میان فاشیسم نژادی هیتلر و فاشیسم مذهبی ولایت فقیه هست و آن بهره‌گیری بیش‌رمانه و فریبکارانه از احساسات مذهبی توده‌ها است، که نمونه‌ای از آنرا وزیر امور مذهبی آلمان نازی ارائه کرده بود: "همانطور که مسیح حواریون دوازده گانه‌اش را بصورت یارانی مومن به گرد خویش درآورد و آنانرا تا سرحد شهادت راهبری کرد، ما نیز در مورد پیشوای خودمان شاهد تکرار همین اعجاز هستیم. ما در روح و قلب خود احساس میکنیم که پیشوا همان روح القدس است که این بار در قالب آدلف هیتلر تجلی

۱ - Henri Michel در کتاب Les fascismes، چاپ پاریس، ۱۹۷۷، ص ۵۵.

۲ - نقل از هفته نامه آلمانی Stern، ۲۰ سپتامبر ۱۹۸۴.

۳ - نقل از مجله Historia، چاپ پاریس، "گزارش مصاحبه با دستیاران هیتلر"، آوریل ۱۹۸۵، ص ۲۱.

کرده است“^۱.

چه جای شگفتی است اگر درست با همین قاطعیت، رئیس جمهوری ولایت فقیه در کشوری که این بار روح القدس آن بجای دوازده حواری، هفتاد و دو تن از یاران حواری خویش را یکجا به “شهادت” رهبری میکند، بگوید: “جامعه اسلامی ما سرفراز به رهبری امامی است که ملاک رهبری او جز با پیامبران الهی قابل مقایسه نیست“^۲.

و “آزادیخواه” عالیقدری در مقام اولین نخست وزیر منتخب او بگوید: “جهش های نبوغ آمیز رهبر انقلاب بازتاب هدفهای بلندپروازانه ای است که بنظر می آید فراسوی رسالت پیامبران باشد، آنطور که در قرآن آمده است و آنطور که انبیا مجری آن بوده اند“^۳.

و نماینده ای از مجلس شورای همین جمهوری ولایت فقیه در باره همین پیشوای “پیامبرگونه” بگوید: “در سیمای امام بزرگوار ما، سیمای نورانی مبارک حضرت رسول خدا پیدا است“^۴.

و نماینده دیگری از همین مجلس، برای محکم کاری بیشتر، بدین گفته بیفزاید که:

”قائدا! رهبرا! ایمان مدارا! ما که در محضر آن امام بزرگوار شرف حضور داریم مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت برخاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم، زیرا که نورالله را در زجاجة پیشانی بلند شما مینگریم. مصباح جانتان آنچنان میدرخشد که تاریکی زمان را درهم می پیچد. شما زیتونه مبارکه ای هستید که مصباح خودتان تجلی آیت الهی است. شما تجلی امت الهی هستید و توانستید مشیت الهی را در کره ارض تجلی بخشید.

۱ - Hans Kerll وزیر امور مذاهب، سخنرانی در اجتماع سالانه حزب سوسیالیست، برلین، ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۸.

۲ - علی خامنه ای، رئیس جمهوری اسلامی ایران، در خطبه نماز عید قربان، تهران، ۶ مهر ۱۳۶۱.

۳ - مهدی بازرگان، در کتاب “انقلاب ایران در دو حرکت”، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۳.

۴ - ولی زمانی نماینده بابل، نطق پیش از دستور در مجلس شورای اسلامی، ۲۷ خرداد ۱۳۶۳.

ای فرزند علی که ذوالفقار در دست داری، ایران برای تو تنگ است. کره ارض ارزانی حکومتت باد! ای سلیمان زمان، بر مسند حکومت بنشین. ای داود عصر، قضاوت کن...^۱

و در همان هنگام "روشنفکری" از جمع روشنفکران قاطعانه اعلام دارد که: "امام خمینی در سالها و قرون و اعصار دیگر تالی نخواهد داشت"^۲.

و "رهبر حزب الله" در لبنان، که حتماً اهل کفرگونی نیست صریحاً در مصاحبه ای بگوید: "رهبر ما همیشه یکنفر بیش نیست. قبل از خمینی، این رهبر پیامبر خدا بود. حالا ما از خطی که توسط امام خمینی هدایت میشود پیروی میکنیم"^۳.

و آنجا که "رودلف هس" رهبر درجه اول آلمان نازی، در وصف مقام "رهبر کل" گفته است: "با عقل و اندیشه خود قدرت درک عظمت آسمانی پیشوا را نخواهید داشت، کاری کنید که با الهام از خلوص قلبی خود چنین حد اعلای جلال را دریابید"، چه جای عجب است اگر آخوندی بنام "آیت الله مشکینی" نیز در مقام رئیس مجلس خبرگان جمهوری ولایت فقیه بگوید: "خدا بدست این مردم گلستانی در ایران درست کرده که امروز رهبری آنرا ابراهیم خلیل الله عصر ما در دست دارد. شما ای ملت، کاری کنید که شایسته درک عظمت چنین امامی باشید!"^۴

فراموش نکنیم که رهبران درجه اول آلمان نازی نیز غالباً از خانواده های سابقه دار مذهبی برخاسته بودند. پدر هاینریش هیملر رئیس مخوف گشتاپو مدیر یک مدرسه کاتولیکی مونیخ، و عموی او

۱ - فخرالدین حجازی، نماینده اول مجلس شورای ملی در مراسم معارفه نمایندگان نخستین دوره این مجلس با خمینی، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۱.

۲ - روزنامه جنبش، ۳۰ مهر ۱۳۵۸.

۳ - حسین موسوی، در مصاحبه با نشریه لبنانی "النهار العربی الدولی"، چاپ بیروت، ۲۸ اکتبر ۱۹۸۵.

۴ - معاون آدلف هیتلر، در میتینگ سالانه حزب نازی، برلین، ۱۳ ژوئن ۱۹۳۴.

۵ - "آیت الله" مشکینی، در خطبه نماز جمعه قم، ۱۹ مرداد ۱۳۶۳.

کشیشی عالیرتبه از فرقه ژزونیت (یسوعی) و برادرش کشیشی از فرقه بندیکتن بودند، و خودش نیز نزد یک اسقف یسوعی درس خوانده بود. یوزف گوبلس وزیر تبلیغات در مدرسه ژزونیت ها تحصیل کرده بود و پیش از عضویت در حزب نازی قصد داشت کشیش شود. خانواده رودلف هس معاون هیتلر سابقه ای ممتد در فعالیت های مذهبی داشت. خود هیتلر نیز در باره ارتباطش با مذهب به "هرمان راوشنینگ" گفته بود: "من سازماندهی حزب نازی را بیشتر از هر چیز مرهون مکتب کاتولیک هستم. سازمانی که کلیسای کاتولیک در طول قرن ها برای استقرار نفوذ خود پدید آورده است، بهترین نمونه برای اداره توده ها است. من از همان آغاز دریافتم که باید حزب خودم را بر پایه همین نظم بنیادگذاری کنم".^۱

با بهره گیری از همین زیربنای دینی، سازمان تبلیغات آلمان نازی استفاده از "استحمار" مذهبی را در زمینه فعالیت های خارجی از اصول کار خویش قرار داد، و طبعا همانطور که در سال ۱۳۵۷ باثبات رسید هیچ خاکی برای رشد و نمو بذر "استحمار مذهبی" مستعدتر از خاک ایران نبود: در زمان جنگ جهانی دوم در ایران شهرت یافت. که هیتلر مسلمان شیعه و مومنی بنام واقعی "حیدر" است که شصت هزار نفر از زائران او را در حال زیارت مرقد امام رضا دیده اند. عکسهائی هم از طرف گوبلس تهیه و به ایران فرستاده شد که هیتلر را در چهره امام تازه نشان میداد. حتی حساب شده بود که طبق احادیث موشق، امام غایب میبایست در حدود سال ۱۹۳۶ ظهور کند. بسیاری از مومنین در ایران شهادت میدادند که شهبای جمعه دیده اند هیتلر بصورت تیر شهبای از سمت غرب به شرق می رود تا به زیارت مشهد نائل شود.

در پنجاهمین سالروز تولد "پیشوا" روزنامه ارگان سپاه پاسداران آلمان نازی، سرود مخصوص این سالروز را که در آنروز توسط دهها میلیون جوان هیتلری خوانده شد، چنین نقل کرد:

۱ - Hermann Rauschning در کتاب Hitler speaks، چاپ نیویورک، ۱۹۴۹.

”در چنین روزی خودم را بیش از هر وقت با چهره تو رویرو می بینم، چهره ای با جلال فوق بشری، ماورای طبیعی، بی حد و مرز، سرسخت، پرشکوه، آسمانی، چهره کسی که هم پدر، هم مادر و هم برادر ما است. ای رهبر، تو بی آنکه نیازی به فرمان دادن داشته باشی فرمانروای ما هستی، تو مظهر زندگانی مانی، مظهر هر محبت و هر نیروئی. مظهر هر آزادی هستی. تویی که به ما احساس وظیفه شناسی دادی، ملت ما را از رنج کار ملال آور و عرق جبین نجات دادی، همین ملتی را که اکنون در سکوتی پرشکوه خودش را در کنار تو احساس میکند. تو امروز در پرستشگاهی جای داری که گنبد فروزانش بجانب آسمان سر برافراشته است و همیشه نیز در آن جای خواهی داشت. در این سالروز تولد تو، میلیونها قلب آلمانی تندتر و کوبنده تر از هر وقت دیگر در تپش است. اکنون که زندگی تو وقف ما است، امروز دیگر تنها سالروز تولد تو نیست، سالروز تولد همه ماست“^۱.

چه تفاوت زیادی میتوان میان این نوشته ارگان ”سپاه اس.اس.“ آلمان نازی، با این نوشته ارگان ”سپاه پاسداران“ جمهوری ولایت فقیه یافت:

”ای سرور سروران زمانی، ای تالی تلو معصوم، ای والاترین انسان پس از امام زمان، ای مصداق بارز ”ولقد کرمنابنی آدم“، که استقامت را از ابراهیم، نبرد را از موسی، مهربانی را (ا) از عیسی، مکارم اخلاق را از محمد، شجاعت را از علی، بردباری را از حسن، خروش را از حسین، عبادت را از زین العابدین، دانش را از باقر آل محمد، شخصیت را از امام صادق، تحمل را از امام کاظم، سیاست را از امام رضا، سخاوت را از امام جواد، صفای دل را از امام هادی، متانت را از امام عسکری، و محبوبیت را از امام زمان فرا گرفته ای، تو آن انسان کاملی که تا قیام قیامت دم روح اللهیت با فریادی رسا اعلام کند که دیگر هیئات من الذله“^۲.

۱- نقل از نشریه ، ارگان سازمان ”اس.اس.“، شماره مخصوص پنجاهمین سالروز تولد آدلف هیتلر، ۲۰ آوریل ۱۹۳۹.

۲- نقل از ماهنامه ”پاسدار اسلام“، نشریه حوزه علمیه قم، شهریور ۱۳۶۳.

”علامه مهدی العلوی“ روحانی شیعه عالیمقام لبنانی، که یکی از شرکت کنندگان کنگره جهانی چهار صد نفری ائمه جماعت در تابستان ۱۳۶۳ در تهران بود و بدعوت وزارت ارشاد مدت چهار هفته در تهران و قم و مشهد گذرانید، در راه بازگشت به لبنان، طی مصاحبه ای با یک مجله عربی زبان چاپ قبرس گواهی عبرت انگیزی در مورد نوع حکومت جمهوری اسلامی داده است. وی در آغاز مصاحبه توضیح داده است که از جانب پدر خویشاوند علامه طباطبائی معروف بوده و قبلاً نیز مدت شش ماه در دارالتبلیغ اسلامی قم در نزد او درس خوانده است:

”در ایران پیش از انقلاب، من مدتی در قم و مشهد بودم. در آن موقع مسلماً مردم ناراضی‌هایی داشتند، ولی کسی درد دین نداشت، زیرا دولت شعائر مذهبی را گرامی می‌داشت و روحانیون نیز مورد احترام بودند. ولی در سفر اخیر دیدم که مردم با چه نفرتی به همین روحانیها نگاه میکنند.

ایکاش دیگر باره به ایران نرفته بودم. چهار هفته ای که بمنظور شرکت در کنگره جهانی ائمه جماعت در ایران گذراندم برایم سراسر کابوسی بود. تهران را شهری دیدم که از آن بوی مرگ می‌آمد و به ماتمکده ای طاعون زده شبیه بود. حتی از بیروت خود ما وحشتناکتر بود. در شهر قم همه جا سایه مسلسل سنگینی میکرد و مردم حاضر نبودند با یک روحانی حرف بزنند. یکی از مدرسان فاضل حوزه علمیه قم بمن گفت: روزی هزار بار از خدا طلب مرگ میکنم، حتی خانواده من نیز به هر چه مربوط به روحانیت است ناسزا میگویند. انگار مردم همگی از دین برگشته اند.

گورستان بهشت زهرا، فواره و حوض خون، کالاشنیکف و مسلسل، نماد مرگ و نیستی، اینها که من در ایران اسلامی دیدم هیچکدام احساسی از اسلام نمیداد، احساس وحشتناک‌ترین نوع فاشیسم را میداد. و فقط آنوقت بود که مفهوم ”وحشت بزرگ“ را دریافتم^۱.

صاحب‌نظری ایرانی، چندی پیش با ترسیم تابلو گویانی از شباهتهای همه جانبه فاشیسم نژادی آلمان هیتلری و فاشیسم مذهبی ولایت فقیه، نتیجه گیری جالبی نیز کرد که بنویه خود رازگشا است:

۱ - مهدی العلوی، در مصاحبه با مجله ”المنار“، چاپ نیکوزیا، اوت ۱۹۸۴.

”امروز ما را با دیروز ملت آلمان مقایسه کنید. خواهید دید که فاشیسم میتواند چهره های گوناگونی داشته باشد، بی آنکه ذات آن تغییر کند. در مقابل اوین ما، در آلمان هیتلری آوشویتس بود، و اگر امروز دختران نه ساله را در ایران به گلوله میبندند در کوره های گاز آلمان استادان دانشگاهی چون دکتر ”منگله“ دختران نه ساله را خفه میکردند. هیتلر چکمه و شلوار سواری میپوشید و آیت الله عبا و عمامه دارد. هیتلر فوج فوج نوجوانان آلمانی را در جبهه شرق در میان برف و بوران روسیه به کشتارگاه میفرستاد، و خمینی کرور کرور نونهلان ایران را در جبهه غرب در مردابهای هورالعظیم میپوساند. اگر انبوه بیماران ”هیستری دسته جمعی“ هیتلر با نظم و ترتیب، مشعل بدست سرود ”آلمان برتر از همه“ میخواندند، حزب الهی های آیت الله هم زنجیرزنان با ابتلا به همان بیماری فریاد ”خمینی رهبر“ بر میدارند.

پدیده همان پدیده است و فقط هنرپیشگان و صحنه نمایش دگرگون شده اند. و اما اگر غریبها میخواهند که هیتلر فراموش شود ولی خمینی را هر روزه به رخ ما میکشند، تنها به این دلیل است که اولی اروپائی بود و دومی آسیائی است، و اگر از مردم با فرهنگ غربی چنین کرداری انتظار نمیروود از بربرهای شرقی هر چه بگویی برمی آید“^۱.

* * *

قبلاً از قول ناظم الاسلام کرمانی نقل کردم که: ”آخوند همیشه بلد بوده است معلق بزند و اگر معلقش نگرفت وارویش را بزند“. این درست امری است که در قبل و بعد از ”انقلاب اسلامی“ روی داد، و بهتر است توضیح آنرا از زبان اسرائیلی سرشناسی که از مجرای ”موساد“ معروف از نزدیک با این جریان در تماس بوده است بشنوید:

”یوری لورانی“ کارشناس برجسته اسرائیلی در زمینه سیاست مذهبی بخصوص تشیع، که آخرین سفیر اعلام نشده اسرائیل در ایران بود، ضمن گفتگوی خود با ادوارد مورتیمر خبرنگار تایمز لندن، فاش کرد که بسیاری از بلندپایگان معمم جمهوری اسلامی قبلاً بعنوان کارشناس مذهبی در ساواک خدمت میکردند و غالباً حقوقهای گزاف میگرفتند، و اینان تجربه و خبرگی

۱ - داریوش فرهنگی، در هفته نامه کیهان، چاپ لندن، اول آذر ۱۳۶۳.

لازم را در امور انتظامی و سیاسی ضمن همین مدت خدمت خود در ساواک فرا گرفته اند. ساواک طی سالها تعداد زیادی از طلاب جوان را نیز به استخدام خود درآورده بود، و این طلاب که در تمام حوزه‌ها به سمت مدرس و خطیب شرکت داشتند منظمًا ساواک را از جریانات حوزه‌ها باخبر میکردند و در عوض سیاستهای دولت را در این حوزه‌ها به اجرا می‌گذاشتند. این افراد در دوران خدمت در ساواک با شیوه‌های مدرن فعالیتهای انتظامی و تبلیغاتی آشنائی کافی پیدا کردند، ولی هنگامیکه تشنجات سیاسی توسط خمینی و اطرافیانش شروع شد، تقریباً همه آنان (مثل اینکه از جای مرموزی رهبری شده باشند) به گروه خمینی پیوستند و تخصص‌ها و اطلاعات خود را در خدمت انقلابیون بکار گرفتند. باید تذکر داد که دستگاه سنتی روحانیت در مورد شایعه پراکنی و استفاده از شیوه‌های جنگ روانی فاقد تخصص لازم بود، و همکاری روحانیون عضو ساواک با نهضت خمینی تأثیر عمده‌ای در پیروزی انقلاب داشت.

همین روحانیون بودند که بعداً مقامات انتظامی و پستهای حساس را در آغاز کار جمهوری اسلامی در انحصار خود درآوردند و هیئت حاکمه کنونی ایران را تشکیل دادند^۱.

* * *

”روز ۱۲ فروردین (روز تأسیس جمهوری اسلامی)
اولین روز حکومت الله در روی زمین است.“
روح الله خمینی، در پیام به امت اسلامی، بمناسبت اعلام
تشکیل جمهوری اسلامی ایران، ۱۲ فروردین ۱۳۵۸

”نظام سیاسی کشور ما نه دموکراسی است، نه
سوسیالیسم، نه تئوکراسی یا خودمختاری. نظام
سیاسی ویژه‌ای است که ما نامش را مونوکراسی یا
حکومت خدای یگانه گذاشته ایم.“
سعید رجائی خراسانی، نماینده ایران در سازمان ملل متحد،
سخنرانی در مجمع عمومی سازمان، ۱۲ دسامبر ۱۹۸۴

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۵ اردیبهشت ۱۳۶۴.

وکالتنامه ای که ظاهراً جبرئیل از جانب خداوند برای بنیانگذاری "اولین حکومت الله در روی زمین" فرستاد - که بدین ترتیب حتی تکلیف دوران خلافت علی در آن معلوم شده بود - خیلی دیر بدست "ولی فقیه" رسید، زیرا درست پنج قرن پیش از او، عالیجناب Savonarola فقیه اعظم کلیسای کاتولیک فلورانس نیز باستناد دریافت وکالت نامه مشابهی اعلام کرده بود که "نخستین جمهوری الهی روی زمین" از روز اول ژانویه ۱۴۹۵ به ریاست عیسی مسیح فرزند خداوند، و نیابت ریاست خود فقیه اعظم در فلورانس برقرار شده است. تازه این عالیجناب هم اولین گیرنده این وکالتنامه نبود، زیرا که پیش از او صدها مدعی درشت و ریز دیگر در گوشه و کنار جهان و در قلمرو مذاهب و فرق مختلف دیگر تشکیل حکومت‌های واقعی خدا را در روی زمین اعلام کرده بودند.

بهرحال، عالیجناب ساونارولا پیش از آنکه "ولایت فقیه" جمهوری اسلامی ایران پس از پانصد سال پا در جای پای او بگذارد، اعلام کرد که قوانین حاکم بر جمهوری الهی او قوانین ثابت و تغییرناپذیر الهی محسوب میشوند، و بموجب این قوانین جشنها و اعیاد غیرمذهبی باطل و شراب و موسیقی و بهره پول ممنوع است و تابلوهای نقاشی و مجسمه‌ها و کتابهای ضاله و آثار دوران طاغوتی از قبیل آلات طرب و اوراق گنجفه و زینتهای زنان به آتش سپرده میشوند؛ زنان باید مقنعه بر سر کنند، و زناکاران و عاملین لواط در آتش بسوزند. بنیادی بنام "بنیاد محرومان" مالکیت اموال مصادره شده را عهده دار شد، و نظارت بر همه این مقررات به گروه "پاسداران جمهوری الهی" محول گردید که مقرر شد "تازمان ظهور عیسی مسیح" ناظر بر حسن اجرای آنها باشند.

با همه این محکم کاریها "جمهوری الهی فقید اعظم" که قرار بود تا ظهور عیسی مسیح پایدار باشد، تنها چند سال بعد از اعلام آن به زباله دان تاریخ فرستاده شد، که در آن جای مناسبی نیز برای "جمهوری الهی ولایت فقیه" - که ظاهراً میباید "تا انقلاب مهدی" بر سر کار بماند - محفوظ نگاه داشته شده است، زیرا که این سرنوشت الزامی هر حکومتی است که بر بهره گیری فریبکارانه از نام خدا و مذهب و بر مرگ و خون و تعصب و ریا بنیاد نهاده شده باشد.

آنچه از این "مجتمع بزرگ خیانت و حماقت" در تاریخ ایران باقی خواهد ماند، خاطره شومترین و بدفراجم‌ترین آزمایش حکومتی این تاریخ خواهد بود، آزمایشی که در هیچیک از صفحات گذشته تاریخ این کشور، حتی در دورانهای خونین تازی و مغول و تاتار نیز نظیر نداشته، زیرا که وقوع هیچکدام از آنها مقارن با دوران موفق‌ترین آزمایش سازندگی تاریخ هزار و چهار صد ساله اخیر ایران نبوده است. پیش از این، در پیشگونی این فاجعه، در اوستا (بهمن یشت) آمده بود: "و چون اهریمن چیره گردد، صد گونه، هزار گونه، ده هزار گونه دیو، از تخمه خشم و کین، بر ایرانشهر فرمان رانند... آزادگی و مردانگی و بزرگ منشی و بهکیشی و راستی و آسایش و شادی و همه آثار اهورائی را به تباهی کشانند، و با درندگی و ستمگری همه چیز را بسوزانند و نابود کنند."

ترازنامه "حکومت الهی" آخوند در ایران ترازنامه ای است که حتی یک قلم سود در کنار اقلام سراسر زیان آن نمیتوان یافت، بااستثنای اینکه این حکومت توانسته است سرانجام بصورتی روشن و انکارناپذیر ماهیت راستین آخوند و ماهیت ادغام دین و حکومت را روشن کند، و شاید آزمایشی چنین تلخ ضرورت داشت تا سرانجام به عمر استعمار هزار ساله این مافیا پایان بخشد. آخوندها که میپندارند تاریخ را فریب داده اند در نهایت فریب خوردگان همین تاریخ خواهند بود، زیرا که چرخ تاریخ گردش قهقرائی ندارد.

از "آیت الله شهید محراب"، دستغیب شیرازی، که در همه عمر پا در جای پای مرحوم ملانصرالدین گذاشت، سخن جالبی بیادگار مانده است که علیرغم ظاهر کفرآمیزش هشدار می‌دهد گویا به همه آنهاست که میپندارند تاریخ را فریب داده اند: "منافقین بخیال خودشان میخواهند خدا و پیغمبرش را گول بزنند و آنها را بدوشند، در حالیکه این خود خدا است که به آنها نیرنگ زده یعنی آزادشان گذاشته است تا خلافتکاری بکنند و بعد به کیفر برسند. منافقین بخیال خودشان به خدا حقه میزنند، غافل از اینکه خودشان از خدا حقه میخورند"^۱.

۱ - نقل از روزنامه اطلاعات، ۱۳ شهریور ۱۳۶۱.

شیطان در همه امور متخصص است. در هر فنی که بگوئید او متخصص است. مثلاً یک فقیه درجه یک را از همان راههائی که او میفهمد آلت دست خودش میکند. و لذا میگویند: "شیطان الفقها فقیه الشیاطین".

"آیت الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان و امام جمعه قم، در دیدار با نمایندگان انجمنهای اسلامی دانشجویان سراسر کشور بمناسبت "سالروز تسخیر لانه جاسوسی"، قم، ۱۱ آبان ۱۳۶۳.

"خمینی نمونه بی همتائی است از دوروشی، فریب، خیانت، و نمونه ای بارز از ناسپاسی. مردی است که هرگز راه و روش پاسخ دادن جوانمردانه به محبتهای دیگران را نیاموخته است"^۱.

"شک نیست که پس از ماجرای خونین کشتار فلسطینی ها بدست شیعیان در جنوب لبنان، نام خمینی نیز در کنار حافظ الاسد بعنوان قصاب فلسطین ثبت خواهد شد. حقیقت این است که در همان حال که آیت الله خمینی مدعی است که قصد تسخیر قدس را از راه کربلا دارد، در کربلای فلسطین دو رژیم تهران و دمشق ایفای نقش یزید و ابن زیاد را علیه ملت فلسطین بعهد گرفته اند... دیروز شارون و آدمکشان فالانژ او در صبرا و شتیلا به قتل عام فلسطینی ها دست زدند، و امروز حافظ الاسد و خمینی هستند که نقش ابن زیادهای و یزیدهها را اجرا میکنند. ایکاش این آقای خمینی همانطور که در روزهای نخست ادعا میکرد واقعا بمصالح اسلام و بمصالح فلسطین علاقه داشت"^۲!

"خمینی فقط برای خراب کردن خوب است، ولی ساختن کار او نیست"^۳.

۱ - یاسر عرفات، در مصاحبه با هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۶ خرداد ۱۳۶۳.

۲ - یاسر عرفات، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۰ تیر ۱۳۶۴.

۳ ، آیت الله طالقانی، در هفته نامه آلمانی Der Spiegel، بن، نقل از مجله اخبار ایران، ۶ دی ۱۳۵۸.

”خمینی پدیده ای است از ۱۴ قرن پیش که با سرعت گلوله به قرن بیستم برخورد کرده است، و آنچه از آن با عنوان بحران یاد میشود دقیقاً این است که این گلوله در مسیر خود چه چیزهایی را درهم خواهد کوبید. آنچه میان خمینی و ایرانیان تحصیلکرده میگذرد بحث یا گفتگونی بمعنای واقعی کلمه نیست، گفتگونی میان تاریخ و تعصب است“^۱.

”پرفسور ماروین زونیس استاد دانشگاه شیکاگو (که از مخالفان سرسخت شاه و از هواداران انقلاب ایران بود) در اوائل دسامبر ۱۹۷۸ در پاریس با آیت الله خمینی گفتگو کرده و ماحصل این گفتگوها را کمی بعد با بسیاری از مقامات وزارت امور خارجه آمریکا رضاشاه میان گذاشته بود. زونیس تذکر داده بود که خمینی را مردی بسیار غیرمنطقی یافته است که با او بهیچوجه بحث مستدلی نمیتوان کرد“^۲.

”در مدت ۵۲ سال عمر این مجله، هر سال مردی از افراد سرشناس جهان بعنوان مرد سال از جانب تایم برگزیده شده است. در سال ۱۹۳۸ آدلف هیتلر و در سال ۱۹۳۹ جوزف استالین بعنوان مردان سالی انتخاب شدند که نقش آنها در سرنوشت دنیا نقشی کاملاً مخرب و منفی بوده است. انتخاب روح الله خمینی بعنوان مرد سال ۱۹۸۰ سومین انتخاب از این نوع است، و این موضوعی است که مورد اتفاق نظر کلیه مسئولان این نشریه در چنین انتخابی بوده است. خمینی در مقام رهبر انقلاب ایران درس وحشتناکی به قرن بیستم داد تا معلوم شود که قدرت اعمال غیرمنطقی و قبول تروریسم بعنوان یک سیاست رسمی دولتی، تا چه اندازه زیاد است“^۳.

”تحلیل و تجزیه روانی که پنج سال پیش توسط مقامات اطلاعاتی آمریکا در مورد روح الله خمینی بعمل آمد، وی را چنین توصیف کرد: انتقامجو، بدگمان، یکدنده، لجوج، لبریز از حس کینه توزی، در حدی که این حس در او جانشین تمام عواطف دیگر بشری شده است. وی این

۱ - محمد حسنین هیکل، در مصاحبه با Sunday Times، نقل از مجله اخبار ایران، چاپ بن، ۲۶ آبان ۱۳۵۸.

۲ - William Lewis و Michael Ledeen در نشریه Carter and the Fall of the Shah، چاپ واشنگتن، پائیز ۱۹۸۰، ص ۲۱.

۳ - مجله Times، ۲۱ دسامبر ۱۹۷۹.

احساس کینه را به پیروان خود نیز سرایت میدهد، زیرا فقط از این راه میتواند تعصب مذهبی آنان را در راه ارضای قدرت طلبی خود بکار گیرد^۱.

”یک منبع نزدیک به آیت الله خمینی گفته است که کوششهای زیادی در مشاوره با او انجام شده، بدین امید که وی از تعداد اظهارات ضد و نقیض و نسنجیده و خلاف مصلحت خود بکاهد، ولی بنظر نمی رسد خمینی آدمی باشد که بتواند ولو برای حفظ اعتبار خودش، در گفتن مطالبی که گاه جنبه پرت و پلا پیدا میکند زیانش را نگاه دارد“^۲.

”امروز دکتر فلاح بمن تلفن کرد و گفت که با خسرو اقبال که اخیراً با علاقمندی کامل در پاریس بملاقات خمینی رفته بود صحبت کرده است و وی بدو اظهار داشته که از جهل و بلاهت قرون وسطائی این آدم شدیداً جا خورده است. کمی بعد اقبال خودش بمن تلفن کرد، و در تأیید این نظر گفت: مثل این بود که با دیوار حرف میزد. نیمساعت تمام صحبت کردم، و او بربر نگاهم کرد“^۳.

”تصور اغلب ما این بود که خمینی پس از بازگشت به ایران به قم خواهد رفت و مردم گمشده خود را که سنتها و آداب ملی و مذهبی است پیدا میکنند و لیبرالها و ملیون نیز کشور را به آرامش بازمیگردانند. اما در عمل، کار شکل بکلی دیگری بخود گرفت که به خشوتتها و افراطکاریهای بسیار انجامید“^۴.

”وقتیکه از پاریس به تهران بازگشتیم، پنداری زبان معنویت بکلی برایش بیگانه و فراموش شده بود. حالا دیگر زیانش منحصرآ زبان تهدید و تطمیع بود. بارها از خودم پرسیدم: یک روحانی ۸۰ ساله که باید معنویت

۱ - US News and World Report، ۱۸ ژوئن ۱۹۸۴.

۲ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند ”خیلی محرمانه“ شماره ۳۰۱۶، ۱۲ مارس ۱۹۷۹، از سفارت آمریکا در تهران به وزارت امور خارجه ایالات متحده در واشینگتن جهت اطلاع سفارتهای آمریکا در ابوظبئی و آنکارا و بن، جلد چهاردهم اسناد، ص ۵۰.

۳ - پرویز راجی، در کتاب In the Service of the Peacock Throne، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۳۰۸.

۴ - Anthony Parsons در مصاحبه با هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۴ تیر ۱۳۶۳.

خاصی داشته باشد، چطور ممکن است حتی یکبار به ایمان، محبت و اخوت اسلامی رجوع ندهد، و همواره از امکان حفظ یا از دست دادن مقام خود حرف بزند و به زندان و اعدام تهدید کند؟^۱

اگر آقای بنی صدر قبل از اینکه با اعتراف خود، بخاطر ارضاء جاه طلبی خویش با خمینی بیعت کرد زحمت خواندن کتابهای او را بخود داده بود، درک این نکته برایش دشوار نبود که "این روحانی ۸۰ ساله مقام پرست" پاسخ سوال او را پیشاپیش در "جهاد اکبر" و "ولایت فقیه" خود داده است:

"خدا نکند پیش از کسب ملکات فاضله، ریش انسان سفید و عمامه اش بزرگ گردد، که از تمام برکات باز میماند. تا ریش سفید نشده کاری کنید"^۲.

"گمان نکنید با تحصیل علوم شرعیه و علم فقه که اشرف آنها است به وظایف و تکالیف خود عمل کرده اید. اگر برای کسب مقام و مسند و عنوان و شخصیت در این راه قدم گذاشته باشید فقط عامل وزر و وبال خواهید بود"^۳.

"اینها مقدسین ساختگی هستند که بنام اسلام به اسلام صدمه میزنند، روحیه مقدس نمائی دارند و از این راه افکار سوء خود را بنام اسلام در جامعه سرایت میدهند"^۴.

"بداد اسلام برسید. اسلام را دارند از بین میبرند. به اسم احکام اسلام و به اسم رسول اکرم اسلام را نابود میکنند"^۵.

۱ - ابوالحسن بنی صدر در کتاب "خیانت به امید"، چاپ پاریس، ۱۹۸۲، ص ۳۸۴.

۲ - در رساله "جهاد اکبر"، چاپ نجف، ص ۲۱۶.

۳ - همانجا، ص ۲۳۷.

۴ - ولایت فقیه، ص ۱۷۳.

۵ - همانجا، ص ۱۵۴.

” رهبر بزرگ ما که در رأس این انقلاب و این جمهوری قرار دارد، انسانی است، فرهنگی و ادیب و بسیار مطلع از تاریخ.“

سیدعلی خامنه ای رئیس جمهوری اسلامی، در کمیته عالی مشورتی کمیسیون ملی یونسکو، تهران، ۳۱ فروردین ۱۳۶۲

” این موضوع مربوط به امروز و دیروز نیست. دو هزار سال است آمریکا ما را استعمار کرده است“^۱.

”سقراط فیلسوف عظیم الشأن ” الهی“ حکمت را از فیثاغورث و از سالادوس آموخت، و به الهیات و اخلاقیات پرداخت و اعراض از دنیا کرد و در کوی و غاری به اعتزال پرداخت و مردم را از بتان و شرک به خدا نهی کرد، تا مردم سلطان را به قتل او مجبور کردند“^۲.

” افلاطون فیلسوف اعظم که معروف به توحید است و از اساطین بزرگ حکمت الهی است در زمان اردشیر بن دارا متولد شد“^۳.

” بغير اینها حکما و فلاسفه بزرگ دیگری مثل اسکندر و ارسطاطاليس بن نيقوماخوس هستند که ما ذکر آنها را لازم ندیدیم“^۴.

” از غیبت صفری تاکنون هزار و چند صد سال میگذرد...“^۵

” شما یاوه گویان با زندگانی معنوی و حیات و سعادت اجتماعی یک گروه انبوه صدها هزار میلیون نفری بازی میکنید“^۶.

” میلیونها میلیون سلاطین و بزرگان و فلاسفه در عالم آمدند و ما نام و نشان آنها را فراموش کردیم، ولی شما فقط در باره چند نفر اینهمه

۱ - خمینی، در دیدار با ” دانشجویان خط امام“ بمناسبت گروگانگیری اعضای سفارت آمریکا در تهران، ۱۹ آبان ۱۳۵۸.

۲ - همانجا.

۳ - همانجا.

۴ - کشف الاسرار، ص ۳۳.

۵ - ولایت فقیه، ص ۲۶.

۶ - کشف الاسرار، ص ۵۳.

گفتگو راه انداخته اید“^۱.

”مقصود این قلمهای خونین مسموم این است که خدمتگزاران به دین و آئین، یعنی چندین هزار میلیون بزرگان دین و آئین و فداکاران و شهیدان در راه خدا را جماد و پوسیده بدانند“^۲.

”نمیتوانیم از نقل میلیونها روایت مسلمین و نصاری و یهود معجزات انبیاء خود را بطریق تواتر و تسلیم دست برداریم“^۳.

”میلیونها از مشاهدات مربوط به غیبگویی توسط تنویم مغناطیسی در کتب طب نوشته شده“^۴.

”از سرداران اسلام یاد بگیرید. یکی از آنها گفت ۳۰ نفر همراه من بیایند تا ۶۰,۰۰۰ نفر طلیعه لشکر روم را رد کنیم. چک و چونه زدند که آقا نمیشود. قبول کرد که ۶۰ نفر بیایند. ۶۰ نفر آدم رفتند و ۶۰,۰۰۰ نفر رومی را از دم شمشیر گذراندند و بازگشتند“^۵.

”ائمه ما علیهم السلام میخواستند علم را علنی کنند. ولی نگذاشتند، و نشد. این تأسف از همه تأسفها بالاتر است. این چه علمی بوده است که حضرت رسول نزدیک وفات خود بیخ گوش به حضرت امیر ابلاغ فرمود؟ این مورد تأسف است که مهلت ندادند به اینها، و نشد. و علم با خود آنها به ملاء اعلی رفت“^۶.

”شما بیخردان که در حدیثها شک میکنید پا از گلیم خود دراز نکنید. علوم قرآن و حدیث برای همه کس نیامده است. چنانکه دولت بعضی تلگرافات رمزی دارد که صلاح کشور نیست که آنها را کشف کند، تلگرافخانه هم از آن تلگرافات چیزی نمیفهمد. و جمله کلام آنکه احادیث بسیاری که در اینگونه علوم وارد است مبتنی بر یک اصطلاحات و رمزهایی است که مردم نمیتوانند از آنها استفاده کنند، مانند اخبار گاو و

۱ - همانجا، ص ۷۴.

۲ - همانجا، ص ۱۷۶.

۳ - همانجا، ص ۴۰.

۴ - همانجا، ص ۵۴.

۵ - همانجا، ص ۷.

۶ - در دیدار با رئیس جمهوری و مقامات عالیه کشور، بمناسبت روز میلاد امام رضا، جماران، ۱۸ مرداد ۱۳۶۳.

ماهی و احادیث جابلقا و جابلسا، و حدیث رفتن شمس از آسمانی به آسمانی و رسیدن به زیر عرش و سجده کردن و مانند اینها^۱.

چه جای تعجب است اگر این آخوند "معدن علم و مطلع و روشن بین" که احادیث جابلقا و جابلسا و گاو و ماهی و کوه قاف در سیر و سیاحت شمس را مفتاح درک علوم قرآنی میداند، "خدا" را نیز در مغز کوچکش یکی از حجت الاسلامهای مدرسه فیضیه مجسم کند که کارش دو دوزه بازی کردن و "پلتیک زدن" و منظمآ تغییر عقیده دادن است، درست بهمانسان که پیش از او بزرگواران دیگری چون ثقه الاسلام کلینی، از همین خدا، آنهم از زبان ائمه خویش، یک "پلتیک زن" مضحک ساخته بودند^۲:

"خداوند یک گروهی را خلق میکند، فردا از آن پشیمان میشود، آنوقت یک گروه دیگری خلق میکند و اینها را از میان میبرد. گناهکاران را تصمیم میگیرد عذاب کند، اما توبه میکنند به بهشت میبرد. یکی را چند روز شاه میکند و به مردم چیره میکند پس از آن به خاک ذلت او را مینشانند. ابراهیم خلیل الله را امر میکند اسماعیل را باید سربری. وقتی ابراهیم تصمیم به اینکار میگیرد فدائی برای او میفرستد. به موسی بن عمران وعده سی روزه میدهد، چون سی روز تمام شد ده روز دیگر اضافه میکند. تمام پایه عالم به همین تغییرات و تبدیلات برقرار است"^۳.

"شما تصمیم دارید که اگر بین قم و اصفهان ریل باشد مسافرت با قطار به اصفهان کنید. ولی چون ریل نیست با اتومبیل رفتید. اکنون شما از تصمیم اول برگشتید یا این تصمیم بجای خود باقی است ولی پیوسته به امری است که تا آن نشود این محقق نمیشود؟ و شما را وقتی میگویند از تصمیم خود برگشتید که اول تصمیم داشته باشید که اگر ریل باشد بروید و بعد رای شما برگردد که اگر ریل هم باشد نروید. خدای عالم هم از اول تصمیم داشت که اگر واقعه کریلا واقع نشود امام آتزمان را قائم به امر کند، ولی خودش از ازل میدانست که میشود. و هر چند غضب فرمود اما

۱ - کشف الاسرار، ص ۸۹.

۲ - رجوع شود به "توضیح المسائل، پاسخهایی به پرسشهای هزار ساله"، صفحات ۳۴۷ و ۳۴۸ (در چاپ جدید).

۳ - کشف الاسرار، ص ۸۹.

در تصمیم او هیچ خللی وارد نیامد^۱.

”... شما پسری دارید عزیز. بازیگوشی میکند. میخواهید او را بترسانید، چوب و فلک حاضر میکنید و امر میکنید او را به فلک ببندند. خود اشاره میکنید میانجیگری کنند و با میانجی دیگران از کتک زدن دست میکشید. نه از اول تصمیم زدن داشتید و نه از تصمیم اولی که همینقدر اظهار زدن بود برگشتید. خدای تعالی هم همینطور است. گاهی یک چیزی را بواسطه یک مصالحی که علم بشر از فهمیدن آنها کوتاه است ظاهر میکند و نمایش میدهد، ولی نه آن کار را میکند و نه از اول میخواسته آن کار را بکند“^۲.

* * *

”ما کی با مظاهر تمدن و تجدد مخالفت کرده ایم؟

نهضت ما یک نهضت کاملاً پیشرو و مترقی است.“

خمینی، در نوفل لوشاتو، ۱۴ بهمن ۱۳۵۷

”این کشف حجاب ننگین برای کشور ضررهای مادی و معنوی

دارد. این کلاه لگنی پس مانده اجانب و ننگ کشور اسلام است و استقلال ما را لکه دار میکند. این مدرسه های مختلط عفت و ریشه زندگی و قوه جوانمردی را میکشد و برای کشور ضررهای مادی و معنوی دارد“^۳.

”دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام تجاوز کرده و نوامیس

مسلمین در شرف هتک است، زیرا این دستگاه جابر در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند یعنی احکام ضرور به اسلام و قرآن را زیر پا بگذارد“^۴.

”ما دانشگاهی را که شعارش این باشد که میخواهیم ایران متمدن

و آباد داشته باشیم و رو به تمدن بزرگ برویم نمیخواهیم. ما اساتیدی را

۱ - کشف الاسرار، ص ۳۲.

۲ - همانجا، ص ۸۵.

۳ - کشف الاسرار، ص ۲۱۴.

۴ - در بیانیه ”روحانیت مبارز“ بامضای روح الله الموسوی الخمینی، بمناسبت عید نوروز ۱۳۴۲، قم، ۲۷ اسفند ۱۳۴۱.

میخواهیم که آتاتورک نباشند، تقی زاده هم نباشند^۱.
”از جمله چیزهایی که مغز جوانها را خراب میکند موسیقی است. شنیدن موسیقی سبب میشود که مغز انسان تبدیل به یک مغز غیرفعال و غیرجدی شود و انسان تبدیل به موجود هزل و بیهوده شود. موسیقی فکر انسان را طوری میکند که دیگر نتواند در غیر محیط شهوت و سایر اموری که مربوط به موسیقی است فکر بکند. موسیقی با تریاک فرق ندارد. اگر میخواهید مملکت شما مستقل باشد از این بیهوده باید موسیقی را کنار بگذارید. موسیقی خیانت است به مملکت^۲.”

”میگویند مغزها فرار میکنند. این مغزهای پوسیده بگذارید فرار کنند. بنشینیم غصه بخوریم که مغز فرار کرده؟ به جهنم که فرار کرده... باید هم فرار کند. اینها که همه اش دم از علم و تمدن غرب میزنند، بگذارید بروند. جای زندگی برای اینها نیست. ما این علم و دانش را نمیخواهیم. اگر شما هم میدانید که در اینجا جایتان نیست فرار کنید، راه باز است^۳.”

* * *

”آیا شما در تمام جهان معاصر سراغ دارید انسانی را که راست تر از خمینی گفته باشد؟“

روزنامه کیهان، نشریه جمهوری اسلامی، ۵ شهریور ۱۳۶۰

”- در ایران اسلامی علما خودشان حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی مجریان امور خواهند بود. خود من نیز در حکومت اسلامی ایران هیچ مقام رهبری نخواهم داشت و تنها نقش ارشادی خواهم داشت^۴.
- این را بدانید که فقط روحانیت میتواند در این مملکت کارها را

۱- در دیدار با مسئولان انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی دانشکده علم و صنعت، جماران، ۵ خرداد ۱۳۶۰.

۲- در دیدار با کارکنان ”صدا و سیمای جمهوری اسلامی“، قم، ۳۱ تیر ۱۳۵۸.

۳- روح الله خمینی، خطاب به اعضای کمیته امداد، جماران، ۸ آبان ۱۳۵۸.

۴- در مصاحبه با خبرگزاری های ”رویتر“ و ”فرانس پرس“، نوفل لوشاتو، ۳ و ۴ آبان ۱۳۵۷.

از پیش ببرد. شما چه حق دارید میگوئید روحانیون نباید مصدر کارها باشند؟ این حرف دشمنان ما است که میخواهند اسلام را از بین ببرند. قدر این روحانیت را بدانید. شما نمیفهمید درست^۱.

”- آنوقتها از صاحبان این عمامه ها میترسیدند، چرا؟ برای اینکه اینها را مردم بچشم نایب پیغمبر نگاه میکردند و برایشان کمال احترام را داشتند^۲.

- یادم هست که آنوقتها آخوندها را سوار اتوبوس نمیکردند و هر عیبی اتومبیل میکرد آنرا از قدم آخوند میدانستند. من خودم دیدم که در بین راه بنزین تمام شد. شوفر بمن اشاره کرد و گفت از نحوست این آخوند است. منتها چون من سید بودم زیاد پایی نشدند^۳.

”- دولت اسلامی یک دولت دمکراتیک بمعنای واقعی آن است. در این دولت هر کسی میتواند اظهار عقیده خودش را بکند. دولت اسلامی تمام منطقها را با منطق جواب خواهد داد^۴.

- این حرفها را کنار بگذارید. با مفسدین باید با قدرت رویرو شد. منطق و نصیحت فایده ای ندارد^۵.

”- در مسائل ملایمت و رحمت بیشتر از خشونت تأثیر میکند. با ملایمت انسان بهتر میتواند مسائل را حل کند تا با شدت. اصولاً کارها با ملایمت و رأفت بهتر انجام میگیرد^۶.

- شما جوانان غیرتمند، اگر خودتان را عهده دار نگاهداری دین و قرآن و مقدسات مذهبی میدانید بروید با مشت آهنین دندان این بیخردان را خورد کنید و سرشان را زیر پای شهادت خود پائمال کنید^۷.

”- ما باید بهر قیمت شده انقلاب خود را بتمام ممالک اسلامی

۱- در دیدار با نمایندگان مجلس شورای اسلامی، جماران، ۶ خرداد ۱۳۶۰.

۲- در دیدار با طلاب فیضیه، قم، ۷ اردیبهشت ۱۳۵۸.

۳- کشف الاسرار، ص ۹ و ۲۰۲.

۴- در مصاحبه با خبرنگاران بین المللی، نوفل لوشاتو، ۱۸ آبان ۱۳۵۷.

۵- در مدرسه فیضیه قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸.

۶- در دیدار با سفرا و کارداران جمهوری اسلامی در اروپا و آمریکای لاتین، جماران، ۷ آبان ۱۳۶۲.

۷- کشف الاسرار، ص ۱۰۵.

صادر کنیم. انقلاب ما تا بانگ آن در تمام جهان طنین نینداخته باشد، باید ادامه یابد^۱.

” ما قصد صدور انقلاب اسلامی را نداریم. اینها حرف دشمنان ما است. اسلام از اول هم تشدید بین مومنین و اخوت را سفارش فرموده است^۲.”

” حق رأی دادن برای جمهوری اسلامی حقی است که برای همه آحاد و افراد این مملکت وجود دارد. چرا باید نظامیان از حق دخالت در تعیین سرنوشت خودشان ممنوع باشند؟ اینها از دوره طاغوت است^۳.”

” برای سپاهی‌ها جایز نیست که وارد بشوند به سیاست. اون طرفدار اون یکی، اون طرفدار این یکی. به شما چه ربطی دارد که در مجلس چه میگذرد؟ در امر انتخابات هم بمن اطلاع دادند که بین سپاهی‌ها صحبت انتخابات است. خوب، انتخابات در محل خودش دارد میشود. این به پاسداران چه مربوط است؟ برای سپاه جایز نیست این. برای ارتش جایز نیست این^۴.”

” حضور مبارک اعلیحضرت همایونی - تهران

پس از اداء تحیت و دعا، بطوریکه در روزنامه‌ها منتشر شده است، دولت در انجمنهای ایالتی و ولایتی به زنها حق رای داده است، و این امر موجب نگرانی علماء و سایر طبقات مسلمین است. مستدعی است امر فرمائید این مطالب خلاف شرع را از برنامه‌های دولتی حذف نمایند^۵.”

” شما خانمها باید در همه صحنه‌ها و میدانها آنقدری که اسلام اجازه داده وارد باشید، مثل انتخابات در امروز. همانطور که مردها فعالیت میکنند برای انتخابات، خانمها هم باید فعالیت بکنند، برای اینکه فرقی مابین شما و دیگران در سرنوشتتان نیست. لهذا باید شما خانمها نقش

۱ - پیام رادیونی، بمناسبت دومین سالروز انقلاب اسلامی، ۲۱ بهمن ۱۳۵۹.

۲ - در دیدار با مسئولان ” صدا و سیمای ایران“، جماران، ۱۶ مرداد ۱۳۶۱.

۳ - در مصاحبه با خبرگزاری فرانسه، ۲۶ اسفند ۱۳۵۷.

۴ - در دیدار با رئیس جمهوری و نخست وزیر و مقامات عالی‌رتبه جمهوری اسلامی بمناسبت سالروز تولد امام رضا، ۱۹ مرداد ۱۳۶۳.

۵ - از تلگرام روح الله خمینی به محمد رضاشاه پهلوی، قم، ۷ آذر ۱۳۴۱.

بسیار فعال داشته باشید. با رفتن خودتان بر سر صندوقهای انتخابات
فعالتهای دشمنان اسلام را خنثی کنید. اگر این طور نکنید ما آرام نیست
دلمان^۱.

”- هیچکس حق ندارد برای کشف گناه و جرم دنبال اسرار مردم
باشد و جاسوسی از گناهان غیر نماید. مرتکب این کار مجرم و مستحق
تعزیر شرعی است“^۲.

”- دانش‌آموزان عزیز باید با کمال دقت اعمال و کردار دبیران و
معلمین خود را زیر نظر بگیرند و اگر در یکی از آنها انحرافی ببینند
بلافاصله بمقامات مسئول گزارش نمایند. خود دبیران و معلمین نیز باید با
هوشیاری مواظب همکاران خود باشند و انحرافات آنها را با قاطعیت با
مسئولان در میان بگذارند. فرزندان عزیزم خود نیز از یکدیگر به بهترین
وجهی مراقبت نمایند و در صورتیکه ببینند بعضی از دشمنانشان در لباس
دوست و همشاگردی میخواهند آنانرا منحرف کنند به مقامات مسئول
معرفی نمایند و البته سعی کنند این کار را بصورتی مخفی انجام بدهند.
مادران و پدران متعهد نیز از رفت و آمدهای فرزندانیشان سخت مراقبت
نمایند و آنانرا زیر نظر بگیرند“^۳.

”- پاسداران انقلاب، امروز مانند سربازان صدر اسلام خدمت
میکند“^۴.

”- دولت انقلاب و ارتش انقلاب و پاسداران انقلاب، هیچکدامشان
کار انقلابی نکردند، انقلابی نبودند“^۵.

”- خیال نکنید ما این درجه دارها، این افسرها، اینها را به دار

۱- در دیدار با بانوان عضو کمیته های اسلامی قم و مسجد جامع نارمک، جماران،
۱۹ فروردین ۱۳۶۳.

۲- از ”فرمان هشت ماده ای رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی“، ماده
ششم، ۲۴ آذر ۱۳۶۱.

۳- پیام به کلیه دانش‌آموزان و دانشجویان و معلمان کشور بمناسبت آغاز سال
تحصیلی، اول مهر ۱۳۶۱.

۴- پیام رادیویی در باره ارتش و بخشایش گناهان صغیره ارتشیان، ۲۸ فروردین
۱۳۵۸.

۵- پیام رادیو تلویزیونی به امت اسلام بمناسبت ”روز قدس“، ۲۶ مرداد ۱۳۵۸.

میزنیم. اینها حرفهائی است که دیگران درست کرده اند. ما نمیخواهیم وضع نظامی را بهم بزنیم. ما میخواهیم نظام محفوظ باشد^۱.

”این افسران بازداشت شده را باید از همان روز اول کشته باشیم. نه اینکه ما آنها را نگاه داشتیم و در زندانها زنده الان هستند“^۲.

”من تعجب میکنم اینها (دولت شاه) چگونه فکر میکنند؟ از طرفی اگر برای ده گرم هروئین چندین نفر را بکشند میگویند قانون است. وقتی این قوانین خلاف انسانی جعل میشود بنام اینکه میخواهند جلو فساد را بگیرند میگویند خشونت ندارد! من نمیگویم هروئین بفروشند، لکن مجازاتش اعدام نیست، باید جلوگیری شود اما مجازاتش باید متناسب با آن باشد“^۳.

”اینها که به فروش هروئین اقدام میکنند، اینها که با قاچاق و فروش مواد مخدر جوانان ما را معتاد میکنند، باید اعدام شوند، هیچ ترحمی در مورد آنها جایز نیست“^۴.

”مالیات گمرکی و سرحدی خلاف شرع است. قانون گمرک که گرفتن مالیات قبل از تجارت و منفعت است زیانهای بسیار وارد میکند و برای کشور لازم نیست که هیچ، خیلی هم ضرر دارد و باید این قانون هرچه زودتر لغو شود. قوانین اسلام که مانند قوانین سایر کشورها نیست“^۵.

”خوشبختانه در هفت ماه اول سال ۱۹۸۱، درآمد گمرکات از بابت مجموع واردات که ۷/۹ میلیارد دلار بوده نسبت به سال قبل در همین مدت ۲۲/۱٪ افزایش داشته است. در همین مدت کاهش صادرات غیرنفتی نسبت به سال قبل ۴۲/۹٪ بوده است“^۶.

در مکتب ”معاویه ای“ یک بام و دو هوای ”ولایت فقیه“ و رهبر

۱ - سخنرانی در گورستان بهشت زهرا، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - در دیدار با مقامات عالیرتبه کشور بمناسبت سالروز فرزاندم در باره اعلام جمهوری اسلامی ایران، ۱۲ فروردین ۱۳۵۸.

۳ - ولایت فقیه، ص ۱۳.

۴ - بیانیه ”آیت الله“ خمینی، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۹.

۵ - تحریرالوسیله، جلد اول، ص ۳۲۶، و کشف الاسرار، ص ۲۲۶.

۶ - حسین موسوی نخست وزیر جمهوری اسلامی، در مذاکرات طرح بودجه سال ۱۳۶۲ مجلس شورای اسلامی، ۱۴ آبان ۱۳۶۱.

عالیقدرش، روش ضد و نقیض به داخله مرزهای جمهوری اسلامی و حتی به چهار دیواری "جهان تشیع" محدود نمیشود، بلکه سیاست خارجی مملکت نیز بر آن پایه ریزی میشود. مثلاً اگر فردی از "اخوان المسلمین" در مصر رئیس جمهوری کشورش را بخاطر تخطی از موازین "اسلام مکتبی" بقتل برساند، چنین فردی در جمهوری اسلامی مقام "شهید" میگیرد و تصویرش نیز بر تمبرهای رسمی چاپ میشود، ولی وقتیکه ژنرال حافظ الاسد در سوریه، جابجا ۲۰,۰۰۰ نفر از همین اخوان المسلمین را در عرض دو شبانروز در شهر "حما" قتل عام میکند، از دیدگاه ولایت فقیه و اسلام مکتبی آب از آب تکان نمیخورد. همچنانکه هیچ اشکالی از نظر اهانت به اصول عالیه تشیع دیده نمیشود، وقتیکه سرهنگ معمر قذافی در مصاحبه با یکی از سرشناس ترین نشریات جهان عرب، مکتب تشیع را با صهیونیسم برابر میگذارد و صراحتاً میگوید: "این موضوع سنی گری و شیعه گری بعد از نازل شدن قرآن بوجود آمد. اینها هیچ ربطی با مذهب ندارد. اگر تسنن سنت پیغمبر است پس همه باید سنی باشند. این مسئله شیعه گری افسانه ای است که با علی بن ابوطالب پایان یافت. آنچه بعد از او بوجود آمد فاقد ارزش است. اگر رهبران ایران بگویند که انقلاب آنها انقلاب شیعه است، آنوقت طبعاً این یک جریان فرقه ای است، یک انقلاب نیست. از لحاظ من، فرقه گرایی شیعه و ارتجاع و فاشیسم و صهیونیسم یکی هستند"^۱.

و اشکالی هم دیده نمیشود اگر همین جناب سرهنگ، در مورد "ولایت فقیه" که به تصریح مکرر خود خمینی "مخالفت با آن مخالفت با اسلام است" صاف و ساده بگوید: "موضوع تشیع بنظر من یک ماجرای اساطیری است که با مرگ علی خلیفه چهارم تمام شد، و همه آنچه بنام شیعه خوانده میشود بعد از علی ساخته شده که بنظر من ارزشی ندارد. ولایت فقیه هم از همین جعلیات است که در اسلام صحبتی از آن نشده است"^۲.

* * *

۱ - معمر قذافی، در مصاحبه با روزنامه کویتی "القبس"، ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۵.
 ۲ - همانجا.

”خمینی آدم ملا و حکیمی است. من کتابهای امام را میخوانم و از اینکه باو نسبت نامربوط گفتن میدهند تعجب میکنم. امام آدمی مطلع، بافهم و بعقیده این ناچیز آشنا با رموز سیاست است.“
محمدعلی جمالزاده، در نامه به ”آیت الله“ خروشاهی، نقل از روزنامه اطلاعات، تهران، ۷ اسفند ۱۳۶۴.

”حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شرایطی که تحت فشار حکام ستمکار قرار داشت و در حال تقيه بسر میبرد برای مسلمانان تکلیف معین میکرد. رئیس جمهور سابق اندونزی سوکارنو هم در زندان همین کار را میکرد.“^۱

”حالا خدای تبارک و تعالی توفیق باین ملت داده. اسلام تا کاخهای کرملین هم کشیده شده. تا کاخ های سفید هم کشیده شده. به آمریکای لاتین هم رفته است. به افریقا هم رفته است. به مصر هم رفته است (!) ملزم کرده همه آنها را که اطاعت به اسلام بکنند.“^۲

”این صدام که میگوید من مسلمان هستم، کافر است و ما داریم با کفار میجنگیم. چطور مسلمان است؟ این آدم همانهایی هستند که با سیدالشهدا حرکت کردند و آنها را به تفنگ بستند.“^۳

”کسی که تمام توجهش به دامداری است او نمیتواند آدم بشود. کسی هم که توجهش به باغ داری است او هم نمیتواند آدم بشود.“^۴
”در دنیا هیچ دمکراسی بهتر از این دمکراسی ما نیست. یک چنین چیزی تا حالا دیده نشده است.“^۵

۱ - ولایت فقیه، ص ۱۶۲.

۲ - روح الله خمینی، در دیدار با رئیس جمهوری و مقامات عالیرتبه کشور بمناسبت زادروز امام رضا، ۱۸ مرداد ۱۳۶۳.

۳ - پیام بمناسبت تجاوز ارتش عراق به خاک ایران، نقل از هفته نامه پردیس، چاپ لس آنجلس، ۱۹ دی ۱۳۵۹.

۴ - در دیدار با رئیس جمهوری و هیئت وزیران بمناسبت سلام سال نو، جماران، اول فروردین ۱۳۶۲.

۵ - در دیدار با وزیر امور اقتصادی و دارائی جمهوری اسلامی، قم، ۲ تیر ۱۳۵۸.

”آنهايي که به خارج ميروند، هر جا ميروند وقت برگشتن ميگويند همه ملتها عاشق ايرانند“^۱.

”بتر از ما کدام مملکت است در دنيا؟ همه جهاتش خوب است. وفور نعمت هم که بحمدالله هست. البته گراني هم هست. ولي خوب، اشکال ندارد. صاحب اين مملکت امام زمان سلام الله عليه است“^۲.

”تمام جهان از ما خواسته اند در جبهه ما با عراق حاضر شوند و ما را از اين غائله نجات دهند. ولي ما احتياجي به آنها نداريم“^۳.

”انحصارطلبي که يك امر فاسدي نيست. پيغمبرها همه انحصارطلب بودند. خدای تبارک و تعالی هم انحصارطلب بود. آقای بهشتي و ۷۰ شهيد مظلوم هم انحصارطلب بودند“^۴.

* * *

”انسان امروز در اين مملکت، هويت ملي و فرهنگ

و تاريخ خودش را در وجود امام متجلي مي بيند.“

ماهنامه انقلاب اسلامي، شهريور ۱۳۶۱.

”ما تا حالا دچار بلندي پروازيهاي محمد رضاخان بوديم، حالا گرفتار مليت و آزادي و اين حرفها شده ايم. نه آنها را باور کنيد و نه اينها را“^۵.

”اينها از پس مانده گبرها ميخورند و با اصل و اساس دين مخالفت دارند، ميخواهند برگردند به همان گبرهاي متعدي آدمکش قهار که صحبت از پان ايرانيسم (۱) ميکردند و از شتون ايرانيت“^۶.

۱- در ديدار با مريان امور تربيتي وزارت آموزش، جماران، ۲۸ شهريور ۱۳۶۱.

۲- در ديدار با مسئولان کميته هاي مرکزي انقلاب اسلامي، جماران، ۲۱ فروردين ۱۳۶۲.

۳- نقل از روزنامه اطلاعات، ۱۸ دي ۱۳۵۹.

۴- در ديدار با اعضاي شوراي مرکزي حزب جمهوري اسلامي ايران، جماران، ۱۶ شهريور ۱۳۶۰.

۵- در ديدار با گروهی از ايرانيان مقيم اروپا، نوفل لوشاتو، ۹ بهمن ۱۳۵۷.

۶- در ديدار با گروهی از ايرانيان مقيم اروپا، نوفل لوشاتو، ۴ آبان ۱۳۵۷.

”این حسابهایی که پیش مردم مادی مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم، این حسابها درست نیست. این قضیه‌ای که شاید صحبتش در همه جا هست که به ملت و ملیت کار داشته باشید، این یک امر بی اساس است“^۱.

”ما چقدر سیلی خوردیم از این ملیت. این ملی گرائی نقشه‌ای است که مستعمرین کشیده اند. اینهایی که میگویند ملیت، بروند گم شوند“^۲.

”خیلی باید توجه داشته باشید که به اسم ایران و به اسم کشور ایرانی شیاطینی نخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز. هر فساد که هست از ملیت و ملیت گرائی است. بدانید که طرح این مسائل از باب تفرقه است“^۳.

”از مسائلی که طراحان استعمار طرح کرده اند و تبلیغ میکنند قومیت است، و ملیت است“^۴.

”نگوید که لغت عربی از ما نیست. لغت عربی از اسلام است و اسلام از همه است. تا نویسندگان ما از این دام بیرون نروند، و کتابهای ما تصفیه نشود، و خیابانهای ما اسامی (فارسی) آنها تغییر نکند، نمیتوانیم مستقل بشویم، در هیچ چیز نمیتوانیم مستقل بشویم“^۵.

و بالاخره در هفتمین سالروز ”انقلاب اسلامی“، رهبر کبیر انقلاب آب پاکی را روی دست همه ریخت و فتوای شرعی داد که: ”ما اصولاً کشوری را بنام ایران نمیشناسیم“^۶.

وقتی که ”مقام اعلاى اجتهاد“ چنین یاره‌هایی بگوید، نمیتوان از ”مقلدان“ زبان بسته او انتظار اظهار نظرهایی خلاف آنرا داشت، حتی اگر این زبان بسته‌ها در عرف بین‌المللی ”نخست‌وزیر“ و ”قاضی القضاة“ و رئیس یا نماینده ”پارلمان“ کشور خود باشند:

-
- ۱ - در دیدار با خانواده امام موسی صدر، جماران، ۶ شهریور ۱۳۵۸.
 - ۲ - خطاب به ”کنگره آزادی قدس“، حسینیه جماران، ۲۸ مرداد ۱۳۵۹.
 - ۳ - در دیدار با افسران نیروی هوایی، جماران، ۱۹ بهمن ۱۳۵۹.
 - ۴ - پیام به زائران بیت الله الحرام، بمناسبت مراسم حج، ۲۱ شهریور ۱۳۵۷.
 - ۵ - در دیدار با گروهی از مقامات علمی و دانشگاهی، جماران، ۲۴ آذر ۱۳۵۸.
 - ۶ - در دیدار با رئیس جمهوری و میهمانان خارجی ”دهه فجر“ بمناسبت هفتمین سالروز انقلاب اسلامی، جماران، ۲۱ بهمن ۱۳۶۴.

”استعمارگران میخواستند ملت ما را از هویت اسلامی خودش جدا کنند. این کار بطور سازمان یافته‌ای از کشور ما شروع شد و اثرات تخریبی بجای گذاشت. البته تنها سیاست اسلام زدائی نبود که در کشور ما پیاده میشد، همیشه حسابگرهائی هم برای آن وجود داشت مثل ناسیونالیسم. زنده کردن استخوانهای پوسیده و ارزشهائی که بر پایه آنها نظام مملکت بصورت جاودانه قلمداد میشد از مسائلی است که استعمارگران روی آن زحمت زیادی در کشور ما کشیدند. کار بجائی کشید که ما در عرصه فرهنگ و هنر یعنی در معماری میبایست از معماری دوران هخامنشی الگو میگرفتیم. ما برای اینکه بر این فاجعه فایق بیایم شهید مطهری، شهید مفتح، شهید بهشتی، شهید باهنر و... را قربانی دادیم“^۱.

”- مسئله اتکاء به نظام ارزشی ایران پیش از ظهور اسلام، یعنی تکیه بر تاریخ هخامنشان و ساسانیان و دوران سلاطینی که پیش از اسلام در ایران بودند و نظامهائی که آن مواقع در ایران وجود داشتند در کشور ما سوغاتی بود که بمنظور اسلام زدائی از فرنگ صادر شده بود. تکیه میشد بر ارزشهای ناسیونالیستی و بر عواملی نظیر خون و خاک و عناصری از این قبیل که در ناسیونالیسم به آن برخورد میکنیم. برگزاری هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ و پیراستن زبان فارسی از کلمات عربی که بر اساس ناسیونالیسم صورت میگرفت توطئه‌ای از سوی غربی‌ها برای نابودی اسلام بود. همان موقعی که در ایران با توسل به باستانشناسی، خرابه‌های تخت جمشید از خاک بیرون کشیده میشد و تاریخی ساخته میشد تا ملت ما اجباراً به آن تاریخ افتخار کند، در حالیکه آن تاریخ کاملاً بیگانه‌ای از اسلام بود، تاریخ پیش از اسلام و ارزشهای آن هزاران سال بود که مرده بود و به این ترتیب دوباره احیاء میگشت.

هنرمندان ایرانی از هنرها و ادبیات ایران صحبت میکردند ولی در تمام مجموعه‌های کارهایشان یک کلمه‌ای از داستان کربلا نبود“^۲.

۱ - میرحسین موسوی نخست وزیر جمهوری اسلامی، در ”نخستین کنگره شعر و ادب دانشجویان سراسر کشور“، تهران، ۲۶ آذر ۱۳۶۳.

۲ - میرحسین موسوی، نخست وزیر جمهوری اسلامی، در مقاله هنر و ناسیونالیسم در روزنامه جمهوری اسلامی، نقل از هفته نامه ایران تایمز، ۲۶ شهریور ۱۳۶۱.

”- کارِ خلافی است که ما در ایران تکیه کنیم بر مثلاً ایرانی بودنمان، اصلاً بنده چه تعصب دارم به فارس بودن خودم؟ حالا یک کسی آمده و میخواهد ملیت را به من تحمیل کند. اگر قبول نداشته باشم نمیکنم. هر وقتی که میخواهند مردم را گول بزنند مسئله ملی گرائی را مطرح میکنند.“^۱

”- اصلاً مسئله میهن با مسئله اسلام دو موضوع متضاد است که با هم جور در نمی آید. ”ملی“ یعنی چه؟ بنده بعنوان یک مسلمان چه انگیزه ای دارم که وطن منهای اسلام را نجات بدهم؟“^۲

”- ما زبان عربی را شریفترین زبان دنیا و موهبتی الهی که خداوند به بشریت داده میدانیم. ما اصلاً روی این زبان تعصب داریم.“^۳

* * *

”برای اداره امور اقتصادی در آینده و آشنا کردن مأمورین بانکها و مردم با معاملات شرعی، باید مسئولین این امور با مراجعه به رساله فقهی حضرت امام خمینی دقت کنند تا حدود و شرایط مضاربه، مضارعه، و جهاله را خوب درک کنند. ائمه جمعه و جماعات نیز ترتیبی دهند تا مردم با این مفاهیم و با اقتصاد اسلامی آشنا شوند، و خیال نکنند که مثلاً فرقی بین ربا و مضارعه نیست.“

”آیت الله العظمی“ حسینعلی منتظری، در دیدار با محسن نوربخش رئیس کل بانک مرکزی ایران، ۱۱ اسفند ۱۳۶۲

”حضرت امام خمینی مدظله“ بغیر از حکم اقتصادی معروفی که در سالهای اخیر بعنوان مکمل احکام فقهی قبلی خود صادر کرد و اعلام

-
- ۱- ”حجت الاسلام“ موسوی خوینی ها، نماینده و معاون وقت مجلس شورای اسلامی، در مصاحبه اختصاصی با روزنامه کیهان، ۱۳ مرداد ۱۳۶۱.
 - ۲- همان ”حجت الاسلام“، در روزنامه کیهان، ۲۱ مرداد ۱۳۶۱.
 - ۳- ”حجت الاسلام والمسلمین“ هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، در خطبه نماز جمعه، تهران، خرداد ۱۳۶۴.

داشت که: "اقتصاد مال الاغ است"، صاحب سه اثر عربی در باره مسائل اقتصاد اسلامی است بنام "المکاسب المحرمه" و "المسائل المستحدثه" و "کتاب البیع"، که خلاصه ای از مطالب هر سه آنها در رساله "تحریر الوسیله" او - که آن هم به عربی است - آمده است.

چون احتمالاً خوانندگان عزیز باین کتابها دسترسی مستقیم ندارند، و از طرف دیگر "ولی فقیه" آینده وظیفه شرعی دانسته است که برای اداره کلیه امور اقتصادی امت اسلامی به رساله فقهی حضرت امام مراجعه شود - و طبعا الزامات زندگی در پایان قرن بیستم نیز ایجاب میکند که هر فردی با کلیات این اصول پیشرفته اقتصادی در عصر تکنولوژی و کامپیوتر آشنا باشد - بد نیست نمونه‌هایی از این احکام و فتاوی را که طبعا همه آنها منعکس کننده "احکام ثابت و لایتغیر الهی" هستند از کتابهای نامبرده برایتان نقل کنم:

"- دریاها، شهرها و جزیره‌ها جزو انفال است و تماماً مال امام است.

- ارتفاعات کوهها و گیاهان و درختان و سنگها و آثار باستانی، مال امام است.

- معادنی که در زمین شخصی کسی نیست، یا کسی به احیاء آنها پرداخته، مانند معادن نفت و گاز، مال امام است.

- غنائم برجسته مانند اسب عالی و لباس گرانبها، و شمشیر گرانقیمت، و زره فاخر و کنیز خویرو و مانند آن مال امام است. همچنین غنائم جنگی که بدون اجازه امام ضبط شده باشد، و همچنین ارث هر کسی که بمیرد و وارثی نداشته باشد، مال امام است^۱.

- اینکه صنایع را برای مخترع آن به ثبت میرسانند و دیگران را از تقلید آن منع میکنند از نظر شرع باطل است، و جائز نیست که دیگران را از تقلید و تجارت با آن بازدارند. فقط امام که والی مسلمانان است حق دارد صنعتی را به ثبت برساند یا نرخ ثابت برای آن معین نماید^۲.

- جواهراتی همچون مروارید و مرجان که غواصان از راه غواصی از

۱- تحریر الوسیله، جلد اول، ص ۳۶۷.

۲- "کتاب البیع"، جلد سوم، ص ۱۶.

دریا بدست می‌آورند، در صورتیکه قیمتشان بیشتر از یک دینار باشد (۱) باید خمس پردازند، حتی اگر گوهرهای دریا با آلات و وسائل جدید و بدون غواصی استخراج گردند^۱.

”- معادن، مانند طلا، نقره، مس، آهن، سرب، فیروزه، عقیق، قیر، نفت، گوگرد، زاج، ذغال، سنگ، نمک، و بنا بر احتیاط معادن گنج، آهک، گل سرشور، گل سرخ، اگر منافع حاصله از آنها به ۲۰ دینار برسد (۱) (معادل ۱۵ مثقال معمولی طلای سکه دار) مشمول مالیات خمس میشوند“^۲.

”- مالیاتهای اسلامی باید منحصرأً از یکی از سه راه خمس و زکات و جزیه یعنی مالیات بر نفوس و اراضی یهودیها و مسیحی ها که در پناه اسلام بسر میبرند و خراج از اراضی کشورهایی که دولت اسلامی فتح کرده، وارث بلاوارث، وصول شوند. وصول هر مالیات دیگری برخلاف شرع است“^۳.

”- مال گنج، خواه در شهرهای کفار و خواه در شهرهای اسلام، چه در زمین بایر و چه در زمین مخروبه چه روی آن آثار اسلامی باشد و چه نباشد، متعلق به یابنده آن است و باید خمس آنرا بپردازد. آنچه در شکم حیوان خریداری شده پیدا شود نیز در حکم گنج است و آنچه در شکم ماهی پیدا شود احتیاج به شناسائی فروشنده ندارد“^۴.

”- احضار جن و تسخیر ملائکه و ارواح حرام است. همچنین کهنات، و آن عبارتست از خبر دادن از آینده جهان، بگمان اینکه وی اخباری از آینده توسط اجنه دریافت میدارد“^۵.

”- معامله خرید و فروش صفحات موسیقی و نوار آنها حرام است. اما اگر آهنگی باشد که اخیراً برای آقای مطهری ساخته اند اشکال ندارد“^۶.
بد نیست بدانید که اگر در سایر مسائل شرعی برای ”حضرت امام

۱- تحریرالوسیله، جلد دوم، ص ۶۲۶.

۲- همانجا، جلد اول، ص ۳۵۵.

۳- همانجا، ص ۳۳۵.

۴- همانجا، ص ۳۲۶.

۵- همانجا، ص ۵۰۰.

۶- سخنرانی در جماران، ۳ تیر ۱۳۵۹.

خمینی "مدعی پیدا نشده، در این زمینه "اقتصاد" (که برای آخوند اهمیتی استثنائی دارد) رقیبانی پر و پا قرص پیدا شده اند، که "حجت الاسلامی" از نمایندگان مجلس شورای اسلامی مراجعه به آنها را نیز شرعاً ضروری تشخیص داده است: "راه حل ایجاد یک اقتصاد سالم و شکوفا، مراجعه به تحقیقات و نظریات حضرت آیت الله العظمی منتظری و حضرت آیت الله مشکینی و خطبه های نماز جمعه آقای رفسنجانی است"^۱. ولی آقای رفسنجانی، با توجه به اینکه بگفته مفسر کیهان شخصاً در سالهای اخیر در بیش از ۱۰۰ شرکت سرمایه گذاری کرده و طبعاً در این فن به درجه تخصص رسیده است، برای "افاضه" بیشتر مؤمنین به خطبه های نماز جمعه اکتفا نکرده و کتاب مستقل و جامعی نیز در زمینه اقتصاد انتشار داده است، که روزنامه "معتبر" جمهوری اسلامی در باره آن چنین نوشته است: "در این هفته در تهران نخستین کتاب حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی تحت عنوان "سیاست اقتصادی" منتشر شد. حجت الاسلام والمسلمین در این کتاب یک خلاء بزرگ را پر کرده اند. با این کتاب ارزنده، آثار اقتصاددانان استکبار شرق و غرب و لاطائلاتی که بوسیله مغزهای مخبطی چون آدام اسمیت و کارل مارکس نشر یافته بی اثر شده و آفاق جدیدی بروی مستضعفان عالم مفتوح میگردد. اجرای دقیق رهنمودهایی که در این کتاب عرضه شده است نه تنها جمهوری اسلامی را در مسیر صحیح رشد اقتصادی قرار میدهد، بلکه راه را برای نجات دنیا از ورطه بحران اقتصادی حاصله از استکبار نیز روشن مینماید"^۲.

راههایی که براساس این رهنمودها پیدا میشود و خواهد شد، طبعاً یکی و دو تا نیست، زیرا که نه تنها پای شکوفائی اقتصادی جمهوری اسلامی، بلکه پای "نجات دنیا از ورطه بحران اقتصادی حاصله از استکبار" در میان است. مورد زیر نمونه ای از این راههای نویافته مغزهای اقتصادی جمهوری اسلامی است: "در اطراف بیابانهای انارک و نخلک

۱ - "تبریزی" نماینده مجلس شورای اسلامی، سخنرانی قبل از دستور، ۱۷ خرداد ۱۳۶۲.

۲ - روزنامه جمهوری اسلامی، ارگان حزب جمهوری اسلامی، ۳ آبان ۱۳۶۳.

شترهای زیادی را مشاهده کردم که بطرف چشمه آب در حرکتند. این شتر خیلی مزایا دارد. گوشتش خیلی لطیف است و از کرکش عبای نائینی درجه یک درست میکنند که حالا هزار تومان و بیشتر بفروش میرسد. حیف که توجه مردم به بافتن قالی است، ولی صادرات عبا خیلی کم است. گویا در این زمینه هیچگونه فعالیت اقتصادی در بازارهای بین المللی از طرف دولت وجود ندارد، و این خیلی قابل توجه است، چونکه زمینه فروش عبا در اروپا مخصوصاً شوروی زیاد است. من خودم سی سال قبل که در اردبیل بودم با چشم خودم دیدم که رئیس قشون روس روی اسب سوار بود و عبای مشکی بدوش داشت. اضافه بر آن اساتید دانشگاهها و قضات دادگستری اروپا هم در مجالس رسمی عبا بدوش میکنند. امروزه در تمام اطراف ایران میتوان گفت دوست هزار معمم عبائی عبا بدوش میکشند. اگر به صادرات عبا توجه شود یکی از آثار ملی ما (!) محفوظ بوده و استفاده کلانی هم عاید مملکت میشود^۱.

گزارشهای مربوط به "عملکرد" های رضایت بخش این رهنمودها را برای تأمین "اقتصاد شکوفای اسلامی"، جسته و گریخته از زبان بلندپایگان همین جمهوری میتوان شنید:

• مسئولان حکومتی ما فقط میدانند که باید نفت فروخت و از ترکیه و بلغارستان و نیوزیلند و اخیراً هندوستان گوشت و پنیر و کره و گندم و جو و علوفه و کود و سم و هزار زهرمار دیگر وارد کرد. ولی دست اندرکاران صنعتی شدن مملکت بفرمایند کدام صنعت این مملکت به سوددهی رسیده است؟ و یا مواد اولیه آن با ارزشیت المال از خارج وارد نمیشود؟ و یا کدام آنها هست که ضرر نمیدهد؟^۲

"در آخرین سال حکومت شاه ما فقط ۴۰۰,۰۰۰ تن گندم وارد میکردیم. حالا این رقم به ۳,۱۵۰,۰۰۰ تن رسیده است. واردات گوشت، روغن و علوفه نیز بعد از انقلاب ۴ تا ۵ برابر شده است. تولید ناخالص ملی ایران که در ۱۳۵۶ بیش از ۳,۹۲۲ میلیارد ریال بود سال گذشته به

۱ - "حجت الاسلام" شیخ صادق خلخالی، در "خاطرات در تبعید"، چاپ تهران، اسفند ۱۳۵۹، ص ۲۲.

۲ ، محمدتقی رنجبرچویه، نماینده مجلس شورای اسلامی، در نطق قبل از دستور، ۱۱ بهمن ۱۳۶۳.

۳,۴۰۰ میلیارد ریال کاهش یافت، در صورتیکه جمعیت کشور حداقل ۴ میلیون نفر افزایش یافته، یعنی بدین ترتیب مردم ایران بعد از انقلاب مدام فقیرتر و فقیرتر شده اند.^۱

”در سال گذشته در مقابل کمی بیش از ۲۰۰ میلیون دلار صادرات غیرنفتی، ۲۵,۰۰۰ میلیون (۲۵ میلیارد) دلار واردات داشته ایم“^۲.

”در ۵۲۴۷ کارگاه متعلق به بخش خصوصی هیچکدام سرمایه گذاری واقعی نشده، بلکه این سرمایه گذاریها فقط با استفاده از منابع بانکها بصورت وام و اعتبارات صورت گرفته است. برای نمونه ۴۵ واحد بزرگ صنایع تولیدی که با توجه به قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران مصوب شورای انقلاب تحت پوشش دولت در آمده اند در مقابل ۷۷ میلیارد تومان دارائی ۸۹ میلیون تومان بدهی دارند“^۳.

”- بجای اینکه صنایع نظامی خودمان را گسترش دهیم و تکنولوژی خود را غنی کنیم و نیروها را بکار گیریم، یکسره حذب بازارهای خارجی شده و باعث نیرومند شدن دلالها و سرمایه داران وابسته به صهیونیست شده ایم“^۴.

- در رشته آموزش و پرورش، اعتبارات فی المثل رشته فیزیک از ۱۷ درصد کل بودجه آموزشی در سال ۱۳۵۶ به ۵٪ در سال ۱۳۶۱ کاهش یافته و در عوض اعتبارات قسمت اداری از ۳۶٪ در سال ۵۶ به ۵۳٪ در سال ۶۱ افزایش پیدا کرده است، یعنی بودجه سنگین تر شده ولی نیاز کشور کمتر برآورده شده است. تعداد دانشجویان پزشکی از ۲۵ هزار نفر در سال ۵۷ به ۱۶ هزار نفر در سال ۶۲ کاهش یافته، و تعداد مهندس فنی از ۴۱ هزار نفر به ۲۵ هزار نفر، و مهندس کشاورزی از ۶,۴۰۰ نفر

۱- ”آیت الله“ نادی نماینده مجلس شورای اسلامی، نطق قبل از دستور، ۲۲ مرداد ۱۳۶۳.

۲- حسن عابدی جعفری، وزیر بازرگانی جمهوری اسلامی، در مجلس شورای اسلامی، ۱۶ تیر ۱۳۶۴.

۳- محمدرضا واقفی نماینده مجلس شورای اسلامی، در نطق قبل از دستور، ۱۶ تیر ۱۳۶۳.

۴- ”آیت الله“ نادی نماینده مجلس شورای اسلامی، در مذاکرات جلسه علنی مجلس، ۲۲ مرداد ۱۳۶۳.

به ۴,۴۰۰ نفر^۱.

”وقتیکه من در کابینه خدمت آقای بهزاد نبوی وزیر صنایع سنگین بودم، ایشان را مخالف سرسخت مونتاز دیدم و میفرمودند کسی که در این راه قدم بردارد عمله امپریالیسم است. حالا متأسفانه در جانی که خودشان مصدر این کار شده اند می بینیم به مونتاز ارج فراوانی گذاشته میشود. چرا باید بعد از پنج سال آرزویمان این باشد که به صنعت مونتاز زمان شاه برسیم و هر وقت قدمی در این راه برداشته شد کف بزیم؟“^۲

حماقت‌های مغزهای متفکر اقتصادی جمهوری اسلامی، که معلوم نیست عنوان صحیح ترش ”خیانت“ نباشد، در مورد قطع مهم‌ترین برنامه‌های صنعتی و اقتصادی آینده نگرانه رژیم پیشین، و بعد از گذشت چند سال پشیمان شدن اجباری از این تصمیم‌های احمقانه و ویرانگرانه و کوشش در اجرای دوباره این برنامه‌ها - در شرایطی بسیار دشوارتر، فرصتی بسیار کمتر و با هزینه‌ای بسیار سنگین‌تر - امروزه بر کمتر کسی پوشیده است. این واقعیت نیز بر کمتر کسی پوشیده است که بسیاری از این پروژه‌های عمرانی، صنعتی، فنی و علمی که در دست اجرا بود و برخی از آنها تا مراحل نهائی پیشرفت کرده بود دیگر اصولاً قابل تجدید نیستند، زیرا که دیگر نه شرایط مالی و نه کادر متخصص فنی و علمی برای این کار وجود دارد. و فراموش نکنیم که غالب این پروژه‌ها بخصوص بنیادی‌ترین آنها را، آخوندها لغو نکردند، دکترها، مهندسان، و کارشناسان عالیقدر اقتصادی دولت موقت آقای مهدی بازرگان لغو کردند.

بیمورد نیست که بعنوان نمونه دو مورد ”نیروگاه‌های برق اتمی“ بوشهر و متروی تهران را برایتان نقل کنم:

”هزینه اولیه ایجاد نیروگاه‌های برق اتمی در بوشهر ۴ میلیارد دلار برآورد شده بود که مهندس سعابی وزیر مشاور و مدیر عامل سازمان برنامه در کابینه موقت بازرگان این طرح را زائد و بیهوده خواند و اظهار عقیده کرد که بهتر است از سیلوهای ساخته شده برای ذخیره گندم استفاده

۱ - همانجا.

۲ - نیکروش نماینده مجلس شورای اسلامی، در مذاکرات مربوط به بودجه، ۲۲ مرداد ۱۳۶۳.

شود، و با پیشنهاد او و تصویب دولت تکمیل و بهره‌برداری این طرح متوقف گردید^۱.

”برنامه‌های شاه برای انرژی هسته‌ای بلندپروازانه بود، بطوریکه پس از انقلاب این کار را متوقف کردیم. ولی به‌مراه حذف برنامه‌های زائد متوجه شدیم که این امپریالیزم بود که حذف برنامه‌های هسته‌ای را در کشور ما هدف قرار داده بود“.

”بمنظور بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته در جهت توسعه صنعت و اقتصاد، پروژه نیمه تمام نیروگاه اتمی بوشهر پایان خواهد رسید. متأسفانه چون با پیروزی انقلاب اسلامی مدتی مسئله انحلال نیروگاههای اتمی مطرح بود واحدهای مسکونی این سازمان در اختیار برادران و خواهران مهاجر قرار گرفت. ولی اکنون با توجه به اهمیت مسئله، طرح تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر مورد تأکید مقامات بالای کشور قرار گرفته است“^۲.

داستان متروی تهران، نمونه دیگری از هنرنماییهای جمهوری اسلامی است، که اخیراً رئیس محترم مجلس شورای اسلامی (که تا پیش از دریافت احتمالی حق و حساب کافی، خودش از زمره مخالفان آن بود) در باره آن گفت: ”جنایتی کردند چند نفر چپ و توده‌ای و ناقدانی به داستان متروی تهران که آدم غصه‌اش میگیرد. مترو یک چیزی بود که در ایران و در شهری مثل تهران شکی نبود که لازم بود. با این وضع و این هوای آلوده و این تراکم‌ها و این تصادفها و این قطعات ماشین‌ها. اما اینها آمدند و شعار دادند که وابستگی وابستگی، و یکی از کارشناسان مترو میگفت من رفتم در یک جلسه که از مترو دفاع کنم، دیدم آنجا آنچنان این بچه‌ها محیط را خراب کرده‌اند که من گفتم برای تشییع جنازه مترو به آنجا آمده‌اند“^۳.

و حاصلی که این ”لغو قرارداد“ و ”تجدید قرارداد“ مترو برای اقتصاد ”امت اسلامی“ در برداشته، چنین است: ”در سال ۱۳۴۵ برای

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۹ مهر ۱۳۶۳.

۲ - از گزارش رئیس سازمان انرژی اتمی ایران در باره فعالیتهای گذشته این سازمان، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۱۸ خرداد ۱۳۶۳.

۳ - از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۱۲ تیر ۱۳۶۳.

۴ - هاشمی رفسنجانی، در خطبه نماز جمعه، تهران، ۵ بهمن ۱۳۶۲.

احداث متروی تهران با هفتاد کیلومتر شبکه، یک میلیارد و صد میلیون تومان پیش بینی شده بود. در سال ۱۳۶۳، بودجه ای معادل ۴۰ میلیارد تومان برای همین کار پیشنهاد شد، و آخرین اظهار نظر مسئولان دولتی ایران در این زمینه این بود که قائم مقام سازمان مترو، بودجه مورد نیاز مترو را بدون احتساب خرج های اضافی و حاشیه ای آن ۳۸ میلیارد تومان ذکر کرد. بدین ترتیب در فاصله سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۶۵، بودجه مورد احتیاج برای ساختن متروی تهران به بیش از ۳۰ برابر افزایش یافته است^۱.

وقتیکه مهمترین برنامه های عمرانی و اقتصادی کشور به روزگار نیروگاه اتمی بوشهر و متروی تهران افتاده باشد، انتظاری جز این نمیشد داشت که اصولاً تمام برنامه های پنجساله - که سرنوشت آینده ایران مطلقاً به انجام آنها وابسته بود - بهمین حال و روز گرفتار شود: "اگر چه در ماه دهم سال ۱۳۶۰ برای اولین بار در مجلس شورای اسلامی مسائل برنامه ریزی با توجه به عوائد حاصله از فروش نفت مطرح شد و قبل از آن نیز این موضوع بتصویب هیئت دولت رسیده بود، ولی موقعیکه ما برنامه پنج ساله را طراحی کردیم متوجه شدیم که برای پیاده کردن آن نه مدیریت داریم، نه متخصص، نه آمارهای مورد نیاز برای برنامه ریزی. و از همین جا برنامه پنجساله ضربه پذیر گردید، بطوری که هنوز یعنی شش سال پس از استقرار حکومت جمهوری اسلامی و صرف ۱۰۴ میلیارد دلار در وزارت برنامه کماکان در حال بررسی اصول این برنامه هستیم"^۲.

و نتیجه نهائی این بررسی، اندکی بعد توسط وزیر کشور جمهوری اسلامی چنین اعلام شد:

"دولت تصمیم گرفته است فعلاً کلیه برنامه های دولتی را متوقف اعلام کند. اصولاً شاید همه کارهای عمرانی کشور تعطیل شود و فقط باندازه خرج زندگی در حداقل ممکن یعنی فقط اینکه مردم زنده بمانند در

۱ - از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۵.

۲ - مسعود روغنی رنجانی، قائم مقام نخست وزیر و سرپرست وزارت برنامه و بودجه، در سمینار بررسی مسائل اقتصادی ایران، دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۴.

بودجه در نظر گرفته شود”^۱ -

”توسعه طرحهای عمرانی را باید کنار بگذاریم. این برنامه ها ۲۳۰ میلیارد تومان هزینه دارد”^۲.

ولی ”مغزهای متفکر“ جمهوری اقتصادی که این خرابیها را ببار آورده اند، بیکار ننشسته و راه حل هائی هم برای آنها یافته اند، که کارگشترین آنها را میتوان از زیان جناب وزیر نیروی جمهوری اسلامی شنید: ”مشکل برق ما لااقل تا ۵ سال دیگر حل نخواهد شد. تنها کاری که میتوانیم بکنیم این است که صبور باشیم و دعا کنیم تا شاید خداوند گشایشی در کارها بفرماید. در هر صورت بالاخره اسلام پیروز خواهد شد”^۳.

* * *

”ای بیخردان، مملکت دین بهشت روی زمین است، و آن با دست پاک روحانی تأسیس میشود... فسادها، دزدیها، جنایتها، خونریزیها، غارتگریها، همه از آندسته از افراد این کشور است که با روحانی سر و کار ندارند.“

روح الله خمینی، در کشف الاسرار، ص ۲۰۲

”آقای رشیدیان نماینده مجلس شورای اسلامی در جلسه ۲۴ امرداد ۱۳۶۳، از ۳۰ مورد سوء استفاده تنها در وزارت نفت پرده برداشت”^۴.

”در رابطه با قراردادهای تصفیه نفت خام ۹۰۰ میلیون دلار طی یکسال و نیم به کشور زیان رسیده، ۵۰ میلیون دلار در رابطه با فروش ۴

۱ - ناطق نوری وزیر کشور جمهوری اسلامی، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۶۴.

۲ - محمدتقی بانکی وزیر مشاور و مدیر عامل سازمان برنامه، ۴ تیر ۱۳۶۴.

۳ - عباس غفوری وزیر نیروی جمهوری اسلامی، در کنفرانس مطبوعاتی، ۱۴ امرداد ۱۳۶۳.

۴ - نقل از ”روزنامه رسمی کشور“، شماره ۱۱۵۱۷، امرداد ۱۳۶۳.

میلیون بشکه نفت خام به یک شرکت موهوم که فقط روی کاغذ وجود دارد حیف و میل شده است. ۱۳۰ میلیون دلار بابت توقیف ودیعه معامله نفت خام ایران توسط شرکت آمریکائی گتی اویل ضرر خورده، ۹۰۸ میلیون دلار حقوق و مطالبات قانونی ایران از طرحهای مورد معامله که قراردادشان کان لم یکن اعلام شده پس گرفته نشده، ۴۶۰ میلیون دلار دیگر در جهت انجام تصفیه حساب بین معاونت بازاریابی بین المللی وزارت نفت و شرکتهای فوق لوطی خور شده است.^۱

”- ۴۰ میلیون دلار سوء استفاده در وزارت نفت در مقابل ۷ میلیارد دلار معامله، میشود نیم درصد، و این چیز مهمی نیست که در باره اش سر و صدا بشود (!) ولی آیا درست است که به امت حزب الله گفته شود این پول را بالا کشیده اند؟“^۲

”بررسیهای سازمان غله کشور حکایت از آن دارد که تنها در سال گذشته در این سازمان ۲۰۰ فقره دزدی و سوء استفاده صورت گرفته است.“^۳

”تبلیغات مربوط به شهادت بهشتی، آنچنانکه دولت جمهوری اسلامی آنرا ساخته و پرداخته تحویل میدهد، با گذشته این مرد جاه طلب اصفهانی کاملاً متناقض است، زیرا آنهاهی که قبلاً با او سر و کار بسیار داشتند همواره او را آدمی ابن الوقت، فرصت طلب و عاری از هرگونه پای بندی های اخلاقی یافته اند که بند و بست های سیاسیش بسیار بندرت جنبه عقیدتی و بسیار بیشتر جنبه تأمین منافع مادی او را داشته است.

این شاگرد زبردست مکتب ماکیاوول، در هنگام سفر رسمی شاه به هامبورگ توانست توجه بعضی از مقامات نزدیک او را بخود جلب کند، و از آن زمان بمقام امام مسجد شیعیان و رئیس مرکز اسلامی هامبورگ تعیین شد. پس از آنکه خمینی بقدرت رسید بهشتی با استفاده از موقعیت خود در دستگاه او، خود را بروی چریترین لقمه ها انداخت. مثلاً سال گذشته

۱ - رشیدیان نماینده آبادان در مجلس شورای اسلامی، در جلسه علنی مجلس، ۲۲ مرداد ۱۳۶۳.

۲ - محمد غرضی وزیر نفت، در جلسه علنی مجلس شورای اسلامی، ۲۳ مرداد ۱۳۶۳.

۳ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۳ آبان ۱۳۶۳.

در روزهای عید کریسمس، نمایندگانی از جانب او در هامبورگ پارتی های بزرگ از فرشهای نفیس ایرانی را برای فروش عرضه کردند و همانوقت در روزنامه "دی ولت" آگهی شد که فرشهای ابریشمی بسیار نفیس کاخ شاه سابق ایران (با قید دقیق تعداد گره در هر مترمربع و مدت بافت هر قالی) برای فروش وارد بازار هامبورگ شده است. او از مقامش بعنوان عضو شورای عالی انقلاب مرتبا استفاده میکرد برای اینکه هم از خانواده مخالفان رژیم شاه برای آزادی رئیس خانواده رشوه بگیرد و هم این متهمان را محکوم به اعدام کند.

برای نقل و انتقالات ارزی، بهستی از روابط دیرینه اش در هامبورگ استفاده میکرد. در تاریخ ۲۱ اوت ۱۹۷۹ مبلغ ۶/۲۴ میلیون مارک توسط وی به وسیله بانک ملی در تهران به شعبه این بانک در هولتس بروکه هامبورگ حواله شد، و در ۳۰ اکتبر همان سال باز ۳۰۵ هزار مارک و در ۱۹ دسامبر همان سال و در هشتم آوریل، در هر نوبت ۸ میلیون مارک (با شماره حواله های ۲۵۹۸۴۱ و ۲۶۳۲۱۱) به حساب او ریخته شد. این مبالغ ابتدا به حساب مرکز اسلامی در هامبورگ ریخته میشد و بعد بوسیله یکی از کسان بهستی به حساب شخصی دیگر او در "دویچه بانک" انتقال مییافت. البته اینکه بهستی تا این حد منافع شخصی خود را بر منافع عمومی ترجیح میداد کمتر مایه ناراحتی اطرافیانش میشد، زیرا خود اینها نیز، که سایر رهبران انقلاب بودند، هرچه را که دستشان رسید به جیب زدند^۱.

"- روز ۱۹ ژوئیه ۱۹۷۹ یک آیت الله معروف ملبس به عبا و عمامه با شهباز هواپیمای خصوصی شاه سابق به ژنو پرواز کرد و پس از تعویض لباس در هتل و پوشیدن لباس اروپائی، روز ۲۰ ژوئیه در یک بانک در ژنو یک حساب شخصی باز کرد و یک میلیون دلار را که همراه آورده بود در این حساب گذاشت. محافل بانکی احتمال میدهند که این مبلغ فقط قسط اول از یک مبلغ کلی باشد"^۲.

۱- هفته نامه آلمانی Der Spiegel، مقاله "انفجار بمب در حزب جمهوری اسلامی"، ۳۰ ژوئن ۱۹۸۱.

۲- نقل از مجله اخبار ایران، چاپ بن، ۵ آذر ۱۳۵۸.

” آیت الله محمود عقدائی که به اتفاق همسر و سه فرزندش دو هفته برای تفریح در کپنهاگ بود، به اتهام دزدیدن گلدان چینی هتل بازداشت شد و پس از ۷ ساعت آزاد گردید تا بتواند به سوئد سفر کند. وی گفت: واللہ نمیدانم چطور این گلدان در چمدان من پیدا شده است.

عقدائی با گذرنامه سیاسی سفر میکند و به گفته مقامات اسلامی در کپنهاگ، مدت ۳ ماه مأموریت فرهنگی ویژه‌ای در ۱۱ کشور اروپایی دارد.^۱

” از سال ۱۹۷۹ تاکنون، در حدود ۱۰ میلیارد دلار ارز از ایران به حساب های خصوصی ملاحی سرشناس ایران به آمریکا انتقال یافته است، و البه این رقم غیر از مبالغی است که در سوئیس و کشورهای دیگر اروپایی به حسابهای ایشان منظور شده است.”^۲

ماجرای شرم‌آور فروش غیرقانونی آثار عتیقه و هنری نفیس ایران در خارج از کشور به حساب های شخصی آخوندان دست اول ”جمهوری الهی“ از ننگین ترین رویدادهای عصر حاضر ایران و جهان است. این کار از همان هنگامی شروع شد که غارتگران اسلامی در فردای انقلاب دست به تاراج گنجینه هنری و تاریخی کاخ گلستان منجمله جواهرات تخت طاوس معروف زدند، و از آن وقت تاکنون بطور منظم هواپیماهای حامل این نوع آثار سرقت شده از کاخها و کتابخانه‌ها و موزه‌های دولتی و از منازل ”طاغوتیان“ هر چند یکبار محمولات خود را به مراکز بزرگ حراج این آثار در لندن و پاریس و زوریخ و وین و فرانکفورت تحویل داده یا مستقیماً توسط دلالان سابقه دار یهودی به کلکسیونرها فروخته اند. بعنوان نمونه این تاراجی که از زمان سعدین وقاص و غارتگری او در تیسفون، نظیر آنرا – که مطبوعات خارجی تاکنون صدها گزارش تکان دهنده در باره آن انتشار داد، اند – در تاریخ ایران کمتر میتوان یافت، یکی از تازه ترین این گزارشها را برایتان نقل میکنم: ”موزه آثار تاریخی اسرائیل در دوره حکومت خمینی به بیشترین و بهترین آثار کهن تاریخ ایران اعم از قبل از اسلام و بعد از اسلام دست یافته است. این آثار که اکثراً مربوط به حفاریهای

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۱ تیر ۱۳۶۳.

۲ - Le Monde Diplomatique، سرمقاله شماره آوریل ۱۹۸۶.

تاریخی تخت جمشید، ایلام، تپه حسنلو، سنندج، رضائیه، شهر ری، اصفهان، کاشان و یزد است، از طریق بعضی از روحانیون دست اندرکار حکومت و پاسداران و معامله گران واسطه اعم از یهودی و مسلمان خریداری شده و بتدریج از مرزهای غیرقانونی ترکیه به اسرائیل منتقل شده و پس از ورود به استانبول با هواپیمای "ال عال" به اسرائیل و موزه اورشلیم منتقل گردیده است، بطوریکه هم اکنون غرفه ایران در موزه اسرائیل از غنی ترین غرفه های این موزه بشمار می آید^۱.

* * *

"میبینیم تلاش میشود که القاء کنند نهادهای ناشی از امام غیرقانونی است، در حالیکه نمیفهمند امام اصولاً فوق قانون است."

سخنگوی شورای مرکزی انجمن اسلامی، در مسجد دانشگاه تهران، ۷ آذر ۱۳۶۳

"باین آسانی که در دادگاههای انقلاب، آدم میکشند گوسفند هم سر نمیبزند"^۲.

"در کار دادگاههای انقلاب اسلامی بعد از تشخیص هويت مجرم و اثبات اتهامات وی، برای جزای او فرصتی جائز نیست، یعنی اینکه اجرای حکم خدا در دادگاههای انقلاب تأخیر ندارد"^۳.

"در مارس ۱۹۸۲، تلویزیون فرانسه فیلم مستندی را از جنگهای خیابانی آمل نشان داد. قاضی شرع رأی داد که مجازات مظنونین به این بلوا را به مردم واگذار میکند. در یکطرف میدان شهر بیش از ۱۰ نفر متهم را گرد آورده بودند و در طرف دیگر گروهی از اوباشان حزب جمهوری اسلامی را. در پاسخ به تنها سؤال قاضی شرع که "آیا متهمین مقصرند

۱ - نقل از نشریه روزنامه Jerusalem Post، چاپ اورشلیم، بمناسبت چهلمین سالروز پایان جنگ دوم جهانی، بخش ویژه موزه اورشلیم، اول مه ۱۹۸۵.

۲ - "آیت الله" ناصر مکارم شیرازی در حوزه علمیه قم، ۲۸ مهر ۱۳۶۳.

۳ - "حجت الاسلام" نجف آبادی رئیس دادگاه انقلاب اسلامی ارومیه، سخنرانی در مسجد اعظم ارومیه، ۲ آبان ۱۳۶۲.

یا نه؟“ آنها گفتند: بلی. و بلافاصله مسلسلها بکار افتاد.^۱

”وقتیکه اینها را دستگیر کردید دیگر نباید معطل این بشوید که چندین ماه بخورند و بخوابند و از بیت المال مصرف کنند. اینها محاکمه شان همان توی خیابان است، بدون معطلی. همین که دو نفر پاسدار شهادت بدهند که آنها درگیر بوده اند کافی است و همانوقت باید اعدام شوند. من به شما دادستانهای شهرستانها هم اعلام میکنم که حتماً باید اینطور باشد و اگر نباشد خودتان مجازات خواهید شد.“^۲

”البته دخترها و پسرهای ۹ ساله و ۱۳ ساله را هم در صورتیکه در دادگاه ثابت شود دارای رشد کافی هستند میتوان اعدام کرد.“^۳

”ما در اینجا کسانی را در زندان داریم که حدود شش هفت ماه حتی یکسال است در بازداشت بسر میبرند و هنوز اسم خودشان را به ما نمیگویند. میگویند چهار ضربه شلاق هم به اینها تزنند؟ حتی اگر زیر تعزیر جان هم بدهند کسی ضامن مردن آنها نیست. این عین فتوانی است که امام داده اند. اگر فرض کنیم پانصد نفر اینها در زندان بمانند، کجای دنیا خراب میشود؟ این نقصانی در حکومت اسلام نیست.“^۴

”دادگاههای انقلاب اسلامی مظلوم واقع شده اند. البته صحیح هم هست که کوتاهی کرده اند و از پیروزی انقلاب بیعد آن اندازه که باید اعدام کنند نکرده اند. ما از بابت این مسامحه کاری از مردم عذر میخواهیم.“^۵

”گزارش خیلی محرمانه، از نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، رکن ۱، شماره ۲۶۳۴۵۰ - ۱۰ - ۱۱۱ مورخ ۶۳/۷/۱، بامضای سرهنگ صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی، برای تیمسار ریاست ستاد

-
- ۱ - کاظم رجوی در کتاب *La Révolution iranienne et les Moudjahédines*، چاپ پاریس، ۱۹۸۳.
 - ۲ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، در دیدار با دادستانهای شهرستانها، نقل از کیهان، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰.
 - ۳ - اسدالله لاجوردی دادستان انقلاب تهران، در مصاحبه با روزنامه کیهان، ۷ مهر ۱۳۶۰.
 - ۴ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۰ آبان ۱۳۶۱.
 - ۵ - محمدی گیلانی حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز، سخنرانی رادیویی، ۲۶ آذر ۱۳۵۹.

مشترک ارتش جمهوری اسلامی و وزادت دفاع:

۱۶۸ نفر از پرسنل وظیفه ارتش جمهوری اسلامی به عنوان محارب با خدا و رسول صلی الله علی و آله و دشمنی با امام زمان عجل الله تعالی فرجه و نایب برحقش حضرت آیت الله امام خمینی مدظله العالی، خائن به امت شهیدپرور و همیشه در صحنه و خائن به رزمندگان کفرستیز اسلام شناخته شده و محکوم باعدام شدند و در روزهای ۱۷ و ۱۸ و ۱۹/۶/۶۳ به کیفر اعمال ناشایست خود رسیدند^۱.

در نامه محرمانه شماره ر-ص- ۱۲۴ مورخ ۱۰/۲/۱۳۶۳ سرهنگ صمیمی رئیس شهربانی کل کشور به "حضرت حجت الاسلام جناب آقای ناطق نوری وزیر محترم کشور و "حضرت آیت الله صانعی دادستان محترم کل کشور":

در مدت تصدی این جانب به بیش از ده هزار پرونده در رابطه با سرقت، مواد مخدر، و سایر جرائم که به امنیت عمومی ارتباط داشته رسیدگی شده و به مراجع ذیصلاح ارجاع گردید. لکن تعداد ۹۷۵ پرونده که متهمین آن اقرار به همکاری و دخالت مستقیم بعضی از اعضاء کمیته های انقلاب و سپاه پاسداران نموده بعلت عدم دسترسی به آنها که نقض پرونده را ناشی میشود را کد مانده است، چون این پرونده ها شامل اموری از قبیل سرقت از بانکها، سرقت منازل و قتل در رابطه با سرقت و حمل و توزیع مواد مخدر است کرارا طی نامه های متعدد چه از طریق شعبات آگاهی و چه از طریق دادیاران مقیم آگاهی از فرماندهی سپاه پاسداران و ریاست کمیته های انقلاب خواسته شده که این اشخاص را حداقل بعنوان مطلع و یا اینکه رفع تهمت از خود نمایند معرفی شوند. متأسفانه تمامی نامه ها بدون جواب مانده و چندین بار هم که اشخاص مذکور بوسیله متهمین شناسانده شده و با حکم دادستانی اقدام برای جلب آنها گردیده جز هتاکي و اهانت و در بعضی موارد ضرب و جرح مأمورین نتیجه ای نداشته است.

در دنباله نامه فهرست اسامی ۳۷ نفر پاسداران انقلاب و کمیته های انقلاب که براساس محتویات پرونده های موجود مجرم شناخته شده اند

۱ - نقل از روزنامه "نهضت" ارگان "نهضت مقاومت ملی ایران"، پاریس، ۶ دی ۱۳۶۳.

ضمیمه شده است“^۱.

”در جلسه اخیر مجلس شورای اسلامی، صادق خلخالی نماینده قم اظهار داشت: ”اینکه گفته شد چرا حقیر یکنفر قاچاقچی معروف به نام زنگنه را در گچساران محاکمه و محکوم باعدام کردم، ولی بعد قبول کردم در صورتیکه یک میلیون تومان جریمه بپردازد از اعدامش صرفنظر شود، و بعد از اینکه این پول را پرداخت او را اعدام کردیم، علت این بود که بعداً حقیر ملاحظه کردم که تخفیف خطا بوده. بدین جهت حکم اول را بدون تخفیف در مورد او که از پاچه پاره های درجه یک بود اجرا کردیم. این مطلب مطابق با شرع و جزو مسلمات مذهب شیعه است، که اگر حاکم شرع حکمی بکند و سپس خطای او ثابت شود آن حکم را باطل کرده و به حکم دیگر مطابق علم خود عمل میکند.“ البته آقای حاکم سابق شرع توضیح نداد که اگر اتفاقاً جریان بعکس باشد، یعنی اول قاضی حکم اعدام صادر کند و حکم اجرا شود، و بعداً مدارکی بدست بیاید که بطلان حکم آشکار شود، در آنصورت حکم قبلی چطور نقض خواهد شد؟“^۲

”اعلامیه حقوق بشر سندی است معرف برداشت مادیگرانه از فرهنگ ”یهودی- مسیحی“ که با افزایش چند تفسیر تنظیم شده است. بدین جهت از کسانی که در این زمینه از ما انتقاد میکنند خواهش میکنیم بخاطر نقض اصولی که اساساً قبولشان نداریم بما ایراد نگیرند“^۳.

”براساس قانون تعزیرات و قصاص و حدود که اخیراً در یکصد و ده ماده و تبصره در مجلس شورای اسلامی تصویب و برای اجرا به دادگاهها و دادرهای کشور ابلاغ شد، شکستن گردن کسی بطوریکه گردنش کج شود دیه کامله دارد، یعنی ضارب باید ۱۰۰ شتر یا ۲۰۰ گاو و یا ۱,۰۰۰ گوسفند و یا ۲۰۰ دست لباس از حوله یعنی به مضروب بدهد. و اگر مثلاً چاقو یا چیز دیگر او بدرون بدن انسان برسد، ثلث دیه کامله باید پرداخت“^۴.

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۹ شهریور ۱۳۶۳.

۲ - از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۶ مهر ۱۳۶۳.

۳ - رجانی خراسانی سفیر جمهوری اسلامی در سازمان ملل متحد، سخنرانی در مجمع عمومی سازمان، ۱۲ دسامبر ۱۹۸۴.

۴ - از مصاحبه رئیس دادگاه کیفری دادگستری مراغه با روزنامه اطلاعات، ۱۴ دی ۱۳۶۲.

”امروز بانوان ما بطوری غرق در نعمت خدا هستند
که حدی ندارد. گمانم حتی خودشان هم از این همه
نعمت های بزرگ الهی غافل باشند.“

روح الله خمینی، در پیام نوروزی سال ۱۳۶۲

”گشودن مباحثی بنام حقوق زن یک پدیده غربی ناشی از یک بینش
غیرتوحیدی است که متأسفانه به جامعه ما نیز رسوخ کرده است. این پدیده
نشانی از یک عارضه و بیماری فرهنگ غیرتوحیدی است“^۱.
”زنان باید از تفکرهای سنتی در مورد حقوق زن و مرد پرهیز
کنند، زیرا این امر بعهدده روحانیون و آگاهان مذهبی است نه با خود
آنها“^۲.

”ابرقدرتها میدانند که حجاب اساس حکومت اسلام است، و برای
تصرف خلیج فارس و غارت منابع نفتی آن نخست باید حجاب را از میان
ببرند“^۳.

”در پی اظهار نظر آیت الله موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی
اسلامی کشور در خطبه نماز جمعه شهریور ۱۳۶۳ که گفته بود ”وظیفه زن
در اسلام این است که کنیز مرد باشد“، خانم گوهرالشریعه دستغیب دختر
آیت الله شهید محراب دستغیب شیرازی و نماینده مجلس شورای اسلامی
در اعتراض به ”آنهاستیکه زن را در اسلام برده میدانند“ بطور غیرمستقیم
از آیت الله اردبیلی دعوت کرد که از سخنانش پوزش بخواهد، اما آیت الله
گفت: گفتن حقیقت که عذرخواهی ندارد“^۴.
”در آغاز سال انقلاب (۱۳۵۷) بیش از یکصد و بیست هزار زن در

۱ - از مقاله ”شناختی از اسلام راستین“، نوشته دکتر فرشته هاشمی، نقل از مجله
”زن روز“، تهران، ۲۹ دی ۱۳۵۸.

۲ - رئیس دانشگاه ”الزهرا“، در سمینار زن در اسلام، ۱۶ فروردین ۱۳۶۲.

۳ - زهرا رهنوردی همسر میرحسین موسوی، در دیدار با گروهی از بانوان عرب، نقل
از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ مرداد ۱۳۶۳.

۴ - از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۰ آبان ۱۳۶۳.

خدمات عمومی مشغول کار بودند که ۳۱۶ نفر از آنها در دستگاه قضائی و ۱,۷۰۰ نفر در سازمانهای آموزش عالی کار میکردند. پس از روی کار آمدن خمینی، خدمت در مراکز متعددی از قبیل ارتش، پلیس، وزارت امور خارجه، قضاوت، سازمانهای ایالتی برای بانوان بکلی ممنوع شد، و در بخشهای دیگر نیز، ایشان ناگزیر شدند به اشتغال در کارهای فرعی، و فقط در تماس با زنان دیگر، اکتفا کنند. جدائی زن و مرد در امور آموزشی، لغو قوانین حمایت خانواده، رسمیت صیغه شرعی، قوانین قصاص و سنگسار زنان زناکار و غیره، بدتر از همه الزام داشتن حجاب، از الزامات قاطع شناخته شد^۱.

* * *

”دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما باید پرورش ”خلیفه الله“ باشد.“
سیدکاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش، در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳.

”امروز نزدیک به ۵ میلیون کودک ایرانی از تحصیل محرومند. یک میلیون نوجوان و جوان به آموزش دبیرستانی و عالی دسترسی ندارند. به دختران در این زمینه نیز مانند بسیار زمینه های دیگر بیش از پسران ظلم میشود. اگر وضع بهمین منوال ادامه یابد بیش از ۶۵٪ از مادران آینده ایران بیسواد خواهند بود.

هزاران مدرسه بسته شده، بیش از ۵,۰۰۰ استاد و استادیار و نزدیک به ۶۵,۰۰۰ دبیر و آموزگار ”پاکسازی“ شده اند. بودجه آموزش و پرورش در حال حاضر، با احتساب قدرت خرید امروز پول، کمتر از نصف بودجه ای است که پیش از انقلاب در این زمینه صرف میشد و تازه کافی هم نبود.

آنچه بیشتر نگران کننده است کیفیت آموزش و پرورش است. آیت الله نادری عضو مجلس شورای اسلامی در این باره اعتراف کرده که ”وضع واقعا اسفبار است“. ولی او و امثالش شجاعت این را ندارند که

۱ - همانجا.

بگویند که کوبیدن و لجن مال کردن ده ها هزار معلم و دبیر و استاد دلسوز و زحمتکش که مدارس و دانشگاههای ما را میگرداندند و کودکان و جوانانمان را در برابر دریچه ای گشوده بسوی جهان معاصر قرار میدادند جزئی از نقشه شوم استبداد سیاه برای نابودی فرهنگی ملت ایران بوده و هست، زیرا کوبیدن و لجنمال کردن ده ها هزار معلم و دبیر و استاد دلسوز و زحمتکش لازم بود تا ارتجاع سیاه بتواند نظام آموزشی خود را براساس بت پرستی، کوردلی، بازگشت به قرون وسطی و خرافات بر توده های ایرانی تحمیل کند^۱.

”تاکنون بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر از معلمان اخراج شده اند، و گروه کثیری از بقیه به کارهای بیحاصل اداری گماشته شده اند - ۶۰۰ تن از آنها اعدام شده اند، ۲,۰۰۰ نفر در زندان بسر میبرند و ۱۰,۰۰۰ معلم دبیرستان و دانشگاه نیز به کشورهای بیگانه گریخته اند. بالغ بر ۴۰,۰۰۰ دانشجوی و دانش آموز اعدام شده اند و در حدود ۱۰,۰۰۰ دیگر زندانی هستند“^۲.

”در دوران وزارت من ۲۰,۰۰۰ معلم از کار برکنار و پاکسازی شده اند“^۳.

”تمام مغزهای کشور در حال فرار هستند. از زمان انقلاب بتنهائی ۱۷,۰۰۰ پزشک و مهندس از ایران به کانادا گریخته اند“^۴.

”آماری که یک خبرنگار آلمانی در جریان سفر گنشر وزیر امور خارجه آلمان فدرال به تهران در مذاکره با مقامات جمهوری اسلامی تهیه کرده حاکی است که از سال ۱۹۷۹ تاکنون تعداد افراد تحصیل کرده و کارشناسان ایرانی که به خارج فرار کرده اند از مرز ۱,۵ میلیون نفر گذشته است“^۵.

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۹ مهر ۱۳۶۳.

۲ - از گزارش جامعه معلمان ایران، ۸ آذر ۱۳۵۸.

۳ - محمدعلی رجائی، وزیر آموزش و پرورش جمهوری اسلامی، در مجلس شورای اسلامی، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۰.

۴ - صادق قطب زاده وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی، در مصاحبه با روزنامه نگاران کانادائی، ۲۸ اوت ۱۹۸۰.

۵ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ مرداد ۱۳۶۳.

”در رژیم گذشته ما سالی ۸۰۰ فارغ‌التحصیل پزشکی داشتیم. امروز ثلث آنها را هم نداریم و گرفتاریمان در این مورد خیلی زیاد است“^۱.
”یکی از خاصیت‌هایی که در کار شما وجود دارد این است که ما را به خودکفائی نزدیک میکند، زیرا طبیب محقق ایرانی از درون اسلامی خودش می‌جوشد! خوشبختانه وجود تعداد پزشکان مومن و متعهد در کشور برای حل کلیه مشکلات پزشکی کافی است“^۲.

”در سال ۱۳۶۰ که مسئولیت وزارتخانه آموزش بعهد بنده گذاشته شد، یکسال بود همه دانشگاهها تعطیل بود، و به میزان قابل ملاحظه‌ای امکانات آموزشی را از دست داده بودیم. - ۴,۰۰۰ استاد یا اخراج شده بودند یا به خارج رفته بودند. بسیاری از ساختمانهای دانشگاهها در اختیار جاهای دیگر بود و از نظر مدیریت هم بهیچوجه از قدرت کافی برخوردار نبودیم“^۳.

”در چنین جامعه‌ای... که تمام ساخته‌های مدیریت جامعه شعبه‌های امامت هستند، تخصص‌بهای درجه دو دارد. بهای درجه یک و بخش اصلی را میدهیم به مکتب... در جامعه‌هایی که مکتب الهی شکل و جهت آن جامعه را تعیین میکند در انتخاب افراد برای مشاغل و کارها سوال اول از پای بندی این افراد برای مشاغل و کارها میشود و سوال دوم از تخصص“^۴.

”من بعنوان یک فرد و شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا میگیرد. آن چیزی که در جامعه مخصوصاً رسانه‌ها باید مواظب آن باشند این است که ما مسئله مکتبی

۱ - دکتر میثاقی وزیر بهداری جمهوری اسلامی، در مجلس شورای اسلامی، ۲۳ مرداد ۱۳۶۳.

۲ - سیدعلی خامنه‌ای رئیس جمهوری اسلامی، در دیدار با اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳.

۳ - نجفی وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی، در مجلس شورای اسلامی، ۲۳ مرداد ۱۳۶۳.

۴ - دکتر محمد بهشتی رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹.

بودن دانشگاهها را نمیتوانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. ما نمیتوانیم ارزشهای غربی را بخاطر اینکه نیروهای متخصص کم داریم یا اصلاً نداریم در دانشگاهها احیاء بکنیم. الان برای برنامه پنجم حدود ۲۶۰,۰۰۰ نفر نیروی انسانی کم داریم. برای دولت بطور طبیعی این سؤال مطرح است که چکار کنیم این نیروی انسانی را از دانشگاه بگیریم. ولی از آن دانشگاهی که در خط مکتب باشد^۱.

”خلبانان و همکاران آنها در هواپیما، در هر مسافرت به خارج از کشور با فرهنگهای مختلف برخورد میکنند، و باید بدانند که خطر فرهنگ بدتری آنها را تهدید میکند. شما برادران، باید در برابر فشار فرهنگهای دیگر از ارزشهای انقلاب اسلامی خود بعنوان حربه ای مدد بگیرید. چگونگی این برخورد از دانستن فنون پیچیده پرواز مهمتر است“^۲.

”مایه تأسف است که نظام کنونی آموزشی ما قادر نیست ”خلیفه الله“ پیرواند. از این بیعد باید کتابهای درسی ما طوری نوشته شود که نتیجه اس پرورش همین ”خلیفه الله“ها باشد“^۳.

و پرورش خلیفه الله، طبعاً مستلزم این است که در عصر تکنولوژی هسته ای و کیهان پیمانی، دانشجویان دانشگاههای ولایت فقیه به سئوالاتی امتحانی از این قبیل پاسخ دهند:

”- شیطان نر است یا ماده، یا هیچکدام؟

- خوراکیهای بهشتی تفاله دارد یا ندارد، یا ممکنست داشته باشد؟

- اصحاب اولیه حضرت مهدی به عدد اصحاب کهف هستند یا

اصحاب بدر یا اصحاب کریلا؟

- روح داخل بدن است یا خارج از بدن، یا نه داخل و نه خارج؟

- شکل عزرائیل از نظر محتضرن خوب است یا بد است یا مختلف

۱- میرحسین موسوی نخست وزیر جمهوری اسلامی، در مصاحبه با روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳.

۲- میرحسین موسوی نخست وزیر جمهوری اسلامی، در دیدار با خلبانان و مهندسیان و خدمه پرواز هواپیمانی جمهوری اسلامی، ۲۷ شهریور ۱۳۶۳.

۳- سید کاظم اکرمی، وزیر آموزش و پرورش، در مصاحبه رادیو تلویزیونی با صدا و سیمای جمهوری اسلامی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳.

تصور نکنید جمهوری اسلامی، در راه پرورش خلیفة الله بجای متخصصان فنی، به بستن دانشگاهها و سوزاندن کتابها و سرکوبی استادان و دانشجویان "غرب زده" اکتفا میکند، زیرا این جمهوری که در آن به فتوای رهبر کبیر انقلاب "باید علم از قم به تمام جهان صادر شود"، برنامه های سازنده ای نیز بجای آنچه خراب میکند دارد، که یکی از مهمترین آنها چنین است:

"بعد از تشکیل کمیته مسئول فهرست کردن و فیش نویسی مجلدات ۱۲۸ گانه افاضات ملا محمد باقر مجلسی، با عنوان "کمیته تدوین فهرست بحار الانوار" اخیراً شورای تازه ای تحت سرپرستی آیت الله منتظری در قم تشکیل شده است، که نامش "شورای معجم الفاظ احادیث شیعه" است و آیت الله آذری قمی رئیس جامعه مدرسان حوزه علمیه قم مسئولیت آنرا بعهدہ دارد. اعضای این شورا هفته گذشته ضمن ملاقات با آیت الله منتظری در زمینه کارهای وسیع تحقیقاتی خود روی احادیث و روایات گزارشی به وی دادند و او هم دستورهای اکیدی در باره ضرورت تدوین یک معجم عینی و مختصر از روایات و احادیث صادر کرد. غرض از انتشار این معجم که به قولی "دائرة المعارف" فیضیه نشینان خواهد بود، این است که در آینده کسانی که قصد تتبع در احادیث معتبره را دارند دچار اشکال نشوند، و مثلاً اگر خواستند افاضات علمای اعلام را پیرامون مقررات قصاص یا احکام حیض و نفاس بدانند بدون زحمت بتوانند با رجوع به این فرهنگ، منابع مورد نیاز را فوری بدست آورند"^۲.

و تیکه فرهنگی حاکم فاقد شعور اولیه برای درک واقعیات تاریخی باشد، و در نتیجه رهبر کبیر آن از استعمار دو هزار ساله ایران توسط آمریکا سخن بگوید و نماینده مجلس شورای آن اعلام کند که سوسیالیستهای فرانسه چند صد سال است دشمن اسلام هستند، دیگر

۱ - "تست" امتحانی تهیه شده توسط دفتر مسابقه معلومات مذهبی و تاریخ اسلامی، برای تجلیل از مقام شامخ شهید محراب حضرت آیت الله دستغیب شیرازی. آگهی در روزنامه های جمهوری اسلامی، ۲۴ دی ۱۳۶۳.

۲ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ مرداد ۱۳۶۳.

آگاهان تاریخ در جمهوری اسلامی نیز می‌توانند به آسانی به کشفیاتی از این قبیل دست یابند:

”خواجه عبدالله انصاری در قرن سوم هجری یکی از عاملین برجسته استعمار بود. شهرستانی نیز که در قرن چهارم هجری میزیست تحت رهبری فکری استعمارگران کتاب ملل و نحل خود را نوشت. از دیگر صدمات استعمار تطبیق دادن فلسفه با منابع اسلامی بود که بدست ملاصدرا بوقوع پیوست“^۱.

”مارکس در واپسین سالهای زندگی‌اش نوشت: ایها الناس، بخدا قسم من مارکسیست نیستم“^۲.

”فتوای تحریم تنباکوی میرزای بزرگ شیرازی گلدستون نخست وزیر وقت انگلستان را واداشت که در مجلس بریتانیا بگوید: ”مادام القرآن یقرء، و محمدیذکر والکعبه یزار والخلیفه یطاع، ماقام الصلیب“. یعنی تا زمانی که قرآن خوانده میشود و محمد یاد میشود و کعبه زیارت میشود و خلیفه اطاعت میشود، صلیب اقامه نمیشود“^۳.

”کوروش در ۲۵۰۰ سال پیش، از یک تیره وحشی برخاست و در دستگاه بهمن پادشاه ایران بخدمت مشغول شد. مادر کوروش یهودیه بود. بدین جهت کوروش در ۱۳ سالگی تورات را میدانست و با خط و زبان یهودی آشنا بود و سخنان دانیال و امثال او را درک میکرد و هم او بعدها دانیال را منصب قضا داد. خواندمیر میگوید که کوروش از اولاد لهراسب بود و مادرش دختر یکی از فرزندان اسرائیل بود و بهمن او را به دیار فلسطین والی گردانید. قزوینی گوید که اصولاً مادر کوروش یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود (!) و بعضی‌ها مادر بهمن را هم از اولاد یهود میدانند. برخی دیگر بر این عقیده میباشند که حمله کوروش برای آزادی یهود بدستور مادر وی میباشد.

کوروش چون سودای جهانگیری داشت با سپاه وحشی خود به جنگ با

۱- ابطحی در کتاب ”استعمار ضد اسلام“، چاپ مشهد، ۱۳۶۳، ص ۵۴.

۲- علی اکبر کسمائی، در روزنامه اطلاعات، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۳ تیر ۱۳۶۴.

۳- شیخ صادق خلخالی در کتاب ”خاطرات در تبعید“.

همسایگان پرداخت. در گیرودار جنگ و قتل عام و از بین بردن قلاع، با دخترک زیبای یهودی که در تاریخ بنام استر معروف است روبرو گردید که بحکم جوانی و شهوت جنسی گرفتار عشق او گردید و همین امر موجب شد که او را سوگلی و معشوقه خود قرار دهد و نسبت به یهودیانی که در بابل اسیر بودند و اگر برای خاطر استر زیبا نبود بدست تیغ ستم سپرده میشدند محبت و کمک نماید.

در متون اخبار مسطور است که کورش از والده خود که از جمله اسیران بنی اسرائیل بود کیفیت عظم شأن و رفعت مکان بیت المقدس را شنید و با اموال بیحساب و سی هزار نفر استاد بنا و هنرمندان به بیت المقدس شتافت و تمام خرابی آنجا را مرمت نمود. بروایات دیگر مادر کورش اشین نام داشت و برادر این زن به کورش تورات آموخته بود.^{۱۰} در صفحات بعد کتاب، "حجت الاسلام" اطلاعات جالب و دست اول دیگری نیز در باره همین "یهودی زاده" داده است:

"چون نژاد کورش از یهود و فارس است لذا او را قاطر یعنی دو رگه لقب داده اند. در تواریخ نوشته اند که کورش در جوانی از شدت احتیاج مجبور شد راهزنی پیش گیرد و لواط بدهد. چون به کارهای پست اشتغال میورزید مکرر تازیانه خورد. اصولاً این جور آدمها در تمام عمر خویش همیشه مبتلا به انحراف اخلاقی بوده و از تن دادن به انواع ذلت ها که لواط هم جزو آنها است مضایقه نداشته اند.

سیاست استعماری از قدیم در جهان وجود داشته است، انتهای امر اینکه شبکه ها و تور و تله های آن مختلف بوده است. یکی از این شگردها این بود که کورش برای برده کردن مردم سارد آنها را به فرا گرفتن موسیقی عادت داد تا در مقابل دشمن نتوانند شجاعت داشته باشند.

البته این معنی هم مخفی نماند که اصولاً کورش در روی زمین وجود نداشته است. در این باره رجوع شود به شرح تجرید علامه قوشچی که نقله بعدی تورات این موضوع را بعداً بفکر افتادند که بنویسند. علی ای حال، تمام آنچه در تورات در وصف کورش آمده است ساخته یهودیان آزاد شده بابل است که بفرمان داماد جدیدشان کورش عاشق و شوهر استر آنرا در کتاب آسمانی خود گنجانند و بخورد مردم دادند، توراتی که در حمله نبوکدنصر سوخته و از بین رفته بود.^{۱۱}

و نهایتاً "حجت الاسلام" از ماجرای کورشی که "اصولاً در روی زمین وجود نداشته" و با این وجود خودش حقایق پنهان ناشناخته زندگی او را دقیقاً شرح داده است، نتیجه گیری اخلاقی میکند: "از مطالب اخلاقی صحیح تواریخ ما مدرک سر هم کردن و اوهام و اباطیل را بعنوان تاریخ ۲۵۰۰ ساله نوشتن و داستانهای سرپا دروغ اوستا و زرتشتی و آتش پرستی درست کردن برای این مملکت چه فایده ای داشته است غیر از ترویج فحشاء و منکر؟ غرض اینگونه افراد فقط ساختن افتخار دروغی است. مگر ملت ایران افتخارات راست و حقیقت ندارد که باید به خرافات و اوهام زرتشت و کتاب اوستا و تورات افتخار کند؟ مگر ملت ایران سرگذشت حماسه انگیز کربلا ندارد؟"

و سرانجام "حجت الاسلام" در رد نظریه "مولانا ابوالکلام آزاد" که "ذوالقرنین" قرآن را همان کورش کبیر دانسته است، دلایل محکمی ارائه میکند که ضمناً اطلاعات دست اولی نظیر آنچه برای خود کورش داده است همراه دارد:

"خومری الفروسی متوفی ۱۱۲ هجری قمری، در تفسیر "نورالثقلین" از امالی شیخ الطایفه به سند ابی حمزه از امام محمد باقر علیه السلام نقل میکند که اولین دو نفری که با هم در دنیا مصافحه کردند ذوالقرنین و حضرت ابراهیم بودند، و آن حضرت به استقبال ذوالقرنین رفت و با او مصافحه کرد. بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا! شما را بخدا کسی که حضرت ابراهیم به استقبالش میرود آیا معنی دارد که کورش کبیر بوده باشد؟"

روایات در باره ذوالقرنین زیاد است و کسی که بخواهد به آنها مراجعه کند باید به بحارالانوار مرحوم مجلسی و به قصص الانبیاء همان علامه بزرگ مراجعه کند. عبدالله بن جعفر قمی ثقه که از اصحاب بزرگ و مومن امام حسن عسکری است در کتاب شریف خود "قرب الاسناد" که از کتب معتبره میباشد به سند صحیح از حضرت موسی بن جعفر نقل میکند که ذوالقرنین (که اولین بشری بود که با حضرت ابراهیم مصافحه کرد) غلام رومی (!) بود که بدربار پادشاهی رسید و شرق و غرب جهان را گرفت و سد را بنا نمود. و سید هاشم بحرانی در تفسیرالبرهان از ابی حمزه معالی از حضرت امام باقر (ع) نقل میکند که ذوالقرنین شرق و غرب عالم

را گرفت، در حالیکه همه میدانند کورش فقط سلطنت بر ماد و فارس داشته است.^۱

* * *

یاوه گویندی، گر جای سخن یابندی
مردم یاوه سخن را نتوان بست دهان
فرخی سیستانی

”متفکران و آزادیخواهان جهان بطور دسته جمع بما میگویند: شما ابرقدرت معنوی دنیا هستید“^۲.

”سپاه پاسداران اینک تأثیر تعیین کننده ای بر تمام معادلات و محاسبات سیاسی دنیا دارد، و اگر روزی این سپاه در جامعه نباشد ناگهان هیبت انقلاب اسلامی افت خواهد کرد، و معاملات سیاسی دنیا نیز بهم خواهد خورد“^۳.

”اندیشمندان سیاسی آمریکا در دوره دوم ریاست جمهوری ریگان ۱،۳۰۰ طرح پیشنهاد برای توطئه علیه ایران و چند کشور انقلابی دیگر بعنوان ارمغان به جناب ریگان تسلیم کرده اند“^۴.

البته قاطعیت حجت الاسلام رئیس جمهوری اسلامی را در ذکر رقم دقیق این طرحهای ”کاملاً محرمانه“، نباید حمل بر این کنید که شاید طراحان این پروژه ها هرکدام یک فتوکپی از طرح خود را برای اطلاع ایشان فرستاده اند. حقیقت امر این است که آن مراجع روحانی عالیقدری که براساس افاضات غیبی بر تعداد دقیق حوریان بهشتی خاص هر فرد مؤمن در آن دنیا آگاهند (که رقم آن از قول امام جعفر صادق ۷۰×۷۰×۷۰×۷۰

۱ - برگزیده از کتاب ”تحلیلی از صادق خلخالی در باره کورش دروغین و جنایتکار“، چاپ تهران، ۱۳۶۰.

۲ - سیدعلی خامنه ای رئیس جمهوری اسلامی، در خطبه نماز جمعه، تهران، ۱۷ مهر ۱۳۶۳.

۳ - سیدعلی خامنه ای در دیدار با روسا و حکام شرع سپاه پاسداران انقلاب، ۱۳ اسفند ۱۳۶۲.

۴ - سید علی خامنه ای، در سالروز وفات علی بن موسی الرضا، ۱۰ آذر ۱۳۶۳.

یعنی اندکی بیشتر از ۲۴ میلیون حوری برای هر مؤمن تعیین شده است^۱، با همین افاضات میتوانند از رقم دقیق ۱۳۰۰ طرح توطئه، که شامل بیش از ۴ طرح در هر روز از روزهای دوره دوم ریاست جمهوری آقای ریگان میشود آگاه باشند.

”در کنار جنگ، ما خوشیهای فراوانی هم داریم. خوشی اینکه ثروتهای این مملکت صرف آبادانی میشود، و خوشی اینکه ملت ما آزادترین ملت روی زمین است“^۲.

”ما نمیتوانستیم در رژیم سابق افراد مسلمانی را پیدا کنیم که حتی به حد مدیر کلی رسیده باشند“^۳.

”عده ای به ما نصیحت میکردند که برای مقابله با حملات هوایی عراق به شهرهای ایران بجای توسل به شهادت طلبی برویم و مدرن ترین سلاحهای جنگی را تهیه کنیم تا بتوانیم با این حملات مقابله کنیم. اگر جمهوری اسلامی به نصایح این افراد گوش داده بود هرگز نمیتوانست در جنگ با موفقیت پایداری کند. رجائی رئیس جمهوری شهید اسلامی گفته بود جنگ واقعی جمهوری اسلامی با دولت عراق موقعی شروع میشود که کلیه سلاحها و مهمات موجود در ایران تمام شود“^۴.

”سر و صدائی که در باره بدی توزیع هندوانه براه افتاده ناشی از انگیزه های سیاسی است. تقارن برپائی این مسائل با توطئه های وسیع ابرقدرتها و ایادی آنان در خلیج فارس بسیار جالب توجه است“^۵.

”کمبود دارو در کشور مربوط به مسائل ارزی نیست. در این کار

۱ - ”آیت الله“ دستغیب شیرازی، ”شهید محراب“، در کتاب ”معاد“، چاپ شیراز، ۱۳۵۷، ص ۱۳۹.

۲ - میرحسین موسوی نخست وزیر جمهوری اسلامی، نقل از هفته نامه جبهه نجات ایران، پاریس، ۲۱ خرداد ۱۳۶۴.

۳ - میرحسین موسوی در کنفرانس کادرهای اسلامی عراق، در هتل هیلتن تهران، ۱۶ آذر ۱۳۶۳.

۴ - میرحسین موسوی در دیدار با کارکنان آموزش و پرورش تبریز، ۱۸ تیر ۱۳۶۴.

۵ - میرحسین موسوی، در مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۹ مهر ۱۳۶۳.

غرض ورزیهای سیاسی وجود دارد^۱.

”دمکرات ترین کشور دنیا امروز ایران است. شما این را از ریگان، از میتران، از تاچر، و از هر کس دیگر که میخواهید پیرسید“^۲.

”مشکلات کشاورزی ما بحمدالله زیاد نیست. منحصر است به نداشتن تراکتور، نداشتن بذر، نداشتن کود شیمیائی، و کمبود دیگر وسایل کشاورزی“^۳.

”امروز ما از چنان قدرتی برخورداریم که آمریکا و شوروی مسئله تضاد با یکدیگر را از یاد برده اند و در حال حاضر هر دو ابرقدرت برای مقابله با قدرت روزافزون جمهوری اسلامی ایران در کنار هم قرار گرفته اند“^۴.

”سپاه پاسداران تاکنون موفق شده است نارنجک، خمپاره، آر-پی-جی بسازد، و مدت یکسال است که ساخت سلاحهای پیچیده را نیز آغاز کرده و تاکنون یک نوع سلاح پیچیده ضدتانک نیز ساخته است که در دنیا نظیر ندارد“^۵.

”سپاه پاسداران تحقیقات خود را در زمینه تولید موشک بانجام رسانیده است و بزودی دنیا با موشکهای اسلامی ما مواجه خواهد شد“^۶.

”برای اولین بار دانشکده خلبانی بصورتیکه پاسخگوی نیازهای عقیدتی پرسنل باشد در جمهوری اسلامی تکمیل خواهد شد تا بتوانیم جهت زمینه سازی ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی اقدام کنیم“^۷.

”استعمار برای کشورهای جهان سوم برنامه ریزی میکنند و یکی از

-
- ۱ - علیرضا مرندی وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی جمهوری اسلامی، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات، ۲۸ فروردین ۱۳۶۵.
 - ۲ - هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، در خطبه نماز جمعه تهران، ۳۰ مهر ۱۳۶۱.
 - ۳ - وزیر کشور جمهوری اسلامی در بازدید آستان لرستان، بروجرد، ۱۲ فروردین ۱۳۶۲.
 - ۴ - محسن رضائی فرمانده سپاه پاسداران، نقل از هفته نامه ”ایران نیوز“، چاپ کالیفرنیا، ۱۱ مهر ۱۳۶۱.
 - ۵ - محسن رضائی، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۱۳ مهر ۱۳۶۳.
 - ۶ - محسن رفیق دوست وزیر سپاه پاسداران، در مصاحبه با ماهنامه پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران انقلاب، آذر ۱۳۶۳.
 - ۷ - سرهنگ معین پور فرمانده نیروی هوائی، در مراسم تحلیف دانشجویان این نیرو، ۲۴ فروردین ۱۳۶۲.

برنامه هایش ورزش است، چرا که با بیان مسائل قهرمان پرستی و قهرمان پروری توانسته است فکر جوانان را منحرف کرده و با رسوخ در ورزش فکر آنان را به بطالت بگذراند. اگر توانستیم ورزش را در جہتی هدایت کنیم که جهان را به زهد بکشاند، آنوقت است که ورزش ما دارای ارزش میباشد^۱.

”خیانت ۳۰۰ ساله این روشنفکران غرب زده و شرق زده برای همه ما روشن است“^۲.

”سیاست ناشیانه و بچگانه سوسیالیست‌ها در مورد ایران، قرن‌ها است مورد انتقاد است“^۳.

”دولت‌های شوروی و انگلیس و فرنگ (ا) بوسیله صهیونیسم از چهار دولت خونخوار تقویت میشوند“^۴.

”جامعه بشری بدون اصل ولایت فقیه مرادف با توحش است و با ولایت فقیه بربریت است، و هر دوی اینها انحراف و ضلالت است“^۵.

”دشمنان ما میخواهند پشتوانه‌های عبادی سیاسی نمازهای جمعه را از ما بگیرند تا سنگرهای این نماز عبادی سیاسی خلوت شود. خود ریگان هم مرتباً برای نماز جمعه ما نقشه میکشد“^۶.

”آزادی زن در جمهوری اسلامی الگویی برای همه زنان عالم شده است“^۷.

۱ - عاتقه رجائی همسر محمدعلی رجائی رئیس جمهوری پیشین و نماینده مجلس شورای اسلامی، سخنرانی گشایش چهارمین دوره مسابقات قهرمانی دختران در ”مجموعه آزادی“ (استادیوم سابق آریامهر) ۱۱ مرداد ۱۳۶۴.

۲ - علی رحیم یوسف پور نماینده مجلس شورای اسلامی از اردبیل، در جلسه مجلس، ۲۰ خرداد ۱۳۶۴.

۳ - سیدحسین شاهچراغی مخبر کمیسیون سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی، در جلسه مجلس، ۳ شهریور ۱۳۶۴.

۴ - نماینده سنندج در مجلس شورای اسلامی، ۲۲ فروردین ۱۳۶۲.

۵ - علی مشکینی رئیس مجلس خبرگان و امام جمعه قم، در مراسم گشایش سمینار ولایت فقیه در دانشگاه تهران، ۱۸ آبان ۱۳۶۳.

۶ - مهدوی کنی دبیر جامعه روحانیت مبارز تهران، در مراسم بزرگداشت ”شهادت جنگ تحمیلی“، ۴ آبان ۱۳۶۳.

۷ - ”آیت الله“ هادی خامنه‌ای برادر رئیس جمهوری اسلامی، در سمینار نقش زن در جامعه اسلامی، تهران، ۱۳۶۳.

”تنها راه صحیح برای جوانان ما شهید شدن است“^۱.

”امروز تمام شرق و غرب عالم متحد شده اند که جامعه ای را که ۲۵۰۰ سال است بدون ولایت فقیه بوده و امروز ولی فقیه در رأس آن قرار دارد از بین ببرند“^۲.

”تمام آفریده های مادی و ماورای آن به هم مرتبطند و در نتیجه همه به خدا نیز مرتبطند، از نعمتهای خدا پول است، که اگر کسی از آن استفاده نکند به خود و به آفریدگارش خیانت کرده است. از رسول اکرم نقل شده است که فرمود: چه چیز خوبی است پول، که با آن انسان میتواند سعادتش را بخرد“^۳.

”در رژیم طاغوت حتی یک پشه هم از مراسم نماز جمعه نمیترسید. ولی امروز تمام آمریکا از هیبت این نماز به لرزه درآمده است“^۴.

”از خدمتکار پدرم حضرت آیت الله شهید صدوقی شنیدم که روز جمعه دهم ماه رمضان آیت الله استخاره کردند که برای اقامه نماز جمعه به مسجد بروند و استخاره خوب آمد، رفتند و شهید شدند“^۵.

”میدانید چرا قیام خونبار مسجد گوهرشاد در زمان رضاخان به نتیجه نرسید؟ برای اینکه خدا نخواسته بود. میدانید چرا این قیام در زمان پسر او به نتیجه رسید؟ برای اینکه خدا خواسته بود“^۶.

”گفته میشود چرا در ایران اینقدر ناراضی هست؟ مگر قرار بود ما در ایران همه را راضی کنیم؟“^۷

-
- ۱ - جنتی عضو فقهای شورای نگهبان قانون اساسی در مراسم عزاداری ”جمعیت حزب الله“ در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، ۱۴ آبان ۱۳۶۲.
 - ۲ - ”حجت الاسلام“ هاشمیان امام جمعه رفسنجان، در خطبه نماز جمعه، ۳۰ شهریور ۱۳۶۳.
 - ۳ - ”حجت الاسلام“ امامی کاشانی امام جمعه موقت تهران، در خطبه نماز جمعه، ۳۰ شهریور ۱۳۶۳.
 - ۴ - امام جمعه بندر انزلی (بندر پهلوی سابق)، در خطبه نماز جمعه، ۶ مهر ۱۳۶۳.
 - ۵ - ”حجت الاسلام“ صدوقی فرزند ”آیت الله“ صدوقی، در مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی.
 - ۶ - ”حجت الاسلام“ فلسفی، موعظه روز تاسوعا، ۱۴ مهر ۱۳۶۳.
 - ۷ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، در خطبه نماز جمعه تهران، ۹ مهر ۱۳۶۱.

” در محاکم قضائی ایران حتی یک قطره خون از بدن یک انسان بیگناهی ریخته نمیشود. زندانی سیاسی نیز اصولاً نداریم“^۱.

” میهمانان خارجی که به ایران می‌آیند میگویند و قتیکه وارد کشور شما میشدیم تصور نمیکردیم اینقدر محیط بانشاطی دارد“^۲.

” زندانی سیاسی کسی است که کارش کار سیاسی است“^۳.

” این اروپائی‌ها چون امام ندارند حزب درست میکنند“^۴.

” اسلام برای امنیت راههای هوائی اهمیت زیادی قائل شده. بهمین دلیل حداقل مجازات راهزن هوائی را اعدام قرار داده است“^۵.

” شرایط فرمانده مکتبی عبارت است از: قدرت بدنی و جسمی، اعتقاد به ولایت فقیه، عشق به شهادت، بردباری موسی وار، ارتباط نزدیک با روحانیون، شبانروزی نیمساعت مطالعه در تاریخ جنگهای زمان رسول اکرم و امامان علیهم السلام“^۶.

” - جامعه الامام الصادق علیه السلام“ در راه پیشبرد هرچه سریعتر جمهوری اسلامی، دانشجو در رشته ریاضی میپذیرد. مواد امتحان ورودی (تستی و توضیحی): اصول اعتقادات اسلامی، احکام اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی، معلومات عمومی“^۷.

” عامل رواج سگ بازی و سگ پرستی در دنیا، از اول صهیونیست‌ها بودند“^۸.

” اگر میخواهید زیبایی و جاذبه همسر خود را با دیگران مقایسه

۱ - موسوی اردبیلی، در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۰ آبان ۱۳۶۱.

۲ - امام جمعه تهران، در خطبه نماز جمعه، ۱۲ آذر ۱۳۶۱.

۳ - ”حجت الاسلام“ ریشه‌ری وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی، نقل از هفته نامه نجات، ارگان جبهه ملی نجات ایران، ۲۱ خرداد ۱۳۶۴.

۴ - ”آیت الله“ صادقی، در خطبه نماز جمعه، ۱۶ فروردین ۱۳۶۴.

۵ - یوسف صانعی دادستان کل کشور و امام جمعه موقت قم، در خطبه نماز جمعه، قم، ۶ مهر ۱۳۶۳.

۶ - ”حجت الاسلام“ سیدرضا اکرمی، در ماهنامه ”صف“ ارگان ارتش جمهوری اسلامی، در باره ”خصوصیات فرمانده مکتبی، شماره شهریور ۱۳۶۳.

۷ - آگهی در روزنامه اطلاعات، ۲۵ مهر ۱۳۶۱.

۸ - از سرمقاله روزنامه اطلاعات، نشریه جمهوری اسلامی، ۵ اسفند ۱۳۶۳.

کنید به جهنم میروید. اگر با این هشدار ما قانع نشدید، لطفاً آدرس خود و همسران را بدهید تا بیائیم شما را قانع کنیم^۱.

* * *

”در تنظیم قراردادهای مالی ناشی از گروگان گیری،
گاه از بابت اینهمه ضرری که به ایران وارد میشود
دلیم بحال ایرانیها میسوخت

.Keeping Faith در کتاب Jimmy Carter

وقتی که دکتر محمد مصدق مبارزه ملی کردن صنعت نفت ایران را آغاز کرد، در یکی از سخنرانیهای خود در باره سیدحسن تقی زاده و نقش او در قرارداد نفتی سال ۱۹۳۳، اظهار داشت: ”شاید مادر روزگار دیگر فرزندی نزاید که با یک امضا ۱۲۶ میلیون لیره به کشورش زیان برساند.“ و گوینده خدا بیامرزد این سخن نمیدانست که در همان هنگام حجت الاسلامی در فیضیه قم وجود دارد که در دوران حکومت ”اللهی“ او با یک امضا بجای ۳۰۰ میلیون دلار ۱۱ میلیارد دلار از جیب همین کشور به صندوق دیگران خواهد رفت، و نوجوانی بنام بهزاد نبوی نیز وجود دارد که در مقام وزیر همین جمهوری ”الله“ با اجازه کامل چند دوجین آیت الله و حجت الاسلام والمسلمین و حجت الاسلام ”مجلس شورای اسلامی“ همین جمهوری، این امضا را در پای قراردادی ننگین - که میبایست قرارداد ترکمانچای را روسفید کند - خواهد نهاد و زیر سرپرستی پیامبرگونه و امام وار و با راهنمایی امدادهای غیبی، ”امت شهیدپرور“، هم تسمه آبروی خود را در دنیا بعنوان ملتی گروگانگیر از کف خواهد داد و هم ۱۱ میلیارد دلار سرمایه ارزی خویش را که در رژیم گذشته با خون دل گرد آمده بود برایگان تقدیم دیگران خواهد کرد، یعنی مانند زمان دخو هم چوب را خواهد خورد و هم پیاز را، و هم کماکان فریاد ”الله اکبر، خمینی رهبر“ سر خواهد داد، تا افتخار بزرگترین حماقت را در تاریخ جهان داشته باشد.

۱ - نقل از مجله ”پاسدار اسلامی“ در بخش ”پاسخ به خوانندگان“، شماره آذر ۱۳۶۳.

” در موافقتنامه آزادی گروگانها تصریح شده بود که:
— ۷/۹۷ میلیارد دلار در یک حساب تضمینی بنام ایران در بانک انگلستان واریز خواهد شد.

— از این مبلغ، ۳/۶۷ میلیارد دلار به حساب ویژه ای برای پرداخت تمام وام‌هایی که بانکهای آمریکائی و خارجی قبلاً به ایران داده‌اند اختصاص خواهد یافت.

— بعد از تصفیه این حسابها، مبلغ ۱/۱۴ میلیارد دلار دیگر برای تصفیه وام‌های دیگری که مورد اختلاف بانکهای آمریکائی و دولت ایران است کنار گذاشته خواهد شد تا در صورت لزوم بمصرف پرداخت مطالبات این بانکها برسد.

— مبلغ ۲/۳۸ میلیارد دلار باقیمانده به ایران مسترد میشود.
— به اختلافهایی که حل نشده باشد، توسط یک دادگاه حکمیت بین‌المللی مرکب از اعضای تعیین شده توسط آمریکا و ایران باضافه یک عضو بیطرف، رسیدگی خواهد شد و رای این دادگاه قابل استیناف نخواهد بود.
— یک میلیارد از دارائی‌های راکد شده ایران به حساب مخصوص پرداخت هزینه‌های این دادرسیها اختصاص خواهد یافت. و اگر این مبلغ کفایت نکند، ایران حداقل ۵۰۰ میلیون دلار دیگر به این حساب واریز خواهد کرد.^۱

”روز ۶ ژانویه، ایرانیها دیگر صحبتی از ۲۴ میلیارد دلار که قبلاً مطالبه میکردند نکردند و اطلاع دادند که به دریافت ۹/۵ میلیارد دلار راضی هستند. آمریکائیها اظهار داشتند که طبق محاسباتی که کرده‌اند، آزاد کردن بیش از ۷/۸ میلیارد دلار از اموال راکد شده ایران برای آنها ممکن نیست. روز ۱۵ ژانویه هیئت ایرانی مبلغ مورد مطالبه خود را به ۸/۱ میلیارد دلار پائین آورد.“^۲

”افراد و مؤسسات آمریکائی در جریان گروگانگیری، در حدود ۳۰۰ شکایت علیه ایران به مراجع دادگستری تسلیم کردند، که جمع

۱- Pierre Salinger در کتاب America held Hostages. The Secret Negotiations، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲- همان کتاب، ص ۲۹۰.

خسارات مورد مطالبه آنها ۶ میلیارد دلار میشد. نظر محاکم این بود که این مبالغ از ۸ میلیارد دلار دارائی راكد شده ایران در بانکهای آمریکائی تأمین شود. وارن کریستوفر به صادق طباطبائی گفت که برای حل مسئله گروگانها ممکن است دولت آمریکا از دعاوی حقوقی خود صرفنظر کند، ولی در مورد دعاوی خصوصی افراد و مؤسسات آمریکائی هیچ کاری نمیتواند بکند^۱.

”در دیوان دادگستری لاهه، کریستوفر پینور رئیس دیوان یادآور شد که جمعاً حدود ۳,۸۰۰ شکایت از جمهوری اسلامی به این دیوان رسیده است که بیش از ۲,۸۰۰ مورد آن شامل درخواست خسارات کمتر از ۲۵۰,۰۰۰ دلار بوده است و تاکنون به ۶۵ پرونده از آنها رسیدگی شده است. هزار پرونده دیگر شامل خساراتی بیش از ۲۵۰,۰۰۰ دلار است که یکصد تا از آنها مورد رسیدگی قرار گرفته و رأی در باره آنها صادر شده است. جمعاً در مورد ۱۶۵ پرونده که رسیدگی شده، جمهوری اسلامی به پرداخت ۲۰۰ میلیون دلار خسارت و غرامت و جریمه به شرکتهای آمریکائی محکوم شده است.

خسارات این شرکتهای از حساب ویژه سپرده ایران به مبلغ یک میلیارد دلار برداشت میشود^۲.

”آقای بهزاد نبوی وزیر مشاور، بابت اموال شاه و پولهای ما در آمریکا، مطالبه ۲۴ میلیارد دلار سپرده بعنوان تضمین میکند. ولی پس از آنکه از نو موج تبلیغات در جهان بر ضد رهبری انقلاب برمیخیزد که این بار باج میخواهند و بدنبال اولتیماتوم ریگان، ناگهان ۱۸۰ درجه عقبگرد میکند و راضی میشود که مبلغی از پولهای ما بعنوان وثیقه پرداخت مطالبات در بانک انگلیس سپرده شود. آقای بهزاد نبوی برخلاف قانون اساسی قرارداد الجزائر را امضاء میکند. آنقدر با دست و دل بازی پولهای ملت فقیر ایران را به آمریکا بذل و بخشش میکند که آقای کارتر بعدها میگوید: ”گاه از اینهمه ضرر که به ایران وارد میشد دلم بحال ایرانیان میسوخت!“ اما همان وقت آقایان رجائی و نبوی به مردم میگویند: چرتکه

۱ - همان کتاب، ص ۲۷۴.

۲ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ مرداد ۱۳۶۳.

نیندازید!"^۱

"پس از تماس آقای بهشتی با آمریکائیان برای استقرار یک رژیم با ثبات در ایران، مسئله گروگانگیری با تسلیم کامل به آمریکائیان حل شد. اینک معلوم میشود که دو روز بعد از سخنرانی افشاگرانه ۱۷ شهریور ۱۳۶۰ آقای خمینی نگران موقعیت خویش گشته و با آمریکائیان برای حل مسئله گروگانها تماس گرفته است.

پس از آن قراردادهائی نظیر قرارداد تالبوت بسته شدند. بعد نوبت به بازسازی بودجه رژیم پیشین و افزایش تولید نفت و کاهش قیمت آن رسید و از نو باج دادن به دو بلوک بحسب احتیاج رژیم حاکم شروع شد"^۲.

"و امروز بنا بر اظهار مشاور کارتر، معلوم میشود که راکد کردن پولهای ایران و نتایج اقتصادی عمومی گروگانگیری، موجب پرهیز آمریکا از یک بحران اقتصادی شده است"^۳.

"آقای بهزاد نبوی در جلسه سری مجلس شورای اسلامی چهار ساعت صحبت میکند. میگوید گروگانها "بنجل" بودند و آمریکائیهها آنها را نمیخواستند و ناچار بودیم آنها را از سر باز کنیم. برای نمایندگان روشن میکند که کار را با هم کردیم و بنابراین از امام گرفته تا دولت و مجلس همه مجرمند، و این اعلام جرم در نهایت بر ضد امام است، و بنابراین باید بهر ترتیب جلو اینکار را گرفت، و رئیس مجلس برخلاف قانون اساسی جمهوری، حاضر نمیشود نوار این سخنرانی را در اختیار رئیس جمهوری بگذارد"^۴.

"بهزاد نبوی بخاطر امضائی که پای قرارداد مربوط به استرداد گروگانها به آمریکائیهها گذاشت سرانجام مورد انتقاد قرار گرفت، و بخوبی میشد احساس کرد که خود او نیز از وسعت گناهی که مرتکب شده آگاه است. هیچکس در سراسر تاریخ ایران با یک امضای ساده ۱۰ میلیارد دلار به ملت خود ضرر نزده است. بدنبال عهدنامه ننگین ترکمانچای، هیچ قراردادی باندازه این "موافقتنامه" که با "شیطان بزرگ" امضاء شد منافع

۱ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب "خیانت به امید"، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۱۵۷.

۲ - از همان کتاب، ص ۷۴.

۳ - همان کتاب، ص ۱۵۴.

۴ - همان کتاب، ص ۱۵۸.

وطن ما را بیاد نداده است^۱.

”در امر قرارداد آزادی گروگانها، من مخالف امضای این موافقتنامه بودم، ولی در مجلس از ما تعهد گرفتند که هرچه می‌گوئیم باید اجرا کنید. همینها که امروز علیه ما حرف می‌زنند ما را مجبور به امضای آن موافقتنامه کردند^۲.”

”در شورای داوری لاهه که مرجع رسیدگی به دعاوی شرکتهای آمریکائی علیه ایران براساس قرارداد منعقد در الجزیره پس از پایان گرفتن گروگانگیری است، رژیم جمهوری اسلامی مقررات کاپیتولاسیون را دوباره احیاء کرده است. در بسیاری از موارد در دعاوی که شرکتهای آمریکائی به ناحق علیه ایران داشتند، دولت بما دستور میدهد که پیشنهاد رسیدگی به این دعاوی در محاکم آمریکائی را بپذیریم در صورتیکه میبایست این دعاوی در دادگاههای ایرانی مطرح شود. ما صدها میلیون دلار به شرکتهای آمریکائی پرداختیم، چون مرجع رسیدگی به دعاوی دادگاههای آمریکائی بودند^۳.”

”هنگام امضای قرارداد آزادی گروگانها، آقای بهزاد نبوی اظهار داشت: ”قرارداد ۱۹۱۹ را وثوق الدوله امضاء کرد و قرارداد ۱۳۵۹ را بهزاد نبوی امضاء میکند.“ بدین ترتیب وی میدانست که دارد خیانت میکند، و باز هم خیانت کرد. وقتیکه در مقام رئیس جمهوری به آقای رجائی نخست وزیر گفتم وزیر مشاور شما خودش اینطور گفته است، جواب داد: ”نیدانسته که مخاطبش نامحرم است^۴.”

”منابع بلوکه شده ایران شامل ۲/۵ میلیارد دلار اوراق بهادار، ۲ میلیارد دلار در حسابهای جاری بانکهای آمریکا، و ۴ میلیارد دلار در شعبات خارجی این بانکها بود. بهره منابع بلوکه شده بیش از ۱/۵ میلیارد

۱ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۸ شهریور ۱۳۶۳.

۲ - بهزاد نبوی وزیر صنایع سنگین جمهوری اسلامی، در مجلس شورای اسلامی، ۲۲ مرداد ۱۳۶۲.

۳ - محمود مصطفوی کاشانی، فرزند آیت الله کاشانی و نماینده ایران در دیوان دلاوری لاهه و نامزد ریاست جمهوری در سال ۱۳۶۴، در نشریه ”ما چه می‌گوئیم؟“، چاپ تهران، مرداد ۱۳۶۴.

۴ - ابوالحسن بنی صدر، در ”خیانت به امید“، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۱۵۷.

دلار در سال میشد.

علیرضا نویری مدیر کل بانک مرکزی ایران طی مصاحبه‌ای با روزنامه نیویورک تایمز (۷ نوامبر ۱۹۸۰) اظهار داشت که ایران سرمایه‌ای معادل ۱۰ میلیارد دلار تنها در بانکهای آمریکا دارد. کمپانیها و بانکهای آمریکائی در مسئله گروگانها توانستند نزدیک به ۱۰ میلیارد دلار ثروت ملی ما را راکد کنند که بیش از ۵۰٪ کل درآمد نفت ایران در یکسال است. حتی پس از رهائی گروگانها از ۱۰ میلیارد دلار ثروتمان فقط ۲/۸ میلیارد دلار پرداخت شده و بیش از ۴ میلیارد آن را بالکل از دست داده ایم و سرنوشت بقیه نیز نامعلوم است، زیرا حدود ۳۰۰ مؤسسه علیه ایران اقامه دعوی کرده اند^۱.

* * *

”در سفری که اخیراً به عراق کردم، صدام حسین از من پرسید: دیگران در باره جنگ عراق و ایران چه میگویند؟ گفتم: از این ”دیگران“ هیچکس نه رژیم ایران را دوست دارد و نه رژیم عراق را. و بعد سخنی را که چند روز پیش از آن از یک سیاستمدار بلندپایه عرب شنیده بودم برایش بازگو کردم که به من گفته بود: ”بگذار افعی‌ها با زهر عقربها بمیرند. اینها را هیچکس در منطقه دوست ندارد. بقیه دنیا نیز از هر دوی آنها بیزار است.“

محمد حسنین هیکل، در مصاحبه با مجله لبنانی ”الشراع“، چاپ بیروت، ژانویه ۱۹۸۵

کمتر از دو سال پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی در ایران، ارتش عراق به خاک ایران حمله کرد و جنگی آغاز شد که اگر ارتش ایران از مقام نیرومندترین ارتش خاورمیانه که در زمان شاه داشت بمقام یکی از ارتشهای ضعیف این منطقه سقوط نکرده بود هرگز آغاز نمیشد. با این وصف، مردم ایران پس از نخستین دوران غافلگیری، با

۱ - نقل از ”کتاب سیاه جبهه ملی ایران“، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۷۵.

احساس غریزی و ملی دفاع از مرز و بوم خویش - و نه بخاطر جنگ اسلام و کفر - یکپارچه پیا خاستند و ورق را برگرداندند و متجاوزان را تا آنسوی مرز عقب راندند.

و درست در آن هنگام، که ایران پیروزمند هم حق و هم قدرت را در جانب خویش داشت، رهبر کبیر انقلاب که به تازگی از خواب اصحاب کهف بیدار شده بود و هنوز خود را در عصر شمشیرکشی صدر اسلام میپنداشت، اعلامیه ای بدین مضمون صادر کرد:

”ملت عزیز عراق اکنون که برادران شما جان بر کف برای نجات برادران عزیز دریند خود بسوی شما آمده اند، قیام کنید و بر دشمنان اسلام بتازید که برادران عزیز شما و ملت شریف ایران از پشت جبهه ها به جبهه می آیند. ای اهالی غیور بصره، باستقبال برادران مؤمن خود بیائید و دست علفی های کافر را از بلاد خود کوتاه کنید. ای اهالی محترم اعتاب مقدسه، ای جوانان غیور، فرصتی را که خداوند به شما عنایت نموده غنیمت شمرد. ای ارتشیان گرفتار حزب کافر بعث، برادران ما برای نجات شما آمده اند تا این رژیم کافر و ستمگر را به جهنم بفرستند. شما نیز عزیزان دریند، پیا خیزید و خود و میهن خود را با کمک برادران ایرانی خود نجات دهید. تکلیف اسلامی و میهنی شما اقتضا دارد که بسوی جبهه ها جوانمردانه هجوم آورید و بکوشید تا جامه ذلت نپوشید. بسوی نبرد با کفر بشتابید و برادران عراقی خود را نجات دهید و برادران جان بر کف رزمنده جمهوری اسلامی را کمک کنید که فردا دیر است.“

روح الله الموسوی الخمینی، ۲۳ تیر ۱۳۶۱،

۲۲ رمضان المبارک ۱۴۰۲

درست یکهفته پیش از صدور این رزنامه ”هل من مبارز“، سرهنگ سلیمی وزیر دفاع جمهوری اسلامی در گردهمایی ”نمایندگان ادارات و نهادها و نیروهای مسلح نظامی و انتظامی برنامه بسیج امکانات کشور در خدمت جنگ“ در ۱۵ تیرماه ۱۳۶۱، بعنوان ”پیش درآمد“ فرمان ”فرمانده کل قوا“ چنین گفته بود: ”برای آنکه جهان را متوجه خود کرده و از موهبات این انقلاب و نهضت آسمانی برخوردار شویم باید به آن مرحله برسیم که حضور نیروهای جمهوری اسلامی برای ابرقدرتها و دشمنان

خدا مسئله شود و لرزه بر اندام استکبار جهانی بیفتد، چون در قرآن آمده است که نیروهای مستول و متعهد به اسلام باید محاسبه و طرح ریزی نموده و به مقابله دشمن بروند و در عوض خدا نیز با ایجاد رعب و وحشت در دل دشمنان کمبودهای آنها را جبران میکند. باید گفت که در حال حاضر ابرقدرتهای شرق و غرب هر دو از ورود سربازان اسلام به داخل مرزهای عراق وحشت دارند. ولی در شرایط فعلی این امر برای ما اجتناب ناپذیر است^۱.

اگر کارگردانان جمهوری اسلامی، و رهبر کبیر آن، کمترین احساس مسئولیتی در برابر ملتی داشتند که با آنهمه فداکاری از تمامیت سرزمین خود دفاع کرده بود، به آسانی نمیتوانستند درک کنند که درست آن هنگام که نیروهای ایران به مرزهای اصلی خویش بازگشته بودند مناسب ترین وقت برای انعقاد صلحی افتخارآمیز و پیروزمندانه بود که هم به ایران امکان دریافت غرامتی سنگین میداد، هم حیثیت بین المللی فراوانی برای آن تأمین میکرد، و هم وضع سیاسی را در داخله عراق بر هم میزد. ولی اینان، در همان موقع، فقط و فقط بخاطر حفظ حکومت خونین خود، راهی را در جبهتی کاملاً خلاف این برگزیدند که حاصل آن از یک طرف تبدیل ایران به یک کشور متجاوز و از جانب دیگر تثبیت وضع دولت مرکزی عراق بود، و تازه این سیاست تهاجمی احمقانه بر اثر ناتوانی آموزشی و تسلیحاتی پاسداران بی تجربه در حصول پیروزی در جنگی بی مجوز آنهم در خاک کشوری بیگانه، بجای پیروزی سریع بزرگترین کشتار تاریخ بعد از مغول را در ایران، و تلخ ترین انزوای سیاسی این کشور و محکومیت بین المللی آنرا همراه آورد.

”جنگ ایران عراق، و بمبارانهای هوایی و زمینی آنها، تاکنون صدها هزار کشته از دو طرف و حداقل سه برابر کشتگان زخمی به بار آورده است. از جنگ ویتنام تاکنون هیچوقت اینقدر پول در یک گرداب ریخته نشده بود. فاکتور خرید اسلحه برای دو طرف به بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار بالغ میشود، آنهم بدون احتساب خرابیهای ایران که در حدود ۲۰۰ میلیارد دلار است^۱.”

۱ - از هفته نامه فرانسوی L'Express، ۱۳ اوت ۱۹۸۳.

”درگیریهای جمهوری اسلامی و عراق که در حال حاضر ششمین سال خود را طی میکند تاکنون حدود یک میلیون کشته و سه میلیون آواره داشته و صدها میلیون دلار خسارت مادی ببار آورده است. با این وجود برای پایان بخشیدن به این جنگ از سوی ابرقدرتها کوشش موثری بعمل نیامده است، زیرا ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی و کشورهای همسایه ایران و عراق همگی بر این عقیده اند که مشغول نگهداشتن جمهوری اسلامی و عراق در جنگی پایان ناپذیر، امکان کنترل این دو کشور را برای آنها زیاده‌تر میکند. این موضوع را چندی پیش هنری کیسینجر چنین خلاصه کرد که ”سود نهانی ایالات متحده در این است که هر دو طرف درگیر در این جنگ بازنده شوند“^۱.

”منابع تحقیقاتی خارجی تعداد تلفات ایران را در جنگ با عراق چهار صد تا هشتصد هزار نفر و تعداد تلفات عراق را ششصد هزار برآورد کرده اند. بهر حال تعداد جمع هر دو، از تمام تلفات اروپای غربی در جریان جنگ جهانی دوم بیشتر است“^۲.

”اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان است. در این فاجعه تاکنون ۳۰۰,۰۰۰ کودک ایرانی به قتلگاه فرستاده شده اند“.

”این کودکان غالباً از کلاسهای درس مستقیماً روانه این کشتارگاهها میشوند، و برای اینکه نگران دوری از مادران و پدرانشان نباشند، بدانها گفته میشود که پس از شهید شدن با کلیدی که از جانب نایب امام در اختیارشان گذاشته شده درهای غرفه های مخصوص خویش را در بهشت خواهند گشود و در آنجا آماده پذیرائی از خانواده های خود خواهند شد“^۳.

”چیزی که مسلم است این است که رژیم خمینی علاقه ای به پایان جنگ با عراق ندارد، زیرا آیت الله ها میدانند که جنگ بهر طرفی که کشیده شود، پایان آن بمفهوم پایان قدرتشان خواهد بود“^۴.

۱ - Los Angeles Times، ۱۵ فوریه ۱۹۸۶.

۲ - International Herald Tribune، ۷ اکتبر ۱۹۸۵.

۳ - هفته نامه VSD، پاریس، ۱۰ دسامبر ۱۹۸۴.

۴ - Figaro Magazine، ۱۷ مارس ۱۹۸۴.

”این بیمعنی‌ترین جنگ عصر حاضر، که صدها هزار نفر تلفات و صدها میلیارد دلار ویرانی برای طرفین بیار آورده است، احتمالاً تا وقتی که نقش ابرقدرتها برقرار است و منافعشان اقتضا میکند ادامه خواهد یافت“^۱.

”بدیهی است آنهایی که با نفت ارزان ما انرژی مورد نیاز صنایعشان را تأمین میکنند و با دلارهای دریافتی از ما کارخانه‌ها و بازارهایشان را زنده نگاه میدارند نفعشان در ادامه جنگ ما و عراق است، که علاوه بر جنبه‌های صنعتی و اقتصادی باعث انصراف ما از خودکفائی و خودسازی میشود و نیازمان را به آنها ابدی میسازد. همه پول ما صرف خرید اسلحه یا آذوقه میشود و در نتیجه پولی برای عمران و تولیدمان نمیماند، و تازه در صلح هم برای بازسازی کشورمان باید دست‌گدائی بسوی آنها دراز کنیم. یعنی چه فتح کنیم و چه شکست بخوریم آنها خوشحالند که ”زهر طرف که شود کشته سود کفار است“. خلاصه، تداوم جنگ زمینه مطلوب مشترکی است که در داخل وسیله خوبی برای انحصار و اقتدار است، و در خارج رونق اقتصادی و توفیق سیاسی به دیگران میبخشد“^۲.

”در حال حاضر کشورهای آمریکا، شوروی، چین، فرانسه، آلمان غربی، بریتانیا، آلمان شرقی، یونان، ایتالیا، پرتغال، اسپانیا، چکوسلواکی، بلغارستان، لهستان، یوگوسلاوی، اتریش، سوئیس، اسرائیل، سوریه، یمن جنوبی، پاکستان، کره شمالی، کره جنوبی، فیلیپین، تایوان، ویتنام، الجزایر، لیبی، اتیوپی، افریقای جنوبی، آرژانتین و برزیل، به جمهوری اسلامی ایران اسلحه میفروشند“^۳.

”ابرقدرتها، - چه شوروی و چه آمریکا - و وابستگان آنها نه تنها به پایان جنگ خلیج فارس علاقه‌ای ندارند، بلکه در عمل هر دو طرف را به ادامه جنگ تشویق میکنند“^۴.

۱ - Middle East Review، آوریل ۱۹۸۴.

۲ - مهدی بازرگان، در کتاب ”انقلاب ایران در دو حرکت“، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۶۳.

۳ - از گزارش Stockholm International Peace Research Institute، استکهلم، ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۴.

۴ - از هفته‌نامه عربی ”المجله“، چاپ لندن، ۲۳ مارس ۱۹۸۴.

”آمریکا برای حفظ موازنه‌ای که بدان علاقمند است طالب ادامه جنگ ایران و عراق است، و انجام این منظور هنگامی عملی است که قدرت هیچکدام از دو گلادیاتور بر حریفش نچرید“^۱.

”ادعاهای پیاپی دولت انگلیس در عدم فروش اسلحه به ایران و عراق دروغ محض است. فهرستی که اکنون من ارائه میدهم، بتنهائی نشان میدهد که اخیراً دو کشتی جنگی و مقادیر زیادی تانک و توپ و سلاحهای پیشرفته مختلف از انگلستان به ایران فروخته شده است. ولی، آقای وزیر، دریافت این پول‌های آلوده به خون برای ملت انگلیس شرم‌آور است“^۲.

”دولت انگلستان تصدیق کرد که قراردادی برای فروش موتورهای رولزرویس برای هواپیماهای نظامی و قرارداد دیگری برای فروش کشتیهای جنگی به رژیم جمهوری اسلامی ایران امضاء شده است“^۳.

تذکر این نکته بيمورد نیست که این اعتراف درست در همانروزی صورت گرفت که دولت انگلستان بمناسبت ذبح یک گوسفند قربانی در یک خیابان لندن به سفارت جمهوری اسلامی یادداشت اعتراض فرستاده بود.

”سخنگوی وزارت خارجه انگلیس گفت که این خریدها از نظر ما خرید جنگی محسوب نمیشود، زیرا خریدارانی که برای امضای قراردادها به اینجا می‌آیند و میروند مسلح نیستند. یکی از سخنگویان حزب کارگر گفت: این حرف ریاکاری شرم‌آوری است، زیرا این قرارداد در واقع پول خون ایرانیانی است که در جنگ با عراق کشته شده‌اند، و من باز تکرار میکنم که ملت ما به این پولهای خون‌آلود احتیاج ندارد“^۴.

”منابع دیپلماتیک در چین فروش ۱/۳ میلیارد دلار اسلحه ساخت چین را به جمهوری اسلامی بطور ضمنی تأیید کرده و اعلام داشته‌اند که این بزرگترین قرارداد نظامی است که در سالهای اخیر بین چین و یک کشور دیگر بسته شده است“^۵.

۱ - سخنگوی حزب کارگر انگلستان، در مذاکرات مجلس عوام، نقل از بخش فارسی صدای اسرائیل، ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۴.

۲ - همانجا.

۳ - از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۲ مهر ۱۳۶۳.

۴ - همانجا.

۵ - خبرگزاری Reuter، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۴ آبان ۱۳۶۳.

”جنگ ایران و عراق یک موهبت الهی برای منابع نظامی ایتالیا و آلمان غربی و کشورهای متعدد دیگر بوده است. علت اینکه ابرقدرتها و دیگر کشورهای صادر کننده نمیخواهند جنگ ایران و عراق تمام شود این است که مایلند هر دو کشور منابع و صنایع خود را نابود کنند تا بعد از جنگ برای بازسازی کشور و تجهیزات نظامی خود احتیاج به ابرقدرتها و کشورهای دیگر صنعتی داشته باشند. این موضوع در کتاب اطلاعات عمومی در مورد اسلحه و جنگ در جهان در سال ۱۹۸۴ در فصل جنگ ایران و عراق به روشنی تصریح شده است. عراق منابع تأمین اسلحه خود را از ۳ کشور به ۱۸ کشور، و ایران از ۵ کشور به ۱۷ کشور افزایش داده اند. هر دو کشور گذشته از دولتها، به دلالت اسلحه نیز وابسته شده اند و این باعث شده است که کشورهایی که این معاملات در آنها صورت میگیرد نیز خواستار ادامه این جنگ برای افزایش درآمد خویش باشند“^۱.

”کشورهای منطقه خلیج تاکنون ۳۵ میلیارد دلار به عراق کمک کرده اند. همه پولهایی که ایران و عراق خرج کرده اند پولهای نفت بوده که بجای کمک به نوسازی کشورهایشان دود شده و بهوا رفته است، ولی پول سلاحهای خریداری شده دود نشده بلکه بجیب سوداگران اسلحه رفته است“^۲.

وقتیکه کشورهایی برای خویش راهی برگزینند که آنان را دست بسته در اختیار بیگانگان گذارد، طبیعی است که این بیگانگان نیز در محاسبات سیاسی خود بدانان جز به چشم خوکچه های هندی آزمایشگاهها نخواهند نگرست...

و امروز، هم ایران و هم عراق، در گیرودار جنگی مرگبار و ویرانگر و مطلقاً بیحاصل، خود را درست دچار چنین وضعی کرده اند، یعنی باید هم نفت بفروشد و پول آنرا تقدیم سوداگران دولتی با خصوصی مرگ کنند، و هم برای اینکار حقیرانه به همه شرایط این سوداگران گردن نهند، تا به لطف آنان امکان نابودی بیشتر و بهتر همدیگر را در راه تأمین منافع همین بیگانگان پیدا کنند. این سرنوشت امروزی دو کشوری است که تا دیروز با پشتوانه طلای سیاه خود در جریان تبدیل به دو قدرت صنعتی

۱ - از همان هفته نامه، ۸ فروردین ۱۳۶۴.

۲ - ”صدای آمریکا“، برنامه خبری ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۴.

پیشرو و نیرومند منطقه بودند.

در تاریخ دهم اکتبر ۱۹۸۰، دولت شوروی بموجب بیانیه‌ای رسمی اعلام کرد که: "اتحاد شوروی به هیچیک از دو طرف این جنگ (ایران و عراق) اسلحه نداده است و در آینده نیز نخواهد داد."

و در روز ۲۰ آوریل ۱۹۸۲، صدام حسین رئیس جمهوری عراق، در مصاحبه مطبوعاتی خود تصریح کرد: "ما مسئله‌ای از بابت دریافت سلاح از اتحاد شوروی نداریم. مسکو رسماً متعهد شده است که قراردادهای پیشین خود را با عراق در این مورد کاملاً رعایت کند."

و در ۲۸ ژانویه ۱۹۸۲، روزنامه "دیلی تلگراف" براساس مدارک روشن، نوشت که: "از ۱۱ تا ۲۱ ژانویه جاری سیل بیحساب اسلحه از جانب اتحاد شوروی به عراق سرازیر شده و روز گذشته (۲۷ ژانویه ۱۹۸۳) پرزیدنت صدام حسین نیز این موضوع را مورد تأیید قرار داده است."

در ۱۴ ژوئیه ۱۹۸۴، موافقتنامه تازه‌ای در مورد اعطای ۲ میلیارد دلار اعتبار از جانب اتحاد شوروی به عراق بمنظور خرید اسلحه از جانب این کشور، در مسکو امضاء شد.

اندکی پیش از آن، روزنامه "پراودا" نوشته بود: "روح انقلاب ایران از میان رفته و اصول هدفهای آن بر اثر یکدندگی و سماجت متعصبانه زمامدارانش در دستیابی به پیروزی در جنگی بیحاصل، فراموش شده است."

و همین دولت اتحاد شوروی، در ۲ فوریه ۱۹۸۶، آقای Kornienko معاون اول وزارت امور خارجه خود را در رأس هیئت بلندپایه‌ای به تهران فرستاد و در آنجا اعلام شد که طرفین تصمیم به تشکیل کمیسیون مختلطی از وزیران اقتصاد و دارائی دو کشور گرفته‌اند.

اندکی پیش از آن، در ۲۶ نوامبر ۱۹۸۴، آقای طارق عزیز معاون پرزیدنت صدام حسین در کاخ سفید واشینگتن مورد پذیرائی پرزیدنت ریگان قرار گرفته بود.

در سال ۱۹۸۲، ژنرال آریل شارون وزیر دفاع وقت اسرائیل و مرد شماره ۲ حکومت آن کشور طی نطقی در بریجنپورت آمریکا تصریح کرد که از همان آغاز جنگ ایران و عراق، دولت اسرائیل به جمهوری اسلامی ایران اسلحه فروخته و "تمام موارد این کار با اطلاع و با موافقت آمریکا صورت گرفته است". نشریات بسیار معتبر خود آمریکا، از قبیل نیویورک

تایمز، واشینگتن پست، لس آنجلس تایمز، کریسچن ساینس مونیتر، تایمز، نیوزویک، اخبار آمریکا و گزارشهای جهان، بنوبه خود به دفعات از معاملات پنهانی اسلحه بین آمریکا و جمهوری اسلامی پرده برداشته اند.

و امروز هم، در همان زمانی که دو مقام مسئول و درجه اول آمریکائی در باره همین دولت جمهوری اسلامی میگویند:

”پیروزی ایران در این جنگ بنفع مصالح ملی آمریکا نیست. ایران توسط یک مشت مردم دیوانه و کور و متعصب اداره میشود و برای همه خاورمیانه خطری مسلم بشمار میرود“^۱،

و ”ریشه اصلی تروریسم را باید در ایران جست“^۲،

روزنامه نگار سرشناس آمریکائی، جک آندرسن، در مقاله اساسی روزنامه واشینگتن پست فاش میکند که دولت آمریکا در جریان مذاکره با جمهوری اسلامی برای فروش دوباره اسلحه بدین کشور است، با این هدف که از این راه زمینه را برای نفوذ سیاسی خود در هیئت حاکمه ای که پس از مرگ خمینی جانشین وی خواهد شد، فراهم سازد: ”آمریکا در جریان از سر گرفتن ارسال سلاح به ایران است و بدین منظور بازگشائی خط لوله تسلیحاتی خود را به ایران مورد رسیدگی قرار داده است. ایران نیز احتمالاً از یک برنامه پنهانی دریافت اسلحه از آمریکا استقبال خواهد کرد. دلیل این تغییر روش آمریکا این است که واشینگتن، نظیر اسرائیل، امیدوار است از این راه مناسبات خود را با رهبران ”منطقی“ جانشین خمینی در تهران استحکام بخشد“^۳.

و در همین ضمن یک روزنامه معتبر عربی که ارتباط نزدیک با محافل آمریکائی دارد، خبر میدهد که آمریکا در برابر موافقت محرمانه دولت ایران برای اجازه نصب مجدد دستگاههای خبرگیری آمریکائی جهت کسب اطلاعات از شوروی، موافقت کرده است که از طریق پاکستان سلاحهای پیشرفته در اختیار ایران بگذارد.^۴

۱ - Caspar Weinberger وزیر دفاع آمریکا در سخنرانی ۴ ژوئن ۱۹۸۲.

۲ - George Shultz وزیر امور خارجه آمریکا، در سخنرانی ۲۴ ژانویه ۱۹۸۴.

۳ - Jack Anderson مفسر و روزنامه، گار برجسته آمریکائی، در مقاله منتشره در

۴۰۰ روزنامه این کشور ”ارسال مجدد اسلحه آمریکا به ایران“، ۳۰ آوریل ۱۹۸۶.

۴ - روزنامه ”الوطن“، چاپ کویت، ۲۶ مه ۱۹۸۶.

” خداوندا، اگر به من دوست دانا نیدهی، لااقل دشمن نادان بده.“

ضرب المثل قدیمی عبری

” باید صریحاً بگویم که جنگ ایران و عراق مستقیماً به منافع اسرائیل خدمت میکند.“^۱

” جنگ ایران و عراق مسلماً ما را به دردسر مزمن دچار نمیکند. البته ایران مدعی است که میخواهد بیت المقدس را آزاد کند، ولی تا به آنجا برسد باید از عراق و اردن بگذرد، یعنی اول این دو کشور را ویران کند، و این درست همان چیزی است که ما میخواهیم، زیرا در این راه خود ایران هم ویران خواهد شد.“^۲

” در ارتباط با جنگ ایران و عراق، ما با دو رویارویی مختلف نظامی و ایدئولوژیک روبرو هستیم. امیدواری همه ما اسرائیلیان این است که نهضت بنیادگرای شیعه در این جنگ پیروز نشود، زیرا در اینجا احتمالاً ایدئولوژی مهمتر از استراتژی است، و ما میدانیم که در صورت پیروزی افراط گرایی شیعه، خاورمیانه در ظلمت قرون وسطائی فرو خواهد رفت. ولی البته من خواستار پیروزی عراق نیز نیستم، فقط خواهان شکست ایدئولوژیک تشیع ایرانی هستم.“^۳

” واقعیت این است که تنها برنده واقعی این جنگ، اسرائیل است. بهمین جهت است که زمامداران اسرائیل ادامه این جنگ پایان ناپذیر را با خوشوقتی بسیار خواهانند.“^۴

” این جنگ برای هیچیک از طرفین سودی ندارد، و تنها نتیجه اش

۱ - Yitzhak Shamir نخست وزیر اسرائیل، سخنرانی در واشینگتن، ۱۲ مه ۱۹۸۴.

۲ - Rafael Eitan رئیس ستاد ارتش اسرائیل، سخنرانی در اورشلیم، مه ۱۹۸۲، نقل از Libération، چاپ پاریس، ۲۴ آوریل ۱۹۸۶.

۳ - Shimon Peres نخست وزیر اسرائیل، در مصاحبه با Politique Internationale، چاپ پاریس، تابستان ۱۹۸۵.

۴ - Le Monde، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۴.

پیشبرد طرح‌های تجزیه طلبانه در خاورمیانه و گسترش نفوذ اسرائیل در این منطقه است، تا از این راه بر شکاف میان کشورهای عربی، که برخی از آنها از ایران و برخی از عراق حمایت میکنند، بیفزاید^۱.

* * *

”ما با آمریکا رابطه ایجاد نخواهیم کرد مگر اینکه آدم بشود. این اسرائیل هم که اصلاً آدم شدنی نیست، معذک میبینید که شیاطین میگویند ایران از اسرائیل اسلحه میگیرد و آمریکا هم در این امر دست دارد.“

روح الله خمینی، در دیدار با سفرای ایران در اروپا و آمریکا،
جماران، ۶ آبان ۱۳۶۳

”از سال ۱۹۸۱ جریان حمل اسلحه به ایران بطور مداوم ادامه یافته است. معامله اسلحه بین ایران و اسرائیل از آغاز بوسیله ”مردخای زیپوری“ معاون وقت وزارت دفاع اسرائیل و نمایندگان آیت الله خمینی در ملاقاتی در پاریس صورت گرفت. این ملاقات در آغاز سال ۱۹۸۰ انجام شد، درست اندکی پس از دستگیری رئیس جامعه یهودیان ایران و اعدام او. زیپوری مأمور شد به ایران پیشنهاد کند که انواع متعددی از سلاحها به قیمت بازار عادی در اختیار ایران گذارده شود. بموجب این معامله ایران موافقت میکرد از یهودیان ساکن ایران محافظت کند و اگر کسانی از یهودیان خواستند از ایران مهاجرت کنند به آنها اجازه این کار داده شود. اسرائیل از این معامله هم استفاده مادی کرد و هم استفاده سیاسی. اما اولین محموله سلاحها در سال ۱۹۸۰ و قبل از آزادی گروگانهای آمریکائی در تهران آماده حمل از بندر اسرائیلی ”ایلات“ به ایران بود. از هنگام اولین معامله اسلحه، صدها یهودی اجازه یافته اند که ایران را ترک کنند و هرگونه تعقیب یهودیان در ایران متوقف شده است. یهودیان ایران که از آن کشور خارج شده اند در اسرائیل و بعضی از آنها در ”یورلی هیلز“ در کالیفرنیا اقامت گزیده اند و یکی از آنها هتل شرایتون اورشلیم را نقدا

۱ - Moscow News، تفسیر ”ولادیمیرگورف“، مسکو، ۱۱ مارس ۱۹۸۴.

خریداری کرده است^۱.

” در همان گرماگرم حمله اسرائیل به لبنان، ایران بقیمت ۵۰ میلیون دلار سلاحهائی را که توسط اسرائیلی ها در لبنان از فلسطینی ها گرفته شده بود خریداری کرد^۲.”

” صریحا اعلام میکنم که فروش اسلحه اسرائیلی به ایران که از سالها پیش شروع شده، با اطلاع کامل ایالات متحده صورت گرفته است. این کار علل متعدد داشته که اهم آنها جلوگیری از پیروزی عراق بوده است، زیرا از نظر ما امکان دادن به عراق برای کسب پیروزی یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی است^۳.”

” معاملات پشت پرده رژیم خمینی با دولت اسرائیل برای خرید اسلحه واقعیت دارد. از آغاز جنگ میان جمهوری اسلامی ایران و عراق، دولت متبوع من مقادیر زیادی اسلحه به ارزش صدها میلیون دلار برای حکومت ایران ارسال داشته است^۴.”

” وزیر دفاع ایران برای محکم کاری در مورد حفظ خودش، موضوع دریافت اسلحه از اسرائیل را به خمینی اطلاع داد. خمینی پرسید: آیا فروشنده ها خود اسرائیلی ها هستند؟ جواب داد: خیر. خمینی گفت: پس شرعا وظیفه ما نیست که از فروشنده ها بپرسیم این سلاح ها را از کجا آورده اند؟^۵”

” حتی در دوران حمله نظامی اسرائیل به لبنان در تابستان ۱۹۸۲، همکاری منظم تهران با اورشلیم در زمینه دریافت اسلحه متوقف نشد، هر چند که درست در همان موقع تهران شدیداً پشتیبانی خود را از فلسطینی ها اعلام میداشت، و بالاخره هم برای ” نجات قدس ” راه کریلا را برگزید که راه مطلوب اسرائیل بود. در نتیجه این همکاری، ایران توانست معادل ۵۰

۱ - Sunday Times، چاپ لندن، ۲۸ اکتبر ۱۹۸۴.

۲ - Le Quotidien de Paris، ۳ مه ۱۹۸۲.

۳ - Ariel Sharon وزیر دفاع اسرائیل، سخنرانی در Bridgeport آمریکا.

۴ - Ovadia Sofer سفیر اسرائیل در فرانسه، در مصاحبه با تلویزیون فرانسه، ۹ اکتبر ۱۹۸۳.

۵ - منصور فرهنگ رئیس پیشین هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی در سازمان ملل متحد، در سخنرانی در باشگاه آمریکن اینترپرایز، ژوئن ۱۹۸۴.

میلیون دلار سلاحهائی را که اسرائیل از ذخائر سازمان آزادیبخش فلسطین بغنیمت گرفته بود از این کشور تحویل بگیرد^۱.

”تا آغاز سال ۱۹۸۲، ارزش کلی سلاحهائی که اسرائیل به ایران سرازیر کرده بود از طرف کارشناسان به دست کم ۲۵۰ میلیون دلار برآورد شد“^۲.

”در تاریخ ۴ ژوئیه ۱۹۸۱، سرهنگ اسرائیلی Jacob Nimrodi وابسته نظامی غیررسمی اسرائیل در ایران در سال ۱۹۵۷، با سرهنگ دهقان معاون وزارت دفاع ایران قراردادی به شماره ۱۷۳۱۶۴ مورخ ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۱ در باره پرداخت ۱۳۵ میلیون دلار بابت خرید محموله های خمپاره و موشک ساخت آمریکا امضاء کردند. (متن قرارداد بصورت عکس برداری شده همراه رپرتاژ بچاپ رسیده است). بموجب این قرارداد، ۵ واحد موشک زمین به زمین MGM-52، ۴۰ واحد ۱۵۵ میلیمتری نوع Tampella، ۳۷۳۰ خمپاره مافوق مدرن ۱۵۵ میلیمتری Herap و ۶۸ موشک زمین به هوای MIM ۲۳ Hawk از سلاحهائی که آمریکا در اختیار اسرائیل گذاشته بود توسط اسرائیل به ایران فروخته شده است“^۳.

”بین ایران و اسرائیل معامله اسلحه امضاء شده و اکنون برای اجرای این معامله روزانه ۴۰ کامیون سلاحهای اسرائیلی را به ایران حمل میکنند. این کامیون ها از مرز سوریه در نزدیکی قنیطره وارد سوریه میشوند و پس از آن از راه ترکیه به ایران میرسند. این قرارداد در ماه ژوئن بین سرهنگ یعقوب نمرودی از اسرائیل، رفعت اسد رئیس سازمان امنیت سوریه، و معاون وزارت دفاع ایران در یک هتل زوریخ امضاء شد که بموجب آن وسائل مربوط به هواپیما و سایر وسائل نظامی به ایران توسط اسرائیل فروخته میشود“^۴.

۱ - Le Quotidien de Paris، ۲۱ اوت ۱۹۸۲.

۲ - از هفته نامه L'Express، بر مبنای گزارش مرکز مطالعات خاورمیانه دالاس آمریکا، تحت عنوان Iran and Persian Gulf Report; the Center for Middle East Studies, Dallas, 5 mail 1982، پاریس، ۳۰ آوریل ۱۹۸۲.

۳ - از روزنامه Libération، چاپ پاریس، ۱۲ ژوئیه ۱۹۸۳.

۴ - گزارش مشترک رادیو لوکزامبورگ RTL، ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۴ و روزنامه اسرائیلی Maariv، ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۴.

”اسرائیل تاکنون معادل ۵۰۰ میلیون دلار اسلحه به ایران فروخته است و این خرید و فروش غالباً توسط اسلحه فروشان بین‌المللی در یونان، قبرس، سوئیس و هلند صورت می‌گیرد“^۱.

”اسرائیل کمک‌های نظامی خود را به ایران افزایش داده است. هواپیماهای آواکس آمریکائی مستقر در ریاض هواپیماهای اسرائیلی را ردیابی کرده‌اند که با عبور از فراز لبنان و سوریه به جنوب ترکیه پرواز میکنند و بعد از آن رادار آواکسها را گم میکند. اما رادارهای عراق نشان داده‌اند که هواپیماهای اسرائیلی از آنجا به ایران میروند. نتیجه‌گیری من اینست که این ”پروازهای روزانه“ قطعات یدکی و سایر وسائل نظامی حمل میکنند، زیرا میتوان مطمئن بود که اسرائیل به ایران گل صادر نمی‌کند“^۲.

”براساس مدارکی که توسط کارشناسان ما دیده شده و مورد بررسی قرار گرفته است، قسمت اعظم خریدهای تسلیحاتی ایران از اسرائیل توسط فرخ عزیزی بازرگان ایرانی مقیم آتن صورت گرفته است. این مدارک نشان می‌دهد که عزیزی موشکهای TOW ساخت آمریکا را از اسرائیل در نوامبر ۱۹۸۲ خریده و توسط کشتی به آمستردام و از آنجا به تهران فرستاده است.

در سال ۱۳۶۰ محموله موشکهای Hawk آمریکائی توسط هواپیماهای کره جنوبی نیز به ایران حمل شد و این کار تماماً با اجازه دولت آمریکا صورت گرفت. در مورد یکی از این محموله‌ها به کارشناسان ”تایم“ گفته شد که شرکت ایتالیائی Augusta که طبق قرارداد با وزارت امور خارجه آمریکا و Bell Helicopter Textron Inc. فعالیت میکند قبلاً همین کار را کرده بود. نمونه‌های متعددی غیر از این دو نیز به خبرنگاران ما ارائه شده است“^۳.

”در ملاقاتی که در سال ۱۹۸۱ بین نمایندگان ایران و دلان اسلحه اسرائیلی در سفارت سوئیس در پاریس انجام شد طرفین در مورد فروش اسلحه و لوازم یدکی و هواپیماهای نظامی به ایران به توافق رسیدند.

۱ - از روزنامه آلمانی Frankfurter Allgemeine Zeitung، ۱۷ مارس ۱۹۸۴.

۲ - هفته نامه آمریکائی Time، ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۳.

۳ - از همان گزارش.

روز ۱۵ ژوئن، پیر ابرت وزیر خارجه سوئیس اعلام کرد که دستور داده است در باره این گزارش تحقیق شود. سخنگوی وزارت خارجه سوئیس در این زمینه گفت: دولت سوئیس نماینده ایران در اسرائیل است و بهمین دلیل اجازه داد که دیپلماتهای ایران و اسرائیل در روزهای ۸ و ۹ مه ۱۹۸۱ در آپارتمان متعلق به یکی از کارکنان سفارت سوئیس در پاریس با هم ملاقات کنند. قرار بود در این ملاقات در باره عقد یک قرارداد مذاکره شود، و از دولت سوئیس که بعنوان نماینده منافع ایران در اسرائیل دارای مسئولیت هائی است خواسته شده بود تسهیلات لازم را برای ملاقات نمایندگان ایران و اسرائیل فراهم کند، و تصریح شده بود که نمایندگان دو کشور در باره مسائل مربوط به اجرای یک قرارداد معوقه مذاکره خواهند کرد.^۱

”در دنباله افشاگری مجله فرانسوی ”کانار آشنه“، سفارت سوئیس در پاریس تلویحاً اقرار کرد که این ملاقاتها در آن سفارت صورت گرفته است.“^۲

”از زمان کنگره وین در سال ۱۸۱۵، سوئیس کشور بیطرفی بوده است. اما همین دولت امروز به بخش خصوصی اجازه داده است هواپیماهای تعلیماتی BC 7 ساخت سوئیس را به ایران و عراق بفروشند. بهانه این است که این هواپیماها مسلح نیستند، اما کارشناسان آمریکائی میگویند طبق دلایل موجود ایران با تعبیه جایگاههای بمب و سیستم کنترل در این هواپیماها آنها را به هواپیماهای جنگی تبدیل میکند.“^۳

”سخنگوی وزارت جنگ سوئیس تأیید کرد که خلبانان نظامی سوئیس در اوایل ماه جاری هواپیماهای تعلیماتی Pilatus P.C. 7 را به ایران برده اند. ایران تاکنون بیش از ۸۰ فروند از این نوع هواپیماها را که میتوانند به بمب افکنهای سبک تبدیل شوند، از سوئیس خریداری کرده است.“

۱ - هفته نامه فرانسوی Le Canard enchaîné، چاپ پاریس، ۱۳ ژوئن ۱۹۸۴.

۲ - رادیو اتریش، وین، ۱۷ ژوئن ۱۹۸۴.

۳ - Washington Post، ۷ ژوئیه ۱۹۸۴.

ماجرای شگفت‌انگیز توطئه برای فروش غیرقانونی دو میلیارد و نیم دلار اسلحه به جمهوری اسلامی ایران، که یکی از بزرگترین معامله‌های تسلیحاتی قرن نامیده شد - و منجمله تحویل هواپیماهای جنگی و موشک‌های پیشرفته و تانک و غیره را شامل می‌شد - می‌توانست بهترین افشاگر ماهیت فربکارانه و ننگین این جمهوری اسلامی از یکطرف، و بی‌پروائی سوداگران مرگ در کمک به ادامه این جنگ قرون وسطانی از طرف دیگر باشد...

”مقامات آمریکائی اعلام کرده‌اند که طبق قرائن موجود، دولت اسرائیل در جریان فروش دو و نیم میلیارد دلار اسلحه به ایران قرار داشته است. ساموئل کامینگر دلال بین‌المللی اسلحه در این باره توضیح داد که منطقی نیست کسی بتواند بدون دخالت دولت چنین مقدار اسلحه‌ای را بفروش برساند. آبراهام بارام ژنرال اسرائیلی که اکنون به مناسبت دلالتی این معامله در بازداشت بسر میبرد دولت اسرائیل را تهدید کرده است که اگر به رهایی او کمک نکند هر چه را که میداند بروز خواهد داد“^۱.

”طبق اسنادی که در دست دادستانی آمریکا است، شبکه‌ای که یک ژنرال بازنشسته اسرائیلی و یک وکیل دعاوی آمریکائی مقیم لندن از جمله هفده نفر اعضای آن هستند، در نظر داشت بزرگترین معامله اسلحه قرن را به ارزش کلی دو و نیم میلیارد دلار با ایران انجام دهد. از جمله این سلاحها ۱۸ هواپیمای اف ۴، ۱۳ هواپیمای اف ۵، ۵ هواپیمای باری سی ۱۳۰ی، بیش از ۲۰ هلیکوپتر و هزاران موشک بود. ژنرال اسرائیلی آبراهام بارام و وکیل آمریکائی ساموئل اوآنز نام دارند، و اوآنز متهم است که از طریق اسرائیل با سه گروه فروش اسلحه آمریکائی همکاری داشته است. ژنرال آبراهام بارام سابقاً فرمانده یک تیپ زرهی ارتش اسرائیل بوده است“^۲.

”پنج تن از متهمان قضیه فروش قاچاق اسلحه به ایران از اتباع اسرائیل هستند که گذشته از ژنرال آبراهام بارام که شخص سرشناسی است، یک روحانی اسرائیلی بنام اسحق هبرونی رئیس یک مدرسه مذهبی اورشلیم

۱ - هفته نامه Newsweek، ۲۷ آوریل ۱۹۸۶.

۲ - هفته نامه Time، ۲۷ آوریل ۱۹۸۶.

از زمره آنان است^۱.

”مقامات اداره گمرک آمریکا برای ماجرای فروش اسلحه آمریکائی از طریق اسرائیل نام ”عملیات خروج“ را ابداع کرده اند که اشاره ای است به ”سفر خروج“ تورات و ماجرای قوم بنی اسرائیل^۲.

”ژنرال آبراهام بارام دلال اصلی معامله غیرقانونی ۲/۵ میلیارد دلاری اسلحه با ایران، یکی از ”قهرمانان“ ارتش اسرائیل است که ۳۰ سال سابقه خدمت نظامی دارد و از سال ۱۹۵۱ در تمامی جنگهای اسرائیل شرکت کرده است. در سال ۱۹۶۷ وی فرمانده نیروی مقدمی بود که راه کانال سوئز را گشود و بر اثر این پیروزی نشان افتخار گرفت. بعد از بازداشت اولین تلفن وی به ژنرال اوری شیمونی وابسته نظامی سفارت اسرائیل در واشینگتن بود. کمی بعد، وی در مصاحبه با خبرنگار صدای اسرائیل در نیویورک صریحاً گفت که: ما میخواستیم سلاحهای متعلق به دولت اسرائیل را به ایران بفروشیم. برای این منظور دستگاههای دولتی متعددی دست اندرکار بودند و ما مهره هائی در این بازی بیش نیستیم. امیدوارم دولت اسرائیل ما را از این گرفتاری خلاص کند، وگرنه من مجبور خواهم شد همه چیز را رو کنم. و آنوقت دیگر آبرونی برای هیچکس نمیماند“^۳.

”پس از آنکه در اواخر آوریل ۱۹۸۶ ژنرال آبرام افسر ارشد بازنشسته ارتش اسرائیل با یک گروه ۱۷ نفری در رابطه با فروش دو میلیارد و نیم دلار اسلحه از طرف اسرائیل به جمهوری اسلامی ایران در آمریکا بازداشت شدند، هم مقامات جمهوری اسلامی ایران و هم دولت اسرائیل موضوع معامله و ارتباط خود را با افراد دستگیر شده تکذیب کردند، اما ژنرال آبرام دولت متبوع خود را تهدید کرد که اگر در حمایت از وی در آمریکا اقدامی نکند وی دست به افشاگریهای خطرناکی خواهد زد، و در نتیجه یک مقام برجسته ارتش اسرائیل با عجله و نگرانی اعتراف کرد که ژنرال بازنشسته از طرف ارتش اسرائیل مجاز بوده است برای فروش

۱ - Washington Post، ۱۴ آوریل ۱۹۸۶.

۲ - U.S. Today، ۲۴ آوریل ۱۹۸۶.

۳ - Shalom Cohen روزنامه نگار اسرائیلی، در Le Matin de Paris، ۲۴ آوریل ۱۹۸۶.

اسلحه با جمهوری اسلامی وارد مذاکره شود، و بعنوان اجازه برای انجام چنین معاملاتی مقامات ارتش اسرائیل نامه ای خطاب به تمام افراد و مقامات ذینفع و علاقمند صادر کرده و در اختیار ژنرال آبرام گذاشته بودند.

مقامات رسمی آمریکا فاش ساختند که ژنرال آبرام در سال ۱۹۸۲ که ارتش اسرائیل جنوب لبنان را اشغال کرد مرد شماره ۲ ارتش اسرائیل بود. وی در سال ۱۹۸۴ پیش از بازنشستگی رئیس ستاد نیروی دفاعی اسرائیل بود، و پس از بازنشستگی کماکان بعنوان مشاور درجه اول با فرماندهی ارتش شمال اسرائیل همکاری داشته است. وی طی مصاحبه ای تلفنی که از زندان خود در جزیره برمودا با یک روزنامه چاپ اورشلیم انجام داد، صراحتاً اعلام داشت که سازمانهای دفاعی اسرائیل از عملیات گروهی که او بعنوان مشاور با آنها همکاری میکرده اطلاع کامل داشته اند. همین ژنرال در مصاحبه دیگری که از رادیو اسرائیل نیز پخش شد، علناً گفته است که آنچه ما سعی کردیم بفروشیم ساز و برگ نظامی دولتی بود. وی توضیح داده که اجازه نامه ای بامضای اسحق رابین وزیر دفاع اسرائیل در دست دارد.

یک قسمت از این معامله شامل فروش ۸۰۰ میلیون دلار موشک و هلیکوپتر و تانک و هواپیمای جنگنده بود که از طرف آمریکا به ارتش اسرائیل تحویل شده بود. از همه مهمتر اینکه عاملین اصلی قاچاق برای شناسائی اعضای گروه از سازمان اطلاعاتی "موساد" کمک گرفته اند. مقامات دولتی آمریکا با اتکاء بدین نکات، اظهار میدارند که بدون اطلاع دولت اسرائیل انجام یک چنین معامله ای غیرممکن بوده است، زیرا نمیتوان قبول کرد که مقادیر زیادی ساز و برگ ارتش اسرائیل از جمله تانک و هواپیماهای جنگنده و موشک از زرادخانه اسرائیل به ایران بطور مستقیم و یا غیرمستقیم صادر شود بدون آنکه دولت اسرائیل اطلاع داشته باشد.

بموجب ادعای صادره از دادستانی نیویورک، قرار معامله برای صدور ساز و برگ جنگی به جمهوری اسلامی بشرح زیر بوده است: ۴۶ فروند هواپیمای بمب افکن "اسکای هاوک"، ۳۰ دستگاه موشک "اسپارپرستو" با سیستم هدایت کننده، ۲۰۰ موشک ا.آی.ام با دستگاه

هدایت کننده، ۲۰۰ بمب توریک با دستگاه هدایت کننده، ۶۰۰ موشک چاپارل، ۱۵,۰۰۰ موشک ناو، ۱۲ هواپیمای جنگنده اف ۴ و اف ۵، ۵ هواپیمای حمل و نقل نظامی سی ۱۳۰ هرکولس. روز سه‌شنبه مأموران پلیس گمرک و دادگستری آمریکا اعلام کردند که این دسته ۱۷ نفری را در حال عقد قرارداد معامله خرید و فروش ۲,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار اسلحه و صدور آن به ایران در برمودا و نیویورک در آن واحد دستگیر کرده‌اند. روزنامه واشینگتن پست فردای آنروز در گزارش مبسوطی نوشت که در جریان بازجویی، ژنرال اسرائیلی علنا اقرار کرده است که سازمانهای دولتی اسرائیل از معاملات مورد بحث کاملاً اطلاع داشته‌اند. به گفته منابع آگاه بیشتر این معاملات بین فروشندگان و دلالها و جمهوری اسلامی در لندن انجام میگیرد^۱.

”راديو اسرائیل اعلام کرد که بغیر از ژنرال آبراهام بارام، دو قاچاقچی اسلحه دیگر اسرائیلی، بنام زیورایس سرهنگ سابق ارتش اسرائیل و جیل سیلوا در توطئه فروش دو و نیم میلیارد دلار وسائل تسلیحاتی به جمهوری اسلامی ایران شرکت داشته‌اند. همین راديو گفت که ژنرال مناخیم مرون مدیر کل پیشین وزارت دفاع اسرائیل طی نوشته‌ای در روزنامه ”معاربو“ چاپ تل‌آویو فاش ساخته است که قبلاً اسرائیل مقادیری قطعات یدکی و تجهیزات نظامی به ایران فروخته و در همان هنگام این موضوع را به آمریکا نیز اطلاع داده است. وی گفت که بعضی از انواع تجهیزات ساخت خود اسرائیل نیز بطور غیرمستقیم به ایران صادر شده‌اند“^۲.

در بازی موش و گربه کارگردانان سیاست جهان با دو کشوری که با دست خویش خودشان را به خاک سیاه نشانده‌اند، هر روز که میگذرد راز ناشناخته و غالباً غیرمنتظره‌ای از پرده بیرون می‌آیند که آنچه در زیر میخوانید از تازه‌ترین آنها است:

”چند هفته پیش یک هیئت نظامی عراق مخفیانه به قاهره رفت و از مقامات مصری خواست با اطلاع دولت اسرائیل برسانند که عراق خواستار

۱ - Washington Post، ۲۶ آوریل ۱۹۸۶، Sunday Times، ۲۷ آوریل ۱۹۸۶.

۲ - نقل از هفته‌نامه کیهان، چاپ لندن، اول خرداد ۱۳۶۵.

آن است که مانند ایران از اسرائیل تجهیزات نظامی دریافت دارد، و نیز مایل است اسرائیل اطلاعاتی در باره نقل و انتقالات نیروهای ایران در اختیارش بگذارد، و در مقابل آماده خواهد بود پس از پایان جنگ خلیج فارس، اسرائیل را به رسمیت بشناسد. اسرائیل با مذاکره در این باره مخالفت کرد، ولی اطلاع داد که حاضر است از طریق یک طرف ثالث چنین مذاکره‌ای را انجام دهد. در نتیجه طاهرالقیسی معاون وزارت امور خارجه عراق به نیویورک رفت و در آنجا با بنیامین نتانیاهو سفیر اسرائیل در سازمان ملل ملاقات کرد و نوع سلاحهای درخواستی بغداد را به آگاهی او رسانید، و تقاضا کرد که چون اسرائیل بعثت کمکهای نظامی خود به رژیم خمینی اطلاعات مهمی در مورد نقل و انتقالهای نیروهای ایران و سلاح های آن و طرحهای عملیاتی و تاکتیکهای جنگیش در اختیار دارد، آنها را به عراق نیز اطلاع دهد^۱.

”ایالات متحده، اسرائیل را برای فروش اسلحه به عراق، بخصوص هواپیماهای شناسایی بی سرنشین موسوم به ”دورن“ ساخت اسرائیل که به تجهیزات پیشرفته کنترل و ردیابی مجهز است و قادر است مواضع صحرائی ایران را شناسایی کند، زیر فشار گذاشته و از این کشور خواسته است که این هواپیما و سلاحهای مورد نیاز دیگر عراق را بدان بفروشد. بغیر از فروش هواپیماهای ”دورن“، این امکان نیز وجود دارد که اسرائیل مجموعه‌ای از سلاحهای ساخت شوروی را که در جریان جنگهای مصر و لبنان بدست آورده به عراق بفروشد“^۲.

”دولت ریگان بی سر و صدا اسرائیل و عراق را به انجام یک معامله تسلیحاتی تشویق میکند. یکی از دلایل این امر، دریافت گزارشهایی است که نشان میدهد اتحاد شوروی از طریق کره شمالی و احتمالاً چکوسلواکی به ارسال اسلحه بیشتری برای رژیم خمینی پرداخته و در مقابل از میزان سلاحهای ارسالی خود به عراق کاسته است“^۳.

”آمریکا سعی دارد ظاهراً خود را در مورد جنگ ایران و عراق

۱ - Haaretz، چاپ تل‌آویو، ۷ مارس ۱۹۸۶.

۲ - Daily Telegraph، ۲۴ مارس ۱۹۸۶.

۳ - Jerusalem Post، چاپ اورشلیم، ۲۱ مارس ۱۹۸۶.

بیطرف نشان دهد، ولی برای اینکه به هدفهای درازمدت خود نسبت به ایران جامه عمل بپوشاند از متحدان خود استفاده میکند، و در این میان اسرائیل در خاورمیانه بعنوان متحد استراتژیک آمریکا از اهمیت خاصی برخوردار است.

اسرائیل و آمریکا برای نقش سیاسی و نظامی ایران بعنوان مخالف عراق اهمیت بسزائی قائلند، چون این امر موجب میشود که از یکطرف اعراب نتوانند بطور موثر علیه اسرائیل در خاورمیانه وارد میدان شوند و از طرف دیگر درگیری ایران با عراق منجر به شکاف در دنیای اسلام خواهد شد.

در ماه مه ۱۹۸۴، آرل شارون وزیر دفاع سابق اسرائیل طی یک سخنرانی در شهر بریجپورت آمریکا صریحا اعتراف کرد که سالهاست دولت اسرائیل با اطلاع و موافقت آمریکا به جمهوری اسلامی ایران اسلحه میدهد تا با یکی از رادیکالترین رژیمهای جهان یعنی عراق مقابله کند. روزنامه نیویورک تایمز در ماه مارس ۱۹۸۲ گزارش کرد که ایران در خلال ۱۸ ماه، سلاحهای بمبلغ صد تا دویست میلیون دلار خریداری کرده که نصف آنرا اسرائیل تدارک و یا تحویل کرده است. در مقابل ایران، از ماه اوت ۱۹۸۲ باینطرف نفت خود را به بهای ۲۵٪ ارزانتر از سایر خریداران در اختیار اسرائیل قرار داده است.

اسرائیل با حمایت مستقیم آمریکا، کمکهای نظامی خود را به ایران سال به سال افزایش داده است. شخصیت های رسمی اسرائیل آشکارا باین امر اعتراف میکنند که یک ارتش نیرومند ایران میتواند در خدمت منافع اسرائیل قرار گیرد^۱.

”به نگاه خیلی نافذ نیاز نیست که در پس ظاهر غمخوار زمامداران بسیاری کشورها و در پس روی ترش و ابروی در هم رفته آنان، دم نامرئی آنان را در حال گردو شکستن بتوان دید. در این حال تعجبی ندارد اگر رسانه های همگانی این کشورها گاهی شاخ در جیب خمینی و گاه در جیب صدام حسین میگذارند، زیرا تبلیغات در این کشورها به نحوی نمایان با آونگ سیاست آنها در قبال جنگ دو کشور همسایه و همکیش نوسان میکند. یکروز جمهوری اسلامی آنقدر نیرومند مینماید که دیو انقلاب آن

۱- رادیوی ”صدای آلمان“، ۷ نوامبر ۱۹۸۵.

تنوره کشان دارد از بصره تا بیت المقدس را بکام خود میکشد، روز دیگر لشکریان عراق چندان کار دیده و ورزیده میشوند که نه تنها در برابر قشون جمهوری اسلامی بلکه در برابر هر مهاجم دیگری میتوانند سد سکندر بسازند. این کلک سوارکردنها و حقه بازی های تبلیغاتی رسانه های همگانی غربی البته بسیار ماهرانه صورت میگیرد، زیرا ارزشهای اخلاقی در سیاست کشورهایی که در بازی بین المللی وزنی دارند مدتهاست جای خالی نشان میدهد. اگر از میان همه حرفهائی که بزرگان این قدرتها در باره این جنگ خانمانسوز گفته اند، قرار باشد فقط یکی را بعنوان نزدیکترین آنها به حقیقت انتخاب کنیم، همان حرف کیسینجر است که گفت: حیف که این جنگ نمیتواند دو بازنده داشته باشد!^۱

”ادامه جنگ ایران و عراق در حال حاضر هم بنفع آمریکا و اسرائیل و هم بنفع شوروی است، که علیرغم مخالفتهای ظاهری خود با این جنگ هیچکدام مایل به متوقف شدن آن نیستند، زیرا هر قدر طرفین در این جنگ ضعیفتر و کوفته تر شوند بنفع آنها است.

اگر باید رژیم ملایان ساقط شود، این امر فقط بستگی به جنبش ملی خود مردم ایران دارد. ولی برای این جنبش، تنها داشتن عقاید مخالف رژیم کافی نیست، بایستی این عقاید مخالف، تبدیل به مبارزه و قیام عملی نیز بشوند“^۲.

حتی شوم ترین تراژدیها، گاه با مضحکه همراهند. این همان نوع بازی هنر یونانی است که بدان ”تراژدی کمیک“ نام داده اند، و ترکیب کشتارها و جنایتهای جمهوری اسلامی با گفته ها و نوشته های احمقانه کارگردانان آن نمونه گویائی از همین ”جمع اضداد“ است، که شاید بارزترین جلوه آن فتوای شرعی جنگ ایران و عراق بعنوان ”جنگ اسلام و کفر“ باشد. صاحب نظران ایرانی بسیاری تاکنون در این باره اظهار نظر کرده اند که من یکی از تازه ترین آنها را بعنوان نمونه بقیه برایتان نقل میکنم:

۱ - از سرمقاله هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ”سپیده ای نمیدمد“، اول اسفند ۱۳۶۴.

۲ - Robert Dreyfuss، در سخنرانی برنامه ماهانه ”گروه بحث آزاد“، در واشینگتن، ۱۹ مارس ۱۹۸۶.

”همیشه و همه جا گفته اید که جنگ شما با عراق جنگ اسلام و کفر است. اما دلیل این ادعا چیست؟ کدامیک از سران عراق اقرار کرده اند که مسلمان نیستند؟ صدی چند از سربازان اسیر عراقی که هم اکنون در اختیار دارید کافرند؟ آیا روزنامه های عراقی را نمی بینید که مادران و پدران عراقی در آنها مرگ نابهنگام جگرگوشه های خود را در صحنه های نبرد اعلام میدارند؟ نام اغلب آنها احمد، علی، حسن، قاسم و نظائر اینها است. آیا اینها اسامی کافران است؟

ممکن است بگویند که هیئت دولت عراق و یا شخص صدام (که اتفاقاً نام پدرش حسین است) کافرند. خوب، درینصورت گناه ملت عراق چیست؟ و آیا شما فقط به این بهانه حق دارید صدها هزار نفر جوان مسلمان را به کشتن بدهید؟ چون صدام نیز شما را نامسلمان میدانند، آیا بهتر نیست شما دو نفر با هم بجنگید و حسابهای خصوصی خود را صاف کنید؟ گذشته از صدها هزار کشته و معلول و بیخانمان از هر دو طرف، خسارات مادی این جنگ طبق اظهار رئیس شورای دفاع شما حدود ۲۵۰ میلیارد دلار است، و تازه باید خسارات عراق را هم بر آن اضافه کرد تا دانسته شود خسارات این جنگ برای دو ملت مسلمان ایران و عراق چه مقدار بوده است؟ میتوانید جواب بدهید که کجای این جنایات بنفع اسلام است؟

شما جوانان بخت برگشت ایرانی را در صحنه های نبرد جمع میکنید و به آنها وعده بهشت میدهید و سپس از یک روضه خوانی به قتلگاه میفرستید. در عراق نیز جوانان شیعه ساکن نجف و کربلا را به طواف مرقد امیرالمؤمنین و سیدالشهدا میبرند و بعد آنها را روانه جبهه ها میکنند. آیا این ها را مسلمانی و برای اسلام میدانید؟^۱

”بارها گفته اید که این جنگ برکت است. راست هم گفته اید، ولی این برکت برای فریب خوردگان ایران و عراق نیست، برای آنهایی است که میلیاردها ثروت ملل مظلوم و مسلمان را به جیب خود میریزند و در سایه همین وضع، آنها را بیشتر در چنگال خود نگاه میدارند.“^۲

۱ - امید پارسا، ”نامه سرگشاده به آیت الله خمینی: چرا جنگ شما با عراق جنگ اسلام و کفر است؟“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۵.
۲ - همانجا.

” هر چند که تبلیغات رسمی این جنگ را جنگ کفر با اسلام یا جنگ اسلام علیه کفر میخواند، ولی در واقع این جنگ جنگ یک کشور وابسته با یک کشور وابسته دیگر است. وابسته از جهت اقتصادی به درآمد نفت از یکسو، وابسته به سلاحهای نظامی تولید شده در کشورهای صنعتی جهان از سوی دیگر. منتها عراق در مقایسه با جمهوری اسلامی ایران از این مزیت برخوردار است که خود را مجبور نکرده است بجای بازار معمولی و متداول اسلحه از بازار سیاه اسلحه فراهم آورد“^۱.

* * *

تا بدانند کافر و کبر و یهود
کاندرین صندوق جز لعنت نبود
مولوی

”گاهی میگوئید وضع ایران حالا از زمان شاه بدتر است. آخر بی انصافها، این قانون اساسی، این مجلس شورای اسلامی، این شورای نگهبان، این شورای عالی قضائی، این قضات شرع، این جهاد سازندگی، این سازمان تبلیغات اسلامی، این قاریان قرآن، این حج و کنگره اسلامی، این کاروانهای سوریه، این بنیاد شهید، این بنیاد مستضعفان، این دادگاههای انقلاب، این مجلس خبرگان، این کمیته های انقلاب، این حجاب، این نماز جمعه، این صورتهای نورانی، این صدور اسلام و انقلاب، این صدا و سیما، این سینماها، هیچکدام در زمان شاه نمونه ای داشته است؟“

(احمد آذری قمی، نماینده قم در مجلس شورای اسلامی، در سرمقاله روزنامه ”رسالت“، ” پاسخ به آنهاست که میگویند وضع در زمان شاه خیلی بهتر بود“، ۱۲ فروردین ۱۳۶۵)

۱ - هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۵.

”کارنامه دستگاه دولت جمهوری اسلامی در همه زمینه‌ها نشان بی‌لیاقتی، خیانت، سوء استفاده، فساد و پارتی‌بازی مسئولان است. در مدت شش سال سلطه جمهوری اسلامی، صنایع ایران از نظر تولید به میزان یک پنجم تولید پیش از انقلاب سقوط کرده است. وضع دانشگاه‌ها از این هم اسفبارتر است، زیرا علاوه بر آنکه تعداد استادان نسبت به سال ۱۳۵۷ به ۱/۴ تنزل یافته است، سطح دانش و کیفیت تدریس نیز در این مراکز علمی بسبب سلطه عوامل حزب‌اللهی عامی و بیسواد به حدی پائین آمده که امروز وضع دانشگاه تهران حتی از دانشگاه‌های عقب مانده‌ترین کشورهای افریقائی نیز بدتر است. وقتی که استادان به کلاسها میروند، با افرادی روبرو میشوند که بجای علاقمندی برای آموختن علم، اندازه کفن و سنگ لحد را از استاد فیزیک اتمی سؤال میکنند.

تشکیلات دادگستری در رژیم گذشته نسبتاً پاک و دارای قضات و بازپرسان و کارکنان شریف، متدین و پاکدل بود. اما امروز نه در دادگاهها قانونی رایج است که قاضی پرمبنای آن رأی دهد و نه پس از شش سال روشن شده که چه کسی واقعا میتواند صلاحیت قضاوت و وکالت را داشته باشد. در یاره یک موضع واحد در یک شهرستان ۱۲ حکم مختلف صادر میکنند. فلان حجت الاسلام ۲۵ ساله مدعی است که چون مجتهد است حق دارد قانون وضع کند“^۱.

”امروز روزنامه‌های دولتی و رادیو تلویزیون فقط دستگاههای پخش دروغهای تکراری هستند. اگر قول این رسانه‌ها را قبول کنیم امروز ایران ارزاترین کشور دنیا است. اما واقعیت این است که توده مردم برای خرید یک کیلو گوشت که در سال ۱۳۵۷ سیزده تومان بود امروز ۷۰ تا ۱۵۰ تومان پول میدهند، و قیمت یک آپارتمان دواتاقه از ۲۰۰ هزار تومان در سال ۵۷ به ۲ میلیون تومان در سال ۶۴ رسیده است، آنهم در شرایطی که حقوق کارمند و کارگر نه تنها افزایشی نداشته بلکه کمتر هم شده است، و تنها چاره‌ای که دولت پیدا کرده این است که هرگاه با مشکل

۱ - محمود مصطفوی کاشانی، فرزند آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی، نماینده پیشین ایران در دیوان داوری لاهه و کاندیدای تایید شده شورای فقهای نگهبان برای انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۶۴، در نشریه ”ما چه می‌گوییم؟“، چاپ تهران، امرداد ۱۳۶۴.

کمی بود پول روبرو است اسکناس چاپ میکنند. در مؤسساتی که پس از انقلاب بچنگ دولت افتاده اند، نظیر بنیاد مستضعفان، بنیاد علوی و غیره میلیونها تومان پول بیت المال مردم به تاراج رفته است.^۱

” ما میخواستیم با انقلاب خود ارزشها را عوض کنیم، و جهانی دیگر و جامعه‌ای دیگر بسازیم. اما در برزخ انقلاب اوج تهمت، لجاجت، خیانت، جنایت، دناوت، زشتکاری و نفاق را از برخاستگان این ارزشهای نامطلوب منفی پیشین میبینید. در گذشته هزار فامیل وجود داشت. حالا این هزار فامیل در ده فامیل و بیست فامیل و منتها صد فامیل مشخص شده است.“^۲

” انقلاب اسلامی ایران بدلیل خصومتها و خشوتها و انتقامجویی و روحیه مارکسیستی خفقان‌آور و انحصارطلبی‌ها و انحرافات و استکبارهای پیدا و نهان، بسیاری از اشتباهات انقلابهای دیگر را تکرار کرده است.“^۳

” پول نفت صرف هر کاری میشود جز برای مردم ایران. برای مردم ایران همانقدر پول خرج میشود که آذوقه تهیه شود. بقیه صرف انعقاد قرارداد تالوت میشود که جلوی تعطیل کارخانه‌های انگلستان گرفته شود و یا خرید اسلحه که به وسیله دلالت بین المللی با قیمت چندین برابر گرانتر انجام شود و کارخانجات اسلحه‌سازی بکار خود ادامه دهند و به کارخانه شانه‌سازی تبدیل نشوند.

اول انقلاب گفتند ایران اسلحه نمیخواهد، پول نفت را بدهیم آهن پاره بگیریم؟ ولی حالا این سلاح‌ها برای نابودی ملت ایران و عراق و به نفع اسرائیل لازم است، پس باید خریداری شود. جنگ ایران و عراق به نفع کیست؟ به نفع اسرائیل است، چون زهر طرف که شود کشته، سود کفار است. از طرف دیگر این سلاح‌ها و کاربرد آنها باید آزمایش شود، در این صورت چه کسی بهتر از مردم ایران و عراق؟ چرا به کمکی که جمهوری اسلامی به آمریکا میکند توجه نکنیم؟ میدانیم که حدود ۲ میلیون افغانی در ایران هستند و برای تعلیم آنها وسایل لازم است و برای نگهداری آنها

۱ - همانجا.

۲ - ولی الله زمانی، نماینده مجلس شورای اسلامی، در جلسه علنی مجلس، ۲۲ مرداد ۱۳۶۳.

۳ - مهدی بازرگان، در ”نشریه نهضت آزادی ایران“، چاپ تهران، آبان ۱۳۶۲.

باید پول خرج شود. این پولها را از محل درآمد نفت ایران میدهند در حالیکه همین افغانی ها که در پاکستان هستند هزینه اسلحه و نگاهداری آنها را آمریکا میدهد.

واقعا این سؤال مطرح است که آمریکا دیگر چه میخواهد از این بهتر؟ گمان نمیروود بعدها ورود خارجیان به ایران بی استقبال برگزار شود. مگر نه اینکه گروگانهای آمریکایی را با زیانبارترین شرایط با موافقتنامه الجزایر تحویل دادند؟ چه معامله ای از این بهتر برای آمریکا؟ حال باید پذیرفت که همه از این انقلاب سود بردند جز مردم ایران که قربانی شدند^۱.

پتر شولاتور روزنامه نگار آلمانی که اسلام آورده و مدتی از طرفداران پر سر و صدای خمینی بود، در سپتامبر ۱۹۸۴ در بازگشت از سفر به ایران، در مجله معروف "اشترن" نوشت:

"۱۲۰,۰۰۰ اعدام شده و ۳۰۰,۰۰۰ زندانی سیاسی، این حاصل کار پنج ساله حکومت این آیت الله در ایران است، یعنی در زندان بزرگی که در داخلش صدها زندان کوچکتر ساخته شده است"^۲.

"عده ای از نمایندگان مجلس شورای اسلامی کم کم دارند موفقیت‌های دوران حکومت شاه را به رخ ما میکشند. خوب، بهتر است آقایان بگویند که این انقلاب اصلا مملکت را خراب کرده است. آقایان، در این موقع که وضع مملکت بصورت شیشه شکننده درآمده است پیشرفت‌ها و موفقیت‌های دوره شاه را مرتبا به رخ ما نکشید"^۳.

"در رژیم گذشته چون کالا در کشور بحد وفور موجود بود، بعضی مردم ساده اندیش راضی بودند. اما این کار باعث شد که ما از ساختن بنادر، راهها، سدسازی، صنایع برق و گاز و بسیاری از صنعت‌های مادر غافل بمانیم، تا وقتی که انقلاب شد و سیاست عوض گردید"^۴.

۱ - خواننده ای با "امضای محفوظ" از میسوری آمریکا، در مقاله "سود انقلاب".

تقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۹ فروردین ۱۳۶۵.

۲ - هفته نامه Stern، چاپ آلمان فدرال، ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۴.

۳ - هاشمی رفسنجانی، در جلسه معرفی هیئت دولت میرحسین موسوی به مجلس شورای اسلامی، ۱۹ آبان ۱۳۶۴.

۴ - هاشمی رفسنجانی، در دیدار با فرماندهان و مسئولان عقیدتی-سیاسی ژاندارمری جمهوری اسلامی، ۲۶ مهر ۱۳۶۳.

”عده ای از همدوره های ما در مدرسه فیضیه شب تا صبح دعا میکردند و نماز میخواندند و ذکر میگفتند، حالا اینها نه فقط ضدانقلاب بلکه ضداسلام شده اند“^۱.

”از مدتی پیش توهین به حزب الله از طرف ضدانقلاب رواج پیدا کرده است. اگر ما از طریق رعب و وحشت از این کار جلوگیری نکنیم فردا جلو خود ما را هم در خیابان میگیرند و برایمان شاخ و شانه میکشند. این وضع دارد رشد پیدا میکند، و تنها راه جلوگیری از آن ایجاد رعب و وحشت بیشتر است“^۲.

”فرهنگی که رژیم جمهوری اسلامی با بهره گیری از کلیه وسایل تبلیغاتی خود دم از آن میزند فرهنگی است غیرانسانی. این فرهنگ فرهنگ عزا و غم است. فرهنگ مرگ و نیستی است. فرهنگی است که در آن سرور و شادی برای مردم حرام است و دستیابی به این نوع مواهب جسمی یا روحی موجب عقوبت است. آنچه در لوای حکومت جمهوری اسلامی ممنوع نیست مرگ است و بر جنازه مردگان گریستن!“^۳

”در ایران امروز تنها حرفه واقعاً پررونق، حرفه گورکنی است“^۴.

”هنگام گشایش گورستان بهشت زهرا در اوایل دهه ۷۰ - قبرستانی که اینک به شهر عظیم مردگان مبدل شده است - مقامات مسنول اعلام داشته بودند که این گورستان تا سال ۲۰۲۰ میلادی پاسخگوی نیازمندیهای شهر تهران خواهد بود. ولی آنها انقلاب اسلامی را با عطش پایان ناپذیرش برای شهیدطلبی پیش بینی نکرده بودند. در نتیجه از دو سال پیش بهشت زهرا بکلی اشباع شده و مقامات شهرداری ناگزیر شده اند منظمًا برای گسترش آن به مناطق مشرف بر این گورستان

۱ - هاشمی رفسنجانی در خطبه نماز جمعه، تهران، ۱۱ دی ۱۳۶۳.

۲ - محسن رضائی فرمانده سپاه پاسداران، در سمینار ”جوانان حزب الله“، تهران، ۱۸ آبان ۱۳۶۴.

۳ - فریدون تنکابنی، شاعر و نویسنده، در مصاحبه با مجله Iran، چاپ کلن، ۲۰ مهر ۱۳۶۳.

۴ - هفته نامه فرانسوی Paris-Match، پاریس، ۱۰ ژوئن ۱۹۸۳.

جنگ بیندازند“^۱.

”کتابها را از چاپخانه ها و کتابفروشیها و کتابخانه ها بیرون میبرند و تبدیل به مقوا میکنند. آثار مربوط به تاریخ ایران را نابود میکنند. شاهد صادقی در مورد این ادعا ویران کردن کتابخانه شهر تبریز است، تا آنجا که حتی نماینده مجلس شورای اسلامی از تبریز توانست در قبال ویرانگری کتابخانه شهر خود خاموش بماند“^۲.

”انقلاب اسلامی بالهای بلند سیاست خارجی ایران را که یکی از موفقترین سیاستهای خارجی جهان بود شکست، و اکنون با این بال شکسته خود هوای بلندپروازی کرده است. این از رژیم که نخست نیروی دفاعی کشور را از بین برد و سپس آنرا به ماجراجوییهای صدور انقلاب و جنگ کشانید چندان شگفت آور نیست.

سیاست خارجی یک دولت را نمیتوان از سیاست داخلی آن جدا شمرد. در دولتی که هیچ چیز سر جایش وجود ندارد، معلوم نیست کی چکاره است، آیا میتوان سیاست خارجی درخور اعتماد و اتکائی داشت؟ تصمیم های مهم سیاست خارجی در جمهوری اسلامی در کجا گرفته میشود؟ در مجلس؟ در دولت؟ در وزارت خارجه؟ در بیت آیت الله منتظری؟ یا در بیت امام؟ در رژیم که رهبر کبیر آن نداند که کشوری بنام ایالات متحده آمریکا تازه دوست سال است که بنیاد گذارده شده است، و مخبر کمیسیون سیاست خارجی آن نداند که از عمر سوسیالیسم فرانسه قرنها نمیگذرد، رویکرد به مسائل سیاست خارجی چگونه خواهد بود؟

اگر در چنین شرایطی، رئیس جمهوری یا رئیس مجلس یا هر مقام دیگری را در این رژیم به دیدار میخوانند و به استقبال آنها میروند، نه از آنرو است که به خود آنها اهمیتی داده میشود. اهمیت از آن کشوری بنام ایران است که در اثر یک حادثه شوم بنام انقلاب اسلامی، به دست زیارتنامه خوانها و دعانویسها افتاده است“^۳.

۱ - Jean Gras مفسر فرانسوی در گزارش ”ایران در چنگال جنگ“، نقل از روزنامه Le Monde، ۱۶ مه ۱۹۸۵.

۲ - فریدون تنکابنی، در همان مصاحبه.

۳ - از سرمقاله هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۶ دی ۱۳۶۴.

” در هفتمین سالگرد روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بجز خمینی و شماری از آخوندهائی که در بهمن ماه ۱۳۵۷ بر موج انقلاب نشینند، از هیچکدام از چهره های سرشناس انقلاب اثری نمانده است. شماری که بحق فرزندان انقلاب نام گرفته بودند توسط انقلاب بلعیده شدند. به گفته ای تمام کسانی که از سال ۱۳۴۲ بیعد در شکل گرفتن مخالفت های ضد شاه در همکاری با خمینی شرکت داشتند و از ماجراهای پس پرده آگاه بودند یکی پس از دیگری کشته شدند. بهشتی با بیش از ۷۲ تن در انفجار حزب جمهوری اسلامی قطعه قطعه شد. جنازه رجائی و باهنر را فقط از روی دندانهایشان شناختند. طالقانی با مرگ مرموز خاموش شد، چمران در جبهه با تیر غیب از پای در آمد. قطب زاده اعدام شد. مطهری، قره نی، مفتاح، قدوسی، هاشمی نژاد، دستغیب، صدوقی، اشرافی اصفهانی و... و... با گلوله فرزندان خود انقلاب از پای در افتادند. صاعقه نابهنگام در هوای صاف هواپیمای سرلشکر فلاحی، کلاهدوزان، سرهنگ فکوری و سرهنگ نامجو را بزمین کوبید.

از آنها که هنوز زنده مانده اند، جمعی طعم زندان انقلاب را میچشند، شماری نظام دمکراتیک خلقی در خارج از کشور بر پا کرده اند. یکی هم هنوز خود را رئیس جمهوری منتخب مردم در ”ورسای“ میخواند. دسته ای پشیمان از قماری که در بهمن ۱۳۵۷ بدان دست زدند، سیاست را رها کرده و به کاسبی پرداخته اند. یکی دو نفر هم مثل مهدی بازرگان و یزدی خسرالذنی و الاخره شدن خویش را پذیرفته اند“.

” جمهوری اسلامی اساسا برای این جهان نیست. هدف نهائی آن مرگ و جهان دیگر است و این اشکال بنیادی دیگر مذهب رزمجو است: قدری بودن و مرگ پرستی و شهیدپروری، بی اهمیت دانستن جهان گذران و همه توجه را به آخرت بستن. جهان بینی اسلامی، چنانکه در ایران شناخته شده است، برای جان انسان و فردیت و بهروزی او ارزشی نمی شناسد. انسان مصرف کردنی ترین چیزهاست. آزادی و اراده او قدری ندارد، چنانکه رأی اکثریت به چیزی گرفته نمی شود. حق با انسانها نیست. الوهیت را چنان بکار می برند که جائی برای انسانیت نیست. با چنین جهان بینی، آسان

۱ - از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۷ بهمن ۱۳۶۴.

می توان مردم را پیوسته به-کشتن و روانه گورستان کردن بشارت داد. آن "قاضی شرع" که بی تحقیق حکم به کشتن می دهد و استدلالش آنست که محکوم اگر گنهکار بوده بحی نیست و اگر بیگناه بوده به بهشت می رود در واقع نتیجه منطقی را از یک دستگاه فکری می گیرد که فرد بشری در آن جایی ندارد و باید زندگیش را در این جهان گوسفندوار به تقلید و اطاعت بگذراند^۱.

"جمهوری اسلامی قمار خطرناکی با اسلام کرده و باخته است. اگر حکومت حق آخوند است و آخوند ثابت کرده است قادر به حکومت نیست پس فلسفه سیاسی او بی اعتبار است. ملایان حاکم اسلام را به آزمایشی کشانده اند که بخت برد نداشته است.

آن اکثریت از ایرانیان که بطور فعال یا غیرفعال به موج انقلابی پیوسته اند اکنون پشیمان و سرگشته اند. آنها خود را فریب خورده می دانند و حق دارند، چون نتایج انقلاب را نمی خواسته اند. اما این خودشان بودند که خود را فریب دادند. رهبران انقلاب جز چند دروغ تاکتیکی نگفتند. در سرسپردگی شان به اسلامی که خودشان تعبیر کرده بودند و در چگونگی آن اسلام جای تردید و ابهام نبود.

طبقه متوسطی که به نقش رهبری خود پشت پا زد و رهبری ملاحای بی فرهنگ و شاگرد حجره های بازار و اوباش محلات را پذیرفت و امروز برای زنده ماندن و نفس کشیدن می جنگد از ورطه میان نیت خود و نتایجی که بدست آورده گیج شده است^۲.

"قدرت انقلاب ایران از نظر کارگردانان آن در مقدار نیروی بود که آتشفشان انقلاب آزاد کرده بود، و این راست است که آتشفشان یا زمین لرزه یا هر نیروی طبیعی دیگری دارای قدرت تخریبی کمایش بزرگی هستند که میتوان نیروی تخریبی انقلاب را با آن مقایسه کرد. اما محتوای اجتماعی یک انقلاب را نه این قدرت تخریبی، بلکه ظرفیت سازنده آن تعیین میکند. انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب ویرانگر بود، و هفت سال است که از فرط فوران نیروی که در آن ذخیره شده بود دیگر

۱ - داریوش همایون، در کتاب "دیروز و فردا"، چاپ واشینگتن، ۱۹۸۱، ص ۹۹.

۲ - همانجا

چیزی برای تخریب ندارد. دیگر هدفی نیز برای تخریب نمانده است^۱.
”جامعه ایران بهمان اندازه که غول تنوره کش انقلاب را جدی گرفت
و از آن تأثیر پذیرفت، گورزاد سازندگی را بچشم بی اعتنائی نگرست و
تقریباً هیچ تأثیری از آن نپذیرفت“^۲.

”دو هزار و پانصد سال ما استبداد داشتیم. راستش را بخواهید این
استبداد که ما دائماً به او لعنت میکردیم و فحش میدادیم اینقدرها هم چیز
بدی نبود. تضمین زندگی ما را کرده بود. زندگی مردم یعنی نان و آبشان
را، امنیتشان را، مدرسه شان را، بیمارستان و احتیاج و حفاظتشان را و
حفظ مرزهایشان را بعهده میگرفت. این معنی استبداد است... تعجب
نکنید اگر من عرض میکنم که اگر شاه میگفت من میخواهم شما را به
تمدن بزرگ برسانم این حقیقت بود. این باعتباری از روی حسن نیت بود.
شاه واقعا دلش میخواست ملت ایران یکی از بزرگترین قدرتهای جهانی شود
و تمدنی پیشرفته داشته باشد. حتی گفته بود ملت ایران را علیرغم میل
خودش، یعنی به زور هم که شده به تمدن بزرگ خواهم رساند. در عوض
دولت موقت حتی نتوانست مأموریت اصلی خودش را که تشکیل مجلس
مؤسسان بود انجام دهد، چون آیت الله از بالای سر دولت زیر قول خود زد
و گفت: من ولی امرم، یک روز گفتم مؤسسان، امروز میگویم خبرگان، به
کسی هم ربطی ندارد“^۳.

* * *

کیست که هزار بار هزار، ده هزار بار ده هزار، از این
دیوان بکشد، تا ناخوشیها را براندازد، تا مرگ را
براندازد، تا پتیارگی را براندازد، تا دروغزنان را
براندازد، ستم پیشگان را براندازد، ناپاک نژادان را

۱ - نادر کوشان، در مقاله ”آخرین تیر ترکش“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۷
آذر ۱۳۶۴.

۲ - همانجا.

۳ - مهدی بازرگان، سخنرانی در استادبوم ورزشی تبریز، نقل از سرمقاله هفته نامه
کیهان، چاپ لندن، ”چه کسانی از آتش بیاران انقلاب اسلامی باقی مانده اند؟“، ۱۷
بهمن ۱۳۶۴.

براندازد، اژدها نژادان را براندازد، گرگ نژادان را براندازد، ستمکار نژادان را براندازد، تا تب را براندازد، آشوب را براندازد، بدچشم را براندازد، دروغزن ترین دروغزنان را براندازد، بدکارترین بدکارگان را براندازد...

کیست که هزار بار هزار، ده هزار بار ده هزار، از این دیوزادگان را بکشد، تا راه را برای سرنگونی اهریمن نابکار، فریبنده ترین همه دیوان و پلیدترین همه ناپاکان، هموار سازد...

یشتها، اردیبهشت یشت، بندهای ۷ تا ۱۳

در سالهای اخیر، بسیار روزنامه نگاران یا پژوهشگران یا افراد مختلف خارجی و ایرانی کوشیده اند تا چهره ای هرچه واقعی تر از جمهوری ولایت فقیه را برای آنها تیکه در بیرون از قلمرو این جمهوری بسر میبرند ترسیم کنند. برخی در این راه بیشتر و برخی کمتر توفیق یافته اند، کسانی نیز اصلاً توفیقی نیافته اند.

ولی تعجب مکنید اگر بشنوید که اصیلترین تصویر این حکومت صدر اسلامی، تصویری است که اجزاء مختلف آن در فرصتهای گوناگون توسط خود رهبر کبیر انقلاب - که طبعاً بیشتر از هر کس دیگر با جزئیات و کلیات نظم ولایت فقیه آشنا است - ترسیم شده است. بدین جهت بجای هر نقل قول دیگری، توصیف دقیق این حکومتی را که دستاورد انقلابی شکوهمند است، به خود او واگذار میکنم:

”حکومت فاشیستی نفسهای ملت را در سینه ها خفه کرده، گورستانها از قبور فرزندان مملکت پر شده. میخواهند ایران را به ویرانه و قبرستان تبدیل کنند. از چهره های کریمه اینها پرده برداشته شده است“^۱.

”آیا حق این ملت این است که در تهران یک قبرستان شهید برای ما درست بکنند و در جاهای دیگر هم همینطور؟ این آدم مملکت ما را خراب

۱ - از اعلامیه صادره در نجف، ۹ شوال ۱۳۹۸ (۲۲ شهریور ۱۳۵۷).

کرد و قبرستانهای ما را آباد. الان تمام اقتصاد ما خراب و درهم ریخته است. فرهنگ ما یک فرهنگ عقب مانده است. نیروهای انسانی ما از بین رفته است^۱.

”مردم از تمام مظاهر حیاتی محروم شده و بحال عقب ماندگی نگه داشته شده اند. نظام موجود رشد را به همه ابعادش از ملت سلب کرده و جواب مردم که احقاق حق خود را میخواهند با مسلسل داده میشود. کشتارهایی که در این ماهها در ایران رخ داده روی تاریخ را سیاه کرده است. ایران اکنون مبدل به قبرستان شده است^۲.”

”مملکت ما امروز بشکل ویرانه ای درآمده. تا این مملکت دوباره برگردد، مدتها باید مردم خون دل بخورند، جوانهای ما باید زحمت بکشند، متخصصین ما باید ذلت بکشند تا این مملکت را از این آشفتگی بیرون بیاورند^۳.”

”زراعت ما بکلی از بین رفت، برای اینکه ما محتاج باشیم در اینکه گندم از آمریکا بیاوریم، برنج از او بیاوریم، تخم مرغ از او بیاوریم، یا از اسرائیل که دست نشانده او است وارد کنیم^۴.”

”این نفت که باید برفع ملت صرف شود، این نفت را می دهند و اسلحه میگیرند. این خیانت است که نفت را بدهیم و اسلحه بخریم^۵.”

”اعتراض این آقایان این است که مردم ایران چرا فریاد میزنند؟ باید توسری بخورند و فریاد تزنند، زیرا اگر حرف مخالف بزنند کشته میشوند. آیا این صحیح است که یک ملتی خیانت ببیند، سلب آزادی ببیند، اختناقها را ببیند، و اگر صدایش در آمد او را بکشند؟ مردم فریاد میزنند چرا میکشید اولادهای ما را؟ چرا به خانه های ما حمله میکنید؟ آیا این حرف غیرمنطقی است؟^۶”

”نقشه این است که ما را عقب مانده نگهدارند، بهمین حال که

۱- سخنرانی در گورستان بهشت زهرا، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷.

۲- پیام ضبط شده در نوار برای مردم ایران، نوفل لوشاتو، ۲۵ مهر ۱۳۵۷.

۳- پیام از نوفل لوشاتو، ۲۵ آذر ۱۳۵۷.

۴- از سخنرانی در بهشت زهرا، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷.

۵- در دیدار با هیئت روزنامه نگاران کویتی، ۶ اسفند ۱۳۵۷.

۶- در دیدار با گروهی از دانشجویان ایرانی اروپا، نوفل لوشاتو، ۲۵ آذر ۱۳۵۷.

هستیم و زندگی نکبت باری که داریم نگه دارند تا بتوانند از سرمایه های ما، از مخازن زیرزمینی و منابع انسانی ما استفاده کنند. میخواهند ما گرفتار و بیچاره بمانیم تا آنان زندگی مرفه خود را داشته باشند^۱.

”نفت ما را دادند و اسلحه گرفتند. اگر چند سال دیگر خدا نخواست این مرد عمر کرده بود مخازن نفت ما را تمام کرده بود“^۲.

”اگر آنوقت آدم میکشند و غارت میکردند، حالا هم آدم میکشند و غارت میکنند. بساط همان بساط است، فقط تغییر اسم داده است“^۳.

”حالا اجانب مهره دیگرشان را به صحنه آورده اند. ایشان از این مهره ها فراوان دارند که سالها با ماسک فریبنده در خدمت هستند، و وقتی که لازم بشود آنها را مورد تأیید قرار میدهند و به صحنه می آورند“^۴.

”شرق و غرب و قدرتهای وابسته بر آنها هرگز از توافق در مورد سرکوبی کشورهای جهان سوم و بخصوص کشورهای ثروتمند اسلامی خودداری نکرده اند و نخواهند کرد. در گذشته رهبران این توطئه ها انگلستان و فرانسه بودند و حالا آمریکا و شوروی هستند، که برای رسیدن به هدفهای شوم خود کودتا (و انقلاب) راه میاندازند و رژیم ها را سرنگون میکنند و دولتهای مطلوب خود را روی کار می آورند، زیرا بحث آنها بر سر شریک شدن در غارت کشورهای جهان سوم است“^۵.

آنچه تا اینجا از گفته های رهبر انقلاب و ولی فقیه نقل شد، نیازی به هیچ توضیح یا تعدیل نداشت. ولی در مورد خاص که ذیلا نقل میشود، این تذکر کوتاه ضروری است که باید در آن کلمه ”اسلام“ را بجای کلمه

۱- در کتاب ولایت فقیه، ص ۱۴.

۲- سخنرانی در گورستان بهشت زهرا، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷.

۳- در مصاحبه مطبوعاتی، نوفل لوشاتو، ۹ بهمن ۱۳۵۷.

۴- پیام به مردم ایران، پیش از عزیمت به تهران، ۱۰ بهمن ۱۳۵۷.

۵- پیام به زائران بیت الله الحرام بمناسبت مراسم حج سال ۱۴۰۵ هجری، که روز ۴ شهریور ۱۳۶۴ توسط نماینده حجاج ایرانی در مکه قرائت شد.

”ایران“ بگذارید:

”ایشان میگویند که اگر ایشان نباشند ایران نیست. همانقدر که ایشان سرشان را زمین بگذارند آن روزی که بالاخره ایشان خواهند مرد (هر چه زودتر!) آن روز به فرمایش ایشان دیگر ایرانی در کار نیست. بالاخره پس ایران از دست ما رفته است، چون کسی که ایران را نگه داشته ایشان هست و وقتی ایشان نباشد ایران دیگر نیست. تشبیه دوشان هم این بود که پناه به سرنیزه بردند. الان دو پناهگاه ایشان دارند: یکی چماق است، چماق اشرار با آنهایی که اجیر کرده اند، پول میدهند یک اشراری را اجیر میکنند و با چماق بجان مردم میاندازند. یکی هم سرنیزه است، با آن به جان اشخاصی که در خیابان عبور میکنند میزنند“^۱.

و تکیه سخنان ولی فقیه در باره ”حال“ این چنین جامع و صائب باشد، میتوان احتمال داد که اظهار نظرهای او در باره ”آینده“ نیز بهمین اندازه صائب خواهد بود، زیرا که اصولاً رهبر کبیر نمیتواند سخنی نسنجیده بگوید. و بناچار در تحقق پیش بینی او نیز نیسباید ابراز تردید کرد: ”از چیزهایی که موجب انفجار میشود زیادی ظلم و زیادی اختناق است. وقتی که اختناق زیاد شد از او انفجار ایجاد میشود. بدنبال اختناق طولانی دائماً عقده ها زیاد میشود، و منتظرند که یک صدائی درآید و دنبالش بروند“^۲.

* * *

برای حسن ختام، و در عین حال بمنظور تبرک و تیمن، بیمناسبت نیست که این فصل از کتاب را با نقل برگزیده ای کوتاه از حدیث مفصلی که علامه محمدباقر مجلسی در کتاب معروف و مستطاب ”بحارالانوار“ از قول حضرت امام محمدباقر در باره علائم ظهور حضرت مهدی آورده است، پایان دهم:

”... و مقدمات خروج مهدی عجل الله تعالی فرجه بسیار

۱ - پیام از نوفل لوشاتو، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، اول شهریور ۱۳۶۴.

۲ - مصاحبه با مجله ”المستقبل“، چاپ پاریس، ۶ نوامبر ۱۹۷۸.

است. و از آن جمله است قتل و فتنه فراوان در طائفه عجم، و خروج عرب بر شاه عجم، و استیلای ایشان بر شهرها، و خرابی و فتنه بسیار به قتل عام در ری و طوس... و درین زمان است که دجال علیه اللعنه خروج کند، و محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام روایت کند که به متابعت آن بدسگال شتابند خلقی بی پایان، حتی آنان که دانند او ساحر است و باطل است. و در باره محل خروج او احادیث مختلفی نقل شده، که به اصح روایات این مکان شهری از عراق است... و آن ملعون یک چشم دارد پر خون. و عجائب بسیار نماید. و آن میثوم چون خروج کند نعره ای زند که صدایش به هزار فرسخ برسد، و گوید: بیایید نزد من ای دوستان، که من خدای شمایم. پس خلائق بسوی او روند و ابلیس و شیاطین متمرده جملگی بصورت او خود را نمایند... و همراه کند مردم را به اشد گمراهی... و اکثر لشکر او صاحبان کلاه سبز باشند. و به اندک زمان بگذرد بر تمامی بلاد سوار بر الاغ تیزرو که هر گامش به حدیث علوی ثلث فرسخ است. و به هر ولایت که گذارش افتد زلزله به کوه و دشت پدید آید، تا آنکه قائم آل محمد صلی الله علیه سه ساعت از روز گذشته یوم جمعه او را بکشد و بند از بندش جدا کند^۲.

”... و امر دجال این است که وجودی امتحانی است. از جانب خداوند برای آزمایش بندگانش، تا آنکس که راه باطل پیش گرفته یا به راه حقیقت می‌رود امتحان خود را بدهد. چنانکه قوم موسی بوسیله گوساله سامری امتحان شدند، جمعی همراه گشتند و گروهی ایمان خود را نگاه داشتند“^۳.

* * *

اجازه دهید نتیجه گیری نهائی از همه آنچه را که در صفحات

۱ - تصادف جالبی است که این رقم درست معادل فاصله جغرافیائی ”بی بی سی“ لندن با تهران است.

۲ - ”بحار الانوار“ علامه محمدباقر مجلسی، جلد سیزدهم، در علائم ظهور خلاصه کائنات. نقل از ”مخزن العوارف و مجمع المعارف“، عین چهارم، جدول سوم.

۳ - ابن اثیر جزیری، در کتاب ”النهایه فی غریب الحدیث“ در تفسیر روایت دجال.

گذشته این کتاب در باره "انقلاب شکوهمند" سال ۱۳۵۷ ایران گفته شد، به این سخن شیوا و مثل همیشه "سهل و ممتنع" شیرازی محول کنم که:

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم دیبا نتوان کرد ازین پشم که رشتیم،
بر لوح معاصی، خط عذری نکشیدیم پهلوی کباثر، حسناتی ننوشتیم!
باشد که عنایت برسد، ورنه میندار با این عمل دوزخیان، کاهل بهشتیم!



کتاب دوم

... و آنچه در بیرون
خانه گذشت

۷

گلدیاتورهای سال ۲۰۰۰

تقسیم دنیا به دو اردوگاه آدمهای درجه یک و آدمهای درجه دو، تقریباً درست پانصد سال پیش، یعنی از همانوقت که اروپا برای دست اندازی به تمام سرزمینهای غیراروپائی جهان "شوشکه کشی" را شروع کرد آغاز شد. البته در این شوشکه کشی حتی باروتی هم که تنها عامل پیروزی توپهای آنها در پیکارهای مستمراتی بود کشف خودشان نبود، از چینی ها دزدیده شده بود.

موجودیت "باشگاه بزرگان"، با ثبت اساسنامه باشگاه در دفتر اسناد رسمی حضرت پاپ اعظم رسمیت یافت. در سالهای نخست پاپ آلساندروی ششم و بعد از او پاپ کلمنتوی هفتم، پس از مدتی خلوت کردن با حضرت مسیح، منشورهائی صادر کردند که بموجب آن هر کشوری از "فرزندان عزیز کلیسا" که سرزمین تازه ای را در خارج از جهان مسیحیت کشف کند یا بتصرف در آورد، "تاابدالابد" (Aeternum Regis) مالک شرعی آن خواهد بود، و در همین منشورها قید شده بود که کلیسا در بهره گیری از اهالی این سرزمینها بصورت غنائم جنگی اشکالی نمیبیند. در اساسنامه باشگاه هیچ شرطی در مورد صلاحیت اخلاقی این مالکان شرعی و داشتن گواهی نامه عدم سوء سابقه از جانب آنان تعیین نشده بود. در واقع این اساسنامه چیزی شبیه به مقررات مسابقه ورودی دانشگاه فنی امام جعفر صادق در تهران بود که برای قبولی در کنکور آن، سابقه تحصیلات فنی دبیرستانی ضرورت ندارد، فقط دانستن اصول شرعیات لازم است.

طبعاً صدور این منشورهای خداپسندانه خیال اولیای محترم این کشورهای فرزند کلیسا را خیلی راحت تر کرد، زیرا هیچکدام از این مسیحیان دوآتشه حاضر به "حرام خوری" نبودند. و با این همه، کار آنها از همان اول جنبه حرام خوری داشت، زیرا که ظاهراً یا حضرات پاپ های اعظم نمیدانستند، یا میدانستند و بروی خودشان نمی آوردند، که اصولاً آنها حق دریافت چنین وکالتنامه بلاعزلی را از جانب عیسی مسیح نداشته اند، بدین دلیل ساده که هیچکدام از این سرزمینها بیصاحب نبودند و مالکان واقعی

آنها درست پانصد سال پیش از آن در مهمترین کتاب حدیث شیعه معرفی شده بودند، آنجا که "اصول کافی" به روایت بسیار معتبر، از حضرت امام محمد باقر نقل کرده بود که "ما در کتاب علی علیه السلام، که آنرا پیغمبر صلی الله علیه و آله املا فرموده است، و کسی غیر از ما آنرا ندیده است، دیده ایم که کل زمین متعلق به خدا است، و خدا آنرا به خاندان ما واگذار فرموده است، و ما نیز پرهیزکاران، و همه زمین از آن ما است"^۱.

و در تأیید این روایت، در جای دیگر همین کتاب، این بار از زبان حضرت امام جعفر صادق نقل شده بود که: "نهر سینحان و نهر جیحان از آن ما است، و نهر شاش (شوش) نیز از آن ما است، و مهران که نهر هند است، و نیل به مصر و دجله و فرات، و غیر از آنها هر آنچه آب دهد و هر آنچه آب خورد، از آن ما است، و دریائی که خشکی ها را در میان گرفته است با همه خشکیهایش از آن ما است و دشمن علیه اللعنه ما را از آن بهره ای نیست مگر آنکه آنرا به زور و ناحق گیرد"^۲.

بهرحال، این "سربازان مسیح" خود را بموجب منشور حضرت پاپ اعظم مالکان شرعی این سرزمین و ساکنان آن دانستند، و حاصل مستقیم این مالکیت، بزرگترین قتل عام تاریخ بشری در کارنامه تاریخ جهان استعمار بود.

گزارشهایی که در این باره از مراجع عالیترتبه خود دولت اسپانیا در آرشیوهای این کشور در دست است، در حدی باورنکردنی وحشتناک است. هنگامیکه ماجراجویان اسپانیائی قدم به قاره نو گذاشتند، این قاره یکی از پرجمعیت ترین مناطق جهان بود، که طبق نوشته "لاس کاساس" اسقف اسپانیائی - که خودش اداره امور مذهبی سرزمینهای مکشوفه را عهده دار بود - دست کم یکصد میلیون نفر جمعیت داشت. همین اسقف، در کتاب معروفش بنام "گزارش کوتاهی در باره نابودی بومیان" که متن اصلی آن در سال ۱۵۵۲ انتشار یافت و بعد از آن به بسیاری از زبانهای دیگر اروپائی ترجمه شد، نوشت که تنها در عرض چند ده سال، نزدیک به یکصد

۱ - ثقة الاسلام ابی جعفر محمدبن یعقوب کلینی، در "اصول کافی"، کتاب الحججه، باب "ان الارض کلها للامام علیه السلام"، جلد دوم، ص ۲۶۶ تا ۲۷۲.

۲ - همانجا.

میلیون نفر مردم این قاره بدست فاتحان اسپانیایی، بطور مستقیم یا غیرمستقیم نابود شدند، و من باب نمونه متذکر شد: "جزیره ای که من شخصاً در آن بسر میبرد، در سال ۱۴۹۲ بر مبنای سرشماری دولتی ۲,۵۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت، و حالا (در سال ۱۵۵۲) حتی یک نفر از این عده باقی نمانده است".^۱

اسناد موجود در آرشیوهای محلی قرن شانزدهم مربوط به دو هزار شهر و دهکده بومی منطقه کارائیب که در آنها دقیقاً تعداد افراد هر خانواده و وضع خانوادگی آنها مشخص شده است تأیید میکنند که جمعیت این منطقه به تنهایی پیش از ورود جهانگشایان اسپانیایی ۲۵ میلیون نفر بوده است. این رقم در سال ۱۵۳۲ به ۱۶/۸ میلیون نفر رسید، و در سال ۱۵۸۵ به ۱/۹ میلیون نفر کاهش یافت. آنچه این فاجعه را باعث شد، گذشته از قتل عامها و کشتارهای پیاپی بومیان توسط فاتحین، کارهای بدنی طاقت فرسا و بیماریهای گوناگونی بود که سوغات تازه واردان بود و تا آزمان بومیان با آنها آشنائی نداشتند.

"بسیاری از بومیان جزائر آتیل پیش از آنکه بدست اربابان تازه وارد خود محکوم به مرگ تدریجی شوند، بچه هایشان را میکشند و بعد خودکشی میکردند. مورخ اسپانیایی معروفی در آن زمان در این باره نوشته است: بسیاری از بومیان خودشان را با زهر کشتند، و خیلی های دیگر خود را بدار آویختند".^۲

در سال ۱۵۱۱، کشیشی بنام آتونیو موتسه سینو در کلیسای سن دومینیک اظهار داشت: "شما با سنگدلی وصف ناپذیر خود نسبت به این بیگناهان مرتکب گناهی کبیره میشوید، آخر مگر اینها آدم نیستند؟" ولی در جلسه عالی کلیسا که در حضور کارل پنجم امپراتور اسپانیا و اتریش در سال ۱۵۱۹ در مادرید تشکیل شد، کودو اسقف کلمبیا در پاسخ این اعتراض فتوا داد که "خیر، این بومیان آدمهایی از درجه پائین هستند که اساساً برده آفریده شده اند". و پیرو مباحثاتی که در این زمینه درگرفت،

۱ - Las Casas در کتاب *Brevísima Relación de la destrucción de la Indias*، چاپ مادرید، ۱۵۵۳.

۲ - Gonzalo Fernandez de Oviedo در کتاب *Historia general y natural de las Indias*، چاپ مادرید، ۱۹۵۹، ص ۲۶.

سرانجام پاپ پائولوس سوم در سال ۱۵۳۷ منشوری صادر کرد که در آن گفته شده بود: "بعد از تحقیقاتی که به امر ما انجام شد، معلوم شد که اینها نیز میتوانند کمایش روح داشته باشند و آدم محسوب شوند".^۱

نامه ای از "شورای عالی سلطنت"، در بایگانی اسکوریال وجود دارد که در آن، در پاسخ "لاس کاساس" کشیش اسپانیایی که به بیرحمی های فاتحان اسپانیایی در مورد بومیان از نظر مذهبی اعتراض کرده بود، نوشته شده است: "پدر روحانی، از این بابت زیاد نگران نباشید. تحقیقات دقیق ما مسلم کرده است که این آدمها اصولاً ظرفیت درک برکات خداوند ما عیسی مسیح را ندارند، و نابودیشان لطمه ای به عالم مسیحیت نمیزند".^۲

در برابر این مرگ دسته جمعی بومیان، مبلغین کلیسا که همراه "سربازان عیسی مسیح" از اسپانیا بدین سرزمین ها آمده بودند، فیلسوفانه اعلام داشتند که کسی را بر مشیت های پنهان الهی آگاهی نیست، و فقط باید دعا کرد که خداوند این گمراهان را که توفیق درک جلال "خداوند ما عیسی مسیح" را نیافته اند، مشمول رحمت خود فرماید: "فاتحان اسپانیایی، بعنوان کلیدداران تمدن مسیحی احتمالاً وظیفه مهم خود را این قرار داده بودند که این گمراهان جهان نو را بجانب عیسی مسیح هدایت کنند، ولی خیلی زود با توجه بمشکلات این کار - که ممکن بود آنها را از وظیفه اصلی جمع آوری طلا باز دارد - ترجیح دادند آنها را دسته جمعی بدنای دیگر بفرستند تا در آنجا خداوند و عیسی مسیح خودشان این کار را انجام دهند".^۳

تذکر این نکته بيمورد نیست که در حال حاضر، از همه آن ۱۰۰ میلیون نفر ساکنان متمدن مکزیک و پرو و آمریکای مرکزی که تمدنهای درخشان و کهنشان بدست "پرچمداران مسیحیت" عصر استعمار و نیاگانان بزرگوار پرچمداران کنونی حقوق بشر از صفحه روزگار برانداخته شد، تنها ۲/۵ میلیون نفر در هر یک از دو کشور باقی مانده اند که آنها نیز عموماً

۱ - François de Fontette در کتاب Le Racisme، چاپ پاریس، ۱۹۷۵، ص ۳۶.

۲ - Lewis Hanke در کتاب Colonisation، چاپ نیویورک، ۱۹۶۷، ص ۲ و ۳.

۳ - G.A. Otero در کتاب Vida social en el coloniaje، چاپ لاپاز، ۱۹۵۸، ص

در شرایطی بسیار نامطلوب زندگی میکنند.

ولی اگر این فلک‌زده‌ها بتشخیص شورای عالی کلیسا روح درست و حسابی نداشتند و در آدم بودنشان نیز حرف بود، در موقع مالیات دادن همه آنها آدم‌هائی تمام عیار بحساب می‌آمدند، درست مانند "ضعیفه‌های" جمهوری اسلامی ما، که در وقت شهادت دادن نصف مرد حساب میشوند، ولی موقع رأی‌گیری بنفع جمهوری اسلامی هرکدام یک رأی کامل دارند.

بر مبنای چنین منطقی بود که در سال ۱۵۰۸ بموجب منشور دیگری از پاپ اعظم، کلیه مالیاتهای وصولی از این "زاد و ولدهای کفر" واگذار شد که تا ظهور عیسی مسیح در روی زمین متعلق به خاندان او باشد. در همان وقت در قلمرو آخوندی عصر صفوی نیز قانون ابدالابادی بر این استوار بود که کلیه وجوه شرعی و بریات و سهم امام، تا وقت ظهور حضرت امام عصر ملک انحصاری آخوند خواهد بود.

"در سال ۱۵۸۱، فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا بموجب فرمانی که هنوز اصل آن در آرشیو سلطنتی اسکوریال نگاهداری میشود، به "شورای عالی سلطنت" اطلاع داد که "چون تاکنون جماعتی کثیر از بومیان سرزمینهای کشف شده از میان رفته‌اند، مقرر فرمودیم آنهائیکه زنده مانده‌اند مالیات مرده‌ها را هم بپردازند"^۱.

نامه دیگری از نایب السلطنه اسپانیا در پرو در آرشیو سلطنتی اسپانیا نگاهداری میشود که در آن، تقریباً در همان زمان، وی با تعجب نوشته است:

"نمیشود اینهمه آدم مرده باشند. قطعاً در جایی پنهان شده‌اند که مالیات دولت را ندهند"^۲.

"پیش از هر مالیات‌گیری تازه، فرماندهان نیروهای فاتح اسپانیائی بیانه‌ای را با عنوان Requerimiento برای بومیان - که همه آنها را "به خط" کرده بودند - در حضور کشیش محل قرائت میکردند که مضمون آن

۱ - Vasquez Franco در کتاب *La conquista justificada*، چاپ مونتو ویدنو، ۱۹۶۸، ص ۱۷۱.

۲ - J.H. Elliot در کتاب *La España imperial*، چاپ بارسلونا، ۱۹۶۵، ص ۲۲.

۳ - همانجا.

چنین بود: " همه شما را دعوت میکنیم که با رضا و رغبت آئین مقدس کاتولیک را بپذیرید و مالیات قانونی خودتان را نیز به اعلیحضرت پردازید. ولی اگر از این کار خودداری کنید، یا از روی بدطینتی قصد طفره رفتن داشته باشید، به عیسی مسیح قسم که دمنار از روزگارتان برخوردار خواهیم آورد و حساب همه را بیرحمانه خواهیم رسید، تا شما را چه بخواهید و چه نخواهید به اطاعت کلیسا و اطاعت اعلیحضرت وادار کنیم. البته در چنین صورتی خودتان و زنهایتان و بچه هایتان را با اجازه اعلیحضرت برده خودمان اعلام خواهیم کرد یا به خریداران خواهیم فروخت، و تمام دار و ندارتان را نیز خواهیم گرفت. هر بلای دیگری را هم که دلمان خواسته باشد بر سرتان خواهیم آورد".^۱

" آتاهوالپا آخرین پادشاه امپراتوری اینکا (پرو) به پیزارو فاتح اسپانیایی این سرزمین که او را در اسارت خود داشت پیشنهاد کرد که در مقابل دریافت همه طلاها و جواهراتی که اسپانیاییها مطالبه میکردند، از کشتنش صرفنظر شود. سردار اسپانیایی این شرط را پذیرفت، و وقتی هم که طلاهای انباشته شده به خطی رسید که قبلا خودش تعیین کرده بود، خط را بالاتر برد، و باز هم اینکاها سطح طلاها را بدان حد رساندند. و درست در همین موقع پیزار دستور داد او را خفه کنند، زیرا عالیجناب اسقف اعظم پرو، فرموده بود: " این کافر را بی گفتگو بکشید، شرعا این اجازه را به شما میدهم". البته در این مورد سردار فاتح لطف خاصی هم نسبت بدو مبذول فرمود، بدین ترتیب که حاضر شد در صورت مسیحی شدن پادشاه اینکا، او را بجای اینکه زنده بسوزاند، خفه کند، و بهمین ترتیب هم عمل شد".^۲

در مجموعه معروف Codex Fiorentino از جانب یک وقایع نگار فلورانسی که خود در پرو حضور داشته، آمده است: " اسپانیایی ها وقتی که اینهمه طلا را دیدند، مثل میمون به جست و خیز افتادند و گوئی سر تا پایشان منبسط و هرز شده بود. حرکات آنها بیننده را بی اختیار بیاد

۱ - Daniel Vidart در کتاب *Ideología y realidad de America*، چاپ مونتو ویدنو، ۱۹۶۸، ص ۴۸

۲ - J.H. Elliot در کتاب *La España imperial*، چاپ بارسلونا، ۱۹۶۵، ص ۱۲۲.

خوکهای گرسنه میانداخت“^۱.

در همان دومین سال هجوم جهانگشیان اسپانیایی به قاره نو، ”دیاز د کاستیو“ فرمانده نیروهای اسپانیایی مأمور تصرف مکزیک در خاطرات خودش که بعداً در مادرید چاپ شد، نوشت: ”ما برای خدمت پارسایانه به خداوندمان عیسی مسیح و به اعلیحضرت پادشاه و علیاحضرت ملکه کاستیل به این سرزمین آمدیم، و ضمناً برای اینکه بما خبر رسیده بود که در اینجا طلا و نقره فراوان پیدا میشود“.

قریب پنج قرن بعد از آن، تقریباً عین همین سخن را دکتر گوبلس وزیر تبلیغات آلمان نازی - که برای یکبار در عمرش حرف راست میزد - تکرار کرد: ”تردید نیست که ما در روسیه برای تأمین سروری نژاد آریائی و ارزشهای معنوی و جاودانی آن میجنگیم، ولی البته به نفت و آهن و مواد معدنی و کشاورزی این کشور نیز علاقمندیم“^۲.

در فاصله کاستیو و گوبلس، این سخن عیناً از جانب ”ابرسیاستمدار اروپا“ بیسمارک شنیده شد: ”دولت آلمان بنا به مقتضیات بشردوستانه موافقت خود را با تشکیل کشوری بنام کنگو تحت سرپرستی اعلیحضرت لنویل دوم پادشاه بلژیک که علاقه بزرگوارانه ای به برخوردار ساختن بومیان آن از مواهب تمدن دارند اعلام میدارد، و البته این موافقت را مشروط بدین میدانند که در آن کشور برای آلمان امتیازات بازرگانی ویژه ای منظور و تضمین شود“^۳.

صد سال بعد از بیسمارک، گزارش مشترک انستیتوی هور کالیفرنیا و دانشگاه جرج تاون واشینگتن که در سال ۱۹۸۱ به درخواست دولت آمریکا تهیه شد و از طرف همان دانشگاه انتشار یافت، چنین حاکی بود: ”تقریباً در هر جای جهان سوم که انقلابی روی میدهد، یا دست شوروی در کار است یا شوروی از آن بهره برداری میکند. بدین جهت ما باید در درجه اول هر انقلابی را در هر جایی که باشد با کلیه وسائل ممکن سرکوب کنیم

۱ - Luis Nicolau d'Olwer در کتاب Cronistas de las culturas precolombinas، چاپ مکزیکو، ۱۹۶۳، ص ۱۲۴.

۲ - Joseph Goebbels، سخنرانی در میتینگ حزبی برلین، ۱۰ اوت ۱۹۴۲.

۳ - Otto von Bismarck در اعلامیه ۲۷ ژوئن ۱۸۸۴ بمناسبت تشکیل کنفرانس اروپائی برلن.

تا نظم آمریکائی را حفظ کرده باشیم. اما باید بلافاصله بعد از سرکوبی این انقلابها، سعی کنیم برتری انکارناپذیر اصل بازرگانی آزاد و مزیای فراوان پیروی از نظم اقتصاد آمریکائی را با راهنماییهای خیرخواهانه و مدبرانه واشینگتن به زمامداران این کشورها و به مردم آنها تفهیم کنیم، یعنی برایشان روشن کنیم که این روش بنفع خود آنها است، هر چند که البته منافع آمریکا را هم تأمین میکند^۱.

پیام‌آوران تمدن و فرهنگ مسیحی و اروپائی، رسالت خود را به قاره نویافته آمریکا محدود نکردند، بلکه آنرا به سایر نقاط کشف شده جهان نیز گسترش دادند، و طبعا در همه آنها این رسالت را بهمان طریقی ایفا کردند که در آمریکای جنوبی و مرکزی و شمالی کرده بودند. نمونه استرالیا یکی از گویاترین این "رسالتمداری"ها است:

"هنگامیکه قاره استرالیا در سال ۱۷۷۰ توسط جیمز کوک انگلیسی کشف شد، این سرزمین مسکن بومیان aborigène بود که از دورانهای بسیار پیش در آن میزیستند. اروپائیان که بصورت امواج پیاپی بدین قاره آمدند و در آن ساکن شدند، تا "آئین مسیحیت" و "اصول عالی فرهنگ اروپائی" را به این فلک‌زده‌ها بیاموزند، تا سال ۱۸۵۱ منحصرآ آدمکشان، محکومان به اعمال شاقه و محرومان از حقوق اجتماعی بودند که از انگلستان آمده بودند، همانطور که نخستین مهاجران اروپائی در آمریکای شمالی گروه دزدان و آدمکشان بودند. و همانطور که فاتحان اسپانیائی که در آمریکای مرکزی پیاده شدند دزدان و آدمکشان بودند، اولین گروه مهاجران انگلیسی شامل ۱,۵۰۰ نفر بود که ۸۰۰ نفرشان مستقیماً از زندانها به کشتی رفته بودند و به رهبری "ارثرفیلیپ" در ۲۶ ژانویه ۱۷۸۸ قدم بخاک استرالیا نهادند. تعداد کلی این مردمی که بعداً دسته دسته بدین سرزمین سرازیر شدند، در نیمه قرن نوزدهم به ۱۵۰,۰۰۰ نفر رسید.

شماره بومیان استرالیا بهنگام پیاده شدن نخستین مهاجران

۱ - P.-M. de la Gorce در کتاب *Réflexions sur l'histoire de ce temps*، چاپ پاریس، ۱۹۸۲، ص ۱۸۶.

انگلیسی بین ۳۰۰,۰۰۰ تا ۴۰۰,۰۰۰ نفر بود. این عده بجرم اینکه "نمی‌توانند خودشان را با فرهنگ غربی و با تعالیم مسیحیت تطبیق دهند" بدست همین آدمکشان و دزدانی که خودشان طبعاً خیلی در خط "تعالیم عالیہ مسیحیت" بودند بداخله قاره رانده شدند و در سرزمینهای خشک و بایر آن از میان رفتند، بطوریکه بنا به آمار رسمی، در حال حاضر بیش از ۴۰,۰۰۰ نفر از آنها باقی نمانده اند. عامل مرگ و میر آنها از یکطرف بیماریهای سوغات اروپائیان و الکلیسم، و از جانب دیگر قتل عام منظم آنان بود. گزارشی از نماینده تام‌الاختیار وزارت مستعمرات انگلستان در کوئینلند استرالیا که در ۱۸۸۰ نوشته شده و متن آن بعدها در لندن بچاپ رسیده است، تصریح میکند که: "برای مطیع کردن هر نژاد وحشی، بخصوص این بومیان استرالیائی یک راه بیشتر وجود ندارد و آن بکار بردن حد اعلائی خشونت است، یعنی باید بدانان فهمانده شود که ما اروپائیان آقایان بیچون و چرای آنان هستیم. مهاجران اروپائی خوب دریافته اند که بومی استرالیائی ذاتاً حیوان مزوری است که اگر دستش برسد به مرد و زن و بچه و گوسفند و اسب و خوک ما رحم نمیکنند، و تنها راه آدم کردنش بکار بردن مشت آهنین است تا بفهمد که سفیدها حیواناتی خطرناکتر از خود او هستند و میتوانند به آسانی خوردش کنند".^۲

در مصاحبه ای با تلویزیون فرانسه در باره وقایع مستعمره فرانسوی "نوول کالدونی" در اقیانوس کبیر، فرانسوا میتران رئیس جمهوری فرانسه در پاسخ این سؤال که استرالیا هم با مسئله بومیان مواجه بود و آنرا حل کرد، گفت: "ولی استرالیا مشکل بومیان خود را به این نحو حل کرد که اصولاً آنها را از صفحه روزگار براندازد".^۳

"در جزیره کوچک و دورافتاده Pâques که در موقع کشف آن در سال ۱۷۲۲ توسط گروهی از دریانوردان هلندی ۲۰,۰۰۰ جمعیت داشت، در سال ۱۸۵۰ تنها ۱۱۰ نفر زندگی میکردند، و بقیه جمعیت یا بدست

۱ - مجله Australian Aboriginal Studies، چاپ کانبرا، پائیز ۱۹۸۳.

۲ - Xavier Pons در کتاب L'Australie et ses habitants، چاپ پاریس، ۱۹۸۳.

۳ - François Mitterrand در مصاحبه با کانال دوم تلویزیون فرانسه، ۱۶ دسامبر ۱۹۸۴.

اروپائیانها به بردگی برده شده و یا در خود جزیره بر اثر کار طاقت فرسا یا بیماریهای ارمغان تازه واردان، مرده بودند.^۱

نه تنها در آن زمان، بلکه در تمام دوران استعمار کلاسیک، همانند دوران امروزی استعمار نو، هر وقت که مسیح و طلا در دو جبهه رویارو قرار گرفته اند، کفه مسیح سبکتر و کفه طلا سنگین تر شده، و در این باره هر صفحه از این تاریخ، مدرک جداگانه ای بر این واقعیت ارائه کرده است: "در سال ۱۵۶۲، ناخدا جان هاوکینس انگلیسی سبده سیاه را بصورت قاچاق از گینه پرتقال بیرون برد و فروخت. وقتیکه خبر این کار به ملکه الیزابت رسید، با ناراحتی بسیار گفت "میتروسم با این کار نامشروع مستوجب غضب الهی بشویم". ولی ناخدا هاوکینس بدو توضیح داد که این سیاهها را در آنتیل با یک محموله نیشکر و پوست های کمیاب و مروارید مبادله کرده است. ملکه الیزابت نه تنها او را از این راهزنی بخشید و در باره امکان غضب الهی سخت نگرفت، بلکه با او یک قرارداد خصوصی همکاری تجارتمی نیز امضا کرد".^۲

"عالیجناب" پدرو "آتونیل" کشیش عالیقدر فرقه ژزویت نیز مانند علیاحضرت الیزابت اول خیلی از "کار نامشروع" و غضب الهی احتراز میکرد، ولی وقتیکه پای بهره برداری از کارخانه های تصفیه نیشکر متعلق به خودش در برزیل بمیان می آمد، به مباشرانش توصیه میکرد: "مراقب باشید که موقع اوقات تلخی به شکم برده های حامله لگد نزنید و به برده های مرد نیز از شکم به بالا چوب نزنید، چون ممکن است آنها بچه سقط کنند و این ها مغزشان خراب شود، و هیچکدام به قیمت مرغوب فروش نروند".^۳

اخیراً در یکی از شماره های قدیمی مجله معروف آمریکائی

۱ - La Isla de Pascua (Ile de Pâques) در فرانسه، Easter Island در انگلیسی، Österinsel در آلمانی، جزیره متعلق به شیلی در اقیانوس کبیر، در ۲,۰۰۰ مایلی قاره آمریکا، مرکز تمدن ناشناخته "مجسمه های جزیره پاک". نقل از Franz Kowaks در کتاب Le dossier secret de l'île de Pâques، چاپ پاریس، ۱۹۷۹.

۲ - Eduardo Galeano در کتاب Les veines ouvertes de l'Amérique latine، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۱۱۲.

۳ - Roberto Simonsen در کتاب Historia económica de Brasil، چاپ سن پائولو، ۱۹۶۲، ص ۱۱۷.

”ریدرز دایجست“، ماجرای جالبی را خواندم که درست در همین محدوده است، و بد نیست فشرده ای از آنرا برای شما نیز نقل کنم: ”مبلغین مسیحی اروپائی توانسته بودند در قرون شانزدهم و هفدهم ۵,۰۰۰ ژاپنی را مسیحی کنند، ولی وقتی رسید که دولت وقت که از نفوذ فکری بیگانگان ناخرسند بود، از آنها خواست که دست از مذهب مسیحی خود بردارند، و آنها از اینکار سر باز زدند و برای دفاع از خود به قلعه مستحکم نزدیک دریا پناه بردند. اسلحه ارتش ژاپن برای سرکوبی این متحصنین سرسخت کاری و کافی نبود، و فقط توپهای یک کشتی هلندی که در آن موقع در آنجا لنگر انداخته بود میتواندست قلعه آنها را بکوبد. ناخدای کشتی به دولت ژاپن پیشنهاد کرد که حاضر است اینکار را بکند مشروط بر اینکه اجازه یابد بجای سایر اروپائیهای اخراج شده در ژاپن بماند و تجارت کند. دولت پذیرفت، و در نتیجه آن پنجهزار مسیحی همگی اسیر و کشته شدند. در مقابل ناخدا اجازه یافت سالی فقط یک کشتی هلندی به یک بندر بخصوص برای حمل کالا بیاورد، مشروط بر آنکه در هر بار در برابر حاکم بندر بخاک بیفتد و باضافه علامت صلیبی را که روی زمین رسم شده زیر پا لگد کند. ناخدا با پذیرفتن همه این تحقیرها، توانست برای مدت سه قرن انحصار تجارت با ژاپن را برای هلندی ها تأمین کند“^۱.

سیصد سال پس از این ماجرا، انتشار گزارش زیر در مطبوعات متعدد آمریکائی، نشان داد که این سنت خدایسندانه با تغییر زمان و تغییر مکان، در ”جهان بزرگان“ ما تغییر زیادی نکرده است: ”در سال ۱۹۷۰ Father Guido J. Garcich، رئیس کلیسای بالتیمور، اقدام به فعالیت تبلیغاتی وسیعی برای تهیه پول جهت کمک به بچه های گرسنه هند و آمریکای لاتین کرد. بموجب ارقامی که در روزنامه ”بالتیمورسن“ چاپ شد و منجر به دخالت دادگستری در این ماجرا گردید، از سال ۱۹۷۰ تا سال ۱۹۷۵، در پاسخ هزاران نامه ارسالی ”پدر روحانی“ ۵۶ میلیون دلار پول برای وی فرستاده شده بود. تحقیقات قضائی نشان داد که پدر روحانی و نزدیکانش ۹۷/۵ درصد از تمام این پولها را بحساب خودشان بالا کشیده اند. وقتی که با بالا گرفتن سر و صدا، اسقف بالتیمور در این ماجرا

۱ - Reader's Digest، نوامبر ۱۹۵۱.

دخالت کرد و هیئتی را مأمور رسیدگی به جریان کار نمود، معلوم شد که "عالیجناب" برای حقوق شخص خودش ۲۷۸,۰۰۰ دلار و برای منشی خصوصی و خواهرزاده اش هرکدام ۱۲۷,۰۰۰ دلار در سال منظور داشته و بقیه پول را نیز یکجا به معامله گذاشته بود. و نیز معلوم شد که از زمره استفاده کنندگان این معامله Marvin Mandel فرماندار "میرلند" و جانشین Spiro Agnew معاون ریاست جمهوری آمریکا در زمان پرزیدنت نیکسون بوده است. این آقای "مستضعف" به تنهایی ۵۰,۰۰۰ دلار از پولهای را که برای بچه های گرسنه هند و آمریکای لاتین رسیده بود به جیب زده بود!^۱

بدین ترتیب بود که تاریخ امپراتوریهای بزرگ و کوچک عصر استعمار، عملاً بصورت یک تاریخ بهم پیوسته غارتگری در آمد:

"در دوران غارتگری امپراتوریه‌ها، امپراتوری‌ها بودند که غارت کردند و موفق شدند، و امپراتوری‌ها هم بودند که غارت کردند اما موفق نشدند. اسپانیا نمونه امپراتوری غارتگری است که موفق نشد، یعنی به آمریکای لاتین رسید، و هرچه طلا در آنجا یافت تاراج کرد، اما همه این غارتگریها در زمانی صورت گرفت که هنوز انقلاب صنعتی آغاز نشده بود، در نتیجه همه طلاهای غارتی به کلیساها و کاخها رفت. انگلستان بالعکس از کشورهایی بود که غارت کرد و موفق شد. کشور هند را به معنای دقیق کلمه و بصورتی بیرحمانه تر از تمام غارتگران گذشته تاریخ غارت کرد. کسی که بخواهد در این باره تحقیق کند، باید برود و آمار بگیرد که از زمان آغاز کار "شرکت هند شرقی" چند کشتی از کلکته بطرف انگلستان حرکت کرده اند. با این کشتیها همه چیز برده شد، حتی نگین های گرانقیمت تاج محل، و بعد از غارت، نوبت بهره برداری رسید. انتقال همه این ثروتها به انگلستان با عصر نیروی بخار و انقلاب صنعتی مصادف شد. بالنتیجه با این ثروت یغما شده، لندن یک نهضت یسابقه صنعتی بوجود آورد و نیروی نظامی مقتدری فراهم ساخت و امپراتوری عظیمی ایجاد کرد که دنیا را تکان داد. اما برای مردم هند، که هست و نیستشان در طول زمان به تاراج رفته بود، آنچه باقی ماند مردم گرسنه و

۱ - Léo Sauvage در کتاب Les américains، چاپ پاریس، ۱۹۸۲، ص ۱۷۱.

فقیرش بودند و انبوه بیشمار مشکلاتش^۱.

”هند که ”گوهر گرانبهای تاج انگلستان“ لقب گرفت، در سال ۱۸۵۰ توسط ”کمپانی هند شرقی“ که مالک آن بود با همه مردم آن مانند یک کالای قابل خرید و فروش بعنوان هدیه تقدیم ملکه ویکتوریا شد، که ۲۷ سال بعد عنوان امپراتریس هند را به عنوان ملکه انگلستان ضمیمه کرد. وقتیکه ملکه ویکتوریا در سال ۱۹۰۱ در جزیره وایت درگذشت، ۳۹۰ میلیون نفر از همه نژادهای روی زمین در چهار گوشه جهان در دنیائی که ۱،۵۰۰ میلیون نفر جمعیت بیش نداشت در قلمرو او بسر میبردند. در آستانه جنگ جهانی دوم، این امپراتوری که بقول معروف ”خورشید در آن غروب نمیکرد“ شامل ۳۵ میلیون کیلومتر مربع مساحت بود و یک چهارم تمام مردم روی زمین جمعیت داشت، در صورتیکه خود بریتانیای کبیر کمتر از یک چهارم میلیون کیلومتر مربع مساحت و کمتر از یک شصتم مردم جهان جمعیت داشت، و این ۴۰۰ میلیون نفر اتباع مستعمراتی خود را بطور منظم غارت میکرد. امپراتوری انگلستان در آن هنگام نصف کلیه برنج و چای و کاکائو و کائوچوک و قلع و منگنز دنیا، سه چهارم تمام طلا و نیکل دنیا، ۱۰۰٪ محصول جهانی کنف، یک سوم قند و شکر و ذغال سنگ و مس جهان، ۱۵٪ همه گندم و گوشت و کره و پنبه و آهن و فولاد دنیا، و تمام نفت خاورمیانه را در انحصار خود داشت. در سال ۱۹۳۹ از ۲ میلیارد نفر جمعیت جهان، ۵۰۰ میلیون نفر اتباع انگلستان بودند که از آنها ۸۵٪ از نژادهای غیرسفید بودند و آینده همگی بسیار نامعلوم بود^۲.

”غارت هند قسمت اعظم از هزینه ای را که برای تحقق انقلاب صنعتی انگلستان ضروری بود تأمین کرد، و در همان حال هند و آمریکای لاتین بصورت بزرگترین بازارهای مصرف کالاهای این انقلاب صنعتی درآمدند، که اولی ۲۳٪ و دومی ۳۵٪ آنرا تأمین میکرد. بازار بزرگ سوم، بازار چین بود که در آن موقع هنوز مملکت مستقلی با سازمان اداری و اقتصادی سنتی و پابرجا بود. وقتی که ”دولت اعلیحضرت“

۱ - محمد حسنین هیکل، در مصاحبه با مجله الصیاد، ۳ ژوئن ۱۹۸۴.

۲ - Hubert Deschamps در کتاب *La fin des Empires coloniaux*، چاپ پاریس، ۱۹۷۶، ص ۳۲.

بریتانیای کبیر از "جیاکینگ" امپراتور وقت چین خواست که بازارهای کشور خود را بروی کالاهای بدیع و عالی ساخت انگلستان بگشاید، وی در نامه ای که در سال ۱۸۱۶ برای جرج سوم پادشاه انگلستان فرستاد، نوشت: "چطور میتوان قبول کرد که هر چه از طرف قلمرو تو روانه مملکت ما میشود بدیع و عالی است و ارزشی استثنائی دارد؟"^۱

در باره این کالاهای "بدیع و پرارزش" یک استاد اقتصاد انستیتوی ملی بررسی و اسناد فرانسه (INODEP) توضیح جالبی داده است: "وسائلی که برای سرازیر کردن کالاهای این انقلاب صنعتی به بازارهای چین بکار رفت، چیز ناشناخته ای نیست. رسوخ روزافزون تریاک در چین، موازنه بازرگانی این کشور را از سال ۱۸۲۵ ببعد بکلی برهم زد، و همین امر عکس العمل مخالف دولت مرکزی را برانگیخت و راه را بر دخالت نظامی انگلستان بر اثر دو شکست نظامی چین در سالهای ۱۸۴۲ و ۱۸۶۰ گشود"^۲.

جنگ معروف تریاک در چین بخاطر آن درگرفت که صندوقهای تریاکی که علیرغم دستور دولت مرکزی چین بر منع ورود تریاک، توسط انگلیسها وارد این کشور شده بودند به فرمان امپراتور به دریا ریخته شدند. بعنوان تلافی، کشتیهای انگلیسی بنادر چین را به توپ بستند و از راه رودخانه تا خود پایتخت پیش رفتند، و در نتیجه با شکست چین عهدنامه ننگینی منعقد شد که بجای یک بندر مورد ادعا، ۱۰ بندر این کشور را در اختیار انگلستان گذاشت.

"در طول چهار قرن فاصله بین پیاده شدن نخستین جهان گشایان اسپانیائی در قاره آمریکا و اعلام الغای برده داری در همین قاره، بیش از ۲۰ میلیون مرد و زن و کودک افریقائی از قاره و کاشانه خودشان بزور جدا شدند تا در قاره آمریکا با شلاق و گرسنگی و بیماری و شکنجه، در مزارع یا معادن بکار گماشته شوند. در توصیف سرنوشت اینان، نویسنده

۱ - La Chine, des guerres de l'opium à la guerre franco-chinoise 1840-1885, چاپ پاریس، ۱۹۶۵.

۲ - Philippe Norel در مصاحبه با ماهنامه Le Monde diplomatique، مه ۱۹۸۵.

سرشناسی از سویس چند سال پیش نوشت: "اگر سرمشق Auschwitz در برابر اروپائیان نبود، ممکن نبود بتوانند دریابند که خودشان با افریقائیا چه کرده اند".

تمدنهای افریقائی، همانند تمدنهای کهن آمریکائی و تمدنهای مناطق استعمار شده آسیائی یا بکلی منقرض شدند و یا لطماتی جبران ناپذیر خوردند. با ورود کشتی‌های توپدار اروپائی به سواحل افریقا در جستجوی طلا و برده، راههای بازرگانی دیرینه "صحرا" متروک شد و این امر انحطاط سیاسی این سرزمینها را بدنبال آورد. مناطق متعددی در جنوب "صحرا" بر اثر تجارت برده و از میان رفتن "نیروی کار" که منجر به نابودی تولیدات شد، به ویرانی کشانده شد. هجوم برای تقسیم مستعمراتی افریقا در قرون بعدی، تمام ساختار دیرینه و سنتی ارتباطی این قاره را برهم ریخت، زیرا از سال ۱۷۶۰ بعد یک سیستم جدید مبادله و بازرگانی صرفاً براساس نیازهای مستعمراتی و نه نیازهای محلی جانشین آن شد. فرآورده‌های قاره، بخصوص مناطق استوانی آن، بجای اینکه جوابگوی احتیاجات نواحی دیگر افریقا باشد، بجانب اروپا سرازیر شد. این کار عیناً در مناطق استعمار شده آسیا و آمریکا نیز صورت گرفت. مردم سرزمینهای پهناور در همه این نواحی بزور از دیار خود کوچ داده شدند تا در کشتزارهای مورد علاقه اربابان اروپائی بکار پردازند. افریقا و قسمت اعظم آمریکای جنوبی و آسیای جنوب شرقی بصورت "ضمانت" قدرتهای بزرگ دریائی و صنعتی غرب درآمدند، و وظیفه آنها فقط این شد که مواد اولیه کشاورزی و معدنی و محصولات غذایی مورد نیاز غرب را تأمین کنند.

منطق "تقسیم مردار میان لاشخورها" مرزبندیهای مصنوعی را در سرزمینهای زیر سلطه دولتهای استعماری همراه آورد. بخصوص در افریقا بر اثر "برش‌های" بی منطق که برخلاف تمام شرایط و واقعیتهای دیرینه محلی و قومی و صرفاً براساس جوابگویی به منافع "اربابان" ناخوانده با توافقهایی بین خود آنان صورت گرفت، قبایل و طوایفی که قرن‌ها با هم

۱ - A. Métraux در کتاب *Haïti, la terre, les hommes, les dieux*، چاپ نوشتاتل (سوئیس)، ۱۹۵۷.

زیسته بودند و سوابق فرهنگی و قومی مشترک داشتند، با خطوط مرزی مصنوعاً از هم جدا شدند، و در عوض طوایف و قبایلی با سنتهای فرهنگی و تاریخی کاملاً مختلف و غالباً متناقض، بالاجبار اعضاء یک جامعه واحد بشمار آمدند، و از این راه بذر اختلافات و زد و خوردها و کشتارهای پایان ناپذیر میان آنها پاشیده شد، که قسمت اعظم از گرفتاریهای کنونی کشورهای افریقائی - که متأسفانه بر پایه همین مرزها و تقسیم بندیها بوجود آمده اند - از همینجا سرچشمه میگیرد.

تقسیم بندی سرزمینهای پهناور آسیا و افریقا میان این امپراتوریه‌ها، غالباً چنان سهل و ساده صورت میگرفت که گویی این کلیدداران تمدن و فرهنگ، ارث پدری خودشان را تقسیم میکردند. در سال ۱۸۲۴ بموجب قراردادی که در لندن میان انگلستان و هلند امضاء شد، مقرر شد برای تعیین تکلیف تقسیم مجمع الجزایر وسیع مالزی در جنوب شرقی آسیا، یک کشتی بادبانی از کشتیهای بومی در تنگه مالاکا حرکت داده شود، و در طول مسیر آن هر قسمت از اراضی و جزایری که بمقتضای وزش باد در قسمت مقدم کشتی قرار میگیرد متعلق به انگلستان باشد، و هر قسمت که در قسمت عقب کشتی باشد به هلند تعلق گیرد. در ۱۸۹۰، قرارداد دیگری در هلیگولند میان انگلستان و آلمان منعقد شد که بموجب آن موافقت شده بود سرزمینهای پهناوری از افریقای شرقی (که قسمت اعظم از آنها را تا آنوقت نه انگلیسها بچشم دیده بودند و نه آلمانیها) برحسب قرعه میان این دو کشور تقسیم شود.

در ۱۹۰۵ فرانسه و انگلستان برای تقسیم مراکش به مناطق نفوذ خود بهسین ترتیب عمل کردند، و اندکی بعد، با همین شیوه، سرزمینی را بنام نیجریا بوجود آوردند که از نظر جغرافیائی در محلی بکلی غیر از محل زندگی قبائل نیجر قرار داشت. ولی غرامت این اشتباه را نه انگلیسها پس دادند و نه فرانسویها، بلکه پنجاه سال بعد از آن بیافرانیها با دادن دو میلیون نفر قربانی پس دادند.

آنچه دولتهای "متمدن" اروپائی بنام پیام‌آوران فرهنگ و پاسداران مسیحیت در دوران استعمار در قاره سیاه کردند لکه ننگی بر دامان تاریخ بشریت است. تاریخ استعمار در هر جای جهان تاریخ شرم و ننگ است، ولی در قاره افریقا این تاریخ تاریخ جنایت است. قانون واقعی جنگل در قاره

سیاه، قانون حاکم بر جنگلهای استوایی انبوه آن نبوده است، قانونی بوده است که جنتلمن های استعمارگر از طریق کشتیهای توپدار و مسلسلها و تفنگهای خود برای صاحبان هزاران ساله این سرزمینها به ارمغان آوردند، و به استناد این قانون کشتند و سوزاندند و دزدیدند و غارت کردند، و "سیاهان" نامتمدن را همانند گله های حیوانات بخرد و فروش گذاشتند یا به بیگاری گرفتند. در طول استعمار پانصد ساله، دست کم صد میلیون نفر از مردم این قاره نفرین شده بکام مرگ رفتند.

در مورد افریقای شرقی، بخصوص باید از "امپراتوری شیرازی" با پایتخت معروف آن "کیلوه" نام برد. این امپراتوری که در سال ۹۵۷ میلادی (۳۳۶ شمسی) بدست ایرانیانی که به رهبری فرزند عضدالدوله دیلمی از خلیج فارس آمده بودند بنیاد نهاده شد، منطقه پهناوری را از زنگبار گرفته تا دارالسلام کنونی شامل میشد و پایتخت پررونق آن در جزیره کیلوه مرکز بازرگانی وسیعی با کشورهای شرق بخصوص جنوب هندوستان و سوماترا و چین بود. ۵۲ پادشاه "شیرازی" تا زمان انقراض این حکومت بدست پرتغالیها بر این امپراتوری سلطنت کردند. و از یادگارهای بزرگی که بر جای گذاشتند زبان "سواحلی" است که اکنون زبان رایج افریقای شرقی است، و از ترکیب زبانهای محلی با عربی و فارسی بوجود آمده است.

در مورد این "امپراتوری شیرازی" که در کتابهای تحقیقی و سفرنامه های مربوط به افریقای خاوری بکرات از آن یاد شده، خود من چند سال پیش براساس مدارک تاریخی و بخصوص بر مبنای نسخه خطی منحصر بفرد "وقایع نامه کیلوه" در "بریتیش میوزیوم" لندن، که نام و نشان ۴۹ تن پادشاه از ۵۲ پادشاهی که در تاریخ این امپراتوری حکومت کردند در آن مشخص شده است، بررسی مبسوطی کرده بودم که متأسفانه فرصت چاپ آن در تهران حاصل نشد، و امیدوارم روزی این کار انجام گیرد.

شاید گویاترین نمونه این "منطق لاشخوران"، کنفرانس معروف سال ۱۸۸۴ برلن بود. صد سال پیش، در ۱۵ نوامبر ۱۸۸۴، بدعوت بیسمارک صدراعظم آلمان کنگره بزرگی بنام "کنگره برلین" که با شرکت مقامات بلندی پایه ۱۱ کشور اروپایی (آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، روسیه، اسپانیا، هلند، بلژیک، دانمارک، سوئد و نروژ، پرتغال) و کشورهای آمریکا

و عثمانی، بمنظور "تصمیم‌گیری در باره نظم سیاسی تازه قاره افریقا" در پایتخت آلمان تشکیل شد، و این کنفرانس تا ۲۲ فوریه ۱۸۸۵ ادامه یافت. هدف کنفرانس "توافق همه جانبه کشورهای عضو برای تقسیم دوستانه این قاره و جلوگیری از اختلاف فیما بین" بود، که البته اجازه ضمنی تقسیم سرتاسر قاره افریقا را میان قدرتهای غربی نیز خودبخود شامل میشد.

در این تقسیم‌بندی، همه شرائط و نکات حقوقی و قانونی رعایت شده بود، بی‌آنکه از خود افریقائیها دعوتی شده باشد یا کمترین نظری از آنها خواسته شده باشد. ملاک اساسی کار تنها توافق قدرتها بر مبنای معاملات فیما بین بود، یعنی دادن این سرزمین و گرفتن آن سرزمین دیگر، به نحوی که معامله سرانجام بصورت "مرضی الطرفین" جوش بخورد. ضمناً کلیه اعضای کنگره بر این اصل کلی توافق کردند - ولی البته آنرا بروی کاغذ نیاوردند - که در هیچیک از مستعمرات افریقائی آنها تشکیلاتی منطبق با نیازمندیهای مردم آن سرزمینها ایجاد نشود، و همچنین اقتصادی که بدانها امکان دهد که روزی بر پای خودشان بایستند بوجود نیاید.

بدین ترتیب "جنتلمن"های بزرگوار، خیلی با نزاکت و متمدنانه، ارث پدریشان را با یکدیگر تقسیم کردند، و وقتی که قولنامه به خیر و خوشی بامضا رسید، برای تبرک آن به کلیسا رفتند تا آنرا بامضای عیسی مسیح نیز برسانند، همچنانکه سیصد سال پیش از آن، اسپانیا و پرتغال، نخستین پیشگامان عصر استعمار، توافقنامه تصاحب قاره نو و بقیه نقاط جهان را توسط پاپ اعظم بامضای همین عیسی مسیح رسانیده بودند.

"در نخستین جلسه مجمع اروپائی که در سپتامبر ۱۸۷۶ در بروکسل تشکیل شد، پادشاه بلژیک اظهار داشت: تنها هدف ما برافراشتن پرچم تمدن در سرزمین افریقای مرکزی است. ولی در سال ۱۸۷۸ با دستکاری مختصری، منافع اقتصادی نیز بدین هدف ضمیمه شد، و به توصیه استانیلی کاشف معروف تصمیم گرفته شد شرکتی برای کشیدن خط‌آهن در مناطق معدنی کنگو و ایجاد اسکله‌های کشتیرانی برای حمل و نقل بازرگانی در روی رود کنگو تأسیس شود. در ۲۲ آوریل ۱۸۸۴ آمریکا نیز بدین شرکت پیوست. از سال بعد معلوم شد که بهره‌گیری

اقتصادی بصورت برنامه منحصر بفره غرب در کنگو درآمده و ” برافراشتن پرچم تمدن“ بکلی از فهرست خارج شده است.^۱

” آنچه باعث اعلام جنگ ” آزادی بخش“ آمریکا به اسپانیا در پایان قرن نوزدهم شد، غرق یک کشتی آمریکایی توسط ناوگان اسپانیا نبود، جاذبه زراعت پرسود نیشکر کوبا بود که در آنوقت مستعمره اسپانیا بود. و آنچه در همان موقع انگلیسها را به اعلام جنگ با ترانسوال برانگیخت، این نبود که با کشته شدن یک سرباز انگلیسی بدست یکی از افراد پلیس ترانسوال به حیثیت ارتش انگلستان توهین شده بود، این بود که پرداخت مالیات معادن طلای ترانسوال برای انگلیسها خوشایند نبود“^۲.

” هیچیک از جنگهای ” آزادی بخش“ کنونی افریقا نیز بخاطر آزادی بخشیدن به مردم آن صورت نمیگیرد، بخاطر ذخایر عظیم مس و الماس و طلا و کوبالت و منگانهز و اورانیوم و فسفات و آهن و نفت که در مناطق مختلف این قاره به فراوانی وجود دارند، صورت میگیرد، زیرا همه این معادن مورد علاقه خاص ابرقدرتها و قدرتهای دیگر غرب و شرق قرار دارند“^۳.

تصور نکنید حتی بلندپایه ترین مقامات همین جهان بزرگان، در اعلام آشکارای طرز فکر واقعی خویش در این زمینه اشکالی دیده باشند. تقریباً در آغاز قرن حاضر بود که William Taft رئیس جمهوری وقت ایالات متحده اعلام کرد: ” آنچه برای ما اهمیت حیاتی دارد، حفظ سرمایه ها و بازارهای تجارتی آمریکا است. بهمین جهت هر زمان که این هدف ایجاب کند مداخله نظامی ما در آمریکای لاتین مورد تأیید خواهد بود“^۴.

ده سال بعد از او Calvin Coolidge رئیس جمهوری دیگر آمریکا، گفت: ” حرفه واقعی ما آمریکانیها پیش از آنکه سیاست باشد پول است، و طبیعی است که سیاست آمریکا نیز بر همین پایه تنظیم میشود، از نظر ما

۱ - Le Monde، مقاله ” صد سال پیش، کنفرانس برلن“، ۱۷ فوریه ۱۹۸۵.

۲ - Jules Sageret در کتاب Philosophie de la guerre et de la paix، چاپ پاریس، ۱۹۱۹، ص ۲۶۵.

۳ - André Fontaine در مقاله ” سرخ ها و سیاه ها“، Le Monde، ۳۱ مه ۱۹۷۸.

۴ - G. Grapin در کتاب Forteresse America، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۲۱۹.

“American business is Business”^۱.

و تقریباً بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم، William W. Weak سناتور متنفذ کنگره آمریکا، طی نطقی در مجلس سنا اظهار داشت: “آنچه ما واقعاً می‌خواهیم این است که تمام دنیا بازار خرید کالاهای ما باشد. بقیه همه اش تعارف است”.

چندی بعد از این سناتور، John Ablink رئیس کمیسیون فنی آمریکا در برزیل در مصاحبه‌ای گفت:

“ایالات متحده باید از این پس پیوسته برای “هدایت” جریانهای صنعتی شدن کشورهای توسعه نیافته آماده باشد تا ناگزیر به تحمل یک “شوک” توسعه اقتصادی این ممالک در مسیری خلاف نظر خود نشود. در غیر اینصورت صنعتی شدن این جوامع خواه ناخواه بازارهای صادراتی آمریکا را کاهش خواهد داد، و چنین چیزی بهیچوجه مطلوب ما نیست”^۲.

“وقتی که کوششهای مربوط به پایان جنگ بین کره شمالی و جنوبی در سال ۱۹۵۱ با شکست مواجه شد، روزنامه معروف “دیلی تلگراف” نوشت: “قیمت سهام در بازار نیویورک در حدی بالا رفته است که پیش از این دیده نشده بود. اگر آدمها کشته میشوند، لاقل بورسها بالا میروند”^۳.

در اواخر سال ۱۹۸۴، یک نماینده پارلمان انگلستان در اعتراض به معامله اسلحه کشورش با ایران و عراق گفت: “این طلاهایی که ما از بابت چنین معامله ننگینی میگیریم، طلاهای خونین است”. و متأسفانه وی تذکر این حقیقت دیگر را لازم ندانست که تمام طلاهایی که جهان استعمار و در درجه اول کشور خود او در طول پنج قرن تاریخ استعمار کهن و استعمار نو از دیگران دریافت داشته است و میدارد همین “طلاهای خونین” بوده است، و هست. و اگر رنگ خونین طلائی که بابت فروش اسلحه به جیب ده ها کشور اسلحه فروش جهان شرق و غرب سرازیر میشود بیشتر بچشم میخورد، بخاطر این است که با این سلاحها هر روز قربانیان تازه‌ای در گوشه و کنار جهان سوم بخاک میافتند. با اینهمه بسیار بیش از

۱ - Richard Nixon در مصاحبه با مجله Politique internationale، چاپ پاریس، شماره پائیز ۱۹۸۴.

۲ - Jornal de Comercio، چاپ ریو د ژانیرو، ۲۳ مارس ۱۹۸۰.

۳ - Daily Telegraph، ۳ اوت ۱۹۵۱.

آنان، کسانی در همین جهان سوم از گرسنگی، از بیماری، از بیخانمانی، از فقر میمیرند که مرگشان مرگ سرخ نیست، اما طلائی که این سودای مرگ به صندوقهای جهان بزرگان میفرستد همچنان طلاهایی خونین است.

صد سال پیش، حتی قبل از ظهور راکفلرها و فرداها و کارنجی ها، و پیش از ظهور غولهای چندملیتی در میدان اقتصاد جهانی، استاندال نویسنده نامی فرانسه در بازگشت از سفرش به آمریکا نوشت: "در این سرزمین فرقه های مذهبی متعددی وجود دارند، ولی خدا یکی بیشتر نیست، و اسمش دلار است."

واقعیت این است که این سخن فقط در آمریکا مصداق ندارد، در سراسر جهان بزرگان اعم از غرب و شرق، مصداق دارد. در کتاب پرسر و صدانی که چند سال پیش "جیم مک کنور" اقتصاددان مشهور حزب جمهوریخواه آمریکا بنام "بارتعالی و دلار" انتشار داد، به گزارش سخنرانیهای میزگرد بزرگی اشاره شده بود که در اواخر ماه مه ۱۹۸۱، در پنجمین ماه ریاست جمهوری پرزیدنت ریگان، با شرکت سیصد کارشناس برجسته اقتصادی منجمله نماینده ویژه کاخ سفید، در "آناهایم" (منطقه لس آنجلس) تحت عنوان "رابطه توسعه اقتصادی با رستگاری معنوی" برگزار شد، و در نطق افتتاحیه این میزگرد، "ویلیام واگنر" رئیس کنفرانس با حضور نمایندگان بسیاری از مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی آمریکا، با قاطعیت گفت: "برای ما جای تردید نیست که خداوند متعال بیش از هر چیز طرفدار موفقیت اقتصادی است، زیرا که میبینیم در سرتاسر کتاب مقدس فقط ۵۰۰ آیه به مقررات و تعالیم مذهبی اختصاص یافته، در صورتیکه بیش از ۲,۰۰۰ آیه در ارتباط با طلا و نقره نازل شده است."

و در همین میزگرد، "جان دانل" کارشناس مسائل مذهبی روزنامه "لس آنجلس تایمز" اعلام کرد: "فراموش نکنیم که خداوند فطرتا سوسیالیست نیست، کاپیتالیست است، کاپیتالیست تمام عیاری هم هست"^۱.

۱ - "The Lord is the all-time capitalist, not a socialist!" از سخنرانی M.

John W. O'Donnell، در میزگرد Anaheim، ۲۶ مه ۱۹۸۱

تقریباً در همان زمان بود که عالیجناب Jerry Falwell کشیش اعظم فرقه بنیادگرایان مسیحی آمریکا، در کتابی که از او انتشار یافت، نوشت: "سیستم بازرگانی آزاد صراحتاً در کتاب امثال سلیمان توصیه شده است و خود عیسی مسیح هم به روشنی فهمانده است که این روش جزئی از طرح آسمانی او برای اعتلاء جامعه انسانی است. سرمایه داری از اصول بنیادی کتاب مقدس است، و حسن مدیریت در راه تحصیل منافع بیشتر نیز قسمتی مشخص از هدفی است که خداوند برای قوم برگزیده خود خواسته است".^۱

بدین ترتیب بود که در "باشگاه بزرگان"، در قلمرو رسالت‌مندان جهان غرب مسیح و انجیل به استخدام شرکتهای چندملیتی در آمدند، و در قلمرو رسالت‌مندان شرق، مارکس و انگلس تبدیل به حقوق‌بگیران K.G.B. شدند، درست با همان منطق که در مکتب آخوندان ما، امام جعفر صادق و اسلاف و اخلافتش به تحصیلداری وجوهات بریه برای بیضه داران شرع مطهر گماشته شده اند.

کتاب جالبی که بتازگی بقلم یک نویسنده شوخ فرانسوی در بازگشت از سفری چند ساله به آمریکا، با عنوان "آمریکائیا" منتشر شده، حاوی تذکرات ظریفی در همین باره است، که نقل چند نمونه از آنها بيمورد نیست، منتها با این تذکر که آنچه وی در این کتاب در باره آمریکائیا مینویسد، در واقع مربوط به تمام جهان غرب است و اختصاص به آمریکا ندارد.

"دلار برای یک آمریکائی واحدی است قابل سنجش با همه چیز، و قابل انطباق با همه چیز: با درجه کمی یا زیادی زیبائی یک دختر، با مقیاس تندرستی، با حدود روشنفکری، با ارزشهای علمی و هنری، با مسائل ورزشی و حتی با شدت و ضعف وطن پرستی".

"بسیاری از آمریکائیان، موقع صحبت از دختری با زیبائی چشمگیر، بجای اینکه بدنبال صفت های تازه و خاص بگردند، ترجیح میدهند بگویند: "مثل یک میلیون دلار است". و این تعریف تقریباً همان

۱ - Jerry Falwell در کتاب Listen, America!، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰.

مفهومی را دارد که در بقیه دنیا با صفت آمریکائی "سکسی" بیان میشود، ولی در خود این کشور، هنوز مرجح است که این زیبایی با یک بسته اسکناس بانک سنجیده شود. البته این صفت "مثل یک میلیون دلار" میدان عمل بسیار وسیعتری دارد، مثلاً میتواند بهمین آسانی به دوستی که مدتی است او را ندیده اند، یا به بیماری که دوران نقاهتش را گذرانده است و میخواهند بدو بگویند که تندرستیش را کاملاً بازیافته است اطلاق شود. وقتی که در یک برنامه مجلل اپرا، دوستی قدیمی شما را به ملاقات ستاره اپرا میبرد و بدو معرفی میکند، در بازگشت میتوانید به دوستان خود بگویند: "امشب برای من شبی یک میلیون دلاری بود!"

روزی که پاپ کنونی بدین مقام برگزیده شد، کانال تلویزیونی معروف NBC آمریکا رپرتاژ مفصلی را از رم در برنامه شبانه خویش پخش کرد. در این رپرتاژ خبرنگار تلویزیون از آمریکائیان کاتولیک فراوانی که برای حضور در مراسم دعای پاپ تازه به واتیکان آمده بودند، میپرسید که احساس آنها بعد از بوسیدن دست پاپ چه بوده است؟ و بسیاری از آنها بطور یکنواخت پاسخ میدادند: "عجیب بود! عجیب بود!..." و پس از قدری تأمل، غالبشان اضافه میکردند: "مثل یک میلیون دلار بود!" این برنامه را میلیونها بیننده در سراسر آمریکا تماشا کردند.^۱

شاید با توجه به نزدیکی بسیاری از برداشتهای دموکراسیها با مکتب آخوند - که قبلاً بدان اشاره شد - نقل این گفته آیت الله حسینعلی منتظری در همین زمینه بيمورد نباشد که: "اگر دیدید بعضی از برادران شما پول دارند و شما ندارید، هیچ ناراحت نباشید. چه بهتر که بعضی ها بیشتر داشته باشند تا اینکه نداشته باشند".^۲

البته این نصیحتی است که فقط به بعد از انقلاب مربوط میشود، زیرا آنچه "حکام شرع" در دوران فاجعه افروزی به مؤمنین گفتند، درست خلاف این بود.

۱ - Léo Sauvage در کتاب Les Américains، چاپ پاریس، ۱۹۸۳، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

۲ - "آیت الله العظمی حسینعلی منتظری، قم، ۲۰ تیر ۱۳۶۳.

”کتاب ”پرنس“ که پنج سال پس از مرگ مولف آن ماکیاوول در سال ۱۵۳۳ منتشر شد، در هنگام انتشار طوفانی از خشم و اعتراض در اروپا برانگیخت. کلیسا این کتاب را یک ”اثر شیطانی“ اعلام کرد و خواندنش را ممنوع دانست. مقامات رسمی در تمام اروپا آنرا محکوم کردند و نویسندگان و فلاسفه و متفکران یکرزبان به نکوهش آن پرداختند... و با اینهمه در عصر ما، این کتاب ”انجیل“ واقعی حکومتها بخصوص همه دمکراسی ها شده است، و تقریباً تمام جهانیان، اگر هم خودشان آنرا نخوانده باشند عملاً با این اساس فکری کتاب آشنائی یافته اند که تأمین منافع در هر حال بر رعایت اصول اخلاقی مقدم است، و هر زمامداری مجاز است بطور منظم و پیگیر برای پیشرفت مقاصد خود به حيله و فریب متوسل شود، و مخصوصاً اراده خود را برای حفظ قدرت بهر قیمتی که باشد بر هر اصل دیگری مقدم شمارد.

در قرن بیستم ”ماکیاولیسم“ اصولاً بصورت اصل بنیادی سیاستها و حکومتها در آمده است. هر فرد بشری امروزه میباید این واقعیت را بخوبی درک و هضم کند که هر زمامداری که بخواهد زمامدار بماند، و هر سیاستمداری که بخواهد سیاستمدار موفقی باشد، میباید الزاماً هرگونه عاطفه و اخلاق و انسانیت را فراموش کند، یعنی بتواند در عین حال هم رویاه باشد و هم شیر، رویاه برای شناختن دامهائی که بر سر راهش گسترده اند، و شیر برای ترساندن رویاه ها، و نیز باید بدین ”قانون سیاست“ جهان متمدن توجه کامل داشته باشد که یک زمامدار یا سیاستمدار خوب، در آنجائیکه دریابد وعده های او با منافعش تطبیق نمیکند، یا آنکه جهاتی که او را به قبول چنین تعهداتی وادار کرده بود دیگر بقوت خود باقی نیست، میتواند بهر بهانه که باشد از انجام قول خود سر باز زند، منتها بهتر است برای اینکار دلانلی پیدا کند که ظاهری قانونی و اخلاقی داشته باشند^۱.

حتی پیش از تعالیم ”اخلاقی“ ماکیاوول، فرهنگ غرب از تعالیمی مشابه برخوردار بود. ارسطو ”صنعت غارت“ را یکی از صنایع بنیادی

۱ - Arthur Conte در کتاب Les dictateurs du XXe siècle، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص. ۴۹۷.

دانسته و آنرا همدیف کشاورزی قرار داده بود.^۱ و "سیسرون" تصریح کرده بود که: "کسی را که میتوانی با وجدان آسوده بکشی، بطریق اولی میتوانی غارت کنی، و این کاری نامعقول نیست"^۲. حقوقدانان اروپائی قرون هفدهم و هیجدهم حق یغما Jus praedarum را یک حق مشروع و قانونی میشمردند، و در توجیه این نظر بدین آیه تورات استناد میکردند که در آن خداوند بطور درست این حق را تجویز فرموده است: "... و چون یهوه خدایت آنرا بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکشی، و زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر، و غنایم دشمنان خود را که یهوه خدایت بتو دهد پخورد"^۳.

با همین منطق بود که اخیراً، در موقعی که برخی فعالیت‌های جاسوسی سازمان "سیا" مورد بحث و انتقاد قرار گرفته بود، "وال استریت جورنال" در توجیه این فعالیتها نوشت: "در تورات آمده است که خداوند به موسی توصیه کرد جاسوسانی برای خبرگیری به کنعان بفرستد"^۴.

و مولف کتاب "رساله اقتصاد" که سالها در مدارس اروپائی تدریس میشد، با قاطعیت نظر داد که: "همانطور که خداوند به خادمان خود اجازه میدهد که خودشان آنچه را خوب و مفید است توسعه دهند، نباید تردید داشت که باریتعالی کوششهایی را نیز که در راه گسترش سرزمینهای مسیحی ما مبنول میشود مورد برکات کامله خود قرار میدهد، زیرا این مساعی جنبه‌ای پارسایانه و عادلانه و بشردوستانه دارد، هرچند که در عین حال برای ما ثروت و غنای مادی فراوانی نیز به همراه می‌آورد"^۵.

نویسنده معروف ایرلندی الاصل انگلیسی، George Bernard Shaw، در نمایشنامه‌ای بنام "مرد تقدیر" (که سالها پیش خود من آنرا به فارسی ترجمه کردم) وصف ظریفانه و طبق معمول طنزآمیزی از روحیه کلی

۱ - ارسطو، در Politica.

۲ - Cicero در کتاب De officiis libris.

۳ - تورات، سفر تثئیه، باب بیستم، بند ۱۴.

۴ - Wall Street Journal، ۱۸ دسامبر ۱۹۸۴.

۵ - Antoine de Montchrestien در کتاب Traité de l'économie، نقل از

Encyclopaedia Universalis، چاپ ۱۹۸۰، جلد چهارم.

انگلیسیها در مورد نحوه تلفیق احساس استیلا طلبی با موازین جنتلمنی دارد که بازتابی از همه تاریخ استعمار چند صد ساله غرب است، و البته انحصار به انگلستان ندارد، بلکه وجه مشترک کلیه اعضای درشت و ریز "باشگاه بزرگان" است. بجای هر تفسیر اضافی، قسمت کوتاهی از این گفته "برنارد شاو" را عیناً برایتان نقل میکنم:

"انگلیسی، وقتیکه میل شدید به تصاحب چیزی دارد، آنقدر این خواسته خود را سبک و سنگین میکند تا سرانجام این خواستن تبدیل به یک "ضرورت اخلاقی" میشود، یعنی وی به این نتیجه میرسد که اصولاً وظیفه اخلاقی و مذهبی او حکم میکند که آن چیزی را که مورد تمایل او است تصاحب کند، و اگر چنین نکند به شرافت و مذهب و وجدان خودش خیانت کرده است. با این معیار، وی در همان حال که خودش را "قهرمان آزادی" میشمارد نیمی از کره زمین را صاف و ساده تصرف میکند و جزو "امپراتوری بریتانیا" درمی آورد، منتها اسم اینکار را آباد کردن سرزمینهای متصرفی میگذارد. یا مثلاً وقتیکه احساس میکند در کارخانه های منچستر کالاهای زیادی روی دستش مانده است که برای مصرف آنها بازارهای فروش تازه ای لازم است، یک کشیش سالخورده و محترم را برای تبلیغ مسیحیت به سرزمین دوردستی که هنوز در تصرف او نیست میفرستد. بومی ها از سخنان این میهمان ناخوانده خوششان نمی آید، و او را میکشند. آنوقت انگلیسی احساس میکند که مسیحیت بخطر افتاده است، و طبق وظیفه مذهبی خودش اسلحه بدست میگیرد تا صلح را که لازمه اساس مذهب مسیح است نجات دهد. البته بعد از آنکه بخاطر مسیح با بومیان مشرک جنگید و آنها را با سلاحهای پیشرفته خود مغلوب کرد، خاکشان را ضمیمه امپراتوری میکند و در نتیجه بازار فروش آنها نیز بدست میگیرد، ولی این بار وجدانش کاملاً راضی است، زیرا معتقدات مذهبی او دقیقاً رعایت شده است.

کارخانه های کشتی سازی انگلیس کشتیهای جنگی خود را فقط بخاطر "دفاع از کرانه های انگلستان" میسازند، و برای اینکه در این دفاع به کمک خداوند مستظهر باشند بالای دکل هرکدام پرچم انگلیس را برمیاورازند که زمینه آن صلیب مقدس مسیح است. ولی با همین کشتیها و با همین توپهای جنگی و با همین صلیب دریاها را سراسر جهان را

درمینوردند و هر کشتی را که مزاحم تشخیص دهند غرق میکنند و بقعر دریا میفرستند. انگلیسی ادعا دارد که هر بنده ای که پایش به خاک انگلستان برسد آزاد است و تابع هیچ قید و بندی بجز قانون نیست، ولی در خود همین انگلستان بچه های فقیران را در شش سالگی به کارخانه ها میبرند و روزانه شانزده ساعت از آنها کار میکشند.

در جای دیگر همین نمایشنامه، سیاست اصولی و تغییرناپذیر انگلستان چنین خلاصه شده است:

”اصولا هر کاری که انگلیسی میکند براساس منطق قانونی و مشروع خاصی صورت میگیرد: با منطق میهن پرستی با هر کس دیگری که از میهنش دفاع میکند به مبارزه برمیخیزد. با منطق معامله مال دیگران را میدزدد. با منطق استعمار ملل ضعیف را به اطاعت خود درمی آورد، و با منطق بشردوستی از استعمار دیگران جلوگیری میکند. شعار انگلیسی در همه احوال ”انجام وظیفه“ است، منتها هرگز فراموش نمیکند که هر ملت دیگری که انجام وظیفه اش با منافع انگلستان اصطکاک پیدا کند باید به جای خودش نشانده شود.“

گمان مبریم که این منطق فقط برای انگلیسی دیروز صادق بوده است، و فقط برای عصر استعماری صادق بوده است. بعضی منطق ها هست که بخاطر استمرار زمان را پشت سر میگذارد و تبدیل به جزئی جدائی ناپذیر از روحيات ملی و قومی میشود، و تازه در این مورد انگلستان فقط نمونه ای از تمام ”غرب سرور“ است. توصیف گویائی از این واقعیت را از زبان یکی از بزرگترین نویسندگان انگلستان امروز بشنویم: ”همین انگلیسی جتلمن، که برای زنش شوهری سربراه و برای بچه هایش پدری مهربان است، و با همسایه های خود دوستی صمیمانه ای دارد، و در کار اداری نیز بسیار شرافتمندانه عمل میکند، وقتی از رادیوی خانه اش میشنود که دولت انگلستان با یک مملکت ضعیفتر با توپ و تشر طرف خطاب شده و انعطاف ناپذیری او را تهدید به سرکوبی کرده است، غرق لذت میشود، در حالیکه در همان موقع در ته دل خود احساس میکند که حق با آن طرف ضعیفتر است.“^۱

۱ - Aldous Huxley، در کتاب Ends of Means، چاپ لندن، ۱۹۳۷، ص ۹۸.

وقتی که در دسامبر سال ۱۹۸۳ فیلم *Nevermore never* جیمزباند را در انگلستان بروی پرده آوردند، موجی از اعتراض از جانب "انجمن دوستداران حیوانات" علیه آن برخاست، زیرا در این فیلم با یک اسب به نحو خشنی بدرفتاری میشد. همانوقت یک روزنامه انگلیسی نوشت: "جای تأسف است که ما یک انجمن دوستداران انسانها نیز در انگلستان نداریم تا اگر هم چیزی در باره سیاهان افریقای جنوبی و قحطی زدگان بیافرا نگوید، لااقل از گرسنگان خودمان چیزی بماند بگوید".

ایرانی صاحب‌نظری، در توصیف واقعیتهای مشابه، که به "شیرین کاری" سفارت جمهوری اسلامی در لندن مربوط میشد، نوشت: "مردم انگلیس آنقدر دل‌نازکند که از دیدن ذبح یک گوسفند در ملاء عام، تا آن حد اندوهگین و خشمگین شدند که به وزارت امور خارجه انگلستان و انجمن سلطنتی حمایت از حیوانات و پلیس اسکاتلندیارد شکایت بردند. و جای تعجب است که به همین کودکان انگلیسی خیرخواه و دلنازک در کلاس درس آموخته میشود که کره زمین میراث پدر جد آنها و سایر قدرتها و ابرقدرتها است. ولی بدانان گفته نمیشود که بعنوان مثال چطور ۲۲ میلیون سیاه‌پوست یک کشور مورد حمایت آنها که اکثریت جمعیت افریقای جنوبی را تشکیل میدهند باید در خاک و خون بغلظند و از تمام مزایای انسانی محروم باشند و حق مالکیت یک وجب زمین برای کسب و خانه خود نداشته باشند؟"^۱

"ما از سالها پیش کوشیده بودیم کشورهای عضو بازار مشترک اروپا را از ضرورت تأمین کمک غذایی درازمدت - و نه کمکهای گاه بگاه غذایی - برای مبارزه با بحران گرسنگی در افریقا آگاه کنیم. عجیب است اگر فقط حالا بریتانیای کبیر نسبت به ارسال مواد غذایی به اتیوپی حساسیت نشان میدهد، زیرا تاکنون خانم تاچر همواره بما جواب میداد که دولت او خواستار کاهش کمکهای غذایی و اجرای اصل "تجارت و نه کمک" است"^۲.

۱ - معصومه زراندازچی، ایرانی ساکن ویرجینیا (آمریکا)، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۲۷ مهر ۱۳۶۳.
۲ - Edgar Pisani وزیر پیشین فرانسه و مسئول کمک و عمران بازار مشترک اروپا، در مصاحبه با هفته نامه *Telerama*، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۴.

این منطق البته انحصار به انگلستان نداشت. منطق فرانسه، منطق آلمان، منطق روسیه، منطق ایتالیا، منطق آمریکا، منطق اتریش، بلژیک و همه اعضای دیگر "باشگاه بزرگان" نیز بود، همچنانکه امروز هم هست. سالها پیش از آن زمانی که برنارد شاو سخنان نقل شده را در دهان ناپلئون بناپارت قهرمان نمایشنامه خود بگذارد، فردریک کبیر، پادشاه پروس، به حقوقدانان خود گفته بود: "ما خیال داریم بزودی دست به تصرف سیلزی بزنیم. شما از هم اکنون در باره توجیه حقوقی این اقدام و مشروعیت آن، مدارک لازم را تهیه کنید".^۱

"ریمون آرون" صاحبنظر معروف و فقید فرانسوی با اشاره بدین گفته فردریک کبیر، نوشت: "این درست همان کاری بود که جان کندی در جریان بحران موشکی سال ۱۹۶۲ کوبا کرد، یعنی در جمع کارشناسان حقوقی وزارت امور خارجه اظهار داشت: چون ما در نظر داریم اقدام به محاصره دریائی و قرنطینه کوبا کنیم، شما از همین حالا مدارک لازم را برای توجیه مشروعیت این عمل فراهم کنید. و فراموش نکنیم که در سال ۱۹۶۵ پرزیدنت جانسن عینا همین دستور را پیش از اقدام به اشغال نظامی جمهوری سن دومینیک صادر کرد".

البته همه این استدلال‌ها تا وقتی معتبر است که پیروی از این روش از نظر پیشرفت کارها "صرف" بیشتری داشته باشد. ولی در جائیکه چنین حسابی در میان نباشد، به آسانی میتوان بهمان قانون دیرینه جنگل بازگشت. در این باره نمونه‌های جالبی در آرشیوها و کتابهای اروپائی و آمریکائی ضبط شده است:

"استحکام و امنیت قلمرو تحت فرمان شما، بسته به نحوه رفتاری است که در آنها میکنید. اگر میخواهید قدرتان مورد بحث قرار نگیرد، در هر جائی که مردمش قصد اطاعت نداشته باشند تعدادی از خانه‌های اهالی را آتش بزنید، و البته قبل از آن به سربازاتان دستور دهید که محتویات آنها را غارت کنند، زیرا سرباز نباید دست خالی برگردد. اگر باز هم سرکشی کنند، در هر دهکده و هر قریه، سه تا شش نفر را که احتمال

۱ - نقل از Charles Zorgbibe در کتاب: *La politique étrangère des grandes puissances*، چاپ پاریس، ۱۹۸۴.

همکاریشان با شورشیان می‌رود و سرشناس‌تر هستند در ملاء عام بدار بزنید، و حتی کثیثها را هم استثناء نکنید. بیاد داشته باشید که من خودم در پلزانس و کرس چگونه عمل کردم^۱.

”کسانیکه حرفه آنها فقط رستگار کردن روح مؤمنین و تقویت ایمان آنها است، وقتی که بخواهند در مسائل نظامی اظهار نظرهای اخلاقی کنند حرفهائی میزنند که اسمش ”خریت“ است. در اینصورت باید بدانان گفت: آقایان پدران روحانی، لطفاً پیازهای خودتان را پوست بکنید و به کار دیگران کار نداشته باشید!“^۲

”شما سربازان مخصوصاً از توجه به مسائل وجدانی: احترام بکنید. شما اینجا برای وجدان نیامده‌اید، برای کشتن آمده‌اید.“^۳

منطق ”حق داشتن“ خواه ناخواه منطق دیگری را به نام ”رسالت داشتن“ نیز بدنبال می‌آورد، زیرا که اگر راهزنان دریائی یا تفنگداران فلان دولت اروپائی برای برخوردار کردن مردم سیاه و زرد و سرخ سرزمینهای دوردست شناخته یا ناشناخته؟ حقی بر آنها داشته باشند، وگرنه این سیاهها و زردها و سرخها نیز میتوانند چنین حقی را در مورد خود آنان برای خویش قائل باشند. براساس همین نطق بود که در تمام کشورهای بزرگ و کوچک این ”جهان سروران“، سیاستمداران، متفکران، دانشمندان، نویسندگان و شاعرانی کشف کردند که در این راه از جانب خداوند به ملتهای آنها رسالت خاصی در سرپرستی بشردوستانه این مردم جاهل و عقب مانده و تیره روز محول شده است. البته در عمل معلوم شد که خداوند بسیار سیاستمدارانه هر یک از آنها را جداگانه احضار فرموده و این رسالت را بطور اختصاصی بدو محول داشته است، بی‌آنکه دیگران را در جریان کار

۱ - نامه Napoléon Bonaparte به برادرش ژوزف بناپارت پادشاه ناپل، در سال ۱۸۰۶، در آرشیو Biblioteca nazionale Vittorio Emmanuele III.

۲ - Amiral Marc de Joybert دریادار فرانسوی، در مصاحبه با کانال دوم تلویزیون فرانسه، نقل از کتاب Les seigneurs de la guerre نوشته Jean Bacon، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۸۴.

۳ - Général "D" فرمانده فرانسوی در جریان جنگ مستعمراتی الجزایر، خطاب به سربازان فرانسوی، نقل از کتاب Le collier de Bellone نوشته Gustave Dupin، چاپ ارونیل، ۱۹۲۴، ص ۲۲.

گذاشته باشد.

بدین ترتیب هیچکدام از اعضای "باشگاه بزرگان" از این رسالتمداری برکنار نماندند:

Joseph Chamberlain رهبر بلند پایه انگلستان اعلام کرد: "ما ملت انگلیس برای سروری جهان ساخته شده ایم و رسالت انکارناپذیرمان این است که تمام دنیا را در زیر نفوذ خویش گیریم".^۱

و Jules Ferry نخست وزیر فرانسه گفت: "ما فرانسویان بعنوان ملت برتر، حق ویژه ای بر ملتهای پائین تر داریم، و طبعا این رسالت را نیز داریم که بهمین دلیل آنها را از مواهب تمدن برخوردار کنیم".^۲

و Otto von Bismarck صدراعظم آلمان اعلام داشت: "هدف ما از توسعه مستعمراتی اینفای رسالت برافراشتن پرچم تمدن و فرهنگ در سرزمینهایی است که در آنها مردمی در بدترین درجات عقب ماندگی بسر میبرند".^۳

و Vincenzo Giobrti فیلسوف، سیاستمدار و رهبر مکتب فکری نیرومند قرن نوزدهم ایتالیا، کشف کرد که: "ملت بزرگ کاتولیک ایتالیا از جانب خداوند برای فرمانروائی بر همه جهانیان اولویتی مسلم دارد".^۴

و در گوشه ای دیگر از جهان، ژنرال Araki رئیس دولت ژاپن که تازه بصورت عضو ناخوانده و نامطلوب به "باشگاه بزرگان" پیوسته بود، گفت: "ما مردم ژاپن از نسل خدایانیم، و رسالت ما این است که فرمانروای جهان باشیم".^۵

حتی کشور کوچکی چون بلژیک که خودش تنها در دهه سوم قرن نوزدهم موجودیت یافته بود، و سرتاسر خاکش از اندازه یک استان فرانسه یا آلمان تجاوز نمیکرد، بزرگوارانه ادعا کرد: "رسالت ما این است که این مردمی را (اهالی کنگو) که حتی تصور تیره روزی و عقب ماندگیشان

۱ - Encyclopaedia Universalis چاپ ۱۹۸۰، جلد ۴، ص ۷۰۵.

۲ - Pierre Domergue در Le Monde، ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۲.

۳ - از سخنرانی بیسمارک در کنگره اروپائی "نظم نوین برای افریقا"، برلین، ۱۵ نوامبر ۱۸۸۴.

۴ - Julien Teppe در کتاب Idôle Patrie، چاپ پاریس، ۱۹۶۷، ص ۱۵۶.

۵ - General Araki در مجله Kai Kosha، توکیو، اوت ۱۹۳۲.

برای ما دشوار است از نظر مادی و معنوی حیاتی دوباره ببخشیم^۱. شاید از نظر درک این روحیه فراگیر "رسالتمداری"، متن نامه پرنس Alexei Gortchakov که قریب سی سال در مقام وزیر امور خارجه دولت تزاری در روسیه کارگردان تام الاختیار سیاست خارجی این کشور بود منعکس کننده تمام عیار آن طرز فکری باشد که ظاهراً در این مورد در جهان بزرگان عصر استعمار بصورت یک اپیدمی درآمده بود. این پرنس عالی مقام در نامه ای که در تاریخ مکاتبات دیپلماتیک جهان یسابقه است، و متن آن از جانب وی به کلیه پایتختهای اروپائی فرستاده شد، حمله سرکوبگرانه و خونین نیروهای تزاری را به خان نشین های خیه و بخارا در آسیای مرکزی (که تا آنوقت رسماً وابسته به ایران بودند) چنین توجیه کرد: "خوشوقتم باطلاعتان برسانم که کشور ما رسالت مقدس و الهی خود را در اینکه مشعل تمدن مسیحی را در سراسر آسیا برافرازد با موفقیت انجام داده است، زیرا وجود خان نشین های مسلمان آسیای مرکزی که قلمرو وحشی ها و دزدان بودند برای روسیه مقدس، حامی و مدافع تزلزل ناپذیر تمدن مسیحی، قابل تحمل نبود، و البته تصرف سرزمینهای آنها امری بود که به ما تحمیل شد، کما اینکه همه میدانیم که پیشروی آمریکائیان به جانب غرب این قاره و سرکوبی سرخ پوستان، و نیز تقویت مواضع فرانسه در الجزائر و مواضع انگلستان در هند همه از اموری بود که اجباراً بدانان تحمیل شد، و آنها نیز نه از راه توسعه طلبی، بلکه بر اثر الزام و بخصوص برای دفاع از تمدن ناگزیر به پیشروی شدند، بطوریکه اکنون مهمترین مشکل برایشان این است که در کجا باید متوقف شوند؟"

و همین پرنس بزرگوار در پایان نامه خود متذکر شده بود که: "بدیهی است تسهیل و توسعه تمدن مستلزم روابط بازرگانی است، و این واقعیتی است که میباید بمردم نادان این سرزمینها تفهیم شود. البته هم ما و هم شما میدانیم که این تلاش نیز تلاشی با هدفهای خودخواهانه نیست، چنانکه دولت متبوع اینجانب در قبول این مسئولیت پرزحمت تنها منافع خودش را در نظر نمیگیرد، بلکه هدف اساسی دفاع از بشریت و تمدن را

۱ - Léopold II پادشاه بلژیک، سخنرانی بمناسبت انضمام کنگو به بلژیک، فوریه

دنبال میکنند. یقین دارم عالیجنابان فهمیده و نیک اندیشی که اینک سرنوشت اروپا را در کف کفایت خود دارند در تمام این مسائل با من هم عقیده اند^۱.

ولی میان همه کشورهای بزرگ و کوچک جهان "سروران"، کشوری که تب رسالت در آن از همه داغ تر بود آمریکا بود، زیرا در تمام طول قرون هیجدهم و نوزدهم باران رسالتمداری از زیان و قلم رهبران سیاسی و مذهبی و فرهنگی این کشور باریدن گرفت. سه رئیس جمهوری اول و دوم و سوم تاریخ این کشور یکی پس از دیگری اعلام داشتند:

"آمریکا اورشلیم تازه ای است که از جانب خداوند رسالت یافته است جلوه گاه کمال اوج انسانی باشد و در آن دانش و آزادی و افتخار و سعادت در دامان صلح به شکوفائی رسد"^۲.

"آمریکا جمهوری پاک و پارسائی است که از جانب خداوند رسالت حکمفرمائی و ارتقاء نوع بشر را به حد کمال خویش یافته است"^۳.

"کشور ما سرزمینی جهانی است که پیام آور ارزنده ترین اندیشه های بشری بشمار میرود"^۴.

"آنروز دور نیست که سه پرچم ستاره دار در سه نقطه مختلف روی زمین مرزهای واقعی ما را مشخص کنند: یکی در قطب شمال، دیگری در کانال پاناما، و سومی در قطب جنوب. در آنروز تمام نیمکره غربی که هم اکنون براساس برتری ما از نظر معنوی در تسلط ما است، از نظر سیاسی نیز متعلق به ما خواهد بود"^۵.

"این سرزمینهای پورتوریکو و کویا و فیلیپین با قانون جنگ باختیار ما درآمده اند، ولی این رسالت اخلاقی ما است که با کمک خداوند

۱ - Encyclopaedia Universalis، ۱۹۸۰، جلد چهارم.

۲ - George Washington، نقل از مقاله "آمریکا، حافظه جهان"، نوشته Pierre Domergue، در Le Monde، ۲۱ ژوئیه ۱۹۸۳.

۳ - John Adams، همانجا.

۴ - Thomas Jefferson، همانجا.

۵ - William H. Taft رئیس جمهوری آمریکا، در سخنرانی در سال ۱۹۱۲. نقل از کتاب Gregorio Selser نوشته Gregorio Selser، چاپ بوتنوس آیرس، ۱۹۶۲، ص ۶۲.

و بخاطر ترقی بشریت و تمدن آنها را در دست خود نگاه داریم^۱.
” ما ملت آمریکا راهی بجز این در برابر خویش نداریم که رسالت
والای خویش را در جهان ایفا کنیم، زیرا سرنوشت برای ما چنین خواسته
است، و ما چه خواهیم و چه نخواهیم موظف به انجام این مأموریت
هستیم“^۲.

” ما آمریکائیان رسالتی خاص در پی ریزی آینده پرشکوه نسل
انسان بعهدہ داریم. ما باید حکومت خداوند را در روی زمین تحقق بخشیم
و در این راه سرمشق همه ملت‌های دیگر قرار گیریم. ما شالوده یک
امپراتوری را ریخته ایم که نوید گسترش مرزهای خویش را به همراه دارد.
هنگامی فرا خواهد رسید که ما فرمان خویش را به سراسر جهان و به
گاهنامه بشریت گسترش داده باشیم“^۳.

” هر شهروند آزاد قلمرو آمریکا میباید خویش را قانونگذار جهان
بشریت بشمارد، و هر زمان هم که به گسترش روابط بازرگانی خود با سایر
ملل میاندیشد، میباید عمیقاً این حقیقت را درک کند که از این راه به
جامعه بشری خدمت میکند، زیرا سیستم سیاسی و بازرگانی خرمندان ما
ضامن تأمین سعادت همه جامعه بشری است“^۴.

” خداوند پیش از این قوم اسرائیل را با لطف خاص خویش مقامی
ما فوق همه اقوام دیگر بخشید. امروز وی همین لطف را شامل ما مردم
آمریکا فرموده است“^۵.

” دیدگاهمان را به منافی که استقلال عاید ما کرده است، و به

۱ - William Mc Kinley رئیس جمهوری آمریکا، سخنرانی در کنگره ایالات
متحدہ، ژانویه ۱۸۹۹.

۲ - Theodor Roosevelt رئیس جمهوری آمریکا، نقل از کتاب Foteresse
America، نوشته J. Grapin، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۲۱۷.

۳ - David Ramsay متفکر و خطیب معروف زمان جرج واشینگتن، در خطابه ۱۴
ژوئیه ۱۷۷۸، نقل از نشریه United States Magazine، سال اول، ص ۱۰۶.

۴ - Joel Barlow شاعر و رهبر مذهبی زمان استقلال آمریکا در Oration، نقل از
Webster spelling Book، ص ۱۶۹.

۵ - Amiel Abbott نیایش شکرگزاری Thanksgiving Sermon، چاپ بستن،
۱۷۹۷، ص ۸.

بازرگانی خود و آزادیهای خود محدود نکنیم، بلکه قدرت و اثر همه آنها را در رستگاری تمام بشریت در همه ادوار آینده و در همه مناطق جهان در نظر داشته باشیم، زیرا رسالت ما این است که نهادهای سیاسی عالی ما در آینده تمامی جهان را دربرگیرد^۱.

”کجای دیگر دنیا، بغیر از سرزمین ما، پناهگاه امنی برای مذهب، اخلاق، هنر، وجدان، و نظم اجتماعی است؟ در آسیا مردم حیواناتی بیش نیستند، و در افریقا نیز وضعی بهتر از این ندارند. اروپا هم در مسیر ترقی خود متوقف مانده است و دارد به عصر توحش قرون وسطائی بازمیگردد“^۲.

”دنیای کهن در انبوه خودخواهی ها، فسادها و ستمگریهای خود غرق شده است. قوانینش منحرف، رسوم و آدابش عاری از تقوی و عفت، ادبیاتش منحط و طبیعت مردمش فاسد است. این رسالت آمریکای جوان است که چهره لطیف خودش را شاداب نگاه دارد و در تن نیرومندش تخم این تباهی را نپاشد، زیرا که ما آفریدگانی جدا از دیگران هستیم“^۳.

تصور میکنیم که این تب ”رسالتمداری“ عارضه ای گذرا بوده که به عصر استعمار محدود میشده است. درست بعکس نه تنها در حد دوران استعمار متوقف نمانده، بلکه رسالتمداران قد و نیم قد تازه ای هم در عصر ”استعمار نو“ بمیدان آمده اند که پیش از این خبری از آنان نبود. البته رسالتمداران پیش نیز میدان را خالی نکرده اند.

بر این مبنای کلی، روزنامه ”پراودا“ در ادامه میراث پرنس گورچاکف، نوشت: ”اتحاد شوروی به رسالت خود در اینکه پیام آور مترقی ترین آرمانها و پیشروترین تمدنهای جهان باشد وفادار است“^۴.
و جیمی کارتر در پیام سالانه خود به ملت آمریکا، در ادامه سنت پیشینیان خود اعلام کرد: ”رسالت ایالات متحده این است که ملت رهبر جهان باشد“^۵.

۱ - همانجا.

۲ - Noah Webster در کتاب Orations، چاپ بستن، ۱۷۹۸، ص ۶.

۳ - همانجا.

۴ - Observer، ۲۴ اوت ۱۹۴۷.

۵ - Jimmy Carter در Union Message، ۲۰ ژانویه ۱۹۸۰، نقل از لوموند، ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰.

و "دین راسک" وزیر امور خارجه حکومت دمکرات کندی، گفت: "توجیه کننده اصلی این واقعیت که امروز اندیشه های آمریکائی نیرومندترین و فراگیرترین اندیشه های محرکه جهان بشری هستند فقط این نیست که ما نیرومندترین ملت دنیا هستیم، بلکه این است که ما "واقعا" صاحب عالیترین و بهترین اندیشه های جهانی نیز هستیم و از همه بهتر فکر میکنیم. ما رسالت داریم که اگر هم تاکنون روح و فکر سراسر مردم جهان را در تصرف خود نیاورده باشیم، این کار را هر چه زودتر به انجام برسانیم"^۱.

و "جرج شولتز" وزیر امور خارجه حکومت جمهوریخواه ریگان بنویه خود تأکید کرد: "ما رسالتی خاص بر عهده داریم. درس بعد از جنگ آمریکا این است که این کشور باید رهبر دنیای آزاد باشد"^۲.
جالب اینجا است که وقتی هم که خود این "رسالتمداران" موقتاً فرصت اندیشیدن به رسالت خویش را نداشته باشند، "کاتولیک تر از پاپها" یا "کاسه هائی گرمتر از آتش" پیدا میشوند که این رسالت فراموش شده را بیادشان بیاورند.

عالیجناب "سون میان مون" پیشوای میلیونر فرقه مذهبی مسیحی خاصی در کره جنوبی (که معتقد است مسیح این بار در کره جنوبی ظهور خواهد کرد) در جشنواره دوستمین سالگرد اعلام استقلال آمریکا که در ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۶ در زیر مجسمه جرج واشینگتن در پایتخت آمریکا با حضور بیش از پنجاه هزار نفر برگزار شد، هشدار داد: "وقت بیداری فرا رسیده است. اکنون دیگر آمریکا باید تمام مسئولیتهای خود را بعهدہ بگیرد، زیرا خداوند این کشور را مسلح فرموده است تا تمام جهان را آزاد کند و بهشت موعود را در روی کره زمین بوجود آورد".

شاید هم شما با خواندن این خطابه غرا، بیاد بزرگواری بنام سیدفخرالدین حجازی وکیل مجلس شورای اسلامی افتاده باشید که در خطابه خود باصرار از خمینی میخواست تا با اعلام "هویت واقعی خود"

۱ - Dean Rusk در کتاب The Wind of Freedom، چاپ بستن، ۱۹۶۳.

۲ - George Shultz سخنرانی در سن فرانسیسکو، ژوئیه ۱۹۸۵، نقل از کتاب Les

empires contre l'Europe، نوشته Régis Debray، چاپ پاریس، ۱۹۸۵.

دوالفقار را از نیام بکشد و کاری را که علی توانسته بود انجام دهد بپایان برساند!

بموازات "تاواریش های مسکو" و "boss های واشینگتن" و "جتلمن های لندن"، زمامداران افریقای جنوبی نیز - که طبعاً مقام شامخی در دفاع از "رسالت والای فرهنگ مسیحی" دارند - یکی پس از دیگری از همین رسالت خاص ملت خودشان سخن گفتند:

در سال ۱۹۵۴، Daniel F. Malan نخست وزیر افریقای جنوبی - که خودش هم قبلاً کشیش بود - در پاسخ یک کشیش آمریکائی نوشت: "اختلاف رنگ فقط جلوه ظاهری و مادی اختلافی است که بین دو دسته مختلف از نژادهای انسانی و دو شیوه کاملاً متناقض زندگی، یعنی بین وحشیگری و تمدن، بین بت پرستی و مسیحیت وجود دارد، و ما رسالت دفاع از ارزشهای این مسیحیت را داریم. از آغاز دنیا همینطور بوده است و تا پایان دنیا نیز همینطور خواهد بود".^۱

در ۱۹۶۳، Hendrik F. Verwoerd نخست وزیر دیگر همین افریقای جنوبی، اعلام داشت: "کافی نیست که سفیدها راهنمای سیاهان یا زمامدار آنان باشند، آنچه لازم است این است که آقای آنان باشند و بر آنها سروری مطلق داشته باشند... اگر قبول کنیم که ملت ما خواستار ادامه حاکمیت سفیدپوستان است، باید بپذیریم که جز قبول تسلط بیقید و شرط ما سفیدها بر سیاهها راهی برای این سیاه پوستان وجود ندارد".^۲

و در ۱۹۷۲، John B. Vorster، باز هم نخست وزیر دیگر همین افریقای جنوبی، با تفاخر اظهار کرد: "بیاد داشته باشیم که ما ملت خداوند هستیم، و در این راه رسالتی خاص از جانب پروردگار به ما محول شده است".^۳

اشکال این است که در همان ضمن، در نقطه دیگری از جهان، یعنی در منطقه پیغمبرخیز خاورمیانه نیز کسان دیگری ادعای همین رسالت را داشتند. چنانکه Menahem Begin در سردر مقررکننده حزب خود بر پرچمی

۱ - François de Fontenette در کتاب Racisme، چاپ پاریس، ۱۹۷۵، ص ۱۶۸.

۲ - همانجا.

۳ - همانجا.

افراشته نوشت: "خدایا! تونی که ما را برای سروری آفریدی!"^۱
 و خاخام "العاذاروالمن"، مقام مذهبی بلندپایه اسرائیل، بدین شعار
 اضافه کرد: "اسرائیل مأمور استقرار نظم تازه ای در خاورمیانه و در ورای
 آن است که برای همه جهانیان "نظم نجات" خواهد بود. ما رسالت برقراری
 چنین نظمی را، هم در خاورمیانه و هم در تمام دنیا داریم"^۲.
 و در همان هنگام، آقای "مویوتوسسه سکو" رهبر عالیقدر و
 آزادیخواه زئیر به نوبه خود یادآوری کرد که: "آخر من رسالتی والا بر
 عهده دارم"^۳.



-
- ۱ - نقل از Le Monde، ۲۰ اوت ۱۹۸۳، و کتاب Les Palestiniens، نوشته Eric Rouleau، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۱۷۲.
 ۲ - Rabbin Eliezer Walman در روزنامه Nekudah، اول سپتامبر ۱۹۸۲.
 ۳ - Arthur Conte در کتاب Les dictateurs du XXe siècle، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۸۶.

۸

... و نفت فتنه را آفرید

تاریخ نفت پرماجرترین فصل تحولات سیاسی و اقتصادی بسیاری از ملل جهان در عصر حاضر است. فصلی مملو از تحریکات، توطئه‌ها، نشیب و فرازها، سوء قصدها، کودتاها، انقلابهای خونین. حوادثی که در سالهای اخیر بر میهن ما گذشت، و ماجراهائی که امروز ایران با آنها مواجه است، و اصولاً کلیه حوادث دیگر منطقه خاورمیانه، بدون بررسی دقیق مسئله نفت قابل درک و قابل تجزیه و تحلیل نیست. محمد رضاشاه پهلوی، در کتاب "پاسخ به تاریخ".

در منطقه خاورمیانه، مخلوط نفت و سیاست ماده منفجره وحشتناکی را بوجود آورده است که ریشه بسیاری از حوادث این منطقه را باید در آن جست.

Richard Nixon در کتاب "جنگ واقعی"

”خواهران نفتی“، بصورت کارتل چندملیتی شماره یک جهان بطور جاری پادشاه و رئیس جمهوری می‌آورند و می‌بیرند، و توطئه‌های پشت پرده یا کودتاهای آشکار و یا انقلابهای خونین ترتیب می‌دهند، و برای اینکار همیشه تعداد کافی ژنرال و سیاستمدار و روشنفکر و جیمزباند در انبار ذخیره خود موجود دارند. اینها صرفاً به اقتضای منافع خود تصمیم به جنگ و صلح و انقلاب و کودتا می‌گیرند، و مشروعیت این تصمیم را نیز به همه زبانهای جهان توجیه میکنند، زیرا دستگاه عظیم ارتباط جمعی دنیا به تمام زبانهای روی زمین عملاً در اختیار آنها است. نیروی محرک همه این کودتاها و ترورها و انقلابها نفت است، بهمین جهت است که تاریخ نفتی کشورهای صاحب این ماده، تاریخی لعنت شده است.

Eduardo Galeano نویسنده و روزنامه نگار

اوروگوی، در کتاب ”رگهای گشوده

آمریکای لاتین“.

”خواهران هفتگانه نفتی“ لقبی است که توسط ”Enrico Mattei“ سلطان معروف نفت ایتالیا به هفت شرکتی که جمعا کارتل غول‌آسای نفت، یعنی بزرگترین کارتل اقتصادی و بازرگانی جهان امروز را بوجود آورده‌اند، داده شد. این هفت شرکت به ترتیب اهمیت عبارتند از: اکسون، شل، بریتیش پترولیوم، گلف، تکراکو، موبیل اویل، سوکال. از بعد از جنگ جهانی دوم شرکت فرانسوی اراپ نیز بدین جمع پیوسته و بدین ترتیب خواهران هفتگانه اکنون هشت خواهر شده‌اند.

این شرکتها عملا دایره فعالیت خود را محدود به استخراج و توزیع نفت نکرده‌اند، بلکه آنها به صنایع دیگر مربوط به انرژی از قبیل پتروشیمی، ذغال سنگ، انرژی هسته‌ای، محصولات پلاستیکی و کودهای شیمیایی گسترش داده‌اند. مجموع این صنایع، امپراتوری عظیم نفت را بوجود آورده‌اند که بقول شاه پیشین ایران ”غیرانسانی‌ترین، بیرحم‌ترین و جهان‌خوارترین“ امپراتوری است که تاریخ جهان بخود دیده است.

بنیانگذار واقعی این امپراتوری جان د. راکفلر بود که در اواخر قرن گذشته و آغاز قرن حاضر سلطان نفت آمریکا و جهان بشمار میرفت. این قدرت بی‌منازع از وقتی شروع شد که وی بجای استخراج نفت که بقول خودش ”کار آدمهای مفلوک“ بود، به کار تصفیه نفت پرداخت، و اولین پالایشگاه خود را در کلیولند آمریکا در ۳۰۰ مایلی چاههای نفت پنسیلوانیا تأسیس کرد. شرکت ”استاندارد اویل“ اوهایو در سال ۱۸۷۰ توسط وی بنیاد گذاشته شد.

در ۱۸۸۲ راکفلر به ایجاد ”تراست“ نفت پرداخت که با از میان بردن رقابت میان شرکتهای عضو، فعالیت‌های دسته جمعی سازمانهای استخراج و حمل و نقل و تصفیه و توزیع نفت را در دست او متمرکز میکرد. با این ابتکار، وی کنترل ۸۰٪ صنعت تصفیه نفت و ۹۰٪ حمل و نقل نفت را از راه لوله در اختیار خود در آورد.

در اوایل قرن حاضر رقیبی بنام ”رویال دچ“، کمپانی نفتی هلندی که در ۱۸۸۳ تأسیس شده بود پا بمیدان گذاشت. این شرکت امتیاز

استخراج نفت اندونزی را که در آنموقع مستعمره هلند بود و هند شرقی هلند نامیده میشد در اختیار داشت. در سال ۱۹۰۷ شرکت رویال دچ با شرکت حمل و نقل "شل" که کار استخراج و حمل نفت را در خاور دور انجام میداد ائتلاف کرد و از آن پس دوران شکوفائی سریع آن آغاز شد. به رهبری "هنری دتردینگ" که ناپلئون نفت لقب گرفته بود شرکت تازه "رویال دچ شل" تولید خود را بسرعت افزایش داد و در بازارهای جهانی با "استاندارد اویل" راکفلر سرشاخ شد. در جریان جنگ جهانی اول این شرکت که منظمًا به منابع نفتی خاور دور و مکزیک و آمریکای جنوبی دست انداخته بود ۷۵٪ تولید جهانی نفت را در خارج از آمریکا در دست خود گرفت.

در این گرماگرم، یک شرکت انگلیسی نفتی نیز براساس امتیازی که در سال ۱۹۰۱ توسط شاه ایران برای استخراج و فروش نفت این کشور به ویلیام داریسی ماجراجوی استرالیائی داده شده بود پا بمیدان گذاشته بود. این امتیاز در سال ۱۹۰۸ در اختیار شرکت "آنگلو پرشین اویل" قرار گرفت، و در آستانه جنگ جهانی اول به ابتکار وینستن چرچیل وزیر درباری وقت انگلستان به دولت انگلیس منتقل شد، و بدین ترتیب شرکت نفت انگلیس و ایران که استخراج آن بسیار توسعه یافته بود بنام بریتیش پترولیوم سومین شرکت نفتی بزرگ جهان شد.

در حال حاضر "امپراتوری" جهانی نفت در دست هفت شرکت است که نه تنها بزرگترین شرکتهای نفتی دنیا، بلکه در فهرست هزار شرکت درجه اول جهان هفت شرکت اول هستند، و این هفت شرکتند که مجتمعا کارتل جهانی نفت یا بقول ماتی هفت خواهران نفتی را تشکیل میدهند.

از این جمع، شرکت EXXON که در بازارهای بین المللی ESSO خوانده میشود، و قدیمی ترین شرکت نفت آمریکا است، مقام اول را دارد، یعنی هم بزرگترین شرکت نفتی جهان و هم بزرگترین شرکت چندملیتی جهان است. این شرکت بغیر از خود آمریکا در بیشتر از ۱۰۰ کشور شعبه دارد. دارای ۵۰۰ کشتی بزرگ یا بسیار بزرگ نفتکش، ۱۱۵ بندر نفتی برای صدور و ۲۷۰ بندر نفتی برای تخلیه در ۶۵ کشور است که بطور دائم ۱۶۰ نوع فرآورده نفتی در آنها بارگیری یا تخلیه میشود. سرمایه شرکت بتنهایی از تمام سرمایه بانک مرکزی (فدرال رزرو) آمریکا بیشتر

است. بموجب گزارشی که در ماه مه ۱۹۷۵ توسط مجله اقتصادی معروف "فورچون" انتشار یافت، این شرکت بزرگترین رقم فروش را نیز در میان همه شرکتهای آمریکائی دارا است، بطوریکه درین مورد حتی "جنرال موتورز" را در پشت سر گذاشته است. ۱۴۰,۰۰۰ کارشناس و کارمند و ۶۰۰,۰۰۰ سهامدار دارد. سود خالص این شرکت در سال ۱۹۶۰ ۲/۸ میلیارد دلار بود و در ۱۹۸۰ این رقم به ۶ میلیارد دلار رسید. رقم پالایش سالانه شرکت در آمریکای جنوبی و خاورمیانه ۱۵۰ میلیون تن است.

گروه رویال دچ شل، دومین غول صنعت نفت، در سالهای دهه ۱۹۶۰ سود خالصی متجاوز از ۶ میلیارد دلار در سال داشت، و درآمد خالص شرکت بریتیش پترولیوم به ۴ میلیارد دلار در سال بالغ شد. کنسرسیوم نفت ایران که در سال ۱۳۳۳ شمسی (۱۹۵۴) برای یک دوره ۲۵ ساله با ایران قرارداد بست، مرکب است از پنج شرکت نفتی آمریکائی با جمع ۴۰٪ سهام، شرکت نفت انگلیس با ۴۰٪ دیگر از سهام، شرکت نفت هلندی شل با ۱۴٪ سهام و شرکت نفت فرانسه با ۶٪ سهام. این قرارداد براساس عاملیت و تقسیم بالمناصفه منافع تنظیم شده بود و تا سال ۱۹۷۸ اعتبار داشت^۱.

"ژان ژاک سروان شرایبر" شخصیت سیاسی سرشناس فرانسه و وزیر پیشین این کشور، در کتاب پر سر و صدای خود بنام "مبارزطلبی جهانی" که در سال ۱۹۸۰ انتشار یافت و به بیش از سی زبان ترجمه شد، در باره نقش نفت در تحول جامعه غربی در قرن حاضر، چنین مینویسد:

"در زمان جنگ جهانی اول، تعداد همه اتومبیلها و کامیونهای دنیا تنها ۲ میلیون بود. فردای جنگ جهانی دوم، این رقم به ۱۰۰ میلیون رسیده بود، و امروز از ۲۵۰ میلیون فراتر رفته است، که ۲۲۰ میلیون آنها بتنهائی متعلق به ایالات متحده و اروپا است.

مقدار بترینی که در سال ۱۹۱۴ توسط این اتومبیلها و کامیونها

۱ - Anthony Sampson کارشناس بین المللی نفت، در کتاب The Seven Sisters; the Great Oil Companies and the World They Made، چاپ نیویورک، ۱۹۷۵.

مصرف میشد سالانه ۶ میلیون تن بود. در ۱۹۶۰ این مقدار به ۳۰۰ میلیون تن رسیده بود، و در حال حاضر از ۵۰۰ میلیون تجاوز کرده است. در اشاره بدین ارقام، اخیراً ژان کلود بالاستانو، کارشناس انسیتیوی دولتی نفت فرانسه، نوشت: وجود جامعه مصرفی از اول تا به آخر آن در گرو دستیابی بی حد و مرز این جامعه به نفت است. یک لحظه تصور کنیم که کشور فرانسه از دسترسی به نفت محروم شده است. چه اتفاق میافتد؟ از فردای آن، رفت و آمد در همه جاده ها متوقف میشود. اندکی بعد اصلاً جاده ای باقی نمیماند، زیرا جاده امروزی نیاز به اسفالت و گودرون (قطران) دارد. در همان موقع کار توزیع کالا و خواربار و همه لوازم دیگر زندگی نیز میخوابد. از تجارتخانه ها و فروشگاههای بزرگ گرفته تا خواربار فروشی های سر کوچه و میدانهای عمده فروشی و کشتارگاهها، یکی بعد از دیگری تعطیل میشوند. نه تراکتوری در مزرعه ای کار میکند، نه هواپیمائی در آسمان به پرواز درمی آید. کشتیهای بازرگانی در بندرگاهها متوقف میمانند و تنها قایقهای بخاری قدیمی و کرجی های تفریحی بادبانی نفس راحت میکشند. شومازهای نفتی یعنی بیش از نیمی از شومازهای همه خانه ها و دفاتر کار و مدرسه ها و بیمارستانها همچنان سرد میمانند. صنایع بزرگ و کوچک پشت سر هم فلج میشوند. کشاورزی به عصر گاواهن و خیش باز میگردد. و بدنبال اینها تقریباً همه مواد پلاستیک و الیاف مصنوعی از بازار ناپدید میشوند. دیگر نه فرآورده های نایلونی باقی میمانند، نه مدادهای خودکار، نه پیراهن، نه بارانی، نه صفحه موسیقی، نه کاست و ویدئو، زیرا که در یک دفتر کار امروزی از موکت گرفته تا دستگاه تلفن، و از کاغذ دیواری تا صندلیهای فلزی، و از سبد زیر میز تا پنکه سقف و چراغ روی میز، همه و همه محصول نفت هستند^۱.

”در کشورهای صنعتی، در کمتر از ۱۵ سال گذشته، مصرف انرژی ۱۰۰٪ و مصرف نفت ۱۶۰٪ افزایش یافته است. این کشورها در آغاز دهه ۱۹۶۰ سالانه ۶۵ میلیون تن نفت وارد میکردند و در اواسط دهه

۱ - Jean-Jacques Servan-Schreiber، در کتاب *Le défi mondial*، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص ۶۷.

۷۰، این رقم ۲۹۰ میلیون تن بود. در سال ۱۹۷۸، واردات نفت به ۴۱۰ میلیون تن رسید.

علت این مصافقه شتایزده در مصرف هرچه بیشتر نفت چه بود؟ این بود که جهان صنعتی غرب در طول دهه ها و دهه ها، این ماده حیاتی و "مافوق گرانبها" را تقریباً مفت بدست آورده بود، یعنی در مسافت هفتاد سال تمام، علیرغم ترقی دائمی سطح زندگی و افزایش ده ها برابر همه هزینه ها، قیمت یک بشکه نفت همواره بین ۱ و ۲ دلار نوسان کرده و هیچوقت از این رقم ۲ دلار بالاتر نرفته بود^۱.

"در سال ۱۹۰۰ بهای یک بشکه نفت ۱/۲۰ دلار بود. سی سال بعد در زمان بحران اقتصادی معروف آمریکا و جهان غرب در ۱۹۳۰، قیمت همین بشکه نفت باز هم ۱/۱۹ دلار بود. در سالهای بعد از بحران، با پیروزی "نیودیل" فرانکلین روزولت و آغاز دوباره رونق اقتصادی آمریکا، هر بشکه نفت ۱/۱۰ دلار قیمت داشت. در واقعه پیرل هاربر و ورود آمریکا در جنگ جهانی دوم، یک بشکه نفت ۱/۱۴ دلار فروخته میشد. پس از پیروزی متفقین در جنگ و برقراری سیستم مالی جهانی بر پایه دلار آمریکا و تشکیل سازمان ملل متحد و اجرای طرح مارشال در اروپا، بهای هر بشکه نفت ۱/۲۰ دلار بود. در دوران جنگ سرد بین دو بلوک شرق و غرب در دو سوی "پرده آهنین" قیمت هر بشکه نفت ۱/۷۰ دلار و ده سال بعد، در هنگام پایه گذاری سازمان "اوپک" ۱/۸۰ دلار بود.

در تمام این مدت، شرکتهای نفتی میلیارد پشت میلیارد بر عوائد نفتی خود افزوده بودند. توسعه بیسابقه اقتصاد جهان غرب در پنجاه ساله ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰، ایجاد کارخانه های تازه، وسائل ارتباطی تازه، فعالیتهای صنعتی تازه، شهرهای تازه، دانشگاههای تازه، آزمایشگاههای تازه، و تمام جهش اقتصادی و صنعتی و فرهنگی تازه جهان غرب در این مدت، همه به برکت این عوائد بیحساب انجام گرفته بود، بی آنکه هرگز جانی برای کشورهای صاحب نفت در این حساب منظور شود، چنانکه گویی بهره گیری یکجانبه از این منبع منحصر بفرد یک قانون ازلی و ابدی است

۱ - همانجا، ص ۶۸.

که در مشروعیت آن جای بحث نیست^۱.

در سال ۱۹۶۹، وزارت بازرگانی آمریکا با انتشار ارقام رسمی روشن کرد که مجموع سرمایه‌ای که توسط شرکتهای بزرگ نفتی در کشورهای نفتخیز خاورمیانه به کار افتاده ۱/۵ میلیارد دلار است، در صورتیکه همین شرکتها سالانه ۱/۲ میلیارد دلار، یعنی هشتاد درصد از اصل سرمایه سود خالص میبرند! طبق همین آمارها، سودمندترین صنعت در جهان صنعتی صنعت نفت است، زیرا سود استخراج سنگ معدن و ذوب آهن و فولاد بطور متوسط از ۱۳/۵٪ تجاوز نمیکند^۲.

”تنها در عرض ۱۰ سال بعد از جنگ جهانی دوم جامعه غربی سه برابر ثروتمندتر شد، یعنی ثروتش ۴ برابر شد. در تمام تاریخ بشریت چنین سابقه‌ای دیده نشده بود“^۳.

”اقتصاد کشورهای پیشرفته صنعتی بر روی ماده حیاتی نفت پایه‌گذاری شده است. همین نفت بود که به آنها اجازه داد تا منابع ذغال سنگ خود را راکد گذارند و بجای آن باین ماده ارزان قیمت و پراثری روی بیاورند. با بهره‌گیری از نفت ارزان بود که کشورهای صنعتی صنایع خود را توسعه بخشیدند و درآمد سرانه خویش را به نحو چشمگیری بالا بردند. درجه این تاراجگری بحدی بود که آنها نفت ما را تقریباً به رایگان میبردند و پس از تبدیل به فرآورده‌های پتروشیمی با بهای ۵۰ برابر به خود ما میفروختند“^۴.

در بازه همین واقعیت ثابت ماندن بهای نفت در طول سه ربع قرن، علیرغم افزایش منظم سطح زندگی و گسترش بیسابقه اقتصاد جهان صنعتی، محمد رضا شاه پهلوی در مصاحبه با یک روزنامه معتبر غربی گفته بود:

”در سال ۱۹۴۷ بهای اعلان شده هر بشکه نفت ۲/۱۷ دلار بود.

۱ - همان کتاب، ص ۲۶.

۲ - نقل از ماهنامه *Le Monde diplomatique*، آوریل ۱۹۸۵.

۳ - Yves Montand در برنامه ویژه تلویزیون فرانسه ”بحران اقتصادی در جهان پیشرفته“، ۲۲ فوریه ۱۹۸۵، براساس گزارش گروهی کارشناسان.

۴ - محمد رضا شاه پهلوی، در مصاحبه با رادیو تلویزیون ها و مطبوعات اتریش، وین، ۲۸ دسامبر ۱۹۷۳.

در سال ۱۹۶۹ این رقم بجای آنکه افزایش یابد توسط شرکتهای بزرگ نفتی به ۱/۷۹ دلار کاهش یافت، در حالیکه در این فاصله تورم بین المللی بین ۲۵۰٪ تا ۴۰۰٪ افزایش یافته بود. اگر ما امروز قیمت نفت را پائین تر بیاوریم، فقط کمپانیهای بزرگ نفتی هستند که از این بابت سود خواهند برد، کما اینکه در سالهای اخیر این کمپانیها استفاده سرشار خود را تا ۷۰۰٪ بالا بردند. بدنبال این امر طبعاً دولتهای شما نیز عوارض و مالیات بر عوائد کمپانیها خواهند بست، و بدین ترتیب شما دولتهای مصرف کننده همانقدر از راه مالیات عایدی خواهید داشت که ما کشورهای تولید کننده از بابت فروش نفت خود داریم، در حالیکه این نفت دیر یا زود تمام خواهد شد^۱.

”موقعی که شرکت های نفتی تصمیم خود را به کاهش سهم پرداختی خود به کشورهای صاحب نفت اعلام داشتند، شاه ایران علیرغم آنچه از او بعنوان یک دوست نزدیک آمریکا انتظار میرفت، اعلام کرد: ”اگر هم این ابتکار شرکتهای نفتی بدلاتی که خودشان در مورد وضع بازار جهانی نفت ارائه میدهند از نظر آنها درست باشد، برای ما چنین تصمیمی که بدون مشورت با خود ما و بی موافقت ما گرفته شده است مطلقاً قابل قبول نیست.“ و با آنکه روابط شاه در آن موقع با دولت انقلابی وقت بغداد بسیار بد بود، وی تردیدی بخود راه نداد که بدون اطلاع قبلی به بغداد برود و در جلسه دولتهای نفتی عرب که بهمین مناسبت در آن شهر تشکیل شده بود شرکت کند^۲.

”بعد سیاسی عظیم نفت حاصل مستقیم تاریخ استعمار است، زیرا که بخاطر نفت و آزمندی حریصانه جهان غرب در دست انداختن بدان، همه کشورهای نفت خیز و بخصوص اعراب متحمل جنگها، تجاوزها، اشغالها، تحقیرها و غارتگریهای پایان ناپذیر شدند. از آغاز قرن کنونی، اربابان خارجی بر منابع نفت ما یکی پس از دیگری دست انداختند و در هر تلاش تازه ما را سرکوفته تر، ویران تر و ناتوان تر کردند. بدین جهت اکنون

۱ - مصاحبه با روزنامه Le Monde، ۲۵ ژوئن ۱۹۷۴.

۲ - J.J. Servan-Schreiber در کتاب Le Défi mondial، چاپ پاریس، ۱۹۸۰،

بازستاندن حق ما از این بابت تنها یک امر اقتصادی نیست، یک رسالت آزادی بخش برای تمام جهان سوم است^۱.

Pérez Alfonso وزیر نفت ونزوئلا، در همین موقع اعلام کرد: "حالا که کمپانیهای نفتی بجای افزایش نفت خریداری خود به کاهش آن اقدام کرده اند، ما نیز باشگاهی از کشورهای صادر کننده نفت تشکیل خواهیم داد که ۹۰٪ نفت خام بازارهای جهان در کنترل آن خواهد بود". و اندکی بعد، در نخستین اعلامیه سازمان OPEC تصریح شد که: "کشورهای عضو این سازمان دیگر در برابر سودجوییهای شرکتهای نفتی خاموش نخواهند نشست و برای آینده خواستار حفظ قیمتها و جلوگیری از بی بند و باریهای کمپانیهای بزرگ نفتی خواهند بود".

ولی قاطعترین و صریحترین هشدارها را در این زمینه، محمد رضاشاه پهلوی در تهران داد:

"روش کار شرکتهای بزرگ نفتی که همچنان به حفظ امتیازات نامشروع و باور نکردنی خود اصرار میورزند، نمونه بسیار روشنی از آن واقعیتی است که "امپریالیسم اقتصادی" نام دارد. ولی باید این شرکتهای دریابند که این امپریالیسم نوظهور نیز مانند خود استعمار کلاسیک محکوم به نابودی است. من در اینجا، در پایتخت ایران، صراحتاً بدانها میگویم که آن شرائطی که باعث بهره گیری یکجانبه آنها از نفت ما میشد دیگر وجود ندارد، و آنها راهی ندارند جز آنکه خودشان را با واقعیتهای تازه تطبیق دهند"^۲.

"شرکتهای نفتی در وضع دشواری قرار گرفته بودند. تا آنجا که به شرکتهای عمده نفت مربوط میشد، میزان نفت تولیدی بسیار زیاد بود. با اینحال شاه مصمم بود درآمدهائی را که برای برنامه عمرانی چهارم کشورش بدانها نیاز داشت بدست آورد. او هشدار داد که اگر تولید کنسرسیوم درآمدهای لازم را تأمین نکند، حوزه های نفتی را تصرف خواهد کرد. در نتیجه کنسرسیوم با پول بیشتری جلو آمد. این یکی از نخستین گامهائی

۱ - نقل از مجله رسمی سازمان OPEC، سپتامبر ۱۹۷۹.

۲ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه با روزنامه The Times of India، ۳ ژوئن ۱۹۷۳.

بود که در بروز انقلابی در قیمت گذاری و کنترل نفت موثر بود، و این تحول در سال ۱۹۷۳ به اوج خود رسید^۱.

”جنگ معروف به ”کیپور“ فرصت مناسبی برای کشورهای تولید کننده و صادر کننده نفت پیش آورد که با نمایش قدرت خود وسیله افزایش بهای نفت را در بازارهای جهانی فراهم آورند. این کار در سال ۱۹۷۳ در کنفرانس سازمان اوپک در تهران، به رهبری شاه ایران صورت گرفت. در آن تاریخ قیمت هر بشکه نفت که تا آنوقت در حدود ۳ دلار بود، به حدود ۱۲ دلار افزایش یافت، یعنی بصورتی ناگهانی چهار برابر شد. انقلاب ایران و جنگ ایران و عراق یکبار دیگر این قیمتها را بالاتر برد، بطوریکه بهای نفت در آغاز دهه ۸۰ به بیش از ده برابر این بها در آغاز دهه ۷۰ رسید^۲.

از آن پس شاه مبارزه سرسختانه و پیگیری را با شرکتهای بزرگ نفتی و تبلیغات وسیع آنها آغاز کرد که از زمان ملی شدن صنعت نفت در ایران سابقه نداشت. صدای شاه در عین آنکه منعکس کننده خواستها و منطبق های مشروع صدها میلیون نفر مردم کشورهای صاحب نفت و در سطحی فراتر از آن، بازتاب عصیان حقه سه میلیارد مردم جهان بود، بگوشی کارتل مقتدر نفت و جهان صنعتی که این کارتل نماینده آن بود و منحصرآ در راه تأمین منافع آن قدم برمیداشت روز بروز ناخوشایندتر می آمد. در این هفته ها و ماهها و سالهای پرکشاکش، شاه عملاً سخنگوی جهانی شده بود که برای نخستین بار بصورتی همدستان در برابر قدرت مطلقه امپراتوریهای اقتصادی عصر استعمار نو قد علم میکرد:

”بعضی ها میگویند کوشش ما در تعیین قیمت منطقی و معقول و عادلانه ای برای نفت موجب هرج و مرج در جهان صنعتی میشود. شاید این حقیقت داشته باشد، ولی باید جهان صنعتی درک کند که عصر پیشرفت فوق العاده بر مبنای نفت ارزان بسر آمده است. مردم این جهان صنعتی باید از یک طرف در صده کشف و بهره برداری منابع جدید انرژی باشند و از طرف دیگر کمربندهای خود را محکمتر کنند، و سرانجام فرزندان خانواده های مرفه که هم خوراک فراوان دارند، هم اتومبیل دارند و هم

۱ - Barry Rubin در Paved with good Intentions چاپ پنسیلوانیا، ۱۹۸۰.

۲ - Le Monde, dossiers et documents گزارش ویژه در باره نفت، آوریل ۱۹۸۵.

گاه بگاه در گوشه و کنار کار می‌گذارند، در باره بیعدالتیهای این جهان صنعتی خود بیشتر بیندیشند^۱.

”اگر جهان کنونی ما بیمار است و اگر گرفتار کمبودها و نقائصی است، میباید این مشکلات را بتدریج و عاقلانه از میان برداشت، وگرنه با انهدام کشورهای ضعیف هیچ مسئله‌ای حل نمیشود. افزودن بر فقر ملتهای فقیر چه سودی دارد، اگر چند کشور معدود همه پولها را در بانکهای خود جمع کنند؟ وقتی که اقتصاد جهان از بنیاد متزلزل شود، ارزش این پولها بیش از ارزش کاغذهایی که روی آنها چاپ شده اند نخواهد بود“^۲.

”ما را دائما تهدید میکنید که جهان غرب و کشورهای صنعتی میتوانند کشورهای تولیدکننده نفت را سر جایشان بنشانند. باید بطور مسلم بدانید که دیگر نمیتوانید با تهدید اساس جهان را باین آسانی بلرزه درآورد. اگر کشورهای تولیدکننده نفت تصمیم گرفتند اختیار ثروت و منابع ملی خود را در دست بگیرند، علت آن این بود که در گذشته شما بدترین استعمارگران و بدترین استثمارکنندگان بوده اید. هیچوقت نخواستید فکر کنید که با خرید نفت ارزان، به قیمتی تقریباً مفت، تا چه حد کشورهای صاحب نفت را استثمار کرده اید“^۳.

”شما منظمًا در باره افزایش بهای نفت و زیانهای آن برای جهان صنعتی سخن می‌گویند، ولی هرگز به افزایش قیمت کالاها و فرآورده‌های خودتان اشاره ای نمیکنید. آیا حساب کرده اید که شما به زیان ما چقدر پول بدست می‌آورید؟ میدانید ما بابت قند و شکر چه پولی به شما میپردازیم؟ مسلم است که به دانستن این رقم علاقه ای ندارید. بابت سیمان چطور؟ به دانستن آنهم علاقه ای ندارید. آیا میدانید بهای فرآورده‌های پتروشیمی که از خود ما میگیرید و به خودمان میفروشید، به ۳۰ تا ۵۰ برابر افزایش یافته است؟“^۴

”در درجه اول من نمیفهمم چرا شما فقط از اقتصاد انگلیس سخن

۱ - در مصاحبه مطوعاتی و رادیو تلویزیونی بین المللی در کاخ نیاوران، ۲ دی ۱۳۵۲.

۲ - در مصاحبه با هفته نامه آلمانی Der Spiegel، ۶ ژانویه ۱۹۷۴.

۳ - همانجا.

۴ - همانجا.

میگویند؟ اگر واقعاً مدعی هستید که حرف شما جنبه اصولی دارد، باید در باره اقتصاد جهانی حرف بزنید. در این صورت من بشما میگویم که منظور ما دشمنی با اقتصاد جهانی نیست، بلکه ما فقط از منافع خود و از منابع خود دفاع میکنیم. وانگهی چرا نمیگویند هنگامیکه شما قیمت گندم را سه برابر کردید، آیا علیه ما که ناچار به خریداری آن بودیم قیام کرده بودید؟ میتوانید بگویند وقتی که بهای فرآورده های پتروشیمی خودتان را تا سی برابر بالا بردید، علیه ما قیام کرده بودید؟ قیمت هیچکدام از کالاهائی که ما از شما میخریم، امروز حتی با دو ماه پیش قابل مقایسه نیست. آیا این نشانه دشمنی شما با ما است؟^۱

”چطور است که کانادا بهای نفت خود را افزایش میدهد و شما هیچ اعتراضی نمیکنید؟ خود شما انگلیسها نیز قیمت نفت دریای شمال را بالا میرید و کسی حرفی نمیزند. از نروژها هم نمیپرسید که خیال دارید چه قیمتی برای نفت خود معین کنید؟ اما ظاهراً ما چنین حقی را نداریم. من نمیفهمم که چه فرق حقوقی بین شما مردم چشم آبی با ما مردم چشم سیاه هست؟“^۲

”این شما هستید که تورم خودتان را بما تحمیل میکنید، ولی مانیم که باید مضرات جامعه بی بند و بار مصرفی شما را جبران کنیم. قیمت گندم و سیمان شما ۳ برابر و قیمت شکران ۱۶ برابر شده است، و شما تنها از افزایش بهای نفت انتقاد میکنید. کشورهای فقیر و در حال توسعه که نفت هم ندارند چه باید بکنند؟ آنها فقط به نفت احتیاج ندارند، به گندم و شکر و خیلی چیزهای دیگر هم احتیاج دارند.“^۳

”از اول قرن حاضر تا آخر دهه ۶۰، بهای نفت در همین حد متوقف ماند، و سوخت ارزان قیمت ما اروپا و ژاپن را باین صورت که اکنون هستند درآورد. در حالی که در همین مدت بهای گندم ۳۰۰٪ افزایش یافت و قیمت شکر در شش سال گذشته ۱۶ برابر بالا رفت.“^۴

۱ - در مصاحبه با خبرنگار سیاسی تلویزیون تجارسی انگلستان، سن موریتس (سویس)، ۲۹ ژانویه ۱۹۷۴.

۲ - در مصاحبه با روزنامه انگلیسی Daily Telegraph، زوریخ، ۶ فوریه ۱۹۷۴.

۳ - در مصاحبه با هفته نامه انگلیسی Sunday Times، ۱۲ مارس ۱۹۷۴.

۴ - در مصاحبه با هفته نامه Time، ۲۸ مارس ۱۹۷۴.

”تصمیم راسخ دارم که با نفوذ ظالمانه کارتل ها و تراست ها مبارزه کنم. اگر عمری طولانی داشته باشم – که البته تضمینی برای آن نیست – خواهید دید که تا به آخر در این راه خواهم کوشید“.

”پیش از ۱۹۷۳، قیمت‌های بین‌المللی نفت منحصراً توسط شرکتهای چندملیتی عظیم نفتی – همانهایی که هفت خواهر نفتی لقب گرفته‌اند – تعیین میشد، و منافع این شرکتها رابطه خیلی نزدیک با منافع کشورهای مصرف‌کننده صنعتی داشت. قیمت‌گذاری بسیار ارزان نفت توسط امپراتوری نفتی، و فراوانی این ماده در بازار جهانی، عامل اصلی رشد اقتصادی استثنائی و بیسابقه جهان پیشرفته صنعتی در سالهای دهه ۶۰ بود. ولی از اوایل دهه ۷۰ وضع خواه ناخواه تغییر کرد، زیرا که تدریجاً بر اثر زیادی روزافزون تقاضا ذخائر نفتی موجود دیگر پاسخگوی نیازمندیهای دنیای صنعتی نبود و میبایست به فعالیت گسترده‌ای برای کشف منابع نفتی تازه و در عین حال دستیابی به منابع دیگر تولید انرژی اقدام شود، که این هر دو مستلزم هزینه‌های بسیار سنگین بود“.

در آغاز دهه ۷۰، آمریکا – که کارشناسان نفتی آن خطر روزافزون پایان یافتن ذخائر نفت خود این کشور و ذخائر نفتی جهانی را بیش از پیش متذکر میشدند – برنامه محرمانه ولی وسیع و حساب شده‌ای را بمنظور تشویق بررسیهای مربوط به تولید انرژی از موادی غیر از نفت تنظیم کرد که بتواند جوابگوی نیازهای دوران ”پس از نفت“ باشد. لازمه اینکه شرکتهای بزرگ نفتی و دیگر سازمانهای اقتصادی ذینفع بدین تلاش دست بزنند این بود که نفت در سطحی باشد که سرمایه‌گذاری در راه تحقیقات مربوط به بهره‌گیری از منابع غیرنفتی انرژی برای این مؤسسات ”صرف بکند“، و این مستلزم افزایش قیمت نفت از جانب تولیدکنندگان بود. این کار سود اساسی دیگری نیز برای آمریکا داشت، و آن سنگین کردن هزینه‌های کشورهای غیرنفتی جهان صنعتی بود که در بازارهای جهانی رقیب اقتصادی آمریکا بودند، در صورتیکه به خود آمریکا – که دارای نفت داخلی بود – از این بابت زیانی نمیرسید. بدین ترتیب شاه پیش از

۱ - در مصاحبه با هفته نامه آلمانی Die Zeit، ۵ آوریل ۱۹۷۴.

۲ - Le Monde, dossiers et documents، آوریل ۱۹۸۵.

دست زدن به مبارزه برای بالا بردن بهای نفت کشورهای اوپک از موافقت آمریکا اطمینان یافته بود: "در اتخاذ سیاست افزایش بهای نفت اوپک در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ شاه قبلاً از پشتیبانی آمریکا اطمینان یافته بود. در جلسه اوپک که در دسامبر ۱۹۷۳ در تهران تشکیل شد، با پافشاری شاه قیمتها افزایش یافت. در این کار هدف شاه تحصیل اضافه درآمد نفت برای اجرای برنامه های صنعتی و اقتصادی ایران بود، ولی کیسینجر از جانب آمریکا فقط بنفع شرکتهای بزرگ نفتی اقدام میکرد".^۱

اختلاف اساسی از اینجا بروز کرد که نرخ مورد علاقه مقامات آمریکائی در این مورد ۷ دلار برای هر بشکه، و آنهم برای یکبار افزایش قیمت بود، در صورتیکه شاه این رقم را به بیش از ۱۱ دلار بالا برد، و بعد از آنهم چندین بار دیگر برای افزایش بیشتر فشار آورد، و این هر دو امر تمام محاسبات اقتصادی آمریکا و شرکتهای نفتی را برهم زد.

از آن پس در اجلاسهای متعدد سازمان اوپک، ایران پافشاری میکرد که بهمان نسبتی که بهای کالاهای فروشی کشورهای غرب به ممالک نفتی و سایر کشورهای جهان سوم مصنوعاً از جانب این ممالک غربی افزایش داده میشود، بهای نفت نیز افزایش داده شود، زیرا که شاه همواره میان این دو ارتباطی قائل شده بود. در مصاحبه های مختلف خود تأکید میکرد که کشور او برای اجرای برنامه های وسیع عمرانی و صنعتی خود نیازمند درآمد مشروع و منطقی معینی از محل فروش نفت خویش است، بنابراین وقتیکه همه پیش بینی ها در این زمینه با تورم مصنوعی یا واقعی بهای کالاهای مورد نیازش برهم بخورد، چاره ای ندارد جز اینکه او نیز قیمت نفت خود را افزایش دهد، زیرا که اصل بر این نیست که این تورم بحساب کشورهای صاحب نفت جبران شود. این منطقی بود که نه تنها طبعاً خوشایند کشورهای صنعتی نبود، بلکه آندسته از ممالک نفت خیز نیز که بعلت کمی جمعیت یا نداشتن برنامه های وسیع عمرانی نیازمندیهای محدودتری داشتند، در همراهی با کشورهای صنعتی غربی با این سیاست شاه باطنا یا آشکارا مخالف بودند.

۱ - Barry Rubin در کتاب Paved with Goods Intentions، چاپ پنسیلوانیا، ۱۹۸۰، ص ۲۵۹.

نقش تعیین کننده شاه در کنفرانس سال ۱۹۷۳ اوپک در تهران، که در آن تصمیم به ترقی بهای فروش نفت از جانب دولتهای عضو این سازمان از بشکه ای ۳ دلار به بشکه ای ۱۱ دلار گرفته شد، طوفانی از خشم و اعتراض در جهان غرب برانگیخت، و این طوفان اختصاصاً متوجه محمد رضا شاه شد. مخالفتها گاه حتی بصورت ناسزاگوئی در آمد، چنانکه ویلیام سایمن وزیر خزانه داری آمریکا، علیرغم نزاکت سیاسی و علیرغم مقررات جاری دیپلماسی، از شاه بعنوان "دیوانه زنجیری" نام برد. تقریباً همه روزنامه های اروپا و آمریکا، حتی معتبرترین آنها، در این ناسزاگوئیها شرکت کردند. از نظر همه آنها شاه ایران مردی معرفی شد که کمر به سقوط اقتصاد دنیای غرب و نابودی تمدن غربی بسته است. خود شاه بعد در همین باره نوشت:

"از همانوقت بود که جنگ روانی علیه من ابعادی گسترده تر یافت. رسانه های گروهی دنیای غرب در مبارزه ای بی امان، مرا دیکتاتوری مستبد و خون آشام خواندند و عامل شماره یک تخریب اقتصاد جهان غرب و برهم زدن توازن اقتصادی دنیا معرفی کردند. فعالیتهای سازمانهای دانشجویی یا شبه دانشجویی علیه من نیز بشدت تشویق شد".^۱

"نقش قاطع ایران در مراحل پیاپی افزایش بهای نفت اوپک، خشم بسیاری از محافل سیاسی و اقتصادی آمریکا را بر میانگیخت. جیمز اشلزینگر وزیر دفاع و بعداً جانشین او رانلد رادرفیلد، همچنین ویلیام سایمن وزیر خزانه داری و گروهی دیگر از دولتمردان حکومت آمریکا، بکرات این مسئله را مطرح ساختند که حالا که ایران بهای نفت را یک جانبه بالا میبرد، آمریکا نیز باید بهای جنگ افزارهایی را که ایران خواهان خرید آنها است بالا ببرد. در عین حال پس از افزایش بیش از انتظار بهای نفت در سال ۱۹۷۳، اشلزینگر قصد داشت سهمی را که ایران در پرداخت هزینه های مربوط به تحقیقات علمی و فنی در مورد نوع تازه هواپیماهای "اف ۱۴" سفارشی خود بعهده گرفته بود، افزایش دهد. با بالا رفتن دوباره قیمت بین المللی نفت در سال ۱۹۷۵ - که باز ایران عامل آن بود - ویلیام سایمن وزیر خزانه داری آمریکا خواستار برقراری محدودیتهای سنگین و

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۸۵.

حتی قطع فروش مواد غذایی به ایران شد، تا از این راه فشار بیشتری از جانب آمریکا بر ایران اعمال شود^۱.

در همان موقع روزنامه "نیویورک تایمز" که ارتباط بسیار نزدیک با کمپانیهای کارتل نفت دارد، در تفسیر مفصلی در همین زمینه، در ۲۳ ژوئن ۱۹۷۴ نوشت:

"اکنون زمان آن رسیده است که آمریکا ابتکار عمل را بدست گیرد، و به ایران هشدار دهد که در صورت لزوم آمریکا و متحدان آن از راههای مختلف منجمده اعمال فشارهای بازرگانی و ممانعت از انتقال تکنولوژی مورد نیاز این کشور و از طرق متعدد دیگر اینکار را تلافی خواهد کرد. در عین حال آمریکا خواهد توانست با فرستادن نیروهای نظامی ویژه بدین منطقه، کمک بسیار موثری به تفهیم این هشدار بکند."

"دولت سعودی از بابت سیاست نفتی شاه بسیار نگران بود. نمایندگان خصوصی ملک فیصل بدفعات با من دیدار کردند و اظهار داشتند که باید بهر قیمت باشد کیسینجر وزیر امور خارجه را متقاعد ساخت که برای جلوگیری از افزایشهای پیاپی بهای نفت به شاه فشار آورد، زیرا در غیر اینصورت خطر بحران اقتصادی و تشنجات اجتماعی فاجعه انگیز در پیش خواهد بود. چندین بار بدانان گفتم که در مقابل سرسختی شاه از کیسینجر کار زیادی بر نمی آید، ولی آنان هر باره جواب میدادند: چطور ممکن است آقای کیسینجر تواند در این مورد کاری بکند؟"^۲

ولی کیسینجر در این بازی بزرگ سیاسی و اقتصادی، سیاست خاص خودش را دنبال میکرد که "ژان ژاک سروان شرایر" آنرا در کتاب "مبارزه طلبی جهانی" خود - که قبلا ذکر آن رفت - چنین تحلیل میکند: "هنری کیسینجر بعنوان شاگرد زبردست مکتب مترنیخ، دقیقاً سیاست او را بکار میبست. سیاست مورد علاقه مترنیخ این بود که "حقیقتی" را با تزار روسیه در میان بگذارد، و در همان موقع "حقیقت" دیگری را با پادشاه پروس، و "حقیقت" سومی را با امپراتور فرانسه، با این اطمینان که

۱ - Barry Rubin در کتاب Paved with Good Intentions، چاپ پنسیلوانیا، ۱۹۸۰، ص ۱۵۴.

۲ - James Akins سفیر آمریکا در عربستان سعودی، در مصاحبه با New York Times، ۶ ژوئن ۱۹۷۶.

هر یک از آنها این حقیقت را برای خودشان محفوظ نگاه خواهند داشت و لااقل تا سالها بعد آنرا فاش نخواهند کرد، و در این فاصله خیلی از کارها آنطور که خواست مترنیخ است روبراه خواهد شد. کیسینجر نیز در سیاست خاورمیانه ای خود براه استادش رفت: حقیقت شماره یک را با سادات در میان نهاد، حقیقت شماره دو را با حافظ الاسد، حقیقت سوم را با ملک فیصل، و احتمالاً حقیقت اصلی را با شاه ایران، و در همه این موارد با این اعتقاد که هیچیک از اینها با سوء ظنی که بیکدیگر دارند چیزی از این بابت بدیگران نخواهند گفت، و برای مدتی معین خود کیسینجر "رهبر بازی" خواهد بود^۱.

سیاست شاگرد مکتب مترنیخ، مانند سیاست استادش غالباً با موفقیت همراه بود، ولی گاه نیز، نظیر سیاست خود مترنیخ با مشکلات پیش بینی نشده ای مواجه می شد.

کما اینکه این بار اتفاق تازه ای روی داد، بدین ترتیب که برخلاف سیاست "مترنیخی" وزیر امور خارجه آمریکا، شاه بمنظور تثبیت هماهنگی اعضای اوپک - که از نظر او ضامن اساسی موفقیت این سازمان بود - خودش گزارش مذاکرات محرمانه خویش را با کیسینجر برای ملک فیصل فرستاد، و از این گزارش معلوم شد که اساساً کیسینجر فشاری برای جلوگیری از افزایش پیاپی قیمت جهانی نفت بدو وارد نیاورده است. وقتی که کیسینجر یکماه بعد از آن به ریاض رفت، بهای بین المللی نفت به فشار ایران برای چهارمین بار افزایش یافته بود.

"پادشاه سعودی در این ملاقات بصراحت از آمریکا خواست که آشکارا علیه سیاست نفتی شاه موضع گیری کند، زیرا که ادامه این سیاست نه تنها هماهنگی اوپک را متزلزل میکند، بلکه ثبات همه منطقه را نیز مورد تهدید قرار میدهد." آتونی سمپسن "کارشناس بین المللی نفت و نویسنده کتاب "هفت خواهر نفتی" جریان این گفتگو را که خود او نیز در آن حضور داشته، بتفصیل شرح داده است"^۲.

۱ - J.-J. Servan-Schreiber در کتاب *Le Défi mondial*، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص ۱۰۹.

۲ - همان کتاب، ص ۱۱۳.

”سه روز بعد از ملاقات ریاض، کیسینجر با شاه ایران که در آن موقع در ”سن موریتس“ سوئیس بود دیدار کرد. ریچارد هلمز سفیر آمریکا در ایران که همراه وزیر امور خارجه کشورش در این دیدار حضور داشت، بعداً در باره مذاکرات این جلسه طی مصاحبه ای فاش کرد که کیسینجر در این گفتگوها اساساً موضوع خودداری از افزایش بهای نفت را بمیان نیاورد، زیرا میدانست که شاه سیاست خود را در این مورد تغییر نخواهد داد“^۱.

اصول این سیاست و انگیزه آن را، خود شاه، بصورتی روشن و مشخص تشریح کرده بود:

”برای ما قبل از هر چیز مسئله دفاع از حقوق و از منافع مشروع خودمان مطرح است. تا چند سال پیش از این، فقط شرکتهای بزرگ نفتی بودند که خواستهای خود را در مورد قیمت نفت و تقریباً در همه موارد دیگر، به ما دیکته میکردند، و دولتهائی هم که این شرکتها بدانها وابسته بودند وانمود میکردند که در این مورد کاری از دستشان برنمی آید، در حالیکه خود عملاً با آنها تبانی داشتند. اکنون نیز این شرکتها - با وجود همه جنجالهائی که براه انداخته اند - سودهای کلان خودشان را میبرند، ولی دیگر حق ندارند که سیاست خودشان را نیز به ما تحمیل کنند. من مسلماً دشمن اینها و دشمن جهانی که اینها بدان تعلق دارند نیستم، اما حاضر هم نیستم که از آنها زور بشنوم“^۲.

”در دنبال این دگرگونی پیش بینی نشده، مکتب اقتصادی و فلسفی تازه ای در جهان غرب بوجود آمد که یکی از رهبران اصلی آن پرفسور آدلمن، استاد انستیتوی تکنولوژی ماساچوستس (M.I.T.) و کارشناس بین المللی نفت بود. وی در تشریح اصول فکری مکتب خود به ایراد سخنرانیها و نگارش مقالات پیاپی در نشریات معتبر جهان غرب (منجمله در مجله معروف ”مسائل خارجی“) و چاپ کتابهای تحقیقی متعدد پرداخت که معروفترین آنها کتاب ”دنیا و بازار نفت“ است که توسط دانشگاه ”جان هاپکینس“ بچاپ رسیده است. ”دکترین“ پرفسور آدلمن

۱ - همان کتاب، ص ۱۱۴.

۲ - در مصاحبه با William Smith رئیس بخش خاورمیانه Newsweek، ۱۰ ژانویه ۱۹۷۷.

چنین خلاصه میشود:

در بازارهای جهانی عرصه نفت عملاً بر تقاضای آن فزونی دارد. بنابراین اگر کشورهای مصرف کننده بتوانند با یکدیگر همداستان شوند و مشترکاً دست به اقدامات اساسی که کاملاً امکان آنرا دارند بزنند، خواهند توانست وضع بازار جهانی نفت را هر موقع که مایل باشند تغییر دهند. این کشورها، هم میتوانند و هم وظیفه دارند سازمان اوپک را متلاشی کنند، زیرا که اساساً وجود این سازمان و نفوذ آن در امر استخراج و فروش نفت برای دنیای پیشرفته خطری جدی به شمار می آید. در این مورد، هم میتوان سرعت اقدام کرد زیرا اوپک سازمانی شکننده است، و هم باید سرعت اقدام کرد، زیرا با گذشت زمان ثروت عظیمی در دست اوپک متمرکز میشود، و این ثروت برای این سازمان قدرتی نگران کننده بوجود می آورد.^۱

در همان هنگام تحلیلگر سرشناس مسائل نفتی، والتر ج. لوی، از جانب خود نظری مشابه اظهار داشت که در نشریات انگلیسی زبان معتبر و متعددی به چاپ رسید. در این اظهار نظر آمده بود که: آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته غربی نه میتوانند و نه باید قبول کنند که یک مشت کشور عقب مانده خاورمیانه ای بصورتی ناگهانی و حساب نشده حق دسترسی ثابت آنها را به نفت بازیچه قرار دهند، زیرا در غیر اینصورت امنیت و حتی آزادی سیاسی دموکراسیهای صنعتی بطور صاف و ساده بخطر خواهد افتاد.

درست در همین موقع بود که "کلوب رم" نتیجه بررسیهای یکساله خود را بصورت یک "مانیفست جهانی" بر اساس همان نظراتی که توسط انستیتوی پژوهشی M.I.T. و پرفسور میداوز و چند گروه بین المللی دیگر ارائه شده بود انتشار داد. عنوان این مانیفست که در موقع انتشار خود جنجال فراوانی پیا کرد این بود: "جلو رشد جهان سوم را بگیرید".

مبنای فکری کار کلوب رم این بود که: "منابع طبیعی کره زمین نامحدود نیست، و در مورد هر کدام از آنها نیز میتوان برآورد کرد که چه

۱ - Jean-Jacques Servan-Schreiber در کتاب Le Défi mondial، چاپ پاریس،

۱۹۸۰، ص ۸۶.

مدت زمانی برای بهره‌گیری در اختیار ما خواهند بود. شتاب‌رشد اقتصادی جهان غرب در سی ساله گذشته چنان بیسابقه و در عین حال بی‌بند و بار بوده است که خطر ائتلاف کامل ذخائر طبیعی جهان را - که بسیاری از آنها اصولاً قابل تجدید نیستند - در بر دارد. اینکار با چنان سرعتی انجام می‌گیرد که اگر بموقع از آن جلوگیری نشود این ماشین در بیست یا سی سال آینده و شاید حتی زودتر از آن، در میان فاجعه‌های غیرقابل پیش‌بینی طبیعی، اقتصادی، اجتماعی، نژادی، بکلی متوقف خواهد شد^۱.

”کلوب رم در نخستین گزارشهای خود هشدار میداد که ذخائر جهانی نفت با آهنگ کنونی استخراج و مصرف این ماده در حدود سال ۲۰۰۰ پایان خواهند رسید، یعنی این ماده‌ای که امروزه تمام جامعه صنعتی و اقتصادی جهان بر آن متکی است بیش از سی سال دیگر در اختیار این جامعه نخواهد بود. در چنین شرائطی میباید ما از هم اکنون بطور جدی در پی دستیابی به منابع انرژی و پی‌ریزی یک سازمان تازه صنعتی و یک روند نو توسعه باشیم و این کار را منتها تا پانزده سال دیگر یعنی تا سال ۱۹۸۵ بسامان برسانیم، که بعد از آن دیر و حتی خیلی دیر خواهد بود، زیرا برای عملی کردن تصمیماتی که در این زمینه اتخاذ میشود، با توجه به پیچیدگی فراوان سیستم‌های کار، از هشت تا پانزده سال و گاه نیز بیشتر از آن وقت لازم است. بنابراین باید از هم اکنون تصمیم قطعی گرفت، یعنی یا روند کنونی توسعه و ترقی جهان را، با جلوگیری از صنعتی شدن ممالک جهان سوم، تا زمانی که هنوز فرصت محدودی باقی است تغییر داد و یا تسلیم هرج و مرج‌ها و انقلابات و جنگهای غیرقابل کنترل شد^۲.”

”شعار اصلی Aurelio Piccei بنیانگذار ”کلوب رم“ این بود که تلاش کشورهای جهان سوم برای صنعتی شدن باعث بدبختی خود آنها و در عین حال مایه برهم زدن نظم کنونی جهان است، بنابراین جهان پیشرفته باید

۱ - از همان کتاب، ص ۸۷.

۲ - Philippe Braillard در کتاب *L'imposture du Club de Rome*، نشریه سازمان انتشارات دانشگاهی فرانسه، چاپ پاریس، ۱۹۸۲.

از کلیه راه‌های ممکن در پیشگیری از این خطر بکوشد. وی این نظر خود را بتفصیل در کتاب خویش بنام The Humanistic Revolution که در سال ۱۹۷۵ منتشر شد تشریح کرد. برنامه دو مرحله‌ای کلوب رم در سال ۱۹۷۶ در دانشگاه کمبریج به ابتکار آوریوپپچی و لرد کارادون و دوالبی رهبر اخوان المسلمین شکل گرفت با این هدف که طرحی دقیق و حساب شده برای مقابله با توسعه دانش و تکنولوژی در کشورهای غیرصنعتی جهان تنظیم شود. متن این طرح در سال ۱۹۷۹ توسط انستیتیوی بین‌المللی بررسی‌های مربوط به رشد زیر نظر "الکساندر کینگ" مشاور علمی اتحادیه پیمان اتلانتیک منتشر شد. در این طرح کلوب رم گناه تمام نابسامانی‌های جهان امروز را به گردن گسترش علم و تکنولوژی در جهان سوم گذاشته بود. در سال ۱۹۷۷، یعنی دو سال پیش از انتشار این طرح، کنفرانسی بین‌المللی به سرپرستی "نهضت صلح و تفاهم مذاهب" در لیسن (پایتخت پرتغال) تشکیل شد که از طرح‌های کلوب رم جانبداری میکرد. رهبران سه‌گانه این کنفرانس "سایرس ونس" وزیر امور خارجه آمریکا، رمزی کلارک، و یکی از سران کلوب رم بنام "لینووتس" بودند^۱.

با همه این جنجالها، و علیرغم اتهامات پر سر و صدای رسانه‌های گروهی و مطبوعات بزرگ و کوچک جهان غرب در باره نقش مخرب شاه در افزایش بهای نفت و توطئه کشورهای نفتی برای نابودی اقتصاد غرب، خیلی زود ارقام منتشر شده از جانب خود شرکتهای نفتی و همچنین خزانه داری دولت آمریکا نشان داد که هم این شرکتهای بزرگوار و هم دولت‌های آنها نه تنها این "ضررت" افزایش قیمت را عینا به مردم کشورهای خود منتقل کرده و از جیب آنها مایه گذاشته‌اند، بلکه سودهای اضافی بسیار کلانی نیز از همین راه بدست آورده‌اند.

و یکبار دیگر معلوم شد که چندمیلیتی‌های بزرگوار و حکومت‌های حامی آنها، مثل گریه‌های مرتضی علی خودمان، هیچوقت طوری بزمین نمی‌آیند که آسیبی ببینند:

"جهش ناگهانی بهای نفت در دهه گذشته، بیش از هر چیز یمنع

شرکتهای بزرگ نفتی تمام شد. در فاصله سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۸۱ رقم فروش دوازده کمپانی نفتی درجه اول جهان از ۶۱ میلیارد دلار به ۵۶۰ میلیارد دلار رسید و درآمد خالص آنها در همین مدت از ۵ میلیارد دلار به ۲۶ میلیارد دلار افزایش یافت. در حال حاضر این دوازده شرکت همگی جزو بیست شرکتی هستند که در طبقه بندی جهانی شرکتهای بین المللی مقام اول را دارند، در صورتیکه تا سال ۱۹۶۹ فقط شش تای آنها در این طبقه بندی قرار داشتند. بدین ترتیب علیرغم ملی شدن صنایع نفت در برخی از کشورها، و افزایش چشمگیر بهای نفت خام، و کاهش دامنه فعالیت این شرکتها در امر پالایش، کارتل "هفت خواهر نفتی" و پنج شرکت بزرگ نفتی همکار آن توانسته است در همین مدت با آهنگی سریعتر از کلیه رشته های دیگر اقتصاد جهانی رقم فروش و رقم سود و قدرت مالی خود را بالا برد. بزرگترین شرکت نفتی جهان، EXXON در تمام دهه ۱۹۷۰ بابت فعالیت های خود در رشته های غیرنفتی تولید نیرو (ذغال سنگ، اورانیوم، ترمودینامیک) ضرر داد و فقط در سال ۱۹۸۰ سود سالانه ای معادل ۳ میلیون دلار ازین ممر بدست آورد، در صورتیکه در همین سال سود خالص شرکت بابت نفت ۶,۰۰۰ میلیون دلار بود^۱ "پس از افزایش بیسابقه قیمت نفت توسط شاه در سال ۱۹۷۳، علیرغم همه جنجالهایی که وسایل ارتباط جمعی غربی در باره نابودی اقتصاد غرب براه انداختند، شرکت اکسون اعلام کرد که سود خالص آن در سه ماهه سوم ۱۹۷۳، ۸۰٪ بیش از سود آن در سه ماهه مشابه سال قبل بوده است، و شرکت گلف همین اضافه سود را در مورد خود ۹۱٪ اعلام کرد"^۲.

"گرچه های مرتضی علی" حتی در جنگ نفتکش های خلیج فارس

نیز بجای زیان سود بردند:

"اگر بارگیری و حمل و نقل نفت در خلیج فارس علیرغم حملات هوایی به کشتیهای نفتکش و ناامنی رفت و آمد در خلیج کاهش نیافته، بدین علت است که این وضع راهگشای وضع تازه ای شده است که قبلا بدان

۱ - Le Monde, dossiers et documents, گزارش ویژه ذر باره نفت، آوریل ۱۹۸۵.

۲ - همانجا.

توجه نشده بود. این وضع تازه این است که با توجه به بیمه شدن کشتیها و شرکت مستقیم خود کشورهایمانند ایران و کویت در این بیمه گذاری، بسیاری از کشتیهای قدیمی و فرسوده که در نظر بود از گردش خارج شوند با قیمت‌هایی دو برابر یا بیشتر قیمت واقعی خود بیمه میشوند و برای بارگیری عمداً در منطقه "ناامن" خلیج براه می‌افتند، غالباً با این امید که یک موشک عراقی یا ایرانی کار آنها را بسازد^۱.

"تقریباً همه این شرکتها از هم اکنون، برای رویارویی با تحولات آینده جهانی در زمینه انرژی، در رشته‌های مختلف دیگر تولید انرژی منجمله گاز و ذغال سنگ سرمایه گذاری کرده‌اند. ولی ۹۰٪ این سرمایه گذاریها همچنان به نفت و گاز اختصاص دارد، زیرا طبق تمام بررسیها و آزمایشها، تنها این دو رشته است که منافع خیلی بیش از هر فعالیت اقتصادی دیگر عاید میکنند. من باب نمونه، شرکت "کونوکو" متعلق به سازمان چندملیتی "دویون دونور" از آغاز دهه گذشته تصمیم گرفت فعالیت خود را بطرز پنجاه پنجاه به دو رشته تولید انرژی از راه نفت و ذغال سنگ تقسیم کند. حساب سود شرکت در پایان دهه، نشان داد که در فاصله سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰ منافع حاصله از بابت ذغال سنگ از ۳ سنت در هر واحد انرژی ذغال سنگ معادل یک بشکه نفت در سال ۱۹۷۱ به ۵۰ سنت در سال ۱۹۸۰ افزایش یافته، در صورتیکه منافع حاصله از بابت نفت در همین مدت برای هر بشکه از ۶۵ سنت در ۱۹۷۱ به ۵/۱۷ دلار در ۱۹۸۰ رسیده است"^۲.

بدین ترتیب گناه جنجال برانگیز محمد رضا شاه در بالا بردن بهای بین المللی نفت با مال برای امپراتوری نفتی قابل بخشش بود، و شاید حتی شایسته جایزه ای نیز بود. در عوض آنچه مطلقاً قابل بخشش نبود زمزمه بسیار نامطلوبی بود که شاه بمناسبت نزدیکی پایان دور اول قرارداد ایران با کنسرسیوم بین المللی نفت، آغاز کرد: "در سال ۱۹۵۴ ما قراردادی را در مورد نفت امضاء کردیم که مسلماً ایدآل نبود، ولی در شرایط آنروز امضای قراردادی بهتر از آن برای ما امکان نداشت. اما ما دلایل کافی

۱ - همانجا.

۲ - Jean-Pierre Chevalier در "لوموند"، ۸ فوریه ۱۹۸۳.

داریم که قرارداد نفت خود را با کنسرسیوم که در ۱۹۷۸ پایان مییابد دیگر تجدید نکنیم، بدینمعنی که تا سال پایان قرارداد کنونی یعنی تا ۱۹۷۸ کمپانیهای عضو کنسرسیوم به کارشان ادامه دهند، ولی بعد از آن این کمپانیها فقط در صف طویل مشتریان نفت ایران قرار گیرند، و کار بهره برداری از نفت ایران را، از چاه تا پمپ بتزین، شرکت ملی نفت ایران مستقیماً بعهده بگیرد^۱.

این برداشت "انقلابی" شاه از روابط آینده ایران با شرکتهای نفتی، بدعت تازه ای بود که در تاریخ صد ساله نفت گذاشته میشد، و عملاً دعوت به یک دونل مرگ و زندگی بود. پیامدهای همین مبارزه طلبی، که صرفاً با انگیزه کوشش سرسختانه در راه تأمین حداکثر منافع برای کشور ایران و تثبیت مقام جهانی این کشور در صحنه سیاسی و اقتصادی بین المللی صورت میگرفت، طوفان سال ۱۳۵۷ را برانگیخت و بدنبال آن بحران همه جانبه ای را در این منطقه از جهان بوجود آورد که هنوز دنیا با پیامدهای آن دست بگریبان است.

۱ - محمد رضاشاه پهلوی، در سخنانی گشایش کنگره دهمین سال انقلاب شاه و مردم، تهران، ۳ بهمن ۱۳۵۱.

۹

جای پای کینگ کنگ

گفتم: ”ژنرال، امیدوارم این گفته مرا حمل بر گستاخی مکنید، ولی ما در مرکز ستاد خودمان در لندن این احساس را داریم که شما آن اندازه که از جانب روزولت و چرچیل نگران هستید از جانب هیتلر نگران نیستید.“

دوگل مدتی خاموش به من نگریست. سپس با لحنی شمرده گفت: ”اتفاقاً حق با شماست. علت این است که هم من و هم فرانسه تکلیف خودمان را با هیتلر میدانیم. ولی اگر بنا باشد با ساخت و پاخت هائی که در جریان است پس از سقوط هیتلر نصف اروپا طعمه خرس روسیه شود و نصف دیگرش طعمه عقاب آمریکا، تکلیف اروپا و فرانسه چه خواهد شد؟ انگیزه جنگیدن من بازگرفتن آزادی و حاکمیت فرانسه است، و در حال حاضر احساس میکنم که این هر دو از طرف متحدان ما بیشتر مورد تهدید قرار گرفته است تا از جانب دشمنانمان. بلی! همانطور که گفتید من از طرف دوستان عزیزمان بیشتر نگران هستم.“

David Schoenbrun رئیس ستاد

مطبوعاتی ژنرال آیزنهاور: ”گفتگوی من با

ژنرال شارل دوگل، رهبر فرانسه آزاد، در

آستانه پیاده شدن نیروهای متفقین در خاک

فرانسه، لندن، ۱۹۴۳.“ نقل از کتاب

America Inside-Out، چاپ نیویورک،

۱۹۸۴.

اگر "واقعتهای اسرائیلی" فاجعه ۱۳۵۷ ایران ناشناخته‌ترین بخش "واقعتهای برون مرزی" این فاجعه اند، واقعتهای آمریکائی فاجعه بعکس آشکارترین این واقعتهاستند، زیرا که بیش از هر گزارشگر دیگر، خود این برونمرزان آمریکائی در بلندترین سطوح ممکن بر این واقعتهاست صحنه نهاده اند.

شاید هنوز هم کسانی از خود ایرانیان باشند که کماکان سهم دوستان ینگه دنیائی را در این ماجرا انکار کنند. بگذاریم اینان بر پندار خویش باقی بمانند، زیرا که اگر میتوانستند جز این کنند تاکنون کرده بودند. ولی لاقلاً به "وقایع نگاران" دیگر نیز اجازه دهیم که آنها هم اگر شواهدی در جهت خلاف این پندار دارند، این شواهد را بر ما عرضه کنند.

آنچه در زیر خواهید خواند، نمونه‌هایی معدود از این شواهد بسیارند که صفحات محدود کتاب اجازه نقل بیش از آنها را نمیدهد، و اگر این نمونه‌های معین انتخاب شده‌اند، بخاطر این است که امضاء کنندگان آنها سه رئیس جمهوری، یک معاون ریاست جمهوری، دو وزیر امور خارجه، یک رئیس شورای ملی امنیت، یک وزیر مشاور، دو سفیر کبیر، یک مقام بلندپایه پیشین کاخ سفید، و چندین استاد دانشگاه و پژوهشگر سرشناس از خود آمریکا هستند:

"سیاست غلط ما در ایران که باعث سقوط شاه شد لکه تاریکی در تاریخ آمریکا است. بر اثر همین سیاست غلط بود که یک دیوانه متعصب توانست در ایران بر سر کار آید و با بی‌اعتنائی کامل به حقوق بشر هزاران نفر از مردم این کشور را بدست جوخه‌های اعدام بسپارد".^۱

"این رئیس جمهوری آمریکا بود که فرش را از زیر پای شاه کشید... اظهارات ضد و نقیض او و شل کن سفت کن‌هایش خروج شاه را الزامی کرد، زیرا سیاست "نوسان پرشکوه" دولت آمریکا و تغییر جهت‌های

۱ - Ronald Reagan رئیس جمهوری آمریکا، در مناظره تلویزیونی با "والتر ماندیل" نامزد حزب دمکرات برای ریاست جمهوری، واشینگتن، نوامبر ۱۹۸۴.

منظم آن رابطه ایالات متحده را با متحدانش قطع کرد^۱.
”در مورد خاص ایران، عقیده دارم که ایالات متحده اشتباهات سنگین دیگری را نیز مرتکب شده است: در درجه اول با اتخاذ یک سیاست کاملاً متغیر و متزلزل، یعنی این سیاست که صبح ادعای پشتیبانی قاطع از رئیس این کشور را بکند و عصر او را با مشکلات تازه ای که خود برایش بوجود آورده است تنها بگذارد، و شب ژنرال هایزر را به کشورش بفرستد، با این مأموریت که ارتش ایران را فلج کند و صریحاً به فرماندهان ارشد آن بگوید که اگر پس از عزیمت شاه از ایران قصد تلاشی برای روی کار آوردن یک رژیم تازه هوادار غرب در این کشور داشته باشند نباید منتظر هیچ نظر موافقی از جانب آمریکا باشند“^۲.

”در جریان حوادث ایران، من غالباً بر سر این دوراهی قرار می‌گرفتم که آیا در بحرانی که شاه با آن روبرو بود از او بطور کامل حمایت کنم، یا طبق سیاست مزورانه ای که سالیون سفیر ما در تهران به من توصیه میکرد به پشتیبانی لفظی از او اکتفا ورزم؟“^۳

”هنگامیکه بحران ایران در دستگاه حکومتی آمریکا بصورت یک کشمکش قدرت میان کاخ سفید و وزارت امور خارجه در آمد، اختیار بدست کسانی افتاد که مصمم بودند یک انقلاب کامل و تمام عیار در این کشور صورت گیرد... مثلاً پاسخهای وزارت امور خارجه به درخواستهای سالیون سفیر ما در تهران، بیش از هر چیز بر این تکیه داشت که ما باید شاه را برای تشکیل یک دولت ائتلافی در فشار بگذاریم، و حتی به او فشار بیاوریم که در مورد آینده سلطنت یک رفواندم ترتیب دهد، و نیز بر این تأکید کرده بود که حتماً یک رهبر مخالف نخست وزیری را عهده دار شود. از نظر من همه این خواستها صدور جواز برای براه انداختن یک قیام سیاسی همه جانبه علیه شاه بود

۱ - George Bush معاون رئیس جمهوری آمریکا، در مصاحبه با Washington Post، ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹.

۲ - Richard Nixon در مصاحبه با مجله فرانسوی Politique internationale، شماره بهار ۱۹۸۱.

۳ - Jimmy Carter در کتاب Keeping Faith، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۴۴۳.

که تحت حمایت آمریکا انجام میگرفت^۱.

”... بر مبنای همه این محاسبات غلط، حکومت کارتر مخصوصاً وزارت امور خارجه آمریکا تدریجاً ولی بطور منظم از کمک و همکاری سیاسی و اقتصادی و معنوی خود با حکومت شاه کاست و در عوض آشکارا تبلیغاتی را که بر ضد شاه میشد مسورد تشویق قرار داد“^۲.

”چه بخواهیم و چه نخواهیم، باید دانسته باشیم که شاه در مدت ۳۷ سال سلطنتش متحد خوب ما در منطقه خاورمیانه بود، و با این وصف، فشارهای روزافزون ما بود که او را از تاج و تختش برکنار کرد. جای تعجب نیست اگر رهبران دیگر این منطقه از اینکه روزی آمریکا با آنان نیز همین معامله را بکند نگران شوند و به سراغ متحد قابل اعتمادتری بروند“^۳.

”ما با سیاست غلط خود، یا بعبارت بهتر با فقدان هرگونه سیاستی براساس سر باز زدن از روبرونی با واقعیت‌ها، توانستیم نیروهای چپ را برای مخالفت با حکومت ایران متحد کنیم و نیروهای راست را نیز به سردرگمی و بی تکلیفی بکشانیم. این ما بودیم که باعث سقوط شاه شدیم و ایران را به گورستان تاریخ فرستادیم“^۴.

”وقتی که تلگرام محرمانه و فوری وزیر امور خارجه را دریافت داشتم که خواسته بود شاه را از پشتیبانی قاطعانه آمریکا مطمئن کنم، فهمیدم که وی بتصور اینکه شاه ممکن است با یک اقدام سریع فرمان یک کودتای نظامی بدهد، خواسته است مزورانه با این نقشه افکار شاه

۱ - Zbigniew Brzezinski رئیس شورای امنیت ملی آمریکا، در کتاب Power and Principles، چاپ نیویورک، ۱۹۸۳، ص ۳۵۶.

۲ - Jane Kirkpatrick، وزیر و نماینده پیشین آمریکا در سازمان ملل متحد، در کتاب Dictatorship and Double Standards; Rationalism and Reason in Politics، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۸.

۳ - Henry Kissinger، در مصاحبه با مجله Economist، لندن، ۱۰ فوریه ۱۹۷۹.

۴ - Alexander Haig وزیر امور خارجه پیشین آمریکا و فرمانده پیشین نیروهای پیمان آتلانتیک در اروپا، در مصاحبه با فرهاد منصوریان سخنگوی سازمان گاما، در لوس آنجلس.

را منحرف کرده و از یک اقدام حاد نظامی از جانب او ممانعت کرده باشد. در این تلگرام اضافه شده بود که این تصمیم را رئیس جمهوری شخصاً اتخاذ نموده است و دیگر مایل نیست نظریات مرا در این باره بشنود^۱.

... در رابطه با همین طرز فکر بود که در اکتبر ۱۹۷۸ (مهر ۱۳۵۷) هم وزارت امور خارجه آمریکا و هم سالیوان سفیر ایالات متحده در تهران، حتی با ارسال لوازم عادی مقابله با اغتشاشات خیابانی، از قبیل گاز اشک‌آور برای دولت ایران مخالفت کردند، با این استدلال که ارسال این وسائل احتمالاً از پیشرفت روند برقراری سازش در ایران مانع خواهد شد... بتدریج که بحران آشکارتر شد، برای من مشخص گردید که دست اندرکاران عمده وزارت امور خارجه آمریکا، بویژه رئیس بخش امور ایران در این وزارتخانه، اصولاً با انگیزه شخصی دشمنی با شاه خواهان برکناری او از قدرت بودند^۲.

”شاه بزودی دریافت که آمریکا نه تنها برنامه و طرح مشخصی در مورد ایران ندارد، بلکه اصولاً فاقد یک سیاست مشخص و حساب شده در این زمینه است. حقیقت این است که سیاست ما در ایران فقط از روی خیالبافی و تصورات ذهنی برخی از رهبران آمریکا تعیین میشد“^۳.

”در تهران روابط محرمانه سفیر آمریکا با تندروترین مخالفان شاه آشکارتر و آشکارتر شد. دیپلماتهای متعددی، از سفیر آمریکا گرفته تا دیگران، علناً این مخالفین را به آشتی ناپذیری بیشتر تشویق میکردند. لحن گزارشهایی که به واشینگتن فرستاده میشد پیوسته تندتر و انتقادی‌تر میشد، حتی در زمینه امنیت متقابل و همکاری نظامی که پیش از آن از طرف جهان غرب حیاتی تشخیص داده شده بود. گزارش مبسوطی که در ”اسناد لانه جاسوسی“ در تهران منتشر شده است این واقعیت را بطور

۱ - William Sullivan، نقل از کتاب ”سقوط شاهنشاهی ایران“، نوشته D. Shumer، چاپ لوس‌آنجلس، ۱۹۸۰، ص ۱۴۸.

۲ - Zbigniew Brzezinski در Power and Principles، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۳۵۵.

۳ - William Sullivan در کتاب Mission to Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۳۳۶.

مشروح روشن میکند.^۱

”... حتی دز ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۷۸ که رژیم شاه به آستانه سقوط رسیده بود، معاون اداره حقوق بشر در وزارت امور خارجه آمریکا به تهران رفت تا از جانب وزیر امور خارجه از سفیر آمریکا بخواهد که شاه را از هرگونه اقدام حادی علیه مخالفانش باز دارد.“^۲

با تحول وقایع ایران، اینک برای بخش بزرگی از جهانیان مسلم شده بود که حکومت آمریکا نه تنها حکومتی سردرگم و بی هدف و بیعرضه است، بلکه در عین حال حکومتی ریاکار و مزور نیز هست، و این هر دو امر در سیاست ناشیانه و پر از اشتباهی که در مورد ایران پیروی شد به اثبات رسید. تمام این اشتباهات باعث شد که رئیس جمهوری آمریکا در همه مدت انقلاب ایران آدمی فلج شده باشد. پیروزی ملاًهاً بهیچوجه الزامی نبود، بشرط آنکه از همان سال ۱۹۷۸ از راههای ضروری در پیشگیری از آن اقدام میشد. ولی وقتی که رئیس جمهوری آمریکا هیچ سیاست روشنی در باره دفاع از منافع کشورش نداشته باشد همه چیز امکان پذیر است.“^۳

”در عصر جدید، کمتر کشور متوسطی را میتوان یافت که توانسته باشد بدون اتکاء مقدماتی به یک قدرت بزرگ راه نوسازی و پیشرفت خود را هموار کند. پیمان امنیتی که بعد از جنگ جهانی دوم میان آمریکا و ژاپن امضاء شد بهترین نمونه شمربخشی چنین پیوندی است. اگر ایالات متحده بهنگام بروز نخستین علائم تشنج ها و بحرانهای داخلی شدیدی که در ژاپن بعد از جنگ روی داد شروع به شانه خالی کردن از انجام تعهدات خود کرده بود، نتایج این امر میتوانست بهمان اندازه وخیم باشد که در ایران

۱ - اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند سری شماره ۲۳، از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه آمریکا در واشینگتن، برای بررسی و اقدام. موضوع: ارزیابی سالانه از سیات و منابع ایران، ۵ آوریل ۱۹۷۷. جلد هشتم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۵۹، ص ۱۹۸ تا ۲۱۲. متن این پاراگراف از کتاب ”کالبدشکافی یک انقلاب“ نقل شده است.

۲ - از گزارش Disastrous Years در مجله Encounter، شماره نوامبر ۱۹۸۴.

۳ - Michael Ledeen و William Lewis در کتاب Debacle: The American Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۳۱.

وخیم شد. در ایران ما دوست و رهبری را در آن هنگام که بیش از هر وقت دیگر به دوستی ما نیازمند بود، بحال خود رها کردیم^۱.

”اشتباه بنیادی دولت آمریکا عدم درک این واقعیت بود که حکومت شاه - علیرغم هرگونه داوری در باره سیاست داخلی او - براتب بهتر از تمام راه حل های دیگری بود که بجای آن پیشنهاد میشد. اگر شاه مانده بود، نه مسئله افغانستان پیش می آمد و نه مسئله گروگانگیری. وظیفه ما بجای تضعیف او این بود که وی را در انجام تحولات مترقیانه ای که در کشورش در جریان بود یاری دهیم“^۲.

”از دیدگاه شاه، خطای اساسی و جبران ناپذیر حکومت آمریکا در جریان حوادث ایران کوتاهی این حکومت در حفظ شاه یا حتی کوشش حکومت آمریکا برای سقوط او نبود، بلکه تردید و تزلزل دائمی و پایان ناپذیر این حکومت بود. در تمام مدتی که آشوب و بلوا ادامه داشت، یکرور رئیس جمهوری و مقامات مسئول بلندپایه آمریکا قول پشتیبانی قاطع و کامل به حکومت شاه میدادند، و فردای آنروز خودشان شایع میکردند که نمایندگانی از جانب دولت آمریکا بطور محرمانه بمنظور تماس با مخالفان رژیم به تهران فرستاده شده اند. و روز بعد از آن، اعلامیه کاخ سفید تصریح میکرد که در صورت سقوط شاه ایالات متحده آماده برقراری رابطه با هر دولتی است که به خواست مردم جانشین آن شده باشد. یک حکومت آمریکای مردم و بی اراده، مسلماً نمیتوانست تصمیم بگیرد که آیا باید شاه را بیقید و شرط مورد تأیید قرار دهد، یا او را به نوعی سازش با مخالفانش وادارد، یا بکلی ساقط کند، و در غیر اینصورت وی را در اتخاذ سیاست خود آزاد بگذارد“^۳.

”روز ۱۸ ژانویه (۲۸ دی ۱۳۵۷) یک یادداشت طولانی و شخصی برای رئیس جمهوری فرستادم که شامل هفت صفحه ماشین شده بود. در این یادداشت به رئیس جمهوری متذکر شدم که ما در ایران با یک ضیافت ساز و آواز روبرو نیستیم، بلکه با وضعی مواجه هستیم که وخامت تدرجی

۱ - Richard Nixon در کتاب Leaders، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۳۶۰.

۲ - Richard Nixon در مصاحبه با مجله فرانسوی *Politique internationale*، شماره بهار ۱۹۸۱ و کتاب Leaders ص ۳۱۲.

۳ - همانجا.

آن در نهایت امر میتواند برای ایالات متحده نتایج بین‌المللی مصیبت‌باری بیار آورد، و هشدار دادم که بر اثر این روش ما ارتش ایران روز بروز بیشتر سیاست‌زده و روحیه‌اش ضعیفتر میشود و از هم میپاشد، و گفتم که ایران احتمالا بتدریج جهت‌گیری مشابهی را با جهت‌گیری لیبی پیدا میکند.^۱

”به رئیس جمهوری گفتم: آقای پرزیدنت، بدبختانه اداره سیاست جهان همانند اداره یک کودکان نیست، و ما باید در نظر داشته باشیم که در صورت جلوگیری از ارتش ایران از دست زدن به یک اقدام قاطع، چه زیانهای جبران‌ناپذیری بیار خواهیم آورد.“^۲

ولی برای ”آقای پرزیدنت“ کماکان طبق ”قانون کودکان“ میبایست ”بزرگترها“ تصمیم بگیرند:

”در حالیکه من با نظر شاه موافق بودم که مسافرت او از ایران باید پس از تشکیل یک دولت ثابت و طبق برنامه و همراه با حفظ شنون او انجام گیرد، سالیون توصیه میکرد که با نظر شاه مخالفت کنیم و مصرا از او بخواهیم بفوریت ایران را ترک گوید، و بموازات آن سعی کنیم با آیت‌الله خمینی دوستی و هم‌پیمانی برقرار کنیم.“^۳

”با اطمینان میتوان گفت که در مورد مواجهه با انقلاب ایران، آمریکا دارای پنج سیاست کلی مختلف و غالبا متناقض با یکدیگر بود که در کاخ سفید و وزارت امور خارجه و پنتاگون و سیا و کنگره تعیین میشد، و هیچکدام از این سیاستها، جز در مورد متزلزل کردن وضع شاه، با یکدیگر نمیخواندند.“^۴

”آمریکا خودش بطور مستقیم در سازمان دادن و آموزش افراد سازمان امنیت ایران شرکت داشت و در طول سالها، رؤیاهای بلندپروازانه شاه را برای تبدیل کشورش به یکی از قدرت‌های درجه اول جهان تشویق کرد. ولی بمحض آنکه وضع در ایران رو به وخامت گذاشت، شاه را رها

۱ - Zbigniew Brzezinski در کتاب Power and Principles، ص ۳۸۰.

۲ - همانجا.

۳ - Jimmy Carter در کتاب Keeping Faith، ص ۴۴۳.

۴ - Michel Poniatowski وزیر کشور پیشین فرانسه، در مصاحبه با تلویزیون فرانسه، ۶ نوامبر ۱۹۸۰.

کرد و بشتاب در صدد ایجاد یک سیستم "جانشین" برای رژیم سلطنتی برآمد".^۱

"ولادیمیر بوکوفسکی نویسنده نامدار روس که ۱۲ سال از عمرش را در زندانهای سیبری گذرانده است و اکنون در تبعید بسر میبرد، طی سخنرانی تندی علیه "لیبرالهایی که با زندگی میلیونها انسان بازی میکنند" اظهار داشت که مسئول مستقیم بسیاری از مصیبتهای امروز جهان از جمله انقلاب فلاکت بار آیت الله ها در ایران، جیمی کارتر است. وی گفت: "لیبرالها کارتر را قانع کردند که باید شاه از ایران برود، و اطمینان دادند که با رفتن او انقلابی هم رخ نخواهد داد. اما در عمل صدها هزار تن کشته شدند یا مجبور به ترک وطن شدند، فقط بخاطر آنکه موعظه های اخلاقی لیبرالها و داوریهای بیرحمانه و احمقانه آنان چنین اقتضا میکرد".^۲

"محاسبات غلط و خیالبافانه دولت آمریکا به خمینی اجازه داد تا با خیال راحت دست به فریبکاری بزند. همکاران وی گفتند - و وزارت امور خارجه آمریکا نیز باور کرد - که خمینی قصد دارد در بازگشت به ایران دولتی از سیاستمداران میانه رو و غیرمذهبی تشکیل دهد و خود از دورادور بعنوان راهنمای سیاسی و معنوی انقلاب عمل کند. شاید این اطمینانها چندان هم ضروری نبود، زیرا وزارت امور خارجه - بی آنکه لزومی به تذکر آن باشد - جدا خواهان بقدرت رسیدن یاران آیت الله خمینی و نظارت عالیه وی بر یک "رژیم دموکراتیک بود" که میبایست منافع آمریکا را در منطقه حفظ کند".^۳

کسی که بیش از همه در این باره حق اظهار نظر داشت، خود محمد رضاشاه بود که قربانی اصلی این "محاسبات غلط و خیالبافانه" شده بود. سیاست وی در طول سالها این بود که برای توازن وضع حساسی که کشورش از نظر همسایگی مستقیم با ابرقدرت شوروی داشت با ابرقدرت

۱ - جعفر نمیری، رئیس جمهوری پیشین سودان، در کتاب "نظری استراتژیک به تهدیدهای علیه امنیت ملی در خاورمیانه در سالهای دهه ۸۰"، نشریه "انستیتیوی مطالعات سیاسی و استراتژیک سودان"، چاپ خرطوم، اکتبر ۱۹۸۴.

۲ - نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۰ آبان ۱۳۶۳.

۳ - Michael Ledeen و William Lewis در کتاب Debaacle.

آمریکائی نزدیک باشد، و در این مورد حتی موفق شده بود یک پیمان تدافعی با آمریکا منعقد کند. ولی خود او در ماهها و هفته های آخر زندگی، با تلخی تمام به اشتباه خود اعتراف کرد:

”بزرگترین اشتباه توجه به توصیه های آمریکا بود که براساس آنها همه تروریست های آدمکش را آزاد کردم و گذاشتم تا دسته های جنایتکار را برای آدمکشیهای تازه رهبری کنند. در آن موقع آمریکا مرتبا بمن فشار می آورد که به مخالفان آزادی عمل بیشتر و بیشتری بدهم، و چون خود من نیز تصمیم داشتم بهر قیمت باشد از خونریزی جلوگیری کنم اشکالی در پذیرفتن این نظر ندیدم. اما حالا میبینم که این سیاست غلط بوده است. امروز کم نیستند کسانی که معتقدند اگر در آن زمان نظم و قانون را بهر قیمت برقرار کرده بودیم، تلفات و خساراتی که به مردم ایران وارد شده است و میشود، صدها بار کمتر میشد.“^۱

”فکر میکنم که احتراز از همه اینها امکان پذیر بود، اگر سیاست هماهنگی میان شیوه ها و خط مشی های مشوش و متناقض کشورهای دوست و متحد من وجود میداشت. در طول ماهها، فکر میکردم که چنین طرحی وجود دارد. بهمین جهت بارها و بارها در باره مقاصد واقعی غرب و سیاستهای آن در مورد ایران از خودم پرسش کرده بودم، ولی نتوانسته بودم پاسخ قانع کننده ای برای آن بیابم. با این همه، و علیرغم تمام بدیهیات، باز هم باور کردن این واقعیت برایم دشوار بود که فاجعه ایران با همه عظمت خود نتیجه ساده سیاست کوتاه بینانه آمریکا یا اصولا فقدان هرگونه سیاستی از جانب این کشور بجز خرده حسابهای حل نشده میان اعضای موثر حکومت آمریکا باشد. متأسفانه ارزیابی منطقی وقایعی که قبل و بعد از گروگانگیری روی داد نتیجه ای جز این بدست نمیدهد.“^۲

ظاهراً این داستانی بود که حتی با مرگ محمد رضاشاه هم بپایان خود نرسید. گواهی آنرا میتوان از زبان فرزندش رضاشاه دوم شنید: ”شگفت آور بود که در مورد انتشار بیانیه اعلام سلطنت من، آنقدر موانع

۱ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه با Washington Post، قاهره، ۲۲ ژوئن ۱۹۸۰.

۲ - از کتاب The Shah's Story; an Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۲۲۱.

گوناگون در راه پخش این خبر و پیام من بوجود آمد که از خود میپرسم آیا اراده خاصی در مورد این اشکال‌تراشی‌ها در کار نبود؟ آیا واقعا تصادفی بود که بطور ناگهانی آتن‌ها دچار نقص فنی شدند، ماهواره‌ها پخش خبر را نادیده گرفتند، و با ادعای "اعتصاب هواپیماها" انتقال نوارها و عکسهای مربوط بدین موضوع ممکن نشد؟^۱

دردناکترین ضربتها، ضربتی است که از پشت سر، آنهم نه از جانب دشمن بلکه از جانب دوست وارد آید. هنگامی که گروه توطئه‌گران در راهرو سنای رم با شمشیرهای آخته بر سزار هجوم بردند، وی تنها در آندم که بروتوس فرزند خوانده خود را در جمع آنان یافت، دست از دفاع خویش برداشت و شنل بر سر کشید، زیرا ضربت روحی که خورده بود از ضربات شمشیر دشمنان کشنده تر بود.

برای ایران عصر فاجعه نیز ضربت خوردن از کارت‌ل نفتی، از انگستان، از شوروی، از فلسطینیان و از کشورهای عربی پشتیبان آنها، امری غیرمنتظره نبود. اما ضربت خوردن از دوست و متحدی بنام آمریکا، بهمان اندازه دردناک بود که نامنتظره بود. سفیر این کشور در ایران، احساس شاه را در این مورد در کتاب "مأموریت در ایران" خود چنین منعکس کرده است: "شاه سلسله تحریکات و خرابکاریهایی را که همزمان با یکدیگر و همه جا بطور بیمقدمه در نقاط مختلف مملکت روی داده بود برشمرد و بعد بمن گفت: برای من تردیدی نیست که چنین تقارنی زاده یک طرح دقیق و حساب شده است که در خارج طراحی شده است. البته تا آنجا که این امر با کشورهای چون انگلستان مربوط میشود، تعجبی نمیکنم. ولی آنچه برایم جنبه معما دارد روش سازمان "سیا" است. نمیفهمم چرا این سازمان علیه من با این شدت به فعالیت برخاسته است؟ چه چیز باعث شده است که آمریکا در مورد ایران چنین سیاست پنهانی در پیش بگیرد؟"^۲

۱ - نقل از کتاب Reza Pahlavi، نوشته Alain Rodier با همکاری Christian Malar، چاپ پاریس، ۱۹۸۶، ص ۱۱۳.

۲ - William Sullivan در کتاب Mission to Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۱۵۶.

بسیارند کسانی که میکوشند این نقش فاجعه انگیز سیاست آمریکا در ایران را، با این تذکر که در این مورد سوء نیتی در کار نبوده است توجیه کنند و از سنگینی گناه بکاهند. ولی این منطق اگر برای طرف خطاکار قابل قبول باشد، برای آنطرف که قربانی خطا شده است بهمین آسانی قابل قبول نیست. یکبار دیگر سخن معروف "ماثوتسه تونگ" را بیاد آوریم که: "ممکن است سر کسی را به اشتباه بریده باشی، اما یقین بدان که دیگر این سر به تنش باز نخواهد گشت".

وقتیکه نتیجه ملموس و مسلم اعمال سیاستی از جانب یک ابرقدرت، سقوط فاجعه آمیز کشوری دیگر - آنهم کشوری دوست و نه دشمن - در ژرفای تباهی باشد، برای این کشور چه تفاوت میکند که این سیاست از بدخواهی یا از ناشیگری مایه گرفته باشد؟ دیر زمانی است که گفته اند: "جاده جهنم نیز با حسن نیت فرش شده است".

در ارزیابی فاجعه ای چنین سرنوشت ساز، اشتباه یک ابرقدرت تفاوت زیادی با ویرانگری عمدی او ندارد. شاید روشنفکران بی مسئولیتی که در ایران صلاهی "مدینه فاضله" سر دادند ولی راه "ولایت فقیه" را گشودند، بتوانند بدین متعذر شوند که امکاناتشان در ویرانگری بهمین مرز فتنه انگیزی محدود میشده است، ولی آن "روشنفکر" مسئولی که در مسند رئیس جمهوری یک کشور ابرقدرت نشسته است، یعنی هم انجیل را دارد و هم چماق را، حق ندارد چماق خود را پشتوانه انجیل قرار دهد، مگر وقتیکه مطمئن باشد در پایان کار خود کشوری را به پای صلیب نخواهد برد.

علیرغم هر کلاه شرعی که برای چنین توجیهی بکار گرفته شود، واقعیت انکارناپذیر این است که مسئول مستقیم و بنیادی فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران سیاست غلط و کوتاه بینانه "جیمی کارتر" و بلندپایگان حکومت او بود. اگر این عامل ویرانگر پا بمیدان نگذاشته بود، نه زمینه سازهای چندین ساله کارتل نفت، نه توطئه گریهای پشت پرده سیاست انگلستان، نه استیلا طلبی دیرپای شوروی، نه نقش احتمالی ناگفته اسرائیل، نه عربده جوئیهای سرهنگ قذافی و فتنه انگیزیهای یاسر عرفات و بازی دوبهلوی حافظ الاسد، نه فرصت طلبی ها و سودجویی های اعضای نامتجانس "رنگین کمان داخلی انقلاب"، هیچیک به تنهایی و حتی بطور

دسته جمعی توانائی چنین فاجعه انگیزی و فاجعه پروری را نداشتند. در شرایط نیرومندی ایران آنروز، چنین تلاش ویرانگری فقط در صورتی بخت موفقیت داشت که وزنه "کینگ کنگ" در کفه گذاشته شود، و درست هم وقتی چنین شد که کینگ کنگ پا بمیدان گذاشت.

ولی نقش کینگ کنگ اگر میتواند نقشی ویرانگر باشد، نمیتواند نقشی سازنده باشد. سیاست حقوق بشر جیمی کارتر نیز، بدانصورت ناشیانه و خیالبافانه ای که عرضه شد نمیتوانست در هیچ صورت به نتیجه ای مثبت بینجامد. بهمین جهت بود که این سیاست از همان آغاز در "جهان اول" یعنی در دنیائی که کشور خود آقای کارتر بدان تعلق داشت با ناباوری روبرو شد، در جهان دوم یعنی در اردوگاه کمونیست بدان پاسخ صریح niet داده شد، و کشورهای بزرگ و کوچک جهان سوم نیز، باستثنای ایران، در درجات مختلفی از نزاکت یا بی نزاکتی آنها از سر باز کردند، زیرا برای هیچکدام از جهان سومی ها این "حقوق بشر" آن اولیستی را نداشت که برای آقای کارتر و برای روشنفکران اتوکشیده و خیالپرداز او داشت. این جوامع بسیار بیشتر از احتیاج به آزادی بیان و آزادی قلبم و آزادی انتخابات، احتیاج به برخورداری از ضوابط دیگر حقوق بشر در قلمرو فقر و جهل و گرسنگی و بیماری و بیسوادی داشتند. نیازهایی را داشتند که غرب اصولاً با آنها آشنا نیست، زیرا که از یکسو خودش از بابت هیچیک از آنها مسئله ای ندارد، و از سوی دیگر کارگردانانش مبارزه با آنها را در دنیای درجه دوم ها با منافع اقتصادی و با امتیازات جهان اولی خود سازگار نمیابند.

به پیام "پیامبرانه" و جهانی آقای جیمی کارتر، عملاً تنها از جانب ایران ترتیب اثر داده شد، زیرا که در این کشور حتی پیش از روی کار آمدن آقای کارتر رژیم وقت با توجه به پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی جامعه ایرانی و برای خنثی کردن تبلیغات بین المللی گسترده و هماهنگی که شاه از همان آغاز دست کارتل نفتی را در پشت آن میدید، خود تصمیم به اتخاذ فضای سیاسی بازتر گرفته و آنرا اعلام نیز کرده بود. بدین موضوع در کتاب "پاسخ به تاریخ" تأکید نهاده شده است. منتها شاه مانند هر زمامدار دیگری از جهان سوم، و مانند هر غیرزمامداری که در سیر تحولات اجتماعی مطالعه ای ولو سطحی داشته باشد، میدانست که این

”فضای باز سیاسی“ را نمیتوان بصورتی ”ضریتی“ وارد زندگی یک ملت کرد. آنچه با سنتها، آداب و رسوم و شیوه های زندگی یک جامعه و با طرز فکر و روحیات مردم آن سر و کار دارد، همانطور که بطور تدریجی جا افتاده و قوام یافته است، بطور تدریجی نیز میتواند تغییر کند. تلاش ناشیانه برای شتاب بخشیدن مصنوعی بدین روند به پیروزی این تلاش میانجامد، به هرج و مرجی غیرقابل کنترل میانجامد.

این حقیقت پیش از این بارها آزموده شده است، و بعد از این نیز آزموده خواهد شد. ولی اشکال در این بود که این روند کار، هر قدر هم که منطقی و طبیعی بود، با خواستها و نیازهای انتخاباتی آقای جیمی کارتر و گروه همکارانش نمیساخت. وی که موفقیت انتخاباتی خود را بر بهره گیری از ”عقده گناه“ جامعه آمریکائی در پیامد ویتنام و واترگیت و بر وعده های موکد در استقرار نظم نوینی براساس عدل مسیحی و تعمیم جهانی حقوق بشر استوار ساخته بود خود را ناگزیر میدید که تا پیش از انتخابات میان دوره ای سال ۱۹۷۸ و بخصوص تا انتخابات عمومی سال ۱۹۸۰ کارنامه رضایت بخشی در مورد اجرای این مواعید به مردم آمریکا عرضه دارد، و چون در تمام تلاشهای دیگر تیرش به سنگ خورده بود همه توجه خویش را بر تنها کشوری متمرکز ساخت که در این باره به وی پاسخ مثبت داده بود. خواست او این بود که ترازنامه مثبت کارش را در این کشور نهایتا تا اکتبر ۱۹۷۸ ارائه داده باشد، و از همینجا بود که در دسرهای شروع شد. اندکی بعد ریچارد نیکسن، رئیس جمهوری ماقبل او، در ارزیابی این ددرسرها در کتابش نوشت: ”نه تنها توقع برقراری دموکراسی نوع آمریکائی در جوامعی که اصولا آماده چنین دموکراسی نیستند توقعی غیرمنطقی است، بلکه حتی در مورد آن جوامعی هم که کم و بیش این آمادگی را از خود نشان میدهند، برای اینکار ضرب الاجل ۴۸ ساعته نمیتوان تعیین کرد“.

و متأسفانه آقای جیمی کارتر و روشنفکرانش نه تنها این ضرب الاجل ۴۸ ساعته را تعیین کردند، بلکه تمام وزنه سیاست آمریکا را باضافه برهان قاطع ”چماق“ در همین راه در کفه گذاشتند، بدین ترتیب که از یکطرف بطور پیگیر برای بازگذاشتن دست مخالفان در داخل و خارج از کشور به شاه فشار آوردند، و از جانب دیگر بطور پیگیر دست نیروهای

انتظامی ایران را در برابر فتنه انگیزیهای مخالفان بستند.
از داستانهای ظریف ادب پارسی است که بامداد یکی از روزهای
زمستان مردی به گرمابه میرفت. در راه سگان بدو حمله بردند. خواست تا
سنگی از زمین برگیرد و بر آنان زند، اما زمین یخ بسته بود و سنگ از
آن جدا نمیشد. بانگ برداشت که: "چه ناکس مردمانند که سنگ را بسته
و سگ را گشوده اند!"

آقای کارتر و دستگاه سیاسی و اطلاعاتی او، با آنکه احتمالاً این
داستان پرمعنی را نخوانده بودند، در سیاست "ایرانی" خود درست بهمین
راه رفتند. سگ را گشادند و سنگ را بستند، زیرا ظاهراً کشف کرده بودند
که این از بهترین شیوه های دفاع از حقوق بشر است.

طبعاً برای بسیاری، خواه ناخواه این پرسش پیش می آید که چرا شاه
در چنین شرایطی با این سیاست مماشات کرد و هنگامیکه هنوز دیر نشده
بود واکنشی نشان نداد؟ مسلماً این اشتباهی از جانب شاه بود، و اشتباهی
بزرگ و سرنوشت ساز، که خودش نیز بعدها آنرا صادقانه پذیرفت.

با اینهمه واقعیتی اساسی را که در این جریان نقش قاطع داشت
نادیده نمیباید گرفت، و این واقعیت وضع ژئوپلیتیک ایران بود. مقابله
موثر با سیاستی که حکومت جیمی کارتر در این مورد در پیش گرفته بود،
با توجه باینکه کارگردانان این سیاست عموماً دشمنان اعلام شده یا پنهانی
شاه بودند، مستلزم اضطکاکای اجتناب ناپذیر با دستگاه حکومتی آمریکا
بود. و این مسئله ای است که حتی رئیس شورای ملی امنیت آمریکا که
یکی از سه چهار مقام بلندپایه درجه اول این کشور بود بارها بر آن تأکید
نهاده است. چنین آزمایشی در شرایط امروزی جهان از جانب هیچ کشور
کوچک و حتی متوسط بخت موفقیت ندارد، مگر آنکه این کشور برای
حفظ توازن از وزنه سیاسی یک ابرقدرت در برابر قدرت دیگر کمک گیرد.
این مانور را پیش از آن دولتهای متعدد دیگری با کامیابی انجام داده
بودند که دو نمونه از تازه ترین آنها جهت گیری سیاسی مصر عبدالناصر
پس از پاسخ منفی آمریکا به طرح ساختمان سد اسوان، و جهت گیری
سوریه حافظ الاسد پس از شکستهای جولان و دره بقاع بود. این هر دو
برای مقابله با ابرقدرت آمریکائی رو به ابرقدرت شوروی آوردند و هر دو
نیز بیش و کم نتیجه رضایت بخش گرفتند.

ولی این مانووری که برای مصر و سوریه قابل آزمون بود، برای ایران شاه بهمین آسانی آزمودنی نبود، زیرا که مصر و سوریه هیچکدام همسایه مستقیم و دیوار بدیوار ابرقدرت شمالی نبودند، در صورتیکه ایران با آن ابرقدرت ۲۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک داشت، باضافه قراردادی معتبر که اختیار و اجازه قانونی مداخله نظامی در کشور ایران را بدان میداد، و این خطرجویی خطرجویی چنان بزرگی بود که هیچ زمامداری به آسانی نمیتوانست مسئولیتش را بپذیرد. سرنوشت همسایگان متعدد دیگر این ابرقدرت از لهستان و مجارستان و بلغارستان و مغولستان گرفته تا تازه ترین نمونه آن در افغانستان، گویاتر از آن بود که رهبر ایران احتمال افزایش یک "ایرانستان" را بدین جمع نادیده بگیرد.

مشکل دیگر این بود که حکومت کارتر تا روز آخر خط مشی صریح و مشخصی در مورد بحران ایران از خود نشان نداد تا ایران نیز ناگزیر گردد که راه مشخص خود را برگزیند. سیاست کارتر و گروه دست اندرکاران او تا به آخر آن سیاست متزلزل و متغیری باقی ماند که به گفته نیکسون "صبح به شاه اطمینان میداد که در هر حال پشتیبان او است، عصر خودش رایج میکرد که دولت آمریکا با مخالفان شاه به مذاکره پرداخته است، و شب ژنرال هایزر را برای فلج کردن ارتش شاه به تهران میفرستاد". سیاست کارتر فقط آنوقت قطعی شد که دیگران در گوادلوپ برایش تصمیم نهائی گرفتند، زیرا که بگفته یک پژوهشگر اروپائی سرشناس "خود کارتر از اول تا به آخر فقط رئیس جمهوری ضعف و تردید بود".

نتیجه سیاستی چنین غیرواقع بینانه، ناشیانه، کوتاه بینانه، حسابگرانه و پر از ضعف و تردید و تغییر جهت نه تنها برای ایران فاجعه ای را در برترین ابعاد ممکن بیار آورد، بلکه خود آمریکا و صلح و ثبات جهانی را نیز در پیامدهای بحران زای آن - که همچنان ادامه دارد - به بحرانهای پیگیر کشانید. در پیش بینی این وضع، محمد رضا شاه گفته بود: "مطمئن باشید که اگر وضع ایران دگرگونی اساسی پیدا کند، پیامدهای آن به مرزهای ایران محدود نخواهد ماند، بلکه در وضع تمام خاورمیانه و در دنبال آن در معادلات سیاسی سراسر

جهان اثر خواهد گذاشت“^۱.

تحولات سالهای بعد از فاجعه در خاورمیانه، و پیامدهای این تحولات در بقیه جهان، درستی این پیش بینی را نشان داد. اگر فاجعه ایران روی نداده بود، نه جنگ مرگبار ایران و عراق آغاز میشد، نه حزب الله در لبنان دست به کشتار ۲۸۰ تفنگدار آمریکائی و ۱۸۰ سرباز فرانسوی میزد، نه تروریسم اسلامی در جهان اوج میگرفت، نه اسرائیل به لبنان حمله میکرد، نه پای شوروی به سوریه و به خلیج فارس گشوده میشد، نه محیط سیاسی جهان عرب بدین حد از پراکندگی و تشنج میرسید، نه واپسگرایان در جهان اسلامی چنین نیرو میگرفتند، نه شوروی به افغانستان حمله میکرد و نه خود آقای کارتر بر اثر گروگانگیری در ایران در انتخابات ریاست جمهوری شکست میخورد و جای خود را به ریگان و سیاست اقتصادی او میداد که اگر هم برای آمریکا شمربخش باشد، برای جهان سوم فاجعه انگیز است.

چندی پیش یاسر عرفات، رهبری که روزگاری نقشی کارساز در پیشبرد فاجعه ایران ایفا کرده بود به تلخی گفت: ”جنگ عراق و ایران بتمام معنی فاجعه ای برای ملت فلسطین بود. اگر این جنگ شوم پیش نمی آمد، نه اسرائیل به لبنان حمله میکرد، نه فلسطینی ها در طرابلس قتل عام میشدند، نه جبهه مبارزه برای آزادی فلسطین دچار تفرقه میشد، نه جهان عرب بدینطور رویاروی هم قرار میگرفت. این جنگ لعنت شده فقط منافع صهیونیست ها را تأمین کرده است“.

ولی این رهبر سرخورده بدین واقعیت دیگر اشاره ای نکرد که اگر او و آقای جیمی کارتر از دو قطب مخالف فاجعه آفرینی واحدی را در ایران سال ۱۳۵۷ سامان نداده بودند، اساساً این جنگ ایران و عراق پیش نیامده بود تا چنین پیامدهائی داشته باشد.

ضرب المثل دیرینه پارسی است که: یک دیوانه میتواند سنگی را در چاه بیندازد که هزار عاقل توانائی بیرون آوردنش را نداشته باشند.

۱ - KR. Karanjia در کتاب The Mind of a Monarch، چاپ لندن، ۱۹۷۷.

کشیشی در کاخ سفید

در سال ۱۹۶۲ با یک کشیش عالیقدر فرقه باتیست که برایش احترام فراوان داشتم، در باره قصد خودم برای شرکت در انتخابات سنای ایالت جورجیا مشورت کردم. بمن گفت: ”پسر جان، من اصلاً کار سیاست را به صلاح نمیدانم، زیرا تو این کاره نیستی، هم دیگران را بدرسر خواهی انداخت و هم خودت بدنام خواهی شد. اگر واقعاً قصد خدمت داشته باشی، یک کار تمیز بکن، مثلاً کار خیریه یا امور اجتماعی. و اگر هم اینها را نمیخواهی، چرا کشیش نمیشوی؟“

Jimmy Carter ، در مصاحبه با مجله

”تایم“، ۱۰ مه ۱۹۷۶

در سال ۱۹۷۶، ملت آمریکا که اکثریت افراد آن از بابت دو آزمایش ناگوار ویتنام و واترگیت شدیداً احساس گناه میکردند، آقائی را به نام جیمی کارتر به ریاست جمهوری خود برگزیدند که در تمام نطقهای انتخاباتی خود برایشان موعظه مذهبی کرده و از ضرورت بازگشت به مکتب مسیح سخن گفته بود. این عالیجناب خودش یک کشیش آماتور فرقه باتیست بود که از راه کشت و فروش بادام زمینی اعاشه میکرد. در اولین نطق انتخاباتی خویش در کلیسایی در شهر ایندیاناپولیس در ماه مه ۱۹۷۶ اظهار داشت: ”پیش از اینکه فعالیت انتخاباتی خودم را شروع کنم، به ناصره رفتم و بحرالमित را زیارت کردم. به بیت نیل رفتم و در محلی که حضرت یعقوب با ملک مقرب کشتی گرفته بود دعا خواندم. به اورشلیم رفتم که در آنجا عیسی مسیح تمثیلات خود را در مذمت غرور و ستمگری بیان داشته بود، و حالا همه اینها را برای شما بارمغان آورده ام.“

ناگفته نماند که درسرهای عالیجناب نیز از همین نخستین موعظه

انتخاباتی او آغاز شد، زیرا در این سخنرانی زائر بیت المقدس ناگزیر به اعتراف حقیقتی شد که چندان با تعلیمات عیسی مسیح سازگاری نداشت. یک خبرنگار فضول از او پرسید: "آیا راست است که شما در کمیسیون دانشگاهی ایالت جرجیا که بمنظور جانبداری از سیاست تبعیض نژادی علیه سیاه پوستان این ایالت تشکیل شده بود عضویت داشته اید؟" و عالیجناب با ناراحتی جواب داد: "متأسفانه این موضوع واقعیت دارد، و من در این کمیسیون که از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۷۰ فعالیت داشت عضو بودم. شاید برای کشورمان بهتر بود که من در چنین کمیسیونی شرکت نکرده باشم، ولی واقع این است که عضو آن بودم، و تا به آخر هم عضو آن ماندم."

بهر حال، بعد از این سخنرانی، عالیجناب جیمی کارتر به عنوان "مرد خدا" و "پیام آور مسیح" پا بصحنه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا گذاشت، هر چند که به گفته خودش مدت‌ها پیش از آن یک مرد خدای دیگر (که گفته او در بالا نقل شد) او را از چنین کاری برحذر داشته بود. با اینهمه آنچه بعدها گذشت نشان داد که اگر "عالیجناب" در همان موقع نصیحت این کشیش خدا بیامرزش را بکار بسته بود، چه اندازه بنفع خودش و بنفع مملکت خودش، و احتمالاً بنفع همه دنیا کار کرده بود، و بهر حال چطور توانسته بود بزرگترین فاجعه تاریخ ایران را بوجود نیاورده باشد.

در روزهای بعد از این نخستین نطق انتخاباتی، "عالیجناب نورسیده" اطلاعات دست اولی در باره خودش در اختیار مؤمنین قرار داد: "من یک مرد خدا هستم. در سال ۱۹۶۷ عیسی مسیح را ملاقات کردم، و او بود که مسیر زندگانی مرا عوض کرد. از آن موقع تاکنون در جریان تمام فعالیت‌های روزانه خودم هر روز دست کم بیست و پنج بار به گوشه خلوتی میروم، با عیسی مسیح دیدار میکنم و دعا میخوانم."

چند هفته بعد از این مصاحبه، خبرنگار مجله معروف "پلی بوی" (که البته برای مصاحبه با مرد خدا صلاحیت خاصی داشت) در همین باره از او پرسید: "راست است که شما روزی ۲۵ بار با عیسی مسیح ملاقات میکنید؟" و عالیجناب جواب داد: "کس دیگری هم که اسمش بیادم نیست همین سؤال را از من کرد. راستش این است که هیچوقت تعداد دقیق این

دیدارها را شمرده‌ام، اما مخصوصاً در روزهای پرنجال، باید در همین حدود باشد^۱.

ولی باوجود همه این ملاقاتها - که احتمالاً وقت حضرت مسیح را با توجه به سایر گرفتاریهای خیلی می‌گرفت - عالیجناب گاهی هم آنطور که باید در خط مسیح نمی‌رفت. مثلاً دو سال بعد، در دوران ریاست جمهوری خودش در مصاحبه‌ای با مجله "تایم" گفت: "روت (خواهر کارت) از من پرسید که آیا حاضرم دار و ندارم را در راه عیسی مسیح نثار کنم؟ گفتم: بلی! پرسید که آیا حاضرم از هر چه دارم و خواهم داشت بخاطر او بگذرم؟ با قاطعیت گفتم: بلی! دوباره پرسید که آیا حاضرم سیاست را نیز در راه عیسی مسیح کنار بگذارم؟ مدت زیادی فکر کردم، بعد گفتم: نه، گمان نمیکنم حاضر باشم!"^۲

بجز مورد سیاست، موارد دیگری نیز در زندگی این عالیجناب وجود داشت که وی به اعتراف خودش درست به راه عیسی مسیح نرفته بود. یکی از این موارد را خود او در مصاحبه معروفش با مجله "پلی بوی" (که قبلاً بدان اشاره شد)، درست در گرماگرم روزهای انتخابات ریاست جمهوری، چنین نقل کرد: "البته من خیلی سعی میکنم که عالماً و عامداً مرتکب گناه نشوم، ولی میدانم که این کار را خواهم کرد؛ زیرا مسیح از ما توقعاتی کرده است که رعایتشان تقریباً غیرممکن است. مثلاً گفته است که هرکس به زنی با نظر ناپاک نگاه کند با او زنا کرده است، و راستش را بخواهید من به خیلی زنها با نظر ناپاک نگاه کرده‌ام، بدتر از آن اینکه در عالم خیال با آنها زنا هم کرده‌ام. خدا خودش میداند که این کار را کرده‌ام، و میداند که باز هم خواهم کرد"^۳.

با این وصف، وی اطمینان داد که بعضی گناههای بدتر از این را مرتکب نشده است. مثلاً در مصاحبه‌ای که متن آن در نشریه رسمی سفارت آمریکا در پاریس زیر عنوان "اسناد آمریکا" بچاپ رسیده و مربوط به برگزاری کنگره بین‌المللی همجنس‌بازان در سن فرانسیسکو

۱ - نقل از مجله Playboy، نوامبر ۱۹۷۶.

۲ - همانجا.

۳ - نقل از مجله Time، ۲۴ مه ۱۹۷۶.

میشود، چنین گفت: ” هر وقت صحبت از همجنس بازی میشود من دست و پایم را گم میکنم، زیرا خودم هیچ تجربه ای در این زمینه ندارم و نمیدانم چگونه باید اظهار نظر کنم. البته خیال میکنم این موضوع به سابقه کشیشی من مربوط میشود“^۱.

براساس این زیربنای محکم مذهبی و اخلاقی، رئیس جمهوری آینده آمریکا قولهای موکد و اطمینان بخشی به رأی دهندگان خود داد: ” مطمئن باشید که در همه دوران ریاست جمهوری خودم، نه دروغ خواهم گفت و نه دورونی خواهم کرد“^۲.

” خیال نمیکنم هیچوقت روش جانسن یا نیکسون یعنی دروغگوئی و تقلب و قلب حقایق توسط من تکرار شود. اصلا صفات اخلاقی من به من چنین اجازه ای را نمیدهد“^۳.

” میخواهم وقتی که مقام ریاست جمهوری را ترک میکنم، همه بتوانند در باره من بگویند: مردی بود که همیشه راست میگفت“^۴.

” اگر به ریاست جمهوری برگزیده شوم، هر کار که بکنم کار خوبی خواهد بود، زیرا در هر مورد درست به همان راهی خواهم رفت که خدا میخواهد“^۵.

– ” میخواهم آشکارا بدانید که من رئیس جمهوری بسیار خوبی خواهم بود، زیرا به فضایل خودم ایمان کامل دارم، بخصوص توانائی خاصی در رهبری ملت آمریکا نشان خواهم داد“^۶.

– ” البته خیال نمیکنم خداوند در کار ریاست جمهوری من دخالتی بکند، اما میدانم که مسئولیتهائی را که بعهده خواهم گرفت صرفاً در چهارچوب رابطه شخصی و نامحدود خودم با خداوند انجام خواهم داد“^۷.

۱ - نقل از بولتن U.S.A. Documents، نشریه سفارت آمریکا در پاریس، شماره ۲۴۷۲.

۲ - نقل از Time، ۳۰ اوت ۱۹۷۶.

۳ - نقل از Playboy، نوامبر ۱۹۷۶.

۴ - از مجله Time، ۳ ژانویه ۱۹۷۷.

۵ - از کتاب Why not the Best? تألیف Jimmy Carter، چاپ نیویورک، ۱۹۷۶.

۶ - از مجله Time، ۲۹ نوامبر ۱۹۷۶.

۷ - از International Herald Tribune، آوریل ۱۹۷۶.

بموازات این قولهای موكد، آقای كارتر در باره نحوه حكومت آینده خودش نیز اطمینانهای بسیار محكمی داد:

– “ برای من این مسئله كه ما در كشورهای دیگر عملیات پشت پرده ای ترتیب دهیم تا حكومت‌های موجود آنها را ساقط كنیم اساساً مطرح نیست. ما آماده كمك به تحولات مسالمت‌آمیز در این كشورها هستیم، ولی خواستار كمك به ایجاد انقلاب در آنها نیستیم.”^۱

– “ چیزی كه میتوانم با اطمینان بگویم، این است كه خیال ندارم برای كشورهای دیگر تكلیف معین كنم.”^۲

– “ این امری مطلقاً مخالف با روحیه آمریکائی است كه در تحولات سیاسی يك ملت دیگر دخالت كند.”^۳

– “ ملت ما اکنون این درس را آموخته است كه دخالت در امور داخلی ملت‌های دیگر دیوانگی است. وقت آن است كه دولت ما هم این درس را بیاموزد.”^۴

هنگام عزیمت به نخستین دوره سفرهای خارجی خودش در دوران ریاست جمهوری، كه با سفر او به ایران در شب اول ژانویه سال ۱۹۷۸ آغاز شد، كارتر اعلام داشت:

– “ روش من در حكومت روشی بسیار قاطع خواهد بود. آنچه میتوانم با اطمینان بگویم، این است كه من رئیس جمهوری بی‌عرضه ای نخواهم بود.”^۵

– “ خیال ندارم در دوران ریاست جمهوری خودم هیچ اشتباهی بكنم.”^۶

– “ تصمیم قاطع دارم كه به تمام وعده‌هائی كه داده‌ام وفا كنم.”^۷

-
- ۱ - از مصاحبه جیمی كارتر با پیر سالینجر، نقل از مجله فرانسوی Express، ۲۳ اوت ۱۹۷۶.
 - ۲ - از مجله Time، ۳ ژانویه ۱۹۷۷.
 - ۳ - از International Herald Tribune، ۴ آوریل ۱۹۷۶.
 - ۴ - از Le Monde، سخنرانی انتخاباتی جیمی كارتر در نیویورک در ۲۳ ژوئن ۱۹۷۶.
 - ۵ - از مجله Time، ۱۰ مه ۱۹۷۶.
 - ۶ - از مجله U.S. News and World Report، ۱۰ ژانویه ۱۹۷۷.
 - ۷ - از همان نشریه، ۱۳ دسامبر ۱۹۷۶.

– “نقطه ضعف اساسی جرالده فورد در مقام ریاست جمهوری بیهوشی او است. مسلماً من چنین نقطه ضعفی را نخواهم داشت”^۱.
از جمله تعهدات صریحی که در آن هنگام آقای جیمی کارتر براساس همین روح “صداقت و اخلاق و قاطعیت” به عهده گرفت، تعهداتی از این قبیل بود:

– “امروز سفری را به چند کشور دوست آغاز میکنم که از یکسو نشانه تنوع جهانی است که ما در آن زندگی میکنیم، و از سوی دیگر نماینده توانائی و تمایل فراوان ملت خود ما در این باره است که برای همه ملتها سازندگی و ثبات به ارمغان آورد”^۲.

و در همین بیانات، در مورد خاص ایران تصریح کرد: “در سفر به ایران، در باره روابط اساسی اقتصادی با مقامات مسئول مذاکره خواهیم کرد، و در این باره پافشاری خواهیم داشت که پیشرفتهای چشمگیری که اکنون از نظر استقرار صلح و آرامش در منطقه خاورمیانه حاصل شده است ادامه یابد”^۳.
شاید نقل چند نمونه از سایر کلمات قصار “عالیجناب” کاخ سفید، که به موارد دیگری مربوط میشود، از نظر شناسائی بهتر این زمامداری که میبایست نقش اصلی – و مخربترین نقش ها را – در تاریخ معاصر ایران ایفا کند بيمورد نباشد:

– “آنچه مرا بیش از هر چیز امکان داد که خوبی را از بدی تشخیص بدهم، آوازه های دوست خودم “باب دایلن” بود، زیرا که با شنیدن تصنیفهای او توانستم با تمام ریزه کاریهای تحولات اجتماعی در یک جامعه مدرن آشنا شوم”^۴.

– “شش ماه پیش، وقتی که لایحه سیاست انرژی خودم را به کنگره تقدیم کردم پیش بینی کردم که هیچکس از این سیاست راضی نخواهد شد. می بینید که این پیش بینی من مانند همه پیش بینی های دیگرم درست از کار درآمد”^۵.
– “موقع سخنرانی برای شنوندگان خودم، برحسب اینکه سیاه باشند

۱ – از مجله Time، ۱۰ مه ۱۹۷۶.

۲ – مصاحبه مطبوعاتی در کاخ سفید، ۲۹ دسامبر ۱۹۷۷.

۳ – از همان مصاحبه.

۴ – پیام رادیو تلویزیونی به ملت آمریکا، ۸ نوامبر ۱۹۷۷.

۵ – سخنرانی در دانشگاه “جورجیا” در تابستان ۱۹۷۴، نقل از مجله Time، ۱۰ مه ۱۹۷۶.

یا یهودی یا سرخ پوست، نوع حرفه‌ای را که به آنها میزنم عوض میکنم. البته منظور بدی ندارم، فقط میخواهم سخنرانیهایم خسته کننده نباشد.^۱

– ”در دنیائی که گناه بر آن حکمفرما است، جز از راه پیروزی در انتخابات نمیتوان عدالت را مستقر کرد“^۲.

– ”موضع گیریهای من در زمینه حقوق بشر، بطوریکه میبینید ضرورتاً بسیار محتاطانه، و در عین حال همیشه سازنده بوده است“^۳.

– ”پیش از پیش اطمینان پیدا میکنم که من آدمی سرسخت، پرخاشگر و انعطاف ناپذیر هستم“^۴.

* * *

در دوران تصدی مقام ریاست جمهوری، این رهبر ”انعطاف ناپذیر، پرخاشگر و سرسخت“، در اجرای قولهای موکد خود مبنی بر اینکه روشی بسیار قاطع خواهد داشت، و هیچ اشتباهی نخواهد کرد، و مطلقاً رئیس جمهوری بיעرضه‌ای نخواهد بود، آزمایشهای بسیار جالبی داد. منجمله برای حل مسائل و مشکلات غیرمنتظره، راه‌های بیسابقه و ابتکاری در پیش گرفت، که نمونه‌ای از آنها را ”جودی پاول“ مشاور مطبوعاتی کاخ سفید در کتاب خود نقل کرده است: ”جلسه امروز صبح ما در کاخ سفید، با دریافت گزارشهای مربوط به گروگانگیری اعضای سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان اسلامی، در محیط غم‌انگیزی آغاز شد. رئیس جمهوری در حالیکه سرش را بزیر افکنده بود برای سلامتی گروگانها دعا میکرد، و هر بار ما آمین میگفتیم“^۵.

ظاهراً جناب رئیس جمهوری از میان تمام رهبران سرسخت و قاطع و انعطاف ناپذیر گذشته تاریخ، مرحوم شاه سلطانحسین را بعنوان سرمشق برگزیده بود.

۱- از مجله Playboy، نوامبر ۱۹۷۶.

۲- از National Review، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۶.

۳- از U.S. News and World Report، ۲۴ اوت ۱۹۷۸.

۴- از New Republic، ۵ ژوئن ۱۹۷۶.

۵- Jody Powell، مشاور مطبوعاتی کاخ سفید، در کتاب The Other Side of

the Story، چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، ص ۴۴.

چندی بعد، همین جناب تصمیم گرفت از راه عملیات محیرالعقول طبس در نجات گروگانهای آمریکائی اقدام کند. این بار، شرح این ماجرا را از زبان آقای "هیلتن جردن" مشاور ویژه کاخ سفید بشنویم: "پرزیدنت کارتر گفت: حالا که کار به اینجا کشیده است، بنظر من هم چاره دیگری غیر از این عملیات (عملیات طبس) نمیرسد. باوجود این قبل از اتخاذ تصمیم نهائی در این باره، من اساسی ترین کار را انجام خواهم داد، یعنی در تعطیلات آخر هفته برای موفقیت در اجرای این نقشه دعا خواهم کرد. بعد از آن در اوایل هفته آینده بمنظور اخذ تصمیم قطعی جلسه ای تشکیل خواهیم داد".^۱

البته معلوم نشد که چرا، با همه خلوص قلب این زائر بیت المقدس، دعای او مستجاب نشد و عملیات محیرالعقول طبس که بسیار واقع بینانه طرح ریزی شده بود ناکام ماند. این بار نتیجه نهائی این عملیات را خود کارتر حکایت کرده است: "سرهنگ بکویت، فرمانده عملیات طبس که از این تلاش ناکام به آمریکا بازگشته بود، مردی واقعا پولادین بود. سابقا هم که در تیم فوتبال دانشگاه جورجیا بازی میکرد همینطور بود. وقتی که مرا دید چانه اش میلرزید و اشک از چشمانش سرازیر بود. او را در آغوش گرفتم، و مدتی من و او های های گریه کردیم".^۲

ولی رئیس جمهوری در این میان دلیلی برای خوشحالی نیز یافته بود. خودش در این باره چنین گفته است: "بکویت که به دفتر من آمده بود، از من ستایشی کرد که فکر میکنم هیچوقت بهتر از آن چیزی نخواهم شنید. با کمی خجالت گفت: من و نفرا تم در این عملیات باین نتیجه رسیدیم که رئیس جمهوری کشورمان مردی مانند فولاد سخت و قوی است".^۳

۱ - Hamilton Jordan مشاور ویژه کاخ سفید، در کتاب Crisis, the last year of the Carter Presidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۲۵۱.

۲ - Jimmy Carter در کتاب Keeping Faith; Memoirs of a President، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۵۱۹.

۳ - همانجا.

همین رئیس جمهوری پولادین، بلافاصله پس از شکست عملیات طبس، این دستور را صادر کرد:

”به دستور رئیس جمهوری به استفانی تلفن کردم، و با او گفتم: وکلای فرانسوی دولت ایران را پیدا کنید و به آنها اطمینان بدهید که ما در کاری که در طبس صورت داده ایم بهیچوجه قصد بدی نداشته ایم و نمیخواسته ایم تهدید یا تجاوز کنیم. این کار ما فقط کوششی از جانب ما برای رهایی گروگانها بوده است، لطفاً از این بابت ناراحت نشوید و فکر بدی نکنید“^۱.

هوشمندی و دوراندیشی آقای رئیس جمهوری در مواردی مشابه نیز به اثبات رسید. یکی از این موارد را همیلتن جردن، مشاور ویژه کاخ سفید، در کتاب خود چنین نقل کرده است:

”گفتم: آقای رئیس جمهوری، موضوع این است که شاه خودش را در پاناما در خطر احساس میکند و به میزبانان خود چندان اعتمادی ندارد. از این نگران است که پانامائی‌ها با بند و بستهای قبلی یا به ابتکار خود، او را به ایران مسترد کنند و یا ترتیب ربودن او و تحویلش را به دولت ایران بدهند. مثلاً بعضی از مقامات پانامائی یا گارد محافظ او با پول تطمیع شوند و با طرح توطئه‌ای او را در دل شب بربایند و با هواپیما به ایران بفرستند... رئیس جمهوری لحظه‌ای به فکر فرو رفت. سپس گفت: خوب، از طرف من به شاه پیغام بده که اگر پانامائی‌ها دست به چنین کاری بزنند، من به عنوان رئیس جمهوری آمریکا دستور خواهم داد هواپیما را سرنگون کنند“^۲.

در مورد مبارزه با مسئله گروگانگیری نیز رئیس جمهوری آمریکا راههای ابتکاری بسیار قاطعی پیدا کرده بود که شرح یکی از آنها را میتوان از زبان ریچارد نیکسون رئیس جمهوری پیشین آمریکا شنید:

”جیمی کارتر به عنوان یک اقدام قاطع برای آزادی گروگانهای آمریکائی در تهران از آمریکائیان دعوت کرد که چراغهای اتومبیلشان را به نشان نارضائی خود از این عمل همیشه روشن نگاه دارند، و تا مدت چند

۱ - Hamilton Jordan در کتاب Crisis، چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، ص ۲۷۷.

۲ - همان کتاب، ص ۱۸۷.

ماه این نوشته در همه جاده های آمریکا دیده میشد که: "برای مبارزه با خمینی از سرعت ۵۵ مایل در ساعت تجاوز نکنید".^۱

پرزیدنت بعدها در کتاب خود نوشت که در تمام مدت گروگانگیری، این موضوع همه فکر و ذکرش را بخود مشغول داشته بود. ولی خودش در همان کتاب اعتراف کرد که در همین هنگام مسائل مهم دیگری نیز مورد توجه وی بوده است:

"در حالیکه لحظه بلحظه در انتظار دریافت آخرین خبرهای مربوط به آزادی گروگانها بودم که میبایست از الجزائر برسد، به اطاق مخصوص توالت رئیس جمهوری رفتم که حمام هم در آن قرار داشت. متوجه شدم که این حمام اطاقکی است راحت، با چندین ردیف پرزهای برق، که آنها را در زمان ریاست جمهوری لیندن جانسن نصب کرده بودند، زیرا وی یک روز متوجه شده بود که به هر پرزهی یک وسیله الکتریکی جداگانه وصل شده است و دیگر پرز آزادی وجود ندارد، باین جهت دستور داده بود که پرزهای متعدد در آنجا کار بگذارند تا بعد از آن پرزهای آزاد نیز در این محل در دسترس باشد".^۲

صداقت و بیفرضی پرزیدنت، بعدها بصورت‌های مختلف به اثبات رسید. مثلاً معلوم شد که چگونه مسئله آزادی گروگانها برای او صرفاً جنبه انسانی و نوع دوستانه داشته است. در این باره هیلتن جردن مشاور ویژه او چنین نوشته است:

"وقتی که در بازگشت از آلمان هواپیمایمان وارد آسمان آمریکا شد و به جانب جورجیا تغییر مسیر داد، کارتر آهی کشید و گفت: فکرش را بکن، اگر بخت با ما یاری کرده بود و در مارس یا آوریل گذشته موفق به آزاد کردن گروگانها شده بودیم، امروز بجای جورجیا بطرف واشینگتن پرواز میکردیم".^۳

* * *

۱ - Richard Nixon در مصاحبه با مجله فرانسوی *Politique internationale*، چاپ پاریس، پانیز ۱۹۸۴، ص ۲۱۱.

۲ - Jimmy Carter، در کتاب *Keeping Faith*، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۶۸.

۳ - Hamilton Jordan در کتاب *Crisis*، چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، ص ۴۱۶.

بارزترین نمونه این دوگانگی گفتار و کردار، این معیارهای دوگانه - که شاه آنها را از مشخصات کلی و همیشگی سیاست آمریکا شمرد - در سفر رسمی جیمی کارتر به ایران ارائه شد. در این سفر در همان حالیکه طبق تمام مدارک معتبری که بعداً انتشار یافت محیط سیاسی کاخ سفید و وزارت امور خارجه آمریکا از دشمنی با شاه اشباع بود، کارتر در ضیافت رسمی شام کاخ سلطنتی در تهران در شب اول ژانویه ۱۹۷۸ خطاب به شاه گفت:

”برای ما بسیار مهم است که کماکان از نظرات صائب و از راهنمائیهای خردمندانه شما برخوردار باشیم. هیچ مملکت دیگری نیست که ما با آن تبادل نظرهایی نزدیکتر از آنچه ما و شما در مسائل منطقه ای مورد نظر خودمان داریم داشته باشیم. هیچ زمامدار دیگری در جهان نیست که من برایش دوستی شخصی خالصانه تر و ستایشی عمیقتر از آنچه نسبت به شما دارم احساس کنم. بهمین جهت است که امروز به ایران آمده ام تا از فیض رایزنی با آن اعلیحضرت و برخورداری از نظرات صائبان در مسائل بین المللی برخوردار شوم.“

و همین حضرت پرزیدنت، هفت ماه پیش از آن، در ماه مه ۱۹۷۷، هنگام ملاقات با حافظ الاسد رئیس جمهوری سوریه در هتل انترناسیونال ژنو خطاب به وی عیناً گفته بود:

”شما، حضرت رئیس جمهوری، به علت تجارب خود و به سبب بزرگی کشورتان، و توجه خاصی که نسبت به مسائل بین المللی ابراز میدارید، و با روحیه حساس و ظریف خودتان، و کاردانی فراوانتان، و سرانجام به علت حسن نیت بسیارتان، و علاقمندی خاصی که در امر صلح دارید، میباید نقش بزرگی در سیاست خاورمیانه ایفا کنید. من از رهبری به عظمت شما در این زمینه انتظار پشتیبانی دارم، و امیدوارم هرچه بیشتر از راهنمائیهای خردمندانه و داهیانه شما بهره مند شوم.“

اشکالی در این نیست که این عالیجناب جز مدل واحدی برای ابراز احساسات خود نداشته باشد، ولی اشکال در این است که این همین آقای

۱ - Eric Rouleau، در کتاب Les Palestiniens d'une guerre à l'autre، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۱۴۹.

حافظ الاسد بود که فقط چند ماه پیش از آن، در ژوئن و ژوئیه ۱۹۷۶، پانزده هزار زن و بچه فلسطینی را در اردوگاه تل زعیت در لبنان قتل عام کرده بود، و هم او بود که بعداً، در فوریه ۱۹۸۱، بیش از بیست هزار نفر از مردم خود سوریه را در شهر حما قتل عام کرد که هزاران زن و کودک از زمره آنها بودند، و در مورد کشور همین ژنرال بود که سازمان عفو بین الملل و کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد بارها از زندانهای سیاسی، قتل‌ها، شکنجه‌ها و اختناق گزارش داده بودند. و آقای کارتر، که در جهاد مقدس خود برای حقوق بشر ایران را در خط مقدم جبهه قرار داده بود، اصلاً فراموش کرده بود که ممکن است کمترین نشانی از همین مورد در سوریه هم پیدا شود. بهمین دلیل اعتراضی نیز، در تمام مدت زمامداری خود، از این بابت به آقای حافظ الاسد نکرد.

”جیمی کارتر رئیس جمهوری ضعف و تردید بود. در قلمرو دیپلماتیک، وی در آن واحد دست کم از سه سیاست مختلف پیروی میکرد که هیچ وجه اشتراکی میان آنها نبود، و حتی در برخی موارد درست در نقطه مقابل یکدیگر بودند. حکومت او توالی تناقض‌ها، خطاها و ناشیگریهای پیاپی بود که نتیجه آن بی اعتباری دولت ناهماهنگ او و بی اعتباری جهانی سیاست آمریکا بود. نمیتوان فهمید که چگونه ممکن است رهبر کشوری در آن واحد بخواهد هم از سیاست سخت و قاطع ضد شوروی برژینسکی رئیس شورای امنیت ملی، هم از سیاست احساساتی و جهان سومی و متمایل به چپ آندریو یانگ نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد، و هم از سیاست سازشکارانه و ملایم سائیرس ونس وزیر امور خارجه خود پیروی کند. و این درست همان کاری بود که جیمی کارتر در تمام مدت ریاست جمهوری خود کرد، که آشکارترین جلوه شکست آن سیاست حقوق بشر وی بود.“^۱

۱ - Michel Crozier در کتاب *Le mal américain*، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص

Keeping Faith !

کتاب Keeping Faith آقای جیمی کارتر در باره دوران ریاست
جمهوریش، با این جملات پایان مییابد:

”در آخرین ساعات ریاست جمهوری من، ماکس کلیلند یک سرباز
قدیمی جنگ ویتنام در کاخ سفید بیدارم آمد و لوحه ای را از جانب
سربازان سالخورده جنگ بمن تسلیم کرد که در آن گفته تماس جفرسن
حکاکی شده بود:

”تسلای من در این است که در تمام دوران حکومتم قطره خونی از
بدن شهروندی با تیغ جنگ بر زمین ریخته نشده است.“

ولی آقای کارتر، رئیس جمهوری ”صلح“، با آنکه بیش از هر رئیس
جمهوری دیگری در تاریخ آمریکا دم از خلوص و ایمان مسیحی خود میزد،
این نکته را فراموش کرده بود که در قاموس خود مسیح و در قاموس هر
صاحب ایمانی، قطره خون آمریکائی رنگین تر از قطره خون غیرآمریکائی
نیست، و نمیتوان فی المثل سیل خونی را که بر اثر سیاستهای ناشیانه
همین پرزیدنت پارسا در سرزمین دوردستی بنام ایران روان شد و هنوز هم
روان است، از ترازنامه خارج کرد و آنرا نادیده گرفت.

شاید تنها اطلاق عنوان ”ناشیانه“ برای تحلیل کامل سیاست این
رئیس جمهوری پارسا کافی نباشد، زیرا که سیاست دولت دمکرات جیمی
کارتر تنها سیاست شخصی او نبود، ادامه سیاست خصمانه ای بود که از
سالها پیش توسط حکومتهای دمکرات آمریکا در مورد ایران اجرا میشد،
و بارزترین نمونه آن سیاست دولت دمکرات جان کندی در این زمینه بود.

دولت کندی، از همان آغاز ریاست جمهوری وی روش دخالت آشکار
در امور ایران را در جهت تضعیف موقعیت شاه در پیش گرفت. کتاب
جالبی بنام ”اعتلاء و سقوط شاه“ که در سال ۱۹۷۹ در دانشگاه پرینستون
انتشار یافت، در این باره مینویسد:

”وقتیکه اورل هریمن فرستاده ویژه جان اف کندی اندکی پس از
انتخاب وی به ریاست جمهوری آمریکا به ایران آمد، روزنامه های آمریکا
نوشتند که وی مأموریت دارد شاه را برای دموکراتیک کردن سیستم سیاسی

کشورش در فشار بگذارد. خود شاه علی الاصول با این امر مخالف نبود، اما نحوه انجام شتابزده و ناگهانی اصلاحات مورد نظر را صحیح نمیدانست. درست در همان موقع بود که تظاهرات وسیع خیابانی در تهران با کارگردانی شخصیهائی که به هواداری از آمریکا شناخته شده بودند آغاز شد، و در همان اوان خبر رسید که پرزیدنت کندی در واشینگتن ملاقاتی طولانی با تیمور بختیار رئیس ساواک ایران که از مدتها پیش در رویای کودتائی علیه شاه بود انجام داده است^۱.

در آوریل سال ۱۹۶۲، شاه بمنظور تلاش در رفع سوء تفاهم ها سفری رسمی به آمریکا کرد، و در این سفر، پرزیدنت کندی طی نطقی در کاخ سفید، تجلیل بیسابقه ای از شاه ایران کرد که احتمالاً پانزده سال بعد از آن رئیس جمهوری دیگری از حزب دمکرات، آقای جیمی کارتر، در سخنان ستایش آمیز خود در ضیافت شام شب اول ژانویه ۱۹۷۸ در تهران، کلمه بکلمه از آن الهام گرفت. در این نطق کندی شاه را خردمندترین، شایسته ترین و دوراندیش ترین زمامدار خاورمیانه توصیف کرد و از بابت توفیق برخورداری از راهنماییهای او بخود تبریک گفت.

ولی آقای ویلیام داگلس رئیس دیوان عالی کشور آمریکا، در کتابی که چند سال پیش نوشت فاش کرد که درست در همان موقع در کاخ سفید طرحهای جالبی برای ساقط کردن شاه در دست تنظیم بوده است:

”بارها فرصت یافتیم که در باره ایران با جک (جان کندی) صحبت کنیم. وی بر اساس همین گفتگوها، در سفر رسمی شاه با او در کاخ سفید مذاکرات مفصلی انجام داد و بعد بمن گفت که شاه آدمی نیست که بتوانیم با او اطمینان کنیم. حاصل بررسیهای ما این شد که کمک مالی آمریکا به ایران را قطع کنیم تا از این راه شاه را به استعفا واداریم و سلطنت را به فرزند یکساله اش بسپاریم. و در دوره رشد قانونی او نایب السلطنه ای را تعیین کنیم که البته او را از همانوقت در نظر گرفته بودیم. جان کندی در موقع مرگ نابهنگامش فعالانه روی این موضوع کار میکرد“^۲.

۱ - Amin Saikal در کتاب The Rise and Fall of the Shah، چاپ پرینستن، ۱۹۷۹.

۲ - William Douglas در کتاب The Court Years (1939-1957)، چاپ نیویورک، ۱۹۷۶، ص ۲۰۳.

در همین موقع بود که سناتور "هیویرت همفری" معاون ریاست جمهوری حزب دمکرات، در جلسه محرمانه سنای آمریکا که بعدها گزارش آن در نیویورک تایمز بچاپ رسید، پیش بینی کرد که: "احتمالا همین روزها شاه با گلوله ای بقتل خواهد رسید و شاید این گلوله در کارخانه های ما ساخته شده باشد". بعدها برادر همین پرزیدنت کندی، که خود نیز در سال ۱۹۸۰ نامزد ریاست جمهوری کشورش شد، در باره همین پادشاه در هنگامیکه وی در بیمارستانی در نیویورک بستری بود، اظهار داشت:

"شاه مخلوع ایران یکی از خشن ترین رژیمهای تاریخ بشر را رهبری میکرد و نسبت به ملت ایران شدیدترین روشهای سرکوبگرانه را بکار میبرد."

با روی کار آمدن دولت دمکرات، جو سیاسی واشینگتن چه در کاخ سفید و چه در وزارت امور خارجه، بسرعت در مورد ایران تغییر یافت. این دگرگونی تنها از سیاست "حقوق بشری" کارتر مایه نمیگرفت، بلکه محاسبات داخلی و موضع گیریهای خصوصی بلندپایگان نورسیده این establishment بنویه خود نقش قاطعی در این مورد داشت. جالب است که در گروه کارگردانان تازه حتی یک نفر نبود که نه تنها در این مورد بیطرف باشد، بلکه مخالف یا دشمن آشکار نباشد. ارزیابی بسیار روشن و دقیقی را از این موضع گیری تازه میتوان در کتاب معروف "هزیمت" یافت:

"در مورد خاص ایران، دولتمردان "سیاست ساز" پیرامون کارتر و "اندیشمندان" مورد مشاوره او، در عدم دوستی با شاه و گاه در دشمنی با او، اشتراک نظر داشتند. در تابستان ۱۹۷۶ در یک ضیافت در واشینگتن، خانمی ایرانی در باره مسائل ایران از Richard Holdbrooke سردبیر مجله معروف "سیاست خارجی" - که اندکی پس از آن مشاور وزارت امور خارجه در امور آسیای شرقی و منطقه اقیانوس آرام شد - نظر خواست، و وی با بی نزاکتی جواب داد: "از ایران با من صحبت نکنید. من ازین مملکت کثیف متنفرم". William C. Miller رئیس متنفذ دبیرخانه کمیته اطلاعاتی سنای آمریکا، پنج سال در ایران بعنوان دستیار سفیر و بعد بعنوان رئیس اداره گزارشهای سیاسی مربوط به ایران کار کرده بود، و یک همکار نزدیک او در کنگره اظهار میداشت که: "در گزارشهای پنج ساله وی حتی یک گزارش که با نظر مخالف نوشته نشده باشد ندیده است."

همین میلر بعداً رئیس بخش ایران در وزارت امور خارجه آمریکا شد، و موقعی هم که از این مقام تغییر یافت نقش قاطعی در انتصاب Henry Precht به جانشینی خود ایفا کرد، که بزرگترین مقام مخالف شاه در دستگاه حکومتی کارتر بود. "میلر" این کار را به توصیه یکی از استادان دانشگاه "جرج تاون" واشینگتن انجام داد که تمایلات شدید طرفدار خمینی داشت. "پرکت" اصولاً با سیاست نوآوری و تجدیدطلبی شاه مخالف بود و از همان آغاز کار خود "بخش امور ایران" در وزارت امور خارجه آمریکا را بصورت یکی از مراکز اصلی کارشکنی علیه رژیم ایران درآورد، بطوریکه یکی از ستایشگران او در وزارت خارجه اظهار داشت: "وی تا به آخر مثل ستون استواری در دشمنی با شاه ثابت قدم ماند".

David Aaron دستیار ویژه پرزیدنت کارتر در امور امنیت ملی، که مسائل مربوط به ایران در کاخ سفید مستقیماً به او مربوط میشد، قبلاً مشاور سناتور "والتر ماندیل" معاون رئیس جمهوری در زمان کارتر (و نامزد حزب دمکرات برای ریاست جمهوری در انتخابات سال ۱۹۸۴) در مسائل امنیتی بود. "هارون" و "ماندیل" تماس منظم با روشنفکرها، تکنوکراتها، سیاستمداران و دانشجویان مخالف شاه که در آمریکا بسر میبردند داشتند. David Aaron بارها با سر و صدای فراوان دشمنی علنی خود را با شاه اعلام داشته بود، منجمله در اوائل سال ۱۹۷۷، موقعی که هنوز بلوا در ایران آغاز نشده بود، در یک اجتماع سیاسی گفته بود: حکومت کنونی از آن حکومتها نیست که شاه خیال میکند. اگر او فکر میکند که ما با او مثل قبلیها خواهیم بود کور خوانده است. باید گفت که در این طرز فکر و طرز بیان اعضای موثر دیگر شورای امنیت ملی، منجمله Jessica Tuchman و Gary Sick با او کاملاً هماهنگ بودند، و تازه همه نظریات آنها عیناً بازتاب افکار Walter Mondale بود. همه اینها آشکارا اظهار میداشتند که: "مسئله اساسی ایران، وجود خود شاه است".

William B. Quandt افسر نیروی دریائی که مشاور مسائل نظامی رئیس جمهوری بود، و Robert E. Hunter مشاور سابق سناتور ادوارد کندی در امور سیاست خارجی، که بعداً مشاور شخص پرزیدنت کارتر در این زمینه شد، بکرات دشمنی خود را با شاه ابراز داشته بودند، هر چند که این آقای "هاتر" در زمان مسافرت سناتور کندی به ایران خودش بعنوان

میهمان شاه به تهران رفت و در آن سفر برای کسب اجازه "شرفیابی خصوصی به پیشگاه شاهنشاه" تلاش بسیار کرد^۱.
یک مقام وزارت خارجه آمریکا - که خواسته است نامش فاش نشود - در باره این گروه اظهار داشت:

"عقیده اینها این بود که عامل اصلی مشکلات وجود خود شاه است، بنابراین بقای او در این مقام اصولاً مطلوب نیست، و آنچه مطلوب است یک دگرگونی بنیادی بصورت منظم و سازمان یافته است که توسط آمریکا کنترل شود. برخی از اینها در مذاکرات خصوصی تأیید میکردند که از مارس ۱۹۷۷ سیاست آمریکا در مورد ایران بصورت سیاستی شدیداً ضد شاه درآمده که تمام دستگاه در آن سهیم شده است". همین مقام اضافه کرد که: "نه تنها این گروه خواستار برکناری شاه بودند، بلکه گروههای دیگری نیز در وزارت امور خارجه در واشینگتن و در سفارت آمریکا در تهران با آنها توافق نظر و همکاری کامل داشتند، بطوریکه به تأیید بسیاری از ناظران، برنامه ریزان سیاست خارجی کارتر در سقوط نهائی شاه نقشی اساسی داشتند"^۲.

"رابرت هاتر از دوستان نزدیک والتر ماندیل و دیوید آرون بود، و او نیز در محافل سیاسی به دشمنی آشکار با شاه و با رژیم ایران شهرت داشت. هاتر که قبلاً دستیار اصلی سناتور ادوارد کندی در مسائل سیاست خارجی بود در زمان کارتر عضویت "شورای امنیت ملی آمریکا" (NSC) برگزیده شده بود. در این شورای امنیت ملی جدید دیوید آرون کارگردان اصلی بود. البته رئیس رسمی شورا برژینسکی بود، ولی آرون از بالای سر او پشتیبانی یقین و شرط والتر ماندیل را برای خود جلب کرده بود، و ماندیل دست کم در دو ساله اول ریاست جمهوری کارتر، یعنی در زمانی که حوادث ایران اتفاق افتاد، مهمترین عاملی بود که در سیاست خارجی کاخ سفید نفوذ داشت. در باره سیاست ماندیل در مورد ایران، ویلیام کنت یکی از همکاران بلند پایه وی از جانب او به خبرنگاران گفت: میتوانید

۱ - Debacle: The American Failure in Iran، Michael Ledeen و William Lewis در کتاب

Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۷۵ و ۷۶.

۲ - Carter and the Fall of the Shah، نشریه مخصوص Washington

Quarterly، چاپ واشینگتن، بهار ۱۹۸۰.

یادداشت کنید که روش ما در مورد ایران بکلی فرق کرده است و دیگر آن نیستیم که بودیم^۱.

”مابین مقامات عالی‌رتبه حکومت کارتر، بسیار بودند کسانی که از مشکلاتی که شاه با آنها مواجه شده بود اظهار خوشوقتی میکردند. یکی از این اشخاص George Ball بود که حتی پیش از آنکه پرزیدنت کارتر از او خواسته باشد که مسئله ایران را مورد بررسی قرار داده و نتیجه را بدو گزارش دهد، در این مورد بطور اصولی اقدام کرده و گزارش خود را نیز تهیه کرده بود. همه نتیجه‌گیریهای آقای جرج بال بر این اساس بود که سقوط شاه اجتناب‌ناپذیر است و کار حکومت آمریکا باید فقط این باشد که ترتیب انتقال قدرت را در دوران بعد از شاه بصورت رضایت‌بخشی بدهد. توصیه او در این مورد این بود که یک ”شورای خبرگان“ براساس قانون اساسی ۱۹۰۶ تشکیل شود و برای عضویت آن بعنوان تنها شخصیت‌های کشور که از تجربه سیاسی کافی و اعتبار ملی لازم برخوردارند پیرمردهای بازمانده دوران مصدق را پیشنهاد میکرد که همچنان در انتظار فرصت در صحنه باقی مانده بودند. همه اینها هفتاد هشتاد سال داشتند، و لی جرج بال قاطعانه نظر میداد که آمریکا باید در روابط آینده خود با ایران فقط روی این افراد حساب کند^۲.

”جرج بال در گزارش خود نتیجه‌گیری کرده بود که اگر شاه بلافاصله حکومت واقعی را به یک قدرت غیرنظامی که جانشین همه اختیارات او باشد واگذار نکند، کارش تمام است^۳.”

”مقامات تازه وزارت امور خارجه آمریکا و کاخ سفید دشمنی خود را با شاه ایران پنهان نمیکردند، و رئیس جمهوری نیز در این دشمنی با آنها شریک بود. در نوامبر ۱۹۷۷ در جریان دیدار رسمی شاه از واشینگتن، جیمی کارتر – (چنانکه بعد در خاطرات خود فاش کرد) – به همتای ایرانی خود با لحنی تلویحا خشونت‌آمیز گفته بود: من با

۱ - از همان نشریه.

۲ - Michael Ledeen و William Lewis در کتاب Debacle: The American Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۱۴۵ و ۱۶۰.

۳ - Cyrus Vance در کتاب Hard Choices: Critical Years in America's Foreign Policy، چاپ نیویورک، ۱۹۸۳، ص ۳۳۰.

پیشرفتهای عمده ای که در کشور شما انجام گرفته و میگیرد آشنا هستم، اما استنباط من این است که بیشتر اغتشاشات در میان طبقه رهبران مذهبی و دانشجویان ایرانی در ایران و خارج برای دستیابی آنها به نفوذ بیشتر سیاسی است و اگر این نظر آنها تأمین شود، این تشنجات نیز حل خواهد شد. لازم بتذکر است که تمامی این استنباط ها در مورد هدفهای طبقه متوسط و "رهبران مذهبی" و نظایر آن از برداشتی نادرست در مورد خصوصیات سیاست ایران و مقایسه ای ناآگاهانه بین این سیاست و سیاست کشورهای غربی سرچشمه میگرفت".^۱

"ریچارد هلمز سفیر ایالات متحده در ایران، به وزارت امور خارجه آمریکا گزارش داده بود که رؤسای جبهه ملی و رئیس حزب ناسیونالیست با گروه مجاهدین خلق و حزب توده و احزاب چپگرای دیگر از یکطرف و روحانیون از طرف دیگر برای برهم زدن وضع ایران نزدیک شده و سازش کرده اند، و اگر اقدام موثری نشود اشکالات بزرگی ایجاد خواهد شد. چند نفر از دیپلماتهای برجسته کاخ سفید نیز به کارتر تذکر دادند که عده ای از روحانیون ایران که خود به تنهایی قادر به انجام کاری نیستند دانسته یا ندانسته با گروه چپگرایان همکاریهای وسیعی را در مخالفت با شاه پی ریزی میکنند که بالمال کشور ایران را آماده نفوذ شورویها خواهد کرد. کارتر از همه این گزارشها چنین نتیجه گرفت که باید به نظریات مخالفان شاه گوش شنواتری داشته باشد".^۲

"با آنکه ایران در سالهای دهه ۷۰ پایگاه اصلی سیاست غرب در خاورمیانه بود و یک "متحد طبیعی" آمریکا بشمار میرفت، بعلت سیاست استقلال طلبانه و ملی شاه، کارتر در مبارزات انتخاباتی خود شاه را بکرات مورد حمله و اعتراض قرار داد. عده ای از شخصیتهای جناح چپ حزب دموکرات که مخصوصاً در وزارت امور خارجه نفوذ داشتند، و نیز چندین روزنامه متنفذ آمریکائی، آشکارا با شاه مخالف بودند و علناً دشمنان او را تشویق میکردند. این طرز عمل مایه اصلی سیاست کسانی بود که در

۱ - Elie Kadourie در گزارش تحقیقی U.S. Disastrous Years; when Foreign Policy Fumbled & Stumbled، نقل از مجله Encounter، شماره نوامبر ۱۹۸۴.

۲ - David Shumer در کتاب سقوط شاهنشاهی ایران، چاپ لس آنجلس، ۱۹۸۰.

۲۰ ژانویه ۱۹۷۷ در واشینگتن بر سر کار آمدند، و کوشش آنها بر این مصروف میشد که بهر قیمت شده باشد نشان دهند که راه و روش آنها در سیاست خارجی بکلی با حکومت پیشین فرق دارد.^۱

”در ۲۶ دسامبر سالیون گزارش داد که شاه دوباره در باره تشکیل یک شورای نیابت سلطنت و اتخاذ یک سیاست اعمال قدرت فکر میکند. این تلگرام ما را سخت در واشینگتن ناراحت کرد. در ۲۸ دسامبر من و ستادم رونویس تلگرامی را تهیه کردیم که در آن به سالیون دستور داده شده بود صراحتاً به شاه اطلاع دهد که ایالات متحده با سیاست اعمال قدرت بکلی مخالف است، و بالعکس جدا معتقد است که باید سیاست باز هم ملایمتری اتخاذ شود.“^۲

”وقتی که سناتور ”برد“ رئیس اقلیت سنای آمریکا در سفر خود به تهران از من در مورد اغتشاشات اخیر سؤال کرد، وضع را برایش بطور کامل تشریح کردم. بسیار متعجب شد و گفت که در واشینگتن تصور بسیار خوشبینانه تری از اوضاع ایران دارند. در جواب گفتم: چطور چنین چیزی ممکن است؟ زیرا من بطور مکرر همه چیز را به واشینگتن گزارش کرده ام. فکر میکنم دستهایی در کار است که نمیگذارند گزارشهای من به اطلاع کنگره برسد، چرا؟ آیا دلیل خاصی برای کار آنها وجود دارد؟“^۳

”اگر ما هشیاری بیشتری نشان داده بودیم سیاست آمریکا در جریان وقایع نافرجام ایران میتوانست صورت دیگری داشته باشد.“^۴

بعد از اغتشاشات تبریز در ۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۶، حزب رستاخیز نیز در اواخر بهار ۱۳۵۷ میتینگی به طرفداری از دولت تشکیل داد که آقای آموزگار نخست وزیر شخصاً برای شرکت در آن به تبریز رفت و سخنرانیهای صورت گرفت. چند روز بعد، در جشن روز استقلال آمریکا در سفارت آن کشور در تهران که من هم در آن بسمت فرمانده ژاندارمری کشور دعوت شده

۱ - از همان کتاب.

۲ - Cyrus Vance در کتاب Hard Choices، چاپ نیویورک، ۱۹۸۳، ص ۳۳۲.

۳ - William Sullivan در کتاب Mission in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۱۹۷.

۴ - در یادار Stanford Turner رئیس سازمان سیا، در مصاحبه با Newsweek، ۵ مارس ۱۹۷۹.

بودم، شخصی نزد من آمد و خود را جرج لامبراکیس مشاور سیاسی سفیر آمریکا معرفی کرد، و بعد از معارفه اظهار کرد: میخواستم از شما سنوال کنم که چرا در کشور شما مأمورین ژاندارمری و ساواک دهقانان را به اجبار از دهات جمع کرده و به شهرها می‌آورند تا بنام اهالی شهر در تظاهرات شرکت کنند، در حالیکه اهالی شهرها مایل نیستند در این قبیل اجتماعات دولتی شرکت نمایند؟ سوال کردم: مقصودتان چیست؟ جواب داد: منظورم میتینگ اخیر تبریز است، زیرا من گزارش دارم که در آنجا بهمین ترتیب عمل کرده‌اند. فکر نمیکنید اینکارها بیفایده است و مردم را بیشتر ناراضی میکند؟ گفتم گزارشی در این مورد بمن نرسیده و فکر نمیکنم چنین چیزی صحت داشته باشد. اظهار کرد: خیر، من اطلاع دقیق دارم که بهمین صورت که گفتم انجام گرفته است. سپس اضافه کرد: چرا اطرافیان اعلیحضرت اینقدر مردم را اذیت میکنند؟ چرا زمینهای مردم را بزور از دستشان میگیرند و ایجاد نارضایتی بین مردم میکنند؟ من که از شنیدن اعتراض خلاف نزاکت یک خارجی، آنهم عضو رسمی یک سفارت، خیلی ناراحت شده بودم گفتم: شما هم فکر نمیکنید که این قبیل مسائل حتی در صورت صحت فقط مربوط به امور داخلی کشور و دولت ایران باشد؟ و بلافاصله میهمانی را ترک کردم... بعدها، وقتی که کتاب "پاسخ به تاریخ" را خواندم، دیدم اعلیحضرت از قول همین شخص نوشته‌اند: "... در اواخر آذرماه یکی از سناتورها بمن گزارش داد که جرج لامبراکیس دبیر اول سفارت آمریکا به وی گفته است: بزودی در ایران یک رژیم جدید روی کار خواهد آمد".^۱

توجه به درجه بیخبری و ناآگاهی مراجع و مقامات مسئول و عالیرتبه آمریکا از ماهیت رژیمی که اندک اندک در ایران بر سر کار می‌آمد، واقعا شگفت آور است، و بدیهی است که وقتی مراجع مسئول در چنین بی‌اطلاعی باشند از مردم و افکار عمومی انتظار بیشتری نمیتوان داشت. متأسفانه این اشکال، که حتی از جانب کشورهای بسیار کوچکتر و

۱ - ارتشید عباس قره باغی، در کتاب "حقایق در باره بحران ایران"، چاپ پاریس، ۱۳۶۳، ص ۵۱ و ۵۲.

غیرمسئول‌تر نیز قابل بخشش نبود - هر چند که اصولاً ممکن نبود هیچ کشور دیگری تا بدین حد در این زمینه اشتباه کند - از جانب ابرقدرت اول جهان با همه سازمان سیاسی و خبری و اطلاعاتی آن، میبایست یک فاجعه بحساب آید.

”در واشینگتن هیچ اطلاعی در باره فاشیسم مذهبی که سنگ بنای تمام نوشته‌های خمینی بود وجود نداشت، و این بی‌اطلاعی از واقعیتها و اشتباه محاسبه در تحلیل و تجزیه وقایع، در واکنشهای آمریکا بهنگام فاجعه ای که بدنبال آمد کاملاً نمودار شد. بنظر میرسد که هیچکس در حکومت کارتر و در وزارت امور خارجه آمریکا کمترین اطلاعی از جنبه افراطی و خشن اندیشه‌ها و خواست‌های آیت‌الله خمینی نداشت، و اگر کسی در باره او چیزی میگفت فقط بر این اساس بود که او را چهره‌ای مذهبی، البته کمی عجیب و غریب، اما باطنا دوست داشتنی و قابل احترام معرفی کند. کسانی هم بودند که از این حد فراتر رفتند و همانند آندریو یانگ سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد او را ”مرد مقدس“ نامیدند. این تمایل ذهنی به ارائه تصویر خمینی بصورت رهبری - اگر هم نه چندان دموکرات ولی کاملاً قابل قبول - چنان شدید بود که وقتی که چند روزنامه معتبر آمریکائی بزرگ‌زیده‌های مشروعی از نوشته‌های قبلی وی را منتشر کردند، هم مسئولان وزارت امور خارجه و هم متصدیان سازمان اطلاعاتی ”سیا“ سخت ناراضی شدند، زیرا وی در این نوشته‌ها آدمی شدیداً ضد دموکراتیک، ضد غربی و ضد یهود جلوه میکرد.

عجیب این بود که تحلیلگران آمریکائی حتی یک نسخه از نوشته‌های خمینی را در دسترس نداشتند. مسئولان سفارت آمریکا در تهران، در اوایل پائیز همان سال یعنی در دوره بسیار پیشرفته‌ای از حوادث، از وزارت امور خارجه کشور خود خواسته بودند که منتخبات مبسوطی از مطالب این نوشته‌ها را برای آن سفارت بفرستند، ولی هیچ وقت پاسخی بدین درخواست داده نشد. همان موقع ”روزنفلد“ مفسر مطالب مربوط به ایران در روزنامه واشینگتن پست از جانب سازمان سیا تلفنی دریافت داشت که در آن از وی درخواست میشد در صورت امکان نسخه‌ای از یکی از کتابهای چاپ شده خمینی را بدان سازمان امانت بدهد، زیرا در بایگانی خود ”سیا“ کمترین مطلبی در این زمینه وجود

نداشت.

در همین موقع، اشتباه مقامات حکومتی آمریکا در مورد ماهیت اپوزیسیون ضد رژیم شاه توسط دانشگاه‌های آمریکائی نیز تکرار شد. برخی از کارشناسان این دانشگاهها عضو مراکز مطالعات عربی و اسلامی دانشگاه جرج تاون بودند که عمدتاً با کمک مالی سرهنگ قذافی از لیبی اداره میشد. دست کم دو تن از استادان مطالعات اسلامی این دانشگاه نیز شخصاً روابط نزدیک با خمینی داشتند، که یکی از آنها پرفسور مهدی حائری فرزند شیخ عبدالکریم حائری بود که در زمان حیاتش مرجع اصلی تقلید در قم و استاد مستقیم خمینی بود، و دیگری پرفسور تامس ریکس که از طریق قطب‌زاده با خمینی در نجف تماس‌های منظم داشت. حائری به کمیسیون بررسی مجلس سنا که مستقیماً با کارشناسان وزارت امور خارجه همکاری داشت اطلاعات میداد، و شاید بهترین نمودار طرز فکر و آگاهی او در این زمینه، مطالبی باشد که وی طی مصاحبه‌ای در باره مطالب منتشره در مطبوعات آمریکا به عنوان "برگزیده‌هایی از نوشته‌های خمینی" در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۷۸ به روزنامه واشینگتن پست اظهار داشت. در این مصاحبه وی گفت: "مطالبی که نقل شده بکلی باور نکردنی است و حتی یکی از آنها در کتابهای خمینی وجود ندارد. کسانی که این مطالب را منتشر کرده‌اند اصلاً به متن نوشته‌های او دسترسی نداشته‌اند. اما من خودم متن تمام سخنرانیها و دروس مذهبی او را به فارسی خوانده‌ام، و هیچ موردی که مثلاً این گفته‌های ضد صهیونی او را تأیید کند در آنها نیافتم. من همه این خطابه‌ها را در اختیار دارم. اصل کتابها را هم دارم."

در این بی‌اطلاعی شگفت‌آور از واقعیت فاشیسم مذهبی خمینی و ملاها، مسئول‌ترین مقامات وزارت امور خارجه آمریکا منجمله هنری پرکت رئیس اداره امور ایران در این وزارتخانه کاملاً سهیم بودند، هر چند که در همان زمان اصولاً در جامعه آمریکائی عقیده تقریباً عمومی بر این بود که آثاری که در مطبوعات مهم آمریکا از نوشته‌های خمینی نقل شده یا بکلی جعلی و یا دست کم بسیار مبالغه‌آمیز است، و یا در درک معنی آنها اشتباه شده است. البته این طرز فکری بود که تعمداً از طرف هواداران خمینی تلقین و پراکنده میشد، ولی اتفاقاً درست همین افراد بودند که به

عنوان منابع موثق در زمینه کسب اطلاع از ماهیت مذهبی حوادث ایران و اظهار نظر در باره آنها منظمآ مورد مشورت دولت آمریکا قرار می‌گرفتند. حتی در اولین هفته سال ۱۹۷۹ (نیمه دی ماه ۱۳۵۷) که آیت الله خمینی در آستانه بازگشت به ایران بود، هنری پرکت رئیس اداره ایران در وزارت امور خارجه آمریکا طی یک "میتینگ آزاد" در وزارت امور خارجه خطاب به ۳۰۰ نفر حاضران جلسه گفت که: این گزارشها کاملاً گمراه کننده است، و حتی سرمقاله نویس واشینگتن پست را متهم کرد که عمداً مطالبی را بعنوان برگزیده هائی از کتاب ولایت فقیه آیت الله خمینی منتشر میکند، در صورتی که چنین کتابی وجود خارجی ندارد. در بهترین فرضیه مجموعه ای از یادداشتهای طلبه ها است، و در بدترین فرضیه کتابی است که از قول آیت الله جعل شده است. باید توجه داشت که پرکت خودش فارسی نمیدانست، و تمام اطلاعات او از کسانی می‌آمد که بدو گفته بودند هیچیک از مطالب منتشره نیویورک تایمز و وال استریت جرنال و واشینگتن پست در این زمینه اصالت ندارد. معهداً بمحض روی کار آمدن خمینی، همه این کتابها در ایران تجدید چاپ شدند، و معلوم شد که متن بعضی از مطالب اصلی بسیار زنده تر از آن بوده که بعنوان ترجمه آنها در مطبوعات منتشر شده بود، ولی آقای پرکت و دیگر مقامات وزارت امور خارجه که اطلاعاتشان را از او می‌گرفتند، همچنان بر جعلی بودن آنها اصرار داشتند^۱.

"بطوریکه ویلیام لیوئیس از قول پرفسور ریچارد کاتم استاد حقوق دانشگاه پیتسبرگ آمریکا گفته است، دانشگاه نامبرده که با سازمان "سیا" ارتباط نزدیک دارد با اشخاصی بنام دکتر ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده و امیرانتظام تماس منظم داشت، که از طرف سازمان "سیا" برای انجام طرحهای انقلاب تقویت میشدند. آنها از این سازمان حقوق دریافت میداشتند بدین منظور که به موقع خود - و البته در آینده ای نزدیک - آماده انجام مأموریتهای سری باشند"^۲.

۱ - Michael Ledeen و William Lewis در کتاب Debacle: The American

Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۲ - نقل از کتاب سقوط شاهنشاهی ایران، نوشته David Shumer، چاپ لس آنجلس،

۱۹۸۰، ص ۹۸.

”پس از بازداشت پر سر و صدای فرزندان آیت الله طالقانی در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۸، در تهران شهرت یافت که اندکی پیش از آن، هنگام اشغال محل سابق هیئت نمایندگی اسرائیل توسط نمایندگی سیاسی سازمان آزادیبخش فلسطین، در آنجا اسنادی بدست آمد که، از وجود روابط محرمانه بین یزدی و قطب زاده و عده ای دیگر از اطرافیان خمینی با سرویسهای جاسوسی خارجی حکایت میکرد. مقامات فلسطینی بلافاصله با فرزندان طالقانی تماس گرفتند و اسناد را بدانها دادند، ولی ”کمیته“ انقلابی که مکالمات تلفنی این مرکز را کنترل میکرد، آنها را در موقع بیرون آمدن بازداشت کرد و اسناد رسوا کننده را بزور از دستشان بیرون آورد.“^۱

”در دسامبر ۱۹۷۷، ”جیمز بیل“ استاد دانشگاه تکراس در تهران با آیت الله طالقانی تماس گرفت. در تابستان ۱۹۷۸، ریچارد کاتم در پاریس با آیت الله خمینی ملاقات کرد، و هم او اولین کسی بود که دریافت منزل دکتر بهشتی ستاد اصلی تهیه و انتشار و توزیع نوارهای نطقهای خمینی در سایر برنامه ریزیهای انقلابی در ایران است. تامس ریکس استاد دانشگاه چرج تاون با صادق قطب زاده تماسهای منظم داشت. هنری پرکت نیز شخصا از دوستان نزدیک مهدی حائری یکی از استادان دروس اسلامی دانشگاه چرج تاون بود. این حائری، به معرفی ”آرمین میر“ سفیر اسبق آمریکا در ایران به ”بیل میلر“ معرفی شده بود و با کمیته اطلاعاتی سنا از طریق یک عضو وزارت امور خارجه آمریکا همکاری میکرد.“^۲

”میان رهبران درجه اول سیاست آمریکا در آن موقع، ”آندریو یانگ“ رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد بیش از همه ”خمینی زده“ بود. وی طی یک سخنرانی در واشینگتن اظهار داشت که نهضت خمینی تحت تأثیر مستقیم آموزشی آمریکا بوجود آمده است و از آن نیز الهام میگیرد، و در زمینه عملی توسط بیست و پنج یا پنجاه هزار دانشجویی اداره میشود که از زمان تحصیل در دانشگاهها و دیگر مراکز

۱- نقل از کتاب^۱ La Chute du Shah، نوشته فریدون هویدا، چاپ پاریس، ۱۹۸۰، ص ۲۳۵.

۲- از کتاب Debacle: The American Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۱۲۰.

آموزش عالی این کشور اعتقاد کامل به موازین دموکراسی آمریکائی پیدا کرده اند، و اضافه کرد که بر این اساس ما نباید از اینکه اینها شروع به درک قدرت خود کرده اند بی‌می‌بدل راه دهیم. چیزیکه میتوانم با اطمینان بگویم این است که هدفها و آرمانهای انقلاب ایران اصالتاً همان آرمانها و هدفهای سایر نهضت‌های حقوق بشر است، و وقتیکه این انقلاب درست "جا بیفتد" همه جهانیان درخواهند یافت که خمینی از زمره قدیسین عصر ما بوده است".^۱

"پرفسور ریچارد کاتم استاد دانشگاه پیتسبرگ و مشاور بسیار مورد احترام وزارت امور خارجه آمریکا که متخصص "ایدئولوژی اسلامی" شناخته شده بود، منظمأ اطمینان میداد که آیت‌الله خمینی بهیچوجه خواستار حکومت نیست و در بازگشت به ایران به حجره درس خودش باز خواهد گشت".^۲

"آمریکا نه تنها در سیاست پشتیبانی از شاه اشتباه کرده است، بلکه اصولاً از زمان انقلاب کبیر فرانسه بی‌عد آمریکا همیشه کشوری ضدانقلابی بوده است. باید متوجه باشیم که جمهوری اسلامی الزاماً و ماهیتاً نه یک رژیم ضد آمریکائی است و نه یک رژیم متعصب مذهبی، و بالعکس تمام قرائن نشان میدهد که این رژیم در جریان تبدیل به یک "نظام قانونی کاملاً دموکراتیک" است".^۳

"علیرغم آشوبهای کنونی ایران، بسیاری ایرانیان غیرروحانی که از این دوران بعنوان "زیباترین لحظه تاریخ اسلام" نام می‌برند. این انقلاب که صرفاً بر تاکتیکهای مسالمت‌آمیز بنیاد نهاده شده، سرمشق تازه‌ای را از یک انقلاب صلحجویانه و بدون خونریزی به همه جهانیان ارائه کرده و در آینده نیز میتواند سرمشقی از یک حکومت کاملاً انسانی، که خود ما بدان احتیاج مبرم داریم، به تمام کشورهای جهان سوم عرضه بدارد".^۴

"نهضت خمینی در واقع ادامه نهضتی است که از بیش از یک قرن

۱ - همانجا، ص ۲۱۱.

۲ - همانجا، ص ۱۲۹.

۳ - Richard Falk استاد دانشگاه پرینستون، در New York Times، ۲۸ ژانویه ۱۹۷۹.

۴ - همانجا، ۱۹ فوریه ۱۹۷۹.

پیش‌بینی‌شده "یک تغییر بنیادی" در ایران در جریان است، تا این کشور را از یک استقلال واقعی، از سازمانهای آزاد، و از تجدید حیات ارزشهای فرهنگی ایرانی و اسلامی برخوردار سازد^۱.

"خمینی مسلماً به آن اندازه‌ای که مطبوعات و رسانه‌های بین‌المللی او را بد نشان داده‌اند آدم نابابی نیست"^۲.

"خبرگان وزارت امور خارجه آمریکا، تا به آخر نیز حکومت خمینی را امری تلقی نکردند که خود بخود مضر به منافع آمریکا باشد. تا دسامبر ۱۹۷۹ هنوز به اصرار خواسته میشد که با دولت آیت‌الله خمینی روابط عادی سیاسی برقرار گردد، و برنامه کمکهای وسیع نظامی بدان از سر گرفته شود، و حتی مأمور ویژه‌ای از آمریکا به شهر مقدس قم اعزام گردد"^۳.

"به واشینگتن اطلاعات ضد و نقیضی رسیده بود که آیت‌الله خمینی فطرتاً مرد ملایم و معتدلی است، و اگر هم گاهی سرسختی کند میتوان او را براه آورد. همین نظریات غلط، به سیاست‌سازان حکومت کارتر اجازه داده بود که نظر خوشبینانه‌ای نسبت به بازگشت پیروزمندانه آیت‌الله به ایران داشته باشند"^۴.

"من هیچ دلیلی نمی‌بینم که در میان رهبران کنونی ایران یک احساس ضدآمریکائی وجود داشته باشد، و دلیلی هم نمی‌بینم که وجود چنین احساسی مانع برقراری روابط دوستانه ما با قسمت اعظم از آنها شود. بالعکس، فکر میکنم صحیحتر باشد که بگوئیم احساسات ضدآمریکائی اخیراً در ایران فروکش کرده است و شاید فقط بقایای

۱ - Richard Cottam استاد دانشگاه پرینستون. در کتاب Debacle تذکر داده شده است که از وی بعنوان جانشین احتمالی ویلیام سالیون برای احراز پست سفیر ایالات متحده در تهران یاد میشد.

۲ - "اسناد لانه جاسوسی آمریکا، سند محرمانه شماره ۸، مورخ ۱۵ اوت ۱۹۷۹ از سفارت ایالات متحده در تهران به آقای هنری پرکت رئیس اداره ایران در وزارت امور خارجه آمریکا، جلا شانزدهم اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۰، ص ۴۰.

۳ - Carter and the Fall of the Shah، نشریه مخصوص Washington Quarterly، شماره بهار ۱۹۸۰، ص ۲۱.

۴ - همانجا، ص ۳۹.

مختصری از آن وجود داشته باشد^۱.

”نه تنها هیچکس از کارگردانان سیاست آمریکا در مورد ایران، کتابها و نوشته های خمینی را نخوانده بود، بلکه آنها حتی از اظهارات و بیانات پیاپی او در نوفل لوشاتو نیز آگاهی درستی نداشتند. رهبران آمریکائی گاه بگاه این اظهارات را بطور ”الکترونیک“ می شنیدند، ولی هیچوقت در باره آن ها فکر نمی کردند. در مقابل، با سماجت لجوجانه ای بر این عقیده ماندند که اعضای جبهه ملی - که خواستهای خود را همواره بجای واقعیت ها می گذاشتند - حق دارند، و همین اعتقاد را نیز در باره نطقهای بخشنامه ای چند تن از هواداران خمینی داشتند.

آیا چنین اشتباه در درک واقعیتها موردی استثنائی در سیاست خارجی ما است؟ یا حقا باید ما را در باره یک مسئله بنیادی به فکر وادارد، یعنی از خود پرسیم که آیا در آینده نیز، یک حکومت دیگر آمریکا در مواجهه با چنین بحرانهایی خواهد توانست بهتر از آنچه حکومت کارتر در مورد ایران کرد گلیم خودش را از آب بیرون بکشد؟ در این مورد واقعا خوش بینی زیادی نمیتوان داشت^۲.

”سالیون سفیر آمریکا در تهران، بر این عقیده بود که سارش بین ارتش و آخوندها کاملا ممکن است، زیرا خمینی و نیروهای مسلح هر دو ضد کمونیست هستند. از طرف دیگر افسران بالنسبه جوانتر هوادار غربند. در نتیجه روابط اقتصادی با غرب ادامه خواهد یافت، و خمینی نیز در بازگشت به ایران نقشی همانند گاندی ایفا خواهد کرد، و انتخاباتی صورت خواهد گرفت که موجبات استقرار رسمی یک حکومت جمهوری اسلامی هوادار غرب را فراهم خواهد ساخت. در واشینگتن در همین موقع استادان ”اسلام شناس“ دانشگاههای و مقامات دولتی از خمینی و از جبهه ملی که مجموعه ای بود از سیاستمداران بی خاصیت پیرو مصدق (که بعدها خمینی با کمال آسانی آنها را کنار گذاشت) ستایش میکردند. از جمله این خیالبافیهای دانشگاهی، مقاله ای بود که آقای ریچارد فالک در شماره بهار

۱ - Harold Saunders معاون وزارت امور خارجه آمریکا، در کمیسیون امور خارجه مجلس سنا، ۲۶ ژانویه ۱۹۷۹.

۲ - نقل از کتاب Debacle: The American Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۳۳.

۱۹۷۹ مجله "سیاست خارجی" نوشت و در آن به خوانندگان خود اطمینان داد که اطرافیان خمینی همگی متعهد به مبارزه با تمامی اشکال اختناق و سرکوبی هستند، و اصولاً قانون اساسی خمینی توسط میانه‌روهائی تهیه شده است که شدیداً به حقوق افراد و حقوق اقلیت‌ها اعتقاد دارند. آقای فالک این اطمینان را نیز میداد که اصولاً عدالت اجتماعی در ذات جمهوری اسلامی نهفته است و خمینی درست مشابه آن حقوقدانان روشنگری عمل میکند که در خود ایالات متحده برداشتهای تازه و بسیار مترقیانه‌تری را از مسائل قضائی ارائه میکنند^۱.

۱ - نقل از گزارش Disastrous Years: when U.S. Foreign Policy Fumbled and Stumbled، نوشته Elie Kadourie، در مجله Encounter، نوامبر ۱۹۸۴، ص ۲۴.

کتاب سوم

مردی در برابر تاریخ

قضاوتی که در گرماگرم حوادث در باره یک رهبر میشود، غالباً در دادگاه تاریخ بکلی تغییر میکند. بسیاری کسانی که از این دادگاه بازنده بیرون می‌آیند، و در عوض کسانی هستند که در آن بمراتب برنده تر میشوند. محمد رضاشاه از رهبرانی بود که در میان داورهای ضد و نقیض و غالباً خصمانه دیده از جهان فرویست، اما بی‌تردید تاریخ وی را در جمع آن رهبرانی خواهد نهاد که با گذشت سالها پیوسته بزرگتر میشوند.

Richard Nixon در کتاب "رهبران"

آنجا که فقط برای میهنم بلندپروازی میکردم، مرا با بی‌انصافی متهم به ارضاء جاه‌طلبی‌های شخصی میکردند. مگر من نمیدانستم که بهنگام عملی شدن همه این طرحهای درازمدت دیگر خودم زنده نخواهم بود؟ من برای خودم هیچ نمیخواستم، و کمال آرزویم فقط این بود که همه پیش‌بینی‌های لازم برای تأمین آینده ایران انجام گیرد، وحدت و تمامیت ایران تضمین شود، و ایرانیان بصورت مردمی مرفه و سربلند پا به قرن بیست و یکم بگذارند. هدف من سیاست مالیخولیائی بازگشت به قرون وسطی نبود، نه خواب و خیال بود و نه اهریمنی بود.

محمد رضاشاه پهلوی، در کتاب "پاسخ به تاریخ"

... که ای نیکبخت این نه شکل من است،
ولیکن قلم در کف دشمن است...

سعدی

هفت سال پس از مرگ محمد رضاشاه پهلوی، اکنون دیگر حق قضاوت واقعی در باره او، مانند قضاوت در باره کلیه رهبران خوب و بد دیگر تاریخ جهان، بیش از آنکه با معاصران او یعنی با دوستان یا دشمنان دوران خودش باشد با تاریخ است، و داوری تاریخ معیارها و ضوابطی جدا از حسابگرها، غرض ورزیها، خرده حسابها، کینه توزیها، عقده ها، خصومتها یا سودجوئیها و چاپلوسیها و حق شناسیهای خصوصی داشته است و دارد. در دادگاه تاریخ، داورهای معاصران چه خوب و چه بد، گاه بیش یا کم تعدیل میشود، گاه نیز بکلی تغییر جهت میدهد و به رنگی دیگر درمی آید.

روزگاری ژاندارک را به تهمت جادوگری به شعله های آتش سپردند، و امروز وی را بعنوان یکی از چهره های مقدس تاریخ جهان میستایند. روزگاری نیز استالین را پدر ملت و چراغ فروزان راه خلقها خواندند و امروز حتی در کشور خودش از او بصورت ستمگری بزرگ نام میبرند. امیر کبیر را بنام مفسد فی الارض رگ زدند، و امروز او برای همه ما از بزرگترین خدمتگزاران تاریخ ایران است، و دژخیمان او که از این راه صدارت عظمی یافتند به زیاله دان تاریخ فرستاده شدند، در انتظار آنکه دیر یا زود "رهبر کبیر" دیگری نیز که ملتی زودباور را با سراب بهشت روانه دوزخ کرده است بدانان پیوندد.

سبب این است که قضاوت تاریخ، بخلاف داوری مردمان، بصورت "انتخابی" صورت نمیگیرد، بصورت "تمام عیار" صورت میگیرد، یعنی بر مبنای مجموع آنچه بدست یک رهبر انجام گرفته است، و نه بر مبنای موارد خاص و انتخاب شده ای که همیشه میتواند براساس نوع انتخاب و نظر شخصی انتخاب کنندگان خوب یا بد باشد. آنچه برای تاریخ مطرح است ترازنامه نهائی سود و زیان کسی است که به داوری آمده است، و این کار طبعا وقتی صورت میتواند گرفت که این ترازنامه بسته شده و اقلام

قطعی سودها و زیانها در آن مشخص شده باشند. در رسیدگی به چنین ترازنامه‌ای، ملاک داوری در باره یک رهبر سیاسی یا نظامی، همان ملاکی نیست که در مورد یک قدیس یا یک زاهد یا یک فیلسوف، یا یک نویسنده یا سخنور و یا هنرمند بکار می‌رود، زیرا که نه تنها قدیسین نمیتوانند کشوری را اداره کنند، شاه سلطانحسین‌ها هم نمیتوانند. انگشت نهادن بر موارد معینی از کارهای یک رهبر سیاسی بمنظور تجلیل یا تخطئه او، و نادیده گرفتن موارد دیگر کارهای وی، یا مفروضانه است و یا جاهلانه، و در هیچیک از این دو صورت واقع بینانه نیست.

این نه تنها قانون ثابت تاریخ است، بلکه از آن بالاتر، قانون الهی است که بموجب نص قرآن قضاوت دادگاه روز رستاخیز نیز بر همان ملاک انجام می‌گیرد:

”پس در آنروز (روز محشر) همه مردمان در حضور پروردگار خود به حساب ایستند، و خوب و بد اعمالشان در ترازوی عدل سنجیده شود. هر کس که بقدر ذره‌ای کار خیر کرده باشد پاداش آنرا ببیند، و هر کس هم که باندازه ذره‌ای مرتکب شر شده باشد بکیفر آن برسد،^۱ و چون همه اینها سنجیده شود نامه اعمال هرکس را بدستش دهند. آنکس که نامه را بدست راستش دهند از سعادت ابدی خود شادمان شود، و آنکس که نامه را از پس سر دریافت کند از تیره روزی جاوید خود فغان بردارد“^۲.

تاریخ ایران آکنده از خاطره پادشاهان و زمامدارانی است که هر چند کارنامه آنان موارد قابل ایراد فراوان دارد، نامشان جاودانه در فهرست بزرگمردان تاریخ این کشور ضبط شده است. در برابر پادشاهان و زمامدارانی دیگر نیز هستند که هر چند موارد ایراد بسیار کمتری در کارنامه خود دارند، نه در تاریخ ایران جانی ارزنده دارند و نه نسلهای ایرانی جز با بی‌اعتنائی و گاه با بیزاری از آنها یاد میکنند، زیرا که اینان اگر کار

۱- قرآن، سوره مطففین، آیه ۶.

۲- قرآن، سوره زلزله، آیه‌های ۷ و ۸.

۳- قرآن، سوره انشقاق، آیه‌های ۷ تا ۱۲.

منفی زیادی نکرده اند، کار مثبتی نیز نکرده اند، ولو آنکه در زمان خودشان از جانب کاسه ليسان و آستان بوسان به عرش اعلى رسانیده شده باشند. كافى نيست كه زمامدار مفلوكى چون شاه سلطانحسين از جانب شيخ المحدثين عصر خود "سيد سلاطين زمان، سرور خواقين دوران، خاقان فرشته حشم، شجاعت نژاد آتش بار، ملجاء الاكاسره و ملاذالقياصره، سلطان الاعظم والخاقان الاكرم" لقب گرفته باشد، و زمامدار حقير ديگرى چون فتحعليشاه، از طرف محدث بزرگوارى ديگر عنوان "شاهنشاه جم جاه ملائك سپاه گردون بارگاه، خديو زمان، قبله سلاطين جهان، كه سپهر پرطين طنطنه كشورگشائى چون او نشيده"^۱ دريافت داشته باشد، تا داورى نهائى تاريخ و قضاوت نهائى ملت نيز جاي بلندي را كه شايسته آن نبوده اند بدیشان بدهد.

* * *

حماسه اى كه در نخستين سال قرن چهاردهم شمسى در ايران آغاز شد و تا نزديك به پايان سال ۱۳۵۷ ادامه يافت، يكى از پربارترين فصول تاريخ چند هزار ساله اين سرزمين بود، حماسه اى كه اگر ناتمام نمانده بود، پايه هاى يك ايران سرفراز و آباد و پيشرو را در جهان پراشوب و متحول امروز و فردا براى دير زمانى استوار مىساخت.

بگذاريم آنها كه نمىخواهند واقعيتهاى روشن را ببينند، اين واقعيتها را نبينند. آنها هم كه ميبينند ولى دانسته و خواسته در قلب حقايق ميكوشند، بكار خود مشغول باشند، و آنتهاى نيز كه در هر حال "روشنفكرانه" نق مىزنند، همچنان نق بزنند. اينها نه ديروز در تكوين اين جامعه سهمى داشتند، و نه فردا در تكوين حماسه اى نو سهمى خواهند داشت. اينان فقط بكار ويران كردن ميخوردند، و اين كار را هم كردند. ولى ويرانگران ديروز سازندگان فردا نميتوانند بود.

بجاي اينها، ماجراى آنچه را كه گذشت از زبان صفحات تاريخ بشنويم، و از زبان تاريخ نگارانى كه از دور، و بى حب و بغض و حسابگرى شخصى، بدین ماجرا نگريسته اند:

۱ - ملا محمد باقر مجلسى، در مقدمه كتاب "زادالمعاد".

۲ - ملا احمد نراقى، در مقدمه كتاب "معراج السعاده".

”منطقه پهناور میازدریای خزر و اقیانوس هند که ایران نام دارد، از دهها سال پیش صحنه رقبت غول‌آسای انگلیسها و روسها بود، تا بجائی که در سال ۱۹۱۹ از طرف ایران با لندن قراردادی بسته شد که بموجب آن اختیار امور دارائی و ارتش ایران به انگلیسها واگذار میشد، و در ۱۹۲۱ ارتش سرخ روسیه نیز حق دخالت قانونی در ایران را بدست آورده بود. وقتیکه رضاشاه زمام امور کشورش را بدست گرفت، ایران عملاً مستعمره ای بود که نیمی به لندن و نیم دیگر آن به مسکو تعلق داشت. با اینهمه وی با اراده آهنینی که وجه مشخص او بود کمر به نجات کشورش بست. ارتشی ملی بوجود آورد و نظام وظیفه اجباری و عمومی برقرار کرد. حقوق غیرقانونی ”اشغالگران“ روسی و انگلیسی را ملغی کرد و توانست به ملت خود احساس هویت واقعی ملی بدهد و او را از عقده‌های حقارت دیرینه آزاد سازد. وی از آمیختگی و همکاری نزدیک طبقات مختلف اجتماعی، اشراف، میرزها، مالکان بزرگ، بازرگانان، پیشه‌وران، روشنفکران، روستائیان، اقلیتهای مختلف مذهبی و نژادی، ملتی یکپارچه ساخت و برای تسجیل این واقعیت نام سنتی ”پرس“ یا ”پرشیا“ را به نام ملی و تاریخی ”ایران“ که نمایانگر وحدت جغرافیائی و تاریخی این سرزمین بود تغییر داد، و برای نام خانوادگی خود عنوان ”پهلوی“ را که از تاریخ باستانی ایران ریشه میگرفت برگزید. او نیز، همانند آتاتورک در ترکیه به نوسازی کشور خود و رهبری جامعه ایرانی از دوران قرون وسطائی به جهان قرن بیستم همت گماشت، و از زمره کوششهایی که در این باره انجام داد مبارزه با واپسگرانی طبقه آخوندها بود، هر چند که این مبارزه از جانب او با قاطعیتی بسیار کمتر از آنچه آتاتورک در ترکیه نشان داد صورت گرفت“^۱.

هنگام روی کار آمدن رضاشاه، وضع جامعه ایرانی پس از پانزده سال حکومت ”مشروطه پارلمانی“ بچه صورت بود؟ حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، یکی از معتبرترین و بیغرض‌ترین رجال سیاسی و فرهنگی پایان عصر قاجار، در تاریخ مفصل و معروف خود ”حیات یحیی“ در این

۱ - Arthur Conte در کتاب Dictateurs du vingtième siècle، چاپ پاریس،

۱۹۸۴، ص ۳۸۰.

باره مینویسد:

”... و اما اوضاع و احوال عمومی در امسال (۱۳۲۶ هجری قمری) که در میرسد، کار ملک و ملت بینهایت درهم و برهم است. بیشتر اوقات به کشمکش میان دولت و ملت میگذرد. نه دستورها تمام شد، نه بودجه از مجلس گذشت، نه پرگرام وزارتخانه ها تنظیم شد، نه تکلیفات حکام معلوم گشت و نه بلدیه های قانونی ایجاد شد. می گفتیم همه اقدامات برای احقاق حق و داشتن عدلیه بوده، افسوس که عدلیه تا امروز از تمام اوقات گذشته بدتر است و بهیچوجه صلاحیت احقاق حق نمودن ندارد. نگارنده چون از حقیقت حال عدلیه باخبرم و از کار کاغذسازها و ناسخ و منسوخ احکام شرعی قضات و تقلبات وکلای عدلیه و مداخله روحانی نمایان در اجرائیات امور قضائی و نفوذ نام آقا سیدعبدالله بهبهانی در امور عدلیه برای احترام احکام صادر شده از محضر خودش آگاه هستم، بر اوضاع قضائی حاضر تأسف میخورم. هرچه بیشتر مردم را دیده سخنان ایشان را میشنوم بیشتر حس میکنم که روح حیات از پیکر این قوم بیرون رفته، احساسات ملی بالمره محو و نابود شده، گویا مرغ مرگ بر سر همگی نشسته، یأس و ناامیدی سرتاسر مملکت را فرا گرفته است. جمعی از ستمکاران سران و سروران قوم شده به یغماگری پرداخته اند. دو قوه فاسد که قرنهای بزرگتر بدبختی ایران را تشکیل میداده یعنی قوه دولتیان ستمگر و روحانیان طمعکار بعد از آن همه انقلاب، بعد از آنهمه فداکاری، بعد از همه قتل نفوس و هتک اعراض و نهب اموال که در راه آزادی ملت واقع شده، بعد از همه سعی جمیل که در راه کوتاه کردن دست این دو قوه فاسد بکار رفته، بصورتی قبیح تر از تمام صورتهای گذشته حکمروائی مینمایند... کار ستمکاری در تمام مملکت مخصوصاً در نقاطی که حکومت ایلاتی است شدیدتر از دوره های استبدادی شده و مردم ناچارند به قوای اجنبی متوسل گردند که سیاست اجنبی هم همین آرزو را دارد و حسن استقبال میکند بلکه خود وسایل آنرا نیز فراهم می آورد...“^۱

”دواثر دولتی از کشوری و لشکری باندازه ای خراب است که

۱ - حاج میرزا یحیی دولت آبادی، در کتاب ”حیات یحیی“، چاپ تهران، ۱۳۶۲، جلد سوم، ص ۲۶۲.

براستی نبود نشان برای آسایش مردم از بودن بهتر است. اشخاص قدیم که اغلب بی اطلاع و کهنه پرستند سر کارها مانده و یک عده از جوانهای نیم تحصیل کرده و یا روزی چند زنگ مدرسه دیده هم بهر وسیله بوده است خودشان را به اداره های دولتی داخل کرده اند و بر وجود هیچکدام آنها غیر از اتلاف مال ملت و افزودن مشکلات برای مردم نتیجه ای مترتب نمیشد. بالجمله اوضاع دوائر دولتی در مرکز و ولایات شرم آور شده است.

و اما وضع ملیون و احزاب سیاسی، اشخاصی هستند غیررسمی بنام آقا و آقازاده، سردسته، مشروطه چی، حزب ساز، وزیرتراش، کابینه آور، کابینه انداز. این جمع در هر کار دخالت کرده برای این و آن واسطه شغل و کار شده مداخل و معاش میکنند و از اینگونه مردم خیلی زیاد دیده میشوند. با تهدید معزولی دادن به وزرای منصوب و نوید وزارت دادن به منتظرالوزاره ها دخلی میکنند و حوزه هایشان گرم بوده بر اعتبارات خود می افزایند و در آلت شدن در دست بیگانگان هم در صورتی که برای مقاصد آنها سودی داشته باشد باک ندارند. این است که برای هریک از رجال دولت که تمولی دارند و میتوانند نمکی به آش سیاست مابان پباشند طرفدارانی پیدا شده که سنگ وزارت و یا ریاست آنها را به سینه میزنند.

رئیس تازه دولت هم مجبور است هرچه انگلیسیان بگویند اطاعت کند، چه هر کار محتاج است به پول و پول را بانک شاهی باید به دولت بدهد، البته با اجازه سفارت انگلیس که کدام پول را بانک شاهنشاهی ایران باید به دولت بدهد، یعنی اینکه پول خود ایران را که در بانک شاهی است بانک مزبور بی اجازه سفارت نمیردازد، و بدان میماند که سفارت انگلیس خرج و دخل دولت را به گفته دیگران کنترل نموده باشد. هزار افسوس و باز هم هزار افسوس!

”نامیدی سرتاسر مملکت را فرو گرفته. با هر کس سخنی از اصلاحات گفته شود بغیر از نمیشود و کار گذشته یعنی تقدیر امور از دست داخله خارج است جوابی شنیده نمیشود... زمامداران امور همانها هستند که بودند. خالی بودن خزانه همان است که بود. نه دولت را قوتی

است و نه ملت را اتفاق و همتی، و بالجمله نه زر داریم و نه زور، و در دست اجانب مقهور، مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند^۱.

”پادشاه جوان ما سلطان احمد شاه قاجار بی علاقه به مملکت است، و میگوید - چنانکه نگارنده از زبان برادرش که او خود از وی شنیده بود شنیدم - دیدیم مردم با پدر ما چه معامله کردند. پس باید تحصیل مال کرد و تا ممکن شد اینجا ماند و هر وقت ممکن نشد به یک مملکت آزاد رفت و آنجا زندگانی نمود.

پیش از اینکه شاه به فرنگستان مسافرت نماید کاری که در سلطنت خود میکرد در عیدها سلام نشستن و امضاء کردن قوانین و احکام آنهم در موارد خیلی لازم بود، زیرا بواسطه احتراز از میکرب به قلم و کاغذ تا میتوانست دست نمیگذاشت. گاهی سفرای خارجه را هم بطور رسمی یا غیررسمی میپذیرفت و گاهی با رئیس دولت صحبتی میداشت بی آنکه دخالتی در کارهای جاری مملکت داشته باشد، در صورتیکه در رسیدگی به کارهای شخصی خود مخصوصاً در آن قسمت که مربوط به عایدات باشد کمال مراقبت را داشت و دارد^۲.

”عمده وجوه نقدینه دارندگان اعم از شخص پادشاه و رجال دولت و حتی روحانی نمایان متمول در بانک شاهی ایران و انگلیس جمع شده است و در این وقت باقتضای سیاست استعماری انگلیس بانک مزبور در داد و ستد را بروی خلق بسته است. بانک شاهی روح و جان اقتصادی این ملت را در قبضه قدرت خود گرفته است و تمام راههای داد و ستد خارجی را بسته، و در اینوقت که بحران شدید اقتصادی روی داده است بصلاح دولت خود اعلان کوچ کردن از این مملکت را داده شعبه های خود را در ولایتها جمع کرده و نقدینه مرکزی خویش را از مرکز به بنادر فارس برده است در صورتیکه هیچ ضرورت این اقتضا را نداشته است^۳.

”افسوس که سیاست این مملکت بواسطه بی لیاقتی زمامداران امورش آمیخته شده است با سیاستهای پیچ در پیچ خارجی که هر دست

۱ - همانجا، ص ۲۷۶.

۲ - همان کتاب، جلد چهارم، ص ۱۷۷.

۳ - همانجا، ص ۲۰۴.

خیانتکاری را می‌خواهی قطع نمائی زیر آن دست یک یا چند دست قوی بیگانه دیده میشود که نه ملت مرعوب را جرئت قطع نمودن آنها است و نه وسائل قطع آنها بواسطه فقدان زور و زر کافی مهیا است، و همه برمیگردد به نبودن مرد، یک مرد توانا که قد علم نموده بیش از هر کار قوای صالح فکری را در وجود علاقمندان به اصلاحات اساسی هر قدر هم ضعیف باشد تمرکز داده با تشکیل قوه نظامی مختصری طرق و شوارع را امن نموده راه بهانه جوئی را بروی بیگانگان ببندد، و وسایل اصلاحات اساسی مملکت را بوجود چند صد نفر معلم کامل وطن دوست فراهم آورد، نه معلم طبابت بلکه معلم جراحی برای دریدن و دوختن^۱.

”مجلس دائر شد با نمایندگانی که بیشتر آنها لیاقت برای آن مقام نداشتند و نظامنامه انتخابات آنها را به قوت ملاکی و رعیتداری یا به نفوذ روحانیت انتخاب کرده بود و یا آنکه طرفداران اجانب بودند و به تحریک اجانب به کرسی نمایندگی نشستند. بدیهی است از چنین مجلسی با اختلافات دستجات مختلف که اغلب از روی غرضهای خصوصی تشکیل شده و اساس درستی ندارد امید خیر و صلاحی نمیتوان داشت“^۲.

دو شخصیت بلندپایه آمریکائی که در همان هنگام در ایران خدمت میکردند، مورگان شوستر مستشار مالی آمریکائی در ایران و کالدول وزیر مختار ایالات متحده در تهران، در ”خاطرات“ منتشر شده خود این تابلو تاریک را تکمیل کرده اند:

”در یک حکومت مشروطه، قاعده احترام به نظر اکثریت و مراعات لازم اتفاقی به جهت سیاست حقوق بیت اکثریت و اقلیت در شعب قانونی دولتی امر بسیار لازمی است. ولی ایرانیان آدمهای غریبی هستند، و چون در اصول مسلک دمکراسی بی تجربه اند همینکه یک مرتبه خط انفصال سیاسی میانشان مرتسم گردید فوراً رقابت شدید بلکه عناد شخصی بین فرقه اعتدالی که از حیث عدد دارای اکثریت بود و حزب دمکرات که معدودی بودند شروع شد“^۳.

۱ - همان کتاب، جلد سوم، ص ۲۵۱.

۲ - همانجا، ص ۲۸۱.

۳ - Morgan Shuster در کتاب ”اختناق ایران“، ترجمه از انگلیسی توسط موسی شوستری، چاپ تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۷۲.

”در طبقه حکام، پول جمع کردن و خدمات دولتی خود را بهانه قرار دادن، شیوع کامل داشت. طبقه امرا واقعا ناخلف بودند، نه خودشان قدرت جلوگیری از تقلب در امور دولتی را داشتند و نه راضی میشدند که دیگری درین مورد اقدام کند، مبادا ازین بابت ضرر موهومی به خود آنها یا به دوستانشان برسد“^۱.

”هیئت وزیران و مأمورین طبقه بالای قوه مجریه که در زمان مأموریت خودم در ایران با آنها تماس داشتم باستانیای خیلی هیچکدام اثر خوبی در من نگذاشتند، زیرا بسیاری از ایشان هرچند مردمان تربیت یافته و بسیار زیرکی بودند، ولی عموما خودپسند و مفرض و فقط در فکر منافع شخصی خود بودند“^۲.

”صدها هزار نفر از مردم در این مملکت بطور منظم از گرسنگی و وبا و حصبه میمیرند. روح مردم این کشور واقعا از فرط رنج کشیدن بکلی فلج شده است“^۳.

”در ۱۴ سال اول مشروطیت، یعنی تا سال ۱۳۳۸ قمری، ۳۷ کابینه پیاپی در ایران تشکیل شد، یعنی بطور متوسط هر چهار ماه یک دولت تازه بر سر کار آمد. در این دولتها مهره ها همیشه همانهایی بودند که بودند، ۱۶ تن بدفعات رئیس الوزراء شدند و ۵۴ تن هرکدام از یک تا هشت نوبت به وزارت رسیدند، و تمامی این نخست وزیران و وزیران به استثنای دو نفر، از اشراف یعنی دوله ها و سلطنه ها بودند“^۴.

”آخرین کابینه دوران مشروطیت پیش از رضاشاه کابینه مشیرالدوله بود که اول آبان ۱۳۰۲ استعفا کرد، و این شصت و ششمین کابینه دوره مشروطه پارلمانی ایران بود که تا آن تاریخ از عمر آن فقط هیجده سال میگذشت“^۵.

۱ - همانجا، ص ۲۷۸.

۲ - همانجا، ص ۲۷۹.

۳ - A. Caldwell در کتاب Memoirs، چاپ نیویورک، ۱۹۱۸.

۴ - دکتر عزت الله همایونفر، در مقاله ”شاه یا وزیر“، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۳ اسفند ۱۳۶۳.

۵ - علی اصغر شمیم، در کتاب ”ایران در دوره سلطنت قاجار“، چاپ تهران، ۱۳۴۲، ص ۴۹۶.

” شیخ محمد خیابانی، آزادیخواه و مجاهد در تبریز و همکار ستارخان و باقرخان، نام آذربایجان را به ”آزادستان“ تغییر داد و بدستور او کاغذها و کلیه اوراق رسمی را با همین مارک چاپ کردند، و بعدها وی در مکاتبات خود با تهران مطلب رسمی شناخته شدن این دولت ”آزادستان“ را مطرح کرد، و این جلوه ای از تمایلات تجزیه طلبی او و مقدمه سقوطش بود“.

” قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز کار روحانیت بود. قیام میرزا کوچک خان نیز از روحانیت بود، منتها در عمل تغییر کرد“.

” مجلس چهارم که در اواخر سلطنت احمدشاه تشکیل شد، اکثریتش در اختیار آخوندها بود. بهمین جهت از همان آغاز رسمیت خود به مبارزه با اعضای حزب دمکرات که تجددخواه بودند و با نفوذ همه جانبه روحانیون در امور مملکت مخالفت میورزیدند پرداخت، بطوریکه سرانجام توانست این حزب را تعطیل کند و روزنامه های آنرا نیز از انتشار باز دارد. امور دادگستری در اختیار آخوندها قرار گرفت و مدارس جدید یکی پس از دیگری بسته شد. در سراسر ایران ملاها به مبارزه سرسختانه علیه روشنفکران و طرفداران مشروطیت و ”بهائیه ها“ پرداختند و به بهانه های مختلف حکم حد و تعزیر و حبس دادند و حتی فتوای تکفیر صادر کردند.

محمد رضاشاه در چند کتاب خود (مردان خودساخته، مأموریت برای وطن، پاسخ به تاریخ) دورنمای جالبی را از ایران سالهای بعد از جنگ جهانی اول، نقل از رجال سالخورده آن دوره و بخصوص از خاطره گفتگو با پدر خویش در باره آن دوران ترسیم کرده است:

” زندگی در محیط سیاسی و اجتماعی ایران بصورت کابوس وحشتناکی درآمده بود. دولت مرکزی آنقدر ضعیف بود که حتی بر پایتخت نیز تسلط کافی نداشت. از ارتش و ژاندارمری خبری نبود. چند سربازی که در اختیار دولت بودند حقوقی نمیگرفتند، و گاه بگاه بجای مقرری به آنان پاره آجر داده میشد. فرماندهان این سربازان در شمال روسها بودند و در

۱ - از همان کتاب، ص ۵۰۱.

۲ - روح الله خمینی، در کتاب ”کشف الاسرار“.

جنوب انگلیسها. قدرت در اختیار مالکان بزرگ و سرکردگان ایلات و یاغیان گردنه‌ها و راهزنان شهرها بود. انگلیسها برای حفظ چاههای نفت با ایلات مناطق نفت خیز توافق کرده و آنرا تحت سلطه خود داشتند.

”در آن هنگام ایران یکی از فقیرترین کشورهای جهان بود. خزانه دولت چنان تهی بود که گاه حکومتها مجبور میشدند برای پذیرائی از یک شخصیت خارجی از صرافان یا تجار بازار قرض بگیرند. خارجیان تمام خدمات عمومی از قبیل نفت، شیلات، پست و تلگراف، گمرکات و بانکها را تحت نظر و اداره خود داشتند. صنعت و کشاورزی و تجارت در شرایط قرون وسطائی قرار داشت. وضع بهداشتی ایرانیان از هر جهت دلخراش بود. حد متوسط زندگی از سی سال نیز کمتر بود و مرگ و میر کودکان به سطحی بسیار بالا میرسید. کمبود غذا و شرایط نامطلوب بهداشتی و درمانی باعث شده بود که ایرانیان که ذاتاً نژادی قوی و برومند بودند در بدترین وضع ممکن بسر میبردند. بسیاری از اپیدمی‌ها در ایران بصورت بومی درآمده بود. بموازات این وضع، بیسوادی و جهل و فقر نیز بشدت رواج داشت. تنها یکصدم مردم ایران خواندن و نوشتن میدانستند، و در سرتاسر مملکت فقط یک مدرسه متوسطه وجود داشت. از امتیازات و مواهب تمدن غربی که قسمتی از آنها حتی در امپراتوری عثمانی و هندوستان وجود داشت در ایران مطلقاً خبری نبود: نه راه‌آهن، نه جاده شوسه، نه برق، نه تلفن. همه اینها برای ایرانیان روئانی بیش نبود. ناگفته نباید گذاشت که گرچه این انحطاط تا حد زیادی از ضعف و نادانی ایرانیان مخصوصاً مسئولان حکومتی و قدرتمندان داخلی ناشی میشد، اما مسئول اصلی آن سیاستهای خارجی بودند.

”پدرم غالباً خاطرات این دوران را برایم تعریف میکرد. میگفت که چگونه دولت مرکزی عملاً فاقد هر قدرتی بود. رؤسای ایلات و گردنکشان بر قسمتهای مختلف کشور حکومت میکردند. نه قانون بر مملکت حاکم بود، نه نظم. نه ارتش وجود داشت و نه قوای تأمینیه. اشرار مسلح خود دادگاههای مخصوص داشتند و به میل خویش ”عدالت“ را اجرا میکردند، در حالیکه رسماً سازمان قضائی در اختیار روحانیون بود که اکثرشان دستخوش فساد بودند. دادگاههای کنسولی به امور دعاوی خارجیان رسیدگی میکردند، زیرا این خارجیان مشمول قوانین داخلی کشور

نمیشدند. حتی در شهر تهران امکان اینکه بعد از غروب آفتاب در تاریکی از خانه خارج شوند به علت فقدان مطلق امنیت وجود نداشت، و کسی که مثلاً به دنبال پزشک از خانه خارج میشد با انواع خطرات حتی خطر مرگ مواجه بود. وضع خطوط مواصلاتی چنان مغشوش و راهها بقدری ناامن بود که برای مسافرت از تهران به مشهد میبایست به روسیه رفت و از آن کشور عبور کرد. پیش از تولد من، پدرم بطوریکه حکایت میکرد آنچنان از پریشانی وضع مملکت آشفته و نومید بود که چند بار کوشیده بود در جنگهای داخلی خودش را در معرض گلوله قرار دهد، و هر بار بطور معجزه آسا نجات یافته بود.

”کشور دچار هرج و مرج و قحطی و مردم گرفتار گرسنگی بودند، و در عوض فتودالها و خانهای ایلات و مالکان بزرگ با همدستی آخوندهای متنفذ پیوسته قدرت بیشتری کسب میکردند، چنانکه در آن واحد جنگلی ها در شمال و شیخ خزعل در جنوب و عمال قشقانی در فارس و گردنکشان متعدد در اصفهان با حمایت کنسولگریهای انگلیس به چپاول مردم مشغول بودند. بازار تعزیه و عزاداری رونق بیسابقه داشت و شیوع تریاک غوغا میکرد. فقر و بیماری و درماندگی تمامی کشور ایران را در بر گرفته بود، و بیماریهای مختلف، منجمله اپیدمی وبا که در آن سالها روی به ایران آورده بود در سرتاسر مملکت کشتار میکرد“^۱.

”شکست انقلاب مشروطه به علت ”دیکتاتوری رضاخان“ نبود، ”دیکتاتوری رضاخان“ به علت شکست انقلاب مشروطه بود. انقلاب مشروطه در همان اوج پیروزی خود در جریان مجلس دوم شکست خورد. در سال ۱۲۹۹ که رضاخان سردار سپه در صحنه ظاهر شد، دوازده سال از مجلس دوم میگذشت، و درین فاصله حکومت مرکزی از موجودیت بازیستاده بود. حکومتهای خودمختار آذربایجان و گیلان اعلام شده بودند و خانهای عشائر بر کردستان و فارس و خوزستان و بلوچستان تسلط یافته بودند. انگلیسها در پی جدا کردن ”اندامهای سالم“ از پیکر پاره پاره ایران بودند، و احمد شاه جواهراتش را بسته و آماده فرار بود. چیزی از انقلاب نبود که نیروهای نادانی و واپسگرانی و فرصت طلبی و بیگانه پرستی باقی

۱ - محمد رضاشاه پهلوی: مأموریت برای وطنم، فصل اول.

گذاشته باشند^۱.

در چنین محیط و چنین شرایطی بود که حماسه ایران نو با سلطنت رضاشاه اول آغاز شد. ولی من در اینجا قصد تاریخ نگاری ندارم، بخصوص که اینکار را پژوهندگانی با صلاحیت بسیار بیش از من، چه در داخل و چه در خارج ایران انجام داده اند. فهرستی که در سال ۱۳۵۵ توسط یک محقق سابقه دار ایرانی بر اساس مدارک موجود در کتابخانه کنگره آمریکا در باره دوران رضاشاه کبیر برای کتابخانه پهلوی تهیه شد (و نسخه ماشین شده ای از آن هم اکنون در اختیار من است) به تنهایی شامل ۴۹۰ صفحه و عناوین و مشخصات ۴۸۲ کتاب و مقاله تحقیقی است که به زبانهای مختلف در باره او انتشار یافته است.

بجای تمام مطالب تاریخی، در اینجا فقط مطلب کوتاهی را از یک نشریه فارسی خارج از کشور نقل میکنم و بحث مربوط به رضاشاه پهلوی را با آن پایان میدهم، زیرا خیال میکنم یک مطلب کوتاه میتواند به اندازه یک کتاب قطور گویای ماهیت راستین این حماسه آفرینی تاریخ ایران باشد:

” برای درک ماهیت حادثه سرنوشت ساز سوم اسفند در تاریخ معاصر ایران، کافی است شرایط آنروز مملکت را بررسی کنیم. در ۱۲۹۹ در حالی که تکانهای انقلاب بلشویکی هنوز احساس میشد، و استعمار انگلیس هنوز اصول معاهده تحمیلی ۱۹۱۹ خود با وثوق الدوله را رها نکرده بود، ایران بسرعت بسوی قطعه قطعه شدن میرفت. در کرانه های جنوب باختری خزر، ”جمهوری جنگی“ آمیزه ای از آرمانخواهی و سرگشتگی خونبار عرضه میکرد. در بخشی از خوزستان شیخ خزعل میکوشید تا فاصله خود را از مرکز بیشتر و بیشتر کند. در بلوچستان استعمار به بهانه حفظ خطوط تلگراف مناطقی وسیع را عملاً در اشغال خود داشت. چندین قدرت خارجی از حقوق ویژه ”کاپیتولاسیون“ در ایران برخوردار بودند. مملکت چیزی بنام ارتش نداشت و قدرتهای استعماری هرگاه اراده میکردند با نیروئی محدود به اعمال فشار دست مییازیدند.

فتودالیسم، بیسوادی، فقر، بیماری، هرج و مرج و جهت گم کردگی

۱ - داریوش همایون، در کتاب ”نگاه از بیرون“، چاپ آمریکا، ۱۹۸۴، ص ۲۰۳.

ملی افق آینده ایران را تیره و تاریک می‌کرد، و نخبگان سیاسی مملکت غرق در فساد و تن در دادن به کلیت، مال میاندوختند و به ریش زمانه می‌خندیدند. از مشروطیت سایه‌ای بیش نمانده بود، سایه‌ای برای بازی نقشهای پوچ بر دیوار. انقلاب مشروطه آرمانهای بزرگ سیاسی را مطرح کرده بود، اما تحقق و حفظ این آرمانها بدون زیربنای اقتصادی و اداری و نظامی لازم از قلمرو خیال فراتر نمی‌رفت. بهترین و دموکراتیک‌ترین قانون اساسی بدون زیربنای اقتصادی و اداری و نظامی لازم، یا بلا اجرا میماند و یا دیر یا زود نقش بر دیوار می‌شود. رضاشاه با تقویت حکومت مرکزی، ایجاد ارتش، لغو کاپیتولاسیون، تأسیس دادگستری، پی‌ریزی تعلیمات اجباری، ایجاد دانشگاه و فرهنگستان، اعزام محصل به خارج، سازمان دادن به دستگاه دیوانی و کمک به شکل‌گیری آگاهی ملی و تاریخی ایرانیان، فهرستی درخشان از خدمات به یادگار گذارده است.^۱

”پدرم از آغاز اقتدار، به ساختن نظم داخلی و تحکیم مبانی وحدت و تمامیت کشور پرداخت. رؤسای بعضی از قبائل همجوار با چاههای نفت جنوب، قبلاً در مقابل دریافت و تملک تعدادی از سهام شرکت نفت ایران و انگلیس به خدمت انگلیسها درآمده و مأمور تضمین امنیت منطقه شده بودند. پدرم ترتیب خرید سهام آنها را داد و قبائل جنوب و جنوب شرقی ایران را تحت اختیار دولت مرکزی درآورد. البته او در آن هنگام از امکانات زیاد برخوردار نبود، و حتی یکبار گفت: کاش هزار تفنگ از یک نوع در اختیار داشتم.“

”کیست که نداند کار پدر من و کار من در این کشور محدود به ساختن بیمارستان و مدرسه نبوده است؟ قدری مطالعه کنید و ببینید که قبل از پدر من وضع این مملکت چه بوده است؟ به خوزستان نمیشد رفت، زیرا اختیار آنجا در دست دولت نبود. به خراسان از راه روسیه سفر میکردند. همینطور به آذربایجان، حتی در همین تهران در ساعت پنج بعد از ظهر در کوچه‌ها نمیتوانستند آزادانه رفت و آمد کنند. در دو فرسخی تهران نایب حسین کاشی و امثال او مردم را لخت میکردند. از تهران کسی

۱ - هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲ اسفند ۱۳۶۳.

نمی‌توانست به مازندران برود، و تازه بفرض هم که میرفت چه میدید؟ یک مشت سنگلاخ و یک منطقه آکنده از پشه مالاریا. مملکتی که در سال ۱۹۰۷ به دو قسمت تقسیم شده و نیمی به شمالیها و نیمی دیگر به جنوبیها تعلق گرفته بود. مملکتی که در ۱۹۱۹ موضوع قرارداد تحت‌الحمایگی آن مطرح بود که البته بجائی نرسید. چنین مملکتی را پدر من تحویل گرفت، و وقتیکه رفت مملکتی را تحویل داد که در سراسر آن نظم و آرامش و امنیت و ترقی کار حکمفرما بود. اینها چیزهائی است که در تاریخ ثبت شده است و ادعای من نیست^۱.

”در مقام تجهیز ارتش ایران، پدرم یک لشکر پیاده نظام و یک تیپ از قوای مخصوص و یک واحد حمل و نقل ایجاد کرد... پس از آن نیروی هوائی و نیروی دریائی ایران را بنیاد نهاد. گروهی از افسران و فرماندهان و مربیان ارتش نوین ایران فرانسوی بودند و تعدادی از جوانان ایرانی نیز برای فراگیری فنون نظامی به مدارس مهم نظامی فرانسه اعزام شدند. به موازات اینها وی اندک اندک کلیه انحصارات و امتیازات خارجی را در ایران لغو کرد. درآمد گمرکات ایران که در اداره بلژیکیها بود به تأدیه دیون خارجی اختصاص یافته بود. ژاندارمری تحت فرمان افسران سوئدی بود. بانکها را روسها و انگلیسها و عثمانیها در اختیار داشتند. امتیاز انتشار اسکناس و امتیاز تلگراف کشور در اختیار انگلیسها بود. و همه اینها بتدریج لغو شد.“

”آن نوجوانان پانزده و شانزده ساله ای که اخیراً مجسمه‌های رضاشاه را در شهرهای مختلف ایران پائین آوردند مسلماً نمیدانستند وی چه مشقاتی تحمل کرده بود تا ایران را نجات دهد، شهرهای تازه بسازد، مدارس نو بنیاد نهد، دانشگاه و بیمارستان ایجاد کند. آنها نمیدانستند وی چه رنج‌ها در راه احداث بنادر و راهها، ایجاد نخستین مراکز تولید برق، تأسیس بانک ملی ناشر اسکناس، ساختمان راه آهن سراسری ایران، و استقرار حاکمیت ایرانی بر ثروتهای ملی متحمل شده بود.“

”باید پذیرفت که اگر پدرم به مداخلات روحانیون در امور سیاسی

۱ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه ماهانه با مدیران و سردبیران مطبوعات ایران، ۳ تیر ۱۳۳۸.

پایان نمیداد، در کوششهای ترقیخواهانه خود با دشواریهای بمراتب بیشتر روبرو میشد، و سالیان دراز طول میکشید تا ایران بتواند در شمار کشورهای پیشرفته جهان در آید.

در طول بیست سال حکومت و شانزده سال سلطنت رضاشاه، ایران راه بسیار درازتری از این فاصله زمانی، یعنی راه میان قرون وسطی و قرن بیستم را پیمود. اگر امکان تهیه فهرستی کوتاه از کارهایی بزرگ باشد، میتوان در زمره کارهایی که در این مدت کوتاه صورت گرفت از موارد زیر نام برد:

پایان ملوک الطوائفی و یاغیگری در خوزستان و فارس و بلوچستان و کردستان و لرستان و ترکمن صحرا، انحلال قزاقخانه و ایجاد ارتش منظم و نظام وظیفه عمومی، الغاء کاپیتولاسیون، تثبیت قانونی مرزها، ایجاد دادگستری مدرن، ایجاد راه آهن سرتاسری و راهها و بنادر و نوسازی شهرها، کشف حجاب بانوان و شرکت آنها در امور اجتماعی، تأسیس دانشگاه و مدارس امروزی، اعزام دانشجو به خارج، تأسیس بانک ملی ایران، استقلال گمرکات، ایجاد نیروی هوایی و نیروی دریایی، پایه ریزی صنایع داخلی، تأسیس سازمانهای شیر و خورشید سرخ، انجمن آثار ملی، تربیت بدنی و پیشاهنگی، تمام این کوششها - که بلااستثناء با مخالفت آخوندها مواجه شد - با موفقیت بسیار انجام گرفت.

شاید نموداری از شالده فکری حاکم بر همه اینها را در این گزارش فرمانده نیروی دریایی ایران منعکس میتوان یافت:

”چهل و چهار سال پیش، در ساعت نه صبح چنین روزی اعلیحضرت رضاشاه کبیر در لنگرگاه بوشهر قدم بر عرشه ناو شاهنشاهی پلنگ نهاد و در میان غرش توپها که موجودیت نیروی دریایی ایران را اعلام میداشت با خوشحالی گفت: ”ما پیر شدیم، ولی ایران جوان شد.“ و شامگاه همانروز در بالکن عمارت فرمانداری بوشهر در حالیکه متفکرانه به ناوگان ایران مینگریست اظهار داشت: میدانید به چه فکر میکنم؟ به سالهای گذشته میاندیشم، آنوقت که ایران در این نقاط کوچکترین نفوذی نداشت و وقتیکه یک کشتی جنگی خارجی در این سواحل لنگر میانداخت، یک مشت مردم لاغر و گرسنه دست گدائی بسوی ”صاحبها“ دراز میکردند و مأموران بیچاره دولت مجبور بودند بنده وار کمر خدمت در

مقابل ملاحظه‌های ساده خارجی بیندند. ولی حالا خود کشور است که صاحب اصلی خودش است. حالا دیگر ایرانی می‌تواند در مملکت خود آقا باشد، خلیج فارس را محافظت کند و به خارجی "صاحب" نگوید، می‌تواند سرش را بلند نگاه دارد...^۱

در شهریورماه ۱۳۲۰، در پیامدهای تلخ جنگ جهانی دوم که به حمله نظامی به خاک ایران و اشغال آن توسط نیروهای مشترک انگلستان و اتحاد شوروی انجامید، رضاشاه بنفع فرزندش از سلطنت کناره گرفت و به جلای اجباری از وطن رفت. مدتی بعد از آن، آتونی ایدن نخست وزیر وقت انگلستان در مجلس آن کشور اظهار داشت که ما خودمان باعث سقوط رضاشاه شدیم، زیرا که سیاست وی با منافع ما تطبیق نمی‌کرد. و چنین بود که محمد رضاشاه پهلوی، در یکی از بدترین شرایط ممکن زمام رهبری کشورش را در دست گرفت:

"فرمان تاریخ، کار بنیادی تجدید ساختمان ایران را بر شالوده ای که رضاشاه استوار ساخته بود، در مقیاسی بسیار گسترده تر بعهدہ فرزندش محمد رضاشاه محول کرد، که میبایست رسالت و پیام پدر را دنبال کند. وی در طول سالها در این راه از هفتخوانی واقعی گذر کرد. در شرایط ناگواری که جنگ دوم جهانی و پیامدهای ناخوشایند آن برای کشورش پیش آورده بود، با بحرانهایی پیاپی سیاسی و اجتماعی دست و پنجه نرم کرد و حتی چندین بار شخصا به پای مرگ رفت. ولی علیرغم همه این مشکلات، توانست یک برنامه عظیم تجدید حیات ملی را در کشورش بمورد اجرا درآورد که با احتمال قوی بارزترین و موفق ترین نمونه نوع خود در تمام جهان سوم بود. در این راه وی همانند پدرش و همانند آتاتورک، ملت خود را غالباً با اعمال قدرت بسوی پیشرفت راند. اصلاحاتی که او انجام داد همه در راه سازندگی صورت گرفت. اصلاحات ارضی، کوشش گسترده در راه تعمیم سوادآموزی، تشکیل سپاههای دانش و بهداشت و آبادانی، ملی

۱ - دریادار کمال حبیب الهی فرمانده نیروی دریایی، سخنرانی در ۱۴ آبان ۱۳۵۳، بمناسبت سالروز تأسیس نیروی دریایی ایران، نقل از کتاب "توفان در ۵۷"، نوشته سیاوش بشیری، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، جلد دوم، ص ۱۹۶.

کردن جنگلها و مراتع و آبها، سهم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، اعطای حقوق کامل مدنی به زنان، اصلاحات اداری، و بموازات اینها پایه‌ریزی یک زیربنای نیرومند اقتصادی و صنعتی برای کشور، همه اینها تنها قسمتی از این برنامه فراگیر "نوسازی ایران" بود. در زمان او بود که ایران از اقتصاد آهنگری به اقتصاد کامپیوتری قدم گذاشت. شعار همیشگی او این بود که "کارهائی که باید بشود خیلی زیاد و وقت بسیار کم است".

هیچکس در آن هنگام نمیتوانست فکر کند که کشوری با داشتن رهبری چنین آینده‌نگر و برخوردار از حیثیت عظیم جهانی، برخوردار از روابط بین‌المللی گسترده و با اقتصادی شکوفا به فاجعه‌ای دچار شود که در کوتاه‌زمانی شیرازه آنرا از هم بپاشد. ولی این وضعی بود که ظاهراً بدلیل همین موفقیتها و پیشرفتها بوجود آمد، زیرا که تجددطلبی شاه و نوآوریهای او هر روز بر شمار دشمنان سرسخت داخلی و خارجی وی میافزود. بازاری‌ها دیگر نمیتوانستند با شیوه‌های سنتی خود درآمدهائی بادآور داشته باشند. مالکان بزرگ از بابت از دست دادن املاکشان ناراضی بودند. "روشنفکران" نیز مثل همیشه و مثل همه جا از فقدان آزادیهای دمکراتیک شکایت داشتند، بی آنکه شرائط و امکانات زمانی و مکانی جامعه خود را در نظر گیرند. بدتر از همه روحانیون شیعه بودند که نفوذ نامحدود گذشته و امتیازات بیحد و حصر خویش را با اصلاحات شاه بیش از پیش در خطر میدیدند و ازین راه دشمنان سوگند خورده شاه و برنامه‌های او شده بودند^۱.

ایرانی که محمد رضاشاه از پدر تحویل گرفت، ایرانی بود که زیربنای استقلال و یکپارچگی و حاکمیت ملی آن استوار شده بود، ولی از نظر ساختمان زیربنای اقتصادی و آموزشی خود در مراحل اولیه کار بود، و آنچه را هم که انجام گرفته بود طوفان جنگ جهانی دوم برهم ریخت. دوران آشفته‌گی و بی‌ثباتی حاصل از این طوفان تا دو دهه بعد ادامه یافت.

این مدت در صحنه جهانی دوران تحولی بنیادی، یعنی انتقال عصر

۱ - Arthur Conte در کتاب Dictateurs du vingtième siècle، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۳۸۰ و ۳۸۱.

استعمار کلاسیک به عصر استعمار نو بود. در این دو دهه، امپراتوریهای بزرگ و کوچک پیش از جنگ جهانی دوم یکی پس از دیگری از هم پاشیدند، و سازمانی بنام سازمان ملل متحد بصورت بزرگترین پارلمان بین المللی تاریخ بوجود آمد که تعداد کشورهای مستقل عضو آن که در هنگام تأسیس سازمان ۵۱ بود، امروز به ۱۶۱ رسیده است.

با اینهمه، و علیرغم ظهور بیش از یکصد کشور مستقل از سرزمینهای استعمارزده گذشته در صحنه سیاسی جهان، سنت تقسیم جامعه جهانی به دو گروه مجزای اربابان و گلابدیاورها از میان نرفت. فقط جنبه سیاسی و نظامی پیشین جای خود را به جنبه اقتصادی سپرد، و نیروهای نظامی مستعمراتی و کشتیهای توپدار آنان همراه نایب السلطنه ها و کمیسرهای عالی و فرمانداران، جای خود را به شرکتهای چندملیتی و مدیر عامل های محلی آنها دادند. منطق "رسالت مستعمراتی" نیز جای خود را به منطق آراسته تر "حقوق بشر" داد، هم چنانکه کشتیهای توپدار جای خود را به رسانه های گروهی عصر حاضر سپردند.

بدین ترتیب عصر رضاشاه اول عصر اوج جهانی استعمار بود که در آن هنگام در حد اعلای قدرت و وسعت بود، و بهمین جهت اساس سیاست او نیز میبایست تأمین استقلال و تثبیت حاکمیت سیاسی کشورش باشد، در حالیکه عصر محمد رضاشاه عصر اوج گیری "استعمار نو" بود که بخلاف استعمار کلاسیک خطری رسمی و آشکار برای استقلال و حاکمیت سیاسی کشورها ایجاد نمیکرد، ولی در جای آن بر دست اندازی همه جانبه بر اقتصاد آنها متکی بود. البته این وضع وضعی نخواستہ نبود، بلکه دنباله روی عملی از همان سنت برخورداری دنیای صنعتی و ثروتمند عصر استعمار از سرزمینها و مردم تحت فرمانشان بود، که فقط شکل آن تغییر کرده بود.

در چنین شرائطی، نقش اصلی محمد رضاشاه با از سر گذرانیدن بحرانهای سیاسی نخستین سالیان بعد از جنگ - که در آن تمامیت ارضی ایران دوباره بخطر افتاده بود - و پس از تثبیت مجدد حاکمیت و تمامیت ملی، تلاش برای پی ریزی یک اقتصاد نیرومند در کشورش بود، عاملی که شرط الزامی و حیاتی استقلال و حاکمیت ملی هر کشوری، بزرگ یا کوچک، در عصر نواستعماری امروزی است.

ترازنامه این تلاش بیست ساله وی ترازنامه‌ای کاملاً روشن است، زیرا این ترازنامه مربوط به مسائل اقتصاد و صنعت و آموزش و دیگر فعالیتهای سازندگی است که همه آنها با رقم و آمار ریاضی سنجیده میشوند، و بنابراین درک سود و زیان آنها دشوار نیست.

آشنائی با چنین ترازنامه‌ای - یا دست کم با کلیات آن - برای هر نوجوان امروز و جوان فردای ایران ضرورت دارد، زیرا که چه از لحاظ آگاهی بر آنچه فاجعه سال ۱۳۵۷ برای کشورش ببار آورد، و چه از نظر آنچه خود او باید در دوران پس از ظلمت برای تجدید بنای مملکتش انجام دهد، این آگاهی نخستین قدم کار است.

اطلاعات و آمارهای مربوط بدین دوران، پیش از این بطور منظم در گزارشها، اسناد، کتابها و نشریات تخصصی مراکز مختلف پژوهشی داخلی و خارجی و مهمتر از همه در گزارشها و اطلاعات منتشره موسسات مختلف وابسته به سازمان ملل متحد انتشار یافته اند. در نقل اطلاعات و آمارهای کلی صفحات آینده، من بخصوص از کتاب *Iran, An Economic Profile* نشریه انستیتوی مطالعات خاورمیانه ای واشینگتن چاپ ۱۹۷۷، و کتاب *Economic Development in Iran* چاپ دانشگاه آکسفورد، و بخصوص *Iran in the 1980's* چاپ ۱۹۷۸، که مجموعه‌ای است از مقالات و بررسیهای تحقیقی ۲۵ کارشناس علمی و اقتصادی و سیاسی ایرانی و بین‌المللی در باره برنامه‌های عمرانی پنجساله اجرا شده یا در دست اجرا و یا پیش‌بینی شده سازمان برنامه ایران از ۱۹۷۶ تا بعد از سال ۱۹۹۰، و نیز ارقام و اطلاعاتی که خود محمد رضاشاه پهلوی در کتاب "پاسخ به تاریخ" داده است، استفاده کرده‌ام.

آندسته از خوانندگان من که مایل به کسب اطلاعات بیشتری در این زمینه باشند طبعاً میتوانند با سازمانهای مربوطه وابسته به سازمان ملل متحد یا دانشگاههای اروپا و آمریکا تماس بگیرند. در عین حال به آنها تیکه خواهان آشنائی کاملتر با نوع و تاریخچه زمانی فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی این دوران هستند، مراجعه به مجموعه "گاهنامه عصر پهلوی" را که اخیراً در پنج جلد در پاریس بچاپ رسیده است توصیه میکنم. نسخه اصلی این مجموعه، با سه سال کار دسته جمعی گروهی از پژوهشگران، در سال ۱۳۵۶ توسط کتابخانه پهلوی بچاپ رسید ولی پیش

از توزیع و فروش، کلیه نسخه‌های چاپ شده آن در نخستین روزهای "انقلاب شکوهمند" توسط پاسداران جمهوری اسلامی - در مقام وارثان شایسته سعد وقاص و کتابسوزهای او - به آتش سپرده شد و تنها یک دوره از آن از این "پاکسازی" اسلامی جان بدر برد که اکنون متن تازه‌ای از این نسخه بوسیله یک موسسه انتشارات فارسی تجدید چاپ شده است. در این گاهنامه شرح روز بروز فعالیتهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران را تا پایان سال ۱۳۵۵ میتوان یافت.

● رقم اعتباراتی که به برنامه‌های هفت ساله و پنج ساله عمرانی از سال ۱۳۲۸ بعد اختصاص داده شده بود، از ۲۱ میلیارد ریال برای برنامه هفتساله اول (۱۳۲۸ - ۱۳۳۴) به ۷۰ میلیارد ریال برای برنامه هفتساله دوم (۱۳۳۴ - ۱۳۴۱)، ۳۹۰ میلیارد ریال برای برنامه پنج ساله سوم (۱۳۴۲ - ۱۳۴۶)، ۸۱۰ میلیارد ریال برای برنامه پنجساله چهارم (۱۳۴۷ - ۱۳۵۱)، ۴,۶۹۹ میلیارد (نزدیک ۵ میلیارد) ریال برای برنامه پنجساله پنجم (۱۳۵۲ - ۱۳۵۶) ترقی یافت. رقم اخیر که بزرگترین بودجه عمران و سازندگی تمام تاریخ ایران بود، ۳,۱۱۸/۶ میلیارد را در بخش دولتی و ۱,۵۸۰/۴ میلیارد را در بخش خصوصی شامل میشد.

تقسیم بندی این بودجه شامل رشته‌های ذیل بود: کشاورزی و منابع طبیعی، منابع آبی، انرژی و الکتریسیته، صنایع نفت، گاز، پتروشیمی، معادن، حمل و نقل، نساجی، رشته‌های مخابراتی، جهانگردی، آموزش و پرورش، فرهنگ و هنر، بهداشت، توسعه شهری، توسعه روستائی، خانه‌سازی، محیط زیست، توسعه منطقه‌ای، رفاه اجتماعی، پرورش بدنی. من باب نمونه، ۲۳۷ میلیارد ریال به امور بهداشتی و خدمات پزشکی، ۵۵۱ میلیارد ریال به آموزش و پرورش، و ۹۲۵ میلیارد ریال به خانه‌سازی اختصاص داشت.

برای برنامه پنجساله ششم که میبایست سالهای ۱۳۵۷ تا آغاز ۱۳۶۲ را شامل شود، طبق طرحهای تنظیم شده ۶,۱۸۲ میلیارد (بیش از ۶ میلیارد) ریال پیش‌بینی شده بود، که البته این برنامه هیچوقت عملی نشد، در صورتیکه درست همین برنامه ششم "برنامه سرنوشت" بود، زیرا در پایان آن میبایست تمام تشکیلات زیربنائی، اعم از اقتصادی، صنعتی،

عمرانی، آموزشی، بهداشتی و غیره آماده فعالیت اساسی خود شده باشند، و در برنامه پنج ساله هفتم (۱۳۶۲ - ۱۳۶۶) بهره دهی کامل از آنها آغاز شود.

طبق همین برآوردها و محاسبات، رقم محصولات تولیدی کشور در آغاز برنامه های عمرانی ششم، هفتم و هشتم (که هیچکدام اجرا نشد) بدینقرار بود:

درآمد سرانه سالانه، که در سال ۱۳۴۲ فقط ۱۹۵ دلار بود، در سال ۱۳۵۱ به ۵۵۰ دلار و در ۱۳۵۶ به ۱,۶۰۰ دلار رسید، یعنی در مدت ۱۵ سال ۸ برابر شد. در همین مدت درآمد ناخالص ملی (GNP) از ۴ میلیارد دلار در ۱۳۴۲ به ۵۳/۵ میلیارد دلار در ۱۳۵۶ رسید، یعنی در همین مدت ۱۵ سال ۱۳ برابر شد. رشد سالانه صنعتی ایران از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ به ۲۰ درصد، یعنی بزرگترین رقم رشد جهانی بالغ گردید. باید تذکر داد که عوائد نفتی فقط ۴۰٪ از تولید ناخالص سالانه را شامل میشد.

طبق پیش بینی ها، میبایست در چهار برنامه ششم تا دهم (سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۷۶) درآمد سرانه سالانه در ایران از ۱۶۵۰ دلار به ۶,۶۸۵ دلار در سال برسد. بر مبنای همین محاسبات، جمعیت ایران که در سال ۱۳۵۶ نزدیک سی و پنج میلیون نفر بود بیست سال بعد به قریب ۵۴ میلیون نفر بالغ میشد.

● صنعت فولاد هسته مرکزی برنامه های عظیم صنعتی شدن ایران بود. در سال ۱۳۵۶ در مجتمع ذوب آهن و فولاد اصفهان قریب دو میلیون تن فولاد تولید میشد و میبایست میزان تولید فولاد در کشور تا سال ۱۳۶۴ به ۸ میلیون تن در سال برسد، و تا سال ۱۳۷۲ با شروع کار مجتمع های تازه اصفهان و بندر عباس و اهواز، این رقم به ۱۵ میلیون تن افزایش یابد، و بدین ترتیب ایران یکی از بزرگترین تولید کنندگان فولاد در جهان شود.

آنچه در این مورد اهمیت خاص داشت تربیت سالانه ۷,۰۰۰ مهندس و مدیر و کارگر صنایع مختلف دیگر در این مراکز بود، و این دستاوردی بود که بگفته کارشناسان جهانی، ارزش آن برای مملکت کمتر از

ارزش تولید و فروش خود فولاد نبود.

● صنعت آلومینیوم در مجتمع اراک ۴۲,۰۰۰ تن تولید سالانه و در مجتمع ساوه ۳۰,۰۰۰ تن تولید سالانه داشت، و طبق طرحهایی که در دست اجرا بود میبایست این تولید به ۳۰۰,۰۰۰ تن در سال برسد.

● ایران در همان موقع سالانه بیش از ۱۰ میلیون تن سیمان تولید میکرد که میبایست در پایان برنامه ششم این رقم به ۱۸ میلیون تن برسد. در سراسر کشور ۸۰,۰۰۰ واحد صنعتی هرکدام دارای چند صد تا چند هزار کارگر مشغول کار بودند. شهر صنعتی البرز در نزدیکی قزوین بتنهائی ۱۲۵ واحد تولیدی مدرن صنعتی داشت که با سرمایه کلی ۲۰ میلیارد دلار بوجود آمده بود و در حدود ۲۰۰ نوع محصول صنعتی مختلف در آن تولید میشد. تبریز بسرعت بصورت یک مجتمع عظیم تهیه پمپ، کمپرسور، تراکتور، کامیون، اتوبوس، مته های حفاری و سایر رشته های این صنایع درمی آمد، که در آن ها نیز مانند مجتمع های آهن و فولاد هزاران کارشناس و مهندس و مدیر و کارگر حرفه ای تربیت میشدند.

● تولید محصولات پنبه ای و الیاف مصنوعی ۹۰۰ میلیون متر در سال بود. در سال ۱۳۵۴، ۲۹۰,۰۰۰ کارگر در صنایع نساجی کار میکردند و برای برنامه ششم با ۴۱ میلیارد ریال سرمایه گذاری تازه، ۱۲۰,۰۰۰ شغل تازه در نظر گرفته شده بود.

● تولید سالانه کاغذ در سال ۱۳۵۴، ۱۵۰,۰۰۰ تن، تولیدات چوب و صنایع وابسته بدان در همان سال ۹۵,۰۰۰ تن، محصول شکر ۷۲۰,۰۰۰ تن، تولید سالانه کفش ۱۱۰ میلیون با اشتغال ۲۰,۰۰۰ کارگر بود که ۴۰ میلیون جفت از آن در هر سال صادر میشد. صنعت قالبیافی در سال ۱۳۵۶ یازده میلیون مترمربع قالبی تولید کرده بود. صنایع داروسازی با سرمایه گذاری سالانه ۱۰ میلیارد ریال در جریان تأمین کلیه نیازهای داروئی مملکت بود. رقم سرمایه گذاری در صنایع نساجی جمعا در سال ۱۳۵۷ به ۲۰۷ میلیارد ریال رسیده بود.

● مجتمع مس سرچشمه، با پشتوانه ای از ۱/۲ میلیارد تن ذخیره مس که آنرا در مقام عظیم ترین یا یکی از عظیم ترین ذخائر مس جهان قرار داده بود، میبایست در سال ۱۳۵۸ رسماً افتتاح و بهره برداری شود. تولید سالانه این مجتمع برای قبل از پایان برنامه ششم، یعنی در سال ۱۳۵۹، ۱۵۰,۰۰۰ تن و سود خالص این واحد روزانه ۱۰ میلیون دلار پیش بینی شده بود. این مجتمع در بدو ایجاد خود از نظر اهمیت ششمین واحد تولید مس جهان بود، ولی شاه با توجه به مرغوبیت فوق العاده نوع معدن و ارزانتر تمام شدن قیمت تولید آن بعلت استخراج در عمق کم، بارها اظهار داشته بود که روزی آنرا بصورت بزرگترین مجتمع مس جهان درخواهد آورد. شرایط مناسب تولید و بهره برداری این معدن میتوانست موجب شود که ایران قیمت مس را از نظر بازار جهانی (که اکنون در دست شرکتهای انگلیسی است) در اختیار خود بگیرد.

● برای استخراج و تولید فسفات (با ذخیره تضمین شده یک میلیارد تن بمنظور استفاده بنیادی از آن در اجرای طرحهای بزرگ پتروشیمی بندر شاهپور)، سرب، روی، نقره، آهن، کرومیت، طلا، کوبالت در مناطق مختلف خراسان، سیستان، بلوچستان، کرمان، طرحهای وسیعی در دست اجرا بود. طرحهای دیگری برای استفاده از معادن غیرفلزی (گچ، خاک سرخ، خاک نسوز، طلق، پنبه کوهی و غیره) در زیراب، شاهرود، کرمان در مرحله اجرا قرار داشت. بهره برداری وسیع از معادن عظیم ذغال سنگ اطراف طبس با میلیاردها تن ذخیره در سطحی معادل ۲۰,۰۰۰ کیلومتر مربع (بیش از نیمی از تمام خاک سورس) از مهمترین طرحهای در دست اجرا بود.

● تولید برق در ایران در فاصله سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۵۶، از ۲/۳ میلیارد کیلووات ساعت به بیش از ۲۰ میلیارد کیلووات ساعت رسید، و ظرفیت نصب شده مراکز مولد برق از ۸۵۰ مگاوات به ۷,۵۰۰ مگاوات بالغ شد، که قرار بود در سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰، ۲,۴۰۰ مگاوات نیز از محل تولید برق نیروگاه های انرژی هسته ای بدان افزوده شود. برنامه

نهائی این بود که طی بیست سال آینده ۲۵,۰۰۰ مگاوات برق اتمی تولید شود.

طبق محاسباتی که توسط کارشناسان شده بود، مصرف متوسط انرژی توسط هر فرد ایرانی میبایست از معادل انرژی ۱,۲۷۴ لیتر نفت در سال ۱۳۵۶، به معادل ۵,۰۶۰ لیتر در سال ۱۳۷۶ برسد. در این سال کارخانه های برق هسته ای جمعاً میتوانند ۲۳,۰۰۰ مگاوات برق تولید کنند که میبایست نیمی از الکتریسیته مورد نیاز کشور را تأمین کند. در سال ۱۳۵۶ دو مجتمع تولید انرژی هسته ای با ظرفیت کلی ۱۲۰۰ مگاوات در بندر بوشهر در دست ساختمان بود، و ساختمان دو مجتمع دیگر به ظرفیت ۹۰۰ مگاوات در کنار رود کارون در شمال اهواز بزودی آغاز میشد. قراردادهای مربوط به ساختمان چهار مجتمع دیگر برای تولید انرژی هسته ای با ظرفیت کلی ۴,۸۰۰ مگاوات امضا شده بود، و مذاکرات مربوط به نصب هشت رآکتور هسته ای دیگر در جریان بود، بطوریکه تا سال ۱۹۹۷، یعنی اندکی پیش از پایان قرن حاضر، ایران صاحب ۱۶ مجتمع عظیم انرژی هسته ای برای تهیه الکتریسیته میشد.

در همین حال، برنامه هائی برای استفاده از سایر منابع انرژی (خورشیدی، گیاهی، حیوانی) توسط مراکز تحقیقی کشور در حال تنظیم و اجرا بود. دانشگاه پهلوی شیراز در سال ۱۳۵۴ یک مرکز تحقیقاتی انرژی خورشیدی تأسیس کرده بود، و دانشگاه صنعتی آریامهر نیز در همین زمینه منها در رشته های تکمیلی آن کار میکرد. در دانشکده های علوم و فنی دانشگاه تهران، و نیز در دانشگاه تبریز، پژوهشهای بسیاری در این زمینه آغاز شده بود. دو طرح ویژه یکی برای ساختمان شهر کوچکی که منحصرأ با انرژی خورشیدی اداره شود، و دیگری برای استقرار یک "ایستگاه خورشیدی" با نیروی ۱۰ مگاوات در عرض ده سال تصویب و آماده اجرا شده بود.

بموازات اینها، تحقیقات وسیعی در زمینه استفاده از انرژی بادی و انرژی "ژئوترمال" و ذغال سنگ نیز بخصوص در دانشگاه پهلوی شیراز آغاز شده بود. برای آزمایشهای مربوط به انرژی بادی پنج استان شرقی کشور مناسب تشخیص داده شده بود، و جالب این بود که در این مورد بخصوص این آزمایشها بر سابقه تاریخی استفاده از نیروی باد در همین

مناطق که شواهد آن در مورد سالهای ۶۴۴ و ۹۱۵ میلادی در سیستان وجود داشت متکی بود.

”ما دو نیروگاه بزرگ تولید برق هسته‌ای از مجموع شش نیروگاه خود را به فرانسه سفارش داده بودیم، نیروگاههایی که بهره‌برداری از آنها ایران را به صورت یک قدرت واقعا صنعتی درمی‌آورد. هر یک از این دو نیروگاه نهصد مگاواتی مستلزم پانزده میلیارد فرانک سرمایه‌گذاری بود. همچنین قرار بود به کمک فرانسویها طرحهای بزرگ دیگری چون متروی تهران، برقی شدن خطوط آهن تهران به بندر شاهپور، ساختمان شاهراه تهران به جنوب، و تأسیس مرکز پژوهشهای اتمی تهران را به مرحله اجرا درآوریم. مؤسسه اتومبیل‌سازی پژو و شرکت ایران ناسیونال قراردادی بسته بودند که پس از سال ۱۹۸۳ مشترکا سالانه یکصد هزار اتومبیل تولید و قسمتی از آنرا صادر کنند. شش هواپیمای ایربوس و همچنین فرستنده‌های متعدد موج کوتاه به شرکتهای فرانسوی سفارش داده شده بود. مؤسسات خانه‌سازی فرانسوی در تهران و شیراز به اجرای برنامه‌های وسیع ساختمانی مشغول بودند.

شرکتهای آمریکائی، ژاپنی، آلمانی، ایتالیائی و غیره نیز قراردادها و سفارشهای بزرگی داشتند. شاید بیش از همه در این رهگذر ایالات متحده آمریکا از وضع موجود ایران زیان دیده باشد، زیرا ما با آن کشور یک قرارداد بازرگانی پنج ساله امضا کرده بودیم که رقم مبادلات سالانه آن ده میلیارد پیش‌بینی شده بود“^۱.

”بموجب لایحه قانونی تأسیس سازمان انرژی اتمی ایران (در اواخر ۱۳۵۲) این سازمان موظف شده بود ایران را در مدتی کوتاه به مقام یکی از بزرگترین تولیدکنندگان انرژی هسته‌ای در آسیا برای استفاده‌های غیرنظامی برساند. از همین رو همکاری در زمینه بهره‌برداری از نیروی هسته‌ای محدود به یک یا دو کشور صنعتی نشده بود. قرارداد با فرانسه شامل تأسیس پنج نیروگاه از بیست نیروگاه انرژی هسته‌ای مورد نظر ایران بود، که هزینه آن ۵ تا ۷ میلیارد دلار برآورد شده بود، و میبایست در عرض ۳ تا ۵ سال ساخته شود. در عین حال بموجب قانون تأسیس سازمان

۱ - پاسخ به تاریخ، ترجمه فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۹۲.

انرژی اتمی ایران، این سازمان مسئول استفاده از نیروی برق هسته‌ای در صنایع و کشاورزی و خدمات و ایجاد کارخانه‌های شیرین کردن آب دریا و تأمین سوخت اتمی و مواد رادیوآکتیو و بهره‌برداری از آنها بود^۱.

● عوائد ایران از بابت نفت، از سال ۱۳۳۶ تا سال ۱۳۵۶، از ۲۰۰ میلیون دلار در سال به ۲۰ میلیارد دلار رسید، یعنی ۱۰۰ برابر شد. کارگردان و عامل اساسی این جهش بیسابقه در بهای جهانی نفت شاه ایران بود، و این "انقلاب صنعتی" که جهان صنعتی را به لرزه انداخت در کنفرانس ویژه سازمان اوپک در تهران، در سال ۱۹۷۳ با رهبری قاطع او صورت گرفت - که البته بهای بسیاری سنگین آنرا نیز خود وی پرداخت.

● در رشته فعالیتهای اساسی مربوط به نفت، میباید اختصاصاً از صنعت نوخاسته پتروشیمی ایران یاد شود که شاه در نظر داشت آنرا بصورت بزرگترین مجتمع پتروشیمی جهان درآورد. این صنعت، که "صنعت جهان فردا" نام گرفته است، با بنیانگذاری "شرکت کود شیمیائی شیراز" در سال ۱۳۴۲ آغاز شد، و در سال ۱۳۵۶ سالانه ۴۰,۰۰۰ تن آمونیاک و اسید نیتریک، ۳۰,۰۰۰ تن نیترات دامونیوم، ۵۵,۰۰۰ تن "اورنا" تولید میکرد. طرح تازه‌ای در این سال برای تولید سالانه ۵۰,۰۰۰ تن کود شیمیائی در دست اجرا بود، باضافه طرحهای دیگری بمنظور افزایش ظرفیت سالانه تولید "اورنا" به ۵۵۰,۰۰۰ تن، آمونیاک به ۴۴۰,۰۰۰ تن، اسید نیتریک به ۲۲۰,۰۰۰ تن، نیترات دامونیوم به ۲۷۵,۰۰۰ تن. همه این طرحها میبایست تا سال ۱۳۶۰ بمرحله اجرا درآمده باشد.

پس از نصب و استقرار مجتمع کود شیمیائی شیراز، پنج مجتمع پتروشیمی "فوق مدرن" دیگر نیز مشغول کار شدند، و چهار مجتمع دیگر در دست ساختمان بودند. این مجتمع‌ها در شیراز، بندر شاهرور، خارک، آبادان و اهواز بر پا شده یا در حال برپا شدن بودند. عوائد صادرات محصولات پتروشیمی ایران که در سال ۱۳۵۶ قریب ۴۰۰ میلیون دلار بود، میبایست در پایان برنامه پنجساله ششم یعنی در سال ۱۳۶۱ به

۱ - همانجا، ص ۲۹۴.

۳,۷۰۰ میلیون دلار بالغ شود.

● در سال ۱۳۴۵، گاز طبیعی ایران که چهل سال تمام توسط شرکت "بریتیش پترولیوم" آتش زده شده بود، بموجب قراردادی که با اتحاد شوروی منعقد شد، بدان کشور فروخته شد. طبق قرارداد مربوط بدین فروش، یک شاه لوله ۲,۰۰۰ کیلومتری با ۴۰ اینچ قطر ساخته شد تا گاز جنوب ایران از آن راه به شوروی انتقال داده شود. یک خط فرعی نیز از این لوله به شیراز کشیده شده بود، و لوله ای هم از سرخس به مشهد ساخته شده بود. ساختمان شاه لوله تازه ای بین اهواز و شوروی در دست اقدام بود. طبق قرارداد با اتحاد شوروی ایران سالانه ۴۷۰ میلیارد فوت مکعب گاز بدان کشور تحویل میداد، و دولت شوروی متعهد شده بود که قسمتی از این گاز را از جانب ایران به کشورهای آلمان غربی، فرانسه، اتریش و چکوسلواکی انتقال دهد. درآمد سالانه متوسط ایران از این بابت ۳۸۰ میلیون دلار برآورد شده بود.

● در فاصله سالهای ۱۳۵۲ و ۱۳۵۶ سه میلیون هکتار به سطح زیر کشت مملکت افزوده شد. اگر طبق برنامه هائی که در مرحله اجرا قرار گرفته بود این سطح زیر کشت به ۱۳ میلیون هکتار میرسید، ایران نه تنها از نظر کشاورزی خودکفا میشد، بلکه میتواندست کمبود بسیاری از کشورهای حوزه خلیج فارس را نیز جبران کند. طبق آخرین آمارها کشاورزی ایران در سال ۱۳۵۶ سالانه ۵,۵۰۰,۰۰۰ تن گندم، ۱,۲۵۰,۰۰۰ تن جو، ۱,۰۰۰,۰۰۰ تن برنج، ۵۰۰,۰۰۰ تن پنبه، ۴,۰۰۰,۰۰۰ تن چغندر، ۶۵۰,۰۰۰ تن چای تولید میکرد. پانزده سال پیش از آن رقم تولیدات ایران در همه این رشته ها کمتر بود، و با وجود این بسیاری از آنها را وارد نمیکرد و حتی صادر کننده برخی از آنها نیز بود. علت این بود که نه تنها جمعیت مملکت در این فاصله زیادتر شده بود، بلکه بخصوص بر اثر بهبود شرائط و امکانات مالی بیشتر، مصرف این مواد بسیار افزایش یافته بود.

● پیش از سال ۱۳۴۲ پنج سد بزرگ و کوچک در کشور ساخته

شده بود. پس از آن تاریخ هشت سد بزرگ بر این رقم افزوده شد که مجموعاً ظرفیت دریاچه های زیر این سدها به ۱۳ میلیارد مترمکعب بالغ گردید و امکان آبیاری ۸۰۰,۰۰۰ هکتار اراضی مزروعی از جمله ۴۰۰,۰۰۰ هکتار اراضی تازه را تأمین کرد. ظرفیت نصب شده تولید برق این سدها به ۱,۰۸۴ مگاوات بالغ میشود. هنگامیکه شاه ایران را ترک کرد پنج سد بزرگ دیگر در دست ساختمان بود که تنها یکی از آنها یعنی سد رضاشاه کبیر بر روی شط کارون میتوانست ۱۵۰,۰۰۰ هکتار اراضی جدید زراعی را مشروب کند و ۱,۰۰۰ مگاوات برق تولید نماید. با ساختمان دو سد دیگر بر شط کارون، که در دست بررسی بود، میزان تولید برق در این مجموع به ۳,۰۰۰ مگاوات بالغ میشد. بعلاوه مطالعاتی برای استفاده از آبهای زیرزمینی این منطقه آغاز شده بود. طرح مهم دیگری که در زمینه تأمین منابع آب در دست انجام و اتمام بود، مرکز شیرین کردن آب دریا در ساحل خلیج فارس بود که میبایست به مدد نیروی برق حاصل از نیروگاههای اتمی تحقق یابد. قرار بود آب حاصل از این طرح، هم به مصارف شهری و خانگی و رفع کمبود آب در شهرها و روستاهای سواحل جنوبی کشور برسد و هم به مصارف صنعتی و کشاورزی. هدف نهائی و درازمدت این بود که سطح اراضی زیر کشت از $\frac{2}{7}$ میلیون هکتار به ۱۵ میلیون هکتار برسد.

● "کشاورزی ایران در پانزده ساله پیش از ۱۳۵۷، رشد سالانه ای بین ۴,۵٪ تا ۶٪ داشت، و با وجود افزایش تقریبی ۳٪ جمعیت در هر سال، و افزایش سالانه ۱۰٪ تا ۱۲٪ مصرف مواد غذایی، در تمام این پانزده سال نه کمبودی از لحاظ غذایی پیش آمد، نه مسئله جیره بندی مطرح شد، در حالی که در شش سال گذشته با وجود اینکه ایران بیش از ۷ برابر زمان شاه از نظر قیمت، و نزدیک به ۴ برابر آن از نظر مقدار، مواد غذایی از خارج خریداری کرده، مملکت دچار جیره بندی و شبه قحطی و کمبودهای غذایی فراوان است.

آیا ایران یک مملکت کشاورزی است؟ و آیا میتوان بدون صنعتی شدن دارای یک کشاورزی پیشرفته شد؟
هیچ کشوری را نمیتوان الزاماً کشاورزی یا غیرکشاورزی نامید.

اسرائیل توانسته است چند تکه برهوت خشک را بصورت مراکز مهم تولید زراعتی درآورد، در صورتیکه در اتیوپی مردم روی زمینهای حاصلخیز از گرسنگی میمیرند. طبقه بندی کشورها به زراعتی و صنعتی یکی از اختراعات استعمار نو بود که در سالهای اخیر به شکلی تازه و با ظاهر علمی از سوی "باشگاه ثروتمندان" عرضه شده است. طبق نظریه این باشگاه میباید در تقسیم بین المللی کارها، ایالات متحده و کانادا و کشورهای اروپای غربی و ژاپن امر تولید صنعتی را بعهده بگیرند، و دیگر کشورها مواد خام مورد نیاز را تأمین کنند.

استعداد طبیعی ایران برای کشاورزی، با توجه به مساحت و ساخت آن، کمتر از انگلستان است، اما تا بحال کسی پیدا نشده است که بگوید انگلیسها باید صنعت را رها کنند و به کشاورزی بچسبند، در حالیکه ظاهراً ایرانیان باید مسیر عکس این را برگزینند.

اصولاً پیشرفت کشاورزی بدون پیشرفت صنعت غیرممکن است، یعنی کسانی که میگویند در ایران نباید به پیشرفت صنعت اولویت داد خود بخود کشاورزی ایران را نیز به عقب ماندگی محکوم میکنند. کشاورزی پیشرفت ماشین آلات میخواهد، کود شیمیائی میخواهد، سد و شبکه آبیاری میخواهد، راه آهن و جاده برای توزیع محصول میخواهد، انبار و سردخانه میخواهد، نظام اعتباری متری میخواهد، تعاونی های کشاورزی میخواهد، و همه اینها را فقط از راه توسعه صنعتی میتوان بدست آورد. از این گذشته، کشاورزی پیشرفته بازار میخواهد، هم برای مواد غذایی و هم برای مواد خام مورد نیاز کارخانه ها. این بازارهای مورد نیاز را تنها از راه رشد صنعتی و گسترش شهرنشینی میتوان ایجاد کرد. اگر ایالات متحده دارای یک بنیه صنعتی نیرومند نمیبود، کشاورزی در حال حاضر نمیتوانست تنها با داشتن ۰.۵٪ جمعیت جهان نه فقط تمام نیازهای کشورش را تأمین کند، بلکه یک صاع کننده تمام جهان نیز باشد. یکی از مهمترین هدفهای استعمار نو در شایع کردن این افسانه که علت اصلی سقوط شاه عدم توجه به کشاورزی و تکیه بر صنایع بود همین است که ما را به عقده زراعتی بودن مبتلا کند.

آینده ایران، هر چه باشد، یک رژیم ملی و متری چاره ای جز توجه فوری به ضرورت صنعتی کردن کشور نخواهد داشت. کشاورزی ما حتی

اگر از بحران کنونی با حداقل آسیب دیدگی بدر آید، نمیتواند هر سال یک تا یک میلیون و نیم شغل تازه‌ای را که جمعیت رو به افزایش ایران لازم دارد ایجاد کند. با یک اقتصاد ناسالم چاره‌ای بجز وابستگی به امپریالیسم شرق با غرب نخواهد بود^۱.

● در سال ۱۳۵۵، ۲۵ بانک مختلف با ۷,۴۰۰ شعبه در ایران مشغول کار بودند، و ۱۰ بانک نیز اختصاص به توسعه منطقه‌ای داشتند. پنج بانک درجه اول (ملی، صادرات، سپه، عمران، تهران) ۷۵٪ از این شعبه‌ها را در اختیار خود داشتند، در حالیکه ۵ بانک مرکزی دیگر (ایرانیان، تجارت خارجی، ایران و انگلیس، ایران و خاورمیانه، ایران و هلند) فقط دارای ۲٪ شعبه بودند. در نظر بود از سال ۱۳۵۵ بی‌عده هفت بانک دیگر توسعه منطقه‌ای نیز شروع بکار کنند. سرمایه‌های بانکها از ۷۵۰ میلیون دلار در سال ۱۳۴۲ به ۱۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵ رسیده بود، و در هر شهر کوچک یا بزرگ کشور اقلاً یک بانک مشغول کار بود. سرمایه بانک ملی ایران به تنهایی در فروردین ۱۳۵۵، ۱۶ میلیارد ریال بود. این بانک ۱,۵۷۸ شعبه در داخل و خارج کشور با ۱,۲۷۶ میلیارد سرمایه در گردش داشت و ۲۲ شعبه از این شعب در مراکز مهم اقتصادی جهان فعالیت میکرد. بانک صادرات ۲,۹۰۰ شعبه در داخل و خارج کشور داشت.

بانک تعاون روستانی ۳۶/۸ میلیارد ریال سرمایه داشت که برای وام به کشاورزان تخصیص داده شده بود. بیش از دو سوم این وامها به تعاونیهای روستانی و بقیه آنها به کشاورزان خصوصی تعلق میگرفت.

بانک توسعه کشاورزی ایران که در ۱۳۴۷ تأسیس شده بود با ۱۰ میلیارد ریال سرمایه مسئول دادن اعتبارات لازم برای کمک به تهیه کود شیمیائی و مکانیزه شدن کشاورزی و فروش تولیدات آنها بود. در سال ۱۳۵۵ این بانک ۱/۲۵ میلیارد ریال برای انجام ۱,۹۶۰ پروژه اعتبار داده بود.

بانک رهنی ایران که در سال ۱۳۱۷ تأسیس شده بود مسئول کمک

۱ - از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۵ آذر ۱۳۶۳.

به فعالیتهای خانه سازی بود، و بانک رفاه کارگران نیز که در ۱۳۴۹ ایجاد شده بود دومین بانک کشور در همین زمینه بشمار میرفت. این بانک که قسمتی از سرمایه آترا سازمان بیمه دولتی ایران پرداخته بود ویژه کمک به کارگران برای ساختن خانه و رفع دیگر نیازمندیهای آنان بود.

بانک ساختمانی در سال ۱۳۵۴ تأسیس شد و کارش کمک به فعالیتهای مراکز بازرگانی مخصوصاً مجتمع های جهانگردی بود. بانک دیگری بنام "سرمایه گذاری ساختمانی ایران" در سال ۱۳۵۵ با سرمایه ۱۵ میلیارد ریال برای کمک به تأسیسات بازرگانی ساختمانی ایجاد شده بود.

● در برنامه پنجساله چهارم ساختمان بیش از ۲۹۰,۰۰۰ مسکن منظور شده بود، که با پایان ساختمان آنها تعداد خانه ها و آپارتمانهای مسکونی که توسط دولت ساخته شده بود به ۱/۸۷ میلیون رسید. رقم سرمایه گذاری در این ساختمانها (اعم از دولتی و خصوصی) از ۱۳۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۰، به ۱۷۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۱، ۲۲۳ میلیارد ریال در ۱۳۵۲، ۳۵۵ میلیارد ریال در ۱۳۵۳، ۶۲۷ میلیارد در ۱۳۵۴، ۸۷۰ میلیارد در ۱۳۵۵ رسید.

● بر اثر مقررات مربوط به تشویق و تضمین سرمایه گذاریهای خارجی، رقم این سرمایه گذاریها در ۱۳۵۶ معادل ۲۲ میلیارد ریال بود که قسمت اعظم آن در صنایع پتروشیمی، داروسازی، الکترونیک، کائوچوک و معادن توسط مؤسسات ژاپنی، آلمانی، انگلیسی، نروژی، آمریکائی و فرانسوی سرمایه گذاری شده بود. ژاپن بتنهائی ۴۰٪ این سرمایه گذاریها را داشت.

● در سال ۱۳۵۵ طول جاده های کشور به ۵۶,۰۰۰ کیلومتر رسیده بود که این رقم شامل ۲۰,۰۰۰ کیلومتر جاده آسفالت شده، ۱۸,۰۰۰ کیلومتر جاده غیرآسفالتی، ۱۸,۰۰۰ کیلومتر جاده شوسه و اتومبیل رو بود. در نوروز ۱۳۵۶ این رقم به ۶۰,۰۰۰ کیلومتر رسید. در همان ضمن طول راه های آهن کشور به ۴,۵۲۵ کیلومتر بالغ شد. در برنامه های پنج ساله ششم و هفتم توسعه بسیار زیاد جاده ها و خطوط آهن

در نظر گرفته شده بود. با اضافه برنامه بسیار "جاه طلبانه" و مدرن الکتریکی شدن کلیه راههای آهن در دست تنظیم و اجرا بود.

● در سال ۱۳۵۶، ۱۸ فرودگاه (منجمله دو فرودگاه بین المللی در تهران و آبادان) در کشور مشغول کار بود، و تقریباً همه خطوط هوایی مهم جهان از فرودگاه مهرآباد استفاده میکردند. طبق برنامه تنظیم شده، میبایست علاوه بر فرودگاه بسیار بزرگ تازه ای در تهران فرودگاه بین المللی بزرگی در اصفهان نیز ساخته شود. هواپیمائی ملی ایران که در سال ۱۳۴۰ با چند هواپیمای کوچک DC 2 و DC 3 و ۷۰۰ کارمند فنی و یک "ناوگان هوایی" مجهز به مدرن ترین انواع هواپیمای مسافرتی جهان منجمله بوئینگ های ۷۰۷، ۷۲۷، ۷۳۷، ۷۴۷ (جمیجت) بود. در سال ۱۳۵۶ بیش از دو میلیون نفر در سراسر جهان با هواپیمای "ایران ایر" مسافرت کردند، و ۱۴,۳۸۲ تن کالا با همین هواپیمای حمل و نقل شد. شبکه هوایی "هواپیمائی ایران" ۹۰,۰۰۰ کیلومتر را در بر میگرفت، و برای سال ۱۳۶۰ حمل سه میلیون مسافر ایرانی و یک میلیون مسافر خارجی توسط هواپیمای این شرکت پیش بینی شده بود. "هما" پروازهای مستقیم و بدون توقف به بسیاری از شهرهای اروپا و نیز مسکو و نیویورک و پکن و توکیو داشت. این پروازها اضافه بر این نقاط سراسر خلیج فارس و خاورمیانه و افریقای شمالی را نیز شامل میشد. تقریباً نیمی از تمام مسافرتها هوایی تهران به اروپا از راه ۲۳ پرواز منظم هواپیمائی ملی ایران در رقابت با ۲۳ شرکت هواپیمائی مهم دیگر جهان انجام میگرفت.

● کلیه بندرهای ایران (خرمشهر، بندر شاهپور، بوشهر، بندر عباس، بندر شاه، بندر پهلوی، نوشهر) در سال ۱۳۵۶ در جریان گسترش وسیع بودند. بندر شاهپور در این هنگام ۶ بارانداز داشت که میبایست در برنامه هفتم، با ایجاد ۱۴ بارانداز دیگر، رقم آنها جمعا به ۲۰ بارانداز با ظرفیت سالانه تخلیه ۵ میلیون تن کالا برسد. بندر عباس در جریان تجهیز به ۲۰ اسکله تازه بود که میبایست این بندر را بصورت یکی از بزرگترین مراکز بازرگانی دریائی درآورد. مقدمات ساختمان سه اسکله بازرگانی اضافی در چاه بهار و ۴ اسکله اضافی در نوشهر نیز فراهم شده بود.

ظرفیت کلی شبانروزی بنادر ایران میبایست در سال ۱۳۵۹ به ۶۰ میلیون تن در سال برسد. همچنین پیش بینی شده بود که بنادر دریای خزر از طریق شاهراه آبی "ولگا - دون" در اتحاد شوروی با دریای بالتیک مرتبط شود که کشتیهای با ظرفیت کمتر از ۵,۰۰۰ تن بتوانند از آن راه عبور کنند. بندر پهلوی میبایست با ۴ اسکله و یک راه خوب ارتباطی مجهز شود. بندر تازه ای نیز در کرانه دریای خزر در دست ساختمان بود. پایانه نفتی جزیره خارک که تا چند سال پیش از آن اصولاً وجود خارجی نداشت، بصورت بزرگترین مرکز نفتگیری سراسر جهان با امکان پهلو گرفتن نفتکشهای غول پیکر در دست ساختمان بود. از ماهشهر، نزدیک بندر شاهپور، یعنی بزرگترین بندر صادراتی نفت ایران، سالانه ۱۵ میلیون نفت صادر میشد. با ساختمان ۵۷ بارانداز و اسکله تازه در بنادر جنوبی ایران و توسعه بنادر دریای خزر، ظرفیت حمل و نقل غیرنفتی کشتیرانی ایران میبایست از ۱۲ میلیون تن در سال ۱۳۵۵، به ۲۹ میلیون تن در ۱۳۵۹ برسد. در سال ۱۳۴۹ این ظرفیت جمعاً ۳/۵ میلیون تن بود.

شرکت کشتیرانی آریا که در سال ۱۳۴۵ تشکیل شده بود رفت و آمد منظم میان بنادر ایران با اروپا و خاور دور و آمریکا و خلیج فارس داشت. این شرکت دارای ۳۴ کشتی تجارتمتعلق به خود و ۲۰ کشتی کرایه ای بود که ظرفیت کلی آنها به ۷۵۰,۰۰۰ تن بالغ میشد. در دهه ۱۳۵۰ شرکت آریا دو شرکت فرعی دیگر بنام شرکت کشتیرانی ایران و مصر و خط کشتیرانی ایران و هند تشکیل داد، که تنها در سال ۱۳۵۴ یک میلیون تن کالا از ایران صادر کرد. شرکت ملی نفتکشهای ایران وابسته به شرکت ملی نفت و شرکت کشتیرانی آریا و ایران اکسپرس لاین نیز صاحب هفت نفتکش به ظرفیت کلی ۶۷۰,۰۰۰ تن از جمله دو نفتکش غول پیکر آذرباد (با ظرفیت ۲۳۷,۰۰۰ تن) و خارک (با ظرفیت ۲۸۵,۰۰۰ تن) بود، و در نظر بود سه نفتکش ۱۲۵,۰۰۰ تنی تازه نیز خریداری شود. خط "ایران اکسپرس" که در سال ۱۳۵۳ تأسیس شد بین خلیج فارس و بنادر شرقی آمریکا کار میکرد و در سال ۱۳۵۴ خطوط خود را به خاور دور نیز گسترش داد.

● شرکت اتویوسرانی ایران ۲,۷۰۰ اتومبیل شامل ۱,۵۰۰

اتوبوس، ۵۰۰ مینی بوس، ۴۵۰ "دایبل دکرز" و ۲۳۰ "استاندهای" رد اختیار داشت و در ۱۵۰ جاده بین تهران و نقاط مختلف کشور فعالیت میکرد.

● در سال ۱۳۵۵ طرح بزرگ ایجاد متروی تهران به منظور ساختن ۶۳ کیلومتر راه آهن زیرزمینی در زیر شهر تهران با هزینه ۹۰ میلیارد ریال (۱/۳ میلیارد دلار وقت) با فرانسه بامضاء رسید. بموجب این قرارداد میبایست تمام شبکه متروی تهران در ظرف نه سال با ظرفیت حمل و نقل ۳۲۰,۰۰۰ نفر در ساعت ساخته شود، و طرحهای مربوط به ساختمان آن طوری تهیه شود که بتواند تا ۱۴۳ کیلومتر توسعه یابد.

● در سال ۱۳۵۴ سازمان پست ایران جمعاً ۶۰۰ میلیون نامه پستی را توسط ۲۷۰ مرکز شهری و ۸۶۵ مرکز روستائی توزیع کرده بود، و این رقم در پایان برنامه پنجساله پنجم (۱۳۵۷) به یک میلیارد نامه رسید. هدف نهائی برنامه پستی، تحویل کلیه نامه ها در عرض ۲۴ ساعت در مناطق شهری و در کمتر از ۹۶ ساعت در دورترین نقاط کشور بود.

● در آغاز برنامه پنجساله چهارم، جمعاً ۱۸۰,۰۰۰ تلفن در ایران وجود داشت که ۶۰٪ آنها در تهران و بقیه در سایر شهرها نصب شده بود. در سال ۱۳۵۴ این رقم به ۳۰۰,۰۰۰ و در ۱۳۵۶ به ۸۰۰,۰۰۰ رسید. در این سال، ۵۵ شهر ایران از امکانات "مکالمه از راه دور" برخوردار بودند. در سال ۱۳۵۴ یک قرارداد ۵۰۰ میلیون دلاری برای نوسازی و توسعه سیستم تلفنی ایران بر مبنای ۲۰۰ مرکز مخابرات تلفنی در تمام ایران به امضاء رسید. طبق این قرارداد میبایست ظرفیت شبکه تلفنی ایران در عرض چهار سال سه برابر شود، و تعداد تلفنهای کشور در ۱۳۵۹ به ۲,۰۰۰,۰۰۰ برسد. تلفن "راه دور" با استفاده از ماهواره های مخابراتی توسعه بسیار یافت، یعنی ۱۸,۰۰۰ کیلومتر طول را با ظرفیت مخابراتی ۳۲,۰۰۰ تلفن شامل شد که میبایست تا سال ۱۳۵۹ این رقم به ۴۲,۰۰۰ برسد. این شبکه مخابرات ماهواره ای با ۱۵۶ شهر در ارتباط بود و در عین حال تهران را به مرکز مخابرات اسدآباد ارتباط میداد.

در زمینه مخابرات تلگرافی، تعداد کلمات مخابره شده که در سال ۱۳۴۱، ۵/۵ میلیون بود، در ۱۳۵۵ از ۱۰ میلیون فراتر رفت. در آن هنگام، ۵,۶۰۰ دستگاه کامپیوتر سیستم مخابره تلکس را که با ۱۸۰ واحد بین ایران و اروپا و آمریکا و ژاپن در ارتباط مستقیم بود اداره میکرد.

● در سال ۱۳۵۵ در حدود ۶۰۰,۰۰۰ جهانگرد خارجی به ایران آمدند که تعداد آنان نزدیک به پنج برابر ده سال پیش از آن بود. در همین سال رقم توریست های داخلی به ۶ میلیون نفر رسید. جهانگردان خارجی در این سال ۱۳۵ میلیون دلار ارز وارد کشور کردند که ۳۹/۶٪ بیش از دو سال پیش از آن بود، و شش برابر و نیم دهسال پیش از آن. ۴۶/۶٪ این جهانگردان از اروپا، ۱۷/۱٪ از کشورهای خاورمیانه، ۱۵/۷٪ از جنوب شرقی آسیا، ۱۳/۹٪ از آمریکای شمالی و جنوبی، ۶٪ از اقیانوسیه و آسیای جنوبی بودند. از زمره کشورهای غربی، ۷۰,۰۰۰ جهانگرد از آمریکا، ۵۳,۰۰۰ نفر از بریتانیا و ۴۵,۵۰۰ نفر از آلمان فدرال بودند.

در برنامه عمرانی پنجم برای افزایش تعداد جهانگردان خارجی از قریب نیم میلیون نفر به قریب یک میلیون نفر، برنامه ریزی دقیقی شده بود. طبق همین برنامه ها، میبایست ترتیب افزایش تعداد توریستهای داخلی نیز از چهار میلیون نفر به هفت میلیون نفر داده شود، از جمله این برنامه ها افزایش تعداد تختخوابهای هتل ها و متل ها از ۲۸,۰۰۰ تخت در آغاز برنامه پنجم به ۹۰,۰۰۰ در برنامه ششم بود. سرمایه گذاری دولت در امر جهانگردی از معادل ۵۲ میلیون دلار در برنامه چهارم به معادل ۲۰۰ میلیون دلار در برنامه پنجم افزایش یافت و پیش بینی شده بود که سرمایه گذاری خصوصی نیز بموازات آن از معادل ۱۱۰ میلیون دلار به معادل ۲۲۰ میلیون دلار برسد. کمک دولت به ساختمان هتلها و متلها منطما رو به افزایش بود. این کمکها ۶۰٪ هزینه ها را شامل میشد، و همزمان با آنها کمک به ۴۷ سازمان خصوصی نیز برای پیشرفت این برنامه ها پیش بینی شده بود. برای سال ۱۳۵۷، ۱۸۰ طرح دولتی و ۴۷ طرح خصوصی در دست اجرا بود که ساختمان ۱۴۷ هتل و متل تازه با ظرفیت کلی ۲۴۰,۰۰۰ اتاق را شامل میشد تا بدین ترتیب تسهیلات

جهانگردی دست کم سه برابر شود. سازمان ملی جهانگردی ایران در ۱۳۴۲ تأسیس شده بود و بعداً بصورت وزارت اطلاعات و جهانگردی در آمد.

● رادیو تهران که در سال ۱۳۱۹ با پخش ۵ ساعت برنامه هر روز بر روی موج های کوتاه و متوسط با قدرت ۳۰ کیلووات شروع به کار کرده بود، در سال ۱۳۵۵ با بیش از ۳۰ فرستنده و قدرت ۵,۶۵۰ کیلووات نیرومندترین مرکز فرستنده رادیونی خاورمیانه بود. دوازده شهر دیگر کشور نیز دارای فرستنده های مستقلی بودند که برخی از آنها (رادیوهای اهواز، قصر شیرین، زاهدان) تمام خاورمیانه و کشورهای همجوار را زیر پوشش خود داشتند. در اواسط ۱۳۵۶، تعداد رادیوهائی که مورد استفاده مردم بود از چند صد دستگاه در تمام کشور به بیش از ۳ میلیون دستگاه رسیده بود.

ایران نخستین کشور آسیای غربی بود که سرویس پخش تلویزیونی دایر کرد. این کار اولین بار در سال ۱۳۳۷ در تهران توسط یک مؤسسه خصوصی انجام گرفت که بعداً مرکزی دیگر در آبادان ایجاد کرد. ولی از سال ۱۳۴۱ تلویزیون ملی ایران نیز رسماً شروع به کار کرد. این مرکز تلویزیونی تدریجاً پانزده مرکز تولید و انتقال در تهران، آبادان، اردبیل، بندر عباس، اصفهان، کرمان، کرمانشاه، شیراز، مهاباد، مشهد، رشت، رضائیه، سنندج، تبریز، زاهدان، باضافه یازده مرکز واسطه و ۷۰ مرکز ماکروویو و "رله" بوجود آورد. در پایان سال ۱۳۵۵، تلویزیون رنگی نیز آغاز به کار کرد. شماره پستهای گیرنده تلویزیون در آغاز همین سال به یک میلیون بالغ شده بود که نیمی از آنها در تهران بود.

● در سال ۱۳۵۰ بیش از ۲۵۰ روزنامه و مجله در ایران منتشر میشد که دو تا از آنها، اطلاعات و کیهان، بزرگترین روزنامه های خاورمیانه بودند و تیراژشان به هفتصد هزار رسیده بود. این دو مؤسسه نشریات خاص هفتگی و ماهانه و سالانه و نشریاتی نیز برای خارج از کشور داشتند. تعداد کتابهای چاپی نیز منظمآ رو به افزایش بود. در سال ۱۳۵۶، ۳۵۰۰ کتاب تازه توسط کتابفروشیها بچاپ رسید و در همان سال دانشگاه تهران در حدود ۳۰۰ کتاب و بنگاه ترجمه و نشر کتاب در حدود ۲۰۰

کتاب منتشر کردند ایران در تمام این موارد از این نظر مقام پیشگام خاورمیانه را داشت.

● در آغاز دهه ۱۳۵۰، وضع عمومی اقتصاد ایران بطور کلی چنین بود:

— حدود ۴۰٪ از نیروی انسانی فعال در بخش کشاورزی، ۳۰٪ در بخش صنایع و معادن، ۳۰٪ در بخش خدمات کار میکردند.
— سهم کشاورزی در تولید ناخالص ملی ۱۶٪، سهم صنعت و معدن ۴۵٪ (۲۵٪ نفت و ۲۰٪ سایر منابع معدنی) و سهم خدمات ۳۹٪ بود.
— رشد سالانه تولید ناخالص ملی به قیمتهای ثابت ۱۱ تا ۱۲٪ بود، و این رشد در سالهای بعد تا ۴۰٪ هم رسید.
— رشد صنعت در طول برنامه چهارم ۱۲٪، رشد کشاورزی ۴٪، رشد خدمات ۱۴/۲٪ بود.

— درآمد سرانه سالانه ۱،۷۰۰ دلار با رشد ۸٪ در سال به قیمتهای ثابت بود. این رقم در سالهای بعد به ۲،۵۰۰ دلار رسید.
— رشد عمومی صنعتی شدن کشور ۲۰٪ سالانه بود.

ایران در این دوره صرفاً متوجه مسائل زیربنایی بود و اگر کار نیروگاههای اتمی و تکمیل شبکه راههای فرعی به پایان میرسید زمینه برای صنعتی شدن کامل کشور آماده میشد. بررسیهای فراوان داخلی و خارجی روشن میکند که راهی را که ایران طی چهل سال برای صنعتی شدن پیمود کشورهایی چون فرانسه و آلمان و انگلستان در یک قرن و نیم طی کرده بودند. علت این سرعت، یکی امنیت و ثبات بود و دیگری حداکثر بهره گیری از منابع مالی و شتاب برای ایجاد یک اقتصاد جانشین نفت.

بر اثر رشد سریع تولید داخلی، احتیاج به نیروی انسانی کارشناس افزایش یافت و این نیاز روز بروز افزایش بیشتری را میطلبد. طی برنامه پنجم، ۱/۴ میلیون نفر به بازار کار اضافه میشدند. تمامی این افراد که یک میلیون نفر آنها کارگران ماهر و افزارمند بودند بایستی آموزش میدادند. عده کارگران بخش کشاورزی نیز بسبب مکانیزه شدن آن رو به فزونی میرفت. در عین حال حدود ۱۰ میلیون نفر که در بازار کار موجود بودند احتیاج به افزایش مهارتها داشتند. به علت مکانیزه شدن کشاورزی

تدریجاً از رقم نیروی انسانی در بخش کشاورزی کاسته می‌شود، و بهمین سبب سیصد هزار شغل غیرمولد حذف و بهمین مقدار شغل مولد در بخش کشاورزی ایجاد شد. در بخش صنایع ۷۴۰,۰۰۰ شغل، در بخش ساختمانی ۳۲۰,۰۰۰ شغل و در بخش خدمات ۴۰۰,۰۰۰ شغل در برنامه پنجم پدید آمد، و در عین حال ۱۰۰,۰۰۰ شغل غیرمولد در این سه بخش حذف شد و بهمین مقدار شغل مولد در صنایع و ساختمان و خدمات ایجاد گردید. همه اینها روند صنعتی شدن و در نتیجه نیاز شدید به ادخال تکنولوژی و آموزشهای حرفه‌ای تازه را اعلام میداشت، که ایران در آن زمان دست اندر کار آن شده بود.

در آستانه برنامه ششم (که متوقف ماند) پیش‌بینی‌های مربوطه طبق گزارشی که همانوقت توسط کارشناسان انتشار یافت چنین بود:

● "از خطوط اساسی برنامه عمرانی ششم (برای سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲)، پافشاری بر توسعه هماهنگ و بهم پیوسته رشد بخشهای مختلف اقتصاد و اجتماع و ایجاد یک شبکه گسترده قطب‌های کشاورزی و مراکز صنعتی است که یک سیستم جامع ترابری و ارتباطات آنها را بهم پیوند دهد، تکمیل قطبهای کشاورزی در مناطق دشت مغان و قزوین و خوزستان، افزایش ظرفیت صنعتی پتروشیمی و ابزارسازی، استخراج منابع آب، حفاظت منابع طبیعی و استفاده مجدد منابع و توسعه تکنولوژی بومی و محلی بمنظور کاهش وابستگی به منابع خارجی، از این نظر دارای اولویت خاص است. انتظار می‌رود در برنامه ششم، ساخت آموزشی تازه‌ای مورد تأکید قرار گیرد که با نیازهای فزاینده و پیچیده نیروی انسانی در زمینه‌های تازه‌ای چون انرژی هسته‌ای و الکترونیک و ابزارهای دقیق سازگار باشد.

پیش‌بینی می‌شود که درآمد ناخالص ملی ایران تا سال ۱۳۶۱ با قیمتهای جاری از ۱۹۰ میلیارد دلار فراتر رود. بدین ترتیب با وجود افزایش جمعیت کشور که در آن تاریخ از مرز ۴۲ میلیون نفر خواهد گذشت، درآمد سرانه سالانه از ۱,۸۹۰ دلار با قیمتهای جاری، خواهد گذشت.

این انتظار وجود دارد که کشاورزی نقش فعالی را در کل تولید کشور ایفا کرده و نه تنها غذای کافی برای جمعیت بمراتب بیشتری را تأمین نماید، بلکه مواد خام مورد نیاز بخش صنعتی را نیز فراهم سازد.

بهر حال علیرغم رشد قاطع و سریع، سهم نسبی کشاورزی ممکن است در حد ده درصد از درآمد ناخالص ملی تثبیت گردد، و امید میرود کمتر از یک پنجم کل نیروی کار را بخود مشغول دارد. انتشار میرود با کشاورزی مکانیزه و عمقی و آبیاری گسترده، سطح زیر کشت ایران از حد $3/5$ میلیون هکتار در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶، به $5/5$ میلیون هکتار در پایان برنامه ششم افزایش یابد.

بدیهی است صنعت همچنان ستون فقرات اقتصاد ایران خواهد بود. قریب یک سوم درآمد ناخالص ملی از این محل تأمین شده و قریب چهل درصد از نیروی کار نیز توسط آن جذب خواهد شد. با برآوردهای کنونی، ۱۵ میلیون تن فولاد و یک میلیون تن آلومینیوم و سیصد هزار تن مس در سال تولید خواهد شد. همچنین تولید اتومبیل متجاوز از یک میلیون در سال، تولید دستگاههای یخچال و تلویزیون متجاوز از ۳ میلیون، و تولید پارچه بیش از $1/5$ میلیارد یارد خواهد بود. انتظار میرود ارزش افزوده از مرز ۶۰ میلیارد دلار بگذرد.

بخش خدمات نیز با برخورداری از رشدی فعال، بیش از 40% درآمد ناخالص ملی را تشکیل داده و بهمان نسبت نیروی کار را جذب خواهد کرد. خدمات اجتماعی و خدمات صنعتی و بیمه و ترابری و بانکداری در طول برنامه ششم گسترش خواهند یافت. انتظار میرود در اواسط دهه آینده ایران استفاده کننده عمده از ماهواره های مخابراتی در زمینه ارتباطات دور باشد.

همچنین انتظار میرود پیشرفتی بنیادی در زمینه خدمات اجتماعی و رفاهی و کیفیت زندگی همه افراد ایرانی حاصل شود. هدف این است که در گروه سنی ۶ تا ۴۵ ساله تا آخر قرن حاضر یسوا دی بکلی ریشه کن شده و همه این افراد از امکان خواندن و نوشتن برخوردار گردند، و تا اواخر این سده تقریباً تمامی فارغ التحصیلان آموزشگاههای ابتدائی به دبیرستانها یا مدارس حرفه ای روی بیاورند. تا سال ۱۳۶۲ شماره دانش آموزان دانشگاهها سالانه ۸۰,۰۰۰ نفر خواهد بود، و ۱۰۰,۰۰۰ نفر در هر سال به دریافت مدرک فوق دیپلم نائل خواهند شد.

پوشش خدمات و مراقبتهای اساسی پزشکی حتی المقدور تمامی جمعیت کشور را در بر خواهد گرفت، و بدین منظور برنامه های مربوط به

بهداشت، منجمله تغذیه مناسب، گسترش خواهند یافت. پیش‌بینی می‌شود که حد متوسط "امید زندگی" در ایران از سطح ۴۰ سال در سالهای دهه ۷۰ به سطح ۷۰ سال و بیشتر یعنی سطح کنونی بیشتر کشورهای پیشرفته برسد. بر اساس طرحهای برنامه ششم، بیمه‌های اجتماعی تمامی افرادی را که بدان احتیاج دارند شامل خواهد شد، و مزایای بازنشستگی کارمندان بخش خصوصی را نیز در بر خواهد گرفت. بتدریج مزایای حقوق ایام بیکاری یا از کارافتادگی، و بیمه عمر، به تعداد بیشتری از افراد تعلق خواهد یافت.

انتظار می‌رود امر مسکن نیز دستخوش تحولی اساسی شود، زیرا حق داشتن خانه شخصی اصل و راهنمای سیاست مسکن منظور شده است. بر این روال، چنین برنامه‌ریزی شده است که هر سال حداقل برای هر هزار نفر ۱۰ واحد مسکونی ساخته شود. در بخش صنعت سیاست حداقل دستمزد در تطبیق با هزینه زندگی و افزایش سهم کارگران از سود کارخانه‌ها بمنظور تضمین شرائط زندگی بهتری برای طبقه کارگر مورد توجه خاص این برنامه قرار گرفته است.

موضوع مهمی که در این برنامه‌ریزی مورد توجه قرار گرفته، این است که کوشش برای دستیابی بدین هدفها به ارزشها و سنتهای ملی و فرهنگی ایرانی آسیب نرساند، و طرحهای پژوهش و توسعه ملی به صورتی تنظیم شوند که در جذب تکنولوژی جدید، توازن لازم میان پیشرفتهای "اجتماعی و اقتصادی" و تواناییها و ظرفیت‌های فنی محفوظ بماند. انتظار می‌رود در آغاز یک صدم و بعد بتدریج درصد بیشتری از تولید ناخالص ملی به امور پژوهشی اختصاص یابد. بر مبنای تجارب کشورهای پیشرفته صنعتی کوشش خواهد شد از نابسامانیهای روحی و اخلاقی جوامعی که با وجود پیشرفتهای فراوان تکنولوژیک و مادی، جوامعی سرد و بیروح هستند احتراز شود.

نظام نوین "ناسیونالیسم مثبت" ترکیبی از اقتصاد آزاد و اقتصاد هدایت شده در رشته‌های معینی از بخشهای دولتی و خصوصی است. چنین پیشرفتی تا حدود زیاد به تداوم اصلاحات اداری و آموزشی که اکنون در دست اجرا است بستگی دارد. فلسفه سیاسی یاری و هدایت دولت در بخش خصوصی و دخالت مستقیم دولت در صنایع بنیادی، نیاز به سازمان

اداری بهتری از نظر کارآئی و صلاحیت دارد، و دستیابی به چنین صلاحیت و کارآئی نیز تا حد زیادی به کلاسهای درس، کتابخانه‌ها، آموزشگاهها، تسهیلات پژوهشی و وجود تأسیسات عالی آموزشی مربوط است. وظیفه عمده همه این سازمانها، آموزش و پرورش نسل جوان و رو به رشد ایران برای مشارکت در زندگی سیاسی و مادی کشور، چه در بخش عمومی و چه در بخش خصوصی است.

اینها است کلیات مسائلی که در طرح خطوط اصلی برنامه ششم عمرانی کشور، در این هنگام که برنامه عمرانی پنجم آخرین مراحل اجرایی خود را میگذرانند مورد توجه ویژه مسئولان این برنامه ریزی قرار دارد.

● برای برنامه‌های پنجساله ششم (۱۳۵۷ - ۱۳۶۲)، هفتم (۱۳۶۲ - ۱۳۶۷)، هشتم (۱۳۶۷ - ۱۳۷۲) پیش‌بینی‌های مربوط به چند بخش بنیادی اقتصاد کشور چنین بود:

محصولات کشاورزی: ۳۶۲ میلیارد ریال در برنامه ششم، ۴۶۲ میلیارد ریال در برنامه هفتم، ۵۹۰ میلیارد ریال در برنامه هشتم.
صنایع و معادن: ۷۵۰ میلیارد ریال در برنامه ششم، ۱,۴۴۵ میلیارد ریال در برنامه هفتم، ۲,۵۱۲ میلیارد ریال در برنامه هشتم.
نفت و گاز: ۱,۴۴۰ میلیارد ریال در برنامه ششم، ۱,۵۹۰ میلیارد ریال در هر یک از برنامه‌های هفتم و هشتم.
سازمانهای مختلف، عمرانی و خدمات: ۱,۳۰۵ میلیارد ریال در برنامه هفتم، قریب ۴,۰۰۰ میلیارد ریال در برنامه هشتم.

● "به احتمال قریب به یقین نسبت افزایش بودجه آموزش و پرورش ایران در این سالها در تمام دنیا بی نظیر بود. بودجه آموزش و پرورش که در برنامه عمرانی سوم کشور (۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵) ۴۵ میلیارد ریال بود، در برنامه چهارم عمرانی (۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱) به ۱۷۲ میلیارد ریال رسید و در برنامه پنجم عمرانی (۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶) به ۵۵۱ میلیارد ریال بالغ شد. این رقم برای برنامه ششم عمرانی کشور که میبایست در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲ مورد اجرا قرار گرفته باشد، ۲,۵۰۰ تا ۲,۷۰۰ میلیارد ریال پیش‌بینی شده بود. بر اساس روند آماری موجود در پایان برنامه ششم

میبایست تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان کشور به ۱۳,۷۰۰,۰۰۰ تن یعنی ۴۰٪ بیش از رقم سال ۱۳۵۷ بالغ شود^۱.

”بر اثر اجرای اصل آموزش رایگان برای دانش‌آموزان و دانشجویان ۷,۴۰۰,۰۰۰ نفر از آموزش رایگان بهره‌مند شدند که نزدیک به ۶ میلیون نفر از تغذیه رایگان در مدارس برخوردار بودند. این رقم میبایست در پایان سال ۱۳۵۷ به ۸ میلیون نفر برسد“^۲.

”در سطوح مختلف تحصیلی ایران در سال ۱۳۵۶، ۹,۱۲۰,۰۰۰ نفر مشغول تحصیل بودند، و بجز آنها ۷۲۵,۰۰۰ نفر نیز در ۲۶ کلاس شهری و روستائی پیکار با بیسوادی تحصیل میکردند“^۳.

”در زمینه آموزش ابتدائی و سوادآموزی، علاوه بر آموزش رسمی، کار سپاهیان دانش بسیار ثمربخش بود. از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۶، بیش از یکصد هزار پسر و دختر سپاهی به کار آموزش روستائیان پرداختند، و این تلاش میبایست همچنان ادامه یابد.

ایران در آن موقع بیش از ۹/۵ میلیون نفر دانش‌آموز و دانشجو داشت. رشد آموزش و پرورش از نظر کمیت در دهه اول انقلاب سفید، یعنی از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۲، در کودکانها ۱۷۳۷٪، در تحصیلات دبیرستانی ۱۲۵٪، در آموزشهای فنی و حرفه‌ای ۱۱۰۶٪، در دانشسراها و مراکز تربیت معلم ۳۲۸٪، در کلاسهای مبارزه با بیسوادی و سوادآموزی حرفه‌ای ۷۹٪ بود. تعداد دانشگاهها و مدارس عالی در سال ۱۳۵۴ به ۱۶۰ واحد میرسید. تصویر ایران تصویر تمام عیار کشوری رو به توسعه بود که زیربنای اقتصادی و اجتماعی خود را سریعاً تغییر میدهد و از اقتصاد سنتی به اقتصاد صنعتی روی می‌آورد“.

بطور کلی در سال ۱۳۵۶، ایران بیش از ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ دانش‌آموز و در حدود ۲۰۰,۰۰۰ دانشجو داشت که در ۲۰ دانشگاه و ۱۳۵ آموزشگاه عالی تحصیل میکردند. با ادامه این روند، میبایست بیسوادی در نزد افراد کمتر از چهل سال در مدتی کمتر از ده سال ریشه کن شود“^۴.

۱ - پاسخ به تاریخ، ص ۱۴۸.

۲ - همانجا.

۳ - همانجا، ص ۱۵۰.

۴ - همانجا، ص ۱۴۳.

”در آخرین سال رژیم شاه، تعداد مدرسه‌روهای ایران - از کودکان گرفته تا دانشگاه - در حدود ۱۲ میلیون تن برآورد می‌شد. با این حساب که هر ساله نزدیک به یک میلیون کودک ایرانی به سن آموزش می‌رسند، تعداد مدرسه‌روها پس از شش سال جمهوری بایستی اکنون در حدود ۱۸ میلیون تن باشد، اما آمار خود وزارت آموزش و پرورش جمهوری نشان می‌دهد که این رقم برای سال تحصیلی آینده از ۱۲ میلیون نفر هم کمتر خواهد بود، و براساس همین رقم است که بودجه وزارت آموزش و پرورش را تهیه کرده‌اند. بعبارت دیگر نزدیک به ۶ میلیون کودک ایرانی در حال حاضر از تحصیل محروم شده‌اند و حتی شانس لچک بسر کردن و قرائت قرآن را هم ندارند. در رژیم گذشته، ایران با همه فعالیت‌هایی که در تهیه کادر معلم و دبیر به عمل آمده بود در حدود ۱۲۰,۰۰۰ دبیر و آموزگار کم داشت. در دوران جمهوری نه تنها معلم و دبیر جدیدی تربیت نشده است، بلکه طبق آمار وزارت آموزش و پرورش در حدود ۴۵,۰۰۰ معلم از نزدیک به ۲۹۰,۰۰۰ نفر معلمان قبلی نیز به شکل‌های گوناگون، از اخراج و بازخرید و بازنشستگی زودرس گرفته تا استعفا و ترک خدمت و ترک کشور، از سیستم آموزش و پرورش کشور کنار رفته‌اند“^۱.

”در زمینه سیاست‌های آموزشی، نگاهی به آلمان صد سال پیش بیفایده نیست، آلمان در آن هنگام پیشگام انقلاب دوم صنعتی (صنایع الکتریکی و شیمیائی سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰) بشمار میرفت، و یک نیروی کار ماهر پرورش داده بود که می‌توانست در صف اول کشورهای صنعتی قرار گیرد و سطح علمی آن به جایی رسیده بود که بسیاری از دانشمندان آمریکائی و انگلیسی و فرانسوی، دانشگاه‌های آلمان را گذرانده بودند. مقایسه ارقام آلمان ۱۸۸۵ و ایران ۱۹۷۸ در پرتو این واقعیات بسیار گویا است.

جمعیت آلمان در آن موقع ۴۷ میلیون نفر بود، و جمعیت ایران در ۱۹۸۷، ۳۶ میلیون نفر. آلمان در آن موقع ۷/۵ میلیون نفر دانش‌آموز

۱ - از مقاله ”تصویر تاریک آموزش و پرورش“ در هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲ اسفند ۱۳۶۳.

دبستانی داشت و ایران در ۱۹۷۸، ۷ تا ۷/۵ میلیون نفر. آلمان در آن موقع ۲۳۸,۰۰۰ دانش‌آموز و دبیرستانی داشت، و ایران در ۱۹۷۸، ۲ تا ۳ میلیون نفر. آلمان در آن موقع ۳۱,۰۰۰ دانشجوی دانشگاه و آموزش عالی داشت و ایران در ۱۹۷۸، ۳۰۰,۰۰۰ نفر (در داخل و خارج) ^۱.

”طبق سرشماری سال ۱۳۳۵، ۱۴/۹٪ از ایرانیان در آن هنگام باسواد بودند و از چهار میلیون نفر کودکان لازم‌التعلیم فقط ۱,۷۲۰,۰۰۰ نفر توانستند در آن سال به مدرسه راه یابند. طی بیست سالی که از آن تاریخ گذشت، میزان افزایش تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان در مقاطع مختلف تحصیلی، ۱۳۵۰٪ برای کودکانها، ۵۶۰٪ برای دبستانها، ۲۶۳٪ برای دوره‌های راهنمایی، ۳۳۱٪ برای دبیرستانها، ۱۵۵۰٪ برای آموزشگاههای حرفه‌ای و فنی، ۹۲٪ برای مدارس سپاه دانش بود. تعداد کل دانش‌آموزان و دانشجویان کشور طی همین مدت از یک میلیون و نیم نفر به بیش از ۱۰ میلیون نفر رسید. باید افزود که به احتمال قریب به یقین میزان افزایش بودجه آموزش و پرورش ایران طی این مدت، در تمام دنیا بی‌نظیر است. این بودجه در فاصله سالهای ۱۹۶۳ (آغاز برنامه عمرانی سوم) و ۱۹۷۸ (آغاز برنامه عمرانی ششم که متوقف ماند) از ۴۵ میلیارد ریال به ۲,۷۰۰ میلیارد ریال رسید.“

● تلاش پیگیر و گسترده‌ای در حفظ و توسعه و فرهنگ و هنر ایرانی در همه رشته‌های تاریخی، فرهنگی و هنری آن صورت گرفت و بدین منظور وزارتخانه مستقلی بنام وزارت فرهنگ و هنر ایجاد شد که در مدت پانزده سال فعالیت خود برنامه وسیعی را در این زمینه بمورد اجرا گذاشت. چه کیفیت و چه کمیت این فعالیتها در هیچ کشور دیگر خاورمیانه از نظر وسعت و موفقیت نظیر نداشت. در همان ضمن دفتر مخصوص شهبانو و بخش فرهنگی دربار شاهنشاهی و وزارت علوم و آموزش عالی نیز قسمتهای دیگری از این فعالیتهای هنری و پژوهشی را اداره میکردند. همه این مراکز در فعالیتهای خود از تأیید و پشتیبانی قاطع شخص اول مملکت برخوردار بودند.

۱ - داریوش همایون، در کتاب ”نگاه از بیرون“، چاپ واشینگتن، ۱۹۸۴، ص ۱۸۵.

”در تاریخ ما، در زندگانی ملی ما، در همه چیز ما، فرهنگ همواره نقشی سرنوشت ساز داشته است. البته من خودم نمیتوانم در این باره حق مطلب را ولو با نوشتن یک کتاب کامل ادا کنم، زیرا که در این رشته تخصصی ندارم، تنها میتوانم بشما بگویم که فرهنگ در طول قرون متمادی، یعنی در خلال سه هزار سال تاریخ، همواره روح و هستی ایران بوده است. اگر این فرهنگ نقشی واقعا بزرگ نداشت، نمیتوانست در کشاکش آنهمه حوادث پایدار بماند. آنچه در تمام این فراز و نشیبها ملت ما را زنده نگاه داشته، همین واقعیت است که فرهنگ ملی با خون و هستی هر فرد ایرانی عجین شده است. اگر ملت ایران هنوز ملتی زنده است بخاطر این است که پیوند فرهنگی او با گذشته، با سرزمین و یا میهنش دست نخورده مانده است“^۱.

بمنظور نگاهبانی و مرمت آثار باستانی در سراسر کشور، تا پایان سال ۱۳۵۳، ۱۱۳۵ اثر تاریخی و باستانی در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسید و انجمنهای حفظ این آثار در شهرها و بسیاری از بخشها و روستاها تشکیل شد. خانه ها و ابنیه، و مراکز مهم تاریخی که در مالکیت اشخاص بود و بیم خرابی آنها میرفت خریداری شد، که تپه هگمتانه در همدان، معبد-آناهیتا در کنگاور، اراضی و آثار باستانی پاسارگاد، بقایای شهر ساسانی بیسپور فارس، کاخ مکشوفه هخامنشی در شوش از آن جمله بود. در تعیین محدوده بافت قدیمی شهرهای اصفهان، یزد، دزفول، ساوه، قزوین، سمنان، کاشان و چند شهر باستانی دیگر اقدام شد. تا پایان سال ۱۳۵۳ بیش از ۳۰۰ بنای تاریخی توسط سازمان ملی حفاظت آثار باستانی و ۷۶۱ انجمن محلی حفظ این آثار در سراسر کشور تعمیر و مرمت گردید. بجز موزه بزرگ ”ایران باستان“ که در زمان رضاشاه بزرگ تأسیس شده بود، ۲۱ موزه در نقاط مختلف کشور ایجاد شد که موزه مردم شناسی، موزه تخت جمشید، موزه پارس شیراز، موزه کاخ گلستان، موزه هنرهای ملی، موزه هنرهای ترنینی، موزه هنر مدرن، موزه شهیاد، موزه صبا، موزه عباسی، و موزه های آذربایجان، رضائیه، کرمان،

۱ - محمد رضاشاه پهلوی در مصاحبه با Olivier Warin، نقل از کتاب Le Lion et le Soleil، چاپ پاریس، ۱۹۷۶.

اصفهان، قزوین، کاشان، شوش، آستان قدس، میاندوآب، خوی، بندرعباس، آبادان، گرگان، رشت، هفت تپه از جمله آنها بودند.

علاوه بر کتابخانه ملی ایران که یکی از مهمترین کتابخانه های خاورمیانه بود، کتابخانه های عمومی متعددی در سراسر ایران ایجاد شدند که تا پایان سال ۱۳۵۳ تعداد آنها به ۳۱۵ رسید. کتابخانه پهلوی بصورت یکی از بزرگترین کتابخانه های تمام جهان، بریاست عالیبه شخص محمد رضاشاه پهلوی در دست ایجاد بود بدین منظور که کلیه آثار چاپی و خطی ایران قدیم و جدید در آن گردآوری شود و بموازات آن این کتابخانه بصورت مرکز جهانی پژوهشهای مربوط به تمدن و فرهنگ و تاریخ ایران در آید.

همراه با این فعالیتهای فرهنگی، فعالیتهای گسترده ای در همه رشته های هنری انجام گرفت. احیا و توسعه هنرهای دستی ایرانی، هنرهای سنتی، فرش بافی، گلیم بافی، صنایع دستی، زری بافی، نقره سازی، قلم زنی، خاتمکاری و منبت کاری، کاشی سازی، میناسازی، مینیاتور، سازهای زهی و غیره قسمتی از این برنامه های اجرا شده بود. هنرمندان هنرهای دستی ایران مدالهای طلا و نقره متعدد در نمایشگاههای جهانی گرفتند و بازارهای مکاره و هفته های جهانگردی برای نمایش و فروش این آثار ترتیب یافتند.

در رشته فرهنگ عامه، در ۵۲۶ روستا و در نواحی ایل نشین جنوب و غرب و دیگر مناطق ایران مراکز فرهنگ عامه برای بررسی و ثبت ترانه ها و گویش های محلی بصورت نوار و فیلم و پژوهشهای علمی در باره آنها، ایجاد شد. ۱۷ نمایشگاه مردم شناسی در نواحی مختلف کشور و چندین نمایشگاه در خارج از کشور تشکیل گردید. کتابخانه مخصوص فرهنگ عامه با چندین هزار کتاب فارسی و خارجی در مسائل مردم شناسی و جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی و فولکلور ایرانی ایجاد شد.

در رشته موسیقی، کوششی چشمگیر صورت گرفت. انجمن فیلامونیک ایران برنامه وسیعی را برای حفظ و اشاعه موسیقی سنتی ایران بمورد اجرا گذاشت. ۲۳ مرکز آموزش موسیقی در شهرستانها با همکاری هنرمندان محلی ایجاد شدند.

تا سال ۱۳۵۵، ۱،۱۴۴ فیلم سینمایی در ایران تهیه شد که برخی از

آنها به دریافت جوایز بین المللی نائل گردیدند. جشنواره جهانی فیلم تهران از جانب فدراسیون بین المللی صنایع فیلم، یکی از پنج جشنواره معتبر جهان اعلام شد. هنرستان ملی باله و گروه باله ملی کار آموزش و ترویج این هنر را در ایران در زمینه های کلاسیک و مدرن به عهده گرفتند. تالار رودکی بصورت یکی از مراکز بزرگ هنر دراماتیک خاورمیانه در آمد، و در نظر بود که تالار بسیار مجهزتری نیز در برنامه های عمرانی بعدی ایجاد شود. بزرگداشت های فرهنگی و ادبی و کنگره ها و کنفرانس های ملی و بین المللی متعددی در طول سالها در این تالار برگزار شد.

پژوهش های "ایران شناسی" چه در مراکز علمی و دانشگاهی خود کشور و چه در دانشگاهها، آکادمی ها و انستیتوهای بین المللی، در پرتو سرپرستی و تشویق دائمی شاه و شهبانو و وزارت فرهنگ و هنر بحد بیسابقه ای گسترش یافت. در ظرف بیست سال، بیش از یکصد کنگره و کنفرانس و سمینار مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران، با شرکت صدها استاد مطالعات ایران شناسی از خود ایران و در حدود ۵۰ کشور مختلف جهان در داخل کشور و در ممالک متعدد خارجی، منجمله اتحاد شوروی، انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و هند برگزار شد، و قرار بود کنگره جهانی خاورشناسان با شرکت چند هزار استاد و پژوهشگر از سراسر جهان در سال ۱۳۵۸ در تهران تشکیل شود. تنها در سال بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، ۲۷ کنگره و سمینار مربوط به پژوهش های ایران شناسی در ۲۴ کشور ترتیب یافت، ۱۲۰ کتاب و رساله و یکهزار مقاله تحقیقی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران از جانب ۷۰۰ دانشمند و محقق در ۴۳ کشور به ۳۰ زبان بچاپ رسید، ۸۱ نمایشگاه آثار هنری و کتابهای خطی و اسناد تاریخی مربوط به ایران در ۲۵ کشور گشایش یافت و ۲۳ برنامه هنری ایرانی در ۱۱ کشور اجرا شد. هیچ بزرگداشتی، در هیچ زمانی، مربوط به هیچ کشوری، حاصلی چنین سرشار در زمینه فرهنگی عرضه نکرده بود.

مجموعه تحقیقی نفیسی بنام Acta Iranica یا "دائرة المعارف همیشگی پژوهش های ایران شناسی" از سال بزرگداشت بیعد زیر نظر دانشگاه لیژ بلژیک شروع باتشعار کرد که هر شماره آن حاوی تازه ترین بررسی های پژوهندگان بین المللی در زمینه تاریخ، مذاهب، زبانها، علوم و ادبیات

ایران و سایر رشته‌های مطالعات ایران‌شناسی بود. ۳۵ جلد از این دائرةالمعارف جمعاً در ۱۲,۰۰۰ صفحه تا با امروز بچاپ رسیده است، و انتشار این مجموعه علی‌رغم مشکلات مالی و بخصوص علی‌رغم کارشکنی‌های دائمی مراجع سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی، همچنان ادامه دارد.

● ”اصل شانزدهم انقلاب به تأمین خدمات پزشکی و درمانی جهت زنان باردار و نوزادان اختصاص یافته بود که مجموعاً هر سال حدود صدها هزار تن از مزایای این اصل بهره‌مند میشدند. اعلام و تصویب و اجرای این اصل گامی دیگر در راه تحقق طب ملی و تأمین موجبات و وسائل درمان برای همگان بود. به‌مراه اعلام این اصل، اجرای برنامه وسیعی در زمینه پیش‌گیری بیماری‌های ساری و انجام تلقیح‌های ضروری و بهسازی و پاکسازی محیط زیست آغاز گردید.

تصمیم بر آن بود که برای هر یک از شهروندان دفترچه درمانی خاص تهیه گردد که در آن همه سوابق و اطلاعات مربوط به سلامت وی مندرج باشد و به این ترتیب کار تلقیح و دریایی بیماری‌ها و درمان آنها تسهیل گردد. من همواره کوشش برای تأمین بهداشت عمومی و گسترش خدمات درمانی را از هدفهای مقدم و اصلی دولتها تلقی میکردم. گرچه خوانندگان ایرانی این‌طور غالباً با اسامی و مشخصات سازمان‌هایی که ذکر میکنم آشنا هستند، معذالک یادآوری نام آنها را به منظور تجلیل از خدماتشان ضروری میدانم:

نخست شیر و خورشید سرخ ایران که قدیمی‌ترین سازمان خدمات درمانی و بهداشتی و امداد کشور ما محسوب میشود. دیگر سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی و بنگاه حمایت مادران و نوزادان و بنیاد پهلوی. هر سه این سازمانها در زمینه درمان، مبارزه با بیماری‌های همه‌گیر، گسترش خدمات بهداشتی، تأمین سلامت گروه‌های مختلف و اجتماعی، خدمات امدادی، بهسازی و نوسازی محیط زیست، خدمات وسیع و متنوعی را به عهده داشتند.

مؤسسات دیگری که هریک به نوبه خود در کار بهداشت و درمان فعالیت داشته و به اجرای برنامه‌های دولت کمک و یا آنها را تکمیل

میکردند، به قرار زیر هستند: جمعیت آموزش و بهزیستی فرح پهلوی، بنیاد ملکه پهلوی، سازمان ملی حمایت از ناینایان و ناشنوایان، انجمن ملی حمایت کودکان، انجمن ملی مبارزه با جذام، انجمن ملی مبارزه با سرطان، سازمان ملی خون...

برای جذامیان شفا یافته دهکده خاصی با برخورداری از همه تاسیسات اجتماعی و فرهنگی و رفاهی ساخته شد که در آن استقرار یافتند.

انجمن ملی حمایت کودکان با همکاری کارشناسان سازمانهای بین‌المللی که بدانها وابسته بود، به اصلاح و تکمیل قوانین مربوط به کودکان توجه خاص مبذول داشت و همچنین بیمارستانها، درمانگاههای تخصصی، شیرخوارگاهها، اردوهای تابستانی برای کودکان در سرتاسر کشور تأسیس نمود.

اندک اندک در مناطق مختلف کشور کلاسهای مختلط بوجود آمد، زنان پذیرفتند که پزشکان مرد به معاینه و مداوای آنان بپردازند، رفت و آمد پرستاران زن موتورسوار که برای انجام خدمات درمانی به روستاها میرفتند امری عادی شد. همه اینها انقلابی بزرگ در زندگی روستاها و شهرهای ایران بود^۱.

سازمانهای اجتماعی، خیریه و بهداشتی کشور منحصر به همینهایی نبود که محمد رضاشاه نام برده است. مراکز متعدد دیگری نیز بموازات این سازمانها فعالیت میکردند که از جمله آنها میتوان از سازمان بیمه‌های اجتماعی، سازمان رفاه روستائیان و بیمه واحدهای زراعی، مؤسسات امید کودک و سرای کودک و مهد کودک، مرکز آموزش حرفه‌ای کودکان و نوجوانان، سازمانهای ملی مبارزه با آبله و مالاریا، مراکز بیمه‌های درمانی، مراکز تحقیقات بهداشتی و درمانی، مراکز ترییت پرستار، سازمان بیمه کارمندان دولت، سازمان کمکهای بهداشتی کشور، نام برد.

”خدمات سپاهیان بهداشت جنبه عمومی و اختصاص به پاکسازی و بهسازی محیط زیست، تأمین آب آشامیدنی و امثال اینها داشت، ولی وظیفه و رسالت اصلی آنان، انجام خدمات پیش‌گیری و درمان بیمارها

۱ - پاسخ به تاریخ، ص ۱۳۳.

بود.

طی هشت سالی که از فعالیت سپاه بهداشت گذشته بود، تعداد روستائینی که از خدمات بهداشتی و درمانی استفاده میکردند از یک میلیون نفر به هشت میلیون نفر بالغ گردید. توفیق این سپاه چنان بود که در سال ۱۳۵۲ تصمیم گرفته شد همه خدمات بهداشتی و درمانی در سطح روستاهای کشور به آنان تفویض شود و بدنبال این تصمیم سازمان سپاه بهداشت و مراکز بهداشتی و درمانی روستاها تشکیل گردید.

در سال ۱۳۵۶ این سازمان ۱۴۲۲ مرکز بهداشت و درمان روستائی و ۱۲۴۰ پزشک در اختیار داشت. همچنین ۴۰۰ آزمایشگاه تشخیص طبی و تعداد قابل ملاحظه‌ای درمانگاههای ثابت و سیار در اختیار این سازمان بود که هزینه تهیه و یا فعالیت بسیاری از آنها را خود روستائینان تقبل کرده بودند. نقش روانی سپاهیان بهداشت بسیار مهم بود. حضور آنان در روستاها و خدمات موثر و ملموس و محسوسی که انجام میدادند سبب شد که روستائینان به طب جدید اعتماد پیدا کنند و از مراجعه به اشخاص فاقد صلاحیت اجتناب نمایند و بدین ترتیب "سپاهی" به عنوان عامل درمان و نجات و سلامت در دل روستائینان ایرانی مقامی والا یافت^۱.

"اصل هفدهم انقلاب شاه و ملت، به تأمین اجتماعی و گسترش و تعمیم آن به همه گروههای حرفه‌ای و اجتماعی اختصاص داشت. هدف غائی و نهائی سیاست ملی ما آن بود که همه افراد فعال جامعه در مقابل خطرات ناشی از حوادث، بیماریها، ناتوانی‌های ناشی از کار بیمه شوند و نیز همه ایرانیان بتوانند از نوعی بیمه ایام پیری و سالخوردگی یعنی بازنشستگی بهره‌مند گردند. همچنین میبایست تدابیر و مقررات خاصی برای حمایت از نوجوانان خانواده‌های نوپا و نیز کودکان استثنائی در این مجموعه مقررات و نظامات ملحوظ و منظور گردد.

باید بی‌مبالغه بگویم که قوانین و مقررات تأمین اجتماعی در کشور ما، از مترقی‌ترین و کاملترین قوانین جهانی در این زمینه بشمار می‌آید. بعنوان مثال در پیشرفته‌ترین ممالک حقوق بازنشستگی از ۵۰

۱- پاسخ به تاریخ، ص ۱۳۱.

الی ۶۰ درصد حقوق تجاوز نمیکنند، حال آنکه این رقم در ایران در بعضی موارد حتی به صد درصد اصل حقوق میرسد، و کوشش بر آن بود که میزان مقرری بازنشستگی از حداقل مصوب حقوق و دستمزد کمتر نباشد و با نوسانهای شاخص هزینه زندگی منطبق گردد^۱.

● ”پدرم دستگاه قضائی ایران را بکلی نوسازی کرد و قوانین مدنی و جزائی و تجاری جدیدی متناسب با شرایط بنیادی امروز با الهام از قوانین اروپائی بتصویب رسانید. از آن پس دستگاه قضائی ایران از مداخلات و نفوذ واپسگرایانه و سودجویانه روحانیون بدور ماند. ولی این قوانین غالباً مشکل روستائیان را که بیشترشان از نعمت سواد محروم و فاقد توانائی مالی کافی بودند و نمیتوانستند در مقابل دستگاه دادگستری از حقوق خود بطور شایسته دفاع نمایند حل نمیکرد. مسائل اینان غالباً بسیار ساده بود و بیشتر به حصه زمین آنان و اختلافاتشان با همسایگان بر سر تعیین حدود اراضی و استفاده از حق آب و یا مالکیت دامها محدود بود. در مورد این دعاوی کوچک میبایست به دادگستری شهرها مراجعه کنند و از خدمات وکلای دادگستری استفاده نمایند و مراحل مختلف قضائی را بگذرانند. برای پاسخگویی بدین مشکل بود که خانه های انصاف در روستاها و شوراهاى داوری در شهرها ایجاد شد. اساس کار خانه های انصاف بر حل و فصل مسائل و دعاوی کوچک از طریق کدخدانمنشی و اطلاعات محلی بود. تعداد این خانه ها در پایان سال ۱۳۵۶ به ۱,۳۵۷ رسید که نزدیک به ۱۹,۰۰۰ روستای کشور در حیطه عمل و صلاحیت آنها قرار داشتند. در پایان سال ۱۳۵۶ تعداد کل پرونده هائی که در خانه های انصاف بدانها رسیدگی شده و فیصله یافته بودند از ۳ میلیون تجاوز کرده بود.

در پایان سال ۱۳۵۶ در ۲۰۳ شهر ایران نیز مجموعاً ۲۸۳ شورای داوری فعالیت میکردند، که تا آن هنگام بیش از ۷۵۰,۰۰۰ پرونده توسط آنها رسیدگی و حل و فصل شده بود.

تشکیل خانه های انصاف یک ابتکار انقلابی و موفق و یک تجربه شجاعانه بود. مشارکت قضات منتخب مردم در امور قضائی، جلوه ای از

۱ - پاسخ به تاریخ، ص ۱۳۴.

سیاست کلی مشارکت مردم در رهبری امور عمومی بود که من همواره بدان توجه فراوان داشتم. ابتکار تشکیل خانه انصاف و شوراهای داوری پاسخ من به تاریخ در زمینه قضائی بوده است^۱.

● "میدانیم که تا چهل سال پیش زنان ایران در یک زندگی کاملاً قرون وسطائی بسر میبردند، و در جامعه ای که حتی اکثریت قریب به اتفاق مردان آن نیز اسیر جهل و بیسوادی و نابسامانیهای مختلف بودند، طبیعتاً زن ایرانی از ابتدائی ترین حقوق انسانی خود محروم بود. برای درک عمیق این واقعیت کافی است تذکر داده شود که حتی پس از انقلاب مشروطیت ایران که بسیاری از افکار و اصول آزادیخواهانه جهان مترقی را به جامعه ایرانی راه داد، در قسمتی از قانون انتخابات مجلس شورای ملی عیناً چنین تصریح شده بود: "کسانیکه از حق انتخاب کردن محرومند عبارتند از: نسوان، کسانی که فاقد رشدند و تحت قیمومت شرعی هستند، ورشکستگان بتقصیر، متکدیان و اشخاصی که به وسائل بیشرفانه تحصیل معاش مینمایند، مرتکبین قتل و سرقت و سایر مقصرین که مستوجب حدود قانونی اسلامی شده اند"^۲.

"طی ۱۵ سال اخیر زنان ایران در کلیه شئون زندگی، حرفه ای، صنعتی و اجتماعی با توفیق کامل شرکت کردند و نشان دادند که برای تقبل همه مسئولیتهای در سطوح مدیریت، کفایت و لیاقت دارند. در این پانزده سال زنان ما به مقامهای وزارت، سفارت، معاونت وزارتخانه، وکالت، سناتوری، استادی دانشگاهها و سایر مناصب و مقامات مهم مملکتی، حتی نیروهای مسلح، دست یافتند و به شایستگی از عهده انجام وظائف و مسئولیتهای خود برآمدند. دختران جوان ما سهمی بزرگ در مبارزه با بیسوادی و کامیابیهای تردیدناپذیر سپاه بهداشت داشتند. بیم آن است که بازگشت به خرافات و پیش داوریهای چند سال پیش، تحمیل مجدد چادر به زنان و سلب حقوق و امتیازات قانونی آنها، سبب

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۱۴۱ تا ۱۴۴.

۲ - از پیام محمد رضاشاه پهلوی به کنگره بزرگداشت آغاز سال جهانی زن، تهران، ۱۴ دی ۱۳۵۳.

شود که بانوان ما نتوانند چنانکه باید و شاید وظائف خود را در زمینه تربیت فرزندان ایران برای قرن آینده انجام دهند. بدیهی است اگر نیمی از جمعیت یک کشور از حقوق و امتیازات اجتماعی و سیاسی محروم بماند، نیم دیگر نیز نخواهد توانست به همه مدارج ترقی و تکامل دست یابد.

سالهای طولانی لازم آمد تا زنان کشورهای پیشرفته بتوانند حقوق مدنی و سیاسی کسب کنند، در صورتیکه در کشور ما بانوان تنها در مدت چند سال از حقوقی برابر با مردان در همه شئون برخوردار شدند^۱.

”تا سال ۱۳۴۳ زنان یعنی نصف جمعیت مملکت طبق قانون انتخابات جزو محجورین، ورشکستگان به تقصیر و دیوانگان بودند، با منشور جدید خوشبختانه این ننگ زائل شد، نصف جمعیت مملکت ایران مانند نصف دیگر آن وارد اجتماع شد و مسئولیتها را قبول کرد. اکنون می بینیم که تمام زنان ما در کارهای مسئولیت دار کارشان را با شرافت و نزاکت و انضباط انجام میدهند. البته اتحاد نامقدس سیاه و سرخ میل دارد جمعیت مملکت نصف بشود، نصفی که نه فقط بدرد نخورد، بلکه انگل اجتماع نیز باشد، و مادرانی باشند که بر روح و فکر فرزندانشان خاک مرده پاشند“^۲.

● ”سیاست نظامی“ خود را به این شرح برای شما خلاصه میکنم:
ما در منطقه‌ای زندگی میکنیم که امروز مهمترین منطقه استراتژیک جهان است. یکبار در یکی از نوشته‌های شما خواندم که این منطقه مرکز ثقل مبارزات جهانی است، و من در این مورد با شما هم عقیده هستم. در این منطقه که کشور ما قسمتی از آنرا تشکیل میدهد، ثروتی در اختیار ما است که به حفظ آن علاقه داریم. نقش و سیاستی هم در پیش گرفته ایم که این نقش و سیاست، و این ثروت، بدون تأمین قدرت نظامی حفظ نخواهد شد. قدرت نظامی که ما پایه گذاری میکنیم علیه هرگونه تهدیدی است که ما را هدف قرار دهد. البته با تهدید ضعیفتر از قدرت خودمان مواجه نیستیم، در برابر تهدید قدرت همسطح خود مقاومت میکنیم، ولی در مورد

۱ - پاسخ به تاریخ، ص ۱۶۳.

۲ - از پیام محمد رضاشاه پهلوی به ”کنگره زنان ایران“، تهران، ۸ اسفند ۱۳۵۶.

تهدیدات آنهایی که برتر از قدرتمان هستند معتقدیم که قدرت مسلح نوعی قفل پشت در خانه است که برای مدت زمانی مقاومت میکند، و این مدت به ما و دوستانمان و هر کسی که بخاطر منافع خود قصد کمک به ما را داشته باشد فرصت کافی برای رساندن کمک میدهد. این اساس سیاست دفاعی ما است^۱.

”در باره اینکه چرا ما به خرید مقادیر زیادی اسلحه مبادرت می‌ورزیم، باید بگویم بهمان دلیل این کار را می‌کنیم که فرانسه یا آلمان غربی یا انگلستان خرج تسلیحات خود میکنند. آیا این کشورها در معرض خطر هستند؟ بهر حال تجارب سی ساله بمن آموخته است که در دنیای امروز به هیچ کس جز خود نمیتوان اعتماد داشت، زیرا در هر لحظه ممکن است اتفاقی بیفتد که انتظارش نمیرفته است“^۲.

”قدرت نظامی ما با توسعه اقتصادی کشورمان هماهنگ است و نمیتواند جز این باشد، زیرا هیچیک از این دو بدون دیگری معنی ندارد. شرایط ما در این مورد شرایط ژاپن نیست“^۳.

”توجه خاص ما امروز روی نیروی هوایی است. من میخواهم آسمان ایران به گونه ای حمایت شود که تجاوز به آن غیرممکن باشد. باید ما وسیله سرنگون کردن هواپیمای متجاوز را در دوست یا سیصد کیلومتری خاک ایران داشته باشیم. قصد من قوی بودن در منطقه ای است که در آن زندگی می‌کنیم، منطقه ای که ثروت و مصالح و امنیت کشور ما در آن قرار دارد“^۴.

”آرزو دارم روزی بیاید که ما حتی یک دینار برای تسلیحات نظامی خودمان خرج نکنیم و همه این پول را به مصارف لازمتر کشورمان برسانیم. ولی تا روزی که این آرزو بمرحله عمل درنیاید، ما حق نداریم در تأمین دفاع مملکتمان کمترین تعلل و قصوری بکنیم“^۵.

۱ - در مصاحبه با محمد حسنین هیکل، در کاخ نیاوران، ۲۱ شهریور ۱۳۵۴.

۲ - در مصاحبه با تلویزیون فرانسه، ۲ ژوئن ۱۹۷۵.

۳ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه با Le Monde، ۳ مارس ۱۹۷۶.

۴ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه با محمد حسنین هیکل، نیاوران، ۲۱ شهریور ۱۳۵۴.

۵ - از کتاب Iran in the 1980's.

”شاه که قصد داشت ارتش ایران را به پای نیرومندترین ارتشهای جهان برساند در صدد تحصیل پیشرفته ترین سلاحها برآمد. بیرون رفتن انگلستان از خلیج فارس که به علت مشکلات مالی آن کشور انجام گرفت، شاه را بر آن داشت که کشورش جای خالی بریتانیا را پر کند، بهمین جهت اعلام داشت که ایران با دخالت کلیه نیروهای خارجی در منطقه مخالف است، و مصمم است با تمام قوا با جایگزینی هر قدرت بیگانه دیگر بجای انگلستان مخالفت کند“^۱.

”در ده ساله اخیر، شاه به پیروی از سیاست مستقل ملی خود منابع تهیه سلاح را متنوع کرده بود. یک صنعت ملی تسلیحات نیز مخصوصاً در زمینه ساختن مهمات ایجاد شده بود. بر مبنای طرحهایی که در جریان اجرا بود، شمار نفرات ارتش ایران در آغاز دهه ۱۳۶۰ میبایست به ۷۶۰,۰۰۰ نفر رسیده باشد، با ۳,۴۰۰ تانک، و توپخانه ایران میبایست همان قدرت آتش را داشته باشد که توپخانه اتحادیه اتلانتیک شمالی NATO دارد. نیروی هوایی ایران میبایست در سال ۱۹۸۲ دارای ۷۸ هواپیمای F14، ۲۵۰ هواپیمای فانتوم، ۱۰۰ هواپیمای F51، ۱۰۰ هواپیمای F15، ۱۶۰ هواپیمای F16، ۲۴ هواپیمای مخصوص سوختگیری در فضا، ۵۷ هواپیمای حمل و نقل نظامی C130، و چند صد هلیکوپتر باشد. در همین تاریخ میبایست نیروی دریایی ایران ۴ رزمناو هشت هزار تنی موشک انداز، ۱۲ ناوشکن ۳,۰۰۰ تنی، ۱۲ ناو جنگی بسیار تندرو، ۳ زیردریایی، ۵۰ هلیکوپتر دریایی، یک ناوگان نیروبر، کشتیهای سوخت رسانی و خواربار رسانی و غیره داشته باشد، بطوریکه طبق نوشته شاه این ناوگان دریایی بتواند نه تنها خلیج فارس، بلکه تا حدود مرزهای اقیانوس هند را نیز در پوشش حفاظتی خود داشته باشد.

بر این مبنا، میتوان به آسانی علل نگرانی غرب مخصوصاً محافل آمریکائی مخالف شاه را از تقویت روزافزون این نیروی نظامی مقتدر، چه از نظر نتایج منطقه ای آن و چه از لحاظ آثاری که به قول خود آنها ممکن بود بلندپروازیهای شاه بوجود آورد، دریافت، در حالیکه نگرانی واقعی آنها

۱- احمد میرفندرسکی وزیر امور خارجه پیشین ایران، در سخنرانی در باره سیاست خارجی ایران، مونیخ، ۲۵ نوامبر ۱۹۸۴.

حقاً میبایست این باشد که از میان رفتن این نیرو و فرماندهان آزموده آن چه کمک موثری به جلوگیری از توسعه طلبی شوروی میتواند بکند؟^۱

پژوهشگری یونانی که فعالیت‌های دانشگاهی خود را در آلمان فدرال انجام میدهد، و بعلت مایه گیری از فرهنگ ملی خود طبعاً مسائل مربوط به کشورهای کهن و الزامات اجتماعی و فرهنگی آنها را در تحولات عصر نو بهتر درک میکند، اخیراً در تحلیل واقع بینانه‌ای در باره شکست برنامه‌های شاه در کتابی که به زبان آلمانی منتشر کرده چنین نوشته است:

” در ۲۷ ژانویه ۱۹۶۸، نخست وزیر ایران اعلام کرد: دولت ایران بعنوان نیرومندترین کشور خلیج فارس برای امنیت و ثبات این منطقه اهمیت حیاتی قائل است، و بر این اساس حاضر نیست به هیچ دولت خارج از منطقه اجازه دخالت در دفاع از این امنیت را بدهد. خروج بریتانیای کبیر از در نباید منجر بدان شود که ایالات متحده از پنجره وارد شود.

محمد رضاشاه پهلوی مصمم بود با خروج نظامی انگلستان از خلیج فارس، وظیفه قدرت مسلط بر خلیج را ایران بعهد بگیری، و در این راه حتی مسکو نیز بعلت آنکه خواهان عدم نفوذ آمریکا در خلیج فارس بود از وی حمایت میکرد. در اکتبر ۱۹۷۱ یعنی شش ماه پس از خروج انگلستان، شاه آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران را برگزار کرد تا بازگشت ایران را به عنوان یک قدرت بزرگ به صحنه سیاست جهانی اعلام دارد. پس از آنکه برنامه‌های ایران برای تبدیل این کشور به یک قدرت مسلط منطقه‌ای روشن شد آمریکا نیز این نقش تازه ایران را عملاً پذیرفت، با این امید که ایران میتواند جای خالی انگلستان را در خلیج فارس و اقیانوس هند پر کند و از این راه مانع نفوذ شورویها شود. بدین ترتیب همه شرایط منطقه‌ای و جهانی برای قبول ایران بعنوان قدرت برتر خلیج فارس آماده شده بود، اما درست در همین هنگام جیمی کارتر با سیاست خود به طرز نفرت‌انگیزی به این طرح و به ایران و به شاه خیانت کرد. در نتیجه پس از سقوط رژیم شاه در فوریه ۱۹۷۹، خلیج فارس دچار وضعی وخیم تر از دوران خروج انگلستان در سال

۱ - نقل از کتاب L'Iran 1940-1980 نوشته هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، ۱۹۸۱.

۱۹۷۱ شد، و آمریکا با این مشکل اساسی روبرو گردید که دیگر دولتهای دوست او در منطقه بی لیاقتی شرم‌آور واشینگتن را در مورد ایران به فراموشی سپارند و خلاء قدرتی که در منطقه خلیج فارس بوجود آمده است به نحو دیگری پر شود^۱.

● "جالبترین موفقیت ایران عصر شاه، بی تردید سیاست خارجی آن بود، که عملاً قلمرو انحصاری شاه و میدان عمل شخصی او بشمار می‌آمد. از مهمترین موفقیت‌های ایران در این زمینه، ایجاد روابط دوستی و همکاری با بلوک شرق بموازات دوستی و همکاری با جهان غرب و برقراری یک موضع مستقل و متوازن در این زمینه دشوار بود.

از سال ۱۹۶۴، روابط ایران و اتحاد شوروی به صورت روزافزونی در حال توسعه بود. شوروی دریافته بود که ایران کشوری باثبات است و تصمیم دارد برای دفاع از امنیت خودش به خود متکی باشد. بدین جهت تصمیم به همکاری با آن گرفت و مبادلات اقتصادی و فرهنگی دو کشور بصورتی چشمگیر توسعه یافت، چنانکه شوروی، همانند آمریکا و یا بازار مشترک اروپا، تبدیل به یک طرف اقتصادی بزرگ ایران شد.

چندین طرح اقتصادی غول‌آسا، منجمله مجتمع ذوب‌آهن اصفهان با ظرفیت سالانه ۶۰۰,۰۰۰ تن (که میبایست در ۱۹۸۱ دو برابر شود)، و سد رود ارس با ذخیره گاه عظیم آب، و طرح ارسال گاز طبیعی ایران به مناطق جنوبی شوروی از طریق بزرگترین لوله انتقال گاز در دنیا (که در اکتبر ۱۹۷۰ گشایش یافت و قرار بود لوله دومی نیز کشیده شود تا اجرای قرارداد "ایران - شوروی - اروپای غربی" در زمینه گازرسانی بطور کامل امکان یابد)، همه با همکاری شورویها به اجرا در آمد. تذکر این واقعیت لازم است که برخلاف دولتهای اروپای غربی که دوست و متحد سنتی ایران بشمار میرفتند و با این وجود در حساسترین لحظات از پشت به ایران خنجر زدند، اتحاد شوروی تا آخرین روزهای انقلاب بیطرفی رسمی خویش را در بحران ایران حفظ کرد و دستگاههای خبری این کشور عملاً تا روز سقوط

۱ - Gregor Manousakis در کتاب "راهنمای نفتی - منطقه بحرانی و امنیت اروپا"، Wege zum Öl. Das Krisengebiet Nahost als Faktor europäischer Sicherheit چاپ Koblenz، ۱۹۸۴، ص ۱۱۵ تا ۱۱۷.

شاه از حمله بدو خودداری کردند.

این سیاست همکاری با اتحاد شوروی نتیجه دیگری نیز داشت و آن این بود که ایران با قاطعیت از استقرار پایگاههای آمریکائی در خاک خویش خودداری کرد. بعلاوه در ده ساله اخیر از اتحاد شوروی تسلیحات و ساز و برگ فراوانی برای ژاندارمری ملی خود و برای بخشی از ارتش زمینی خویش خرید.

سیاست همکاری و دوستی با شوروی طبعاً همکاری با اعمار این کشور را نیز در پی داشت: رومانی، لهستان، مجارستان، چکوسلواکی، بلغارستان، روابط صنعتی و بازرگانی گسترده ای با ایران یافتند و در برنامه های عمرانی و سازندگی ایران شرکت موثر جستند. ایجاد کارخانه های ماشین سازی اراک توسط چکها، و مجتمع تراکتورسازی تبریز توسط رومانی ها، نمونه ای از این همکاریهای شمریخش است.

این سیاست مانع نزدیکی چشمگیر ایران با چین توده ای نشد، چنانکه هواکونوفنگ کفیل رئیس جمهوری چین آخرین رئیس کشوری بود که در زمان شاه بصورت رسمی به ایران سفر کرد، و بطوریکه شاه در "پاسخ به تاریخ" مینویسد به شاه توصیه کرد که در مقابل انقلاب با قاطعیت ایستادگی کند. توصیه ای که متأسفانه شنیده نشد.^۱

بدیهی است که اجرای این سیاست، ایران را از دفاع سرسختانه از منافع ملی خود بازنمیداشت. نمونه ای از این واقعیت را "هلن کارر دانکوس" کارشناس برجسته مسائل شوروی و استاد تاریخ اتحاد شوروی در انستیتیوی مطالعات عالییه دانشگاه پاریس در تازه ترین کتاب خود بنام "نه صلح و نه جنگ" که در آوریل ۱۹۸۶ انتشار یافته است، چنین ارائه کرده است:

"شاه برای مقابله با نفوذ شورویها در افغانستان به دولت "محمد داود" پیشنهاد کرد که کمک وسیع ایران را به دولت او جانشین کمکهای اتحاد شوروی کند و بجای تسهیلات حمل و نقل نیز که شورویها در اختیارش میگذارند یک بندر آزاد در سواحل جنوبی ایران در اختیار

۱ - هوشنگ نهاوندی در Anatomie d'une révolution، چاپ پاریس، ۱۹۸۲، ص

افغانستان بگذارد، بعلاوه کوشید تا در اختلافات مرزی افغانستان میانجیگری کند. در آخرین سالهای حکومتش - یعنی در سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۸ - محمد رضاشاه آشکارا اجرای طرح بزرگی را در باره تشکیل یک فدراسیون کشورهای مسلمان هم مرز شوروی در نظر داشت، و این در هنگامی بود که بالا رفتن بهای بین المللی نفت دورنمای مساعدی برای اجرای این گونه برنامه های بلندپروازانه فراهم آورده بود. در این مورد ایران و عربستان سعودی - دو کشور نفتی درجه اول اوپک - میکوشیدند تا نقش بزرگتری از مسئولیت منطقه ای را برای خود کشورهای منطقه تأمین کنند^۱.

”... سیاست واقع بینانه شاه در مورد رابطه با جهان غرب و با جهان شرق، در مورد رابطه ایران با جهان سوم نیز با موفقیت بکار گرفته شد. یکی از نتایج این سیاست قراردادی بود که در سال ۱۹۷۵ در کنفرانس الجزائر برای پایان دادن به اختلافات دیرینه مرزی ایران و عراق (که از یادگارهای دوران استعمار بود) بین شاه و صدام حسین امضاء شد.

در خلیج فارس شاه اصل تعیین سرنوشت بحرین را از جانب مردم خود این جزیره پذیرفت، و به نتیجه آن نیز گردن نهاد. سیاست شاه نسبت به کشورهای غیرمتعهد جهان سوم سیاست دوستی، همکاری و نزدیکی هرچه بیشتر بود. در سال ۱۹۷۴ ایران با استفاده از عوائد نفتی فراوان خود پا به دوران کمک اقتصادی به کشورهای در حال توسعه گذاشت، که هند و پاکستان و مصر و سوریه و سنگال و اردن از جمله بهره گیران ممتاز آن بودند. در سازمان اوپک، شاه که خود از بنیانگذاران سازمان بود عملاً بصورت رهبر واقعی این سازمان در آمد^۲.

”پیش از انقلاب، ایران تمام اختلافات خود را با کشورهای دیگر حل کرده بود و عملاً در همه آنها از احترام و حیثیت عمیقی برخوردار بود. بجز سه کشور کوبا، لیبی و یمن جنوبی، ایران با همه ممالک جهان رابطه سیاسی داشت. در سالهای آخر حکومت شاه، ایران کشوری بود واقعاً

۱ - Héléne Carrère d'Encausse در کتاب *Ni paix, ni guerre*، چاپ پاریس، ۱۹۸۶، ص ۲۰۳.

۲ - نقل از کتاب *Anatomie d'une révolution* نوشته هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، ۱۹۸۳، ص ۵۸.

نیرومند، محترم، مرفه، با نقشی موثر در صحنه بین‌المللی، و با وزن سیاسی و حیثیتی شاید زیاده از حد که گاه به همین جهت مایه دردسر میشد. در این سالها ایران نه تنها خود را کاملاً شایسته مقام کشور اول منطقه میدانست، بلکه در سطح جهانی نیز به احراز مقامی بالاتر از مقام یک کشور متوسط چشم دوخته بود. نیروی نظامی این کشور، قدرت اقتصادی آن، خلاقیت و هوشمندی مسئولان امور آن، همه میتوانستند بدان اجازه چنین بلندپروازی را در مسیر اجرای یک سیاست مستقل ملی که سیاست مورد تأکید شاه بود - از نوع سیاست مستقل ژنرال دوگل که شاه او را سرمشق برای خود کرده بود، همچنانکه آتاتورک سرمشق پدرش بود - بدهند.^۱

”ایران، متحد وفادار و قابل اعتماد غرب، با اتخاذ یک سیاست واقع‌بینانه ”حسن همجواری“ (که از الزامات ژئوپلیتیک بود) در مورد اتحاد شوروی، این ابرقدرت بزرگ را نیز در جرگه دوستان خود درآورد. در ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۲، بموجب یک تبادل یادداشت دیپلماتیک ایران متعهد شد که در هیچ شرائطی در خاک خود اجازه استقرار پایگاههای موشکی خارجی و سازمان دادن به یک تجاوز بیگانه را علیه شوروی ندهد. با این اطمینان، مسکو در نصب یک مرکز جاسوسی خبری آمریکا در شمال ایران چشم خود را بست و موضوع را بروی خود نیآورد. حتی به سخن پراکنیهای رادیوی مخفی بزبان فارسی که ظاهراً مرکز آن بلغارستان بود پایان داد. رسانه‌های گروهی شوروی بخلاف سازمانهای روابط خبری جهان غرب، تا هنگام خروج شاه از ایران هیچ انتقاد مستقیمی از او نکردند.

از آغاز دهه ۱۹۶۰، همکاریهای اقتصادی و فنی دو کشور توسعه بسیار یافته بود. ایران در عین آنکه جداً با هرگونه نفوذ ایدئولوژیک و مخرب شوروی مخالفت میکرد، منطقه امنی در مجاورت این کشور بشمار میرفت. بالنتیجه تا زمانیکه قدرت قانونی شاه پای برجا بود، مسکو روابط حسن تفاهم را میان دو کشور حفظ میکرد و حاضر بود برنامه‌های نهانی توسعه طلبی خود را بنفع تاکتیک همکاری با قدرت مرکزی تهران فدا کند.^۲

۱ - از همان کتاب، ص ۵۹.

۲ - از همان کتاب، ص ۵۹.

بسیار رهبران و سیاستمداران بلندپایه خارجی، در نوشته‌هایی که پس از درگذشت شاه منتشر شده است و بنابراین شائبه خوشامدگونی در آنها نمی‌رود، بر این آگاهی و احاطه کم‌نظیر محمد رضاشاه در مسائل سیاست جهانی انگشت نهاده‌اند، که من بعنوان نمونه به نقل دو اظهار نظر اکتفا می‌کنم:

”در طول سالهای پیاپی، برای من فرصتهای متعددی پیش آمد که با شاه ایران گفتگو کنم، و باید صادقانه بگویم که در هر یک از این تبادل نظرها، وی را از نظر درک و تحلیل تحولات امور بین‌المللی و جهت‌گیری‌های آن از برجسته‌ترین زمامدارانی یافتیم که در همه زندگانی سیاسی خویش با آنان دیدار کرده بودم“^۱.

”واقعیت این است که شاه در مورد سیاست خارجی بسیار مطلع و در عین حال بسیار علاقمند بود. طی سالیان دراز، وی با بسیاری از رهبران جهان تماس‌های شخصی برقرار کرده و عملاً در نقش‌گرداننده سیاست کشور خویش عمل کرده بود. در این زمینه او کلیه گزارشها و اسناد وزارت امور خارجه را که روزانه در اختیارش گذاشته میشد بدقت میخواند و مورد توجه قرار میداد. برای همه ما نمایندگان دولتهای خارجی در تهران، تبادل نظر با شاه در زمینه مسائل سیاست بین‌المللی بسیار لذت بخش بود“^۲.

مجموع این فعالیتهای گسترده اقتصادی، اجتماعی، آموزشی، علمی و فنی، بهداشتی، سیاسی، نظامی، ورزشی، هنری، سراسر ایران را در سالهای اخیر بصورت یک کارگاه وسیع سازندگی درآورده بود. در طول سالها، تقریباً روزی نبود که کار تازه‌ای آغاز نشود، یا کار آغاز شده‌ای بمرحله بازدهی نرسد، یا مدرسه‌ای، بیمارستانی، درمانگاهی، استادیومی، کارخانه‌ای، بندری، ایستگاهی، فرودگاهی، شاهراهی، کتابخانه‌ای، موزه‌ای، گشایش نیابد.

”وسعت فعالیتهای سازندگی ما بقدری است که حتی در مورد

۱ - Richard Nixon، در کتاب Leaders، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲.

۲ - Sir Anthony Parsons، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن،

۱۹۸۴، ص ۲۱.

ساده‌ترین کارها با کمبود نیروی انسانی مواجه هستیم. از این رو از پاره‌ای از کشورهای دوست نیروی انسانی ماهر وارد میکنیم، منجمله از پاکستان، هند، فیلیپین و کره جنوبی. بهمین مناسبت مقدم آن دسته از برادران مصری خودمان را که مایل باشند در بنای کشور دوست و برادرشان با ما همکاری نمایند جداً گرامی میداریم^۱.

”میپرسید که احساس من بهنگامی که سنگ زیرینای یک کارخانه یا یک سد تازه را نصب میکنم، یا هنگامی که در گشایش طرحهای مربوط به رفاه اجتماعی شرکت میکنم چیست؟ واقع این است که من در همه این موارد همچنانکه در هنگام گشایش یک کارخانه برق یا یک مرکز تازه رفاهی یا یک بیمارستان و یا یک مدرسه، خودم را از موهبت و نعمتی خاص برخوردار می‌بینم، زیرا چنین مراسمی را تشریفات صرف تلقی نمیکنم، بلکه آنها را نشانی از پیروزی کوششهای خلاقه ملت ایران بحساب می‌آورم. در آن لحظات هر باره تصویری از یک ایران آباد و مرفه و سعادت‌مند را در نظر می‌آورم، و از این بابت نه تنها روحا الهام میگیرم، بلکه از نظر جسمی نیز خودم را جواتر احساس میکنم“^۲.

”ما امروز سعی در خرید تکنولوژی پیشرفته داریم، ولی نمیخواهیم مانند دیگران ساختمانهای لندن و پاریس و نیویورک را خریداری کنیم. سرمایه ما در خارج از ایران عموماً در کار تکنولوژی سرمایه‌گذاری شده است. چرا ما قسمتی از سهام ”کروپ“ را خریداری کردیم؟ این کار بخاطر سود مالی نبود، بلکه هدف ما بدست آوردن تکنولوژی کروپ بود“^۳.

”هر جوان ایرانی فردا، باید از لحاظ بهداشت و تحصیل و روحیه سالم و جسم سالم، در موقعیتی باشد که باو اجازه دهد درسش را بفراخور استعداد خویش به بهترین وجهی بیاموزد. اگر خیلی با استعداد باشد برود به بالاترین رشته‌های تحقیقاتی و علمی، ولی کسی هم که می‌رود در رشته‌های عملی، نباید هیچ نوع احساس حقارتی بکند، زیرا هم او و هم آن

۱ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه با روزنامه مصری الاهرام، ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۵.

۲ - در مصاحبه با نشریه هفتگی ”جوانان“، ۲۴ تیر ۱۳۵۴.

۳ - در مصاحبه با Olivier Warren، نقل از کتاب Le Lion et le Soleil، چاپ پاریس، ۱۹۷۶.

دیگری هر دو ایرانی هستند^۱.

”پیش بینی من این بود که ما خواهیم توانست در ظرف سه یا چهار سال بر مشکلات ناشی از کمبود کادرهای لازم برای اداره امور فائق آئیم. مدارس عالی فنی ما میتوانستند طی چهار سال چهار دوره فارغ التحصیل به جامعه تحویل دهند، و تعداد زیادی متخصصین فنی در سطوح پائین تر نیز میبایست به بازار کار وارد شوند. طی این سه یا چهار سال میبایست تولید فولاد کشور به ۱۰ میلیون تن در سال بالغ شود. تولید سالانه فولاد فرانسه ۲۵ میلیون تن است و این هدف تولید ما برای اواخر قرن بیستم بود. در این مدت تأسیسات عظیم بندری چاه بهار و نیز تأسیسات بندر عباس پایان میرسید، و حتی کشتیهای پانصد هزار تنی میتوانستند در آنجاها پهلو گرفته یا در خشکی تعمیر شوند. باز هم در همین مدت برنامه های بزرگ دیگری چون توسعه خطوط آهن و ساختمان شاهراههای سرتاسری به ثمر میرسید“^۲.

”ایران بزودی صاحب جمعیتی بیشتر از فرانسه خواهد شد، با درآمد سرانه ای که جزو بالاترین درآمدهای سرانه در سطح جهانی خواهد بود. جامعه ایرانی جامعه ای خواهد بود که در آن همه مردم سهم خود را در سیر بجانب ترقی ایفا خواهند کرد. من ایران را در آخر قرن بیستم آن ایرانی میبینم که با همه وجودم برای ساختن آن کار میکنم. هر چند که میدانم خودم دیگر در آن موقع زنده نخواهم بود“^۳.

”بموازات همه این پیش بینی ها، یادآوری میکنم که هیچ کشوری نباید از پیشرفت ایران احساس خطر کند و نگران باشد. اما اگر هنوز با نظر بدگمانی بما نگرسته شود باید گفت که بیگمان دستهای بیگانه و منافع بیگانه ای در میان است“^۴.

شاه، که کوشش بسیار میشد او را ”غرب زده“ و دنباله رو بیقید و شرط جهان غربی جلوه دهند، در میدان عمل درست بالعکس در حدی

۱ - در مصاحبه با K.R. Karanjia، تهران، ۶ اردیبهشت ۱۳۵۶.

۲ - پاسخ به تاریخ: متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۳۰.

۳ - در مصاحبه با مجله کویتی السیاسه، ۲۵ ژانویه ۱۹۷۷.

۴ - در مصاحبه با Olivier Warin، نقل از کتاب Le Lion et le Soleil، چاپ پاریس، ۱۹۷۶.

تعصب‌آمیز ستایشگر و مدافع فرهنگ و هویت ملی بود:

”ما مصمم هستیم هویت ملی خودمان را سرسختانه حفظ کنیم، و از روح ایرانی و فلسفه ایرانی زندگی مصممانه پاسداری نمائیم. معنی این پاسداری این است که از یکطرف به سه هزار سال سنتهای ملی خودمان وفادار باشیم، و از جانب دیگر با قاطعیت راه خویش را به جانب پیشرفت و استقرار یک جامعه مدرن و صنعتی، با سطح عالی فکری و اجتماعی، ادامه دهیم. البته برای این کار وقت زیادی در پیش نداریم“^۱.

”برای ما وصول به تمدن پیشرفته عصر حاضر، در درجه اول مستلزم انتخاب بهترین دستاوردهای تمدنهای دیگر بود، ولی عقیده داشتیم که برای اینکار باید هویت ملی خود را سرسختانه حفظ کنیم. عقیده داشتیم که باید ایرانی بمانیم تا بتوانیم از پیشرفتهای دیگران بهتر بهره گیریم“^۲.

”بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، پیش از هر چیز یادآوری تاریخ کشور ما به جهانیان، و در عین حال یادآوری همین گذشته به ملت ایران بود. وقتی که ملتی در طول هفته‌ها و هفته‌ها سخن از افتخارات و موفقیت‌های گذشته‌اش بشنود، طبیعی است که با امید و اعتماد بیشتری در ساختن آینده خود سرمایه‌گذاری خواهد کرد“^۳.

در راه دفاع از این هویت ملی، وی غالباً به مصاحبه‌کنندگان غربی خود طعنه میزد:

”تازه خوب که فکر کنید خواهید دید که حتی جمهوریهای پر و پا قرص هم با فکر سلطنت‌یگانه نیستند. منتها ملت آمریکا بجای یک سلطان، ده‌ها سلطان نفت و اتومبیل و صنایع الکتریکی و حتی سلطان‌های سیگار و موز و نارنگی دارد، که شیوه کار هیچکدامشان شسته و رفته‌تر از سلطانهای واقعی نیست. می‌بینید که حتی این ملت کاملاً جمهوریخواه نیز از زرق و برق سلطنت بدش نمی‌آید“^۴.

۱ - همانجا.

۲ - پاسخ به تاریخ، ص ۱۷۹.

۳ - در مصاحبه با Olivier Warin، در کتاب Le Lion et le Soleil، چاپ پاریس، ۱۹۷۶، ص ۱۳۵.

۴ - همانجا.

مروری به مصاحبه‌های فراوان محمد رضاشاه با روزنامه گاران، مفسران و سردبیران مطبوعات مهم جهان که منظمًا برای دیدار و مذاکره با او به تهران می‌آمدند، بیش از هر چیز این واقعیت را روشن میکند که وی، در هر مورد که پای حیثیت و غرور ملی یا مصالح کشورش بمیان می‌آمد، ریزه کاریهای عادی را کنار می‌گذاشت و با صراحت و گاه نیز با پرخاشجویی با آنان سخن میگفت:

” شما غریبها ثروت بی‌حساب خود و رفاه فراوان خویش را بر نفت بسیار ارزاقیمت پایه گذاری کرده اید بی آنکه در این میان به حقوق و منافع مشروع صاحبان این نفت توجهی کنید یا حتی برای کشورهای فقیر جهان کمترین محلی از اعراب قائل شوید. دوازده سال از تأسیس کنفرانس بازرگانی و توسعه سازمان ملل متحد (U.N.C.T.A.D.) میگذرد. در همه این مدت، کشورهای عضو این کنفرانس که همه ممالک پیشرفته صنعتی را شامل میشوند، برای ممالک فقیر و محروم چه کرده اند؟ بشما میگویم که هیچ کاری نکرده اند.“

” - ظاهراً در گزارش محرمانه ”سیا“ برای سال جاری آمده است که شاه بیش از پیش بصورت آدم بلندپرواز و خطرناکی در می‌آید. بعد از همه اطلاعات ناشناخته‌ای که اخیراً در باره فعالیت‌های ”سیا“ انتشار یافته است، نگران این نیستید که یکروز - یعنی موقعی که سیاست شما با منافع خاص آمریکا تطبیق نکند - کوشش کنند تا همانطور که انگلیسها با پدرتان کردند شما را برکنار کنند؟

- البته این کار غیرقابل تصور نیست، ولی مشکل است. بدیهی است میتوانند مرا با ترتیب دادن یک سوء قصد از میان ببرند، زیرا چنین کاری همیشه ممکن است، ولی این هیچ مسئله‌ای را حل نخواهد کرد“^۱.

” - در مورد نجات آذربایجان از سلطه ارتش سرخ شوروی، تصور واهی نکنید. آمریکائیه‌ها صریحاً بمن گفته بودند که بخاطر ایران با روسها جنگ نخواهند کرد. اسناد محرمانه کاخ سفید و وزارت امور خارجه

۱ - Anthony Sampson در کتاب *The Seven Sisters. The Great Oil Companies and the world They Made*، چاپ نیویورک، ۱۹۷۵، ص ۲۹۲.

۲ - در مصاحبه با Olivier Warin، نقل از کتاب *Le Lion et le Soleil*، چاپ پاریس، ۱۹۷۶، ص ۱۲۰.

آمریکا نیز که همین چند ماه پیش بموجب مقررات قانونی اجازه انتشار آنها داده شد، بصراحت حاکی است که اگر کار آذربایجان به بن بست میکشید آمریکا حاضر نبود بخاطر مسئله ایران با روسها وارد نبرد شود^۱.

”مگر در آمریکای ثروتمند فقر وجود ندارد؟ اگر در باره Slum های (زاغه نشین ها) آمریکائی بررسی بیشتری کنید، خواهید دید که وضع آنها چندان بهتر از زاغه های ما نیست. با این تفاوت که زاغه های ما خیلی زود از میان خواهند رفت“^۲.

”بفرض هم همه آنچه وسایل ارتباط جمعی شما غریبهها در باره شکنجه در ایران میگویند راست باشد، فراموش نکنید که ما همه این شیوه های ”پیشرفته“ شکنجه را از خود شما آموخته ایم. ”ظرافت کاری“ های شکنجه اختراع ما نبوده است، اختراع سازمانهای پلیسی جهان شما بوده است که ما در آن درس آموخته ایم. چطور است که هیچوقت این وسائل روابط جمعی از شیوه های ”روانی“ که خود شما برای دستیابی به اطلاعات متهمین بکار میبرید چیزی نمیگویند؟“^۳

در موردی که پای ”غرور ملی“ بمیان می آمد، شاه بکلی آشتی ناپذیر میشد، و یکی از این موارد، مسئله پافشاری کشورهای عرب در تغییر نام ”خلیج فارس“ به ”خلیج عربی“ بود:

” شما ضمن صحبت خودتان دو بار کلمه ”خلیج“ را ذکر کردید، ولی نامی ازینکه این خلیج کدام خلیج دنیا است نبردید. آیا این خلیج نام ندارد؟ بگذارید از شما بپرسم: وقتی که در مدرسه درس میخواندید این خلیج را چه مینامیدید؟ نه تنها در سالهای دور، بلکه در همین اواخر هم آنرا ”خلیج فارس“ میگفتید. من خودم یکبار که نطق جمال عبدالناصر را از رادیو میشنیدم، شنیدم او باوجود سخن گفتن از قومیت عربی، چندین بار اظهار داشت: ”از خلیج فارس تا اقیانوس اطلس“. چطور شد که ناگهان هم جغرافیا و هم تاریخ را تغییر دادید و نام فارسی این خلیج را از

۱ - همانجا، ص ۱۰۸.

۲ - همانجا، ص ۱۷۳.

۳ - همانجا، ص ۲۱۲.

یاد بردید و اسمش را خلیج عربی گذاشتید؟ آیا واقعیت‌های تاریخ و جغرافیا را میتوان به این آسانی تغییر داد؟ آیا مثلاً پاکستان میتواند نام اقیانوس هند را اقیانوس هند و پاکستان بگذارد یا به سادگی آنرا "اقیانوس" بنامد؟^۱

"شما که میخواهید نام خلیج فارس را عوض کنید آیا میتوانید نژاد و ملیت مردمی را که سراسر شمال این خلیج مال آنهاست نیز عوض کنید؟ آیا این تغییر نام به قدرت نظامی یا اقتصادی ایران خاتمه خواهد داد؟ هنگامی برای شما عوض کردن یک نام ریشه دار تاریخی مورد پیدا میکند که منظور خاصی داشته باشید، و من میخواهم این منظور را بفهمم. چند سال پیش، جمال عبدالناصر در یکی از سخنرانیهای خود صراحتاً این خلیج را خلیج فارس نامید و نه خلیج عربی. اما اندکی بعد از آن متوجه شدم که روزنامه تایمز لندن اصطلاح خلیج عربی را مطرح کرد، و بدنبال آن اعراب نیز متفقاً همین نام را در مورد خلیج فارس بکار بردند."^۲

"کسانی هستند که چه در گذشته و چه اکنون خواسته اند اعراب را از ایران دور نگهدارند. در غیر اینصورت روشهای خصمانه بیدلیل و بی مجوزی را که از سوی اعراب مشاهده میشود چگونه میتوان توجیه کرد؟ روش کلی شما اعراب، چه در سازمان ملل متحد و چه در خارج از این سازمان نسبت به ایران روشی خصمانه است. شما هیچ فرصتی را برای بد کردن به ما نیافته اید که از آن بطور رایگان استفاده نکرده باشید."^۳

در اظهارنظر در مسائل داخلی نیز، وی غالباً با همین روشنی انگشت بر مشکلات میگذاشت:

"کدام اسلام؟ این اسلامی که "ملاها" در گذشته ارائه میدادند؟ برای این افرائی نفوذ و قدرت نمیتوانست جز بر روی جهل و نادانی دیگران پایه گذاری شود، لذا کوشش داشتند تا مردم را در همین حالت جهالت نگاه

۱ - در مصاحبه با محمد حسنین هیکل، تهران، ۲۱ شهریور ۱۳۵۴.

۲ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه با محمد حسنین هیکل، تهران، ۲۲ شهریور ۱۳۵۴.

۳ - محمد رضاشاه پهلوی، در مصاحبه با مدیر مجله الحوادث، چاپ بیروت، ۳ آذر ۱۳۵۲.

دارند. البته این کار دشوار نبود، زیرا در آئین ۹۰ تا ۹۹ درصد از افراد ایرانی ییسواد بودند، که در مقابل آنهایی که خودشان را به اصطلاح باسوادهای معدود کشور میدانستند - و تمام سوادشان چند کلمه عربی بود که غالباً خودشان هم معنی آنها را نمیفهمیدند - دهانشان از تعجب باز میماند. این وضع برای ملاها کمال مطلوب بود و بهمین جهت طبعاً میبایست ادامه مییافت^۱.

”خوب میدانم که با بودن آخوندها و روحانی نمایان قشری امکان اصلاحات، وجود ندارد. من و پدرم باندازه کافی از این افراطیون مذهبی آزار دیده ایم. اصولاً هیچ کشوری در جهان نیست که تحت نفوذ متعصبین مذهبی قرار داشته باشد و کشوری عقب افتاده و محروم نباشد. برای اقدام به اصلاحات، باید اول ملاها و روحانی نمایان افراطی را سر جای خودشان نشانند“^۲.

”احترام من به دیانت مانع آن شد که در برابر دروغ پردازان شدت عمل بخرج دهم، زیرا نمیتوانستم باور کنم که کسی به اینهمه دروغ و فریب گوش فرا دهد. جنبه معنوی و اخلاقی فاجعه امروز ایران مسلماً کمتر از نتایج اقتصادی آن نیست“^۳.

غالباً به شاه ایراد گرفته اند که بر اثر اجرای برنامه های اقتصادی او، کسانی بیجهت ثروتهای بزرگ اندوخته اند که یا حاصل سودجویی های بیقاعده در مؤسسات اقتصادی تحت اداره آنها و یا سوء استفاده های نامشروع است، و این اعتراض در هر مورد غالباً اعتراضی وارد است. ولی شاه خود بدین مشکل توجه داشت و از این بابت بسیار ناراضی بود، و مخالفت خود را نیز پنهان نمیداشت:

”بر اثر رشد سریع اقتصاد ایران گروه کوچکی از سرمایه گذاران ما بسیار ثروتمند شده اند، ولی این وضع نمیباید و نمیتواند ادامه پیدا کند، و ادامه هم پیدا نخواهد کرد“^۴.

۱ - در مصاحبه با Olivier Warin، در کتاب Le Lion et le Soleil، چاپ پاریس، ۱۹۷۶.

۲ - در همانجا

۳ - The Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۲۲۹.

۴ - در مصاحبه با K.R. Karanjia، ۶ اردیبهشت ۱۳۵۶.

اصل هیجدهم "انقلاب سفید" - که متأسفانه خیلی دیر اعلام شد و حق بود که در همان آغاز اعلام شش اصل نخستین وضع شده باشد - متوجه همین مشکل بود، و شاید تذکر این نکته ضروری باشد که اجرای سختگیرانه همین اصل بود که بازار و مقاطعه کاران و بازرگانان بزرگ و بانکداران و بسیاری از آنها را که راه ادامه غارتگریشان تدریجاً مسدود میشد به دشمنی با شاه کشانید و خیلی از آنها را روانه آستان بوسی خمینی کرد:

"در همین روزهای آتش و خون، کسانی چون خیامی، رضائی، نیکپور و دیگر سرمایه داران معروف، دوان دوان خود را به درگاه خمینی میرسانیدند تا به نعلین بوسی او مشرف شوند، و هرکدام پیشنهاد تقدیم مبالغ هنگفتی پول به وی میکردند".^۱

"پدر من با چپاولگران با قدرت و خشونت عمل کرد. ولی من بر این عقیده بودم که نسل جدید که با دنیای مدرن در تماس بیشتری است داوطلبانه تغییر روش خواهد داد و خودش فساد را ریشه کن خواهد کرد، و دیگر نیازی به اعمال زور و خشونت نخواهد بود. خیلی متأسفم که بگویم در این مورد اشتباه کردم و باید بیشتر شدت عمل بخرج میدادم".^۲

دیدگاههای شاه به آینده کشورش محدود نمیشد، آینده جهان را نیز دربر میگرفت، زیرا که میدانست در دنیای نابسامان و آماده انفجار، هیچ کشوری نمیتواند "جزیره امنیتی" برای خود باشد.

میان همه زمامداران جهان، در سالهای دهه ۷۰، کمتر کسی را میتوان یافت که باندازه محمد رضاشاه بر ضرورت تعدیل و نظم اقتصادی غیرعادلانه کنونی جهان تأکید نهاده باشد، و این درست آن چیزی بود که نه شنیدنش خوشایند کارگردانان جهان پیشرفته در "دنیای بزرگان" بود و نه اینان - علیرغم همدردیهای زیادی برخی از آنان - کمترین آمادگی برای انجام کاری در این مورد داشتند. کنفرانسهای "شمال و جنوب" نیز که گاه

۱ - هفته نامه پیام، چاپ لندن، اول دی ۱۳۶۳.

۲ - در مصاحبه با Marvin Zonis، ۱۹۷۵، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۱۰ آبان ۱۳۶۴.

و بیگاه تشکیل می‌شد، بهمین سبب منظمأً با شکست مواجه می‌شد. با اینهمه شاه، نه بعنوان یک زمامدار انقلابی یا هواخواه کمونیسم و یا حتی چپگرا، بلکه بعنوان یک رهبر واقع بین از جهان سوم، که هم با قوانین خودخواهانه و سودپرستانه جهان ثروتمند شمال و هم با دشواریها و نیازهای حیاتی دنیای فقیر جنوب آشنائی داشت، بر این ضرورت تأکید می‌کرد، و این تأکید او، گاه لحن هشدارهای apocalypse مییافت. همانند "نستراداموس" که سال ۱۹۹۹ را سال پایان جهان دانسته بود، شاه نیز هشدار میداد که اگر کوششی واقعی برای تعدیل وضع نابسامان سه میلیارد نفر مردم گرسنه و محروم جهان سوم بکار نرود، احتمالاً "جهان ما تا پایان قرن حاضر منفجر خواهد شد". آنچه را که امروز کارگردانان جمهوری بدروغ در باره جانبداری از "مستضعفان" می‌گویند - در همان حالیکه ۱۰ میلیارد دلار دارائی همین مستضعفان را بابت گروگانگیری به "مستکبران" باج سیل میدهند و سرمایه نفت همین مستضعفان را نیز برایگان تقدیم "دوستان عرب" یا سوداگران بین المللی مرگ و یا اسلحه فروشان اسرائیلی میکنند - او در صورت واقعی میگفت، در حالیکه هیچ نفعی از این بابت نمیرد، و در برابر دشمنیهای فراوانی را برمیانیخت.

"آرزو کنیم که در سال ۲۰۰۰ میلادی یک دنیای درگیر در مشارکت، و نه دچار مخالفت، وجود داشته باشد. اگر ما به تنش زدائی و همزیستی معتقد باشیم، و اگر بخواهیم باین هدف برسیم، باید مسئله تقسیم جهان به دو گروه ملت‌های توانگر و ملت‌های تنگنست حل شده باشد. بدین منظور تمام ملت‌های جهان، بخصوص ملل پیشرفته، باید در راه افزایش سطح زندگی مردمی که امروز عقب مانده نامیده میشوند بکوشند. وظیفه جهان پیشرفته شتاب بخشیدن به عمران کشورهای عقب مانده است. چنین روشی سیاست تازه ای را بر پایه صلح و همکاری، برخلاف سیاست فعلی جنگ سرد و ویرانگری بمیدان می‌آورد. جهان سال ۲۰۰۰ باید یک دنیای واحد باشد تا در آن ابناء بشر در چهارچوب یک مشارکت بین المللی کنار هم زندگی کنند، هر چند که شاید خود ما نتوانیم شاهد تحقق این رویای شیرین باشیم".^۱

۱ - نقل از کتاب "بسوی تمدن بزرگ"، چاپ تهران، ۱۳۶۵، ص ۶۳.

”باید همه ما درک کنیم که سرانجام به جهانی نو و نظامی تازه متکی بر انصاف و همکاری بیشتر و مبتنی بر این اندیشه که جهان غیرقابل تقسیم است نیاز داریم. نمیتوان خوشبخت زیست در حالیکه سایرین بدبخت و محروم از همه چیز باشند. ما خواهان نابودی دنیای پیشرفته نیستیم، ولی باید بینیم برای ایجاد همکاری تازه و لازم بین دنیای غنی و دنیای فقیر، یعنی بین کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته، چه نظام تازه ای باید بوجود آوریم؟“^۱

”باید کشورهای صنعتی درک کنند که عصر تحصیل درآمدهای بیحساب از جیب ملل محروم بسر آمده است. باید کمریندها را محکمتر کنند و فرزندان خانواده های مرفه که در هر وعده غذا خوراک فراوان دارند، اتموبیل دارند، و بسیار چیزهای دیگر دارند در باره مسئولیتهای جهان صنعتی خود بیشتر بیندیشند“^۲.

”چنانچه تا پایان قرن حاضر کشورهای کم رشد معادله تازه ای نداشته باشند احتمالاً جهان ما منفجر خواهد شد. این منطقی نیست که همچنان ۱۰٪ از مردم دنیا ۹۰٪ از تمام ثروتهای آنرا زیر نفوذ خود درآورند. غرب میباید دریابد که مسئله تقسیم مجدد ثروتها مطرح نیست. شرکتهای چند ملیتی به هنگام بهره کشی از منابع دیگران همیشه چندان آینده نگر نبوده اند، در صورتیکه درست همین آینده نگری است که میباید آمریکا و اروپای غربی و ژاپن داشته باشند“^۳.

”آنچه در درون یک جامعه برای تعدیل بیعدالتیهای طبقاتی و اجتماعی میگردد، میباید در مورد همه جامعه بشری نیز صادق باشد. عبارت دیگر روابط کشورهای فقیر دنیا میباید از نوع همان روابطی باشد که در داخل این کشورهای پیشرفته بین طبقات غنی و فقیر وجود دارد. همان تفاهمی که در درون یک کشور جستجو میشود، باید در مقیاس جهانی نیز جستجو شود“^۴.

”یکسال و نیم پیش، مقارن نخستین افزایش بهای نفت، من

۱ - در مصاحبه با مجله آلمانی Quick، ۱۰ ژانویه ۱۹۷۴.

۲ - در مصاحبه مطبوعاتی با خبرنگاران ایرانی و بین المللی تهران، ۲ دی ۱۳۵۲.

۳ - در مصاحبه با سردبیر مجله Blitz، چاپ هندوستان، ۱۳ فروردین ۱۳۵۳.

۴ - پاسخ به تاریخ، ص ۲۰۱.

پیشنهاد کردم که یک صندوق بین‌المللی با شرکت ۱۲ کشور تولید کننده نفت و ۱۲ کشور صنعتی ثروتمند تأسیس شود که هر یک از آنها حدود ۱۵۰ میلیون دلار در آن سرمایه‌گذاری کنند، ولی در عین حال ۱۲ کشور جهان سوم نیز بنمایندگی از طرف همه این کشورها در این صندوق عضویت داشته باشند. یعنی در مجموع ۳۶ کشور بعنوان هیئت مدیره این صندوق، کلیه طرحهائی را که از جانب کشورهای در حال توسعه پیشنهاد میشود مورد بررسی قرار دهند. این نخستین پیشنهادی بود که برای شرکت دادن خود این کشورها با حقوق مساوی در تصمیم‌گیری این هیئت مدیره مطرح میشد. البته برای این بررسی‌ها از اطلاعات و تجارب سایر سازمانهای مالی بین‌المللی نیز استفاده میشد. ولی این طرح عملی نشد، زیرا که برخی از کشورهای صنعتی مایل به قبول آن نبودند. پیشنهاد فعلی من این است که از همکاری این کشورها صرف‌نظر شود، و کشورهای تولید کننده نفت خودشان یک مالیات معین - مثلاً ده سنت برای هر بشکه - بر عوائد نفتی خود وضع کنند که در صندوق واریز شود^۱.

در کتاب حاضر، من بدفعات مطالب مختلفی را از نوشته‌ها یا گفته‌ها و یا مصاحبه‌های "سر آتونی پارسونز" آخرین سفیر بریتانیا در ایران شاهنشاهی نقل کرده‌ام، و در موارد متعدد نیز اظهار نظرهای او را مورد انتقاد قرار داده‌ام، ولی باید بemozات این انتقادهای، تصریح کنم که یکی از اصیلترین و اصولی‌ترین تحلیلهائی را که تا با امروز از جانب صاحب نظران صلاحیتدار، چه ایرانی و چه خارجی، در باره ایران قرن حاضر یعنی ایران آغاز قرن و ایران عصر پهلوی انجام گرفته است، در کتاب همین "آتونی پارسونز" بنام "غرور و سقوط" میتوان یافت، که در سال ۱۹۸۴ در لندن انتشار یافته است. برداشتهای این کتاب و قسمت اعظم مطالب آن موافق با محمد رضا شاه نیست، و بسیاری از این مطالب نیز اصولاً با نظری صریحاً مخالف نوشته شده است. بر این ضابطه، میتوان با قاطعیت گفت که در نتیجه‌گیری نهائی کتاب آنچه ملاک نویسنده بوده، "سمپاتی" شخصی به رضا شاه یا به محمد رضا شاه نبوده است، بلکه اراده

۱ - همانجا، ص ۲۰۲.

یک تحلیل واقع بینانه از تاریخ معاصر ایران بوده است. با ارائه این جو فکری غیردوستانه که میان شاه و سفیر وجود داشت، اکنون نتیجه گیری نهائی سرآتونی پارسونز را در کتاب "غرور و سقوط" برایتان نقل میکنم:

"در تمام این کتاب، من در اشاره به حوادث ایران در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ کلمه "انقلاب" را بکار بردم، زیرا وسعت آن زلزله سیاسی که در آن زمان در ایران روی داد، اگر بیشتر از دو انقلاب بزرگ تاریخ اروپای جدید یعنی انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه نبود، لااقل برابر با آنها بود.

باوجود این، با تحلیل عمیقتری در این باره اکنون میتوانم بر این عقیده باشم که از چهار قرن پیش تا بامروز تنها یک انقلاب واقعی در ایران صورت گرفت، و آن انقلابی بود که بدست رضاشاه آغاز شد و بدست محمد رضاشاه ادامه یافت، زیرا در تعبیر من مفهوم یک انقلاب از میان رفتن یک نظم کهنه اجتماعی و جانشین شدن آن توسط یک نظم تازه و کاملاً مخالف با نظام قدیمی است، و این درست همان کاری بود که بدست رضاشاه انجام گرفت. وی "بافت اجتماعی - سیاسی" کهنه ایران را بکلی تغییر داد. ارتشی مدرن با معیارهای امروزی بوجود آورد که عنصر اصلی استقرار امنیت و استحکام سازمان کشوری بود. قدرت ارتجاعی طبقه روحانیون را تضعیف کرد و قدمهای نخستین را بجانب تبدیل سیستم کهنه و سنتی اقتصاد بازار به یک اقتصاد مدرن صنعتی برداشت، و برای اولین بار در ایران بعد از اسلام یک دولت نیرومند مرکزی با سازمان و خدمات حکومتی دنیای جدید بوجود آورد. پس از او فرزندش در ابعادی بسیار وسیعتر، و با شتابی بسیار بیشتر، بخصوص در پانزده ساله اخیر سلطنت خود، یعنی در دورانی که توانست خودش را از کارشکنی های مالکان بزرگ و فئودالها و خان های ایلات و سایر مخالفان سنتی تجدد و ترقی خلاص کند این اصلاحات را گسترش بخشید، و ایران را از صورت یک کشور عقب مانده کشاورزی به صورت کشوری با اقتصاد و سرویسهای مصرفی پیشرفته و صنایع بنیادی و برخوردار از آموزش عمومی و خدمات پیچیده بهداشتی درآورد.

"بر این اساس، آنچه در سالهای ۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ در ایران انجام

گرفت در واقع یک انقلاب نبود، بلکه یک "ضدانقلاب" بود که برای بازگرداندن آن ساختار قرون وسطانی که شصت سال پیش از آن رضاشاه با آن به مبارزه برخاسته بود صورت گرفت... و این "ضد انقلاب" ظاهراً توانست هدف دشوار بازگرداندن چرخ زمان را به عقب، بمدت لااقل شصت سال، و استقرار یک رژیم ضدانقلابی مشابه رژیم ایران قرن هیجدهم تحقق بخشد، همان کاری که در فرانسه بعد از انقلاب صورت گرفت، و همان کاری که اگر ضد انقلابی های روسیه پیروز شده بودند در روسیه شوروی انجام میگرفت.

"با این همه برای من بسیار سخت است که باور کنم دستاوردهای بزرگ شصت ساله ایران و پیشرفتهای انقلابی که زاده تحولی بنیادی بود برای همیشه از میان رفته باشد، زیرا این تحول بنیادی یعنی ظهور یک اقتصاد مدرن و پیشرو، بنیانگذاری بخشهای بزرگی از صنایع امروزی، پیدایش یک جامعه سازنده و مصرف کننده، آزادی زنان، ریشه کن شدن ناامنی در شهرها و روستاها، آزادی روستائیان از قیود کهن ارباب و رعیتی، برقراری خدمات تازه اجتماعی، آموزش همگانی و غیره و غیره، چنان به سود بخشهای وسیعی از قشرهای مختلف ایران بود که با هیچ معیاری قابل انکار نبود.

* * *

تاریخ نشان خواهد داد که با کسی که خودش را یکسره وقف مملکتش کرده و با تمام وجود خویش به آینده ملتش دل بسته بود چه رفتاری شد؟

محمد رضاشاه پهلوی،

در کتاب "پاسخ به تاریخ"

محمد رضاشاه، با تلخکامی بسیار، با اندوهی سنگین و با رنج روحی طاقت فرسا و کمرشکنی که مزید بر رنجهای جانکاه جسمانی او شده بود، دور از وطن دیده از جهان فروست، ولی مسلماً عقده و کینه ای از مردمی که وی ۳۷ سال پادشاه آنها بود همراه نبرد، هر چند که بیگمان از

ناسپاسی بسیاری از آنان سخت آزرده خاطر بود. وی در روزهایی که بگفته تقریباً عموم سیاستمداران و صاحبان نظران میتوانست بقیمت ریختن خون عده‌ای از این مردم نظم را برقرار کند و تخت و تاج خویش را نگاه دارد، از اینکار سر باز زده بود، و کسی که چنین کرده باشد، نمیتواند از مردمش کینه‌ای همراه ببرد. او بارها این سخن "کریستن سن" دانشمند ایران شناس عالیقدر دانمارکی را در کتابهای خود نقل کرده و در مصاحبه‌های خویش نیز مورد استناد قرار داده بود که "در فرهنگ تاریخی ایران، شاه بهمان اندازه که فرمانروا است پدر و معلم نیز هست". و هیچ پدری از فرزندانش، ولو فرزندان ناخلف و حق ناشناس، در نهایت امر کینه‌ای بدل نمیگیرد.

آخرین احساس شاه، در آخرین روزهای حیاتش، و مسلماً در آخرین لحظاتهش، ترکیبی از نومیدی و امید، از نگرانی در باره حال و آرزو در باره آینده ملتش بود. نمیتوانست و نمیخواست فکر کند که تاریکی کنونی ظلمتی دیرپا باشد، و همه دستاوردهای فروغ در این ظلمت غرقه شده باشند. در پس تاریکی امروز به روشنائی فردا نظر داشت، و تنها پرسشی که برایش مطرح بود درازای این دوران ظلمت بود. آخرین نیایش او این بود که هر چه زودتر امید و رونق و رفاه و سربندی به دیار مقدس او بازگردد.

بهرتر است بجای توضیح بیشتر، رشته کلام را به خود او، در آخرین گفته‌هایش و آخرین نوشته‌هایش واگذار کنم:

"اگر بسیاری از ارزشهای ملی ایرانیان اکنون تحت الشعاع روح عوام فریبی و نفاق و انتقام قرار گرفته‌اند، تردیدی ندارم که این ارزشهای جاودان در آینده‌ای نزدیک زندگی از سر خواهند گرفت. تنها سنوالی که برایم مطرح است این است که بازگشت به روشنائی چه اندازه طول خواهد کشید و ایرانیان تا کی گرفتار سراب خواهند بود؟"^۱

"من اکنون برای سرنوشت میهنم سخت نگرانم و اشک و خون میریزم. متأسفانه همه آنچه پیش بینی میکردم تحقق یافت، ولی ای کاش در این پیش بینی اشتباه کرده بودم، و ایران دچار این ویرانی و ایرانیان

۱ - پاسخ به تاریخ، ص ۱۴۸.

دست به گریبان این بحران مرگبار نمیشدند^۱.
”امروز، دور از خاک مقدس وطن، برای پادشاه ایران در اثبات
حقشناسی خود نسبت به فداکاران و جانبختگان وطن جز دعا به پیشگاه
خداوند راهی نمانده است. بدین جهت برای آسایش خاطر همه رنجدیدگان
ایران و برای نجات میلیونها ایرانی که در میهن خود با درد و غم دست
بگریبانند بدرگاه قادر متعال دعا میکنم. تسلی خاطر مادران داغدیده ای
را که فرزندانشان جان باخته اند از او مسئلت دارم. میخواهم که جوانان
نومید و راه گم کرده ما را به راه راست هدایت کند. از خدای ایران
میخواهم که رونق و رفاه و آزادی و سربلندی را به سرزمین مقدس ما
بازگرداند. قریب خوردگان را بیدار و آگاه سازد و نفرت و کینه را از
دلهایشان بزدايد.“



۱- همانجا، ص ۱۵۰.

فهرست مراجع

این فهرست فقط شامل مشخصات کتابها و مطبوعاتی است که در نگارش مطالب کتاب منظمأ مورد استفاده بوده اند و از ذکر منابعی که تنها در موارد خاصی بدانها استناد شده خودداری شده است. مشخصات این دسته از منابع را در حواشی صفحات مربوطه در خود کتاب میتوان یافت

منابع فارسی

آدمیت، فریدون: امیر کبیر و ایران، تهران، موسسه انتشارات خوارزمی،
۱۳۴۸.

آهنچیان، جلال: طرح سقوط یک پادشاه، لس آنجلس، ۱۹۸۲.

آریامنش، کورش: ناسیونالیزم ایرانی و سجده بر بتکده اعراب. نشریه
سازمان جنبش ناسیونالیستی دانشگاهیان و دانش پژوهان
ایران، پاریس، ۱۳۶۱.

اسناد لانه جاسوسی آمریکا: مجموعه متن های گراور شده انگلیسی و
ترجمه فارسی اسناد ضبط شده در سفارت آمریکا در تهران
در ماجرای گروگانگیری، تنظیم و ترجمه و چاپ توسط
”دانشجویان مسلمان پیرو خط امام“، در ۵۶ جلد. نشریه
دفتر انتشارات اسلامی، تهران، چاپ سالهای ۱۳۵۸ تا
۱۳۶۵.

اوستا: گاتها و یشت ها. ترجمه و تفسیر ابراهیم پورداود، تجدید چاپ از
روی چاپ اصلی سال ۱۳۰۷ در بمبئی توسط کتابخانه
طهوری، تهران، ۱۳۴۶.

ایران در عصر پهلوی: گزارشی از فعالیتهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی
و هنری، در ۳ جلد. نشریه سازمان نمایشگاههای
بین المللی ایران، تهران، ۱۳۵۵.

امیر علائی، شمس الدین: در راه انقلاب و دشواریهای مأموریت من در
فرانسه، نشریه سازمان انتشارات دهخدا، تهران، ۱۳۶۲.

ایزدی، دکتر علیمحمد: نجات، چاپ ونکوور (کانادا)، ۱۹۸۳.

بازرگان، مهدی: انقلاب ایران در دو حرکت، نشریه نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۶۳.

بازیابی ارزشها، نشریه نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۶۲.

شش نامه سرگشاده، نشریه نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۶۳.

شورای انقلاب و دولت موقت. سیمای دولت موقت از ولادت تا رحلت، نشریه نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۵۹.

نامه سرگشاده به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سازمان انتشارات نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۶۲.

نهضت آزادی ایران، یادنامه بیستین سالگرد، نشریه سازمان انتشارات نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۶۲.

باهنر، محمد جواد: مقالاتی از دوران خفقان، نشریه سازمان انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۱.

بخشی در باره مرجعیت و روحانیت: تألیف مشترک سید محمد حسین طباطبائی، سید ابوالفضل موسوی، مجتهد زنجانی، مرتضی مطهری، مهدی بازرگان، محمد بهشتی، محمود طالقانی، مرتضی جزائری، نشریه شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۴۲.

بختیار، تیمور: سیر کمونیزم در ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۶، تهران، ۱۳۳۶.

براندازی حکومت جمهوری اسلامی ایران: اعترافات تلویزیونی رهبران حزب توده، نشریه مرکز فرهنگی اسلامی در اروپا، رم، ۱۹۸۴.

بررسی سفرهاییزر به ایران: نشریه نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۶۲.

برنامه کوتاه مدت و درازمدت جمهوری اسلامی از دیدگاه امام:
رهنمودهای ولایت فقیه. نشریه سازمان فجر اسلام، تهران،
۱۳۵۹.

بطحائی، محمد: ایرانستان، لندن، ۱۳۶۲.

بنی صدر، ابوالحسن: خیانت به امید، ترجمه فارسی از متن فرانسه،
پاریس، ۱۳۶۱.

صد مقاله. نشریه سازمان انتشارات پیام آزادی، تهران،
۱۳۵۹.

تعمیم امامت. نشریه سازمان انتشارات امام، تهران،
۱۳۵۷.

کیش شخصیت، پاریس، ۱۳۵۵.

بهشتی، سید محمد حسین: شناخت. نشریه سازمان انتشارات سید جمال،
تهران، ۱۳۶۱.

بی‌آزار شیرازی، عبدالکریم: رساله نوین امام خمینی در باره مسائل
اقتصادی، ترجمه و توضیح، نشریه موسسه انجام کتاب،
تهران، ۱۳۵۹.

پاینده، ابوالقاسم: نهج الفصاحه، مجموعه کلمات قصار حضرت محمد، با
ترجمه فارسی آنها. نشریه سازمان انتشارات جاویدان، چاپ
شانزدهم، تهران، ۱۳۶۱.

پشوتن، ر: ایران در آتش، ۲ جلد. نشریه سازمان انتشارات زرتشت، وین
(اتریش)، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵.

حرکت با جبر. نشریه سازمان انتشارات زرتشت، وین، ۱۳۶۰.

پطروشفسکی، ایلیا پاولوویچ: اسلام در ایران، از هجرت تا پایان قرن نهم
هجری. ترجمه از روسی توسط کریم کشاورز، نشریه
انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۰.

تفضیل الایات القرآن الحکیم: تالیف ادوارد موتیه، ترجمه از فرانسه به
عربی توسط محمد فواد عبدالباقی، ترجمه از عربی به
فارسی توسط شیخ مهدی الهی قمشه ای استاد دانشگاه
تهران، نشریه کتابفروشی اسلامی، تهران، ۱۳۴۴.

تولد دیگر در اسارت. اسلام و اسیران. اسیران عراقی و عطوفت جمهوری
اسلامی، نشریه اداره پژوهش وزارت ارشاد اسلامی، تهران،
۱۳۶۲.

ثقفی، دکتر خلیل خان اعلم الدوله: مقالات گوناگون، تهران، ۱۳۲۲.

جبهه ملی ایران: کتاب سیاه، لندن، ۱۳۶۰.

جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام. ترجمه از متن عربی توسط علی جواهر
کلام، نشریه انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۳.

جزنی، بیژن: تاریخ وقایع سی ساله اخیر ایران. نشریه انتشارات مازیار،
تهران، ۱۳۵۸.

جلالی، بهمن: روزهای خون، روزهای آتش. گزارش مصور از پیروزی
انقلاب اسلامی ایران. انتشارات زمینه، تهران، ۱۳۵۸.

جمالی، منوچهر: سلطنت، امامت، جمهوریت، نشریه انتشارات ملی،
کالیفرنیا، ۱۹۸۲.

جمشید: اندیشه سیاسی خمینی، قدرت جوئی از راه دین. چاپ اوتاوا
(کانادا)، ۱۳۶۰.

جمشیدی، ایرج: مصاحبه با امام خمینی. برگزیده مصاحبه های مطبوعات
و خبرگزاریهای خارجی. نشریه سازمان انتشارات و تبلیغات
کتیبه، تهران، ۱۳۵۷.

چوبینه، بهرام: تشیع و سیاست در ایران، ۲ جلد. نشریه سازمان جنبش
ناسیونالیستی دانشگاهیان و دانش پژوهان و روشن بینان
ایران، چاپ آلمان فدرال، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵.

توطئه گران. مجموعه مقالات. نشریه سازمان جنبش
ناسیونالیستی دانشگاهیان و دانش پژوهان ایران، چاپ
آلمان فدرال، ۱۳۶۱.

حاج سیاح، محمد علی: خاطرات دوره خوف و وحشت، تهران، ۱۳۴۶.

حاج سید جوادی، علی اصغر: از اعماق. نشریه سازمان انتشارات علمی،
تهران، ۱۳۵۷.

حلاج، حسن: تاریخ تحولات اجتماعی در قرون معاصر، تهران، ۱۳۷۷
هجری قمری.

خلخالی، شیخ صادق: خاطرات تبعید. سازمان انتشارات راه امام، تهران،
۱۳۵۸.

کوروش دروغین و جنایتکار، تهران، ۱۳۶۰.

خلیل الله مقدم، احمد: مبارزه با فاشیسم مذهبی، مجموعه مقالات،
پاریس، ۱۳۶۰.

خلیلی، اکبر: گام به گام با انقلاب، نشریه صدا و سیما جمهوری اسلامی
ایران، تهران، ۱۳۶۰.

خمینی، روح الله: توضیح المسائل، با اضافات مسائل جدید، نشریه ندای
اسلام، مشهد، ۱۳۵۷.

کشف الاسرار، محل و تاریخ انتشار نامعلوم.

تحریر الوسیله، نجف، ۱۳۵۲.

نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء، مجموعه دروس
آیت الله خمینی در باره ولایت فقیه، تهران، ۱۳۵۶.

پیامها و سخنرانیها، نشریه انتشارات نور، تهران، ۱۳۶۱.

امام و جنگ. مجموعه سخنان آیت الله خمینی در باره
جنگ، تقدیم به لشکریان امام زمان، نشریه وزارت ارشاد
اسلامی، تهران، ۱۳۶۱.

خط امام، کلام امام. سازمان انتشارات نور، تهران،
۱۳۶۰.

درخشش، محمد: باروت انقلاب. سازمان انتشارات نور، تهران، ۱۳۵۸.

هشتاد سال بسوی سراب. نشریه جامعه معلمان ایران، چاپ
آمریکا، ۱۳۶۲.

طاعون جانشین طاغوت، تهیه و تنظیم از هیئت تحریریه
مهرگان ارگان جامعه معلمان ایران، ۱۳۶۰.

دستغیب شیرازی، سید عبدالحسین: معراج. نشریه کتابخانه مسجد جامع
عتیق، شیراز، ۱۳۵۳.

معاد. نشریه کتابخانه مسجد جامع عتیق، شیراز، ۱۳۵۴.

توحید. نشریه کتابخانه مسجد جامع عتیق، شیراز،
۱۳۵۴.

دشتی، علی: ۲۳ سال رسالت. چاپ عکسبرداری شده از روی متن اصلی،
چاپ آلمان فدرال، ۱۹۸۵.

دفتر سیاسی پاسداران انقلاب اسلامی ایران: مناقین خلق رو در روی
خلق، تهران، ۱۳۶۰.

دوانی، علی: نهضت روحانیون ایران، تهران، ۱۳۶۰.

دولت‌آبادی، حاج میرزا یحیی: حیات یحیی، ۴ جلد، نشریه سازمان‌های
انتشارات عطار و فردوسی، تهران، ۱۳۶۲.

رئیس نیا، رحیم: از مزدک تا بعد، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۸.

رائین اسماعیل: حقوق بگیران انگلیس در ایران، نشریه موسسه داورپناه،
تهران، ۱۳۴۷. چاپ عکس برداری شده از روی متن
اصلی، آلمان فدرال، ۱۹۸۴.

اسناد خانه سدان. نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،
۱۳۵۸.

- فراموشخانه و فراماسونری در ایران. ۳ جلد، نشریه موسسه تحقیق راین، چاپ رم (ایتالیا)، ۱۹۶۸.
- راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا عصر حاضر، نشریه سازمان انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۱.
- رحیمی، مصطفی: در باره جمهوری اسلامی، مجموعه مقالات، نشریه انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۷.
- رضائی، محسن: تکنیکها و تاکتیکهای انقلاب، شماره ویژه مجله پیام انقلاب، نشریه پاسداران جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۶۰.
- روایت فتح: مجموعه گزارشهای مربوط به عملیات ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان، نشریه وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۱.
- روحانی، فواد: صنعت نفت در ایران بیست سال پس از ملی شدن، نشریه سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۶.
- روشن ضمیر: مونیکا: نفوذ سیاسی انگلیس در دربار قاجار، نشریه ستاد بزرگ ارتشتاران، تهران، ۱۳۵۷.
- زرین کوب، عبدالحسین: دو قرن سکوت. نشریه سازمان مطبوعاتی امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶.
- زندگی نامه نایب الامام خمینی، ۲ جلد، نشریه سازمان انتشارات پانزدهم خرداد و دوازدهم محرم، تهران، ۱۳۵۷.
- سروش، دکتر عبدالکریم: دگماتیسم نقابدار. نشریه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، چاپ هیوستون (آمریکا)، ۱۹۸۱.

شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران: نشریه دفتر مرکزی مجاهدین خلق، تهران، ۱۳۵۸.

شریعتی، علی: با مخاطبهای آشنا. نشریه حسینیه ارشاد، چاپ آخن (آلمان فدرال)، ۱۳۵۶.

بازگشت به خویشتن، نشریه سازمان انتشارات حسینیه ارشاد، چاپ آخن، ۱۳۵۷.

تشیع علوی و تشیع صفوی، نشریه کتابخانه دانشجویی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، تهران، ۱۳۵۲.

شفق، دکتر رضازاده: خاطرات مجلس، دموکراسی چیست؟ تهران، ۱۳۳۴.

شمیم، علی اصغر: ایران در دوره سلطنت قاجار. نشریه کتابخانه ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲.

شوستر، مورگان: اختناق ایران. ترجمه از متن انگلیسی توسط ابوالحسن موسوی شوستری، نشریه بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاد، تهران، ۱۳۴۴.

شومر، داود: سقوط شاهنشاهی ایران، نشریه شرکت سهامی انتشارات اورینتال، چاپ کالیفرنیا، ۱۹۸۲.

شیخ الاسلامی، جواد: سیمای حقیقی احمدشاه قاجار، تهران، ۱۳۵۳.

شیخ آقا بزرگ تهرانی: میرزای شیرازی. نشریه وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۲.

شیخ بهاء الدین عاملی: جامع عباسی. چاپ عکسبرداری شده از نسخه سال ۱۳۱۹ هجری. سازمان انتشارات فراهانی، تهران، ۱۳۵۴.

صفا، دکتر ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران از آغاز عهد اسلامی، فصول مربوط به وضع سیاسی، اجتماعی و مذهبی ایران، نشریه کتابفروشی ابن سینا، چاپ سوم، ۱۳۳۸.

حماسه سرائی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا آغاز قرن چهاردهم هجری، نشریه موسسه انتشاراتی امیر کبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲.

طاهری، ابوالقاسم: تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس. نشریه شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری موسسه انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۹.

طباطبائی، سید محمد حسین: شیعه در اسلام. با مقدمه دکتر سید حسین نصر، تهران، ۱۳۴۸.

طرفداران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی: چهره منافقین، تهران، ۱۳۶۰.

عبدالرحمن: غرب و شاه ایران. کانادا، ۱۳۶۰.

فاضل، جواد: معصوم چهارم، در مجموعه "معصومین چهارده گانه" نشریه موسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۳۶.

فیض الاسلام: ترجمه و شرح نهج البلاغه. خطبه ها، نامه ها و سخنان کوتاه حضرت علی. متن عربی و ترجمه فارسی. نشریه سازمان مهرآئین، تهران، ۱۳۴۵.

قاسمی، ابوالفضل: سیر الیگارشوی در ایران. نشریه سازمان انتشارات ایران، چاپ برلین غربی، ۱۳۶۰.

قاسمی، فرهنگ: از رضاخان تا رضاشاه. نشریه بنیاد مصدق، پاریس، ۱۹۸۲.

قرآن، با ترجمه نوبت اول از "کشف الاسرار" میبیدی، نشریه انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۵۱.

قره باغی، عباس: حقایق در باره بحران ایران، نشریه سازمان چاپ و انتشارات سهیل، پاریس، ۱۳۶۲.

کتاب محراب: میعاد با طالقانی. آثاری منتشر نشده از ۱۹ نویسنده و گفتگو با طالقانی. نشریه انتشارات سبز، تهران، ۱۳۵۹.

کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل)، ترجمه رسمی از متون اصلی عبرانی، کلدانی، آرامی و یونانی، توسط انجمن پخش کتب مقدسه. متن عکسبرداری شده از چاپ اصلی سال ۱۹۰۲، لایدن، ۱۹۸۰.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطه ایران، نشریه سازمان انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۷.

شیعیگری، چاپ عکسبرداری شده از روی نسخه اصلی، نشریه سازمان انتشارات شهباز، پاریس، ۱۳۶۱.

کشاورز، فریدون: من کمیته مرکزی حزب توده را محکوم میکنم، نشریه جبهه ملیون ایران، لندن، ۱۳۶۱.

کلینی، ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق: الروضة من الکافی، متن
عربی و ترجمه و شرح فارسی از حاج سید هاشم رسولی
محلّاتی. نشریه سازمان انتشارات علمیه اسلامیّه، تهران،
۱۳۵۰.

کی استوان، حسین: سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم. نشریه
سازمان انتشارات مصدق، تهران، ۱۳۲۷.

کیه‌زا، جولیتو: هدف، تهران. تهاجم کارتر و وقایع پشت پرده، ترجمه از
ایتالیائی توسط هادی سهرابی. نشریه سازمان نشر نو،
تهران، ۱۳۶۲.

گاتها: سرودهای زرتشت. ترجمه و تفسیر مویس فیروز آذرگشسب. نشریه
سازمان انتشارات فروهر، تهران، ۱۳۵۱.

گلدتسیهر، ایگناز: درسهائی در باره اسلام. ترجمه دکتر علینقی منزوی،
نشریه سازمان انتشارات کمانگیر، تهران، ۱۳۵۷.

لاکهارت، لارنس: انقراض سلسله صفویه. ترجمه از انگلیسی توسط دکتر
اسماعیل دولتشاهی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب،
تهران، ۱۳۴۴.

مجموعه مقالات و اشعار روز شمار انقلاب: نشریه وزارت فرهنگ و
آموزش عالی جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۵۹.

مجلسی، ملا محمدباقر: بحار الانوار. سازمان انتشارات دارالکتب
الاسلامیه، تهران، ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲.

زادالمعاد. سازمان انتشارات کتابفروشی اسلامیّه، تهران،
۱۴۰۳ هجری قمری.

محمد رضاشاه پهلوی: مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه‌ها و بیانات، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۶. یازده جلد، نشریه کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷.

مأموریت برای وطنم. ترجمه از متن انگلیسی، نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.

انقلاب سفید، نشریه کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۵۴.

بسوی تمدن بزرگ، نشریه کتابخانه پهلوی، تهران، ۱۳۵۷.

پاسخ به تاریخ، ترجمه از متن فرانسه، نشریه هفته‌نامه ایران آزاد، پاریس، ۱۳۵۹.

هشدارهای ناشنیده. نشریه سازمان انتشارات زرتشت، چاپ آلمان فدرال، ۱۳۶۰.

محمود، محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، ۸ جلد. نشریه کتابفروشی اقبال، تهران، ۱۳۲۸-۱۳۳۳.

مصدق و موازنه منفی: بحثی در فلسفه جنبش ملی ایران، نشریه سازمان هواداران جبهه ملی سوم، چاپ کالیفرنیا، ۱۳۵۱.

مصدق و نهضت ملی ایران: سلسله تحقیقات تاریخی قرن اخیر، نشریه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، چاپ آخن، ۱۳۵۷.

مطهری، مرتضی: نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر. نشریه موسسه صدرا، قم، ۱۳۹۸ هجری قمری.

امدادهای غیبی در زندگی بشر. تهران، ۱۳۴۲.

معرفی ریاکاران و فرصت طلبان سیاسی: نشریه پاسداران مشروطیت ایران، فرانکفورت، ۱۹۸۵.

مکی، حسین: تاریخ بیست ساله ایران، کودتای ۱۲۹۹، انقراض قاجاریه و سلسله پهلوی. سازمان انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۸.

ملک، حسین: دگردیسی ملایان، نمود ملارشیشم در ایران. پاریس، ۱۳۶۰.

جانشین رژیم آخوندی چه خواهد بود؟ پاریس، ۱۳۵۹.

به کجا میرویم؟ نشریه نهضت مقاومت ملی ایران، پاریس، ۱۳۶۱.

ملکزاده، مهدی: تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ۷ جلد. نشریه کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۲۷ - ۱۳۳۵.

ملکی، خلیل: دو نامه، تهران، ۱۳۵۸.

ملکی، ناصر: اسرار و عوامل سقوط ایران: آخوندیسم. نیویورک، ۱۳۵۹.

ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، ۳ جلد. تهران، ۱۳۲۴ - ۱۳۳۲.

نزیه، حسن: کدام قانون اساسی؟ کدام مشروطه؟ نشریه روزنامه "ایران آزاد"، ارگان جبهه ملی ایران در اروپا، چاپ آلمان فدرال، ۱۳۵۸.

سخنرانی بمناسبت یادبود مصدق، ۱۲ اسفند ۱۳۶۰، چاپ
پاریس، ۱۹۸۱.

نصر، سید تقی: ابدیت ایران. تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۵.

نطقها و مکتوبات دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس: نشریه سازمان
انتشارات مصدق، تهران، ۱۳۵۶.

نفیسی، سعید: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، نشریه
موسسه بنیاد، تهران، ۱۳۴۴.

نویان، ت: ایران، فردائی از پس دیروز. نشریه انتشارات سهند، پاریس،
۱۳۶۴.

هدایت، مهدیقلی: خاطرات و خطرات. توشه ای از تاریخ شش پادشاه و
گوشه ای از دوره زندگی من. نشریه کتابفروشی زوار، تهران،
چاپ دوم، ۱۳۴۴.

همایون، داریوش: دیروز و فردا. سه گفتار در باره ایران انقلابی. چاپ
آمریکا، ۱۹۸۱.

نگاه از بیرون. نشریه ایران و جهان، چاپ آمریکا، ۱۹۸۳.

یزدی، ابراهیم: آخرین تلاشها در آخرین روزها. مطالبی ناگفته پیرامون
انقلاب اسلامی ایران. نشریه انتشارات قلم، تهران، ۱۳۶۳.

- Abrahamian, Ervand: Iran between Two Revolutions. Princeton University Press, Princeton, 1982.
- Afkhami, Gholam-Reza: The Iranian Revolution; Thanatos on a National Scale. Washington, D.C., The Middle East Institute, 1985.
- Agee, Philipp: Journal d'un agent secret. Dix ans dans la CIA. Paris, 1976.
- Alem, Jean-Pierre: Le Proche-Orient arabe. Paris, P.U.F., 1977.
- Algar, Hamid: Islam and Revolution; Writings and Declarations of Imam Khomeini. Berkeley. Mizan Press, 1981.
- Allman, T.D.: Unmanifest Destiny. New York Doubleday & Company, 1986.
- Arnaud, Pascal: La dette du tiers-monde. Paris, Editions "La Découverte", 1984.
- Amin, Samir; Faire, Alexandre; Massiah, Gustave: La crise de l'impérialisme. Paris, Editions "La découverte", 1975.
- Amiri, Abbas & Twitchell, Hamilton A., (editors): Iran in the 80'S. Tehran: Institute for International Politics and Economic Studies, 1978.
- Amnesty International: Annual Reports. London, 1978, 1979, 1980, 1981, 1982, 1983, 1984, 1985.
- Chine. Les prisonniers d'opinion et la peine de mort en République populaire de Chine; Paris, EFAI-AIP, 1984.

La torture, instrument de pouvoir, fléau à combattre. Paris, Editions du Seuil, 1984.

Law and Human Rights in the Islamic Republic of Iran. A report covering events with in the seven month period following the Revolution of February 1979. London, 1980.

Les "disparus". Rapport sur une nouvelle technique de répression. Paris, Editions du seuil, 1981.

Les assassinats politiques. Rapport sur la responsabilité des Etats. Paris, Editions du seuil, 1983.

Amuzegar, Jahangir: Iran; An Economic Profile. Washington D.C., The Middle East Institute, 1977.

Amuzegar, Jahangir & Fekrat, Ali: Iran; Economic Development under Dualistic Conditions. Chicago, Chicago University Press, 1971.

Annuaire du Tiers-Monde; droit et politique. Paris, Editions Le Monde, avec le concours du CNRS, 1981.

Anquetil, Gilles: La terre a bougé en Iran. Paris, Editions Hachette, 1979.

Bakhash, Samuel: The Reign of the Ayatollahs. London, 1984.

Ball, George: The Past has another Pattern. Memoirs. W.W. Norton & Company. New York & London, 1982.

Balta, Paul & Rulleau, Claudine: L'Iran insurgé. 1789 en Islam? Paris, Editions Sindbad, 1979.

Banani, Amin: *The Modernization of Iran, 1921-1941*. Stanford University Press, 1961.

Barnet, Richard: *Dirty Tricks and the Intelligence Underworld*. New York, Simon & Shuster, 1975.

Behn, Wolfgang: *The Iranian Opposition in Exile. An annotated bibliography of publications from 1341/1962 to 1357/1979, with selective locations*. Wiesbaden, Otto Harrassowitz 1979.

Islamic Revolution or Revolutionary Islam in Iran. A selected and annotated bibliography of Political publications from the Overthrow of the Shah until his Death. Berlin, Adiyok, 1980.

Behrang: *Iran, le maillon faible*. Paris, Editions François Maspero, 1979.

Benyamin, Bernard & Chatenay, Philippe: *Le chemin de Qom*. Paris, Editions Ramsay, 1982.

Bernheim, Nicole: *Les années Reagan*. Paris, Editions Stock, 1984.

Berthelot, Jacques & Ravignan, François: *Les sillons de la faim. Textes rassemblés par le Groupe de la Déclaration de Rome*. Paris, Editions l'Harmattan, 1980.

Berthet, Dominique & Bonnet, Henri: *Les institutions financières internationales*. Paris, P.U.F., 1976.

Bertram, Christophe ed.: *La menace soviétique. Préface d'Hélène Carrère d'Encausse*. Paris, Editions Berger-Levrault, 1982.

- Bertrand, Claude-Jean: *Les médias aux Etats-Unis*. Paris, P.U.F., 1981.
- Boszat, M.: *Der Staats Hitlers*. München, 1969.
- Billing, Michael: *L'internationale raciste. De la psychologie à la "science" des races*. Paris, Editions François Maspero, 1981.
- Bosch, Vila & Reichert, R.: *La revolución islamica Irani en el renacimiento universal del Islam. Cuadernos de Historia del Islam*. Universidad de Granada. Granada, 1980-81.
- Brailard, Philippe: *L'imposture du Club de Rome*. Paris, P.U.F., 1982.
- Brailard, Philippe & Senarclens, Pierre: *L'impérialisme*. Paris, P.U.F., 1980.
- Brzezinski, Zbignew: *Power and Principle; Memoirs of the National Security Adviser, 1977-1981*. New York, Farrar ed., 1983.
- Calcagno, Alfredo Eric & Jakobowicz, Jean-Michel: *Le monologue nord-sud; du mythe de l'aide à la réalité du sous-développement*. Paris, Editions Le Sycomore, 1981.
- Carfantan, Jean-Yves & Condamines, Charles: *Qui a peur du tiers-monde? Rapports Nord-Sud. Les faits*. Paris, Editions du Seuil, 1980.
- Carré, Olivier: *Le mouvement national palestinien*. Paris, Gallimard & Julliard, 1977.
- Carré, Olivier & Michaud, Gérard: *Les Frères musulmans*. Paris, Gallimard & Julliard, 1983.

Carrère d'Encausse, Hélène: L'empire éclaté. La révolte des nations en U.R.S.S. Paris, Flammarion, 1978.

Le Grand Frère. L'Union Soviétique et l'Europe soviétisée. Paris, Flammarion, 1983.

Ni paix, ni guerre. Paris, Flammarion, 1986.

Carter, Jimmy: Keeping Faith. Memoirs of a President. New York, Bantam, 1982.

Colby, William: Honourable Men. My life in the CIA. New York, Simon and Shuster, 1978.

Conflit Irako-Iranien. Paris. Institut d'études et de recherches des Editions du Monde Arabe, 1981.

Conte, Arthur: Les dictateurs du XXème siècle. Paris, Robert Laffont, 1984.

Cottam, Richard: Goodbye to America's Shah! Foreign Policy Review, Spring 1979.

Nationalism in Iran. Pittsburgh, University of Pittsburgh Press, 1979.

Crozier, Michel: Le mal américain. Paris, Editions Fayard, 1980.

Debouzy, Marianne: Travail et travailleurs aux Etats-Unis. Paris, Ed. La Découverte, 1984.

Debray, Régis: Les Empires contre l'Europe. Paris, Gallimard, 1985.

Déclaration de Berne: Traces dans la nuit. Lausanne, 1981.

- De la Gorce, Paul-Marie: L'état de jungle; Réflexions sur l'histoire de ce temps. Paris, Editions Balland, 1982.**
- Deschamps, Hubert: La fin des empires coloniaux. Paris, P.U.F., 1976.**
- Douglas, William: The Court Years, 1939-1957. Wintage Book, New York, 1976.**
- Dowlatshahi, Janine: La Reine et moi. Genève, Editions J.M.D., 1980.**
- Dreyfuss, Robert: Hostage to Khomeini. New York, New Benjamin Franklin House Publishing Company, 1981.**
- Dumont, René: La croissance... de la famine! Une agriculture repensée. Paris. Editions du Seuil, 1980.**
- Durand-Berger, Claude: Le défi soviétique. Paris, Editions Jean Picollec, 1979.**
- Durand, Daniel: La politique pétrolière internationale. Paris, P.U.F., 1978.**
- Erard, Pacal & Mounier, Frédéric: Les marchés de la faim. L'aide alimentaire en question. Paris, Editions La Découverte, 1984.**
- L'état du monde. Annuaire économique et géopolitique mondial. Paris, Editions La Découverte, 1984 et 1985.**
- Firouz, Prince M.: L'Iran face à l'imposture de l'histoire. Paris, Editions de l'Herne, 1971.**
- Fischer, Michael: Iran, From Religious Dispute to Revolution. Cambridge, Harvard University Press, 1980.**

- Forbis, William H.: Fall of the Peacock Throne. The Story of Iran.**
New York, Harper and Row, 1980.
- Freemantle, Brian: CIA, the Honourable Company.** London, Michael Joseph/Rainbird Ed., 1983.
- Galeano, Eduardo: Las veñas abiertas de America latina.** Madrid, Siglo veintiuno de España Editores, 1971.
- Géopolitique des Islams. Hérodote, Paris, 4ème trimestre, 1984.**
- Ghertman, Michel: Les multinationales.** Paris, P.U.F., 1982.
- Ginger, Serge: Nouvelles lettres persanes. Journal d'un français à Téhéran, 1974-1980.** Paris, Editions Anthropos, 1981.
- Goodell, Grace: How the Shah De-Stabilized Himself.** Policy Review, The Heritage Foundation, Spring, 1981.
- Graham, Robert: Iran; The Illusion of Power.** New York, St. Martin's ed. 1979.
- Grapin, Jacqueline: Forteresse America.** Paris, Editions Grasset & Fasquelle, 1984.
- Great Events of the 20th Century.** New York, The Reader's Digest Association Inc., 1979.
- Green, J.: Revolution in Iran; The Politics of Countermobilization.**
New York, Praeger, 1982.
- Gresh, Alain & Vidal, Dominique: Les 100 portes du Proche-Orient. Les dates, les chiffres, les noms, les faits, les textes.**
Paris, Editions "autrement", 1986.

Haghighat, Chapcur: Iran; la révolution islamique. Paris, Editions Complexe, 1979.

Iran; la révolution inachevée et l'ordre américain. Préfaces de Claude Julien et Paul Vieille. Paris, Editions Anthropos, 1980.

Halliday, Fred: Iran; Dictatorship and Development. New York, Penguin Books, 1979.

Haykal. Mohamed H.: Iran; the Untold Story. An Insider's Account of America's Iranian Adventure and its Consequence for the Future. New York, Pantheon Books, 1982.

Heikal, Mohamed: Khomeini et sa révolution. Paris, Editions Jeune Afrique, 1980.

Herz, Martin: ed. Contacts with the Opposition. Washington, D.C., 1980.

Hoveyda, Fereydoun: The Fall of the Shah. London, Weidenfeld Ltd, 1979.

Hudson, Michael: The Economic Strategy of American Empire. New York, 1972.

Huyser, General Robert F.: Mission to Tehran. London & New York, 1972.

Iran 1984. Publié par "Peuples méditerranéens", avec le concours du Centre National des Lettres. Paris, 1984.

Iran, une première république. Le Grand Satan et la Tulipe. Oeuvre collective de Mortéza Kotobi, Farhad Rad-Serecht,

Daniël Simon, M.A. Moezzi, Claude Simon, François Chasseré, Samir Sayegh, Laurence Bessis, Evelyne Chevalier. Publié par l'Institut Supérieur de Gestion. Edition S.A., Paris, 1986.

Jalée, Pierre: le pillage du tiers-monde. Paris, Editions François Maspero, 1981.

Jansen, G.H.: Militant Islam. New York, Harper & Row Publishers, 1979.

Johansen, Robert C.: The National Interest and the Human Interest. An analysis of the Foreign Policy. Preface of Richard Falk. Princeton, Princeton University Press, 1976.

Jordan, Hamilton: Crisis. The Last Year of the Carter Presidency. New York, G.P. Putnam's Sons, 1982.

Kadourie, Elie: Disastrous Years. When U.S. Foreign Policy Fumbled and Stumbled. Encounter, nov. 1984.

Karanjia, R.K.: The Mind of a Monarch. London, George Allen & Unwin Publishers Ltd., 1977.

Kadourie, Elie & Haim, S. editors: Toward a Modern Iran. London, Frank Cass, 1980.

Keddie, Nikki R.: Roots of Revolution; An Interpretive History of Modern Iran. New Haven, Yale University Press, 1981.

Keddie, N.R. & Hooglund, E., editors. The Iranian Revolution and the Islamic Republic. Proceedings of a Conference. Washington, D.C., Middle East Institute, 1982.

- Keddie, Nikki R. ed.: Religion and Politics in Iran. New Haven, Yale University Press, 1983.
- Khaznar, Saleh: Quand le Shah n'est pas là. Lyon, Editions Fédérop, 1980.
- Kissinger, Henry: White House Years. 2 vol. Boston, Little, Brown and Co., 1979.
- Kravetz, Marc: Irano Nox. Paris, Editions Grasset et Fasquelle, 1982.
- Kuniholm, Bruce: The Origins of the Cold War in the Middle East; Great Power Conflict and Diplomacy in Iran, Turkey and Greece. Princeton, 1979.
- Lappé, Frances Moore & Collins, Joseph: L'industrie de la faim. Par delà le mythe de la pénurie. Montreal, Editions l'Étincelle, 1978.
- Laya, Jean-Marie: Les secrets des multinationales. Lausanne, Editions du Grand-Pont, 1980.
- Le Chah raconte l'Iran. Historia, décembre 1967.
- Leeden, Michael A. & Lewis, William H.: Carter and the Fall of the Shah; the Inside Story. Washington Post Quarterly, Washington, D.C., 1980.
- Debacle. The American Failure in Iran. New York, Knopf, 1981.
- Lenczowski, George: Iran under the Pahlavis. Stanford, 1978.
- Lemoux, Penny: In Banks We Trust. New York, Anchor Press/Doubleday, 1984.

- Levinson, Charles: *Capital, Inflation and the Multinationals*. London. George Allen & Unwin Ltd., 1971.
- Lewis, Bernard: *The Muslim Discovery of Europe*. New York & London, 1982.
- Liniger-Goumaz, Max: *ONU et Dictatures. De la démocratie et des droits de l'Homme*, Paris, Editions L'Harmattan, 1984.
- Lissakers, Karin: *Money and Manipulation. The American Hostages in Iran*. *Foreign Policy Review*, n. 44, Fall 1981.
- Malar, Christian & Rodier, Alain: *Reza Pahlavi. Le fils du Shah, de l'exil à la reconquête*. Paris, Editions Plon, 1986.
- Manousakis, Gregor: *Wege zum Öl. Das Krisengebiet Nahost als Faktor europäischer sicherheit*. Koblenz, 1984.
- Mende, Tibor: *De l'aide à la recolonisation*. Paris, Editions du Seuil, 1975.
- Mercillon, Patrick: *Israël-Israël, 100 ans de guerre pour la Terre Sainte*. Nancy, Editions EPA, 1979.
- Michel, Henri: *Les fascismes*. Paris, P.U.F., 1977.
- Moures, Michel: *Dictionnaire encyclopédique de l'histoire*. 8 vol. Paris, Editions encyclopédiques Bordas, 1978.
- Mouvement de la Résistance Iranienne: *Iran, plaidoirie pour les droits de l'homme*. Paris, 1982.
- Marenches, Comte Alexandre de; Ockrent, Christine: *Dans le secret des princes*. Editions Stock, Paris, 1986.

Nahavandi, Houchang: L'Iran 1940-1980. Crise, révolution et tragédie. Paris, Editions IREP, 1981.

Iran: Deux rêves brisés. Paris, Albin Michel, 1981.

Iran: Anatomie d'une révolution. Paris, Editions S.E.G.E.P., 1983.

Le grand mensonge. Dossier noir de "l'intégrisme" islamique. Paris, Nouvelles Editions Debresse, 1984.

Naipaul, V.S.: Among the Believers; An Islamic Journey. New York, Knopf, 1981.

Nations-Unies: La situation sociale dans le monde. Paris, Editions Economica, 1983.

Nazari, Hassan: Der ökonomische und politische Kampf um das iranische Erdöl. Köln, Ed. Peter Millard & Co, 1971.

Newberg, P.: The Politics of Human Rights. New York, 1981.

New York Times Magazine: America in Captivity. Points of Decision in the Hostage Crisis. Special Issue, New York, 1981.

Nixon, Richard: The Real War. New York, Warner Book, Inc., 1980.

Leaders. New York, Warner Book, Inc., 1982.

Nodinot, Jean-François: 22 Etats arabes, une Nation. Paris, Editions du Sorbier, 1980.

Nyerere, Julius: Third World Negotiating Strategy. Third World Quarterly, London, avril 1979.

Pahlavi, Mohammad-Reza: *Mission for My Country*. London, Hutschinson, 1961.

The Shah's Story. An Autobiography. London, Michael Hoseph Ed., 1980.

Answer to History. New York, Stein & Day, 1980.

Parsons, Anthony: *The Pride and the Fall. Iran 1974-1979*. London, 1984.

Piazzzi, Giuseppe & Mistretta, Giorgio ed.: *Prigionieri dell'Islam. Testimonianza degli ostaggi americani*. Milano, Editoriale Domus, 1981.

Powell, Jody: *The Other Side of the Story*. New York, William Morrow and Company Inc., 1984.

Radjavi, Kazem: *La révolution iranienne et les Moudjahédines. Préface de Maxime Rodinson*. Paris, Editions Anthropos, 1983.

Radji, Parviz: *In the Service of the Peacock Throne. The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London*. London, H. Hamilton, 1983.

Ramazani, Rouhollah: *Who Lost America? The Case of Iran*. Middle East Journal, Winter 1982.

Rancourt, Denis: *CIA; les services secrets américains*. Paris, Editions Internationales Alain Sanké, 1978.

Richard, Yann: Le shi'isme en Iran. Imam et Révolution. Paris, Editions Maisonneuve, 1980.

Rochot, Philippe: La grande fièvre du monde musulman. Paris, Editions Le Sycomore, 1981.

Rouleau, Eric: Les Palestiniens, d'une guerre à l'autre. Paris, Editions La Découverte/Le Monde, 1984.

Rouquié, Alain: L'Etat militaire en Amérique latine. Paris, Editions du Seuil, 1982.

Roux, Jean: Du tiers-monde au tiers-mondisme. Paris, 1978.

Rozitzke, Harry: The CIA's Secret Operations. New York, Reader's Digest Press, 1977.

Rubin, Barry: Paved with Good Intentions. The American Experience and Iran. New York & Oxford, Oxford University Press, 1980.

Sablier, Edouard: Iran, La poudrière. Les secrets de la révolution islamique. Paris, Robert Laffont, 1980.

Saint-James, Fred: Au nom de Dieu clément et miséricordieux. Paris, Editions Mercure de France, 1983.

Salinger, Pierre: America Held Hostage. The Secret Negotiations. New York, Doubleday, 1981.

- Salmân, Zahrâ: Critique et passion de la révolution iranienne. Paris, 1983.
- Sampson, Anthony: The Seven Sisters. The Great Oil Companies and the World they Made. New York, Brantam Books, 1975.
- Sauvage, Léo: Les américains; enquête sur un mythe. Paris, Editions Mazarine, 1983.
- Schlesinger Jr, Arthur M.: The Imperial Presidency. New York, 1974.
- Schoenbrun, David: America Inside-Out. New York, Mc Graw Hill ed., 1984.
- Semkus, Charles: The Fall of Iran 1978-1979. A Historical Anthology. New York, 1979.
- Servan-Schreiber, Jean-Jacques: Le défi américain. Paris, Editions Denoël, 1967.
- Le défi mondial. Paris, Editions Fayard, 1980.
- Shuster, William Morgan: The Strangling of Persia. New York, the Century Company, 1912.
- Sick, Gary: All Fall Down. America's Tragic Encounter with Iran. New York, Random House, Inc., 1985.
- Smith, Terence: America in Captivity. Points of Decision in the Hostage Crisis. Why Carter admitted the Shah. New York Times Magazine, Special Issue, 1980.

Sowell, William: The International Economics and Politics of Race. An International Perspective. New York, 1984.

Stefinger, Robert: Les marchands de peur. Paris, Editions Alain Lefevre, 1980.

Stemple, John: Inside the Iranian Revolution. Bloomington, Indiana University Press, 1981.

Strahn, Rudolf H.: Pourquoi sont-ils si pauvres? Faits et chiffres sur les mécanismes du sur-et-sous-développement. Neuchâtel, Ed. de La Baconnière, 1981.

Sullivan, William H.: Mission to Iran. New York, W.W. Morton & Co., 1981.

Telli, Andrew: CIA, Inside Story. New York, 1978.

Taheri, Amir: The Spirit of Allah. London, 1985.

U.S. State Department. President Carter News Conference on Iran. Current Policy, n° 115, November 28, 1979.

U.S. Congress. House. Subcommittee on Evaluation. Permanent Select Committee on Intelligence. Iran: Evaluation of U.S. Intelligence Performance Prior to November 1978. Washington, D.C., 1979.

U.S. Congress. House. Committee on Standards and Official Conduct. Report of the Staff of Alleged Mis - conduct by

Members of the House of Representatives involving the Former Government of Iran. Washington, D.C., 1979.

U.S. State Department. Attorney General Benjamin Civiletti Oral Argument on Iran. Presented to International Court of Justice. Current Policy, n° 110. December 10, 1979. Washington, D.C., 1980.

Vance, Cyrus: Hard Choices. Critical Years in America's Foreign Policy. New York, Simon & Shuster, 1983.

Vaziri, Chahrokh: Le mouvement démocratique en Iran. Le coup d'Etat de 1979 et l'Etat clérical. Lausanne, centre d'Etude et de documentation iranienne, 1983.

Vernoux, Joseph: L'Iran des mollahs. La révolution introuvable. Préface de Lionel Jospin. Paris, Editions Anthropos, 1981.

Waldheim, Kurt: Weltpolitik im Glasspalast. Düsseldorf, 1985.

Warin, Olivier: Le lion et le soleil. Entretiens avec le Shah d'Iran. Paris, Editions Stock, 1976.

Washington Quarterly: Special number Issue: Carter and Iran, from Idealism to Disaster. Autumn 1980.

Wright, Denis: The Persians amongst the English. London, 1985.

Zamân: Pour une autre histoire iranienne. Boulogne-Billancourt, 1978.

Zamân: Iran, histoire et révolution. Paris, Editions Le Sycomore, 1980.

Zonis, Marvin: Iran. A Theory of Revolution from Accounts of the Revolution. World Politics, July 1983.

Zorgbibe, Charles: Les politiques étrangères des grandes puissances. Paris, P.U.F., 1984.

روزنامه ها و مجلات فارسی

- ۱ - نشریات داخل کشور
آهنگر (مجله)
آیندگان (روزنامه)
اطلاعات (روزنامه)
انقلاب اسلامی (روزنامه)
بامداد (روزنامه)
بسوی آینده (مجله)
پاسدار اسلامی (مجله)
پیام انقلاب (مجله)
جمهوری اسلامی (روزنامه)
جنبش (روزنامه)
دفترهای سیاسی جنبش (مجله)
راه زینب (مجله)
رسالت (روزنامه)
رستاخیز خلق (مجله)
زن روز (مجله)
سروش (مجله)
شجاعت (مجله)
صف (مجله)

عروة الوثقی (مجله)
کیهان (روزنامه)
کیهان فرهنگی (مجله)
مجاهد (روزنامه)
مردم (روزنامه)
نوید آینده (مجله)

۲ - نشریات خارج از کشور

آهنگر در تبعید (انگلستان)
اخبار ایران (آلمان فدرال)
اصغر آقا (انگلستان)
الفا (فرانسه)
انقلاب اسلامی در هجرت (فرانسه)
ایران آزاد (فرانسه)
ایران آزاد (آلمان فدرال)
ایران پست (انگلستان)
ایران تایمز (آمریکا)
ایران تریبون (آمریکا)
ایران زمین (آلمان فدرال)
ایران و جهان (فرانسه)
ایران نامه (آمریکا)
پردیس (آمریکا)
پست ایران (انگلستان)
پیوند (آمریکا)
زگار نو (فرانسه)
ره آورد (آمریکا)
سام (انگلستان)
سنگر (کانادا)
قیام ایران (فرانسه)
کار (فرانسه)

کیهان (انگلستان)
مجاهد (فرانسه)
نجات ایران (فرانسه)
نهضت (فرانسه)
نقاب (فرانسه)

روزنامه ها و مجلات عربی

اکتبر (مصر)
الاهرام (مصر)
الجمهوریه (الجزائر)
الحوادث (لبنان)
الشراع (لبنان)
النسیاء (لبنان)
القبس (کویت)
المجله (انگلستان)
الحستقبل (فرانسه)
المنار (قبرس)
الوطن (کویت)

روزنامه ها و مجلات غربی

Afrique-Aie (France)
Amérique latine (France)
Canard enchaîné (France)
Courrier de l'UNESCO (France)
Dossiers de l'histoire (France)
Evénement (France)
Express (France)
Figaro (France)
Figaro Magazine (France)

Geo (France)
Géopolitique (France)
Hebdo Magazine (France)
Histoire (France)
Histoire Magazine (France)
Historama (France)
Historia (France)
Humanité (France)
Journal de Genève (France)
Le Matin (France)
Le Monde (France)
Le Monde diplomatique (France)
La Suisse (Suisse)
Libération (France)
Nouvel Observateur (France)
Politique étrangère (France)
Politique Internationale (France)
Quotidien de Paris (France)
Revue d'Etudes Palestiniennes (France)
Terre d'Europe (Belgique)
Tribune juive (Belgique)
Vie actuelle (France)
Vie protestante (Suisse)
V S D (France)

* * *

Blitz (India)
Business Week (USA)
Catholic National Reporter (USA)
Christian Science Monitor (USA)
Columbia Journal of World Commerce (USA)

Daily Graphic (Ghana)
Daily Telegraph (UK)
Economist (UK)
Encounter (USA)
Financial Times (UK)
Forbes (USA)
Fortune (USA)
Guardian (UK)
International Commerce (USA)
International Herald Tribune (France)
Institutional Investor Magazine's County Credit Ratings (USA)
Islamic Studies (UK)
Jerusalem Post (Israel)
Kabul News (Afghanistan)
Kivuni Journal of Judaism and Zionism (Israel)
Life (USA)
Los Angeles Herald Examiner (USA)
Los Angeles Times (USA)
Middle East Journal (USA)
Monthly Review (USA)
Moscow News (USSR)
NACLA Newsletter (USA)
Newsweek (USA)
New York Times (USA)
Observer (UK)
Philadelphia Inquirer (USA)
Reader's Digest (USA)
Science for People (USA)
Sunday Times (UK)
Tel-Aviv Times (Israel)

This is America (France)
Time (USA)
Times (UK)
U.S. News and World Report (USA)
U.S. Today (USA)
Washington Post (USA)
Washington Quarterly (USA)
Weekly Review (USA)

* * *

Bild (Germany)
Bunte (Germany)
Frankfurter Allgemeine Zeitung (Germany)
Kurier (Austria)
Neue Zürcher Zeitung (Switzerland)
Spiegel (Germany)
Stern (Germany)
Welt (Germany)

* * *

Corriere della Sera (Italia)
Espresso (Italia)
Europeo (Italia)
Gente (Italia)
Paese Sera (Italia)

* * *

Correio de Povo (Brésil)
El Pais (Espagne)
Prisma (Cuba)
Voja (Brésil)

* * *

Telegraaf (Hollande)

Bratislava Pravda (Tchécoslovaquie)

Pravda (URSS)

Ha'aretz (Israel)

Ma'ariv (Israel)

Yediot Aharonot (Israel)



پس از فاجعه ای به عظمت فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران، آنچه امروز برای درک و تحلیل این فاجعه مورد نیاز روحی نسل جوان سرگشته و راه گم کرده ایرانی است، دریافت پاسخهایی روشن به پرسشهایی روشن است. بحثهای پیچیده و استادانه، مسلماً هم ارزنده و مفید و هم کارگشا است، ولی در سلسله اولویتهای امروز جامعه ما مقام نخستین را ندارد، زیرا آنجا که خانه از پای بست ویران باشد، خواجه در بند نقش ایوان نمیتواند بود.

کتاب حاضر را من با این هدف نوشته ام که تا آنجا که برای نویسنده ای، و برای کتابی، امکان دارد فرزندان ایران فردا را با واقعیتهای تلخ ولی مسلم ایران دیروز و امروز - البته آنطور که مورد اعتقاد خود من است - آشنا کنم، تا حتی الامکان راه را بر یورش دوباره دروغ بر ایران فرزندانم بسته باشم. در این راه کوشیده ام تا هر آنچه را که به ضرورت گفتنش باور داشته ام بی پرده و صمیمانه، و بسی حب و بغض خصوصی، و همه جا بطور مستند بگویم.

بیان حقایق تلخ مسلماً از گفتن دروغهای شیرین نامطلوبتر است، ولی شرافتمندانه تر هم هست. در فاجعه سال ۱۳۵۷ این حقیقت آزموده شد که پایان بسیاری از روزیهای شیرین جز بیداریهای تلخ نیست. آرزو کنیم که در ایران فردا تکرار این آزمایش ضرور نباشد.